رب یسر ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتدای سخن آن خوبتر در هر مقام ؛ کو بود با حمد معبود خدای لاینام ؛

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان فصاحت آمیز را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید

و ارباب الباب را بتشریف تنزیل اِنّا اَنزَلناهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُم تَعقِلُونَ باوج شرافت رسانید و درود

موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا اَرسَلنَا مِن رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَومِهِ یعنی افصح فصحای

جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف

محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله عنه تقصیراتهم عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و ارباب دانش و بصیرت و جوهر شناسان

معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات عربی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات

ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام صانع وهاب و حدیث وَمَن اُوتِیَ الحِکمَةَ وَفَصلَ الخِطابِ

و بهترین کلام معانی قاعده مجید قرآن مجید است که بلغت عربی نازل گشته که هٰذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ پس باید

لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنیست بر آینه جهت شناختن معنی احادیث پیغمبر

نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قائم باشند دانستن لغات

عربیه لازم و واجبست و کتبی که قبل ازین در ترجمه لغات عربیه تصنیف کرده بودند احسن و اصح آنها کتاب صحاح

جوهری بود هرچند که کتاب مذکور بسط و شمولی داشت فاما بواسطه عربی بودن عبارتش غیر عربی دانان از آن خالی بود و هر

لغات مصادر آن از غیر مصادر جدا نبود بنابرین بتوفیق الله المعین منتخبه در ترجمه اکثر لغات لغات عربیه و تمام

لغات قرآنیه بعبارت پارسی ترتیب نمودم بر وجهی که لغات مصادر از غیر مصادر ساخته و ترتیب آن بعکس

ترتیب صحاح باوایل حروف نهاده که این طریق بطبع اقرب مینماید و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه

عربی بودن قرآن و عرب بودن نزل علیه آنست یعنی اعلم پیغمبران علیه صلوات الرحمن پس بالضروره مناسب و سزاوار

نمود مزین کرد انیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر ثنا و حلیه لآلی دعای اکرم اولاد افصح

العرب والعجم و سید المرسلین و اعلم احاد افضل البشر و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بندگان

حضرت سلطان سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل پرور خلاصه نجبا الکرام و دودمان آل عبا شاه و خلفا

خاندان قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ آفتاب برج شرف و مراحم و عطا چراغ

خلوتسرای مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَن رَکِبَ عَلَیها نَجا نشانده نهال الدین و الملک

و امان برآرنده لوای اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ قدوه نتایج مظهر لو کُشِفَ الغِطاءُ مَا ازدَدتُ

یَقِیناً و زبده خلاق مورد اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبِیناً مثنوی شه دانا دل دریای عرفان ؛ مه برج کرم

خورشید جهان ؛ خطاب اصل او لولاک لولاک ؛ نشان ملک او انا جعلناک ؛ ستایش گشته

اندر هر لغت فاش ؛ زبانها جمله در مدحش دُر رباش ؛ خدیو باج گیر تاجداران ؛ نظام ملک و دین شهریاران ؛

بدانش خسرو ملک معانی ؛ به بینش کاشف سبع المثانی ؛ سلیمان فر لقمان ای کامل ؛ جهانگیر

جهان آرای عادل ؛ معلای مرکای مجید ؛ سرافراز شهان سلطان محمد ؛ جهانداری که عقل و فهم

آدم ؛ زادراکش بنی باید بود دم ؛ خرد چون قاصرست از درک ذاتش ؛ چه گونه گویم از کنه صفاتش ؛

بقول من بمدحش مینمایم ؛ ولی قولی بمدحش می سرایم ؛ بدانم گفت اگرچه از ثنایش ؛ توانم گفت فصلی از

دعایش ؛ همیشه تا مصنفان رسایل مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات مذکر

مجمل ادعیه ارباب اقبال بخضاب کمال سازند و مولفان دواوین دستور معانی گستری عنوان دفاتر

مقامات عبارات را بشرح آمینه اصحاب جلال مشرف و معلی کرده اند آفتاب آسمان سلطنت حضرت

اسلام پناه خلافت دستگاه خداوند صاحبقران سلیمان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع

ان بنی آدم بر رؤس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد .

دانش جهانپناه کافه اسلامیان روشن دل ساخته است بمقتضای منتهای مراد ش

و جهانی و مستغرق بحار خوشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی الامجاد .

نصر الله بکمال الاقبال فی ظله الاعلی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بدیع خود

بذروه افلاک اعلی مطالب برساناد سیما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق وجهانبان علی الاطلاق
و ولی العهد باستحقاق، انشاء منشی که از میامن انوار جهانمداریش جهان نشانه اسرار وادی ارایت
ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا ظاهر و پیدا سلیمان نشانی که محاسن اطوار السعید بن جهانبان
مشاهد وَلَقّٰیهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا لایح وهویدا **قطعه** خلایق را زشادی هر زمانی ؛ هزاران شکر حق ورد
زبانست ؛ که این سلطان داودی نشان را ؛ السعید بن سلیمان نشانست ؛ یعنی زینت دودمان مصطفوی
وآرایش لوا افتخار خاندان مرتضوی **بیت** فخر اولاد نبی وهم ولی ؛ حضرت سلطان بن میرزا علی ؛
اعلی الله علی ذروة العلی رایات سلطانه الکریم وجعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه
الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی وجمال کامرانی جهت افتخار عباد بر
مقتضای مراد خوش و برخوردار اد بحرمة کل اولیاء الله من الاقطاب والاوتاد **قطعه** الهی چون
زلطفت ساختی اش ؛ پناه خلق وسلطان دو عالم ؛ مدامش دار ازحشم بدان دور ؛ که هست مطلب اعلای آدم ؛
و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و مرتب بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر
چند باب کتاب اول کتاب الف است و مراد بکتاب الف کتابیست که هر لغتی که دروی مکتوب باشد اول آن
الف باشد و مراد بباب الالف مع الالف بابیست که هر لغتی که دروی مکتوب بود اول وآخر آن الف باشد
و برین بهجت قیاس دیگر کتاب و ابواب وَاللهُ خَیْرُ الْمُوَفِّقِیْنَ بِالصَّوَابِ وَإِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا بِتَوْفِیْقِکَ الْعَظِیْمِ مُشْفِقًا لِلنَّاسِ وَزَیِّنَّا لِلنَّفْعِ الْجَسِیْمِ مِنْ فَضْلِکَ الْعَمِیْمِ اَحْسَنَ
النَّاسِ اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب بعد از سمع
آنچه مسموع ومعلوم گشته از اکثر لغات وغیر مصادر آورده شده است وغیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته
وبعضی را بر ذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست
یا باب آخر الف یا باب آخر تا یا باب آخر نون و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او در
آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل ازو صادر

همچنین نباشد و هر لفظی که اصل معنی او مصدری باشد و در آخر معنی پارسی او دال و نون و تا و نون آورده شود
آن را اسم مصدر گویند چنانکه بمعنی شادی باشد نه شاد شدن **دوم** آنکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که
بر حروف اصلیه وی باشد چه گاه باشد که بر حروف اصلیه مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضربست
ومصدر قاتل که قتل است وگاه بود که با تا زاید بود همچو مصدر رشید که رشدت است ومصدر نضیر که نضرتست
وگاه با الف و نون زایده آید همچو مصدر رواج که رجحانست ومصدر محروم که حرمانست وگاه بمیم زایده
در اول و تا زایده در آخر یا بواو زایده فقط آید همچو مصدر سرتیر که سر درست وسرت وگاه باشد که
بطریق دیگر آید **سیوم** آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر و غیرها
آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و جیاکه مجموع بمعنی
آفتاب اند **چهارم** آنکه یک لغت شاید که معنی مصدری دهد و هم معنی غیر مصدری چنانکه مذر که بمعنی تخم انداختن است
وهم بمعنی تخم افشاندن و قطره که بمعنی چکیدن آمده است و هم بمعنی یک چک بستن **پنجم** آنکه شاید که یک لفظ بمعنی
لازم وهم بمعنی متعدی آید همچو زیاده که بمعنی افزون شدن وهم بمعنی افزون کردن آمده است **ششم** آنکه
شاید که یک لفظ دو معنی متضاد آید همچو شف که بمعنی زیاده شدن وهم بمعنی کم شدن آمده و اینچنین لغات را
لغات الاضداد گویند **هفتم** آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد واین دو قسم است یکی آنکه
معنی مناسب معنی جمع مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده و بمعنی کشتیها دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی
معنی مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است وچون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلتست
هشتم آنکه شاید که تا که در ملحق بآخر لفظ جنسی شود افاده معنی وحدت کند همچو تا الکلمه وگاه باشد که
بآخر اسم مفرد ملحق شود افاده معنی جمع کند همچو مجزره و مسالکه **نهم** آنکه شاید که مصدر بر وزن
اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چست شدن باشد ومعقول که بمعنی دریافتن باشد ومحلوف که بمعنی سوگند خوردن
باشد ومعسور که بمعنی دشوار شدن باشد واینها لغات شاذند **دهم** آنکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف
کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است **یازدهم** آنکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعل ولام الفعل

از یکجنس اند ثلاثی مزیدست غالبا از باب تفعّل همچو تزداد و تکرار و اگر از یکجنس نیستند ثلاثی مجردست همچو
تحراب و تذکار و این همچنانست که مصدری که بر وزن فِعال که بعضی ثلاثی مجردست همچو حساب و بعضی
ثلاثی مزیدفیه و از باب مفاعله همچو قتال دوازدهم آنکه شاید که یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب
افعال لازم همچو کب که بمعنی روی در افکندنست و اکباب که بمعنی روی در افتادن باشد سیزدهم
آنکه شاید که یک لفظ جمع و مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان
بی دستان باشد و با معنی جمع قطعت و بمعنی رمه‌های گاو و شتر هم باشد و بدین معنی جمع قطیعت
و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو ذمی که جمع مذنب آمده و جمع مذنبة هم آمده چهاردهم
آنکه شاید که اسم فاعل در حکم و معنی مصدر گیرند و موضع مصدر آرند همچو عافیت که عافاه الله عافیة
و همچو عاقبة که گویند عقب فلان بمکان ابیه عاقبة پانزدهم شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة
در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه است شانزدهم آنکه شاید اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی
حجابا مستورا بمعنی ساترا و قوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که
لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم و باشد که بعکس بود همچو هبایب که بمعنی جامه دریده است بعد از این
شروع میرود در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد

اِنا دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما
اَتا بار آوردن درخت خرما رسانیدن باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن رنجه
کردن و رنجه شدن اندوه بردن و علاج کردن با کسی ادبی کردن من مصدر الافعال اِجبا فرو نشاندن
آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از رسیدن آن کما قال النبی من اجبی فقد اربی اِخبا
میوه شدن درخت و میوه چیدن فرمودن و بسیار گیاه شدن زمین اِهبا گرد برانگیختن اِشتا در زمستان
شدن اِرها افزون کردن و رها خوردن اِدنا سود دادن و افزون کردن اِکبا آتش
چاک کردن که آتش از آن بیرون نیاید اِختا ز اندیشه دن اِرجا و اِرجاء پس بردن و بس

ودر

و در حبس کردن اِنخا ... سرکین کردن و در گلو گرفتن چیزی اِنجا رهیدن و شکم راندن و رهانیدن اِصحا
پاک شدن آسمان از ابر اِمحا تو ابل در دیک کردن اِنحا روی واکردن و بکر دهانیدن دارو
بر مینی کردن و بکر دهانیدن اِفتا فتوی دادن بمعنی حکم و بیان روشن کردن بازخریدن از اسیری
اِدجا اِغسا تاریک شدن شب اِزجا راندن اِزکا در ماندن و افزایش دادن اِضحا در
چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و بمعنی ضرورت هم آمده اِرخا فرو گذاشتن و نوعی دویدن اِجبا
آتش کشتن و جهیدن اِبکا انکار کردن اِجلا بخشش کردن و سود کردن اِجفا زین از پشت اسب
بر داشتن اِزکا مهیا کردن لشکر خوار کردانیدن و عجب نمودن و خوش آمدن اِمآء ... شدن
و صد کردانیدن اِمحا بیزار شدن و بیوشدن اِرا آکوار شدن طعام دور کردن اِترا
بر جهانیدن غالب شدن و قوی شدن اِردا هلاک کردن اِسدا نیکو کردن و مزه دور یافتن
و بخشیدن و بچیزی رسیدن اِکدا بزمین سخت و بچیزی سخت رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام و اخرون
و اندک چیزی شدن اِعصا شاخ بیرون آوردن رز اِعدا دویدن و بازی دادن چیزی نزد کسی که داشتن
اِهدا به فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اِبدا ناسزا گفتن اِمذا مذی آمدن و
مذی کردن و بچرا گاه گذاشتن چارپا اِمنا بیرون آوردن منی و بیرون آمدن و آفریدن و تقدیر کردن
اِثرا توانگر شدن و خاک را تر کردن اِثفا برای یک دیگ پایه کردن فاسد شدن خرما
اِفدا به پایان رفتن اِجرا راندن و بایجه رفتن تسبیح اِجزا جزا کردن و جزا دادن و بی‌نیاز کردن و
کار روا داشته کردن و دختر زادن بس کردن و بس شدن اِجزا بی‌همزه جزا دادن و بس شدن و
روان شدن بی‌نیاز شدن و بی‌نیاز کردن اِجدا ایستادن بخشش کردن و حاجتی بودن اِرذا
لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اِدرا انداختن و بختن اِصرا و اِغرا برانگیختن اِطرا ستودن
اِعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و عاریت دادن اِفرا بریدن و شکافتن و تباه کردن
اِخسا تاسیدن تاریک شدن شب اِزنا برای لوری ساختن اِرسا ثابت کردن اِدرا

آگاه کردن و آموزانیدن انزا بر خواندن و زبون داشتن و سستی نمودن در کار انزا برانگیختن بچیزی باز داشتن
و پناه بردن بچیزی اسرا شب رفتن اکرا موخر داشتن و واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون
شدن و کاهیدن و دراز شدن اسرا سکام خانه نهادن مرغ آمدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن و
هلاک کردن افنا سخت لک کردن اینا شبانگاه کردن و کرد آمدن احما و کشوده شدن آسمان از ابر
اقها باز ایستادن از طعام و طعام میل نکردن انسا فراموش کردانیدن ترسانیدن اغشا
کور کردن و پرده پوشانیدن و پرده کردن افشا آشکار کردن و فاش کردن افشا خداوند چارپای بسیار شدن
و شکم راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن احصا بهمزه لام یعنی سیراب کردن
انشا آرزو دادن اثرا پر کردن ظرف آب اعقا سخت تلخ شدن و از وهم بر کردن طمع افتا از رسیدن
سست شدن و مانده شدن اقفا بر گزیدن و در قفا داشتن و از پی در آمدن اقتا بچار رسیدن بنین
اقرا حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قران خواندن فرمودن ارضا خشنود
کردانیدن اقذا خاشاک در چیزی انداختن اقذا خوشبوی کردن طعام را اغفا خفتن اغرا خواستن و مهلت
دادن اغضا تاریک شدن و یکبار چشم بهم زدن و نزدیک آمدن و آسان فرا گرفتن افضا رسانیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دستها بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن اقصا
بیرون آمدن و باز ایستادن امضا بگذرانیدن و روان کردانیدن انضا لاغر کردن و جامه روا لاغر
بکسی دادن و کهنه کردن جامه اعطا انطا و بخشیدن اخطا از نهادن اصغا و
گوش فرا داشتن و دیدن میل کردن اثنا و ستودن اطغا گمراه کردن و از حد بردن اعفا
از گناه درگذشتن الفا یافتن ابقا باقی گذاشتن اسقا آب نوشانیدن و آب دادن اشقا بدبخت
کردانیدن و رنج آوردن الفا افکندن الغا باطل کردن و افکندن مبالغه کردن در سوال
اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و دار بمرده شدن
از چیزی و خالی شدن اخفا بحای غیر منقوطه ریش را اصلاح دادن و شارب گرفتن ارقا پاک کردن

مغز دار شدن و فربه شدن انقا گریانیدن اذکا روشن کردانیدن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن
انکا نکله آوردن و نکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا گرسنه کردانیدن
و پوشانیدن و آشکار کردانیدن و از اینجاست قوله تعالی یوم تبلی السرائر و نکو راست کردن و نعمت دادن
و کفایت نمودن و آزمودن احلا شیرین کردانیدن اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
و او متعدی و لازم آمده است اخلا خالی کردانیدن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن
کسی را و در خلوت شدن و او متعدی و لازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسنا یکسان سیاه شدن
در موضعی بزرگوار شدن ایتلا بهیمه را خواندن اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و بر جای
بلند برآمدن و بزرگوار کردن ادلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن دلو اغلا
بغین منقوطه گران بها یافتن و گران بها کردن و گران خریدن و جوشیدن امها فرو گذاشتن عنان
و تنگ کردانیدن یعنی از غلظت بیرون آوردن آب از چاه یا را آب بپالیدن و در کندن
و شد و تیز کردانیدن اسپ را در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسفا بسین غیر منقوطه فیت کردانیدن
و بر بردن و درست شدن اطراف خوشه زرع استغنا واقف شدن بچیزی و بکناره چیزی رسیدن
و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی اخما لگام کردن اسپ و نگار را
برابر چشم خود کشتن کقوله تعالی کل ما اهمیته و وع ما امنیته املا بمد الف تمام و پر کشیدن لگام و کام ستاندن
و علت زکام مبتلا کردن املا بالف مقصوره دراز کردن مدت کسی در عیش ضلالت کقوله الشیطان
سول لهم و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن
زبان در کشاده کردن بلد پای اشتر احما گرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی حرام و ممنوع
ادما خون آلوده کردن و خون بیرون آوردن ایما اشارت کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوطه بیهوش کردن
انما افزون کردن و در برابر چشم نگاشتن ابا ابا کردن و منع نمودن کسی را اخنا رسیدن بوده
چنانکه سخت مهر انبات شد الخنا و نگردن کسی را وی ناز کردن و فایده کردن بخا منقوطه و فحش گفتن

فساد آوردن و هلاک آوردن   نزدیک کردن   نیست کردن اِعْفا بعین غیر منقوطه روا یافتن
و خوار کردن و فروتن گردانیدن اِقْفا خلاف خشنود کردن سرما زدن اِقْرا دایم داشتن
اِقْضا و ورد کردن و بپایان چیزی رسیدن اِقْعا بدم واشکستن سگ چنانچه هر دو دست او قایم باشد
و بکون وانشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف بر هر دو پاشنه نهادن مانند پیچیدن
در نماز و این منهی است شرعا اِهْرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت ریزه ریزه پختن آسوده
گردانیدن اِلْها مشغول کردن و در دهن آسیا بار کردن اِنْها خبر دادن اِتْوا هلاک کردن
اِثْوا مقیم گردانیدن اِرْوا سیراب کردن اِدْوا پژمرده گردانیدن اِضْوا ضعیف گردانیدن اِشْوا
بریان کردن و باقی گذاشتن اِسْوا گذاشتن و غافل شدن اِغْوا بیراه نمودن اِقْوا خالی شدن
و محتاج کردن و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها برفع و نصب و جر بعضا که در حرفی از عروض شعر
و مسافرت کردن و بی توشه و بی مال شدن و بسیار مال شدن اِلْوا درخشیدن برق کردن و
اشارت کردن اِهْوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن اِحْیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن اِعْیا بر افراشتن علم اِعْیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و
درمانده کردن کسی از کار اِجْبا بخیلی کردن اِیْحا وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن اِبْلا
هلاک کردن و هلاک شدن و باری کردن و تمام سلاح شدن و تهیه سفر کردن اِیْسا موی سر تراشیدن
اِیْصا اندرز کردن و وصی گردانیدن   نگاه داشتن اِیْعا در بین وصیت کردن اِیْفا
و فا کردن و در دل انداختن و نگه داشتن اِیْقا و فا کردن و بجای آوردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن
اِیْکا بخیلی کردن و حلق گرفتن و دهن بستن کما جاء فی الحدیث انه کان یوکی فمه اِیْکا چیزی را تکیه گاه
ساختن اِیْلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن   و ایمن داشتن و کامل
گردانیدن اِصْبا آمدن ستاره و دندان اِیْنا خبر دادن و وحی فرستادن و در زمن رسیدن سنگ و تیر
چنانچه مضرتی بمردم رساند اِبْرا بیزار کردن و درست کردن اِمْرا بگوارانیدن   خو کردن و بیخبر شدن

درین

درین ازپشت اسب گرفتن   اشارت کردن و در محل و با انداختن و وا افکندن در زمین و با مرگ عادت
و بیماری عام   تکرار کردن قافیه در شعر   بریدن و گرسنگی بردن و نشاندن   خاموش
گردانیدن   زبان دادن و اسپ افکندن و دور کردن   آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن اِبْطا کاهل شدن و کاهلی ساختن   باقی داشتن اِخْطا خطا کردن و خطا گفتن
برکسی   نزدیک آوردن اِدْفا گرم ساختن اِرْفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار آب و کنار دریا
و پناه بردن و محابا کردن و ربیع اِشْطا بر آوردن درخت و شاخ و برگ بیرون آوردن کشت کیاه اِطْفا
فرو کشتن آتش و چراغ اِکْما تکیه کردن اِمْلا ... کردن اِزْها دایم ساختن اِزْها ... زود و سرخ شدن خرما
کبر کردن و سگ و خوار شمردن اِضْنا بیمار کردن بیماری کسی را ضعیف و لاغر کردن بیماری کسی را اِصْبا
خاموش شدن و پنهان کردن و کینه در دل گرفتن اِطْما تشنه کردن   بیرون آوردن و ظاهر کردن و خوار
اِجْکا استوار کردن اِکْلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام بهاری خوردن اِلْما بگردد و فرو رفتن
و بی گیاه کردن زمین اِکْما پر کردن اِکْفا نگون کردن آوردن قافیه و حرکت روی میل دادن و برو نیم کردن
شتران که بعضی را گیال ... و بعضی را سال دیگر   لگام رسانیدن   داد و آوردن اِبْوا
جای دادن و بچیزی پیوستن   آتش زدن و بیرون آوردن آتش از آتش زنه   آزردن
و بالا افزودن اِیْنا م بازداشتن و کاهل ساختن و واپس افکندن   بر سپردن و داشتن کسی را
اشارت کردن   بیمار کردن   تهمت نهادن   جای دادن   سوراخ کردن
و نگاشتن و جراحت کردن   دور کردن   و   نمودن و شناسانیدن مَن مصدر افتعال ابتدا
آغاز کردن اِنْتِها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن اِجْتِبا برگزیدن و فراهم فتن سخن
و فراهم آوردن   پرده کردن اِرْتِجا امید داشتن   بار کردن و بار کش ساختن چارپا اِلْتِحا
ریش بر آوردن اِنْتِحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن اِنْتِخا از گفتن اِنْتِخا تکبر کردن اِجْتِدا عطا
خواستن اِرْتِدا ردا بر افکندن اِسْتِما عبا تکیه زدن و چیزی را عصا ساختن سخت شدن اِعْتِدا از حد در گذشتن و بیداد

اِعتِدا بیداد کردن و در بیداد رفتن اِغتِبا کول و نادان شدن من التفسیر اِعتِدا اعدا کرفتن اِقتِدا
پیشوایی پیروی کردن اِحتِبا سو چیدن و غیر آن اِهتِدا راه راست کرفتن اِزدِرا حقیر داشتن و
بازنهادن اِدِّرا آمرزیدن و کرفتن اِشتِرا خریدن و فروختن اِفتِدا خریدن خود را و فدیه دادن اِفتِرا
دروغ بربافتن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا اِفتِلا بچه را از شیر باز کرفتن و بیرون آوردن معنی از
سخن و تیز شیر زدن خوردن نانی که در زیر خاکستر پزند اِلتِبا فرس شتر خوردن اِمتِنا باز کرفتن
ماده از نر و موضع منا رفتن اِنتِئا دور شدن و جوی کندن اِکتِرا کرایه دادن اِمتِرا در سنگ افتادن و
سنگ بردن اِکتِسا در پوشیدن اِرتِشا رشوت ستاندن اِرتِکا اعتماد کردن اِختِضا خضاب کردن
اِرتِضا پسندیدن اِقتِضا تقاضا کردن اِختِطا کام نهادن اِختِظا بهره مند شدن اِلتِظا زبانه
زدن آتش اِدِّعا دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اِتِّدا دیت ستاندن اِدِّکا چراغ کردن
اِعتِقا باز داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب برآید و علف شدن اِکتِبا خود را خوشبوی کردن
اِبتِغا خواستن اِشتِفا شفا یافتن اِشتِلا ... اِنتِشا مست شدن اِشتِکا گله کردن و بدر آوردن عضو
اِصطِفا برگزیدن اِقتِفا از پی رفتن و برگزیدن اِعتِزا و اِنتِما خود را بکسی نسبت کردن اِنتِصا برگزیدن و ...
موی اِنتِضا تیر برکشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اِعتِدا شتابیدن اِختِفا از بن کندن و ...
اِختِفا پنهان شدن و بیرون آوردن اِکتِفا و بس کردن اِنتِفا نفی کردن اِرتِقا بالا رفتن اِستِقا ...
اِجتِرا ... اِقتِنا سرمایه کرفتن و کسب کردن و کرفتن چیزی و نگاه داشتن آن از برای خود نه از برای تجارت
اِکتِنا کنیت کرفتن اِتِّقا پرهیز کردن چیزی از چیزی اِلتِقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
اِنتِقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن اِزدِها ... و خوار شمردن اِحتِبا ... اِعتِبا آکندن و آکنده شدن
اِبتِلا آزمودن و در بلا نهادن کقوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را پروردگار
بکلمات چند پس تمام کرد ابراهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده سنت است پنج در سر
وآن سر تراشیدن است و موی شارب کرفتن و مسواک کردن و آب در بینی کردن و پنج دیگر در اعضا

وآن

وآن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن کرفتن و موی زیر بغل تراشیدن اِصطِلا
بآتش تابیدن اِطِّلا دارو بر عضو مالیدن اِعتِلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن
اِحتِما خود را از چیزی نگاه داشتن اِحتِذا کفش در پای کردن اِرتِما با همدیگر تیر انداختن اِبتِنا بنا کردن
فراهم آوردن ... چیدن ... نزدیک آمدن اِعتِنا تیمار داشتن اِشتِها آرزو کردن اِجتِها
ناخوش شمردن اِحتِوا گرد فرا گرفتن و جمع کردن اِرتِوا سیراب شدن اِستِوا راست شدن و آهنگ کردن
و ظاهر شدن و بچیزی دست یافتن و بتمامی جوانی رسیدن اِقتِوا در بیع افزودن اِلتِوا پیچیده شدن اِشتِوا
بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اِکتِوا داغ کردن اِنتِوا نیت کردن و حاجت برآوردن اِئتِلا سوگند خوردن
تقصیر کردن اِنتِثا عیب گفتن و پس رفتن اِختِبا پنهان شدن اِرتِبا چشم داشتن اِرتِثا غلیظ شدن شیر
و آب و آمیخته شدن شیر ترش و شیرین بهم اِحتِثا فرو ریختن و فرسوده شدن و شرم داشتن و پنهان شدن اِلتِجا
پناه آوردن اِلتِما رنگ روی بگردیدن اِکتِلا خود را از چیزی نگه داشتن و بیخواب شدن بنهایت
فربهی رسیدن اِنتِما ور شدن و واپس ایستادن اِجتِرا دلیر شدن اِکتِهلا ... شدن اِمتِلا پر شدن
اِضطِنا ... اِتِّکا تکیه کردن من مصادر الانفعال اِنجِلا ... شدن اِنقِضا بآخر آمدن اِنبِرا ...
برگردیدن و بازگشتن اِنسِرا ... اِنفِرا شکافته شدن اِنضِما پخته شدن ... اِنکِما
پنهان شدن و پنهان داشتن اِنثِنا دو تا شدن و از روی برگشتن اِنجِلا روشن شدن غم و ابر و ... وطن
بیرون رفتن اِنخِلا ... شدن اِنبِدا ... اِنعِقا ... شدن اِنحِنا
فرود آمدن اِنقِفا ... شکافته شدن اِنزِوا گوشه نشستن و بهم آمدن اِنشِوا بریان شدن اِنطِوا
در نوردیده شدن اِنهِوا فرو افتادن اِنسِبا از چیزی بیرون آمدن اِنحِنا ... کوزپشت شدن
و طالع شدن و از جای خود رفتن ستاره و درخشیدن اِنطِفا فرو مردن چراغ و آتش اِنکِفا باز گردیدن من مصادر
الاستفعال اِستِبا ... اِستِغنا توانگری خواستن و سوال کردن اِستِحیا شرم داشتن و پاک کردن جای
نجاست و شستن ... اِستِرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن اِستِعلا برتری خواستن و

طلب ادای چیزی کردن استخلاص طلب خواستن یاری خواستن استدلال دلیل جستن بر ماده و باب در
رفتن و پناه بردن استغوا در فتنه شدن و دینی شدن و گمراه شدن و گمراه کردن و دیدن و رسیدن آنکه بدست آن
استمهاد مهد خواستن و راه نمودن خواستن استقرا آب و کردن آب و هرچه باشد دبی روی بسیار کردن و
جستجوی بسیار کردن استکرا بکرا به گرفتن و کرایه دادن استرشا رشوت خواستن و شیر خواستن بچه شتر
استغشا جامه بسر کردن استمشا مسهل خوردن استشلا ویدن و خبر جستن استقصا فرمان شدن استقصا
دور شمردن و دور گرفتن و مجاهده تمام کردن استصفا تمام بستاندن استصبا حیله کردن برای انگار
و فرضیتن بکار استرضا خشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن
استدعا خواندن و درخواست کردن استرعا نهبانی کردن خواستن استشعا کار کردن خواستن
استخفا پنهان جستن و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن
استشلا رهاندن استکفا کفایت خواستن استبقا باقی داشتن استسقا آب خواستن و استسقا یافتن
استبکا گریانیدن استخلا دستیار آمدن استلقا بر پشت افتادن استخلا خالی خواستن
استغلا بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نوشتن استثنا
بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استغنا بی‌نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استعوا برای
داوری استهوا گرفته ساختن استبنا خیمه داشتن استخدا فروتنی کردن استنبا خبر جستن استبرا
پاکی خواستن استمرا گوارنده آمدن استهزا سخریه کردن استنسا بازپس انداختن خواستن استبطا
کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن استکدا تاخیر کردن استطرا نرم شدن استیبا هوا
آمدن هوا استشنا آب را باشنه بر رفتن خواستن استبصا اندر زدن استیفا تمام گرفتن استنزا ازرا شدن
استکا پیشانی در وی استیلاد تا بر استنجا خبر خواستن من باب الافعلال ارعوا بساتن من باب الافعیلال
اعلنبا بلند شدن اطلنفا بر زمین چسپیدن احبنطا خشم شدن پشت و چسپیدن من باب الافعیلال اعریرا
بر اسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا بشتاب رفتن و پنهان شدن افطیطا گرم شدن

رفتن

و شادان رفتن اکتیا خود صفت کردن اقلیلا بی آرام شدن من باب الافعلی کلندی و اعلندی سطبر
غلیظ اسرندی بر پشت در جنبیدن بلندی سخت شدن اسلنقی بر پشت خسبیدن غالب شدن من غیر المصادر
آنیا جمع‌ها انطا شاخ‌های برکه زرع آخاء نام کوهیست آبا پدران ابنا پسران انبا خبرها
ناری فکرها الی ما سوی الا کم تخفیف لا نعمة الا حجع الا بدان و حرف تنبیه است که در تلخ
من الکتاف انا وقتها و جایها انا ظرف باشد آناء آنا اذا چون و وقتی و پس ناگاه بمعنی اول اداة شرط است
و دوم ظرف و سوم جزا و چهارم از برای مفاجات ادما و ادما چون ازار که برابر ایما رجا انتما نما
آبای ما را آیاتها نشان‌ها و آیاتها اذکر زمن است بابایها آیا آیا مادران بی‌زن و زنان بی‌مرد ادلا
رهنمایان تن درستان آقویا بزرگان اعضا جزوهای تن رحها اسار دمی و آسادی و اسری
اسیران اشادی شادی کننده کان بهتا هینا پمبران اولیا دوستان صفا سنگها هموار
کلمه که در حین تنزاوازی بگوید گوسفند ماده بزرگ گوش سوراخ جانوران کطما شکمان
اسم بلد اضحی چاشتگاه و روز قربان و اسب اشهب عنتی مرد پر موی و حمق کامل آماد کروها اعرا سپاسان
برهنه اعباء بارها الذیا تصغیر الذی است یعنی انکه اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بختان اغنیا
مالداران ادعیاء پسرخواندگان اعدا دشمنان اذکیا زیرکان اکان امنا امینان ادبا ادیبان رمکا
انجاد و اخلاط رهنا و کوهها الفا ماسران اربعاء روز چهار شنبه الکیتا سختی و کار بزرگ و آن کت بمعنی تصغیر
التی است چون و هرکجا و هرجا و مثل اینها اوی فعل ماضی بمعنی ما و اگرفت اوی فعل ماضی ارباب
بفعال یعنی جای او الحخی مرد بسیار گوی بیهوده گوی و شتری که بلب زانوی وی سطبر باشد از ان یک اداوی
مطهرهای آب و او جمع اداوه است افلاء اسب کرها و او جمع فلوت اکسا پسها و از پی آینه الالاء گاو ان وحشی
اللذین آنها آلاء نکایتست از آواز سگ و نام درختست اخذ است کوس انصا جامهای لجام
انقاد استخوانهای بی مغز و او جمع نقوت است اذرا آه و زرد و رنگ باشد که آن از زبان کیل کلاچه گویند
اونا جمع و نابت اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی ما وا گردیم کقوله تعالی واوینا هما الی ربوة

سگ بچگان واو جمع جرا است پیشوایان اَئمّه اَئمّه اصبر و پیشوایان اِیساء داروی طبیبان بمعنی قوم
جمع آسی است گوسفند ماده سیاه و سفید و او مشتق از ارس است اَقْرَی بزرگ پشت
زنانی که حیض بینند ماده آبهایی که آن از زمین بر خود گشته کبرگان ما معنی او
هم بپارسی آمده حرف ندا است اسم اشارت است نحجی نمانه بهره درخت خرما
زن سرخ رنگ عادت حاجت هم همین معنی دارد بهار بهیا طالب
پستانها چاروا آنکه یک دندان او زاید باشد اعضای پوشیده مرد که
لب او گندم گون باشد و ابر سیاه کثیف میانه سیاه اَلْوَی سخت خصومت اَباء ابی اَبا
نزبری که بول و بید بزرگ دنبه و بزرگ سرون اَعشی شب کور اَعمی نابینا اَبزی آنکه پشتش درآمده باشد
و سینه اش بیرون آمده اَجمی خانه بی سقف اَفعی مار زهرناک درخت اَعلی و اَسنی
بلندتر اَقصی دورتر اَدنی نزدیکتر و دون تر اَولی سزاوارتر اُولی اولین اَقضی حکم کننده تر اَعمی نابیناتر اَجلی
آشکاراتر اَکفی کفایت مندتر اَصفا پاکتر اَبقی [illegible] اَدنی زیرکتر اَزکی پاکتر اَشقی [illegible] اَتقی
پرهیزگارتر اَشقی بدبخت تر و مراد باشقیها که در قرآنست قدار است که ناقه صالح را پی کرد جدیکی
اَدفا و اَهدی خوبتر اَشهی آرزو کننده تر اَلفکیها فعل امر است اَسقونا در خشم اور آن
ما را اِهدنا راه راست بنمای ما را اَطعنا طاعت کردیم اِصلوها درروید در آتش حطب بوزن حبات اَکله
بسوزید به آتش که حطب بمالکان دوزخ باشند باب الالف مع الباء من مصدر الثلاثی المجرد اَیاب
بازگشتن اَبّ واَیاب بوطن رفتن اَدَب مهمانی کردن اَشَب عیب کردن اَرَب حاجت خواستن و بزرگ شدن
هم درآمیختن بکار صلاح بودن من مصدر الثلاثی المزید اِتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی
افشاندن چنانکه پیغمبر فرمود که اترب الکتاب فانه انجح للحاجة اِثقاب روشن کردن آتش اِجراب خداوند
گوسفندان گرگین شدن فراهم آوردن و آواز دادن اِجناب جنب شدن و از جانب جنوب رفتن
بخشیدن و بسیار کردن شاد گردانیدن ویران کردن تنگ سال شدن نزدیک آمدن

ادراب

اِدْراب بپر کردانیدن گناه کردن اِذهاب بردن زر اندود کردن اِرطاب پخته شدن خرما و بسیار
گیاه شدن زمین اِرغاب مایل کردن بچیزی بزمین در آمدن و نشستن اِرهاب ترسانیدن اِسغاب
گرسنه کردن اِطناب بسیار گفتن جمع شدن اِنصاب سخت کردن اِضغاب شوار کردن
شتر را برای نیزی که داشتن اِصقاب نزدیک کردن اِرتاب بخشیدن این نوع که این خبر بعد از
حق تو باشد اِشراب آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن و در دل انداختن اِصخاب یاری کردن و فریاد
شدن و بالغ شدن فرزند و پشم و موی بر زمین اِضراب دوی کردانیدن و مقیم شدن و کسی را رزدن
و نشتن اِطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب از راه آسان براه سخت افتادن و از بدی باز کشتن
اِعراب دور شدن اِعشاب با گیاه شدن زمین اِعطاب هلاک کردن اِعقاب با پس او در پی آوردن
اِعجاب در عجب انداختن و تکبر کردن اِعراب بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عربی کردن و فحش گفتن اِغراب
غریب آوردن و نیک خندیدن اِغضاب بخشم آوردن اِقتاب پالان بر شتر نهادن اِقراب نزدیک شدن
زن را و شمشیر در نیام کردن اِکتاب از بر چیزی نوشتن و کتابت آموختن و سر شک بستن اِکثاب
نزدیک آمدن اِکذاب دروغ گو یافتن اِکلاب آماسیدن [illegible] اِلعاب بازی کردن اِلغاب ماند
کردن اِکراب شتابانیدن اِلهاب افروختن آتش و یک دویدن اسب اِلحاب فرزند نجیب زادن
اِنشاب در بردن اِنصاب رنجانیدن و کار درادسته کردن اِنقاب نزه کار افشیدن [illegible]
اِنهاب بغارت دادن اِذهاب شتافتن دلالت کردن بر غنیمت گرفتن محکم شدن
همه کردن موی بر آوردن شتافتن و نزدیک آمدن [illegible] کردن
بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن شادی بر آوردن اِثاب به جهت شدن
اِیجاب واجب کردانیدن اِیصاب بخود گردن اِیاب باز داشتن از حاجت و کاری که کسی را
از آن شرم آید اِیعاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن اِذیاب نزدیک شدن و دایم شدن اِحباب
دوست داشتن و بر گزیدن و معنی احببت قوله تعالی احببت حب الخیر عن ذکر ربی که از زبان سلیمان

بفرماید و چیز در آن آیه بمعنی خبال است و من بمعنی علی یعنی برگزیدیم و دوست داشتن جبل را ز کر برود کار خود
اضباب کینه در دل گرفتن اغباب گاه گاه آمدن بکر و زر و زیارت تب آمدن … کینه در دل گرفتن
و برانگیختن و پیر شدن کار و اکباب بروی در افتادن البباب مقیم شدن ادباب زرم راندن اهباب.
پیدا کردن ایداب بهانی جو آمدن لصاب رنگ در موی افتادن ادآب رنجانیدن من مصدر الافتعال
اجتداب کشیدن آب اجتلاب گوسفند و شتر و برده بجهت فروختن بردن اجتناب دور شدن و جنب
شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب با همدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مرد شمرده
داشتن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی موی را رنگ کردن
اختطاب مرد را زن خواستن و خطبه داشتن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن ارتغاب میل بودن ارتقاب.
چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن اصطحاب و اضطحاب با همدیگر صحبت داشتن
و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان اضطراب اختلال یافتن و پریشان حال شدن و جنبیدن و
با همدیگر شمشیر زدن بهم و اکوفتن اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اعتراب غریب شدن
اعتصاب زور کردن اعتیاب بازگشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و سرتاده
یا موخته راهوار شدن ادعاب … برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن
و تسلیم بودن اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن کسب التهاب افروخته شدن آتش
زود جواب گفتن انتحاب آواز بلند گریستن انتجاب انتخاب گزیدن انتساب بچیزی باز خواندن
و بچیزی نسبت کردن انتشاب فرو رفتن انتصاب بر پای خاستن و بکاری قایم بودن سیاه
سفید شدن انتقاب و بند بر بستن انتهاب غارت کردن انتیاب … بیکدیگر قبول کردن ادتیاب
در ریگ افتادن … سوراخ کردن … تا بیابان و اکداشتن کار … و در پوشیدن جامه ائتیاب
بنوبت آمدن و قصد کردن کسی اکاری رسیدن و بازگشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب
غیبت کسی کردن … براه رفتن و … اشتباب … دشنام دادن … باهم … در آمدن ائتیاب

پراهن

پراهن بی آستین پوشیدن زن و بر اصل و نسب شدن انتیاب شرم داشتن ائتیاب باز کشتن
شوریده حال و آشفته حال شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیدن ازدیاد برداشتن اکتیاب اندوهگین شدن
من مصدر الانفعال انبعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن و تنگ رفتن … بلند بر آمدن آن
انسحاب کشیده شدن و تنگ رفتن انسکاب روان شدن خون و مثل آن انزراب و کمین نشستن شکار.
انسکاب ریخته شدن انسلاب بتک رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و مرد و شدن انقصاب.
بریده شدن انقلاب واگردیدن انغیاب و … شدن ابر و تاریکی ابر و مثال آن انسیاب روان شدن
آب و مار و مثل آن و بازگشتن … و بازرسیدن انصباب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن
انزقاب در سوراخ رفتن … انشطاب روان شدن و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب … بستن
استجلاب مثل اجتلاب استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و
آشتی خواستن و بازگشتن خواستن و غیر آن و طلب عتاب کردن استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن
استضراب غلیظ شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و
خوش شمردن استغراب سخت عجب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن
خواستن استعراب عرب شدن و سخن پارسی در میان عربی آوردن استحباب سزاوار شدن استیعاب.
از بن کندن و همه را فرا رسیدن استصواب صواب شمردن استیهاب بخشیدن خواستن
استتباب مهیا شدن و راست شدن کار استنجاب … دوست داشتن و برگزیدن کار استطباب.
صفت علاج کردن و علت خواستن من مصدر الافعلال احسباب رنگ سیاه و سفید و سرخ …
اشهباب سپید شدن اسب من مصدر الافعیلال اشهیباب … کردن تا چیزی …
گزیده شود اشهیباب بمعنی اشهباب من مصدر الافعیعال احدیداب گوژپشت شدن اخشیشاب.
خشن … غلیظ شدن و با گیاه شدن زمین من مصدر الافعلال اتلئباب است استادن و هموار
و کشیده شدن راه و سر و سینه داشتن … اجلعباب … کهنه شدن و … رفتن

وخمیدن ازلغباب ورارشدن موی جوزه وبرآمدن موی ازلغباب بسیار شدن سیل جاینکه سیلاب
چیزها فراهم آورد اذلغباب روان شدن اسلحباب بدست شدن کشیده شدن راه مین
غیر الحصاد اسحوب سخت خورنده وسخت آشامنده اسکوب آب وان ایتب جامه که میان آن سوراخ
کرده باشند ودر گردن اندازند بی آستین انوب جمع انتحوب آواز دره که کسی شنید اوب
تسبیح کننده وبازگردنده بجانب حق اب بتشدید با چراگاه وعلفی که چارپا خورند وگویند اب مر بهایم
همچنانست که میوه مر آدمی را اب بر وزن کیفیت آب گویند ابو الاشنب شیر خوردنی ابو الاسبال
شیر درنده ابو الاخطل سنور اوشاب طایفهای متفرقه اصهب اشقر یعنی سرخ ورزد اثلب والبلب
سنگریزه وخاک احرا گرفتها اتراب همسران دوستان انصاب رنجها وبتهایی که کفار برای
میدارند وبپرستند اکواب کوزها وابریقهای بی دسته وبی لوله احقاب سالهای هشتاد هشتاد
ونامهای را از دراز احباب دوستان اعناب انگورها ورزها وبعضی احیزد کشاف در سوره عم آمده است
الاعناب الکروم اصحاب خداوندان پروردگاران اصحاب یاران خداوندان اصحاب جمع اسب
موی اسباب جیبها ورامدها ورسنها بمعنی واسطه است قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقطاب
قطبها اثیاب سنگها انساب نسبها اوطب جگهایی که در وی شیر کنند واو جمع وطب است
مجانان کلب اکالب واکالیب سگان القاب نامهایی که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندی که
از پس مادر وپدر باشند وپاشنها الحلیمها اقاد خویشان اذناب دمها ادرب شدید بایل رگ
ادرب شدید یا کوتاه وطبرا احاب یگانگان اکاذب دروغها الگذب دروغ گوینده ترصب که در قران آمده است
اصب الیهن یعنی مایل بکنیم واو در اصل اصبوا بوده است واو را از جهت تخفیف حذف کرده اند اسلوب
گونه وطریق گردن شتر اسالیب جمع واسالیب جمع کلام را گویند احجب شتر کوهان بربه اهلب آنکه بسیار
موی باشد وموی را دراز دارد وسال فراخ بر نعمت وشتر مند که بر ابروی او موهای دراز بر آمده باشد قب
باریک میان اقنب وانات بندهای نی این هرد وجمع انبوبه اند اثاب درختیست حقب خر کوژ

احنب کوه درشت بزرگ ... توز پشت احرب گرگین اهب سازهای حرب واو جمع اهبه است
اشیب سفید سر وآنکه موی سر او سفید باشد ... پوست ... و ... جمع احنب بزرگوار تر وترنگی
ودور رنگ سفید وسرخ باشد ارقب بزرگ گردن ادکب آنکه یک زانوی او بزرگتر باشد اشعب آنکه میان دو شاخهای
وی از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش وپشته ریگ وکیاییست مخصوص ادراب جمع ارکوب سواران
اشهب رنگی که بر رنگی دگر آمیخته باشد انکب آنکه او راتیر وکمان باشد اشنب آنکه دندانش روشن وصاف باشد
اشهب چیزی سیاه وسفید که سفیدی او غالب باشد اهدب آنکه مژه او بسیار باشد اعضب آنکه اندرون
سرون او شکسته باشد انضب رهت شرون عزاب عزبتر وجهت عجب عجیبتر ادرب ساد سادی
وادنوه ودشمنی وپسر خوانده وآنکه پدرش معلوم نباشد وبادگر کرا آن الحانیز گویند اخطب آنکه نیک تر
خطبه خواند وخربزه ومرغیست که آنرا شقراق هم گویند اخطب بغایت لاغر ... روغن تازه که
در دیگ کرده باشند تا بگداز ند لطیب خوشبوتر اغلب افزونتر وبیشتر ونخی بطر کردن شکنب
نماسپز احزب ویرانتر وشکافته وسوراخ کرده شده ادیب ادب آموزنده ارغب رغبت کننده تر
اطیب ترتر ارب وارب کار وحاجت ارب دانا ... عضو ارب وآراب جمع ادب
کار عجب ادب طور وکار پسندیده آداب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد

کفرا ونفاقا

باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد

اباية سیاست
کردن ابخه داشتن اتاوة بیرون کردن خراج وحاصل ملک اتاوة سخن چینی کردن اماتة بسوی
کردن اذیة واذاة رنجه کردن ورنجه شدن امارة امیر شدن ارة بحرف گشتن یا
درگشت ... کج شدن سر اشب سرا بالاشدن وبلند شدن ووقت معین شدن الکلة والکلة
غیبت مردم کردن اتوة آمدن البتة بتشدید تای اول وتخفیف تای ثانی مصدر مرة است برای
مبالغه وبمعنی قطع باشد یعنی یکبار بریدن واو در اصل بتة الف لام در وزاید است که عوض مضاف محذوف باشد که
عامل اوست الت نقصان کردن ... بی شوهر شدن زن وبسیار شهوت شدن مرد انیث تالیث

حد بردن اکث غالب شدن بحجت — بزد دادن — خو گرفتن الفة ننگ و عار داشتن انفة
ایمن داشتن و بی ترس شدن الهة عبادت کردن ابة سخت گرم شدن اجنة کینه داشتن و
خشم گرفتن آیة رحمت کردن و مرثیه گفتن من مصدر الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن اخبات
فروتنی کردن و آرام گرفته دل شدن ایجاب بیت کردن و لازم کردن اسکات خاموش کردن
اسبات در شنبه رفتن اسنات در تنگ سال رفتن اشمات دشمن را شاد کردن اصلات برشته کردن شتر
و از بیام بدر کشیدن آن اصمات خاموش شدن و خاموش کردن و از سخن گفتن در ماندن و آگنده
میان شدن و آگنده میان کردانیدن اعنات هلاک کردن و در کاری افگندن که از ان بیرون شدن نتوان
ازکات زاهیدن اشنات بریدن اشتات پراگنده کردن اخنات خوار و زبون کردانیدن و شرم داشتن
افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن انبات رویانیدن و رویانیدن انصات خاموش بودن اثابة
پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن ایهاب کند دیده شدن اجابة جواب دادن اذابة
گدازانیدن ارابة کسی را بگمان افگندن و تنگ آوردن اشابة پیر کردانیدن و سپید موی کردانیدن و نیز رسیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش کردن و خوشبوی کردانیدن و
استنجا کردن انابة باز گردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن بکار اهابة بجوان بهیمه رجوع دادن اهالة
ریختن اباتة شب گذرانیدن و شب هلاک کردن اداثة ... افاثة در گذرانیدن
افاثة توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی کردن الاثة نقصان کردن احاثة حنک کردن کیاه اماثة
میرانیدن و میرانیده داشتن قوله تعالی امتنا اثنتین معنی اول است فاماته الله مائة عام معنی ثانی اعاثة
بفریاد رسیدن و یاری دادن اباحة حلال کردانیدن اناخة نقد بر کردن اراحة آسودن و آسایش
دادن و شبانگاه آوردن و شب چرانیدن چارپا و اکنده بدیده شدن و بوی جستن و شادی و کشیدن
و بوی چیزی دریافتن اذاحة دور کردن اشاحة پرهیز کردن افاحة ... اصاحة شنیدن اناحة
خوابیدن شتر ابادة هلاک کردن اجادة نیک گفتن و روان کردن ارادة خواستن

اشادة

اشادة بلند کردن و برافراشتن و ثنا سانیدن و بآواز بلند خواندن اعادة باز کردانیدن اعادة و الاذة
در پناه کردن افادة فایده دادن اقادة قصاص کردن و اسپ بخشیدن ابادة هلاک کردن اثارة
گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد الاکة رسول و ایلچی شدن
احاکة جواب باز دادن و باز کردانیدن اداکة کردانیدن و کرد کردن الاکة ... کردانیدن چیزی
الاحة ترسیدن و درخشان کردانیدن و درخشیدن و حق کسی بردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن
و رهانیدن از آفت ... ازارة زیارت بردن اشادة بر کفتن و فرمودن و نمون رفتن اصارة کردانیدن
میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة غارت کردن و بشور رسیدن و نیک تافتن
و نشیب رفتن انارة روشن کردانیدن و روشن شدن جامه را علم کردن اجارة روا شدن
و فرا گذاشتن و صله دادن و بر بدین و از پس گذاشتن و روان کردن و دستوری دادن و تمام کردن
مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یکی قافیه طا و یکی قافیه دال آوردن افادة پیروز کردانیدن اباسة
شتر را ... کانه فرزند ترک زائیدن احاشة شکار برانگیختن اطاشة میل دادن اعاشة
زنده داشتن افاضة نزم گرگفتن و آشکار ... اقاضة هلاک کردن — رسیده شدن میوه
اداضة پر آب شدن بیابان و رود و خانه و حوض اخاضة در آب در آوردن افاضة بسیار کردن و
جلکی باز کردانیدن و فرو ریزانیدن آب و چیز سایدن گفتگو کردن در حدیثی و قصه شروع کردن
اغاضة کم کردن آب احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطة هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن
و عوض کردن چیز برابر کشتن اباعة چیز برای فروختن عرض کردن اتاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن
اناعة آشکار کردن و پراکنده کردن و پاشیدن اشاعة بمعنی پول انداختن و بخش کرده نهادن
و یار کردانیدن هم آمده است و اذاعت بمعنی تمام آشامیدن حوض و کوزه هم آمده — از نهر آب انداختن
اطاعة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت اراعة طلب کردن اذاغة
از حق کردانیدن اساغة نکلو فرو بردن اجافة در وا کردن و با ندرون جنبی جراحت رسانیدن اخافة

رتسانیدن اِیافه هلاک شدن و شمشیر داشتن و شمشیر زدن و سوراخ کردن اِشافه واقف شدن و بر
چیزی مشرف گشتن اِصافه در تابستان شدن و در پیری فرزند آمدن اِرافه فراخ نعمت شدن
زمین و بفراخی سال رسیدن اِذاقه یاری دادن کسی ادرار دادن شتر و گوسفند اِراقه باریک و تنگ
کرده بیدن فرزند رسید زهیدن اِضافه مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن
وا فرو کردن چیزی و نسبت کردن و کرد و فرو گرفتن و پناه دادن اِطافه گرد چیزی در آمدن
بلند شدن اِذاقه چشانیدن اِساقه چاره کسی دادن تا براند و راندن فرمودن کار بسنده کردن
اِراقه ریختن آب و بآب ریختن اِضاقه تنگ گرفتن و تنگدست شدن اِطاقه توانستن اِفاقه بهوش آمدن
و فوق تیر بر زه کمان نهادن اِعتاقه فرو گذاشتن و ضایع کردن اِلاقه نگه داشتن و درست کردن [illegible]
اِحاکه اثر کردن اِجاله گردانیدن اِحاله حواله کردن و حیلت کردن و محال گفتن و بر گشتن و پدید آمدن
کردن و حیاله شدن اِخاله در گمان افگندن و سزاوار شدن و امیدوار شدن از ابر که باران [illegible] اِداله
دولت دادن و نصرت دادن اِذاله خوار کردن و اِزاله دور کردن اِساله روان کردن آب و
سیل و شل آن اِشاله برداشتن اِطاله دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اِعاله بسیار عیال
شدن و درویش شدن اِغاله در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اِقاله بیع نگاه فتن و از گناه
در گذشتن اِماله میل دادن اِنافه زیاد شدن و بلند شدن اِناله عطا کردن اِدامه دایم داشتن
اِسامه چرانیدن اِغامه ابرناک شدن هوا اِقامه ایستادن و برپای کردن و برپای داشتن و راست داشتن
و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گزاردن قوله تعالی اقام الصلوة در اصل اقامت
بوده تا را برای خفت حذف کردند اینجا بمعنی مداومت کردن و بپای داشتن است اِلامه سزاوار ملامت
گشتن اِنامه خوابانیدن اِرانه بی چاره شدن اِبانه روشن کردن و روشن و جدا کردن اِحانه
هلاک کردن اِدانه وام دادن و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن و بمعنی اخیر مشتق از دین است بکسر دال
اِعانه یاری کردن اِلانه نرم کردن و از نجاست قوله تعالی والنا له الحدید اِهانه خوار کردن

اجابه

اِعاهه آفت بمال رسیدن اِباهه آب رسیدن چاه و آب از زمین بیرون آوردن و آب در چیزی ریختن
اِیابه باز گشتن و قصاص کردن و باز آمدن اِفائه از ختن تیر اِجائه آوردن و پناه کردن [illegible] بمعنی اول
قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اِداءه دردمند کردن و تهمت نهادن اِراءه نمودن و شناسانیدن
اِساءه بدی کردن اِضاءه روشن کردن و روشن شدن [illegible] اِفاءه باز گردانیدن و
غنیمت گردانیدن اِباءه گرانبار گردانیدن و خام کردن گوشت اِعیاء ناامید گردانیدن من مصدر الافتعال
اِفتاء طلب کردن و پنهان شدن و بکار شدن و مشغول شدن اِقتداء اقتدا کردن اِلتفات و بر گرفتن
اِبتکار برانگیختن اِقتیات علف خوردن قوت و توشه گرفتن اِختیات در شب در آمدن [illegible]
کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن آن و فرود آمدن مرغ از هوا برگشتن و بر کار تمام
کردن بی وی و خواستن از کسی من مصدر الانفعال اِنصداع بگداختن و پراکندن اِنفلات رستن اِنشیات
تمام بخته شدن جرما اِنبتات بریده شدن اِنصباب روی اگر [illegible] و جواب [illegible]
انقیاب خرد و مرده شدن چیزی من مصدر الاستفعال استبثاث درنگ کردن اِستتابه توبه کردن خواستن
اِستثابه پاداش خواستن اِستجابه جواب گفتن و قبول کردن اِسترابه از گمان برده [illegible] استصابه
صواب آمدن اِستطابه خوش آمدن و استنجا کردن اِستنابه نیابت و عوض خواستن اِستمانه
از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار اِستقاله
بیع و انگاشتن خواستن اِستزاده [illegible] اِستغاثه فریاد خواستن و شفاعت کردن خواستن
اِستناخه [illegible] اِستجاده نیک شمردن و نیک آمدن اِستزاده افزونی خواستن و مقصر شمردن
کسی را در کار اِستعاده باز گفتن سخن خواستن و باز آمدن خواستن باز کردن خواستن اِستفاده فایده
گرفتن اِستقاده فرمان بردن و قصاص ستاندن اِستعاذه واداشتن خواستن و پناه گرفتن
خواستن اِستشاره گرد بر آمدن اِستجاره زنهار خواستن اِستخاره بهتری خواستن و مهربانی
کردن خواستن اِستدلال [illegible] اِستزاره زیارت کردن خواستن اِستشاره مشورت خواستن و فربه شدن

استطارة پراکنده شدن و فاش شدن و پراهیدن استعارة بعاریت خواستن استنارة
روشنی خواستن استجازة عطا خواستن و اذن خواستن استمارة خبر خواستن استجاشة
لشکر خواستن استنلصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضة
مرغزار شدن زمین و فراخ شدن استعاضة عوض خواستن استفاضة خبر خواستن و پراکنده شدن
و فاش شدن استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن استباعة فروختن خواستن استجاعة گرسنگی
بودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة ترک کردن خواستن استحالة محال شدن
و محال شمردن و از حال گردیدن استطالة کردن کشتی کردن و دراز شدن استمالة دلخوشی دادن
و سوی خود میل کردن خواستن استدامة دوام خواستن استقامة راست شدن و راست استادن
استنامة خواب کردن و آرمیدن سعیه کردانیدن و از راه بردن و حیران کردانیدن استقالة
فی کردن خواستن استبانة آشکار شدن استدامة دوام خواستن استعانة یاری خواستن
و زهار پاک کردن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن فرمان را استلانة نرم شمردن
استهانة خوار شمردن **من مصدر الافعال** ارفات ریزه شدن الکنات یکمت شدن **من غیر المصادر**
ارمکة کرمی چوب خوار که بزبان کیل پت کویند اره چاه کنان و او جمع اکارست ارجوحة
چیزی کو از ریسمان بندند و کودکان بر آن نشینند و این طرف و آن طرف میل کنند و آن را بزبان جیل ... کویند
اکرومة عطایت بخشنده و بزرگوار العوبة بازی دروغ امضوحة برگ کیاهیست که از ... ...
هم کویند جمع سمات بحارها شتران و او جمع بعیرست دودها
سرگینی کو بر گرد خاکستر چینند تا یک جنگ شود تا بدان آتش بر افروزند کاه جلیاج پایکه را
صید مرغ بند اصبینة کودکان اصیبیة مصغر صبیه است یعنی کودکان اصلیت شمشیر صیقل زده و شمشیر
برهنه یعنی از نیام بیرون کشیده اصلاد کاره‌ها و او جمع صلدست جای خالی اصنوحة تابدا امسیة
شبانگاه اساورة سواران و نام طایفه‌ایست و دست برنجها و او جمع سوارست اضحیات ... ...

اضبارة

اضبارة و اضمامة جماعت و بر سر هم چیدها مثل کتب و غیرها اضحوکة آنچه مردم بخندد آن را اعجاة آنکه
در غیر وقت دوشیدن شتران آبی کسی می دوشد سرود الکلت و الکلیت بمعنی الیتیست اعلفت الفت
احمق و آنچه بدست چپ کاری کند اخرة زمینهای پست نشیب که در میانه پشتها واقع شده باشد
و او جمع خزیرست اخذة جادوئی و کاری بغایت نازک و باریک که مانند سحر باشد اکیبة
جمع وباست آیة نشان و جماعت و حرفهای قرآن اجرة کیاهیست که بزبان کیل کنه کویند انت
توکه مردی انت توکه زنی اشوبة بند نی اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند
نانی که بار وغن تازه آغشته باشد اذاة و اذیة رنج و آزار و آنچه از آن آزار یابند اسهکة
ها و اسکاجمع امات مادران و او جمع ام است اتاوة خراج ملک اعتقاد سختی زمانه اجوزة بیرد جهای که
در خانه اندازند اسوة و اسوة پیشوا اسطمة و اطمتة سزاوار و میان ازمولة آواز کننده کوهی ارملة
بسیار یک بنی اردبة آجر بزرگ اریکة اهل مشاق میان الکة حالت جنازه و چیزی که
سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاچوق بدان راست کنند الات جمع اسبابیست اکان افة آفت
افات جمع وامرشی امت زمین پشتهای خرد ائمة راه و دین و نعمت ائمة جماعت و پی روان
انبیا علیهم السلام و مردی که جامع چیز و نفسه ای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر
و دو ممتاز و دین امنة کنیزک رمز و فرمان جمع اداوات اخت خواهر و مانند و بمعنی
اخیرست قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها ای مثلها اخوات جمع اسرة جمع سریرست انابیبة
منی و خویشتن منی الیة دنبه کوسفند و بر آدمی کوشت بیخ انگشت بزرگ حاجت طرفی که
در وزنبت کنند حمنا و او جمع ضمست اقفیة و بجای اسطوانة ستون ابرة بمعنی کژدم و هر سنگی که باشد
سوزن اکرة چاه اسطالة و اسطوة سخن باطل و چیز باطل افسانه اسکرجة که مقدار پنج مثقال آب گیرد
الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا انثخة بخیلان اقوایة روزها و
ازرة بیه چیزی اذفنة روزیات اوزّة زن جلد و چست و مرغابی بادة که بزبان گیل ... کویند

اُولَاتُ خداوندان واو برای جمع مونث است اُجَلَتْ واپس انداخته شده واو فعل ماضی مجهول است
اُمْنَةٌ و اَمِنَةٌ مرد امین و آمنه نام مادر محمد صلعم من الکشاف اَمَانَةٌ آنچه بکسی بسپارند تا هر گاه
خواهند بستانند اَجْنِبَةٌ الاجوفها جایه نشین و منزلی از منازل قمر واو جمع و مفرد هر دو آمده است
اِزْرَةٌ استوار و سترباده و شب سرد اَسْرَارَةٌ درختی است که از چوب عصا کیرند اَسْرَارَةٌ درخت
صنوبر اُبُوَّةٌ پدری اُخُوَّةٌ برادری اِخْوَةٌ برادران اُدْرَةٌ علتی است که در خایه پدید شود و بواسطه روده
باد و رطوبتی در کیسه خایه اِنْفَحَةٌ پنیر مایه اِجَارَةٌ و اُجْرَةٌ مزد کار اِبَالَةٌ پشته هیمه اِجْرَةٌ آن سرای
حاجت اُسَامَةٌ شیر درنده اَرِيكَةٌ تخت اُسْكُفَّةٌ آستانه اَسَاكِفَةٌ کفشگران و صنعتگران اُو
قِيَّةٌ مقدار ده درست و پنج سبع درمی و اوقیه بحدیث آمده است مقدار چهل درم اِمَّعَةٌ مرد ضعیف رای
اِحْنَةٌ کینه اَسْكَكٌ تنگ جای بیخ لَخِلَةٌ جمع خلال است اَیْكَةٌ بیشه اَجَمَةٌ نیستان اَذِلَّةٌ خوار شدگان
و نرم شوندگان و رحم کنندگان و بمعنی اخیر است قوله تعالی اذلة علی المومنین اَعِزَّةٌ غالب شوندگان و
دوست داشته شدگان و بزرگوار شدگان و سختان و دشوار و بمعنی اخیر است قوله تعالی اعزة
علی الکافرین اٰتِیَةٌ آینده اَئِمَّةٌ امامان اَزِمَّةٌ مهارها اَكِنَّةٌ پردها اَفَاةٌ بوزن قنات آهستگی و زن
آهسته من الدستور والصحاح اٰنَّةٌ کوسفند ماده اٰنِيَةٌ ظرف و چیزی بغایت گرم کقوله تعالی تسقی
من عین آنية اِبَتْ و اَبَتْ و اَبَتْ روز سخت گرم اَلْطَفَةٌ جمع لطیفه است که در کتاب و اوسین است
شیرینی یعنی حلوا من الکشاف اُصْلَقٌ من حرز اَهَرَةٌ متاع خانه اَهْرَاتٌ جمع اَهْنَبَاتٌ دار
فراخ دهن آمَّةٌ شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت نشده باشد اُسْرَارَةٌ آنچه
کنگ در آن نهند تا در آفتاب خشک شود اَرْحِنَةٌ زمانها اَشْرِبَةٌ شرابها و خورشها اَبْنِذَةٌ شرابهای خرما
واو جمع نبیذ است اَدَّةٌ سختی ناداوه ظرف آب که آن را مطهره گویند اَطْرَةٌ پی که بر فوق پیرچند و خون
خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح آن اَطْعِمَةٌ طعامها اَغْذِيَةٌ غذاها اَغْلِمَةٌ پسران اَسْلِحَةٌ سلاحها اَسْكَةٌ
سر زبان و سر نیزه و سر مرفق اَقْنِيَةٌ جاها و ظرفها اَبْنِيَةٌ ارمی که در چوب می باشند اَبْنِيَةٌ بناها اِبْنَةٌ دختر اَبَتْ پدر

مانت

رر پدرایت عار و آنچه از آن عار دارند اُثْنِيَةٌ ستایشها اَمَلَةٌ سرکشان اَهَالَةٌ چربی گوشت اُهْبَةٌ
ساز و یراق چیزی اَهِلَّةٌ ماههای نو اَدِلَّةٌ رهنمایان اَلْسِنَةٌ زبانها اَكَاسِرَةٌ پادشاهان عجم و او جمع کسری است
اَسَاوِرَةٌ دست برنجها اَصَافٌ اصافها و سپاها اَقْرِبَاءُ خویشان اَجْنِحَةٌ بالهای غان و نعلهای اسپان
اَيْلَةٌ نام موضعی است اَجِنَّةٌ بچهای که در شکم مادر باشند واو جمع جنین است اَضْحِيَةٌ و اُضْحِيَّةٌ و
ضَحَايَا گوسفندی که در روز عید اضحی ذبح کرده شود اَرْوِيَةٌ بزکوهی ماده و جمع اُمْرُوعَةٌ مسئله که بدان کسی را
مغلطه اندازند و نهی الرسول عن الاغلوطات اُحْجِيَّةٌ سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آن را بزبان
چل بدان ای گویند اَلَمَةٌ پشته زمین بلند اَكَمَاتٌ جمع اَلَدُّ گرمای سخت و سختی حال و حادثه زمانه
اُثْلَةٌ شیل و درخت گز اَثَلٌ جمع کونه روی اَجِنَّةٌ دهستان اُرْفَةٌ معام و استانهای چرام
که از چوب فقط باشد اُقْنَةٌ خانه که از سنگ کرده باشند اُبَّهَةٌ بزرگی اُرْبِيَّةٌ اهل بیت و بیخ ران
الاهة آفتاب و نام موضعیست در جزیره اُبْرُدَةٌ علتی است که از سرما پدید شود اُرْبِيَةٌ جمع ترابت
اَجِرَّةٌ جمع جرابست اَجَانَةٌ لاک و مثل آن چیزی که در وجامه شویند و فیها و او جمع اونت
اُكْلَةٌ اطراف و جوانب یک لقمه خورش اِكْلَةٌ خورندگان اَكِيلَةٌ خورده شده اَكُولَةٌ گوسفند پرواری
اَدَمَةٌ ظاهر شده و باطن پوست اُدْمَةٌ او دستاویز و رنگ گندم گون اَدْفَكَرٌ ده ودسته علیه
اِذْنَةٌ در حلقه در اُمْنِيَّةٌ امنی یعنی آرزو و دروغ و آرزو و قرآن خوانی کما قال الله تعالی القی الشیطان
فی امنیته سنک امرجه مرجها باب الالف مع الثاء من المصادر الثلاثی المجرد
میراث بردن دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و در هم پیچیده شدن اما آسبدن
من مصادر الافعال دربلای و سختی انداختن اِحْدَاثٌ نو کردن و حدث کردن و خبر گفتن اِجْرَاثٌ لاغر
کردن ستور در راندن بسیار اِحْنَاثٌ سوگند را دروغ کردن اِخْبَاثٌ پلید کردن و پلید شدن و بی کسی گفتن
و یاران خبیث گرفتن و بفسا داوردن باز کردن اِرْعَاثٌ شیر دادن اِرْفَاثٌ فحش گفتن اکرم
تمکین کردن اِلْبَاثٌ درنگ کردن اِنْبَاثٌ راز خود آشکارا کردن اِعْتَاثٌ آبنات شدن سخن بد گفتن و لاغر

وکوشت لاغر خریدن اِلْثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِثْناث مال و دراهسبه دن
ایراث میراث گذاشتن اِیعاث بر سبب زرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اِفْعاث سراف
کردن و طعام دادن من مصدر الانفعال اِنْعِباث بر انگیخته شدن اِنْجِناث شکستن و دو تا شدن
اِنْفِراث پاره پاره شدن اِنْمِیاث در آب جنبیده شدن اِنْبِثاث پراکنده شدن اِنْعِقاث از بن
برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الافتعال اِنْتِجاث بیرون آمدن اِسْتِحْداث چیزی نو گرفتن
و نو آوردن در آز و حرص انداختن من مصدر الافعلال اِغْبِیثاث خاک رنگ شدن اِدْبِیثاث
پراکنده شدن اِغْبِثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اَکْیَث آهن نرم اَثاث رخت خانه اَکُوث
مرد احمق ضعیف اَشْعَث آشفته موی و گرد آلوده شده موی اَعْفَث سخت برهنه اَضْغاث پلیدتر اضغاث
خوابهای آشفته اِبْث شادان اَثِیث در هم پیچیده شده اُفاعِث زنان فربه اَحْوَث مرد بزرگ شکم
و نرم شکم اَضْغاث کنهای دستها و چنگالها اِرْث میراث اصل و کار قدیم اَنْکاث ریسمانهایی که
از تاب باز افتاده باشد اِناث زنان اِناث جمع و مراد بانات که در قرآن مجید آمده که ان یدعون الا اناثا تا
بتهای ایشان است اُنُث جمع اناث است اَحالِث جمع حدثت اَحْداث خبرهای نو و نیز اَجْداث
اَجْداث قبرها باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد اَجِیج آتش برافروخته شدن
اَجّ دویدن شتر مرغ اُجُوج تلخ شدن آب اَرِیج برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اَمْج
گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال اِیلاج تماشا کردن اِبْلاج حجت روشن کردن اِحْراج در بزه و گناه افکندن
و در بازه بردن و تنگ کردن اِهْماج کوشش کردن اسب در رفتار و سست رفتار کردن اسپ اِخْلاج
سبل او را بجنبانیدن سخن اِخْلاج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم شدن آب موسم اِخْراج بیرون کردن
اِدْراج در بر کردن و در نوردیدن نامه و رسم پیچیدن اِدْلاج در اول شب رفتن اِدْماج در پیچیدن چیزی در جامه و
در بردن و در برده شدن و محکم شدن اِرْتاج و اِزْلاج در بستن و بسته شدن در و غیر آن اِزْعاج جنبانیدن
و بر خیزانیدن و حریص گردانیدن بگناه و دلالت کردن کسی اِدْهاج برانگیختن گرد و اِسْراج چراغ فراگرفتن

درین

و زین بر اسپ نهادن اِفْحاج پایها از همدیگر جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن اِرْعاج پیاپی
جستن برق اِلْهاج مفلس شدن در عالم گردیدن و گرم شدن آب دیگ و دیدن اِفْراج
راه وا دادن اِفْلاج ظفر یافتن اِمْلاج بچه را شیر دادن اِنْتاج زاییدن و نزدیک شدن زاییدن اِنْضاج
پختن و بریان کردن اِنْفاج خرگوش بر جستن اِنْهاج کهنه شدن جامه و بر جا روشنه سپر کردن جند
جاروا از ضیق نفس بیند شو اِیلاج در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از نجاست قول حق تعالی یولج
النهار فی اللیل و یولج النهار فی اللیل اِیهاج آتش برافروختن اِحْواج نیازمند کردن اِلْجاج بخ شتاب کردن
اِضْجاج بانگ کردن و غوغا کردن و بانگ آوردن من مصدر الافتعال اِبْتِهاج شاد شدن اِخْتِلاج جهیدن
عضو و رنجور بودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اِدِّلاج آخر شب رفتن اِرْتِتاج بسته شدن اِرْتِعاج
بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن برق اِمْتِزاج آمیخته شدن
با همدیگر در آویخته شدن و در کشتی گرفتن و جنگ و امثال آن اِنْتِفاج بر شدن تهیگاه جاروا از پر خوردن
اِنْتِهاج راه واو استن اِتِّلاج در آمدن اِحْتِیاج نیازمند شدن اِهْتِیاج برانگیخته شدن اِدِّماج
در رفتن در چیزی اِبْتِلاج مکیدن اِحْتِجاج حجت آوردن اِعْتِجاج کج رفتن اِزْدِواج زن دادن و زن خواستن
اِلْتِجاج بهم در شدن آوازها اِلْتِجاء پناه بردن و واگذاشتن کار و در گریختن اِنْبِجاج جنبیدن و لرزیدن
اِخْتِلاج افروخته شدن من مصدر الانفعال اِنْبِعاج شکافته شدن اِنْبِلاج صبح دمیدن برانگیخته و رنجیده
شدن اِنْسِجاج سخت خراشیدن اِنْدِراج در پیچیده شدن اِنْدِماج در رفتن در چیزی و دور شدن چیزی
و در کشوده شدن آماسیده شدن برافروخته شدن از غضب اِنْشِراج و اِنْضِراج
شکافته شدن و فراخ شدن اِنْفِراج اندوه وارفتن و تا و شدن و شکافته شدن اِنْعِراج کج شدن اِنْعِلاج
بر و در آمدن من مصدر الاستفعال اِسْتِخْراج بیرون آوردن اِسْتِدْراج اندک اندک نزدیک گردانیدن اِسْتِسْماج
ناخوش آمدن و بد طعم آمدن اِسْتِنْتاج تمام شدن و بسیار شدن و در بخش کیاه اِسْتِعْلاج سخت
شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اِحْجِاج سیاه و سپید شدن اِعْوِجاج کج شدن

۱۲۷

افراح شاد کردن و گران کردن قرض را برای کسی افصاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری
اکماح لجام چارپا را بازکشیدن تا سر بردارد و برگ برآوردن رز امناح رز ذنک بدادن شیر
افلاح پیروزی یافتن و برستن و باقی ماندن اقلاح کاری زشت کردن اقراح ریش کردن
املاح نمک بسیار در طعام کردن الفاح باردار گردانیدن و بهره دادن و آبستن گردانیدن
اقماح سر برداشته گردانیدن و چشم در پیش افکندن اکلاح روی ترش کردن امراح شاد گردانیدن
اشناح بانگ آوردن سگ را انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت ابلاح فراخ گردانیدن شکم
انداح مرد را زن دادن اشتاح اندک کردن ابداح کردن نهادن و فرمانبردار شدن و فربه و تخجل
شدن و توقف کردن نزد در جستن باده ایضاح روشن کردن و آشکارا کردن اتراوح بوی کند
کردن و گندیده شدن من الدستور انجاح گران آواز گردانیدن کسی را اصحاح خداوند چهارپایان درست
شدن اجحاح بستن الحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم باریدن امحاح کهنه شدن جامه.

من مصدر الافتعال اجتلاح پشت بر کردن اجتراح کسب کردن اذباح خود را ذبیح ساختن
ارتکاح اگنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با همدیگر صلح
کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح انداختن اطفلاح کفک [illegible] قرار گرفتن
افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افتداح عیب کردن اقتراح چیزی از کسی بحکم خواستن
کردن و بی تحمل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و [illegible] بر چیزی التناح [illegible]
رفتن و تمام گرفتن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب و آنچه بدان
انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن اتضاح روشن شدن اجتیاح از بن برکندن ارتیاح شاد
شدن التیاح تشنه شدن امتیاح نخ کردن و بخشش خواستن من مصدر الانفعال انطراح
بر پشت و خمیده شدن و بر دو در افتادن انشراح جست شدن در رفتار روان شدن و برهنه شدن
انصباح [illegible] شدن انضیاح سوختن روی از تابش گرما و تغیر شدن انفساح فراخ شدن

من مصدر الافعیلال اهجیاج آشفته شدن و آمیخته شدن و غلیظ شدن اخریجاج
در رفتن و چیزی من مصدر الافعلال ابلتاج پهن و دراز شدن اسلنطاح بر تافتن افرنقاج
برشته شدن پوست بریان من غیر المصادر اعوج لنگ اثبج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار
بزرگ جبه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن و آشکار و درخشان ابرج برج ادعج سیاه چشم
آترج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه او بزرگتر باشد افرج آنکه هر دو طرف بر او بزرگ باشد
و از هم جدا چنانکه بهم نرسد ادرج بالاترین طرف افحج آنکه هر دو پا و ساقهای او از همدیگر دور باشد
و پاشنهایش بهم نزدیک اهلیلج دارویست ابج فراخ چشم ابرج آلت دوغ روغن کردن
یعنی بخره ادلج پوست سیاه افلج کشاده دندان ازج تهی کش ده ابرو و جانور فراخ کام
افلج بچه بز لحوج بسیار ستیزه مردی که زانوهای وی از همدیگر دور باشد ادج شتر مرغ
حجج درخشیده اجاج تلخ اجلج گرم و تشنه اضرج سخت و جامه زرد و اسپ بسیار عرق و کج [illegible]
ایاوج دارویست ارج و ارج بوبا یعنی ارو خوشبوی که در طعام میکنند و بوی خوش افلج [illegible]
امواج موجها امشاج آبها و خونهای بهم آمیخته اوداج جمع ودج است الیج چوب عود خوشبو [illegible]
کرما و او جمع اجه است ازواج جفتها و صنفها و جبها باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد
اح سرفه کردن ازوح و هم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس ایستادن و خلاف کردن الحاح
تشنه شدن و خشمناک شدن [illegible] کردن مر غنیت و سخت نفس کشیدن ازح [illegible] انح سخت
نفس کشیدن من مصدر الافعال ابلاح شاد کردن [illegible] سیراب کردن ابراح بزرگ کردن و سختی
نهادن و در عجب انداختن اتراح غمگین کردن ادباح سودمند کردن اجناح میل کردن و میل دادن ادحاح
افزودن ابحاح بیک [illegible] کردن [illegible] داغ کردن شتر را بجدع ابجاح فرمانبردار گشتن اصباح
در صباح رفتن و بمعنی صیرورت هم آمده است یعنی گشتن اشقاح زرد و سرخ شدن خرما اصفاح
سایل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن کما قال النبی م قلب المومن مصفح علی الحق اصلاح اصلاح آوردن

ادنح

وکشاده شدن دل انفیاح فراخ شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن ماه انتیاح آماسیدن
شکم و بزرگ شدن شکم از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح چراغ فرا گرفتن استصلاح
نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاحیت کار جستن استفتاح یاری خواستن استقباح
زشت داشتن و زشت داشتن استجراح عیب کردن و تباه شدن استماح عطا خواستن استرواح آرمیدن
استنباح بانگ کردن سگ خواستن استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی
نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن استنضاح دست برابر نهادن
تا تیک چیزی گسسته شود استنباح سطبر شدن استیقاح سخت شدن استلواح تشنه
شدن استرواح آسوده و بوی بردن من مصدر الافعلال املحاح سیاه و سپید شدن گوسفند
ایلحاح فراخ شدن شکم از بر خوردن طعام من مصدر الافعنلال اسلنطاح فراخ شدن و دراز شدن
و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و پراکنده شدن من غیر المصادر ابطح رفتنگاه آب و سیل که دران
سنگریزه بسیار باشد اباطح جمع ابتح نیکو است از زم افتح فراخ میان ابرو احلح
آنکه موی از دو سوی سر او ریزنده باشد ازقح و اوضح واضح اسپید باشد از چیزی ابح سخت شده
داکس که چون از چیزی خواهند تنخنخ کند از بخیلی انح جمع انح آنکه گوشت اندک دارد بر سرون ان ابح
آنکه در آواز خود بح بح کند اقلح آنکه لب زیرین شکافته شد اقلح زرد دندان احح درست تر
افطح پهن سر اکسح لنگ افرح اسپی که اندک سفیدی بروی او باشد افصح سخن گوی تر
و تیز زبان تر املح نیکو تر افضح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها
و جمع صباح است اصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها اراییح بویها ارواح جانها اشباح شخصها
اطیح دراز اتلاح و اتتاح حمل بر نهادن کردن اسلیح گیاه نام افضح
رسواتر و زرد و سفید و شیر درنده و شتر اصلیح اسم جل املح سیاه و سفید و شیر نیکو
اجاح و اجاح پرده و پوشیده چیزی باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد
اخ

برمیشانی زدن من مصدر الافعال انطاح بسیار خربزه شدن زمین یا کسی ابساخ زمین شور و درین
اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس امراخ نرم و روشن شدن چیزی بسیار کردن آب.
افساخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین کردن و چرک آوردن کما یقال الدا الموسخ ابصاخ
اندک آب بر کشیدن الکاخ رز کاشتن انجاخ آرد تنک و نازک پختن امخاخ مغز دار و فربه شدن
من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن امتضاخ بیرون کشیدن امتلاخ
شمشیر از نیام بیرون کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه کردن انتفاخ باد کردن و آماسیده
شدن اتساخ چرکین شدن اتلاخ بهم آمیخته شدن و آشفته شدن التخاخ شوریده شدن کار و بی عقل شدن
و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال
انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن
انفساخ باطل شدن و از هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوره و خرما من مصدر الاستفعال
استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ بچه کردن داشتن استنساخ نسخه گرفتن یا
کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر افتخ تباه شده تر اسفاناخ تره است افرخ مرد
پشت دو شده و سینه اش بیرون آمده باشد اطبخ پخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ کر اصاخ
نام موضعی است اراخ گوزن امصوخ و اماصیخ برگهای گیاهی که آن را ثمام گویند باب الالف
مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابد خشم گرفتن و رمیدن ابود ایستادن
اذ با مدرون باز کردن و پیدن شتر ماده آواز را اد بانگ آواز دادن اسد ترسیدن از دیدن شیر درنده
و مانند شیر درنده شدن اید سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن و شتاب کردن امد
خشم گرفتن اود برنج آوردن و گرانی کردن و گران شدن و برو در آوردن و کج شدن و نزدیک
بغروب رسیدن آفتاب من مصدر الافعال ابراد یخنکی کاری کردن و شتاب بسول فرستادن
و آب خنک دادن ابعاد دوری کردن ایاد خداوند کال گشتن اجهاد اندک چیز شدن

و افزایش کردن کیاه اِجماد بخایندن اِحصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و

استوار کردن اِحضاد شتابانیدن اِحقاد بکینه آوردن کسی را اِحماد ستودن و

ستوده یافتن سزاوار حمد شدن اِخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اِخماد

آتش فرونشاندن اِخفاد استن بوده چو در آبستن بودن شتر اِرشاد راه نمودن بجای ارصاد

ساختن و چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه اِرعاد لرزانیدن و ترسانیدن اِرغاد چاروا

بچراگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خدا و عیش خوش شدن اِرفاد خوابانیدن اِرفاد بخشیدن

و یاری دادن اِرماد محتاج شدن شیر از پستان چکانیدن اِزباد کف بر آوردن آب و مثل آن

اِزهاد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش شدن کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

افضل الناس مؤمن مزهد اِفباد سرفرو آوردن برای تواضع و پیوسته گریستن اِرقاد بخاک

رسیدن اِرجاد لرزانیدن و ترسانیدن اِسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اِسغاد در بعری

کردن و داشتن اِسناد پشت بر چیزی گذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اِسهاد بخواب

کردن اِشهاد گواه کردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اِهماد

شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اِضحاد بگرمای آفتاب در آمدن

اِصراد تیر از آماج گذرانیدن اِصعاد در رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و رفتن بهر جا که دور

دست باشد اِضعاد بخشش کردن و سخت بند برنهادن اِطراد کسی را راندن فرمودن را عباد

بندگی گرفتن اِعماد ستون فرانهادن اِغماد شمشیر در نیام کردن اِفراد تنها کردن اِفساد

فاسد و تباه کردن اِفناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن اِقراد

آرام گرفتن اِقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی اِقعاد نشاندن و لنگ شدن و پیدا شدن

پستان دختر اِلباد نمد زین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بر ران زدن شتر

اِلساد شیر باز رفتن اِلحاد از حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن

راقتاد

اِنقاد بیت کردن و بی مال گشتن اِسواد فرزند سیاه زاییدن و فرزند سید زایانیدن

اِزواد اندک رفتن و آهسته رفتن اِیجاد در وجود آوردن و توانگر کردانیدن اِیصاد طبق بروی

چیزی افکندن و در بستن و بر در نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة اِیراد فرود آوردن اِیعاد

ترسانیدن و مشرف شدن بر چیزی و شتابانیدن اِیقاد آتش افروختن اِیکاد استوار کردن

اِبداد پراکنده کردن و بخش کردن اِجداد نو کردن و کوشش کردن و خداوند بخت کردانیدن و هموار

شدن زمین و راه راست شدن زمین و بر راه راست رفتن و ببریدن آن بار حرما اِزداد شیر از پستان

چکانیدن کوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا

اِغداد غضب کردن و صاحب غده شدن و غده جمع غدة است اِحداد باز ایستادن زن از زینت

و تیز کردن و تیز نگاه کردن اِسداد صواب گفتن اِصداد بگردانیدن و زنده اب گرفتن جراحت اِصدام

خشم گرفتن و دشمن کردانیدن اِعداد ساختن اِمداد مدد کردن و مداد در دوات کردن من مصدر

الافتعال اِبتراد خود را آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اِجتراد جهد کردن و راه صواب

جستن اِرتعاد لرزیدن اِزدراد بگلو فرو بردن اِستناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن

اِرتفاد کسب کردن اِزدهاد اندک شمردن اِحتشاد جمع شدن اِرتباد بر سر چیزی جمع شدن

اِضطهاد مقهور کردن اِعتضاد یار گرفتن اِعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل اِعتماد

درست و راست باز گذاشتن کار و قصد کردن اِعتماد در تاریکی شب پنهان رفتن اِفتصاد رگ

کشودن اِقتیاد بار فتن اِقتصاد میانه نگاه داشتن و میانه رفتن و راه راست رفتن اِقتعاد

شتر را جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب ساختن اِلتباد برهم نشستن اِلتحاد میل کردن و خمیده شدن

و پناه بردن اِمتهاد بهن و شدن و بلند شدن اِنتقاد نقد ستاندن و یکی شدن یکایکی داشتن

اِتعاد وعده پذیرفتن و وعده کردن اِتقاد افروخته شدن آتش اِرتیاد جستن و طلب جای مرد

و جای شیب کردن برای بول کما قال النبی ص اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اِشتداد سخت شدن

سخت گرفتن و دویدن اجتداد باشتاب آوردن و شمرده شدن وعده داشتن اقتداد تیز کردن

تیز کردن الیداد یکطرف دهن فراکردن ما و چاره بردن امیداد کشیده شدن بلند بالا شدن و روان

شدن آب امتداد کسب کردن امیداد فایده گرفتن ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن

اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن

از مسلمانی و غیره اسنداد استوار شدن ابتداد دو چیز از جانب یک چیز در آمدن ارتیاد

از دیوان خاییت نازکی و فربهی افتیاد بر پای کردن اتئاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انضماد

دارو بر جراحت کردن انجراد روان گذشتن از چیزی و رفتن و یگانه شدن و تنها شدن انخضاد

برو در آمدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انفصاد شکسته شدن انقیاد کشیده و رام شدن

انسداد بسته شدن انفداد شکافته شدن انهداد برو در آمدن من مصدر الاستفعال

استشداد سخت شدن و قوی شدن کنایه استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد برو در آمدن

کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها شدن استرفاد یاری خواستن

استسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن یاری خواستن استنقاد ابعزی کردن خواستن استشهاد گواهی

خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد راندن خواستن و از پیش دشمن خود بهزیمت او را پی گرفتن

داون دشمن استعباد بندگی گرفتن استنفاد تباه شدن و تباه شدن خواستن استمداد زیادتی

افزونی خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن خواستن استنشاد شعر خواندن خواستن

استنفاد رهانیدن استبراد فرو آوردن و آب آوردن استقصاد آستانه ساختن و پیشگاه

ساختن برای گوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن استیقاد آتش افروختن استیلاد فرزند

خواستن استبداد تنها بخود کاری ساختن و یگانه شدن بکاری استحداد تیز کردن آهن

چیزی را تیز کردن و رنگ استرداد دادن ستدن استعداد ساختن و ساختن بکاری

استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال اربداد خاکستری گون شدن ارقداد و اربهداد

شتافتن

شتافتن من مصدر الافعیلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و سست گردیدن

اسمیداد آماسیده شدن از خشم من مصدر الافعوال اعلکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال

اجلخداد بپشت و افتیدن اسمغداد آماسیدن و پر شدن از غضب اجلخداد برپای

ایستادن اسمهداد دراز شدن اسمغداد و اجهداد بر زمین رفتن شتاب اکوهداد

از بدین جوجه و بانگ کردن او نزد مادر تا او چینه دهد من غیر المصادر ارمد رمدیافتن چشم و خاکستری رنگ

اصرد سرد تر اقعد آنکه یک پای براه رود و دو پای شتر بر زمین نهند الکبد سطبر میان اکدا

چستان و کوشندگان و او جمع کدود است الکند دشمن سخت املد و املود تازه و نوجوان املسد

هموار اقعد نقد نزد و خار پشت انکد و امکد شوم و نامبارک امرد تازه جوان بی ریش

امارد جمع اجاد یکی امداد مدادها اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسد

و اسود و اسد و آساد و آسادجمع اسود سیاه و عرب و بعضی دوم است قول پیغمبر

بعثت الی الاسود و الاحمر یعنی الی العرب و العجم احد یکی احاد جمع اوحد یگانه ادرد مرد پیر

بی دندان اود قبله است اود صغیت لجاد طاق دیوار افراد تنهایان و طاقان اعداد

شمارها و افزونیها اولاد فرزندان احفاد خویشان و یاران و فرزندزادها اصفاد بندها اجداد

نیکها امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اورادیه گفتنیها و علی که دایم خوانند

ابرد سرد تر اشد سخت تر اشد منهاج زیر سجده ساکی صیحی سالکی ستاب اصلد بخیل الید

استوار احد نام کوهیست احد شتر مادر قوی احد لفظی است که برای شتر گویند ارمد

غبار شیر و نقش شمشیر اثمد سنگ سرمه الد مرد سخت خصومت اباد خاک و همیه و سره

لشکر و لگه دار هیچ چیزی اسعد نیکبخت تر و یاری کننده تر ابد زمانه و زمانی که آنرا نهایت نباشد اباد

جمع ابد مرد بزرگ جثه ابد ما و خرسطبر و خرگره و کنیزک زاده ابادید پراکنده اباعد دوران و بیگانگان

الکد مرد قوی جثه اقلید کلید اقالید جمع اسناد کوه‌ها و سرها اجبد مرد دراز گردن اصید مرد

گج کردن و تکبر آغید نازک مزاج آد و اِدّ عجب حادثهٔ زمانه و اَدّ بمعنی قوت هم باشند اِدّ دهاء بهای
حاد زمانه و او جمع اَدّه است اُدَد نام شخصی است اِدّد نام قبیله است درین اَصیَد ستانه اَد
برسان مرد اَد امرست از ادی تُحَوّی آمک غایت مدت و نهایت عمر و دوز جلی آید که در قرآن
آمده است بمعنی قوت است اَجرَد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اَجارِد جمع اَجلَد زمین سخت اَجلَد
و اَجالِد جمع و اجلاد مغز و هم آمده بمعنی تن و بمعنی پستان هم آمده و بدین معنی جمع جلدست اِدّ قوت
وا و وصل اد بوده است اَیدِ قوی اَوغاد ناکسان اَنضاد بر سر هم چیدها او اید و شیان فی فیهای ستور
اُخدُود شکافته زمین و کنده زمین اَخادید جمع اِفصَد که در قرآن آمده است کرواقصد
فی مشیک یعنی راه راست و با میانه رو باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی
المجرد اَخذ و اِخذ فرا گرفتن و شروع کردن و رفتن من مصدر الافعال انفاذ روان کردن
و روان کردن و فرستادن و تیغ و سلاح بر چیزی کذ نهادن اِنقاذ رهانیدن اِحواذ یک اندن اِنجاذ
ضعیف باران شدن هوا اِحناذ آب کم دادن و شراب بسیار دادن اِرذاذ اندک باریدن
اِشذاذ تنها کردن اندک کردانیدن اِغذاذ شتاب رفتن اِفذاذ یکی زادن گوسفند من مصدر الافتعال
اِجتباذ کشیدن اِفتلاذ بعضی از مال کسی ستاندن و وا بریدن اِنتباذ یکسو شدن اِئتیاذ
ستاره برستن اِشتماذ بر خیزانیدن شتر شتر ماده را تا با او جماع کند اِجتذاذ و اِجتذاذ بریدن
اِلتذاذ مزه یافتن اِهتناذ بریدن اِتخاذ و اِیتخاذ فرا گرفتن من مصدر الانفعال اِنجذاذ
بریده شدن من مصدر الاستفعال اِستحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی اِستنفاذ رهانیدن
اِستلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اِجلوّاذ یک فتن شتر من غیر المصادر
اَخَذ مرچیت و مرد اندک موی اَجَذّ بریده اَلَذّ مزه دارتر اِذ چون و برای آنکه اَخذ
باسیری گرفته شده اُخُذ در چشم اَخذ آنکه در چشم دارد اِخاذ پاره از آب که در جایی گرد شده
و زمینی که از جهة خاصه خود فرا گرفته باشد و آبگیری که در بیابان باشد اَحذ الکذ و الکذ بمعنی الذی.

آقذ

اقذ تیر بی پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اَثر روایت کردن
یاد کردن و بر انگیختن اَجر مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته و بستن اَشر چوب بریدن
اَشَر شادی با فراط نمودن اَمر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی
اَمرنا مترفیها امرناهم بالطاعة کذا فی الصحاح و فی بعض لغات القرآن اَبر نیش زدن کژدم و نیش او کج
در طعام آسر اسیر کردن و آفریدن کما قال الله تعالی وشددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و بول
بستن پالان شتر را اَزر باری کردن اَدَر در به خایه شدن اَسر بسته شدن بول و بسته شدن
بول اِبار درخت نر و ماده خرما اَبر جماع کردن اَصر باز داشتن و شکستن اَطر بر در آوردن و
و خم کردانیدن و پی بر فوق تیر پیچیدن اَفر دویدن و فربه شدن و چستی نمودن در خدمت من مصدر
الافعال اِبتار دم بریده کردن اِبجار در دریا نشستن و شور شدن آب اِبشار شاد شدن
اِبصار دیدن و دیده ور کردانیدن در روش و پیدا شدن اِبیار دور کردن اِبکار بامداد کردن
و شبگیر رفتن و شتاب نمودن اِثمار بسیار گشتن درخت خرما و آدمی اِثفار پاردم بر چاروا کردن اِثمار
میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اِجبار بستم بر کاری داشتن اِجحار در سوراخ کردن حیوان
و کار بر کسی تنگ گرفتن اِجمار جمع شدن و زود رفتن اِحدار آماسیده شدن اِحصار تمودن و در
حصار کردن و باز داشتن از حج و امانده اِحضار حاضر کردن و دویدن اسپ اِحکار محکم کردن اِحمار
خبر دادن اِخدار فرو آوردن و فرو فرستادن اِخدار در بیشه رفتن شیر و در جایی اقامت کردن
و دو میان باران رفتن اِخفار کاستن زبانی یافتن اِخطار در خطر انداختن اِخماد پوشانیدن و
بخشیدن و ملک کردانیدن اِخفار عهد شکستن اِدبار دشت بر کردن از پس در آمدن و نیست اسپ
ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود آورد و مشو و ملکه بالا ببرد و سنو و
اِذکار یاد آوردن و پیر زادن اِزهار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه شکوفه شدن
گیاه اِذفار ریختن باران از هوا و بول کردن پیاپی اِسحار در سحر رفتن اِسفار روشن شدن و روشنی صبح

نمازگزاردن اِسکاد دست کردهنهدن اِسهاد بیدار کردن اِصبار صبر فرمودن و سوار کردن و بند و بار برداشتن

اِجحاد ترک کردن چیزی از کسی اِصغار دیت کردن و کوچک کردن اِکباد بلند کردن و بلند گردانیدن

اِشنبار بخشش کردن اِشکاد پر شیر شدن پستان اِشغاد خون آلوده کردن کوهان شتر که بجرم و شده

برای قربانی واگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشیدن و با موی گشتن عضو

و موی بر آوردن و با موی کردن عضو قال النبی من زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد

اِشهاد در بها بها گذشتن و شهرت دادن اِصفاد محتاج شدن اِصحاد بصحرا بیرون آمدن اِصداد

باز گردانیدن چیزی اِضمار در دل داشتن و در دل گرفتن و چیزی در کلمه آوردن و لاغر کردن اِضجاد تنگدل

کردن اِطفار ظفر دادن اِطماد آشکارا کردن و در وقت نماز نشستن و توقف کردن و غالب

گردانیدن اِعشار ده یک دادن و ده ده شدن اِعذار عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار گناه داشتن

و بدین معنی خبر است قول پیغمبر لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اِعساد درویش شدن اِعتاد [illegible]

اِعصاد بالغ شدن خربزه و یک شدن ابر بسیار دیدن اِعمار بخشیدن چیزی بکسی بر وجه که تا عمر من باشد

این چیز حق موهوب له باشد یا چند که عمر موهوب له باشد و اعمار یعنی آبادانی یافتن هم آمده است اِفناد

آب را نیم گرم کردن و آب با شیر بهم کردن اِمجار در وقت صبح شدن اِفخار تفضیل کردن کسی را

کسی در فخر اِفطار روزه گشادن اِقفار در جای خالی شدن و خالی شدن جای بی خورش شدن طعام کما قال

النبی ما اقفرت فیه خل اِقهاد اسب عاریت دادن و گشتن و محتاج کردن اِقمار گرو کسی را در و تمام دادن

و فرو کسی اِقتاد درویش شدن و تنگ گردانیدن اِقصاد باز گردانیدن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زائیدن اِقرار

ثابت کردن اِقماد بهتاب گفتن و ناشیر گشتن خرما اِکهاد کار فرمودن اِمجاد چیزی

در بچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی اِمطاد باران باریدن

اِمشاد بیرون آمدن صمغ و بیرون آوردن درخت شاخ با برگ را اِمعاد درویش شدن اِمعار سرخ شدن

اِفقار مهتور یافتن و مجال هجوری رسیدن اِکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال کردن و بسیار

مل شدن

مل شدن و شکوفه زدن درخت خرما اِمقار ترش شدن و سخت تلخ شدن اِمهاد کابین کردن اِنذار ترسیدن و

ترسانیدن و آگاهی کردن و آگاهانیدن و رسانیدن اِنشار زنده کردن اِنقاد رهانیدن اِنثار خون از بینی

آوردن اِنذار انداختن اِیغار میوه آوردن درخت اِنظار وقت زمان دادن اِیقار بار بر نهادن

اِنکار باور نداشتن و مسلم نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اِطهار پاک

کردن اِقدار توانا کردن اِنهار روان کردن و فراخ کردن گذرگاه آب و غیر آن اِهلار بیهوده گفتن و

بیهوده گوی ساختن اِهجار فحش گفتن اِهدار باطل کردن خون و مباح کردن خون اِهذار بسیار گفتن

ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن چیزی بر کار نهادن اِیثار نرم کردن و مهیا و آورده باشد اِیغار

گرم کردن و خشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه کسی را بی خراج اِیقاد گرانبار کردن

ایجاد معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اِغرار شتر شیر زدن

اِعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه بروز خم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که از آن توان

در رفتن و ویران کردن اِیمار بسیار کردن و بدین اِدآد حریص کردن اِیتار زه بر کمان بستن اِبراد عاجب

شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن و در بها با پاک شدن اِحرار انداختن اِجرار بچه شتر را زبان

شکافتن و نیزه در نیزه زده گذاشتن اِبراد بریدن و انداختن و دور کردن اِدبار پشت دادن و پاران دولت

فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اِشهار آشکار کردن و نسبت کردن به ستر اِسحار بهار کردن

و آشکار کردن و رسیدن بچیزی اِصرار بر معصیت ایستادن اِضرار گزند رسانیدن و با آبستنی شدن زن

و زن بر سر زن دیگر بستن و نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و گزیدن و شتاب بودن اِطرار

در روان شدن و سخت غضب کردن و در غیر محل اِعرار سرگین گشتن جای اِفرار گریزانیدن اِفرار

باور داشتن و قرار دادن و سرد کردن و روشن کردن چیزی و آگاه داشتن اِمرار تلخ گردانیدن و سخت

نگه داشتن و سخت تافتن ریسمان و معالجه و تدبیر کردن برای انداختن کسی فی مصدر الافعال اِبکان

بسوی چیزی شتافتن اِبتار ابتر کردن شتر اِبتکار بوقت بامداد چیزی فرا گرفتن و با اول چیزی رسیدن

و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و اول خطبه ابتکار زن بکر را خواستن آوردن و دعوی مروع داون
ابتجار بازرگانی کردن اثغار دندان بر آمدن ایتار تشنه شدن جوشیان جمع شدن اجتیار شکستن
شدن حال اجتبار بزرگ شدن حال و پاک کردن چاه اجتحار جحره ساختن احتضار دیدن ب
و حاضر آمدن و خوش شدن حال احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن و خوار شمردن من الصحاح احتظار
حظیره کردن احتکار نگاه داشتن غله خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن
سخن و نیز دیگرین راه رفتن اختضار گیاه درویدن و نوجوانی مردن اختمار مقنعه بر افکندن و ترامدن آرد
سرشته ادحار خوار شدن اذکار یاد آوردن و پند گرفتن اشتکار سخت باریدن باران ازدجار
ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن لهیماد روان شدن اجتزار گشتن ازدیاد ادر [illegible]
ازدهاد بر چیزی نگهبانی کردن استتار در پرده شدن استنفاد بسیار شدن و فراخ شدن
و دور شدن اسحار سحرگاه رفتن یا بانگ کردن سحرگاه ادخار ذخیره کردن اسطار
نوشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن
اشتجار دست بشیب زنخ زدن از اندوه و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار
سیر علف شدن چهارپا اظفار پیروزی یافتن اعتبار پند گرفتن و بحیرت نگه کردن و باندیشه از پی
چیزی رفتن و چیزی بیک انگاشتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر افکندن زنان
اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کاری دروغ
شکسته گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار رشتن نبتاب اعتکار
واگشتن اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در رسن چیزی ساختن اقتتار
بر کاری داشتن اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن اقتفار از پی کسی رفتن امتحار
برگزیدن امتکار ریش آرنگ کردن انتحار حریص بودن و جهد داشتن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ابر

و آماسیدن ابر

و آماسیدن ابر و آماسیدن پی پا و دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و یاری کردن گروه
انتظار چشم داشتن انتقاد مهمانی خاص کردن و برگزیدن انتقار آبله بر آوردن ابتهار [illegible] کردن
و بانگ بر زدن احتصار شکستن انحدار در گلو فرو بردن و علاج کردن و آشتی [illegible]
ایتزار گناه کردن ایتسار گشتن و عضای آن [illegible] ابتیار آزمودن و هلاک گشتن ایتار
چیزی را چیزی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن و بخواهش دل کار کردن اصطیار [illegible] شدن [illegible]
اشتیار انگبین فرا گرفتن از مشار و مشتار جای کس است که در آن انگبین گیرند و فربه شدن اهتلار
هلاک شدن اقتدار بر چیزی اصتیار و اهتبار خوار [illegible] آوردن چنین خوار شمردن
اجترار شیدن نشخوار کردن شتر و چریدن او اصطهار گداختن شدن پیه چارپا اضطرار
بیچاره شدن و بیچاره کردن اعتراد تعرض کردن اعتوار فریفته شدن و نا گرفتن افتراد و اکار
دندان [illegible] کردن افتزاد جوز آب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی [illegible] اهتداد
خرف و بی عقل شدن از غایت پیری ایتبار کسی ادید کردن نهانی [illegible] ابتهار
ستاندن ائتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن یعنی لنگوته بر خود بستن و ازار بسته شدن کسی
ائتمار با همه کس مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن
انجبار بسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحشار و [illegible]
و بسته شدن انزجار واز [illegible] شدن و باز مانده شدن انشتار [illegible] چشم گرد شدن انشجار
فرو ریخته شدن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انعقار [illegible]
انغمار آب فرو شدن انفجار بر آمدن آب انفطار شکافته شدن انعقاد [illegible] شدن انقدار
[illegible] انقشار پوست باز شدن انقعار بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن
و شتاب رفتن انهمار سیل کردن انهیار فرو ریخته شدن و فتادن انهمار [illegible]
ایبدار فرو گذاشته شدن موی و شتافتن چیزی انکسار شکسته شدن انهمار ریخته شدن آب باران

شدن آب و غیر آن انبعاد از هم وا شدن انضفاد بهم چیده شدن انجرار کشیده شدن بحرکت جر شدن
حرف انجبار فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استبداد تحکم کردن استبشار
شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پس در هم چیدن و از پایهای دو پای در زیر
و از پس میان فرو بردن دم در میان هر دو پای فرو بردن چارپا و سگ و غیر آن استجمار سنگ
استنجا کردن استحمار مادیکی گرفتن کسی را استمخار بینی فرا بوی داشتن تا از کجا می آید و طلب
داشتن آمدن کاه باد کردن تا از کدام طرف می آید و از اینجاست قول عمر اذا اراد احدکم البول
فلیتمخر الریح ای فلینظر این مجراها فلا یستقبلها لئلا ترد علیه البول استحجار سخت شدن گل مانند سنگ
استسخار افسوس داشتن استحسار مانده شدن استحضار بحضور آوردن خواستن حاضر آمدن
و دوانیدن اسپ استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن
و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و کار را بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار
در دل گرفتن و در خود گرفتن استشزار سر بالا آمدن بعکس با اول استصغار خرد شمردن
و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن استعبار
اشک از چشم ریختن استعمار آباد کردن خواستن و زندگانی دادن کما قال الله تعالی هو انشأکم
من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار
پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن
استکبار گردنکشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز استمطار
باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنشار
شدن استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار
ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استهتار حریص گردیدن استیزار وزیر
کردن و وزارت خواستن استیعار درشت یافتن استیقار تمام ستادن و بسیار ستادن

استکثار

استیکار آشیان گرفتن استیسار آسان گرفتن استئثار برگزیدن استیجار مزدور
استیجار و اجرت گرفتن استیسار اسیری دادن استیمار مشورت کردن خواستن استجرار
کشیدن استحرار سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران
ابر و بر جستن زر باد و استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار
استوار شدن و گذشتن و روان شدن من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سفید شدن و سیاهی چشم سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید شدن
ازورار میل کردن و بگردیدن اعورار یک چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن
من مصدر الافعیلال ابهیرار شتر بگشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار
درخشیدن از دور ادبیرار برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن
من مصدر الافعیعال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعنلال اثعنجار ریخته شدن
اجعنفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی بودن سخن اضعنفار پیر کهنه شدن احنجار
عنب پاک شدن و سخت غضب کردن ادعنکار بطرف کردن سیل شتاب احنطار دراز شدن
پهن شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن معتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن
اسبطرار افراشیده شدن و پهن شدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن ازقرار
ستبر شدن و بر پای خاستن موی و شب گرد و مدبع چارپا و سگ و غیر آن و روییده شدن گیاه و موی اخمرار
درخشیدن و سخت شدن غضب اسجهرار سفید شدن سپید بودن سراب بیابان اسمدرار
سست شدن بینایی و بیهوش شدن اقذعرار و اقذحرار شر انگیختن و دشنام دادن و پیچیدن اشمخرار
بلند شدن اقشعرار داشتن پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس و موی اندام راست
بر پای و در هم رفتن پوست اعضا از سرما یا از ترس اخرنطار در هم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن
اقمطرار پر کنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اسلنقار و ابربه شیر و ماست چنانکه گویی آب در میان

افتاده است اکفهرار ترش روی نشستن و برهم نشستن ابر بر تو رنگ ستدن من غیر المصادر

اخضر ستاره امر بسکون میم کار و فرمان و بفتح الف و کسر میم بسیار امور و آمر جمع
امرست امیر کار فرما امر عجب امیر پادشاه و کار فرما آمار وقت ها نشانه امرت نشانها
سنگ که در بیابان باشد و او جمع امرت امر سست رای بره خرد و هیچ چیز امور فرمایند امر
تلخ زود و دانی کرد و سرکین باشد اصفار بیت اکباد دلبند اسپر شخصی که بعاریت گرفته باشد
آشنا اگینه و همه را فرش آسر پایهای تخت اجر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجر مثوین رنگ کلان
را و جمع جرو است و در اصل اجرو بوده اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر جنت بچه اذخر
نام گیاهیست انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ایر صنیب و باد شمال ایر پلکهای چشم
اشعار نطفها و موها اشعر شاعرتر و وقف ترو نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ازرار تکمها
اخیار نیکان و بگزیدان او جمع خیرست ابرار نیکان اسرار دلها و خطهایی که بر کف دست باشد
اشرار بدان او جمع شریرست اثر رجه و نشان پیری و غن اثر رجه و نشان آثار جمع اثر
خاک اثر غبار که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن بماند باشد و اثر و اثر کوهر
شمشیر را هم گویند کما یقال اثر السیف و اثره ادوار گردشها و گردشتها احرار آزادگان اشجار
درختان اوزار گناهها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتبها انصاد دهها و پناهها
انظار دیدها انوار روشنائیها اظفار داروی من الکساف اظفار و لکلفور و اظافیر
ناخنها و اظفار یعنی میوههای بزرگ هم آمده و بعضی ستارها هم آمده انصار یاران و یاوران انهار
جویها اوقار بارهای کلان و طاقها یعنی غیرحفیها اقطار و اقتاد کنارهای عالم اطوار طریقها
و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصغر خردتر اصاغر خردان اسادیر
خطهایی که بر پیشانی باشد اسار دوال حرم پاره اشر و اشر و اشور حیهای دندان اطار چیزی که
بر گردید گرد آن گرفته اند و هر چیزی که گرد و فرو گرفته باشد چیز را اطیر گناه اساور رست و بجما اسناد

انمار

انمار میوها ابحار دریاها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و او جمع اسطوره است یا
اسطاره آسار نیم خوردها اسوار بارها و او جمع سورست اسوار سوار و دستورسخن اساور جمع
کقوله تعالی یحلّون فیها من اساور من ذهب اسوار هم سوار را گویند اکثار ریوارهای گوشت و چیزهای
کنک بر آن نهند و خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها اخبار داناییان اخطار
بلیتها اضر بختها و کرندها و او جمع ضره است ابار درخت خرمای نر ابور و استاد جامهای آلت
سپخدن که خیار تعالی و نیم باشد اسایر جمع اوار گرمی آفتاب و گرمی آتش و گرمی تشنگی ابکار
اول روز ابکار دختران بکر و یکبار زیدن بندکان کما جاء فی الحدیث کانت ضرباته علی ابکار اذا اعتلی
قدّ و اذا اعترض قطّ اعصار گرد باد و آوردن باد بخت که گرد و غبار بر انگیزد و بهوا برد مانند دودی از
سوی آسمان رود امطار بارانها ابتر دم بریده و بی فرزند شده ابجر کنف من الدستور ابجر
او بخته ناف ابجر کنده دهن ابجر دریاها ابظر آنکه میان لب بالا بن او پیش آمده باشد اجمر آنکه در هامت
چیزی نجنبد اکر جامهها و او جمع اکره است ایسر جانب چپ و آسار اشهر ماهها و مراد با شهر معلومات
که در قرآن آمده ماه شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذو الحجه ازر قوت و پشت و نیکا هیان ازار
زن و لنگ فوطه که بر میان بندند و شلوار ازر جمع ازار اخزر آنکه بگوشه چشم نگرد و مرد تنگ چشم و خرد چشم
ازعر مرد تنگ موی و زمین اندک گیاه ابجر سرخ چشم اسمر گندم گون اذفر تیز بوی ابزار و ابایا
توابل که در دیگ طعام کنند اضابیر برسرهم چیدها از کتابها و جماعت متفرقه را هم گویند اشتر آنکه پلک
چشم او کر دیده باشد اشر متکبر و از حد درگذشته شادی کننده اظفر دراز ناخن اعجر بزرگ شکم
و چوب بسیار گره و کیسه که پر از چیزی باشد اعفر خاک رنگ اقفر آنکه کاه بزرگ رستنی ندارد اقدر
مرد کوتاه گردن اقشر سخت سرخ و چیزی پوست دار اشقر مرد سرخ و زرد اکدر تیره رنگ اصفر
زرد و سیاه انمر پلنگ رنگ اقر نام موضعیست احمر سرخ و عجم کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم بعثت
علی الاسود و الاحمر ای علی العرب و العجم و موت احمر کنایه است از موت سخت اخضر سبز و سیاه امعر

ریزنده موی اکثر مرد بسیار گوشت اقمر سپید اخوی آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سپیدی چشم او سخت
سپید باشد و کوکبی که آن را مشتری گویند و محل اعور یک چشم اصور آنکه روی او سپید و زرد باشد
اکسر میان آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابکر بفتح الف خانه کان کل که بر پشت بوسته است
من الدستور اکهر رختها و اسباب خانه و او جمع اثر است ابظر آنکه بر لب او گوشت پاره بر آمده
باشد اغر مشتر خرد کوتاه اصبار جانبهای طرف و ابرهای سپید و سر چیزی یعنی آخر مفرد باشد
ازهر روشنی کننده و روشنی ماه و سپید و گاو وحشی اغر سپید روی سفید پیشانی ادر جای
انور روشنتر اعسر آنکه بدست چپ کار کند اضوضر رساننده تر انگور زشت تر و ناخوشتر
احر گرم تر ابر سنشاه سوزنها و او جمع ابره است ابر بکسر اخر بالفتح والکسر و کسر وسین احیره
احر سپین ابصر مثال امر است یعنی ببین قوله تعالی ابصر بهم و اسمع یعنی عجب چیزیست که بیاکر و بهدیه است او را
شنو اگر و بدیده و این هر دو محل تعجب اند اظار جمع ظهر است یعنی و اپها اضمار سر چیزی اصار
و اکسر کیاه جنگ و ریسمان کوتاهی که در شیب الاحق و خانه پیشین یا مومین بند کنند اصر جمع اصار است
اناصیر جمع اصیر است اصیر نزدیک اصر عهد و بار و معنی دوست قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما حملته
علی الذین من قبلنا اواصر چیزهایی که شخص را مهربان کرداند بر خویشی کسی یا بر یاری کسی و او جمع اصره است انبار
غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد امعر سرخ موی و سرخ پوست اکدر جر منکاه یعنی
جای خرمن اناد جمع و اندر نام شهری باشد هم در شام اکاد جای کن اذ و ادبار جماع کننده ادبار
پیها و از پس آمدنها و قفاها و قول حق تعالی و ادبار السجود و مراد آن دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام
و مراد باد بار النجوم دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض صبح اباعر جمع بعیر است باب الالف
مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد ازف فراهم آوردن کمان و دلالت کردن از جای
بجنبانیدن و امیختن و جوش کردن و حریص کردن اذیز آواز کردن عدوا و آواز کردن جوش دیگ ابوز
دویدن و جستن ازوز جوز را در هم کشیدن و گرفته شدن مجلس و ثابت شدن و قوی شدن و سر در سردن دو زفتن

اتخاذ

اتخاذ و فع کردن مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز کشتن و شتاب نمودن بکشتن کسی احراز
استوار کردن و جمع کردن ارکاز گنج و کان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز داشتن
و از پس رفتن و درگذشتن از خواستن عذاب افراز جدا کردن ایشاز بی آرام کردن امعاز
خداوند بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان کردن
انفاذ تیر بر ناخن کردن و هیدن اصهاز لجام کردن اسپ ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت
کردن و فرمان دادن اعواز درویش و محتاج شدن احراز کشت را در رسیدن و فرمودن بیرون آمدن کشتم
ارزاز بزمین فرو بردن افزاز ترسانیدن و بجنبانیدن و سبک داشتن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن
و تنگ شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و قطره بر سیاق بستن
احتفاز فراهم آمدن و در نشستن چنانکه شکم بر زانو نهاده شود احتراز از چیزی پرهیز کردن
اختباز نان پختن و سخت راندن ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن
امتزاز رسیدن بچیزی ارتجاز از رجز رجز شعر گفتن و شعر خواندن ابتزاز پریشان حال بودن
از زخم و جنبیدن اعتیاز بکوشیدن اغتماز کار کسی عیب کردن اکتناز آگنده شدن استخوان
بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی ملول شدن انتهاز حمید شدن
و فرصت نگاه داشتن و غنیمت گرفتن و داشتن کسی ا احتیاد نکه داشتن احتیار جمع شدن
امتیاز جدا شدن اهتزاز ربودن اجتزاز درو دن گشت و بریدن پشم احتراز از بدن
اختزاز بهم دوختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی حلقی بودن اعتزاز عزیز شدن اعتراز
خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحیاز واداشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز
بکرانه شدن از چیزی و دور شدن انهیاز جدا شدن انهلاز رمیدن من مصدر الاستفعال استنجاز
حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استخزاز بدر آمدن گشت استفزاز
سبک گردانیدن و سبک بر داشتن و لغزانیدن من مصدر الافعلال اشمئزاز گرفتن و دور شدن و هم از شدن

و درهم گرفته شدن من مصدر الافعلال اجرنجاد بهم در شدن اقعنفاد بر پای نشستن من غیر المضا
ارز و ارز و ارز و اززبج ارون مقبوض شدن بخل اوفاد شتاب کردنها و جمع
وفرت اقز مرغابی بزرگ بزبان کیل ترسیکا گویند ارجر فتری که پایش بلرزد در وقت رفتن
اعجز بزرک سرون اعجاد میها اگو از کورها افریز سوراخ دیوار کد ابهعا انباز انبار از زر
تکرک خرد وارزه باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد اوس عوض دادن و بخشیدن اس راندن
گوسفند ابس با کسی درشتی کردن و بکسته شدن و خوار شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن
عقل و دیوانه شدن انس و انس خو گرفتن و آرام گرفتن اوس چیزی دادن و عوض دادن از چیزی
ایس نا امید شدن و او مقلوب یاس است من مصدر الافعال ابلاس نا امید شدن و سرگشته
شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن انعاس بد بخت کردن و بروی افکندن اجراس آواز کردن
منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانگ بر شتر زدن تا برود و آواز کردن اجلاس نشاندن
احباس وقف کردن چیزی و در بندگاه داشتن احلاس باران باریدن و پلاس زیر ستور
انداختن احراس یک دهر در جای ایستادن اخراس گنگ کردن اهلاس سست خندیدن و بسر
سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن احماس نرم شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن ارکاس
سرنگون داشتن و اکر دهیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم
اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن افلاس تنگدست شدن اقباس
آتش دادن و علم آموختن کسی اقماس با آب فرو بردن اخناس زود مست شدن از شراب انجاس
پلیدی کسی کردن اضواس بی آرام کردن انعاس بی نیاز شدن و پر گفتن الحاس و بیدن گیاه
الباس جامه پوشانیدن ارکاس باز کردانیدن کقوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی
باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر الحاس پلید کردن انعاس غیبت کردن و چیزی
وکزیده شدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ابن
ارشان

ابراس زرد شدن برگ درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن و بیمار چاره کردن و یال اسب بریدن
ایداس ریانیدن اخساس خوار و زبون کردانیدن و خوار و زبون دیدن و کار زبون کردن امساس
بر بسودن و داشتن چیزی را ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن اییاس نا امید کردانیدن ایباس
راندن و فرستادن من مصدر الافتعال احتباس واداشتن و واداشته شدن احتراس
خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدی کردن احتلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن
اغتماس آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و بشتاب دریافتن چیزی و سوار شدن
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن
اکتناس خانه رفتن ارتباس پر گوشت شدن تن و پروانه شدن جهنده و مثل آن امتراس کوشیدن و
مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن ارتکاس نگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن
اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن اعتساس شب گردیدن از برای پاییدن و اجتساس سودن
ابتیاس درویش شدن ابتئاس اندوهگین شدن و سخت شدن جنگ من مصدر الانفعال انجاس
بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس فرو رفتن ستاره را هم گویند انکراس
بروی در افکنده شدن و سرنگون شدن انملاس هموار شدن و رسیدن انماس پنهان شدن صیاد از
برای صید اندباس کوفته شدن چیزی انفیاس روان شدن و جای اندساس پنهان شدن من مصدر
الاستفعال استخساس خسیس شمردن استحلاس پوشیدن گیاه زمین را استقواس
کوژپشت شدن پیر استیناس خو گرفتن بچیزی استیئاس نا امید شدن من مصدر الافعلال
احلیاس و ادباس سیاه و سرخ شدن اربیاس پر کینه شدن من مصدر الافعیلال
من الثلاثی المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در رفتن پشت و بیرون
آمدن سینه شدن املیاس هموار شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه
اعفنقاس بدخلق شدن اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس فراهم آمدن و سیاه شدن موی

من غیر المصادر أمس دی و اوّل هم می باشد از وقت نزدیک چنانچه قوله تعالی کأن لم تغن بالأمس یعنی
بالوقت القریب أساس و أس و أسس بنیان إساس جمع أس ابنیه أسس جمع اساس
اساس جمع اس است أس و إس بنیان طریقه و وجه و پیشینه أریس برزگر اریس جمع
إنس و أناس آدمیان أفراس اسپان أمراس رسنها أنقس و أنقاس جمع نقس است
یعنی مداد و دوات أقواس کمانها أجناس گونها أنفاس دمها أحمس سخت و دلیر ألیس چو کرده مدغم
أخرس گنگ و غلیظ سیاه و سرخ أخنس بینی و اپس جسته أملس و املیس هموار أبو قبیس
نام کوهیست من الجناف أطلس موی ریزنده و گرگ درنده و جامه خاکستر رنگ أفطس پهن بینی
أنس فعل ماضیست یعنی چو گرسنه و دید و دانست و شنید ألبس مرد بزرگ سر أکس خرد دندان أقعس
چیزی اندک بهمیشه أهلس دلیر أغبس گرگ درنده و چیزی خاکستر رنگ أدغس روشن و صاف ...
أشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد إبلیس شیطان و نا امید أس رخت بور و بقیه خاکستر که در جای
مانده باشد و بقیه عسل که در جای مکس انگبین باشد و نشانهای عمارت أدعس گرگ و نام قبیله ایست ألوس
چیز اوکس صغرا است یعنی گرگ أکیاس زیرکان أقدس پاکتر أخس بوتر أنحس
بدبخت تر و نامبارکتر أیبس خشک تر أحوس دلیر أقعس ... و پیشت چاوپشت و شب دراز و مرد ...
أدوس درویشیها و بختهای مانده و آن ... است أدبس آنچه رنگ سرخ و سپید داشته باشد أدغس
رنگ سر اکلس گرگ و چیزی که برنگ چاره وا باشد و اشتق از کلس است ألیس دلیر و شتری که بهر
نوع بارکشد ألعس آنکه لب او اندک سیاهی میل داشته باشد و هرچه رنگ او سیاهی زند **باب الالف**
مع الشین من مصادر الثلاثی المجرد أرش آتش برافروختن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه
شدن أشاش شادی کردن **من مصادر الافعال** إجهاش برای گریستن ساخته شدن إحماش
آتش برافروختن و بخشم آوردن إدهاش حیران کردن إرعاش لرزانیدن إکماش سر پستان بستن
إفراش کوشیدن و بکاری رفتن إعطاش تشنه گردانیدن إغطاش تاریک کردن شب و

تاریک

و تاریک کردن چشم و تاریک شدن إفحاش ناسزا و بیهوده گفتن إفراش بار ایستادن غیبت کسی کردن
و گستردن إمحاش سوختن إنعاش شب بجا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان إیباش
و باییدن إلحاش برانیدن بی توشه شدن و گرسنه شدن إلخاش فرومایه و زبون گشتن إحباش
کوفتن و کوفتن فرمودن إطشاش و إرشاش خرد باریدن باران و ارشاش یعنی چون چکانیدن و سنگ چکانیدن
إحتاش خشک شدن بچه در شکم مادر إعتاش کراهت فرود آمدن **من مصادر الافتعال**
إختماش خشم گرفتن و جنگ کردن إختراش بهم بر خراشیدن و خاریدن إرتعاش لرزیدن
إرتهاش دست بدست کوفتن اسپ چنانکه خون برآید إفتراش دست بزمین نهادن و جماع کردن و گستردن
إحتواش ماندن و در میان گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را إنتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و رجا
إنتقاش بث کردن چاره و او جانور و گسترده شدن موی إنتفاش صورت بسته شدن و خار از تن
بیرون کردن و دست بزمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد إهتماش بهم درفتن و
آهسته رفتن و جنبیدن و بسیار گفتن إمتحاش سوخته شدن إمتراش ربودن و ستاندن إرتیاش
نیکو شدن حال إنتیاش ستاندن إنتیاش و اپس رفتن إعتیاش خواری بار آوردن و دشمن گرفتن کسی را
إختشاش برافروخته شدن آتش و خشک شدن و رسیدن گیاه **من مصادر الانفعال** إنکماش
شتافتن إنخیاش رمیده شدن إنهیاش سست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن و بیرون
آمدن باد از جنگ و هرچه باشد **من مصادر الاستفعال** إستیحاش سخت خشمناک شدن
إستخشاش گشاده روی شدن و شاد شدن إستیحاش ناخوش شدن و رمیدن و رمیده شدن از
شدن إستعشاش کسی را خاین و بار است شمردن **من مصادر الافعلال** إبرشاش رخش شدن
اسپ یعنی نقطهای سفید و غیر آن بر اندام او نهادن **من مصادر الافعیلال** إطرغشاش از بیماری به شدن
من مصادر الافعنلال إحرنفاش و إخرنفاش برای شتر و غضب برخاستن
من غیر المصادر أطروش کر أرش دیت و جراحت أجرش بجیم نیم کوفته و سطبر

أحرش سوسمار و دینار ری که در و درشتی باشد أوابش طایفهای متفرقه و فرومایه اوخاش بوبان
و فرومایها أحناش نگارها و مارها أبرش خرشاهی اسپی که بر اندام او نقطها باشد برنگ دیگر أخفش
تنگ چشم و روزکور أعمش آب ریزنده چشم أعطش تاریک چشم أجش سطبر آواز أجوبش
احابیش جمعی که از قبایل متفرقه باشند باب الالف مع الصاد من مصادر الثلاثی المجرد
أص سخت شدن من مصادر الافعال إرآص ستوار کردن إخلاص پاک و خالص کردن دوستی
و عبادت و دین بی یا داشتن إرخاص ارزان کردن إرقاص جهانیدن إشخاص فرستادن و کسی را
إفراص مجال کاری یافتن إنشاص برخیزانیدن إنقاص لخطه لخطه بول کردن گوسفند و بسیار کردن چیزی
إمغاص بدرد آوردن شکم و بخشم آوردن إرعاص گشتن کرما کسی را إقلاص فربه شدن شتر
در تابستان و کوهان شتر بلند شدن إقعاص کشتن إملاص بچه انداختن بجلبت إشصاص اندک شیر
شدن شتر إغصاص در گلو گیرانیدن إمضاص گشنه راو کشتن و آبستن شدن و ارزون فرمودن
و از پی رفتن فرمودن و نزدیک شدن بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیار زدن إمصاص
کسی را بر مکیدن داشتن إحصاص نصیب کسی دادن من مصادر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص
بجهیدن مار بر خود إفتحاص وا کاویدن و واپرسیدن إفتراص مجال چیزی یافتن إقتناص شکار
کردن و کسب کردن إلتحاص بسته کردن کار دشوار مردم را در چیزی إنتقاص کم کردن و کم شدن إعتباص
دشوار شدن و بطاقت شدن بادیان بار شتر ماده اجماع ایغار ارتقاص گران شدن نرخ اختصاص
وابسته شدن بیک چیز إقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن إغتصاص غم خوردن
امتصاص مکیدن من مصادر الانفعال انحماص فرونشستن آماس انحصاص فرو ریزانیدن موی
انملاص رمیدن انفلاص افتادن انقیاص بیرون گشتن چیزی از دست و بر انگیخته شدن من
مصادر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و رهانیدن و پاک شدن خواستن استرخاص
ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن

رمض

من غير المضاعف أحص شوم شدن و مرد اندک موی أبرص و أعمص پیس و ابرص قرص ماه را هم گویند
و سام ابرص و نیغ بزرگ باشد که آنرا بزبان کیل بلپچه گویند و بزبان فارسی آفتاب بزرگ هم گویند أخوص
تنگ چشم و نام شخصی است أحاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی است باحوص أحوص
آنکه خشمش در مغاک افتاده باشد أشخاص شخصها أحصاص جایهای نی إص بیخ أصیص
شکسته و پاره شده کاسه و کوزه و مثل آن أصوص شتر سخت و قوی أرمص اندک موی و باریک ابرو
أفحوص خفتنگاه مرغیست که آنرا قطاة گویند أفاحیص جمع املیص شتاب و روان أرص و ألص
آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد أنقص کم و عیب ناک تر أمغاص شتران سپید باب
الالف مع الضاد من مصادر الثلاثی المجرد أبض مرج دست شتر را بر بازوی بستن
بستن و منقبض شدن رگی که آنرا ابض گویند أنض متغیر شدن گوشت أیض باز گشتن أرض نیک
تباه شدن جراحت بریم و پاک شدن أرض بکوب چوب خوردن أرضه جانوریست که آنرا بپارسی
کیل پت گویند من مصادر الافعال إبغاض دشمن داشتن إجراض چیزی در گلو گیرانیدن إجماض
غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه فکندن شتر إحراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را إدحاض
باطل کردن حجت و معذور کردن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن إرماض خوابانیدن جهان پای
و سخت تابش کردن آفتاب و سیر ابکردن إرکاض جنبیدن بچه در شکم اسپ إرماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را إحباض تیر از آماج کند نهیدن و باطل کردن حق
کسی و آب چاه کشیدن چندانکه در وی هیچ آب نماند إقباض دسته چیزی ساختن إعراض روی از چیزی گردانیدن
و آشکار شدن و پهن کردن بچه پهن زاییدن و خایه بر غاله کندن و بطول و عرض سپری رفتن إغراض تنگ کردن
و تنگ بستن إغماض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن و تمام شدن شیر إفراض نکه کوه
رسیدن بمال إقراض نعاف وام دادن إمحاض خالص کردن و یعنی با میخته کردن چیزی إمراض بیمار
کردن و نزدیک شدن بکر صواب و آفت بمال رسیدن و آفت رسیده شدن مال کسی إنباض کمان را پاره

کشیدن و رها کردن تا آواز زه برآید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انقاض
بچه واکرفتن وبچه نزاهیدن شتر و بی توشه و بی مال کشتن انقاض کران کردن لوزن و بانگ کردن جوزه
و زاغ و بچه شتر ابهاض برانگیختن و برخیزانیدن انهاض شتابانیدن و شتابیدن و برخیزانیدن
کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض برهم جستن برق و زدیده نگاه کردن بچیزی ابراض
بکنوبت بول و سرکین انداختن ارضاض بطر و فربه شدن و غلیظ شدن شیر شتر و مثل آن افضاض
درشت کردن جراحت و درشت شدن اعضاض نغضان کردن و ناقص کردانیدن چیزی و شیر زدن
و درخت عضی خوردن شتر و بسیار درخت عضی شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا عشق کسی را
و بدرد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را ایباض نیم پخته کردن و نیم بریان کردن من
مصدر الافتعال اختفاض نرن رخته کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده کشته در وقت
مردن و جنبیدن هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض
پیش آمدن کسی را یا چیزی را و در میان چیزی آمدن و مانع شدن و برکسی در آمدن بر چیزی اغتماض بر هم آمدن
چشم افتراض واجب کردن اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص یا سخته بچیزی خوردن
امتعاض خشم کرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا
و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و
سختی بر خود هموار کردن و رام شدن و تعلیم اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان اقتضاض
بکارت بردن التعاض سنگ شدن امتضاض سوخته شدن و سوخته کردانیدن من مصدر الانفعال
انخفاض کره یافتن کلمه و افتاده شدن و نشیب داشته شدن انقباض در هم رفته شدن انقراض
بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاض ویران شدن و شکافته شدن انفضاض شکسته شدن و
پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بچیزی و فرود آمدن مرغ از هوا
و رفتن ستاره و بمعنی اول است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه انقضاض شکسته شدن

رمض

من مصدر الاستفعال استعراض نکیستن هرچه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استقاص
شتاب نمودن و راندن استحواض جمع شدن آب در حوض استفضاض درشت آمدن من مصدر
الافعلال ارفضاض پاشیده شدن آب و هرچه بدان ماند ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر
زمین و شیب تر موضع و سست و پای چاریا ارفض سزاوارتر و متواضع و پاک اقبض کوشت تمام
اقض درشت اعضض فعل امر است یعنی کم و کین ایاض فیها امراض بیماریها اعراض بیماریها
و چیزهایی که نوپدید آیند و باشند و ثابت نباشند و بر خود نباشند و جهای حجاز ابیض سپید و شیر افرض جمع
اقواض و اماکن جایهای بلند اضاض پناهگاه اماض میوه رسیده درخت خرما اوفاض
شتاب و کروههای آدمیان و او جمع وفره آمده است احریض یکنوع رنگ که از عصفر کویند
امضض بن اماض جمع ایاض ریسمان که آن بر دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا
دست را از زمین بر دارد امراض بسلطیت کنند و بطر که از موی بافند یا ابریشم باب الالف
مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز
کردن بالان شتر و آواز کردن شتر از کرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما
اقط کشک کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط فرو افتادن ایخاط
بخشم آوردن و ناخوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط در بینی کردن
و تیز و بر سینه زدن ابعاط دور بجا رفتن چاریا ابلاط محتاج شدن و درشتی و مبالغه کردن
در چیزی خواستن اشحاط دور کردن احضاط بر تیر او رون کسی را و موسوس داشتن اعباط پیوسته شدن
و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاریا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن
و از حد کذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران باز کرفتن
اقساط عدل کردن ابساط در از کشیدن و کسترده شدن افلاط رهانیدن و ناکاه مردن اعباط
کرک را اندر آوردن اهباط سخت انداختن اسقاط انداختن انباط بیرون آوردن آب از زمین احلاط

رای صواب جستن و سوگند خوردن انشلاط درشادی انداختن و گرگشادن الطاط یاری دادن و
سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرود فرستادن ابراط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن
کرازان برون شتافتن اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر
الافتعال اختلاط بهم گرفتن و تنگ شدن اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اختباط آب
گذشتن مردم تا جای کنند و برگ از درخت فرو کردن اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط
وابستن استراط فرو بردن و ناخاییده بحلق فرو بردن طعام اشتراط شرط کردن اسعاط دارو
در بینی خود کردن اعتباط شتر تندرست کشتن و در جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن
و رشک بردن به نیکویی حال کسی تا او هم مثل آن حال شود اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عرض بردن
اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط و بدین گشتن التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی
رسیدن امتخاط منی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده داشتن و ربودن امتعاط
موی ریختن کردن انتشاط کشیدن و گشاده شدن و شاد شدن احتباط استوار گرفتن و گرد
فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اعتباط پالان نهاده شدن شتر از جهت کره بودن او التیاط
بپوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بها کشیدن و موی پیش برآوردن و نهشتن استطاط
اندازه گذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن شدن و کشاده روی شدن
انکشاط رفتن و پنهان شدن انخراط در سیاه جامعی رفتن و چوب تراشیدن و سخن دروغ داشتن کسی
و جست رفتن اسب و سرکشی کردن و باریک شدن انطیاط [illegible] شدن انمعاط بی موی شدن انهباط
فرود آمدن انحطاط مانند و شتابیدن انعطاط شکافته شدن انغطاط [illegible] آب فرو شدن
من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط مبالغه کردن
استخطاط از بها کمتر خواستن استنباط چاه کندن که سرش تنگ و ته کشاده باشد و در چاه
من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه و سفید شدن من مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن

دبجوار

و بجوار چیزی در آمدن و گرفتن و نگاه داشتن اخرواط بیک رفتن شتر و بسیار رفتن و بسیار سفر کردن من
مصدر الافعلال اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک استراطات نهاده
زبون ترین قوم و بزرگان ما لهای نون احط فرو نهاده تر اضبط ضبط کننده تر و مردی که بهر دو دست کار کند
ابط بغل آباط جمع اربط مردی که او فرزند نشود اوسط میانه و بهاده تر و بهتر و بزرگتر و فاضلتر
اقسط عادلتر ارقط آنچه در نقشهای سیاه و سفید باشد امرط و امعط و املط ریخته موی
اگر موی پیش او کم باشد و امرط تیری بی پر هم گویند انط کوچ الکط دندان از بیخ افتاده احوط
گرد فرو گیرنده تر اباط شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند و او جمع سبطات اطواطی او
اغالیط غلطها اشمط مرد دو موی اسباط گروهها و فرزندان یعقوب ع و بدانکه اسباط در بنی یعقوب
که در قرآن آمده و مثل قبایل است در بنی اسمعیل و فرزندان اسحق ع اخلاط گروههای مختلفه متفرقه انماط
شلوارهای پنبه و کهنه با دوخته اسواط تازیانها اشواط نوبتها من الکشاف اعیط بلند و دراز اسعاط
[illegible] باب الالف مع الظاء من مصدر الثلاثی المجرد احفاظ خشم آوردن و او مشتق از
حفظ است و بیاد داشتن انعاظ شکافتن و برخیز نهیدن ایر و کشادن نامه و کشادن فرج خود را و بازهم آوردن
ایکاظ شتابیدن ایقاظ کردن بیدار گردانیدن اجلاظ درشت گفتن انتظاظ چوب به گوشه جوال و
الظاظ لازم شدن و لازم کردن و دایم استادن بکاری و دایم شدن من مصدر الافتعال احتفاظ
نگاه داشتن ایقاظ بیدار کردن اغتیاظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن
خواستن و نگاه داشتن استغلاظ سطبر شدن من مصدر الافعلال الماظاظ سفید شدن لب [illegible] آب
من مصدر الافیعال احنیظاظ بوی کنده کردن من غیر المصادر ایقاظ بیداران باب الالف
مع العین من مصدر الافعال اتباع پی روی کردن و مطالبه کردن اتساع در رسیدن و
در رسانیدن و واپس گردانیدن ابداع نو آوردن و کننده شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را بضاعت
دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب گفتن اتراع پر کردن اتساع نه شدن

ایلاع بیغراشتن کردن اجداع بریدن و بدغذا کردن اجذاع دوساله شدن گاو و گوسفند
و اسپ و چهارساله شدن شتر اجراع بر جرعه وزاری کردن و داشتن اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن
و عزم کردن و همه پستان شتر بستن اخلاع پنهان کردن اخضاع و اقناع فروتن کردانیدن
ادقاع بخاک پیوستن ادلاع زبان از دهن بیرون کردن ارباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن
و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن جوانی کسی را فرزند شدن و منزل کردن
ارقاع احمق بودن ارضاع شیر دادن ارهاع دل بر کاری نهادن اسباع فرو گذاشتن
و هفت شدن و سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذاردن اسراع شتافتن
و سر برداشته شدن و رو فتن که کسی بخواند اشجاع در عقب افکندن و ملول تمام کردن اشراع کشودن و برافراشته
کردن نیزه و غیر آن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن اقفاع
بدحال شدن اشباع سیر کردن و تمام کردن اشساع دور کردن اصحاع و اهجاع بخوابانیدن
وا رهیدن اصراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان بچکانیدن گوسفند پیش از زهیدن استماع در [illegible]
اطلاع دیده ور کردانیدن و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج در گذرانیدن
اطماع در طمع انداختن افراع ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن
و سرا شیب رفتن و کافی شدن و فرود آمدن بجایی و بر روی زمین گردیدن جهت چیزی رسیدن و بکولانیدن
اقطاع دشوار آمدن اقطاع چیزی یکباره بکسی دادن و اجازت دادن ببریدن اقلاع باز داشتن و بازایستادن
اقذاع فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و بازگشتن و لجام بسیار کشیدن اقماع
واشدن از اقلاع باز ایستادن و کشتی از بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردانیدن و
باز داشتن ایضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن اضلاع میل کردن و گران شدن بار اقناع
خرسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف تا آنچه
در وست بریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی امتاع برخورداری گرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن

امراع

امراع بسیار شدن گیاه انقاع در آغشتن و سیراب کردن و پروردن و بانگ کردن و گرد و غبار بر آن
اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع
امانت دادن و در میان نهادن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در بند داشتن و معنی اول است قوله تعالی
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی در حرص انداختن هم آمده ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن
و توانا شدن و ازینجاست قوله تعالی وانا لموسعون ای لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت ایتغاع
پاشیدن بول و سرگهنه کردن و بیرون آوردن تغاع و تغاع بفتح شین تیغ خوشه باشد ایضاع انداختن
و زبون کردانیدن و شناسانیدن و شناسانیدن ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه.
ایفاع بلند شدن ایلاع سخت حریص شدن من مصدر الافتعال ابتداع چیز نو آوردن و ابتدا
کردن آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن
و سازگاری بودن و بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و سخنی یاد دروغ
بافتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع و اخر بدن جوز [illegible] اختزاع بریدن [illegible]
زره پوشیدن و جامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن و بهار خوردن و دو بهره شدن
چیزی و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن
و واگردانیدن ارتتاع آلوده شدن کان و از کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع
بلند شدن و از جایی برآمدن ازدراع پاک داشتن ازرقاع تخم کشتن استماع گوش داشتن
اصطراع کشتی کردن اصطناع نکویی کردن و برگزیدن اصطباع ر و از زیر بغل آوردن.
دوش چپ انداختن اضطجاع بپهلو خفتن اصطلاع قوی شدن بکاری اطلاع دیده ور شدن
و بر بالای چیزی برآمدن افضاع تمام ستاندن اکتاع دم را در میان ازکفتن سک افضاع
شدن انقضاع هم باین معنی است که قلب فا بتا کرده اند و تا بتا ادغام کرده افتراع کارت [illegible]
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع [illegible]

وتمام بیرون کرفتن شرب از ظرف اکتثاع جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن اقتباع سر حکب
در هم کرفتن از جهت آب خوردن ازان التطاع تمام آشامیدن آنچه در ظرفست التذاع سخت در کردن و
سوخته شدن التفاع جادر بسر کرفتن و سطبر شدن بینی بجایه التماع درخشیدن و کونه روی کردیدن
امتناع واایستادن و قوی کشتن امتشاع ربودن انتجاع کیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای
طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن انتقاع کونه روی کردیدن اهتزاع
لرزیدن و شتابیدن اتداع بار رستن اتزاع واایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع
فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه
یا از عشق من مصدر الانفعال انخراع وانخلاع پراکنده شدن و بریده شدن اندراع
در پیش رفتن اندفاع نیست شدن و بیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن انسداع
وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقداع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار کردن
انمیاع حل شدن و روان شدن از الموجز انطباع فرمان بردن انقزاع تنگ شدن انصیاع
واکردیدن و شتاب رفتن و پراکنده شدن انباع برانگیخته شدن انخفاع رم و سست شدن
وباریک شدن اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع درخو پیچیدن و مغاک شدن انقشاع
واشدن ابر از آسمان انبلاع روان شدن و که اخته شدن انبغاع فی آمدن عضو جون آمدن من
مصدر الاستفعال استبشاع ناخوش آمدن ناخوش و بدطعم شمردن استبضاع چیزی بسرمایه کردن
استرقاع قابل پاره کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن جواستن استدفاع واداشتن خواستن
استشفاع شفاعت کردن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استتباع پی روی کردن خواستن
استرجاع واپس رفتن و واپس رفتن خواستن و انا لله وانا الیه راجعون استنقاع سیراب کردن آب
در جایی که اشتن استطلاع دیده ور کشتن خواستن و واقف کشتن خواستن استقراع جستن ماده گاو
استیداع چیزی بزینهار کسی دادن و امانت نهادن استبراع دل او خواستن و برتری کاری کردن خواستن

وخرد ضعیف

وخرد ضعیف شمردن استیتاع فراخ شدن استیقاع خشم داشتن چیزی را استرضاع طلب
شیر دادن ولد کردن من مصدر الافعنلال من الرباعی المزید ابرنذاع مهیا شدن برای کاری
اجلنقاع سطبر شدن ادرنقاع کرختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع دور شدن اقرنباع
در هم کشیده شدن از سرما افرنقاع پراکنده شدن و دور شدن من غیر المصادر اشباع
پی روان اطباع مهرها و سرشتها و خوبها اشیاع پی روان و مانندان و مقدارها انساع سینه بندهای
پالان اسب و شتر من الکتاف اوضاع حالها اوزاع کروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان و من
و من بطن را اوزاعی هم کویند اسجاع و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع سجع است
اسروع نقش و خطی که بر کمان میباشد و کیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در ریزه و سبزی
می افتد و کفته اند کرمیست سرخ سر و تن سفید که در ریک میباشد و آنرا تشبیه کنند انکشتان زنان اساریع
جمع اقطاع پکارهای پیچ اطراف زمین ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع کوشها انواع کونها
اقوال ع جامهای نون که درخت ران بزو بروید و چیزهایی که در ان خرما و کندم کشند اقرع کل انجع دلیرتر و
بیخ انکشت که بر کف دست پیوسته است و یک نوع مار بیت اناجع جمع اهزع کی تیری که در کیش
مانده باشد افلع دراز کردن اجدع بینی بریده و کوش بریده ولب بریده اجلع انکه لبهای او بهم نیاید در
وقت سخن کفتن اصقع انکه در میان سر او سفیدی باشد اخدع رکیست ابدع زعفران اصیلع مار
باریک کردن اصبع و اصبع انکشت و نشانه نیک اصابع جمع اسبوع هفته روزها و هفت روز
اربع چهار اصلع مثل امرت یعنی فرمان بجای آر اخضع انکه ابتنا و کی و فروتنی دارد اربع
انکه کوشت اندک دارد و بر کفل و ران اسطع دراز کردن اقمع مرد ضعیف رای اصلع مرد وانکه سر او
پیش سر او موی نداشته باشد اصمع خرد کوش و تیز خاطر اقرع بسیار موی اقطع بریده دست
اجمع و اکتع و ابتع و ابصع همه اتفقحا بوزی که نقش سیاه و سفید باشد افرع انکه موی پیش سر او زیاده
باشد ابقع کلاغ را هم کویند الطع انکه اندرون لبش سپید باشد اروع نیکو روی اوسع فراختر اتصع

هم گویند اَشنَع بدتر و عیب کننده‌تر اَرفَع بلندتر باب الالف مع العین من مصدر الافعال
اِقناع باور کردن و بسندیدن اِبلاغ رسانیدن اِمزاغ نم دیدا کردن و تر ساختن باران زمین را و گل نمناک رسیدن
و ورگل ماندن و نمناک کردن و بسندیدن و طعام دادن و عیب کردن اِسباغ تمام کردن و فراخ کردن اِمراغ
آب در ریختن و پر آب کردن خمیر را و بسیار ناصواب گفتن اِفراغ ریختن اِهباغ خواب اندر شدن
اِیناغ اندک کردن اِیتاغ بلاک کردن اِنزاغ لخطه لخطه بول کردن و دفعه دفعه خون بیرون آوردن
اِرباغ چارپا را رها کردن تا آب خوردن و من مصدر الافتعال اِصطباغ نان خورش
کردن من مصدر الانفعال اِنذباغ دباغت یافتن پوست اِنصباغ رنگین شدن من مصدر الاستفعال
اِستِفراغ تمام توانایی خود را بکار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن از جای آشتی از فضلات بدر رونی
اِستِبلاغ از سرزنش باک نداشتن اِستِصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
اَرفاغ او میان ران و شیبهای بغلها و بنهای انها اَوزاغ مردم نا توان و بزغها اَفرَغ مردی
شغل اَصبَغ اسپی که طرف دم او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد اَصباغ رنگها و آن جمع صبغ است
اِرباغ نام چشمه ایست اَهیَغ آنکه معاشش او خوشی و فراخی کند و سال فراخ بهر باب الالف مع الفاء
من مصدر الثلاثی المجرد اَوف رحمت و آفت رسیدن اَلف هزار دادن اَنف
بر بینی زدن و بینی رسیدن چیزی و درد آمدن بینی و کس ایستادن اَزف تنگ شدن اَقف بی روی
کردن اَرَف و اُزوف نزدیک آمدن و شتاب نمودن و ازف بمعنی تنگ شدن هم آمده اَسَف
اندوهگین شدن ای کشنده و خشم گرفتن اَلف خو گرفتن اَنَف ننگ و عار داشتن من مصدر الافعال
اِتحاف تحفه دادن اِتراف نعمت دادن و از اینجاست قول الحق تعالی مترفیها ای منعمیها اِتلاف نیست
کردن اِجحاف افشار کردن در کار بر کسی تنگ گرفتن اِحراف لاغر کردن و نیکو حال شدن و بسیار مال شدن
اِخراف در پاییز در رفتن و در پاییز رسیدن اِخطاف خطا کردن اِرجاف مانده شدن و مانده کردن
اِزراف شتابیدن در رفتار و در حرص انداختن اِزعاف بزودی کشتن اِزهاف انداختن و

دروغ

و دروغ گفتن و بیرون و هلاک کردن اِسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اِسداف تاریک
شدن شب و مقنعه فرو گذاشتن و غیر آن و چراغ را کردن و روشن شدن صبح و گشودن در اِحصاف
استوار کردن و دویدن اِحلاف سوگند دادن اِخلاف وعده دروغ کردن و خلف باز دادن
و آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن اِدناف لاغر کردن و لاغر شدن و سست کردن و سست شدن
و نزدیک شدن به مرگ از سختی مفارقت محبوب اِرجاف خبرهای دروغ افکندن و لرزانیدن زمین و رفتن
اِرهاف شتر را بند نهادن و رها کردن اِرداف از پی آمدن و از پی را آوردن و کسی را با خود هم سوار
کردن بیک مرکب یعنی در پس اسپ خود نشاندن کسی را اِرعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن
و مملو کردن اِرهاف تنگ کردن اِزلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اِسراف گزاف کاری کردن
و از حد در گذشتن و بی اندازه خرج کردن اِسعاف حاجت روا کردن اِسلاف پیش فرستادن
و چیزی سلم دادن اِسناف استوار کردن و رهین شدن اِشراف بر سر ایستادن چیزی و واقف
شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اِضعاف ضعیف ساختن و افزون شدن و خداوند اولی
شدن ضعیف شدن چارپا اِطناف بر سر کوه بر آمدن اِقطاف نزدیک شدن میوه چیدن اِقناف
بسیار خایه کردن ملخ و تل آن و استخوان کسی را دادن تا مغز آن بیرون آرد اِعصاف هلاک کردن
اِعجاف لاغر کردن اِغداف پرده فرو گذاشتن اِلثاف گنگ شیر کسی را دادن اِهیاف
آهسته خندیدن اِلغاف سر در بر فرو بردن مرغ اِهداف مشرف شدن چیزی و پناه بردن
راست ایستادن اِعصاف سخت تاریک شدن شب اِغلاف در غلاف کردن و خرچ
اِقراف متهم شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اِکناف یاری دادن اِلحاف مبالغه کردن
اِلطاف لطف نمودن و بردن مرد ایشتر را در فرج ناقه اِلحاف لاغر کردن اِنزاف در دسر
و در دسر دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و سپری کردن
و ست شدن و رسیدن شراب و مال و آب چاه کسی و رسانیدن آنها بکسی اِنصاف داد دادن اِیجاف

براه بردن ستور و کار بستن هر چیزی را انجاست قول حق تعالی فما اوجفتم و فراخ رفتن و شتاب بعد و دل گرفتن کما
قال الله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی اطراف طرفه و خوش آینده آوردن اظراف بچه ظریف زهیدن
اضعاف دو بالا کردن و افزودن و خداوند افزونی شدن احفاف مرد آن موی سر را بی روغن گذاشتن
اخفاف سبکبار گشتن ازفاف برفتن و اشتن سخت اشتاب رفتن اسفاف نزدیک
گشتن و چیزی نو بر جای انداختن و تغیر شدن و دارو بر چیزی افشاندن و تیغ کارهای باریک کردن و چیزی
از برگ خرما بافتن و دوام کردیستن اشفاف افزونی نهادن اعفاف پرهیزکار گردانیدن و پرهیزکار کردن و نهادن
و نیاز مند کردن و هذین ایناف انده گین کردن و خشم آوردن ایکاف پالان کردن اکاف بی همزه فا الفعل
چکانیدن آب اعیاف دست زن خطمی زدن چنانکه خمیر و چسپنده شود ایلاف خو کرشدن و بیزار شدن و بیزار
کردانیدن من مصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن اختصاف خود را از چیزی باز داشتن چیدن
میوه از درخت چیدن احتلاف نا موهی کردن و پیش کسی آمده و شد کردن و بهم در رفتن اختطاف
ربودن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسپ کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف
نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب مودن و رفتن اشتراف بلند شدن و بر جای جای نشستن
اصطراف حیله کردن اطراف چیز نو گرفتن از مال و هر چه باشد اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن
اعتصاف کشت و زرعت کردن اعتساف بی راه رفتن اعتکاف در مسجد توقف
کردن از برای عبادت و باز ایستادن از مناهی اعتلاف علف خوردن اعتناف نا خوش آمدن
اغتراف آب بر داشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف
گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی را
گرفتن انتیاف بر کنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف روشن شدن پنبه انتعاف بر آمدن
انتیاف ربودن و دیگرگون شدن و بر کندن و پوست واکردن انتشاف دیگرگون شدن آب را و چوب
چیدن و کف شیر آشامیدن انتضاف مکیدن انتصاف نیمه شدن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن

انکاف

انکاف از بازار گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن احتیاف در میان چیزی پیچیده شدن
احتقاف بسیار گفتن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن استیناف سر بلند داشتن و نگریستن
و برق نگاه کردن اصطیاف تابستان جایی مقام کردن اطیاف موزه شدن خیال و سوسه و قضای
حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن احتقاف موی از روی خود بر کندن و تمام خوردن هر چه باشد از دیگ
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر رسانیدن استیفاف بافتن برگ خرما و فشاندن چیزی را
استقاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اعتیاف اندک خوردن و باندک چیزی
زندگانی کردن التفاف بهم پیچیدن و بهم پیوستن و بسیار شدن ایتلاف با هم گرد شدن اتیاف
از و گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف بر کنده شدن انخساف پوشیده گرفته
شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کرده شدن و شکسته شدن انقعاف از بیخ بر کنده شدن انصراف
باز گشتن انعطاف بر در آمدن و بر گردیدن انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف
استوار شدن و سخت شدن نامه بر کسی و تنگ شدن فرج استخلاف سوگند خوردن خواستن استخلاف
بجای کسی ایستادن خواستن و تلف کردن کسی و خلیفه کردن و آب بر کشیدن استرداف از پی نشاندن و جاستن
استرعاف و ریش پیچیدن استیلاف سلم خواستن اتحه و ربع استشراف سر بر داشتن از برای نگریستن بچیزی
و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی بیکو شناخته توان کرد و در پیش چیزی آمدن استصراف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعراف
خود را شناسانیدن استزعاف خون از بینی و غیر آن بر آوردن و پیش رفتن اسب و غیره و تنگی رفتن استعطاف
مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن استقذاف دشنام دادن خواستن استنکاف واشدن خواستن
و بینی و انکار استدن خواستن و خبر دادن خواستن استنظاف پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف
نشانه شدن و نشانه کردن خود را استکاف بگو ایستادن و منع داشتن از چیزی استیصاف
بجا ایستادن استیصاف صفت علاج کردن علف خواستن استیفاف ایستادن خواستن استخفاف سبک داشتن.

وسبک کردانیدن استقذاف دشنام دادن و تمام شدن و درست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن
استطفاف بر بالای چیزی آمدن و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف
فراهم آمدن استکفاف دست برابر نهادن تا چیزی دیده شود استیناف نو از سر گرفتن چیزی را من مصدر
الانفعال انحراف میل کردن و برگشتن انحقاف کج شدن من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام
شدن و نیکو شدن ادرعفاف گذشتن و پیش شدن من غیر المصادر اَنف بینی و اول چیزی و طرف چیزی
و پاره از کوه که پیش آمده باشد و بزرگ قوم و سخت تر چیزی آنُف و اُنوف و آناف جمع اَنف اَنِف آنکه
بینی او درد کند اَنوف آنکه بینی او بوی خوش کند اُنف اول وقت و آرام و آهسته و سابق اُفّ و اُفَ و اُفِ
تف و مرداری و اینها اسم فعل هم می باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگدل می باشم و این لفظ کسی گوید که از او تنگدل و سرگردان
شده باشند و او رجیب کند کما قال الله تعالی و لا تقل لهما اف و اف بمعنی تکلم هم آمده اَلف هزار آلاف و اُلوف
جمع آسِف غضبناک اَسیف بنده و تابع و مزدور و مرد خشمناک پر اندوه و آنچه دایم ضعیف و لاغر شود اَدَف
آنکه سر بینی او دراز باشد و باریک اَحنف کج پای و آنکه پهلوی پا بر و دو آنکه سر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد
اَقنف اسپی که پس او سفید باشد و مرد خرد گوش و بطیر گوش هم و این از لغات الاضداد است اَسقف مرد دراز خمیده
اَعجف لاغر اَعرف اسپی که دراز گردن باشد و شاخ حزیز اَعضف فرو هشته گوش و سست گوش
اَغلف ختنه ناکرده و پیش فرنج و هرچه در غلاف باشد اَقلف ختنه ناکرده اَکشف آنکه از دو طرف سر او موی
رفته باشد و آنکه بی سپر جنگ کند اَصوف حیوان بسیار پشم اَخیف اسپی که یک چشمش سیاه باشد و
یکی کبود و شتر که غلاف ایر او فراخ باشد اخیاف انواع آدمیان و برادران که از یک مادر باشند و پدران مختلف
اِکاف پالان اُکف جمع اُرف طرفها و حدهای چیزی و او جمع ارفه است اِلف و آلف و الیف خوگر
الاف جمع آلف است اَخضف سیاه و سفید ارجاف جنبیدن و اراجیف جمع اَهیف باریک میان
الف کران یاب و کامل و سست و بطر ان اعراف نوعیست از خرما و پشتهای ریگ بلند و منزلهای بلند که میان جنت و دوزخ
و دیهای اسپان اشراف بزرگان اجلاف مردم فرومایه احلاف هم عهدان و نوعی از قبیله ثقیف

ادکو

اَوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و آنکه بسیار موی ابرو دارد و فراخ و نرم اطراف کنارها اَحقاف
ریگ پشته های کج و بلند کرده و دیار عاد کما قال الله تعالی و اذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف الهاف
و الحاف کنارهای جاده اُسقف مهتر دین کما یقال اسقف النصاری اَحرف جمع حرفست احرف مال بسیار
و طرفها و جانبها و شتران لاغر اَخیف زمین نرم اخاسیف جمع اَصلف مکان سخت اَضعاف
مانندها و میانها و دو برابرها اَضیاف مهمانان اَصناف گروهها اَلطاف نوازشها اَعطاف پهلوها
اَکناف پناه گاهها اَکناف درهم پیدها آنِف بی پر و اَسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی ام
جمع اَسیف است که گذشت اَوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات مباح کرده باشند اِسکاف
کفشگر و صنعت کار اُسکُف پلک تیسین چشم و فکر اُنُف چراگاهی که هیچ چیز از آن نچریده باشند و کاسه که
هیچکس از آن آب نخورده باشد اَخلاف پس ماندگان و سرهای پستان اَسلاف پیشینگان اَصفف کر
اوصاف صفتها اَصداف صدفها اَعیَف آنکه میل بچیزی کند اَشرَف بزرگوارتر و بهتر اَضعَف [illegible]
اَقذَف دشنام دهنده تر اَلطَف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر
الثلاثی المجرد اِباق گریختن و این لغت از باب دوم ثلاثی مجرد هم آمده قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
اَوَق گران شدن بر زن اَلَق دیوانه کردن اَرَق بیخواب شدن اَنَق شاد شدن و بغایت خوب شدن
اَنَق تنگ شدن اَفق رفتن و بغایت کریم شدن اَفق پوست را دباغت کردن من مصدر الافعال
اِبراق ترسانیدن اِحداق گرد چیزی در آمدن اِحراق سوزانیدن اِحماق فرزند احمق زائیدن و کسی را احمق یافتن
اِحناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان لاغر شدن اِخراف جبران کردانیدن اِخفاق تهی دست ماندن
اِخلاق کهنه کردن و کهنه شدن اِدهاق پر کردن و ریختن اِدلاق آب در سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار
بیرون آید و شتاب انداختن تیر و سنگ و مثال آن اِذراق روا بندیدن و بیرون آوردن اِرشاق تیز نگریستن
اِرفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن اِرباق از برای بره و بزغاله کردن ریسمان اِرهاق سست
کردن و زبون کردن اِصلاف آواز سخت کردن اِرناق آب را تیره کردن اِرهاق در رسانیدن و بر چیزی کردن

وشناخانیدن و برد شواری داشتن و درخواستن دشواری ازلاق خبر هیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اِمحاق و ورکردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خوشیده شدن پستان اشراق روشن شدن و روشنایی و برفتن و درخشیدن اِشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اِشناق سر حکم بستن و بجایی آویختن سنگ را و سر برداشتن شتر اِصداق کابین کردن اِصعاق بیهوش شدن و بمیرانیدن اِصفاق موافقت کردن و بازکردن و کوسفند را یکبار روزی دوشیدن اِطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و بهتا شدن اِطراق عادت بند اون ابعرا از برای ابعزی و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اِطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و برزبان آوردن سخن اِعتاق آزاد کردن اِعراق بیخ آور شدن و بیخ بر زمین فرو بردن و بعراق رفتن اِعلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه گرفتن اِعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن کردن اِغراق غرق کردن و کمان برکشیدن و تمام کشیدن چیزی اِغلاق در بستن اِفراق از بیماری به شدن اِفتاق و هندن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر اِفلاق بغایت فصیح شدن شاعری اِفهاق پرکردن اِهراق بسیار خندیدن اِقلاق بی آرام کردن اِلحاق در رسانیدن و آخر چیزی بوستن و پی روی کردن و بچیزی پیوستن و بچیزی پیوستن و در رسیدن اِمحاق کاستن و ختم کردن اِلزاق و اِلصاق و اِلساق بچیزی چسبیدن و چسپانیدن اِملاق درویش شدن اِنزاف رجها بندن اِنطاق بسخن درآوردن اِنفاق نفقه کردن چیزی را و درویش شدن کقوله تعالی خشیة الانفاق اِیباق هلاک کردن اِیساق شتر را بار کردن و بسیار شدن خرما اِیثاق استوار بستن و استوار بند کردن و استوار گرفتن اِیداق العرجستن باد و خزاید اِیراق برگ آوردن درخت و یافتن شکار و بحاجت نارسیدن اِیفاق بسیار گفتن اِخفاق برحق داشتن و تحقیق داشتن اِدقاق باریک گرفتن اِرفاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده کردن و هیدن اِعفاق آبستن شدن اسب

باب من مصدر الافتعال

اِحتراق سوخته شدن اِختراق بروی زمین باد و فرا بافتن دروغ اِختلاق فرا بافتن دروغ و تمام آفرینش شدن و از نو کردگی ای اِختناق بگلو گرفتن و چیزی آمدن بگلو گرفتن اِرتزاق

دوبیا

روزی رسانیدن اِرتفاق در مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن اِستباق پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی انا ذهبنا نستبق ای نرمی اِستراق دزدیده گوش فرا داشتن اِصطفاق بهم در رفتن و آواز و اواز چیزی را اِطراق بهم پیچیده شدن مرغ اِعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی اِعتلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اِعتناق دست بگردن همدیگر کردن و کردن کاری و کجه در دست شدن اِفتراق از همدیگر جدا شدن اِفتلاق عجب بودن اِلتزاق و اِلتصاق و اِلتساق بچیزی چسبیدن اِمتحاق نیست شدن اِمتطاق کمر بستن اِتساق فراهم آمدن و تمام شدن اِتفاق کردن اِتفاق با همدیگر موافقت کردن و بی موجبی کاری واقع شدن و پرشدن و یکسان شدن اِستیاق راندن اِشتیاق آرزومند شدن اِعتیاق بازداشتن اِحتقاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن اِشتقاق شکافتن سخن از سخن بیرون آوردن سخن از سخن و همه چیزی ستاندن اِمتقاق مکیدن بچه تمام شیر پستان را اِبتلاق درخشیدن اِمتشاق از خشم گریستن

من مصدر الانفعال

اِنبثاق و بیرون شدن بند از آب سیل اِنبعاق ناگاه در آمدن چیزی که از آن شوری یا بند و سیار گفتن اِنبلاق گشاده شدن در اِنسحاق سائیده شدن اِنخناق بگلو گره و چیزی بر آمدن و بدان مرده شدن و گلو گرفتن و کشتن چیزی اِندحاق زه دان از شکم بیرون آمدن اِنخراق دریده شدن اِندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اِندلاق شمشیر از نیام و رود و از شکم بیرون آمدن و در پیش رفتن و بیرون آمدن اِنزعاق ترسیدن اِنصفاق از جای کردیدن اِنمحاق کسا شدن ماه و محو شدن و کهنه شدن جامه اِنطلاق رفتن اِنفراق و اِنفلاق شکافته شدن اِنملاق دوستی نمودن و چاپلوسی کردن و لطف نمودن و هموار بودن و خلاص یافتن اِنتیاق ریخته و باجاونه آمدن نامه و گشوده شدن و فرود آمدن اِنحیاق در رفتن رجالی بی رخصت اِنصفاق بازگردیدن اِنفقاق شکافته شدن اِنساق روان شدن اِنغیاق سوفار تیر شکستن اِندقاق کوفته شدن اِنشقاق و اِنفتاق شکافته شدن و پر کنده شدن اِنعتاق و هندن ابر و شکافته شدن

من مصدر الاستفعال

اِستحماق احمق شدن اِستطراق شتر نر عاریت خواستن برای اِبعزی اِسترزاق روزی خواستن

استطلاق گشوده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن بتمام توانایی خود کار کردن
استغلاق بسته شدن استلحاق دعوی فرزندی کردن کسی از بهر خود استنشاق آب بابینی
بر کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر
شدن استیثاق استوار کردن خواستن و استوار کردن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق
تنگ و باریک شدن و بندگی گرفتن **من مصدر الافعلال** ابلقاق ابلق رنگ شدن ازرقاق کبود چشم
شدن ارمعاق سست شدن **من مصدر الافعیلال** ارمیعاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن
من مصدر الافعنلال ارفنشاق شاد شدن و نکو کردن حیث ادرنفاق شتاب کردن احرنباق
خاموش شدن **من مصدر الافعیعال** اخلیلاق هموار شدن و یکسان شدن و است اسیاق و در کهنه شدن
احزیراق در هم شدن اعزیراق ریزان شدن اشک **من غیر المصادر** اشرف نیکو اولی افق بجانب کرم
آنیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد آفق جمع الق جبته لام درخشنده انیق خوب و عجب اوق
رمیت افق کناره جهان کناره آسمان آفاق جمع و افق جریده را هم گویند اماعق طرفهای بیابان افرق
خروسی که کاکل او دو شاخ باشد ابریق لولهٔ شتر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای
نرم سطبر اعنق دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق قنب ابق کبر
ابراق موضعیت ابلق سیاه و سفید و سرخ و نام قلعه ایست امحق بغایت سفید احمق بی عقل اخرق
آنکه هیچ کار نداند ازرق کبود و کبود چشم و صافی اخلق خوش خلق و هموار اشدق فراخ دهن
اطرق آنکه زانوی وی سست باشد اعناق گردنها و برنگار قوم اوکق دو یکی اوق نام موضعیت
و بار کردن اورق کبود رنگ و سالی که باران نباشد اهرق نقل ماهیست یعنی فرو ریخته
ابرق آنچه از سنگ و ریگ مرکب باشد اباریق ابرق ریسمان دو رنگ را هم گویند و هر چیزی که دو رنگ
سیاهی و سرخی باشد هم گویند ارماق سست اسوق ساقها امحق سفید اضیق تنگ تر

ارزق

ازروق دراز کردن اسوق نیکو ساق و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق و امق دراز
اصفق و اسفق سخت تر اوفق در الحیر اشق صمغ گیاهیست اخقوق کننده زمین شکافته زمین
اخافیق جمع اخاوق خوبها ادق باریکتر ارق باریکتر و تنگ تر اسبق پیشتر احق سزاوارتر
باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثة المجرد آفک بر گردانیدن و دروغ گفتن و
دروغ بر بستن و بر پای داشتن خوردن شتر درخت اراک و شوره گیاهی الوک پیغام رسانیدن ارک
ایستادن و آرام گرفتن و درخت اراک خوردن شتر **من مصدر الافعال** ابراک خسبانیدن شتر
اخناک آزموده گردانیدن کار مردم را اشواک پر خار شدن درخت و غیر آن ادراک دریافتن
و رسیدن بچیزی و دیدن و رسیده شدن میوه ارباک شتر را براه بردن املاک در آوردن چیزی را
انواک کسی را احمق یافتن انهاک ضعیف و لاغر کردن و ناقص کردن و عقوبت کردن اشراک انباز آوردن و
انباز کردانیدن اضحاک خندانیدن امساک و ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اهلاک نیست گردانیدن انباک زدودن
ارکاک باران خرد باریدن **من مصدر الافتعال** ابتراک شتافتن و بر سینه اندر افتادن
سینه نهادن ائتکاک دروغ گفتن اتراک بگذاشتن احتباک لنگوته بر میان بستن و استوار کردن
و فراهم بستن پشت ساق خود به بطوط و پشت و ساق هم کشیده نشستن احتناک خوردن ملخ گیاه را
و از بن برکندن جالب کردانیدن و استوار کردانیدن ادراک بهم برسیدن ارتباک آمیخته شدن در کار
سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن احتراک جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک جمع شدن
امتساک چنگ در زدن انتهاک حرمت کسی بردن اهتتاک پرده دریدن و حرمت کسی بشکستن استیاک
مسواک کردن احتکاک کر شدن و بهم پیچیدن گیاه اصطکاک بهم واکوفتن التکاک انبوهی کردن و انبوه
شدن افتکاک جدا شدن انتفاک جدا شدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن جایکه توان گفتن
من مصدر الافعلال ابلاک در آمدن چیزی در چیزی اهمال کوشیدن و مبالغه کردن ابهتاک در هم شدن

ابهکال فراخ شدن انفرال سست شدن ویش آدمی انفکال از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر
الاستفعال استیدرال دریافتن استیمسال جنگ در زدن استهلال دیت کردن اسر کال
ناخوش شمردن من مصدر الافعلال ارمکال سخت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیعال
اصمیکال خشم گرفتن اصمیکال و اصبیکال کیاه آورشدن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه من مصدر الافعوال
احلیلاول سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال احمکال تاریک شدن و سیاه شدن احلیکال
جمع شدن من غیر المصادر اَرال درختیست اَرک نام موضعیست افِک دروغ افایک جمع اَراٰیل تمهاء و نه گان
اولئک ایشان اَماٰول ملکها ورسنها آذَمال که در قرآن آمده یعنی علمناک یعنی آموزانیدیم ترا اک
و اکیب یعنی بجانیکه مسالک که در قرآن آمده و مثل امریست یعنی در بر اعناک و اَوَل اصمی اصال کند ای
خواهم که عدد وقت رفتن ادراک که در قرآن آمده یعنی دریافت و در رسید اَوبَتک مثل منیت ری
ساعت نه یعنی شتاب که دور نه یک ورنه شد اوذَل آومیان و حلق عالم ایال زاکه مردی ایالک تراکرنی
ایک پیشه اسک حرد کوش و یک گوش اناف سرب و قلعی باب الالف مع اللام من مصدر
الثلاثی المجرد اجل وجریه کردن و رنجیدن شتر اُوَل فرو رفتن ستاره اکل و اکال
خوردن اَمَل امید داشتن اهل سزاوار شدن و کدخدا کردن و کدخدا شدن و آباد کردن اهول کدخدا
شدن و خو گرشدن اصیل در شبانگاه رفتن اَول و ایال بازگشتن و صلاح آوردن و سیاست کردن و علیت شدن
اَل و اَلل و اَلیل نالیدن بیمار و تغیر شدن و فاسد شدن و شتاب کردن و درخشیدن وال یعنی بیزه زدن که
آمده و ایل آواز کردن آب را هم گویند ازل تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن ازل دروغ گفتن ایل
آهسته رفتن اماٰل بزرگی یافتن ابل آسا شدن و شتر چرانیدن اجل درو بید کردن من مصدر
الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخلی کردن و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال
بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن
ابقال باکیاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و سر پستان شتر نابسته گذاشتن ابتال فانی کردن

اتفال

اقبال باکیاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و شیر پستان شتر نابسته گذاشتن اثقال
گران کردن و مون گران شدن و گرانبار شدن و گرانبار گردانیدن اثقال مخالفت کردن اثکال بی فرزند گردانیدن
و ناپدید کردن فرزند اجذال و اذعال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجبال رجستن تنگ ماده
اجهال و بیرون شتر مرغ و گریختن از چیزی و شتاب کردن و برد دن با چیز را اجمال جمع کردن و حولی
کردن و بسیار شتر شدن کسی اجبال آبستن کردن احمال بر کهنه برگ آوردن کشت احفال مدیر آمدن و
دمیدن آن و دراز شدن گیاهی که آن را حمص گویند و ترسنده گردانیدن و حیران کردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین احکال
مشکل شدن احضال ترک کردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و دربردن ادمال خوش کردن نهادن
جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اذبال پژمرده شدن اذهال مشغول کردن ارجال پیاده گردانیدن
ارجال رحله کسی دادن ارجال سخت بیرون زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
ارفال شتاب و بسیار شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن ارحال مسلط آوردن ابیار
فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و برآوردن مرغ خوشه را اسمال کهنه شدن جامه اسهال سکم را
دارو و بر زمین نرم و زمین درشت رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده
با فرزندان که شوهر دیگر نکند اشغال آتش افروختن و پر کهنه شدن جامه و دن چیزی و پر کهنه و ریخته شدن آب با خوی
از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن و رسیدن خرما و انگور اشمال بجانب شمال رفتن و در باد شمال رفتن
و برچیدن اطفال با بچه خود رفتن اعوال او اویلا گفتن و حریص شدن و بانی سخت کردن ارجال و ارغال گیاه بشور
یا تلخ برآوردن زمین و آن گیاه را حمص گویند و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه خود اعجال شتابانیدن
اعقال خرد مند کردانیدن و سخن را با نیدن کسی را اعمال کار بستن چیزی و کار فرمودن و بکار بردن اعزال
جدا نشو رفتن آسوده و کر دانیدن و کج حرج اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش
کردن و افزودن و آوردن اقبال پایندانی کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و
ساعتمند شدن اقتال است ترکیبی دادن اسدال فرو گذاشتن اقمال بکشتن دادن اقعال قفل زدن چیزی

و خشک کردن اِکفال پایندانی چیزی کردن اِکسال از انزال شدن در مجامعت اِصمال رطب شدن خرما
اِمصال فاسد کردن مال و عبث صرف کردن و نیز انداختن شیر و دوشیدن اِمحال پر آب کردن چیزی را
بخشیدن مباح کردن اِکمال تمام کردن اِمحال قحط سال و خشک سال رسیدن و در قحط شدن اِمهال
زمان دادن اِمحال لاغر و ضعیف شدن اِنزال فرو فرستادن و فرود آوردن اِمعال سخن چینی کردن
و بجال و وبال زهیدن که شده اِنسال پشم یا موی یا پر انداختن چون اِنعال نعل بستن اِنصال سنان نیزه و پیکان
از تیر و شمشیر از دست کسی بیرون کشیدن اِیهال شتر با اول دادن و سیراب کردن اِهمال فرو گذاشتن
اِیجال ترسانیدن اِیحال در گل و لای انداختن اِیصال رسانیدن اِیکال خورانیدن طعام آوردن سخن چینی کردن
اِیغال دور شدن و بشتاب رفتن اِبلال از بیماری به شدن اِئتلال فربه شدن و صلاح آوردن و بسیار شیر
شدن اِجلال بزرگ داشتن اِحلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و در
حرام رفتن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر از پستان اِخلال محتاج کردن
محتاج شدن و زبان رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را اِدلال ناز دیدن و کرشمه کردن و جرأت بودن
اِزلال نغز بخشیدن و نیکویی کردن اِسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن اِشلال
جنگ کردن اِصلال گنده شدن گوشت اِضلال بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و ضایع کردن
و دفن کردن مرده اِطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اِظلال سایه افکندن و سایه دار شدن اِعلال
بیمار کردن اِغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از منفعت چیزی دادن اِفلال بزمین
بی گیاه و زمین باران ندیده ایستادن و ضایع شدن مال اِقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اِکلال
مانده کردن و بکار بردن اِملال از هر چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن و هویدا بودن اِهلال ماه نو
دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن اِسبال حاجت روا کردن اِیبال زن دادن و در بردن چیزی بر چیزی

من مصدر الافتعال

اِبتذال زبون و ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن
اِبتقال تره و گیاه خوردن اِبتهال زاری کردن اِجتذال شاد شدن اِحتفال گرد هیدن اِحتمال

بر داشتن

بر داشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمل بردن و از کسی نا ملایم فرو بردن و از منزل رفتن و شایسته
بودن چیزی را اِختتال مدام نگار کردن اِحتفال جمع شدن و پیشی[illegible] و انگار شدن اِختبال کم خرد
کردن و ناقص کردن اِختزال با بحار المعلّه بریده شدن من الکتف اِختزال بریده شدن و از میان [illegible]
در رفتن اِرتجال بی اندیشه چیزی گفتن اِرتحال بی اندیشه چیزی را از جایی بر داشتن و بجایی رفتن اِزدمال
بر داشتن اِشتعال فروخته شدن و آشکار شدن سپیدی در موی اِشتغال بکاری در شدن اِشتمال
گرد فرو گرفتن و جامه در خود کردن و بر بالای چیزی در آمدن اِعتدال راست شدن و میانه شدن اِعتزال
یکسو شدن اِعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن اِعتمال کار
کردن اِغتسال شستن اِغتفال غافل گرفتن کسی را و بخبر شدن اِفتعال از خود فرا بافتن سخن دروغ
اِقتبال نو گرفتن کار اِقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن مخنوق کسی را اِکتحال سرمه در چشم کشیدن
اِکتهال به پیری و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اِمتثال بجای آوردن فرمان
اِمتیال یک سو شدن شتر اِنتثال از میان گروهی بیرون رفتن اِنتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بچیزی
نسبت کردن اِنتعال برگزیدن اِنتشال بر کشیدن گوشت از دیگ اِنتضال تیر انداختن اِنتعال
کفش در پا کردن اِنتفال از چیزی بیزاری کردن اِنتقال از جایی بجایی رفتن اِهتبال غنیمت گرفتن
چیزی را از کار اِیتصال پیوسته شدن اِیتکال اعتماد کردن اِرتیال [illegible] کردن اِجتبال گرد آمدن و بر کردن
اِحتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اِحتبال [illegible] کردن کسی را چنان کردن اِشتیال از جایی بر داشتن و بر داشتن
شتر جو در را اِغتیال ناگه بکشتن و فریب شدن و بر رفتن چیزی از چیزی اِقتیال گفتن و حکومت کسی بودن
اِکتیال کیل پیمودن و ستاندن اِبتلال تر شدن و از بیماری به شدن اِجتلال بزرگ شدن اِحتلال
زبان شدن و [illegible] و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن اِستلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام
اِعتلال علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن برای چیزی اِغتلال تشنه شدن
اِکتلال درخشیدن کار اِمتلال خمیر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن اِشتکال

خورده شدن و دلیر شدن ایتال ساختن چیزی من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال
شتافتن و از بن بر کندن و منبت شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت و پوست
برآوردن جراحت انفعال شرمنده شدن و متغیر شدن از چیزی انعدال بگردیدن انفتال تافته
شدن و بگردیدن انفصال جدا شدن انجزال بریده شدن انسجال ریخته شدن انجحال روان شدن
انهمال ریخته شدن آب انثیال و انهیال ریخته شدن انزیال جدا شدن انسیال سبک
از جای برآمدن انخذال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انثلال روان شدن
انغلال در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال کار بر رنج خندیدن و درخشیدن
انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل کردن از چیزی استبسال
خود را در هلاکت انداختن استبعال بی بار شدن نخل خرما از آب دادن استجعال با نغر شدن
در آمدن دد و سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال بر داشتن خواستن استدخال
باندرون درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خو کردن و گستاخ شدن
و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیره استبعال پیر و زشت شدن زن و بد زبان گشتن زن و آواز و فریاد
کردن زن استسهال آسان شمردن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استعقال
خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغسال شستن خواستن استفحال
نر خواستن استقلال اندک شمردن استقبال پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقتال
مبالغه نمودن در حرب و خود را و خود را کشته خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن استنثال درمن شدن و مهیا شدن
از برای کاری استنزال فرود آمدن خواستن و فرود آمدن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیبال
جمع شدن و پناه بچیزی بردن استوبال ناساز آمدن هوا و هر چه باشد و نرطلبیدن که سفید ماده
استیصال موی کسی موی خود بستن خواستن استیصال از بن کندن استکال مال کسی ستاندن و
خوردن آن

خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال
دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن کما قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استذلال
خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن استقلال
اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای بر داشتن و براه خود گذشتن استملال غمگین شدن
استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خرد و ریختن باران من مصدر الافعلال اشعلال
سفید موی شدن اخضلال تر شدن امللال خشیدن من مصدر الافعیلال اعضیلال
بسیار شدن شاخهای درخت و در هم پیچیده شدن شاخهای درخت من مصدر الافعلال اصمیلال
سخت شدن و در هم پیچیده شدن اخضلال پر شدن شاخها و برگهای درخت اخزیلال بلند شدن
اتهلال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و سست شدن اسبغلال و اربغلال
آب نرسیدن اربغلال روان شدن آب بهر راه راستا یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده
شدن اغذعلال شوریده شدن اجثئلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن و در
جنبش آمدن اضمحلال نیست کردن اقفعلال از سختی سرما در هم رفتن من غیر المصادر اجل وقت
مرگ و مدت و وقت هر چیزی بلی اجال جمع امل امید امال جمع اماهل سرهای گشتگان اماطیل
باطلها اجیل جمع شده اجیل والکه اشته اجل سرای آخرت و مدت اجل رمه گاو وحشی و در عشق و جهت
و جمع او هم اجال آمده اجل جهت اشکل بی ست من الضاب ابل شتر و شتران ابال شتران ابل
و ابل استاد و کار شتر و مصلحت کار شتر ابیل رهبر ترسا ابول و ابیل گروه ابابیل جمع
کقوله تعالی طیرا ابابیل ابل شتر گذاشته شده اثل درخت گز شوره اثال نام کوهیست اثیل اصل هر
اثال بزرگواری ادل شیر ترش غلیظ و درد کردن اسیل نرم و دراز و موی که فرو هشته باشد لکر
خار درخت و خار گیاه و تیرها و درخت خار دار اصل بیخ و حسب و نسب و بنیان اصول جمع اصل
شبانگاه و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصائل و اصال شبانگاهان اسال اثار

ابیل شتر خرد و گوسفند خرد ابدال بدلها و بندگان صالح معین چند را هم گویند اذیال دامنها و آخر قوم
آمراعیل اویل آرمل بی توشه و مسکین و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن کم
باران آمراعیل جمع آرمل همه بسیار و آواز اطحل از رنگیست اعمال کارها افعال کردها
اقیال بزرگان اقایل افال گوسفندان خرد و شتران خرد و این هر دو لغت جمع افیل اند اثقال
اسباب و رختها و بارها و اثقال الارض گنجهای زمین هم گویند کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها
احمال بارها اشکال صورتها و مانندها اجمال شتران نر ارمول آوازکننده اسبال
لبها و دلوها چاه اجبل درختیست اسفیل عضل یعنی پای زیری اسافل شبها و شتران خرد اسدال
پردها ایال طرفکیه درو شیره انگور کنند اهکل مکوحه و جای معمور و طایفه و منزل او ایل آب غلیظ چرکین
و شیر غلیظ ایل جمع وبر گوی نر را هم گویند و گوزن را هم گویند ایکل کوتاه دندان ایکل بزکوهی و گوزن
هم گویند اسول آنکه شکم او فروهشته باشد اول نخستین و آخرین اوایل جمع اثجل بزرگ شکم
اثعل آنکه دندانها در پیش آمده دارد احدل آنکه یک دوش او بلندتر باشد و دیگر من المصادر و گوسفند
من الدستور یعنی قوی هم آمده اخطل ورحیه گوش آشال عصاهای شهور و عصها و مانندها
اغفال غنیمتها که از کفار گیرند و دستها و زیادها اراذل زبونان و کم کسان اغلال غلهای آهنین که
برگردن مردم نهند و آهنهای روان اکحال بلندها و علیها احوال حالها اهوال ترسها اوحال سنگهای
زمین یعنی زمینهای مرتفع و بزهای کوهی وحشی و مردم قوی اماثل برگزیدها ارجل بزرگ پای و آنکه یک پای او
سفید باشد ال خدای تعالی و پیمان و خویشی و همسایگی و سوگند اک و الال حربهای تیز و این هر دو جمع
آلت اند ایل خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندگان خدای تعالی آل ناجان و اهل خانه و شخص و فرزند
و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزیست که در اول و آخر روز دیده شود و چوبهای که خیمه و الاحق بدان راست میکنند
و بدین معنی جمع آلت اراذل زبونتر و ناکستر و ارذل العمر که در قرآن آمده یعنی زبونترین عمر که آن پیری
و فروتنی و فرتوتی است ازعل و اعزل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل معنی فراخ هم آمده احکل

داهیه داره

واد دهنده ترشرویست و میانه تر امشکل راست تر و فاضلتر اصطبل آخر احلیل ابره و سوراخ
پستان و بیرون آمدنگاه بول اسرائیل نام یعقوب پیغمبرست اسغال پای زیری الال کوهیست در عرفات
اجبل دل احیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که آن را شقراق گویند اطلاه
شتها سرها و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که بسفیدی آمیخته باشد و آنکه بهکام تریش سفید باشد و
و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوارتر اکل خورنده و پادشاه اکیل خورنده و خورده شده و هم غره
اسهل شخص سست چشم اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران اعقل خردمندتر و اسبی که پایش هم در بسته باشد
اقبل آنکه چشمش در پیش آمده باشد اقزل لنگ شت اشل بی دست ازل آنکه ران سرون شکافته لاغر باشد
ازل بتخفیف لام زمانی که آن را ابتدا نباشد ابطل و اطل و اطل میان بدکاه و تهیگاه که بالای سرون باشد
آطال جمع اطل است اباطیل جمع باطل است اکال مستری و تم اکال خارش اکال خورندی
امیل کوه ریگ دشت دریک و نام موضعیست اهل جایی که در وی اهل و عیال شخص باشد اهل و اهل
بار درخت عرعر ابل بغایت شوخ و فاسق و فاجر افل تمشیری که در و رخنه شده باشد افکل لرزه
ارحل شتر سفید پشت و اسب سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد
و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج ساق افل در اعاجت
محکم و دراع اسب که دور باشد از پهلوی او انجل رگیست که در اسب و شتر میباشد اهدل آنکه
لب اثول دیوانه احول کج چشم و حیلت مندتر اسبل بی تشیر و آنکه بر پشتاب چشم نتواند
ویل کند و تر اقفل قفل هاست یعنی غایب شد اکمل تمامتر افضل افزونتر افاضل جمع اجمل
نیکوتر اشغل مشغولتر اجل و اجلل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل نام کتابیست که بر عیسی علیه السلام
فرو آمده ازمیل شکر و کفتار اکیل سخت بغایت تاریک اثیل شتری که علاف را و برزکند
اکحول و اکحال خوشه ها افل نام صنمیست باب الافعل المیم من مصدر الثلاثی المجرد
اهد آهنگ کردن و بر میان سر زدن و برگشتن چنانکه تازه و یکی ناخ شکسته شود و ناورشدن و امامت کردن

آمم نزدیک شدن اثام سزای گناه دادن ادهام نان خورش دادن و خوگر کردن آدم خوردن نان گرفتن

آیم و ائیم بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن ایام دود کردن و حیل کردن ائتم کامل شدن

ازهم دندان کندن و دندان بهم نهادن و چیزی پوستین و ریسمان تابیدن و کهنه گذاشتن ائتم و اهم گنهکار شدن

اجم ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن الکد دردمند شدن **من مصدر الافعال** ابرام استوار کردن و

ملول کردن ابهام پوشیده گذاشتن و در بستن اتخام و ابشام ناگوار شدن طعام و ناگوار آوردن آن

ابخام پیوسته باریدن باران ابشام گرمای سخت در رفتن و ناموافق شمردن هوا و بوضع بهانه رفتن

ابجام و اجمام باز ایستادن از کاری و بد دلی کردن ابلام ورم کردن اجذام شتاب رفتن

و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجثام [illegible] فرمودن اخشام در غضب افکندن و غضب

کردن و ایذا کردن و شتر ماده گرد نهادن احرام حرم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن

و باز داشتن احکام استوار کردن و باز داشتن اخرام بریدن طرف اخدام خادم کردن کسی را

و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن و در ربودن چیزی از چیزی ارقام چیزی بر کشت

کسی بستن تا آنچه بر کشته باشی بیاد دارد ارزام بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد

ادوام همیشه بودن ابجام بخشیدن ارغام خوار کردن و خشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی ارسام بردن(?)

ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن

و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن و آشتی گرفتن در کارها اسنام بلند شدن و بلند کرده اهیدن اسهام

قرعه انداختن اسخام خداوند دیه بسیار شدن اتخام فاسد شدن و متغیر شدن اقضام جو چارپا دادن

اصرام درویش شدن اضرام آتش در هیزم زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن

در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر کردن اعجام نقطه کردن و عجمی کردن

سخن اعدام نیست کردن و درویش شدن بکردن [illegible] چیزی را از چیزی اعصام چنگ در زدن

اعظام بزرگی بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشانیدن و جامه را علم کردن اغرام ملازم کردن(?)

وحریص

وحریص کرده اهیدن و ناتوان کردن و ناتوان کار کرده اهیدن و ناتوان یعنی گناه و زیانست اغلام غلام بارگی(?)

کردن و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن افحام درمانده کرده اهیدن و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن

افرام پر کردن ظرف افخام بزرگ کرده اهیدن افدام سوراخ لوله ابریق را گو با چیزی نهادن تا آب صافی

بیرون آید و رنگ سرخ سیر کردن جامه و سیر و پر کردن رنگ افعام پر کردن یعنی مملو کردن افهام در [illegible]

و باز ایستادن از طعام از گریه و ناخوش شمردن و وا ماندن از راه آسمان اقحام در دیگری سایندن و گشتن(?)

اقحام چیزی را بجوی در آوردن اقدام در کار پیش گرفتن و دلیری کردن و فراهم شدن اقرام پروردن نر

از برای [illegible] اقسام سوگند خوردن الزام که است بر کاری داشتن و آزام هم با بن معنیست ارکام

بعلت زکام مبتلا کرده اهیدن اکرام بزرگ داشتن و بزرگ کردن و نواختن و بخشش کردن اکتام

پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و چیزی را

طعمه چیزی کرده اهیدن و پر گوشت داشتن و دانه بر آوردن زرع الزام لازم کردن و فرود آوردن سخن بکسی

التقام لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الئام حریص کرده اهیدن انجام و باز ایستادن

و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن کرده اهیدن کسی او نکویی کردن و زیاده شدن و زیاده کردن و بازگردانیدن(?)

انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن انیام [illegible] دمیدن و یکر بستن ایدام و آب

کرده اهیدن ایصام گوشت بر خوان طبق مثل آن نهادن ایدام مهمان عروسی کردن ایهام در غلط

انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیه قرآن و مثل آن در ترک کردن چیزی ایتام تمام کردن و تمام شدن

آبستنی زن غیر آن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام تب آوردن و غمناک کردن

و نزدیک شدن و آب گرم شستن و سیاه کردن ادغام [illegible] خوار و زبون یافتن و باز پس ایستادن و معیوب شدن

ازهام [illegible] شدن خاموش شدن اشمام بوییدن و سر بر داشتن و راستی کردن و عدل نمودن

و بینی سخن گفتن اصمام کر کرده اهیدن و کر شدن و کر یافتن کسی و تیشه را صمام کردن و صمام چیزیست که بر سر شیشه نهند

اعمام خداوند عم بسیار شدن و خداوند عم بزرگ شدن اغمام ابرناک شدن آسمان الکام علف(?)

شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن
اهمام غمناک کردن ایثام گنهکار کردانیدن ایدام خوگر کردانیدن ابلادم دردمند کردانیدن
اِتآم دو بیکبار زهیدن بیک شکم اِرآم مهربان کردانیدن و سوار کردن اِشآم بشآم مردن افآم
فراخ کردن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما خریدن احتجام
حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ
شدن احترام حرمت داشتن احتزام در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند حشم و
خدم شدن و بزرگی احتطام فرو شکستن چیزی و فرو شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام
بخواب انزال منی کردن و بخواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ادعام تکیه
کردن بر چیزی ادغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن چیزی ارتشام
مهر کردن ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن
ازدقام و التقام و التهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بسودن برکن
حجر الاسود را استهام با همدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن
اصطلام از بن برکندن اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب
اطعام مزه یافتن اصطلام و اظلام و اطلام ستم بردن اعتزام آهنگ و عزم کردن
اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن اعتقام چاه کندن اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان
ازدرام ناخاییده بحلق فرو بردن طعام اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن کار
اقتحام بزور در رفتن و در کاری در شدن و بر روی شتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن التئام
درستی بوسه دادن التحام بهم رسیدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهم برزدن موج و باد را
التدام جنبیدن و سینه خود را کوفتن در مصیبت التزام بر خود گرفتن چیزی و کاری انتظام بر رشته شدن
کار و بهم و در رشته انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن و ... آن اهتشام دوشیدن

اهتضام

اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انتخام ناگوار شدن ائتمام خود را بچیزی نشان
کردن اتهام تهمت کردن ائتام گوسفند همه را کشتن و همه گوسفند ماده هست که در خانه نگه دارند و دوشند
و کرا برند ابتیام در بیع سخت گیری کردن اعتبام برگزیدن و مال برگزیده گرفتن احتمام جابه رفتن
ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اصطمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن بجای رسیدن گیاه
اغتمام اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه و غیر آن و خوردن اهتمام تیمار کردن و کوشیدن و شفقت
داشتن و اندوه خوردن ازدرام با سکبه در دوختن و جیب رفتن ابتلام ناخن سرخ کردن ائتطام
حصار کردن ائتمام پیشوا و امام گرفتن التیام بهمدیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام
رخنه شدن انخذام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام ریخته
شدن آب انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدا
و خم شدن انقصام شکسته شدن بجدایی انهدام ویران شدن انفحام در آمدن انهشام بخش
کرده شدن انبرام محکم شدن و استوار کرده شدن انهزام گریخته شدن انهضام گوارنده شدن
من مصدر الاستفعال
انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن انسیام در رفتن در چیزی
استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استجرام ابغر جستن آمدن جوانات استحکام استوار
شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن چیزی کسی را شنیدن و سلم خواستن استعجام
بسته شدن سخن عربی در میان پارسی را آوردن استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام
بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن خبر پرسیدن استغرام تنگ کردن بر غریم خود را
بداروی نرم استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش
شدن و در پیش شدن خواستن استقرام ابغر شدن شتر جوان استحکام بکبر کردن استقسام
بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن
خواستن استکرام بزرگوار شدن استلحام گوشت خواستن استنجام موافق آمدن

و ناموافق شدن هوا و ناگوار معده یافتن استیشام نقش بر دست کندن خواستن استیضام و
استیذمام کار مذموم کردن خواستن استیمام تمام کردن خواستن استحمام آب گرم گشتن چیزی را
بعرق کردن استرمام بنای عمارت و مرمت کردن خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن
و سیاه نمودن چیزی را از غایت سبزی و سیرابی ارثمام سفید شدن لب بالایین ادلام سیاه
شدن خر من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن از غایت سبزی و سیرابی و
از نجاست قوله تعالی مدهامتان ارثیمام سفید شدن لب بالایین اصحیمام زرد شدن من
مصدر الافعلال اخرنثام لاغر شدن و ضعیف گشتن و بتکبر نمودن احرنثام و احرنجام و اعرنزام فراهم آمدن
اخرنطام خشم گرفتن و گردن کشی نمودن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام
اجلنجام جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتاده شدن از غایت پیری و سخت پیر شدن ازلغمام
غضب کردن اسلنقام پشت بر کردن و رفتن و راست ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام چون
سیاه بالا نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردن کشی کردن اسلهمام دگرگون شدن رنگ اطرخمام
گردن کشی کردن و جوان خوش شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک الکتاب مراد از
حروف هجا که در اوایل بعضی قرآنست میشاید که اسمای همین سورها باشند که افتتاح ایشان بحروف کرده
شده است و میشاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الهی باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه
الم که الف اشارتست بالله و لام اشارتست بلطیف و میم اشارتست بمجیب و کهیعص که کاف
اشارتست بکافی و ها اشارتست بهادی و یا اشارتست بیقین و عین اشارتست بعلیم و صاد اشارتست
بصادق و میشاید که مراد ازین وجهی دیگر باشد که آنرا بجز خدای تعالی دیگری نداند که ما یعلم تاویله الا الله الکز
درد الآم جمع الیم درد رساننده ارهم نام شهریست ام پدر عاد و ثمود باشد آنام خلق عالم اکثم
ناقص خلقت اکتم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام اغثم موی که سفیدی آن بر سیاهی باشد اصلام
و اصارم پارها و چوبها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین

ادم

ادم جمع ادیم روهای زمین جمع ادیم است علی غیر القیاس ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید
و اقرار کردن ام مادر و اصل و علمی که در میان لشکر میدارند و جای مهتر و ام القری که در قرآن آمده یعنی اصل القری
و ام الطریق یعنی راه بزرگ و گفته اند ام الدماغ جایی که مغز سر در او باشد ام مثواک اهل خانه یعنی کدخدا ام لبان
بیابان دور ام البیض شتر مرغ اسقام بیماریها اختام ختمها اجرام و اجسام تنهای چیزها
اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها و سوگندها احلام خوابها اخلام یاران و دوستان
و خانهای آهوان ایام روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذوالحجه است
و مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن سه روزست بگرد و پیش از اضحی و یک روز اضحی و سه روز بعد از اضحی
باشد ایم مار و مردی بی زن و زن بی شوهر ایم بکر یا مار انوهر جمع انعام چهارپایان ایام
دود اصنام بتها اقلیم و اقالیم بخشی از زمین اقالیم جمع اناعیم جمع الجمع و گاه باشد که انعام
بمعنی مفرد آید کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و همچنین در کشاف منقولست
از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه مذکور بمعنی جمع گیریم و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه
انعام است و لفظ انعام دلالت میکند بر آن همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة
اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها ایم و انیم نام اظم حصار آطام جمع ارهم و ارهام ابرهای
سست اثم و آثام بزه و گناه و عقوبت و عذاب و ثم بمعنی جزم آمده اثم و آثیم گناهکار
اقوم دروغ اجم بضم همزه و جیم بیشه ها هم آمده و بدین معنی جمع اجمه است اثم درخت زیتون اجم
گروها اثیم سنگی که بان سر کسی شکسته شود اهایم جمع ابهم اندک چیزی از چیزی اصحم سیاه
اصلم آنکه هر دو گوش او بطلتا باشد و آنکه هر دو گوش او بریده باشد اهام میخ امام پیشوا
و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبکی که بنایان بنا را بآن راست کنند انشام
اضامیم گروهای بسیار بر سر هم چیدن و جماعات و او جمع اضامه است ام با انتم شما گروه مردان
ایاکم شما گروه مردان اید ایاهم ایشان را گروه مردان ادم گندم گون و شتر نیک بسیار سفید

اُدام گرمی و تشنگی اَگَم گنگ اَرقَم آنکه بر و نقطهای سفید و سیاه باشد اَراقم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد
اَکَم زمین پشتها یعنی زمینهای مرتفع و او جمع اکمه است اِکام جمع اَکَم است اُکُم جمع اکام اُرزیم حلقه نقره و
آهن که در سر کمر کشیده و آنرا بزبان گیل اوزین گویند اَبازیم جمع اَجَم آنکه چشم او بغایت سرخ باشد و فراخ
اَثرَم شکسته دندان اَثلَم رخنه شده اَجذَم بریده دست اَخثَم پهن بینی اَحزَم میان باریک
و آنکه گوشت بریده باشد و شکافته اَضجَم کج دهن اَعشَم آنکه دستار خوشیده باشد اِدّارَکتُم
که در قرآن آمده بمعنی تدارأتم است یعنی خلاف کردید و بهم دفع کردید شما اِثّاقَلتُم که در قرآن آمده بمعنی تثاقلتم
یعنی گرانی کردید شما اَعصَم حیوانی که یک دستش سیاه باشد و یکی سفید اَقتَم استر و درست تر اَعلَم
و آنکه لب بالایین او شکافته باشد اَقصَم آنکه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اَکرَم
حرامکشت اَبریسم ابریشم اَهتَم آنکه دندان پیشین او شکسته باشد اَهیَم گرد و دلیر و نام شخصی است
اَکَم سخت تر و ضرورت تر اَخزَم مار نر و نام شخصی است اَدرَم دراز بینی اَدرَم آنکه کعب او پوشیده
باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزنده باشد و نام قبیله ایست اَرام آهوان سفید و او جمع ارم است اَسحَم سیاه
شاخ وابرو و خون دندان و سیاهی سر پستان و حباب حمر ادکم و اَسحَم سیاه اَساطِم و اَسانم
اُسطُم دریا اُسَیلم رگیست که در میان انگشت خنصر و انگشت بنصر باشد اَشائم شومان نامبارکان اَصَم
نام کعبه است اَکوَم شتر بزرگ کوهان اَدهَم سیاه و قبیله و اسپ سیاه اَداهِم جمع اَجَم کوسنه
بی شاخ و مردی بی نیزه و عمارت بی کنگره اَعجَم آنکه سخن نگوید اَشَم مرد بلند بینی و کوه بلند اَصَم کر سخت اَغَم
آنکه بر پیشانی و بر قفا موی بسیار دارد اَقدَم بیشتر اَزلام بختها و منبتها که در قمار ساختن قرض بکنند
اَعلام کوهها و علمهای پادشاهان اَکرَم بزرگوارتر و بخشنده تر اَعَم فراسنده تر اَکمام شکوفها
غلافهای شکوفه اَقلام قلمها و ضبیها اَنعُم نوانگرها و خوش حالیها اَرحام خویشان و زهدانها اِبهام انگشت
بزرگین باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد اَبن تهمت نهادن اَبَن
خوش نعمت گشتن و آرمیده رفتن و اندک رفتن اَجَن از حال بگردیدن آب اَجن و اَجَن بیم بدین معنی آمده
اِحن

و اِحن بمعنی کوفتن آمده اَفن و اَفَن کم خورد کردن و بیدن کم خورده شدن و کم شیر شدن و تمام دوشیدن پستان
و تمام خوردن شیر پستان بی مغز شدن جوز و ناقص شدن اَتن و اَتنان و اَتَلان بسیار دیگام زدن
نهادن در رفتار اِتیان آمدن و مجامعت کردن اَین هنگام آمدن و ماندن شدن اَنین و اُنان و اَنان
نالیدن و بودن و بین بمعنی نزدیک است آنچه عرب گوید لا افعله ما اَنَّ فی السماء نجم اَذن گوش داشتن اَذان
در گوش انداختن خبر و گوش بچیزی فرا داشتن کقوله تعالی اذنت لربها وحقت یعنی گوش فرا داشت مر پروردگار خود را
و واجب کرده شد او را که گوش فرا دارد اِذن دستوری دادن اَرَن و اَرَان نشاط نمادی کردن [illegible]
اَسَن و اَسُون بیهوش شدن و متغیر شدن آمن و امان اَمن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن
من مصدر الافعال اِتقان استوار کردن اِثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را جراحت و غالب شدن
و بدین معنی آمده است قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اِحن کینه داشتن و خشم گرفتن اِیمان
ایمن شدن اِجبان بد دل یافتن کسی را اِحزان اندوهگین کردن اِحسان نیکویی کردن و نیک دانستن
اِحصان نگه داشتن شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و حصار کردن و در آوردن اِدجان
پیوسته ابر ماکی در آسمان و ایستادن اِحضان حیز و خوار شمردن اِدهان چرب کردن و دهانیدن اِدهان
پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و قوله تعالی
ودوا لو تدهن فیدهنون اِردان آستین کردن جامه و تاریک شدن و نیشته شدن اِرصان سخت بستن
اِذعان گردن نهادن و فروتنی کردن و خوار شدن اِظعان بر رفتن و داشتن کسی را اِرصان استوار کردن
اِدکان آگاه شدن اِرهان رایم کردن و گرو نهادن و دور ترسم هم اندختن اِرهان و دیرینه شدن کار
کردن اِدمان دایم داشتن اِسخان گرم کردن چشم اِسکان از [illegible] ساختن حرکت
اِسمان فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربهی بخشیدن اِسهان ضعیف ساختن اِذعان
گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و طمع انداختن اِضبان در بغل گرفتن چیزی را اِطحان و اِعطان
خوابانیدن شتر در کنار آب و اِعجان بمعنی گریه بنیاد کردن کودک هم آمده اِعلان آشکار کردن اِعصان

پیوسته باریدن ابقان درفشه انداختن و آزموده کردن و سوزانیدن و برگردانیدن از حق و عذاب کردن
اقران طاقت داشتن و رام کردن و بلند بر داشتن و درمانده شدن و درمانده شدن از رسیدن جایی و آنکه بسیار
شده باشند و پر شدن و شکافته شدن دل اشدان رزک بچه شدن آهوی ماده که احتیاج بشیر دادن بچه داشته باشد
البان بسیار شیر شدن امعان رفتن و سیراب شدن و شتافتن و دور رفتن در چیزی امکان
دست دادن و ممکن شدن انتان گندیده شدن ایقان یکمان داشتن ایطان وطن گرفتن ابیان
بدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان مقیم شدن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن دیوانه
کردن ادفان بانگ کردن از بزاری آوردن و آواز کردن کلان ارنان بهتست نهادن ایمان
کار کردن اصنان تکبر کردن و گندیده شدن گوشت و سخت غضب کردن اسنان تمام سال شدن
و بسیار سال شدن و بزرگ شدن و روییدن و رویانیدن اطنان آواز آوردن وینه و سینه
اغنان بسیار گیاه شدن بین و پر شدن جگب اهنان گریانیدن و آزردن و گردانیدن اکنان
در دل پنهان داشتن ایدان بپا کاندن و عرضه داشت کردن سخن کسی ایمان بگرویدن و ایمن شدن
و امامی آمین گفتن من مصدر الافتعال احتنان با همه برابر آمدن و مانند همه یکر شدن اجتحان
بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه احتفان ستاندن و از بن کندن اعتبان نگاه داشتن چیزی
چیزی گفتن احتقان حقنه کردن اجتنان چیزی کما رهو بر داشتن و بدست گرفتن اختتان خود را ختنه
کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن ایتطان وطن گرفتن اهتجان خرما با نعره را بغل گرفتن ادخان
دود کردن ادهان خود را چرب کردن بروغن ادفان گرفتن مدفن و پنهان شدن او و ناپدید شدن چیزی
ارتخان آشفته شدن کار ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اضطغان
پشت پای نشستن گاه کسی … اضطغان چیزی بزیر بغل گرفتن و چیزی را گرد فرو کشیدن و گرفتن بسینه
اصطبان در بن بغل گرفتن چیزی را اعجان خمیر کردن افتنان در فتنه افتادن اقتران بهم پیوستن
امتحان آزمودن امتکان زنهار خواستن امتهان خدمت کردن و کناره کردن و ضعیف گردیدن و حرکت کردن

اتزان

اتزان سنجیده و ستاندن چیزی را اختبان ماریشتن و غلی کردن اکتبان پاییدن شدن ادیان
بوام چیزی خریدن ایدان تر شدن ازدیان آراسته شدن اغتبان بنسیه چیزی خریدن و حسم کردن
چیزی را و خمار و پسندیده گرفتن و جای نرم و نشیب پیدا کردن جای بول کردن و ویدیان چیزی شدن و کم
کردن چیزی را ایتمان امین داشتن کسی را استنان هر دو دست یکبار بر داشتن و اسب دویدن نشاط
و دیدن است گرفتن چیزی بدندان سانیدن اجتنان پنهان شدن اطنان و ضطنان
تهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن اقتنان ربر کوه بر آمدن اکتنان پنهان شدن امتنان
منت نهادن و نعمت دادن من مصدر الانفعال انذفان انباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان
در نهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر چیزی در گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن چیزی خواستن
استیمان فربه شدن و روغن گاو و گوسفند خواستن استبغان آگاه کردن استقران نرم شدن
استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان یکمان شدن
و بیگمان داشتن استخنان … استکنان پوشیدن استیتان لاغر شدن استیادان
دستوری خواستن استیتان ماده خر خریدن و ماده خر شدن استیمان امان خواستن من مصدر
افعلال ادغیان سست و نرم شدن و فرو سسته شدن افبنان در هم گرفته شدن ارجعنان بیل کردن
و چیار و وقع شدن و بلند شدن و جنبیدن و کرانشدن اطمینان آرام گرفته شدن افتتان
سخت تاریک شدن و پیر شدن و کهنه شدن و سخت شدن جن ی اقثنان سخت پیر شدن اکبنان
فراهم آمدن و در هم گرفته شدن ادفنان آرمیدن من مصدر الافعیال اغدیبان سخت در از شدن
موی و سخت سبز شدن گیاه اخثنان درشت شدن من مصدر الافعلال اثغنان درهم شدن موی
من غیر المصادر اَحَن اکنه ملت اسفعاد اجن قورشت الکن سر کوه ادهون
که در قرآن آمده است یعنی هرسید مرا و اصل او ادهونی بوده یا را حذف کرده شده از جهت تخفیف و رعایت سجع
اهون آسانتر اذفان رنجه اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کند زبان امشن

آنکه بول باز نتواند داشت آبرَدن ج ستو اُذَن آنکه گوش او بزرگ و فرو رفته باشد و مرد قورچپ و جلوی کن
اُذُن آنکه آب از بینی او چکید اُغَن آنکه سخن به بینی گوید آسِن و آسِن آنکه گون شده آنچه طعم و بوی او گردیده باشد
آسَن سال آرز اُحسَن نکوتر اُسمَن فربه تر اَسکَن آرام گرفته تر اَعلَن آشکاراتر اَیمَن بیاکتر
و جانب راست آیامِن جمع اَیمَن بی ترسان پسران السبیل راهگذری اِجِن و اَجِن آب
متغیر شده بطعم و رنگ اِجُون جمع اِن آکراونیست در درستی آین رنج و سختی و هنگام و مار اُوین جمع
آیِن کو و مرجا و کجا آین ناله ان ورا بسنده و شناخت کرم آن آنک آنی مرد خوش وقت
و خوش عیش آوان وقت الآن اکنون ازمان وقتها اقران و بریطن سران اَخدان دوستان
اَعیان بزرگان و چشمان اعوان یاران و یاوران ارکان جزوها اغصان و افنان شاخهای درخت
افانین انواع سخنها و شاخهای درخت ابرِدُلُون و ابرِدِلین زنبوران پاکستران احدان همچو
وحدان جمع واحد است اِنحوان برچوزنده انثیان مرد و خایه و مرد و گوش ایهتان مرغیست که آنرا
جرجیر رومی گویند اِسِنکتان و اِستکین مرد و طرف فرج اَبرَدان صبح و شام اَحَران گوشت و برات.
اَسدان پرده ها اَندَرِیون جماعت جوانان که در محافل تفرق جمع شده باشند اَمیان سوگندها اَلوان
رنگها اَسوُن و اِسنین بی ترسان اَعلان آشکارها اِنسان آدمی اکنان نهان خانها و چیزهائی که بدو
تن را نگه دارد گرمی و سردی آسنان سالها و نبذها اَجفان پلکهای چشم اُون یک شق جرجین
دیگر شق او آیوان و اِوان کوشک و درگاه و صفه بزرگ اُون جمع او است اِوِین جمع او است
اِدیان کیشهای ... اِحَن کینها و جمع احنه است اَخَن آنکه بینی سخن گوید اِرقان علتیست که در آدمی
پدید آید که آنرا یرقان هم گویند و آفتیست که در زرع پدید شود ادهان خوشه ... اُبَن ستیزها و عقدها
گرههایی که در چوب می باشد و او جمع ابنه است اُذُن گوش آذان جمع اُذن بضم ذال گوش و آنکه سخن
هر کسی شنود اُذان بانگ نماز اَذین بانگ نماز و پایندان کننده و آن معد از جائی که بانگ نماز
اذین پاسبان ... اُذُن آنکه گوش بزرگ داشته باشد اُوکیان دو تهیگاه و جفت ... اَولِین پیشگان

اَیهمان

اَیهَمان سیل و شتر مست و پیش ... آتش علیه و سیل است اُشطان رسیمانهای دراز اُصفران
طلا و زعفران اَهمیان سیل آب و شتر مست اُفعوان مار یعنی نر اُقحوان بابونه و آن گیاهیست
اُنعُبان روی بزرگ خوب ... اللذان آن دو کس اللذین آنها اللذون و اللذین یعنی الذی
اُفوَرین حادثها و سختیهای بزرگ اَمیدان چیزی غایب شود اَمَران درشتی و پیری اَبجان اَبجان
خمیر رسیده برآمده اَدرَمان سخت و دشوار آواز اَیقَعان اکل و شرب و فرخ و خوشحال اَصرمان
گرگ و زاغ اَمیُون کسانی که کتاب ندانند اِشتان شماگرد و زیاد اُرن و اَوثان بتهای غیر مصور اضغان
کینها و عداوتها اَرن و اِران شادی اَسن خلق و خوی و پاره پنبه اَسان جمع اَن و آن در دستی
اِذن و آین هنگام و او حرف جرست اِحصان کوهها و کنارهای زمین اِبان هنگام اَحیان هنگامها
اِران خانه جانور وحشی و نعت جنازه اُرن نوت وی کننده اَیان و اِیان کی اِیاهَن ایشان گر
گروه زنان مند آیا کن شمارا گرد و زناشویی اَمین کسی که برو اعتماد باشد و از وی امین باشند و بی ترس شده و
امینت از اسماء خدای تعالی و مراد بالبلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است آمن این شده امن فعل امر
از باب افعال یعنی ایمان آر اَمان آنکه با وی امین باشند اَمون شتر ماده محکم اَمان زنهار و پناه و امانت
امین اسم فعل است و امرست یعنی بکن جواب گوی عار او قبول کن آنرا آمین یعنی قصد کنندگان ارض
شناسنده و دوست و مع اَساطین ستونها و او جمع اسطوانه است اسطوان بلند اَبیان سرگیشنده
اَسهران دو رگست در سوراخ بینی اسرزن ... حیلیست که از آن چوب عصا کنند ایان هنگام اوانان و آوانین
نام دو کوهست اُقن خانهای سنگ و او جمع افنه است ارجوان رنگ سرخ اَدرَمان او از ... و دشوار
اَزهَران آفتاب و ماه اِسراییل اسرال اِسمعین اسمعیل اِعطان خسبگاههای شتر در کنار آب
و او جمع عطن است اَوّابین توبه کنندگان و تسبیح کنندگان اعجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد
یعنی غیر عربی اَسانین حبهای کهنه ... در مجمع اللغه مذکورست که استن و جیفت اَردن گچ سرخ که از کرم ابریشم حاصل
امروزن سعه ... خواب و نام چوبیست اَمام احصان بز و خر اَسودان خرما و آب اَشمران گندم و آب اَطیبان

اکل وجمع اجرجان دو روزنه و ماده و دو شاخ خشک درخت خرما و دو درخت خشک بیت افتاده ایصان
شیر آب و درکت در پستان شتر اجوفان شکم و فرج اجتثان ان عالیا اجمعون اجمعین
همه الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است
همچو میکاییل که بمعنی میکال است اوزرون جمع اوزرست ادریان یک نوع ماهیست از بصره اتون و اتون
آتش بر افروخته افتیین کتابیست آن از زبان کیل تمر رو گویند آسارون داروییست اجاجین بالندگا
و چیزها که در آن جامه شو نهند و او جمع اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است الادیان ستة واحد للرحمن و
خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و پنج اما ادیان شیطان یکی دین صابیین است که پرستندگان
ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و سیوم دین مشرکین است که
بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند اثنان و اثنین دو دو شنبه
آمان ما و خر و سنگ کرد و آسیا دکان آب کش بر لب چاه اتن و اتن جمع اصان آثار و علامت
باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد اوق آمدن و بخشیدن و بیرون کردن و حاصل شدن اود
فرهیختن آسوده و رو بر جراحت کردن و اکردن اول تفضیر کردن و نوشتن اکو رو بافتن من غیر المصادر اود یا
و بمعنی بل هم آمده اول جمع اوقان اللاد واسیا و بمعنی الذین است و اهلا اللاذون بوده که نون از جهت تخفیف
انداخته اند اد ازاوکه در قرآن آمده است فعل ماضیست یعنی باز داشته و بد و کرده اذکر فعل ماضیست
یعنی فراهم آمدند احتو فعل امرست یعنی فرو کشید امساد فو که در قرآن آمده است فعل امرست یعنی جمع او شو ید
او و که در قرآن آمده فعل ماضیست از باب افعال یعنی جا دادند باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد
اوه غمگین شدن آه آه گفتن و آمدن آنه و آنوه سخت نفس کشیدن آبه شناختن و حوار کرشن
و دریافتن چیزی که فراموش شده باشد آمه و آمه فراموش کردن و آله برآوردن گوسفند من مصدر الافعال
ابتاه مانند شدن اکراه بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن ایقاه از بیماری بهتر کردن کسی را ارجاه باز داشتن
اجاه خداوند جاه و بزرگی کردن کسی را ایقاه حمیدن و فرمان ابساه پاک داشتن و نگه داشتن از چیزی

اربفاه بر دهن چرب کردن و موی تراشیدن همه روز و این نهی است شرعا اشخاه تکل شدن اعواه
آفت بمال رسیدن و کند زبان شدن من مصدر الافتعال اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت
چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن و براندن انتباه بیدار شدن التجاه متوجه شدن اتلاده بی عقل
شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بزور بکاری داشتن استفقاه فهمیدن خواستن استغاه
فرمانبرداری کردن استخاه بمعنی کردن خواستن و بوییدن بوی دهن استیداه فراهم آمدن از ترسیدن
شتران و مقهور شدن خصم و فرمانبردار شدن خصم من غیر المصادر الله و اله خدای تعالی اواه خواهنده و
رحیم و مومن و آگشنده اوه بکسر او وتاه و اوه و اوه و آوه و آوه و آوه یعنی آه ایه و ایه
اسم فعل است یعنی باز کن حدیث را و خبر را ایها یعنی دور شده است و او هم فعل است اشباه مانندان
افواه دهنها افوه فراخ دهن و دراز دندان ابله و اوره کول و ابله منعم را گویند اجمه و فراخ
میانی الجبله اکه در سر داغ داشته باشد اسنه و بنه ایابه او را که مروت الکمه کور زاد آیه بحت
ترش شده و آنکه از وی چیزی خواسته و تهنه کند از غایت بخل امه جمع استه بزرگ دبراشیده کاو
رنگ یا شتر و آن از زبان کیل کلاچه گاو گوسپند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد ای
و اوی جا واگرفتن و جا وا بردن بچیزی پیوستن انی آمدن انی کوشیدن ازی چسبیدن چیزی بچیزی پیوستن
واکمین کردن و کسی را کینه ورشدن ازی و ازی معبوض شدن ازی غلیظ شدن شر انی دریافتن و هنگام شدن
و بنهایت رسیدن کسی را من غیر المصادر اصلکنی مردی که روا و چپ باشد در کارها اعجمی اکه عربی باشد
اری الکمین اوجب فعل امرست یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر اوی فعل ماضیست یعنی
پیوندیم و اکیرم ای بلی ای یعنی و بمعنی حرف ندا هم آمده ای چه و که ام و هر کدام ایای مرا آی و
ایای آیتا آسی غمناک و پشیمان آسی طبیب جماعت پشیمان الذی آنکه و آنکه والذی بمعنی جمع که الذین
هم آمده و یا و نون را از جهت تخفیف حذف کرده اند التی خبی و حادثه و کار بزرگ آن زن اللاتی آن مرد
آن زنان واو جمع الذی و التی مرد و پیاست اللاتی واللاتی و اللواتی آن زنان آسالی راهها

وچیزی آدی فراخ و ساز و بجای بن چیزی اولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع آعادی
دشمنان آنی سرکشی کننده و انی و انی و الانی بنگام اصنی آوان آوانی طرفها آناب فی
درفشهای کفکر ان آمانی زرک مینی آعالی بلند بلند مرتبها آدانی نزدیکان آقاصی دوران
النبی آدمی در وبگان که برابر زه میباشد و جانب است بر کتب که از جانب [illegible] افتد وجانب است مر چیزی
النبی آدمی آناسی جمع آنی بی شتاب وحیتی استادی پیری و کار بزرگ ادوال جمع آزلی جمع آمانی
ونیک پایها آمانی آرزوها مرادها وبلاوتهای قران آیه دروغها آمی آنکه نوشتن نداند آیادی دستها وبکوییها
دستها وانچه در قول حق تع آمده ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند آجنبی بیگانه آساقی یکیها و جمع ساق
اصبحی نام تازیانه است آغانی سرودها واو جمع اغنیه است آفاتی کیا میت عنب الثعلب اهم کویند آجحی
تصغیر اقحوان است یعنی بابونج حرد آفاحی جمع اوفی جمع افعه است وآن کیلی است وجمع افیه است آواخی
روان شدن جوبهای آب در مزارع آروی بزکوهی و وحشی آحدری حر وحشی آلذیری مرد جوان [illegible]
آخنی نیموخ جامه است آیاری مرد بزرگ ایر آذانی شخصی بزرگ کوش آتی آناوی [illegible]
سیلی که آب نیوز نرسد وآنی جوی خرد آنم کویند که برای مزارع آب برده باشند وآناوی جراهها مکن
هم کویند وبدین معنی جمع آناوه است آتی نخ چین وعیب جوی واوشن از آتاوه است آدی نوح ورها
آوادی جمع آدی جوانها نکه بجا قرار کیرد آحاجی سوالهای امتحانیکه بر سبیل آزمایش از کسی پرسند
واو جمع احجیه است آخوری سپید نازک الملحی مرد بزرگ که بخیزی کمان برد که کویی دیده است یا شنیده
آذری انچه منسوب ومشهور باشد باذربیجان **کتاب الباء باب الالف مع الباء**
من مصدر الثلاثی المجرد بلاء بکسر با کهنه شدن و پوشیده شدن بذاء فحش کفتن کوی
باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص وجای دادن بداء آزمودن و کهنه شدن و پوشیدن و انکار کردن
نعمت دادن و ستم و مکروه رسانیدن برتی پشت دو تو شدن و سینه بیرون آمدن بطاء درهم شدن کوشت در تن
برکاه و ثابت شدن در جنگ و کوشیدن بغاء خواستن بغاء زنا کردن بکاء بکا کریستن بناء

بنا

بنا کردن چیزی و بلند برآوردن و من نجانه آوردن و بی اعراب کفتن سخن بداء آغاز کردن و اول آفریدن کاری
کردن بجاء اندک ستبر شدن کوسفند و ستبر براء از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء آفریدن از
بیماری به شدن بهاء و بساء خو کر شدن با چیزی بقاء وبقیا و بقوی ماندن بهاء زیبا و نیکو شدن
بطوء درنک و کاهلی کردن **من غیر المصادر** باقلاء معروفست بکاء جمعت شمرده و بقمت بکی و البن
وکا عجب وچاهی که تو کنده باشند بری بیزار بدی بیابان بیضاء سپید قطعی کامل و
درنک کرده بطحاء زمین فراخ و آب رفتگاه فراخ بوحاء یعنی ربح بتراء دم بریده برنیا و
برناسا و براساء آدمیان بلاء ابدالان واسیاط الصحابه اند از عباد مخلصین جمع
بولاء نیکوکاران بزرک و محکم کشاشتر ماده جنت فنا بردا نام نهریست بوخاء زنیکه [illegible] رفته
وسینه اش بیرون آمده بجنداء زنیکه استخوان او قوی و نیکو باشد بدداء زن بزرک جثه بلنداء این بالجو
سختی کرما بصری نام موضعیست در شام بصری خاک پسته خرد کو و کالجای [illegible] باریا
و بوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسی بد حالی و سختی بسیار برشاء کروه آدمیان بکنضی
جمع بلصوصت بقعاء سال قحط و سختی و نام شهری باشد برقاء زمین مرکب از سنگ و گل و ریگ بلهاء
زمین بی عقل بطراء زنیکه او ختنه نکرده باشند بادآء بار کشتن و اقرار کرده و همتا شده بقصاص و [illegible] صفت
بتاء زمین بجاء قبیله است بجاء چشم فراخ براء بیرون شده وبیزار شده و آخرین شب از هر ماه براء جمع
براه خانهایی که صیادان کرده باشند از برای صید کردن واو جمع براه است و براه معنی بیست جوب هم آمده
برای خاک بری جمع بره است یعنی حلقهای نقره وغیر آن بنا بنا کننده بناء عمارت بوکلیان و براء
باساء سختی حال بوبو مهتر و بزرگ و زیرک و اصل چیزی مرد [illegible] بکوی جمع بلا بکد با جمع بقایا
باز ماندکان بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و مرو [illegible] ابکراء قبیله است برایا خلایق بشری مژده
بطهی کیا هیست بغشاء کروه متفرقه و کوسفند که بر نقش سیاه و سپید باشد برقه [illegible] سمناو ابرها
نام بلدیست بحیرا بالفتح وکسر الحیرا بالمد صغرا نام شخصی من الکشاف **باب الباء مع التاء من غیر المصادر**

باب الباء مع التاء من المفتوح المضاعف بَتّ بریدن وجزم کردن نیت وجار و افروختن و بمعنی دوم در حدیث رسول صلعم آمده
لا صیام لمن لم یبت الصیام من اللیل لا یقطع النیة فیه بتّه یکبار بریدن البتة ازینجاست والفاء و ابیت
بَسْطَة فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بَطَّة و بهکت نفرین کردن من الکشاف بطنة
پر شدن شکم از طعام بهتة بهتان نهادن بیات شب کاری کردن و واقع کردن دشمن بر شب و پوشیده
وکندیده شدن و بمعنی صبیروزه هم آمده بتوقیه شب اسیا دن بحت محض و خالص کردن برقطة
پشت برگرده و برکسی گرستن کا مهار زنگی نهادن در رفتار بیتوتة جدا شدن بشارة مژده دادن
بشاشت گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت نماک شدن بلت بریدن بلکت بفتح
لام بریده شدن بکت غلبه کردن بکارت ختری دن بصارة و بصیرة بینا شدن
بطره بی پروا گردن شدن بطالت بیکار بودن و دلیر بودن بضاعت بجارت کردن بدایت
آغاز کردن بغتة و بغت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بلاغت نو خبری رسیدن پیدا کردن
برکت بزمین انداختن و برجا بپای ایستادن چهار پای بر تتمه تیز نگه کردن بهستة خرامیدن
برعمة شکوفه از غلاف بیرون آوردن رخت برهة تیز نگریستن باء باء که کودک انغط بابا
خواندن باء که جماع کردن بتّة انکار کردن جز بصبصة دم جنبانیدن باقیة باز ماندگان
کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة و این لغت بمعنی مصدر هم آمده بهت و بهت در وغ گفتن بهت
حیران کردن کما قال الله تعالی فبهت الذی کفر بربرت بانک کردن شتر نر غیر آن در غضب بقبقة
بانگ کردن کوزه در وقت آب کردن وباد در رفتن آب فرو کردن از وی بخضکة برجهیدن بهمکة
بسم الله الرحمن الرحیم بلت و بلت تر شدن بلدمة جد شدن و خاموش شدن بلعمة ناخایده
فرو بردن طعام بغبیة خواستن بلکهة بی کیف دیدن بطرة بزرگی جاروب کردن ببقرة مانده شدن
وازجایی بجایی رفتن برقشة برکهای مختلف رنگ کردن بردنة گران شدن بن برقطة واپس
نگریستن و برگریختن و گام نزدیک نهادن در رفتن بعثقة برانگیختن و بر آوردن و ویران کردن و پراکنده کردن

برقعة

برقعة روی پوش بر و انداختن بحبحة چیزی کردن که کودک آن فریفته شود بلدحة خود را بیزمین
افکندن هم بمعنی بلدحه است بحبحة داشتن بلدت و بلدنک ده بودن بار و ما از کلید بحثرة
پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر کردن و هیدن بعثرة برهم آمدن دم و برهم آمدن دل
بلدصة رمیدن و گریختن بحبحة بانگ کردن از گرفتگی گلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین سودن چیزی
و رضا از چیزی و خنگی کار کردن و خنگ شدن و بانگ کردن شتر و مسکه وسن او بر باشد از شقشقه و آن در کتاب شین
بیبن است بهبهة آواز کردن شتر نر و آواز کردن شتر که دمش بر از شقشقه باشد بلدقة کنده
دهن شدن بلبلة و بلاهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن و حمله کردن البطشة الکبری که در قرآن
آمده مراد آن روز جنگ بدرست و بعضی گفته اند مراد آن روز قیامت بصاصة و بصوصة
نازک پوست و بار یک پوست شدن بعضة و بغاضة دشمن شدن بداوة و بداوت
در بیابان اقامت کردن بادرة تیزی نمودن و پیش دستی کردن و بی اندیشه سخن گفتن براعت تمام شدن
در فضل و فایق شدن بر اقران در فضل و سرزنباحة گلو گیر شدن طعام و طیم شدن و ناخوش شدن بلوعة
تیز زبان بودن و منتهای سخن گویی رسیدن بزاعت زیرک شدن جوان و نیک سخن گوی و کم حیا بودن آن
بسالت و بطولت سخت دلیر شدن بغبغة شتابیدن سرایدن بحوحة و بحة
بح بح کردن در آواز بحلیقة خالص و محض چیزی شدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و شکل شدن
برکة افزون شدن براعت بیرون رفتن و دور شدن و جدا شدن و جدا کردن و بیزار کردن بلاجت
نادت و بیکو شدن من غیر المصادر بحدکت اندرون چیزی بحدکت دانش و اندرون چیزی
بخداة زنی که استخوان قوی باشد بازقت توانایی و نصیب بدوقت بهتان و عوض آن و جمع
بروقت سر دی برقة زمینی که مرکب باشد از سنگ و گل برمته دیک سنگین برضة شتابزدن
یکبار خوردن این اسم مصدر است بلاغت چیزی که زود آورده شده باشد در دنیا و دستوری که دادن
دین و ایمان دستور بوده باشد براده ریزه که از سوهان فرو افتاده باشد بدوت بحمه کما قال النبی

اصل کل و البرده بذقت بد بتریة طایفه است از زیدیه بجرفت زمین آبکار بدیهه وبا
سخن بی اندیشه بوقت صحرا ابو اریت جمع بصرت سنگ سفید نرم و نام شهریست برذونة
چاروای ماده بُتّه اصل ترکیب بدن بتوه کعبه عبثه ابلهگون و انه جرد بکیة شتر فربه بزرگ که
قربانی و نذر معین کنند بارقة شمشیر باطیة نام ظرفیست بلجة و بلجة روشنی صبح وبا
مرد و ابر بصاصة چشم بطانة صاحب دوست و آستر جامه بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت کنند
بضعة گوشت پاره باضعة شکستگی و بریدگی که پوست را بریده باشد و گوشت شکافته اما خون او
روان نشده باشد و بره شتر و بره گوسفند بصاعة نام جایی براة آنچه از رشته نهاده باشد
براة خانه صیاد که بجهت صید کرده باشد بعلة زن بعولة شوهران کقوله تعم وبعولتهن احق
بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة فروشندگان و جمع بایع است بالوعة و بلوعة سوراخی که
در میان سرای باشد و سوراخ سبز بیّنة گواه و روشن و حجت آشکار بطة یکه مرغابی که آنرا
بزبان گیل بسکا گویند و تای او برای وحدتست نه برای تانیث بیعة مسجد نصاری بنیة یعنی
یعنی هیچ چیز که آنرا این افگن کرده باشی و جایی نهاده بتولة زنی که بریده شده باشد از دنیا بدایة آغاز
بتوقة بمری بقعة گوشه زمین باقعة حادثه زمانه بلقعة زمین خالی بکتة نشانی که
بذلة جامه کار و جامه زبون و جامه ناپاک بوهة نام مرغیست و مردی که در هیچ چیزی نباشد بنت
بوی چیزی بعثة یکنوبت باران بخت بختة احمق کاهل و نام شخصی است بتة طیلسان بتوت
جمع بتات آنکه طیلسان بافد و طیلسان فروشد بابة لاغر و احمق و برنده بتات بریده و کار
ونوشه و جهاز و مایحتاج خانه و بدین معنی اجری ست حدیث رسول صلعم لا یحظر علیکم النبات ولا یوخذ منکم عشر البتات
بتة قطع کرده و از بجاست گفتن عرب البتة البتة کلمه تاکید و جزم است در کاری بقیة باز مانده از چیزی
کقوله تعم بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما و حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات
باز ماندها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن آمده پیش بعضی مفسران صلوة پنجست و پیش بعضی سبحان الله

والحمد

والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومیشاید که مراد بآن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تعالی بود بریقة تیری که
در روغن و حریر تر کرده باشند بلطة باکاه و شبیه بنی نمطة طعامی که از آب برنج بوده باشد
و گویند آن هریسه است که از برنج پخته باشند بلغت القدر یعنی روزی که بآن اکتفا کرده شود برقاة
جمع برقاة است بطارة گوشت پاره که بر لب بالایین آمده باشد و گوشت پاره که در میان فرج می باشد
بعیرة شتر ماده بقرة مطلق گاو باشد خواه نر و خواه ماده و تای او تای وحدتست نه تای تانیث بقرات
جمع باقورة یعنی بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بزقة صورت و سلاح بسابسة گیاهیست بهیمة
بیهسة طایفه است از خوارج باسقة لب سرخ رنگ بر خون بهیمة حیوان غیر ذوی العقل
سوار و لشکر بهمة بره گوسفند بهرة میانه و نفس پایی بدحة و باحة و بحبحة میان سرا
بوقة بشدید یا خلق عالم بریة بشدید راه یا صحرا باسقات دراز شدها برثة ابر و اسما
بکرة چرخی که بآن آب از چاه بر کشند مانند چرخ ابریشم و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکارة
شتر جوان ماده و باکورة نوباوه و اول هر چیزی بکیرة اول گیاه که بدر آمده باشد و آفتاب که برآید از افق
بدر آورده باشد و عوره خرما بکرة صباح باکرة دختر مهر ناشکافته برکة سینه و جایی که آب در وی ایستد
بنات صورتها و لعبتها که با آن دختران بازی کنند بنیات راههای خرد بنت دختر بنات جمع
بیت خانه و عیال مرد و آنچه در قرآن آمده که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست در برابر مکه معظمه که هر روز
هفتاد هزار فرشته در آن خانه میروند بیوت و بیوتات جمع باسرة کریه اللقا و ترش روی بیات شب
برات باران بلوة و بلیة رنج و سختی بلیات جمع بالیة پوسیده و کهنه بالیات جمع بشرة
ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که از زمین بدر آمده باشد بلدة شهر و سینه و منزلی از منازل قمر بختة
شتر قوی بزرگ بدعة رکوی و پلاسی که در شیب پالان و بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درم بکیلة
و بکالة روغن بدوغ آمیخته و آرد در روغن و شیر آمیخته و خرمای بشیر آمیخته بالة ظرفی که دارو در وی جوش
کنند بهصلة زن کوتاه بذلرة بسیار گوی بلهنیة خوش زندگانی بحیرة بچه دهمین شتر که دو

ماده باشند و او را گوش بریده شده باشد و آزاد کرده و آن شتر را که این ده بچه کرده باشد سایبه
گویند و آن را نیز آزاد بگذارده اند در زمان جاهلیت چنانکه سوار نشده اند و شیر او نخورده اند بَغْتَة
ناگاه بُغْیَة و بِغْیَة حاجت بازِغَة طلوع کننده بُومَة مرغیست بَرَرَة نیکوکاران بَرَرَة
کاران و او جمع بارّست بُرَة حلقه دست و بجز حلقه گوشواره باشد بَنانَة انگشت بارِزَة
آشکار گنده تمه مضطعه بَعْرَة سرگین شتر بَخْت دولت و طالع و این فارسی معربست بُهْتان تهمت
بسته بَتُوت پوسیده و گندیده بَتُوت کاری که در ثبت کنند برای استحکام آن و پوسیده و گندیده
بیت و بَیْتَة نوشته بَخْباخَة مرد نازک خوب فربه و تا از برای مبالغه است بَخْتَه نامی است
بَحْتَة خالص و صرف بیضه تخم مرغ و نام شهریست و کلاه خود و خانه آدمی و میان سر و گرد اگرد هر چیزی
بَصیرَة بینش و بینایی دل و چشم و پاره خون و حجت و روشن باصِرَة بیننده چشم بَعُوضَة
پشه خرد بارِحَة شب گذشته و دوشینه بُوباة بیابان و نام صحرایست بَیْداء ماده خر که در بیابان
ساکن باشد بُوقَة یکدفعه باران بائِقَة حادثه زمانه باقَة دسته تره بُتَیْکَة پاره از چیزی و بعضی از چیزی
بَطیخَة خربزه بَطاقَة نامه کوچک بَلُوقَة بیابان بُقْعَة کمه ماده بِرْکَة بضم باء غالی حوض
برکیست که آن را برکه قوی گویند و کیل کالکن بَرْزَة آنکه است بازوری بسیار چیزی جمع رَدّ بَراکِیَة توحیت
ارتستی و رایا بَعْلَكَة جمع ست نگاه آدمیان بادِیَة گوشتی که پین بر بغل و پستان می باشد
بَتیکَة درختهای خرد خرما که از درخت بزرگ جدا باشند بَجیلَة قبیله ایست از یمن بَجْلَة قبیله
از بنی سلیم بازِلَة چیزی و یکی و عضو شکسته که چون از نو بر آمده باشد بُکْلَة مرد کار ساحران و ... و فسونگرش
برجمة مفصل انگشت بَثْنَة زمین نرم بَثَنِیَّة گندمی که در زمین نرم و صحرا رسیده باشد بَخْتِیّ نام جبت
بُجُونَة حلب فراخ بَدْهِیَّة فراخ عیشی و خوش عیشی بَهْنانَة زن خوشبوی و یا بَرَهْرَهَة زنی سفید
خوب نازک بَرَهُوت چاهیست در حضرموت بَعْثَة باران ضعیف بَطُکَة ساحران بن الکشاف ...
آخر سورة البقرة و بعضی گفته اند جمع باطلست من حاشیة الکشاف باب الباء مع الثاء من المصادر

ربث

بَثّ پراکنده کردن و آشکار کردن بَعْث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن
بَحْث واکاویدن سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بَوْث بحث کردن من غیر
المصادر بُغاث مرغی که شکار نکند و بدترین مرغان بَواعِث برانگیزندگان و او جمع باعث است
بُرْغُوث کیک بَراغِيث جمع بَثّ حال و اندوه بحث کقوله تعالی من لسان یعقوب انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده بَرَث زمین هموار نرم براث و بُرُوث جمع
بَعْث لشکر بُعُوث جمع باب الباء مع الجيم من المصادر بَجَح شکافتن جراحت و برون زدن
بَرَج سفیدی چشم نیکو و سیاهی آن آمدن بَعْج شکم شکافتن بَلْج و بُلُوج درخشیدن بَهْج
شاد شدن و نیکو شدن من غير المصادر بُرْج باره و خانه ستاره بُرُوج جمع بابُونَج گیاهیست
معروف و این فارسی معربست بادَرُوج نوعیست از ریحان کوهی که در دامن کوه میروید باج نوع
رنگ بَجْباج مرد فربه خوب تر و تازه بَرْنَج گوساله بَرْدَج برده یعنی آنچه تجارت آورده باشند
و این لفظ پارسی معربست بَعیج شکافته شکم بَعِج هم بدین معنیست بَجْباج فربه و آنچه بسیار به باشد
بَذَج بچه میش بَهْرَج باطل و زبون بَهیج نیکو و شادمان باب الباء مع الحاء من المصادر
بَوْح آشکار کردن راز بَوْح در بغل گرفتن بُرُوح پدید آمدن آشکار بَطْح بروی افکندن بَجَح شاد شدن
بَدْح شکافتن بَرَح و بَراح از جای جدا شدن و ناپدید شدن و سخت شدن و آشکار شدن بَحّ
خشک شدن بَکْح زدن و انداختن بَدْح آشکار کردن و گشودن و سخت شدن کار و عاجز شدن بَجَح و بَحَح
بح بح کردن و آواز بَلْدَح سنگ بر راه رفتن بُلُوح مانده شدن من غير المصادر بَیاح و بِیاح خوب از ماهی
بَراح بکسر جا و نام آفتاب بارِح سخت و بادی که بر زمین آید و باد گرم و نخچیر که از طرف چپ پیدا شود چنانکه از راست
تو در آید و بطرف چپ تو در رود باب الباء مع الخاء من المصادر بَذْخ کردن گردن کشی بَذَخ
بلند شدن بَخّ پسندیدن بَرْخ افزودن و افراشتن بَلْخ تکبر کردن بَوْخ ساکن شدن سرما و غضب
و آتش و مثل آن و مانده شدن بَرْخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بِطیخ خربزه برزخ

چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و چیزیکه در میان دو چیز واقع شده باشد و آنچه در قرآن آمده که برزخ الی یوم
یبعثون مراد برزخ اینجا قبرست زیرا که واسطه میان دنیا و آخرت است برنج رگ مجرای که از کرده به بن آن پیوسته
نهاده است برانج جمع بنج بی تکرار و تخفیف جا بج بج با تکرار و تخفیف جا و بج بج با تکرار و تشدید بد
کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی گویند بجباج ستبر آواز گشنده که دهنش پر از
کف باشد بارخ بلند و کوه بلند بیدخ زن فربه

باب الباء مع الدال المهملة

بجود ایستادن برد سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و سرمه در چشم کردن و آسودن و سوهان شدن
و همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن بداد برای جنگ بیرون آمدن بلاد معارضه کردن بدد
دور شدن مردوران از یکدیگر از بسیاری گوشت و مردوران را از یکدیگر دور داشتن و معارضه کردن بلد
جدا بودن ابروها از یکدیگر گشاده بودن آن بلود مقیم شدن بدد و دور کردن و پراکنده کردن و جمع کردن
بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بود و بید هلاک کردن
هلاک شدن بلد

من غیر المصادر

بلد شهر و نشانه و شتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن بعد ضد قبل
پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده بعید دور باعد دور شونده و خوار شونده بالد شهر ایستنده بعد
جمع و بمعنی مفرد هم آمده بمعنی دور شونده بند علم بزرگ بود جمع بند و باد کرد در قرآن آمده
مراد آن اهل بادیه است یعنی بیابان نشین بید بیابان بیدا بیابان بید غیر برد سرما و خواب برد سرما و کرک
و کمبر یا کرک و ابر تگرگ بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشندگان بجاد جامه ایست مخطط بداد
بکسر دال اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود همسر خود را مانند خود را در کاری و بمعنی مبتدا هم آمده
یعنی پراکنده شده و جدا شده بداد زین کوبه اسپ و همسران یکدیگر و حریفان یکدیگر باده بتشدید دال اندر آن
بدایل زین کوبه اسپ و بیابان فراخ بدل عوض و گزیر و آنچه گویند لابد یعنی ناگزیر است و بعید که فعل ماضی
مجهول منفی باشد بمعنی ما فرق و ما بعد برود سرد و سرمه دارد و سر و سائیده که بر چیزی افتاده باشد برد جامه است
و نام غلامی هم باشد و بال غم رهم گویند برود جمع برید رسولی که بجایی فرستند و پیاده و ترتیب کرده شده

ومقدار

ومقدار دوازده میل راه و جالوزی که پیش میش سفیر سرود و برجد جامه ایست سطبر و درشت بدرجان

باب الباء مع الذال من المصادر

من غیر المصادر

بذ غلبه کردن بذ و باذ بدشکل شدن و بذ عیز مصدر هم آمده

باب الباء مع الراء من المصادر

بتر بریدن بثر ریش شدن عضو و مانند آبله و آماسیدن کردن عضو بثر
بثور مانند آبله و آماها از تن بر آمدن و بسیار شدن بدار و بکور سر و بکور ستی گرفتن و شتابیدن
بذر تخم افشاندن بسر و بسور ترشی گرفتن کسی است ماندن میش از آنکه ماست شود ترش گره زدن و روی اترش کردن
و بحل حاجت خواستن و خرمای بسر را به غیر بسر مخلط ساختن و بر رفتن شتر نر بر ماده و سر خرما شیدن نمل را
پیش از پختن آن هم گویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر بفتح نابود طاقت از گشتن
و عجب کردن و شادی و تمام کردن و بنهان و با فراط شادی نمودن بشیر مژدگانی دادن و شادی بشر گشاده روی
بودن و پوست تراشیدن و خوردن و شاد شدن و دیدن مژده دادن بشور مژده دادن بقر شکم شکافتن
و کشودن و فراخ کردن بقر دیدن سک و شل آن گاو ابار و خبره شدن و چاه کندن بزر بسیار زدن و
توابل و دیگ کردن بکور بامداد کرد و سوی چیزی شتافتن بکور رسیدن شتر نر ماده را و آزمودن
بوار هلاک شدن و فاسد شدن و آزمودن بحر بوی کنده کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن
بحر گوشت شتر شکافتن بحر سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بعر در سنگ انداختن و
سرگین انداختن شتر نر و گوسفند بقر غلبه کردن و رنا ده شدن ماده و بغایت روشن شدن و بیابانی رفتن
و افکندن کسی را و هلاک شدن و عجب شدن بهر پی کشیدن گرفته شدن آواز و بیابانی رفتن
بصر دیدن و دانستن بصر پوست بر روی پیت و جستن بعور ریختن باران بغر سخت تشنه
و آب آشامیدن آنقدر که سیراب نشود و نرم کردن اوبر کنده شدن بهر طرف بر نیکوئی
کردن و بخشودن یاد روبه زندگانی کردن و راست شدن کهتی و فرمان بردن و قبول کردن حج
و طاعت و راندن گوسفند بیدار مستی گرفتن

من غیر المصادر

بقر و بعیر کاو و بچه روباه و دی
و کره و بنک و طاعت بر نیکوکار و بیابان بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است

تباشر جمع تبشیر نیکو روی و مژده دهنده باز نیکوکار . ترتر نام صفت از آدمی تراب جمع ترب آن
معزه زننده و بخشم سخن گوینده ترید میوه درخت اراک . ترتور جنبش کردن تبوار بار یار بار بازهر
سنگ آرنده تبتر چوب جامه کوب بیایز عصاهای بزرگ تسو جمع بسره است تنزه آب بازه باران
وگیاه تازه و تازه هر چیزی و غوره خرما تبار جمع بور هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان
و معنی اخیر جمع بایرست کقوله تعالی کنتم قوما بورا . بور زمینی که در وی زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهار
جمع بهتور شتر ماده بزرگ بهار بهر جمع المعتبر بنو العنبر یعنی پسران عنبر باسور علتی است که در معده و
اندرون بینی پدید شود بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر چیزی بثور و بثر بسیار و بشر آدمی را هم گویند که
زمین در خود چیده باشد بجر جانوریست بثور جمع بثره جایه بحتر کوتاه . بکره ماه تمام و نام موضعیست
بعقر جمع سکر خرنگاه . بیادر جمع بعور گوسفند ماده که بر دوشنده خود نیاشد و بعر
سرگین شتر و گوسفند بعیر شتر بصر چشم و دانش و بینایی بصیره الدا و بیایت صبا و چشمهای او شش مانی
دل و حوضها بجاد غبار که از جای نمناک برآید بخور بوی خوش بخر بوی گنده دهن بنات البحر یعنی
ابرهای سپید تنک بوادر بامن [illegible] گردن و گوشتهای که مابین دوش و گردن باشد بطر باطل
بطار و بیطار زخم شکافته و کسی که بر سنگی چاروا کند بکر و بکور خرماستانهایی که اول خرما آرند بکر
دختر مهر نشکافته و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن بچه اولین و یکبار زاینده و جمع او ابکارست بکر بفتح کاف شتران
جوان ماده و او جمع بکره است بکور آنکه سحر مردم فاش کند بذر جمع بزره و بزر و بذر تخم بکر
نام چاه آبیست بمکه بصر سنگ سپید نرم بصر جانب و کنار و بطری یعنی اخیر رست قول رسول صلعم
بصر کل سماء مسیره [illegible] بکر نام قبیله است و شتر جوان تربکاد جمع بهار چیزیست که آن چیزی سیصد و آن
مقدار سیصد رطل است بکار بهار گیاه بیست صحرایی که آنرا عین البقر هم گویند بحر چیزی به دکاری بزرگ و بحی
وگیاه [illegible] که بنهایت بزرگ باشد و این هم مفرد و هم جمع آمده بحر جیبها و همه احوال چیزی و حاشیهایی که بر
کنار کتاب نویسند بحر آب فراخ رفتار و دریا و شور و عمق رحم بحور و بحار جمع باحر سرخ و احمق باحور

بحتی

بحتی کرما بیشتر نام شخصی است و نام کوه است بجزیره و نام آبیست از آن بنی تغلب بظر و بظر گوشت پاره
در میان فرج میباشد بغر نوع علتی است که پدید شود از تشنگی با فرم و بسیار علم بسیار مال بقار
نام بیابانیست و گویند آن موضع حیاتست بقیر جامعت کار و ان [illegible] بی آستین و شتر ماده که شکم او
کشاده شده باشد از بچه که در او باشد و هر چه شکم او شکافته باشد بکر در بامداد حاجت خواهنده باکر بامداد
باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن و آشکار شدن و پرواز با کسی جنگ
بیرون آمدن بز ربودن و جامه فروختن بهز غلبه کردن و بحور بر داشتن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن بغز
خوش حال برآمدن شتر **من غیر المصادر** بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر با سرگین آدمی بفتح با جای فراخ
بز پاک و عاقل و پدید کار بزغز بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بلز فربه و بطر باز معروفست که
آن جانوریست شکاری بز جامه و سلاح **باب الباء مع السین من المصادر** بخس کم دادن
و روان کردن آب و نجاستن خرو لبس فرسنادن [illegible] اندر خرد مرد کردن و آمیختن کردن و گستن
کردن بوس و رویش شدن بئس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بخس نقصان کردن و
نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن مضرت رسیدن [illegible] **من غیر المصادر**
بهس شیر درنده بئیس و بئیس و بیئس سخت و بس یعنی بجاع هم آمده بجس ابرهای آب ریزنده بیس
شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب در رسته و گیاه روید بس پنبه و برنس کلاه دراز بجبس
شتر ماده پر شیر دستاره بیست که آنرا شتری هم گویند بعلیس و بعص شتر ماده بسیار شیر بس ادکر
بده و شتاب با چیزی دیگر ترکرده باشند بس و بس لطیفست که از برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن
بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مرة شیبانی بوده است و همین بسوس شتر ماده داشت که کلیب نام تغلبی
آن شتر را در سرای خود دید که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیر بر پستان آن شتر زده
بر جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و از این سبب میان قبیله جساس و
قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده از جهت هر حربی که دراز مدتی باشد بضرب المثل حرب البسوس گویند

بَرْبَس خالی بَبابِس باطل بطبابوتیس نام شخصی است که در ایام صبی او را با در بهشتی تابع وی
شوی بَلَس بفتح لام چیزیست مانند انجیر در یمن بسیار باشد بلدوس بلایی که با آن بیمار چاره کنند و
این فارسی معربست بلس و ندمای بزرگ که کاه بدان کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعبس شترماده بزرگ
بئس فعلی است از افعال ذم یعنی بد چیز شد بوس درویشی و بد حالی بریدیس مرده بیابانی که به نظر
بائس بد حال از احتیاج بائس قوت و سختی عذاب باب الباء مع الشین من المصادر
بطش سخت گرفتن بغش باران اندک باریدن بکش آرزومند گشتن و شادی نمودن بیش برکت آب
نطفهای عقید فتادن و اثر آن از اینجا ماخوذ است من غیر المصادر بطش مثل نزد آن میوه ایست برقش مرغیست مانند گنجشک
براقش نام سگیست ابو براقش نام مرغیست بوش گروه آدمیان که از همه جا بهم آمیخته باشند
بش خرم بشاش خرمی کننده بیش گیاهیست در هند و بستان آن خاصیت زهر دارد باب الباء مع
الصاد من المصادر بوص درگذشتن و گریختن و دور شدن از چیزی و سپید شستی کردن کاری و طعام
علف دادن برص علت برص یافتن بصّ و بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن شب چشم برآمده
شدن من غیر المصادر بخص گوشت کف پای و سم شتر و گوشت پشت چشم که برآمده باشند و گوشت بیخ انگشت
که نزدیک کف دست باشد بصاص شتر مست چالاک بوص رنگ و سرین بایص شتابنده
بیص کلمه ایست که مرکب سازند با حیص و گویند حیص بیص یعنی فتنه شد بوص بفتح باء سرین اکوبید
بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر بض جاری کردن و نرم کردن و سخت شدن
که با بیاض سفید شدن بض چکانیدن بصیص رفتن آب اندک بغض دشمن داشتن برض
بیرون آمدن چیزی اندک اندک و چشیدن من غیر المصادر بض شخص باریک ایست و فربه و نازک و بخش
اندک و شخص سفید رنگ بعوض پشه خرد بغیض دشمن داشتن بعض پاره و اندکی از چیزی براض و
برض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهیست که اول از زمین برآید براض نام شخصی است
بضبض آب اندک بصوص جاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب پیدا میشود

بیوض

بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و نامیض تمثیل شیرها و تقلید ان و بیض مکنون
که در قرآن آمده به سپیدان تشبیه کرده شده و مراد بدان کنیزکانند و بیض مکنون بفتح با اسم خوانده اند که گم مر عنبرت
باشد به کنیزکان تخم مرغ در سفیدی باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گستردن
و قبول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغابی و آنرا بزبان کیل بکا
گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند بساط گسترده حصیر و قالی و بستر و مثال آن که جهت نشستن و خفتن اندازند
بسط جمع بسیط چیز غیر مرکب و فراخ و بطیر و زمین گسترده بسایط جمع بسیط شترماده که او را بچه
گذاشته باشند و گشاده شده و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قرات عبدالله بل یداه بسطان است
یعنی گشاده و کان بساط جمع بخنط و بختوط بهترین موضع بیابان بهط نوعیست از طعام بساط
زمین فراخ ببرطا شتر بچه که داشته بلاط چیزی که بآن فرش کنند مثل خشت و سنگ و مثال آن بلوط
دارو ایست و آن میوه درختیست که آنرا بزبان عجم مازوی درازنم گویند باب الباء مع الظاء من
المصادر بظ ساز کردن و مبالغه کردن بهظ گران شدن لوز و گران شدن بار من غیر المصادر بیظ آب منی جانوران
باهظ گران و رنج و دشوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع نقش سیاه و سفید شدن
بوع مقدار گشادگی هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باع پیمودن چیز را و فراخ گام نهادن اسب رفتار
بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک بعم کقوله تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار
کردن که دانا دن بضع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بکع بکلو فرو کردن
بشع بی مزه شدن من و بدطعم شدن چیزی بوع افزون شدن بصوع سیر آمدن و طول شدن از چیزی
بضع نکاح کردن بذع رسوا کردن بلع تمام بخشیدن و قبض و سبزی تیز زدن علامت خاموش کردن
و چیزی ناخوش بکسی نمودن بتع دراز شدن گردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مده و ابتدا کردن و نو پدید کردن چیزی
بقع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بقاع جهاز و رخت خانه و متاعی که در خانه بسته افتند و کشاده
ابر که در دریا باشد بتع آنچه حاصل کرده اند از باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بی ماده و مده پیدا کننده

وابنده اکننده و عجب نماینده و نومید اکننده و نومید اشده و بمعنی جنک هم آمده چنانچه در حدیث آمده که ان

سا منه کید یع العسل حلو اوله و حلو آخره بِضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و ان قول ضعیف

و قول اول معتبرست در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از

حضرت مصطفی م کذا فی الکشاف بَضع بفتح با گوشت پار ها و او جمع بضعه است بُضیع نام موضعیست

بُقیع نام موضعیست بَلَع سوراخهای آسیا و او جمع بلعه است بکد لیع سوراخهای مهر نا و سوراخهای

سرا و او جمع بلوعه است باع بازو و مقدار گشتن هر دو دست تا سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش بَوَاضع

بَواضِع جماعت شتران بَضع فرج زن باضِع برنده بَضیع گوشت و عرق و جزیره و دریا و نام موضعی

هم باشد باخِع کشنده و اقرار کننده بَلَع منزلی از منازل قمر بارِع فائق شده در کمال بَلقَع زمین

خالی بلا رقع جمع بَقع ناخوش و بد طعم و گلوگیر بِرقِع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا بُرقع و بُرقَع روی

روپوش بِقاع گوشهای زمین و جاها بَقیع زمین فراخ بِیَع معبدهای نصاری و او جمع بیعه است بدیع اول

عجب و نوکقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بُرُوع نام شخصی است بَرشاع مرد جهول نشناسا کار

ربضع بعضی از شب بَریع جوان بزرک و کودک فصیح ای شرم بزاع زیرک باب الباء مع العین

من المصادر بلوغ رسیدن بحد مردی رسیدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره بَزغ نشتر زدن

و طلوع کردن بَدَغ آلوده شدن بچیزی بدغ بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلوغ رسانیدن و کافی شدن

من غیر المصادر بَلغ و بِلغ رسنده بلیغ سخن گوی بکمال بالغ رسنده و بکمال مردی رسیده بُنیغ آهوی

نر فربه و چاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ طلب کننده و ستم کننده بَرزاغ و بُرزوغ و بُرزغ جوان

تمام رسیده بازغ طلوع کننده باب الباء مع الفاء من المصادر بَثق برآمدن سیل برق و

بُروق و بَریق درخشیدن و ترسانیدن و برداشتن شتر دم خود را و خود را آراستن و در نشستن آتش

و آراسته شدن زن و غیر آن بَرَق خیره شدن چشم و برگشوده شدن چشم بوقت و درد آمدن عضو که سوعند از خوردن

کباه بروق بَزَق و بَسق و بصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت بَلق گشادن در بوق

وکرده

تا اینجا در کتاب تصحیح نموده

وکرده عظیم بکسی رسیدن بَخق کور شدن و کور گردانیدن بَخَق بخَق نیز شدن بَق بسیار شدن سخن

و فراخ کردن و باران سخت باریدن بَقاق بسیار گفتن من غیر المصادر بوق مانندی چیزیست

دروغ و باطل بَق پشه و پشها بقباق و بقاق مرد پرگوی بِقاق رختها و متاعهای خانه

برق روشنی که از ابر بیرون جهد بُراق نام اسبی است که حضرت رسول م در وقت معراج بران

سوار شده بود بَرُوق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو بر نرود برق

شترانی که در و چربی کرده باشند بُرُوق گیاهیست بُرق و بِراق زمینهای سنگستان و ریگستان

و زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقه اند بارِق ابریکه از و برق جهد و نام قبیله است

بَرَق بره گوسفند و این فارسی معربست بَرازِق و بَرازیق گروهها بَطریق نام قایدیست از قواد

روم بَلعَق نکنوع خرمایست بَلدلیق پایابها و او جمع لوقه است بَلدَیق آسیای سیاه و بُناق گیمهای

مادکی بوائق بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یؤمن جاره بوائقها بُندق گلوله

انداز بندق گلوله انداز یعنی کمان گروهه و جوز که جز دکر و بمعنی فندق بنادِق جمع بصاق و بُصاق و بُساق خیو

از خرما بُعاق باران سخت بخنق برقع خرد و روکونی که بر مقنعه فرو گیرند تا از آن سرما و غبار و سیاهی و مثل آن نگاه دارد

بَلَق سیاهی و سفیدی بهم در عمارت مثل خانه و غیر بَهَق رنگ سفید یا رنگ دیگر که بر پوست آدمی پدید آید

و مخالف رنگ پوست باشد و او شبیه برص چیزیست نعوذ بالله من کل علل باب الباء مع الکاف

من المصادر بَتک بریدن بَتک بجای ایستادن بُرُوک فرو خفتن شتر بَرک برکیهای نشستن و فرو آمدن آن شتر

بَوک فربه شدن و بر رفتن اسب بر ماده و این بَک کوفتن و گردن شکستن و انبوه شدن و خلو کردن بکاک خلو کردن

من غیر المصادر بَرمک طعام با برکت بُرُوک جمع برکه بضم راست و آن یکنوع مرغابیست بَول بچه و شتران

بسیار بُرُوک جمع بَتال و روغ گوی بِرک نام موضعیست بوارک جمع بَنک بیخ و اصل چیزی و دارو

خوشبو بَول نوبت و چیزی باک شتر ماده فربه جوان باب الباء مع اللام من المصادر

بَذل و بَذل بخشش کردن بَزل شکافتن و ریختن و سخت شدن بُزُول برآمدن دندان نیش شتر بال

یک نفس شدن و برزم دل شدن بَطل و بُطول نادرست و ناچیز شدن بَقل و بُقول موی ریش برآمدن بَجَل آنجخشین
و ستاندن بَدَل و بِدال چیزی بجای چیزی دادن و نهادن بَول میش آب کردن بَلّ و بُلول از بیماری به شدن
و ترکردن و طواف متفرقه شدن و پیوستن رحم و خویشی و روزی کردن بَلک ستم کردن و وثوق کردن و ظفر یافتن
بَتْل بریدن و بریده شدن و جدا کردن بَعَل سرگشته شدن بِعال بیک زیستن زن و شوهر با همدیگر بَعَل
شوهر کردن و حیران شدن بَهل نفرین کردن بَخَل و بُخل و بَخَل ناچشیدن بَجَل بس بودن من غیر المصادر
بَقل تره بُقول جمع بَقل و باذِل بخشنده بادِل گوشتهایی که در میان پستان و بن بغل باشد و او جمع
بادله است باذِل شکافنده و ریزنده و سخت و شتر نه ساله و شتری که دندان پیشین او برآمده باشد بُزل
و بُزّل و بَوازِل جمع بازِل نام مردیست که بغایت بی زبان بوده و جوانی که خط ریش برآورده باشد بَتُول
مرد بریده شده از زنان و زن دستوره بریده شده از زنان و بریده شده از شوهر بتائل عضوهاییست که با گوشت
باشد بجادل نام جنسیت برائل موی گردن خروس بَجَل آن بَعل نام بتی است زمین که در روباران
آنرا سیراب کرده اند و خدا و بت را هم گویند بلغت یمن و درخت خرما هم گویند که احتیاج بآب داشتن نداشته
و پشت زمین را هم گویند بغل استر بغال جمع بتصل نمناک بلیل هوای نمناک بذی سباح و دلال
بَجیل نام قبیله است بِلال آب و شیر و هرچه حلق را ترکند و نام موذن رسول صلعم و پیوند و خویشی و او جمع بلام است
یعنی زنها بکل بم بلیل موی نمناک بَقّال تره فروش بَلبال اندوه و وسوسه دل بُلبل مرغیست معروف
مرد حیت بذابل جمع بَهّال اندک و نفرین بُهلول مرد بغایت خندان و نام شخصی است باهِل شتر ماده که
سرپستان او را بسته باشند و شتری بی نشانه بُهّل جمع کل یعنی ملکه بال اک داشته و دل حال
بَجیل مرد فربه بطر بِجال مرد فربه بطر و مرد پیر مهتر بَجّل بمعنی حسب یعنی بس شونده و کفایت کننده بخیل و
باخِل بُخّال ناخشنده بَجَل سهان عظیم بَتَل و بِتل و بَتیل چیزی که بجای دیگر باشد و بتل جهی را هم گویند
کردست و پای جد بشود بَصَل پیاز بُصول جمع باطِل نادرست و شیطان بَطَل و باسل ابطال
بغایت بکار بَغّال استر صاحب استر بَول پیشاب و عدد بسیار بِرطیل سنگ دراز بَراطیل جمع

بُرطُل

بُرطُل نام کوهیست بابِل نام موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند برغیل شهریکه در میان بیابان
و آبادانی باشد براغیل جمع بسل حرام بُسل دلیران بَسیل بدشکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد
بنطافلن پنج انگشت و آنرا و این غیر آن پنج انگشتا باشد که در کتب طبیه در ادویه مفرده مذکورست باب
الباء مع المیم من المصادر تبسم نرم خندیدن بَشَم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن
بکم گنگ و لال شدن بَرَم ملول شدن و برشام تیز نظر کردن بُغام سخن سربسته گفتن و بانگ کردن
شتر ماده و آهوی نر و بز کوهی بَزم مَس گزیدن و بدندان پیشین گزیدن و دوشیدن شتر من غیر المصادر بُصم
میانه انگشت بنصر و خنصر بُکم مردمان گنگ و لال بُرُم گره و بخار یعنی آنچه چوب را بآن سوراخ کرده کنند
بجارم حوادث زمانه و سختیها بَذَم رای و عقل و نفس و فربه و چیز یک پاینده بَرَم میوه درخت بریم
ریسمان دو رنگ رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله یا از دو گروه باشند بِرام دیگ بُرام بَرَمه براجم
مفاصل انگشتان و نام قومیست از بنی تمیم برسام علتیست معروف برعم و برعوم شکوفه و غنچه که
شکفته باشد براجم جمع بُرطام مرد ستبرلب برِیم رشته که در قلاده کنند و رشته زیاده مانده بَهیم
اسب یکرنگ بوالکم که در قرآن آمده بمعنی فزود آورده شمار او فرد و رسنا و شمار بهایم حیوانات غیر ذوی العقل
و او جمع بهیمه است بُطم درخت حبة الخضرا و کمیوه فرجه ایست که در ساق به هم میشود من الوجع بَقّم رنگ سرخ معروف
بَتم تخمه تبنام درختیست که از او چوب مسواک گیرند بُغوم شتر ماده و بز کوهی و آهوی بانگ کننده بکیم لال
بلدم و بلذم حلقوم اسب بکندم مرد کاهل بلعوم و بلعم مجری طعام که آنرا مری هم گویند بلعم مرد
بسیار خورنده و بلع کننده طعام بَم وتر سرعود بَهَم بزهای کوچک و او جمع بهمه است ابهام جمع بهم است
بُهَم سواران دلیر و او جمع بهمه است و کسان بی چیز کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحشر الناس حفاة عراة بهما یوم
بسام بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من المصادر بحران تغیر شدن مرض حاد
باشد او سید بض بطلان باطل شدن بلیان طواف متفرقه شدن آدمیان بطن بر شکم زدن
چیزی را شناختن بدن و بَدَن فربه شدن و بسیار سال شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن و فضل

وَزوان یعنی برجستن بُهْتان دروغ بربستن بَیان آشکار شدن و روشن شدن و سخن فصیح گفتن بیگ حد اشدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است بطن بن شکم من غیر المصادر بُوقَلَمُون جامه ایست رومی که بر کنهای مختلف بهم در می آید بیزان جمع بازست بُعقان بندکان و خدمتکاران بعان خرنده و فروشنده بلغَیْن سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بُون جمع بان یک نوع درخت بهگن تازه بَیُون چاه فراخ بَوایِن جمع بین مقدار یکمید بصر از زمین بیون جمع بین میانه بوصان نام قبیله ایست بیصان آسمان خنکتر بُرقان ربای گوسفند واو جمع برقت مَنیقان دو دایره است که درش کرده است بر تن انگشت بطور وسباع و نام قبیله ایست بُراثن جمع و برثن مخلب سیت بلکه مخلب ناخن انگشتان است بطنان زمینهای فرونشسته بَطن زمین فرونشسته و بنده شکم و قبیله هم کویند بنان بو بهای بنان سرهای انگشتان و سرانگشت واو مفرد و جمع آمده است بلَگن تن ورزه کوتاه و مرد سال دراز و بزرگی سال دار بطین دور و فراخ شکم بطان تنگ پالان اشتر بَطین منزلی است از منازل قمر بَطن شکم و جانب درازی پر مرغ بطنان جمع و زمینهای نشیب فرونشسته و بیابان پیسا را هم کویند بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا لطاین استرهای جامها واو جمع بطانه است بُهتان دروغ بربسته و فرا بافته باطِن درون پنهان و دانند بهان و بمعنی آخیر است قوله تعالی هو الظاهر والباطن بُنیان بنیاد دیوار با شیرُوهِن که در قرآن آمده یعنی جماع کنید زنان را بَسِین و بُکُون بسران بوَین افزونی بَیِن روشن و آشکار بُرهان حجت بَراهین جمع بدن و بُدن شتران قربانی بِذری این هر دو جمع بدنه است بدیان هر دو طرف زین و هر دو طرف خرجین برذون چارپای سواری بَراذِین جمع بِرزین مشربه ایست از پوست غلاف شکوفه خرما بُونون جامه سند بولان قبیله ایست برین جمع بره است و آن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار بَذَجان برهای گوسفند واو جمع بذج است بَردان صباح و شام بُرجان نام شخصیست که عامة نزدیک بوده برجین و برجین بحتها بادن و بَدین زن فربه بَنیان جامه ایست بغدان دو راع و جمع بغد است بحرین نام شهر یست و بحرین که در قرآن آمده مراد آن دو دریای آب خوش و آب شورست باهتین بازپس مادگان نجران بضم با معرب لفظ

یونانست

یونانست واو تغییر طبیعت مریض از سوی صحت با بسوی هلاکت بُحارین جمع **باب الباء مع الواو من المصادر** بَدو پدید آمدن بَعو جنایت کردن بَرو آفریدن بُوف کرد کشتی کردن و مقهور کردن بلو آزمودن و برگزیدن بکَو پایان رفتن مای بَکر کردن و تفاخر کردن **من غیر المصادر** بَحُوح نای بوبن بَو مانند پلو شتر که او را از بسیاری بار بزرگ مرده کرده باشد بطوحانه که در میان جای نهاکرده باشند بَو پوست بچه که بر از کاه یا چیزی دیگر کرده باشند تا آن بستی کنند شتر مرده را که بچه اش مرده باشد بکو پایان بادو فضل مضمنت یعنی بازگشته **باب الباء مع الهاء من المصادر** بَرَه اگاه آمدن بُله بعقل شدن باه جماع کردن **من غیر المصادر** بَله اسم فعلست یعنی بگذار و بمعنی غیر هم آمده بله ابلهان بَیشه قبله بُوه مرغیست بَهاه آوار کسی که در دماغ او تنعشه باشند **باب الباء مع الیاء من المصادر** بَری تراشیده قلم کردن شتر از لاغری آمدن بیا یعنی زنا کردن و زنا گفتن و از حد در گذشتن و ستم کردن و آماسیدن جراحت و ریم شدن جراحت و سخت مار شدن آسمان طلب کردن بَقی چشم داشتن و نگریستن بنی نا نهادن و بلند بر آوردن و بخانه آوردن بهی و بیدو شدن و خالی شدن و خراب شدن بکی زینا شدن **من غیر المصادر** بخنی شتر قوی و اسب قوی بَری بیزار بخاه بَغی ار بغی بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک با جی ستمکار و خواهنده بافلای با قلافروش بکالی نام زنان علی علیه السلام بوصحی کشتی بازی بازیانی بانهند و بهی بابیده و نیکو بامی خالی بادی آغاز کننده و اول و اول چیزی بلی آری بادی الرای یعنی اول کار باری آفریننده باقی بماند بگی بسیار گرینده بلی قبلات باکی گرینده بکی جمع بَرنی خرمای خوب بَوا کی زنان گرینده واو جمع باکیه است بکَوی پایانی بالی کهن بلی شتری که او را بر سر قبر مرده کرده باشند بختانی شتران قوی و اسبان قوی و او جمع بختی است بردی بُردی یکنوع خرماست لطیف بذی نام بیابانیست و او لین و چاه آب که در اسلام کرده باشند بذی فحش گوی بحری سختی زمانه بخاری جمع بحرانه سرخ براری صحرا واو جمع بریه است بتشدید را باری و بوری بوریا بوبی مرد فقیر عیال بهیمی سطر و دلیر بیشی معجونیست که درو داروی بیش باشد برزجلی معجونیست که درو داروی برزجل باشد **کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصادر**

الثلاثي المجرد تقحّی و تقی پرهیز کردن و ترسیدن تلقاء دیدار و غیر مصدر هم آمده تنوّء بجای
مقیم شدن توا هلاک شدن تخشاء خاک پاشیدن تهجاء هجو گفتن من باب التفعّل تنبّؤ دعوی
پیغمبری کردن تبدّؤ ابتدا کردن تملّؤ پر شدن تکفّؤ پوست وا شدن تفقّؤ کهنه شدن جامه و پاره
شدن آن تفتّؤ پر کهنه شدن تکمّؤ گیاه و کمات چیدن آن ابیاری عاریه کوبید تهنّؤ و تکمّؤ کهنه شدن
تبرّؤ بیزار شدن تجرّؤ دلیر کردن و دلیر شدن تمرّؤ مروی جستن تقرّؤ قرآن خوانی کردن عبادت کردن جدا
تکفّؤ فراهم آوردن تجزّؤ پاره پاره کردن تهزّؤ افسوس کردن تخطّؤ بر صواب بود و خطا نمودن و خطا
کردن بر کسی تدفّؤ گرم شدن تلکّؤ ماندن شدن و باز گردیدن کجا بودن بر کسی تفقّؤ شکافته شدن
تنبّؤ شیر از پستان شتر بیرون آمدن و دوشیدن تلکّؤ و تبطّؤ کاهلی کردن در کار تملّؤ پر شدن جبر از آخر
تهنّؤ گوارنده شدن تنجّؤ دست کسی زدن تنزّؤ بر شدن و شیران شدن تهنّدؤ ریخته شدن
توطّؤ نرم شدن و بپای سپردن چیزی را و پامال کردن توضّؤ دست و روی شستن تتکّؤ تکیه کردن تبوّؤ
جای گرفتن تفیّؤ و نشستن بسایه تفیّؤ نی کردن تردّؤ هلاک شدن تکلّؤ جابجا شدن و جراحت
و تباه شدن و شکافته شدن جراحت تهنّؤ ساخته شدن من باب التفاعل تناوؤ یاد آوردن تدارؤ
با همدیگر خلاف کردن تخاطؤ خطا کردن و خطا کار شدن و بر خود خطا گرفتن تکافؤ با همدیگر برابر شدن تجابؤ
و تباطؤ کاهلی نمودن تخاسؤ بر یکدیگر سنگ انداختن تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن
تذکّؤ جمع شدن تشانؤ همدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تزاوؤ
جدایی نمودن و خوار شمردن تکأکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و معنی اول
قول عیسی بن عمر و حین کراز خر افتاده بود و مردم جمع شده بر او مالکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
ترهیؤ و تناوؤ سست شدن و ناتوان شدن تنابؤ شتاب کردن تثاقؤ ترسیدن من غیر المصادر
تأتاء مردی که در سخن گفتن حرف تا را تکرار کند تهیاء و تیماء بیابان تتری یکیک و فرد فرد واو در اصل
بود واو را قلب بتاء کرده اند و تتری منون نیز آمده و بهمین معنیست تدنّی فعل ماضیست یعنی سخت نزدیک شد

تلقا

تلقاء جهت و طرف و برابر تغشمما که در قرآن آمده مشتق است از غشیان یعنی مجامعه کرد با آن زن
تقضّی بیرون آمدن آفتاب باب التاء مع الباء من المصادر تعب رنجور شدن تغب
هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه از زاری کردن بکسی ثوب حاک بر چیزی کردن تب و تباب زیان
و هلاک شدن تغاب آواز کردن زاغ تطباب پاک شدن تتراب آشامیدن تحراب دراز شدن بکار آن
در خ گفتن تکاب روان شدن آب من باب التفعیل تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر چیزی افشاندن
تثریب سرزنش کردن و عیب آوردن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب
بانگ کردن و گرد کردن تخبیب و توستن برآمده شدن شتاب تخلیب دور شدن و خم شدن
تحریب بخشم آوردن تحصیب ریگ بر چیزی انداختن و سنگریزه بر کسی انداختن و فرش کردن علامات از سنگریزه
تخضیب رنگ کردن تخریب ویران کردن تخضیب موی رنگ کردن تذنیب سر گردن
زراند و گردن و معرفت کردن تذنیب دنبال کردن چیزی را و ذنب کردن ترتیب از یکدیگر فال گرفتن و مرتبه
آوردن ترحیب چوب زیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در جستن جارو
تجریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تجذیب بلند برآوردن تثبیت ترغیب در رغبت انداختن
ترکیب بر نشاندن و چیزی را بیشتر در همدیگر و بعد یکدیگر بردن تسریب آب روان کردن و در راه های آن انداختن
و فرستادن پی در پی و جوقی جوق تشریب مال بخورد کسی دادن و آب با گل آمیخته کردن تا آب جوش طعم شود
تصلیب سخت کردن و خشک شدن خرمای طب و بردار کردن کسی و نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن
تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن و بیدن شاخها از درخت آزاد کردن و درست و اکردن و وارکردن تضهیب
بریان ناتمام کردن و اندک بریان کردن گوشت و راست کردن کمان بتیر و بآتش تشعیب پراکنده کردن تطریب
آواز خوش آینده کردن تضریب برانگیختن و آتش کردن و دوختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب کردن
تعریب سخن گفتن با کسی زشت کردن و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا در اعراب
تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و نشستن بعد نماز برای اوراد و دعا خواندن و کیک خشک شدن میوه

بکار زایی کردن و استنما کردن تغریب دور بردن جوان بچرا و دور کردن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب
رفتن و غریب کردن تعصیب سخت بستن از رگ سنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه
اینجا بمعنی گوشت تعقیب در پی داشتن و اکرو انیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه چیزی را دو غالب کردن
تقریب تیز شیر را با غلاف او علاف او کردن و نزدیک کردانیدن و هردو دست و هردو پای یکبار بر داشتن و
یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن قربان کردن تقضیب حد کردانیدن موی تقضیب بریدن شاخ
تانیب سرزنش و ملامت کردن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب گرد کردن لشکر تعقیب
در میان سخن گفتن و بعو سخن رسیدن و ژرف کردن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب بگو بر گردانیدن
و نظر در چیزی انداختن تکثیب گروه گروه کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن و قرن سرشتن تکعیب
نار پستان شدن تکلیب سگ داری کردن و سگ را شکار آموختن تلجیب اندک شیر شدن گوسفند
تلحیب پاره پاره کردن گوشت تلقیب لقب دادن تنخیب گوشیدن و نیک شدن آب تنصیب
بر پای کردن سنگها و آنچه بدان ماند جهت نشانه راه تنقیب بسیار در شهرها در اهما کردیدن تنکیب
کردیدن و کردانیدن تنشیب ایذا کردن و رجب و ال کسی اسوس داشتن تهذیب جامه از زنه کردن
تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه کردانیدن خلق و تیز بریدن و تیز دویدن و تیز سخن گفتن تقلیب موی مرا سب
بریدن تأویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب نرفتن و معنی اول است قوله تعالی یا جبال اوبی معه
توثیب بر بالش نشاندن توجیب افکندن و سنیار زور نگیار جوردن تثویب اب باب کردن ثواب
ثواب مزد دادن و بیایی خواندن و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب جاه کندن تذنیب کدر رسیدن
تذویب شیر را ماست کردن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و نشیب فرود آوردن
و کسی را الصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن تتبیب از تجارت فتادن تخبیب کریبان جامه کردن
تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارپا را برای نذر چنانکه دیگر کسی نه بدو بار نکنند تشیب سفید موی کردن
تطییب خوشبوی خوش گردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تهییب بترسیدن شیر

وچیزرا

وچیز را به دندان نشا کردن تتبیب هلاک کردن و زیان کار کردانیدن تحبیب دوست کردانیدن تجنیب غلام کسی
یا فرزند کسی را بد رای او تذبیب لب تاب یافتن و بسیار منع کردن و تر و یک تا آخر رسیدن تربیب
پروردن تزبیب انگور را مویز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقتیب بلند بر آوردن تشبیب
صفت جمال محبوب کردن و حال خود و عشق گفتن تعتیب عمارت کردن تقصیب چسپانیدن آهن با روبهن
تکتیب کتابت کردن تطبیب دوال درمیان دو زحیک کرفتن و آویختن چنگ بر پاست بر ستون خانه و حبابها
آن تار و عن سپده شو و تغنیب بعض کردن تنکیب کریبان کسی کرفتن و کشیدن من باب التفعّل تترّب خاک
آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحبّب حمیده شدن تحدّب
حکشال یافتن و بر شدن پشت پای بر ان شدن آسمان تذنّب دنباله و سار کد اشتن تحزّب کروه کرد شدن تحلّب
دوشیده شدن و تند شدن و سنگ آب و تل آن تقرّب نزدیک شدن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن
و بر هم نشستن ترهّب عبادت کردن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تشرّب درفتن و در چیزی تسحّب
نازکردن تحتّب کنایه جستن خوردن تشغّب بر کینه شدن تطلّب جستن تعتّب خشم گرفتن تعجّب عجب کردن
تعرّب عرب شدن بیابانی شدن تعزّب عزب شدن تعصّب پشتی کردن کسی تعقّب از پی در آمدن
و عاقبت نیک شدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن غالب آمدن و بدست
فرو گرفتن چیزی را تقلّب بر گردیدن و گردش کردن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب
کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب لقب نام گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی
کردن تنصّب برپای خاستن و بکاری قایم بودن تنکّب یکسو شدن و کمان بر بازو انداختن تنوّب متفرق شدن
چیزی الطم تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن واندوهگین شدن و دردناک شدن تصوّب نشیب فرود شدن
و از بالا فرود آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست و هیدن و بکافته شدن تطیّب خوشبوی ادر بوی خوش کرفتن
و خوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب و تهیّب ترسیدن و ترسانیدن و سهمناک داشتن خود را تشعّب
سبب شدن تهیّب کهنه شدن جامه تقلّب نشانه نمودن دین و استوار کردن و استوار شدن

تجنّب دستی نمودن ترتّب پروردن تصبّب ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب پزشکی کردن
تکبّب بر هم نشستن تادّب ادب گرفتن تأرّب کژ و مکر شدن و سخت شدن و جزو مند شدن تأشّب
بغایت غلبه کردن و شدن و بهم آمیختن تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب بازگشتن تادّب
ازین طرف و از آن طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگر و صورت گرگ آراستن او **من**
باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن چیزی را تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر
جنگ کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن
تعاقب از پی همدیگر درآمدن تقارب بهم نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب
با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و مانند هم شدن تواثب با هم برجستن تواهب بهمدیگر
چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب نوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن
تعایب همدیگر را عیب کردن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن از همدیگر
بریدن تصابّ آشامیدن بقیه آبی که در ظرف باشد تذاءب از این طرف و از آن طرف باد جستن
و بصورت گرگ ساختن شتر ماده **من باب التفعلل** تذعلب پنهان رفتن و شتاب رفتن تجورب
جورب پوشیدن تعجعب فاق کردن گوشت تذبذب جنبیدن تصعصب ریخته شدن و منیت شدن
تطبطب آواز کردن آب و غیر آن تقبقب جنبیدن و برجستن **من غیر المصادر** ترب ج تروب و ترب
و ترب و تراب و توراب خاک ترب در خاک افتاده و ماتنوف [?] عوزه [?] که نزدیک برسیدن
شده باشد ترب دوست و همسر تواب توبه کننده و توبه پذیرنده و بر کسی تائب بازگردنده بسوی
حق و باز ایستنده از گناه و تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریب است یعنی استخوانهای سینه
کما قال الله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب بر نهادن چیزی تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست
کما قال بنی تغلب تنضب نام درختیست که از او چوب تیر گیرند تولب بچه گاو و بچه خر ترتب کار راست
باب التاء مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد تحات بازکاوی [?] کردن ترارت پرگوشت شدن

وتره تاره و جوان شدن ترفّت [?] کینه داشتن کینه ور کردن و این او در اصل وتر بوده است بمعنی وعده و وعید تهانة فاسد شدن
طعام تباعت پی وی کردن تابّة زیرک شدن تقاة تقیة ترسیدن سیزه بن [?] تخوخة ترش شدن
تخمة ناگوار شدن طعام تطخمة [?] در روغن بستن واو در اصل وهم بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذه
و نادره است تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفة زرکاری [?] سستی کردن توده [?] توقرا [?] آمدن تناء
بجای ایستادن توبة از گناه بازگشتن و توبه آرزو کردن **من باب التفعیل** تبلیت بلابت [?] خاموش کردن و خاموش
شدن و غالب شدن تثبیت بر جای استن تربیت و تربیة پروردن تجربة آزمودن تذکرة پیدا ودن [?]
یاد دادن تبصرة بینا کردن تقدمة درپیش کردن و درپیش شدن تفرقة جدا کردن تزکیة مملو کردن
یعنی پر کردن تسمیت و تسمیة دعا کردن عطسه کننده را و نام جد بچیزی کردن و دعا بخیر کردن تصمیت خاموش
کردن و خاموش شدن تنبیت رویانیدن درخت نشاندن توقیت و تأقیت وقت نهادن و پیدا
کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن و شب کاری ساختن و شب گفتن و شب آمد شدن
تزییت روغن زیتون [illegible] تشتیت زیره در طعام کردن توکیت اظهار جزما و مثل آن بر نهاده شدن
تقریة پوشانیدن چیزی و انده یکجا کردن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و دوری عضو رسانیدن و در کتاب
و او مسطور است توشیة نقش و نگار کردن جامه توصیة اندرز کردن و کسی را وصی خود ساختن توفیة تمام دادن
و نیک وفا کردن توقیة سخت نگاه داشتن تولیة والی گردانیدن و عمل او دادن و روی بچیزی کردن و پشت گردانیدن
و باز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی تثنیة دو گردانیدن و تثنی کردن کلمه تجبیة بر صورت رکوع کننده
ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر ترتیب داشتن برای جنگ و روی خویشتن آراستن و ساختن تکنیة خویش
کردن چیزی بسوی خویشتن تکنئة کنیت نهادن کسی را کنیت گفتن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش
کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی ولقّیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة بازی فرمودن تشتیة پیک شدن [?]
چیزی ای زمستان تهنئة دختر بکابین نشاندن تا بر وی و دستور داشتن دختر ترجیة امید داشتن کسی را
امیدوار گردانیدن ترخیة روزگار گذاشتن و راندن تسخیة کسی را از جا جهیدن تنخیة رسانیدن و بالای

زمین بلند افکندن و بدین معنی خبرست قوله تعالی یجتبیک ربک تجتبیه حرف باء برکفتن تضحیه
چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و ترمی از آهستگی بودن قربان کردن
تحنیه دو کردن تخنیه بر دو آوردن میل کردن تذدیه ردا بر کسی افکندن تغدیه دکه بهشن وفعل لازم
متعدی کردن تغذیه غذا و طعام دادن تقذیه بغذای بد باد کفتن تغنیه تر و نمناک ساختن دانه آب
خوردگاه و بچراگاه آمدن شتر تغذیه طعام دادن و پروردن اول کردن سگ و دیگر سباع دد ابر بدن تول
تقذیه چیزی از چشم بیرون کردن تثریه تر کردن تکذیه با پاشیدن بر کهنه کردن تصلیه دست بر هم
زدن و باور داشتن تصریه گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود توبیه
زانی خواندن کسی را و کار بر کسی تنگ کرفتن و تنگ کردن تعریه دلخوشی دادن تصریه برانگیختن تعریه برهنه کردن
تعریه بسر تن پاسیدن تغریه غر کفتن و صبر فرمودن تقریه برجهانیدن تکنیه پنهان کردن و کم کردن
تطلیه معالجه طلا کردن و طلا چیدن سپر زشت پهلو از غایت تشنگی تقصیه راندن تمشیه
ستبانگاه آوردن کسی را و در ستبانگاه طعام آوردن تنسیه فراموش کردن تحشیه بر کردن جوی
بحری و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحتیه برنشانیدن تغطیه پوشانیدن تعفیه نیست کردن و اصلاح
آمدن چیزی بعد از فساد آن تغفیه تر بر هوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ تغشیه و کسی طعام دادن
تغشیه پوشانیدن تمشیه در رفتن کاری و بکار بردن و آوردن کسی را و کارگذاری کردن ترضیه خشنود
کردن تعضیه عضو عضو کردن و جدا کردن پراکنده کردن و آنچه در حدیث آمده لا تعضیة فی میراث
مراد بدین تعضیه جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل گاو و شمشیر و حیوان مانند آن تقضیه تمام
گزاردن حاجت و قاضی گردانیدن تخطیه بدی از کسی دور کردن و او نسبت از خطا کردن خطا تنقیه دکابیه
نهادن پای بر آب تصفیه صافی و پاک کردن تعفیه که کرده را ناپدید کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی
داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیه باقی داشتن ترقیه بلند کردن بالا بردن
تنقیه پاک آب دادن تنقیه پاک کردن تبکیه گریستن و گریانیدن تذکیه گلو بریدن تیز کردن آتش

دهم آن

وغیر آن و بریده شدن تزکیه زکوة دادن مال و زکوة ستاندن و پاک کردن ستودن کقوله ولا تزکوا
انفسهم ای لا تمدحوا تحلیه کهن را پوشانیدن و پیرایه کسی مدکانی کردن ترتبه مرتبه کردن تجلیه
آشکار کردن و پاک و صافی کردن و سرنگاه کردن تحفیه جوب کردن تحلیه شیرین کردن و نور کردن کسی را صفت
کردن و از کسی نشانه دادن تخلیه رها کردن و خالی کردن تنمیه رسانیدن خبر بر وجه شر و فساد و بهم برآتش
نهادن تا آتش افزوده شود و افراشتن تمریه زرد کردن ترغیه کف کردن تذلیه کسی را حیله بکاری
و چیزی بجایی فرو گذاشتن و آویزان کردن تسلیه در فراخی خوش حالی انداختن کسی را و دلخوشی دادن و بردن اندوه از دل کسی
تقشیه پوست و کرد تصلیه نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستادن و در آتش بریان کردن
و راست کردن چوب با آتش تغلیه بلند کردن بها تملیه بسیار مدت برخوردار دادن تندیه چون آلوده
کردن و سرخ کردن تسمیه نام کردن تثنیه بلند کردن و ستودن و آسان کردن تعمیه نوشانیدن
و کور کردن تعمیه خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تعبیه بیک جا کردن تغبیه
بجا نهادن تغنیه سرود کفتن تقنیه کار ریکندن تقذیه خاشاک را از چیزی بر کردن تمنیه
در آرزو انداختن و در شهوت و تمنای انداختن و جزا دادن تسمیه درشت انداختن تحنیه روی بر زمین خسپیدن چنانکه
شکم بر ران نهاده شود و بمعنی تیق جوق کردن و فروشستن مرغ بر چوب را تذکیه توبه بر سر آوردن نشتر و شمع عسل
که در کندوی مگس می باشد ترقیه سیراب کردن کاری اندیشه کردن و شعر کسی خواندن بر کسی تسویه راست کردن
و تمام کردن تمام آفریدن و برابر کردن تشویه بریان کردن بر بالای آن تصویه بر گذری بر دار کردن گوسفند
و خون تا شیر پستان گوسفند تقویه قوت دادن و سستی آوردن تلویه بیک سو پیچانیدن تثویه کسی را بیت اودادن گذاشتن
تنبیه چند هندین قصه کردن و اظهار کردن کسی نیکی و بلند داشتن جای و دادن تفتیه رسیدن و در هرزه دن
تفقیه بر افروختن تانیه درنگ کردن تحلیه راست کردن سوکند و قول عرب فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل
هذا الا بمقدار ما حللت یمینی و قال النبی ع لا یموت للمؤمن او لاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیه با تا شاه کردن و زندگی دادن
و سلام کردن و ستودن تزنیه چیزی البابس چیزی که بهنین تثبیت بر کنده کردن تفنیه خرد و مرد کردن

تَهْیِیثُ روغن را با ریاحین و عطریات خوشبوی کردن تأفیث وقت نهادن تکییث آسان کردن چهار
تبییث در شب فکر کردن و شبیخون کردن و شب کاری کردن تزنیث کسی را روغن زیت دادن تخویثه و ...
کسی را بانگ خواندن تأییثة را و آب باز دادن تأدیة رسانیدن و قرض گزاردن تأریثة آتش بلند
کردن میان چیزها الفت افکندن تأسیة صبر فرمودن تثانة نشانی دادن و آگاه ساختن تکریثة
یکو چیزی نداشتن تالیة تقصیر کردن تخبئة پنهان داشتن و در پرده داشتن تعبئة با کامانیدن تجشئة
بستن بکاری داشتن تطریة و تطرئة پروردن و تازه کردن تغثیثة کشیدن چیزی هیچ گشته شود
تغثیثة پروردن و افزایش کردن و افزون کردن تبرئة بیزار کردن و دور کردن تجزئة دیگر کردن تهزئة
گوشت را بنگ بخی تجزئة پاره پاره کردن تذریة بسیار زبان سائیدن و بسیار فایده کردن تطلیة
کاهل کردن تخطئة بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تفتئة را دن تزنیة کاری بیک گرفتن
تنشئة بکاری داشتن تظمئة تشنه گردانیدن تکثئة کلک سیر خوردن و دیدن و بیرون آمدن
تکلئة پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلئة موقوف داشتن کشتی در آب و طعام بهاری دادن و داشتن
تخنئة رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن یعنی وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است که
بعد از نکاح باشد تفقئة سرخ کردن تهنئة مبارکباد گفتن و بگوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن
و پاک کردن توطئة گسترده و نرم کردن تورئة هلاکت آوردن و هموار کردن توکئة اندختن و برکردن
طرف حیک و مثل آن تولئة والی کردانیدن و سوی واگردن و پشت بگردانیدن چیزی را آنچه خرید باشی فروختن
تهنئة جای کسی دادن کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن ترویة در کاری نیک اندیشیدن تسویة کسی را
گفتن که بد کردی تکنیة مهر افکندن گوشت الصئة شستن تقنئة بقی آوردن تهیئة ساختن تقوئة
استوار کردن من التفاعل من باب التفعّل تثبّث درنگ کردن و بجای آوردن تعبّث خطا و سهو کسی جستن
تریّث آهسته شدن تعبّث نادرست سخن گفتن تغلّث بر ستم و با کاهیدن و در کاری نزاع کردن
تلفّث التفات کردن بمعنی البسکر نیستن تحوّث انقضا کردن ترمّث بمعنی ترمم است و تسلّی

یعنی سر جنبیدن و راه رفتن و نادم زاید است تشنّث خواستن مرد فرومایه پرمال و زن بزرگ زاده اندک مال را
تغوّث فرو نهادن تشنّث پراکنده شدن تعفّث خرد و مرد شدن و ریزه ریزه شدن من باب التفاعل
تخافث پنهان با همدیگر راز گفتن تکافث با یکدیگر گفتن تفاوث فرو نهادن با خبری دور شدن
مختلف شدن و پریشان گشتن تماوث خود را مرده نمودن و خود را کشیدن از ناهی جهه پارسایی
نمودن دروغ و ریا تخاوث فرو ریزیدن و پراکنده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان جنبیدن
یعنی در گفتن تا تو کردن و تکرار کردن با تاکشتن در گفت تعجزة ریختن تقاتة جبانیدن تحمحة بیان
کردن تعنی تلعثم دیگر تعتعة کسی را از نور بکاری داشتن و گند شدن سخن بخوار کشیدن کسی او درگل ماندن
چار وا تقتقة از کوه فرو نهادن تاتاة بسیار گفتن من غیر المصادر تبعة جهل گوسفند کما جاء فی
الحدیث فی التبعة شاة تهدّة کمتر با شتیز تبعة تزخة عمل ذمة تناسا گردان تناسعة
پادشاهان یمن تفرة جایگاهی که در زیر بینی است بر بالای لب بالایین تکة بند شلوار تکاوة ایلکن
بگیرند و آنگه بر تکیه کنند توعة سخنی مانند ترغیبة پاره از کوهان شتر تقة جانوریست مانند موش
تریکة جامه ایست که منسوبست بشهری که نام تخنی است تریایة جمع تویة چوبی که بر بستان نشند
تحتة گوسفند میانه در بزرگی و خردی ترعة در و بستان سر او درجه و دیمها و جوبهای خرد که در میان مزارع
پیاپی شده و او معروف و جمع آمده و بمعنی اول است قول سول ان منبری هذا ترعة من ترع الجنة ترکة
باز گذاشتن مرده تلهیة جمع شدنگاه آب صحرا تجمة بضم جیم لغتی که بیابان لغتی دیگر باشد
تصرة حاجت ضرورت تامورة ابریق تنوفة و تنوفیة بیابان تخت تبعة رهی که
در وی کلاه خود باشد تغتة و تباعة بکسر تاعقوبت تخوة صفیان تخذفت که در قرآن آمده است
بمعنی اتخذت است یعنی گرفتی تو ترهة باطل و راه خردکه از راه بزرگ برآمده باشد ترهات جمع تالیات
خوسندکان ای روان بها نامة شهریست از عربستان که هوای آن در غایت گرمیست تیمة گوسفندی
که در خانه نگهدارند و دوشند و بچر انبرند توت درختی که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریة

روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی فرود آمده تهلکة هلاک شدن تکلة عاجز تخمة ناگوارشی طعام و طعام ناگوارنده
تخماة جمع ترة کینه و خشم تراة جمع تربوة چاروای رام شده تابوت صندوق تلقامة مرد بسیار لقمه فروبرنده
تارة یکبار تارات جمع تربة سرگشته و بادی که بر خاک آید و نام کتابیست ترماة جمع ترهة بوزنه
نام یابانیست ترعة و ترعیة بضم و کسر تا ترعایة بکسر تا آنکه شتر نیک چراند تلهیة
ترقوة چنبر گردن ترقبة استخوان سینه تخبیة درود و تربة خاک توفة عیب ترکة کلاه خود ترکة
خایه شتر مرغ و بوستانی که آن را گذاشته باشند و عمارت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و
کسی او را نکاح نکند تذکرة بید باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد
تفث پاک کردن از چرک و شارب گرفتن و موی بن بغل و موی لیست ستردن و ناخن گرفتن
تکث غمناک شدن و اندوهگین شدن من الکشاف من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و
کردن و سه کردن و سه گفتن ترمیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تحنیث بار گردانیدن چیزی
با نظرف گردانیدن جنگ آب و از ان ظرف آب خوردن تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث
نرم کردن تنغیث پر کهنه کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث درنگ کردن تغنیث ستانیدن
توریث میراث دادن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن تلویث تیره کردن و آلوده کردن
تدمیث رام کردن تغبیث بدست چیزی را نادیده جستن تلبیث و تثلیث حدیث انکار کردن
تأریث برانگیختن میان مردم و آتش افروختن تأنیث ماده کردن و نهادن و کلمه رهونث کردن من باب
التفعل تعبث برانگیختن تحدث حدیث کردن تربث درنگ کردن تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیز
تحنث نرمی کردن ترعث گوشوار در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ
شدن تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث کردن توارث
میراث گرفتن تخابث بهمدیگر در حرص آمیختن من باب التفعلل تلثلث متردد و خاطر شدن
در کاری ایستادن من ظهر الصادر توث طبع تراث میراث وارث اصل میراث بود و او میم ...

برای حفظ

برای حفظ تباث ابدو و غم باب الثاء مع الجیم من مصدر باب التفعیل تلمیج طعام نهاری
دادن تحبیج دلو را در آب جنبانیدن تا آب برشود تبجیح بکوفروختن نیم و عصا بر پس پشت گرفتن شبانان
تحجیج سنگ گرفتن کار بر کسی تخریج بیرون کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فراخ سال شدن و بهرام ساندیدن
تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تمزیج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از غایت نمناکی تحجیج
تیر گریستن و مکور فتن چشم تلجیج پوشیده گفتن چیزی تسجیج بیک خراشیدن تفریج غم وابردن تفلیج کشاده
کردن دندان تهییج آماسیدن تقریج بانگ بر سباع زدن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان گردن
و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج گردن
تهییج برانگیختن تضجیج یکسال ناز ایده و سنادن شتر تغنیج نگافتن تولیج اندک کردن عطا و خود در طایفه
کشیدن تشریج درز بدوختن و بخیه زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی را تجبیج ابر ناک شدن آسمان و پوشانیدن
سلاح و پوشیده شدن سلاح تسحیج تخت سنگ تلجیج در ژرف ناپیدا شدن و سخن پوشیده
سخن غیر واضح گفتن تأجیج آتش برافروختن من باب التفعل تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن
صبح تبلج شادی نمودن تحرج بکوشیدن از گناه تخرج بعلم رسیدن تدرج اندک اندک بسوی چیزی
رفتن تزلج خبر بدن تبنج اما سیده شدن تلطج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه خود و بریده شدن آوای اندر زره
تمرج آواز خوش شنیدن تکرج فاسد شدن نان و کره گرفتن آن تموج موج زدن تدلج روغن گفتن
تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران تعضج بن مویها عرق آوردن تفسح کشاده شدن
و شکافته شدن تفشج درهم رفتن توجج کند ذهن شدن تحجج جامه سیاه شدن و بیرون آمدن
تعرج ایستادن تمجج برجوشیدن تغنج کرشمه کردن تغلج ستم کردن تلجج زبان گرفتن
تفجج و تفحج پاها از هم دور نهادن در رفتار تفخج ... در رفتار تنکج خمیده شدن و
از پی گناه و لرزه شدن ... دوم در مجمع اللغه است و حرکت ... بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن
تزوج زن را بشوهر کردن توهج درخشیدن و برافروخته شدن تعوج کج شدن تهیج

برخاستن باد وگرما وغبار ومثال آن تبنج تمام سلاح پوشیدن **من باب التفاعل** تجالج دردل آمدن
تلاحم باهمدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هریک از همراهان ویاران بقدر یکدیگر تزاوج
زن دادن وزن بردن باهمدیگر جفت شدن تواشج بهم دررفتن تفالج برهمدیگر جستن برای جنگ تحاج باهمدیگر
حجت آوردن وحجت گفتن تفاج پایها ازهم جدا نهادن تمادج باهمدیگر ستیزه کردن **من باب التفعل**
تخرج درکرده شدن تحرج از گناه گذشتن وچندین آمده شد کردن تبخج بسیار شدن گوشت
ونرم شدن گوشت **من غیر المصادر** ترج نام موضعیست ترنج معروفست آنرا بزبان گیل وارنگ گویند بادرنج
تدرو که بزبان گیل آنرا توربک گویند تاج افسر قح خانه آهو ودیگر جانوران وحشی **من باب الثاء مع الجاء**
من المصادر الثلاثی ثج نفقه بر کردن ثجن امذهناک شدن **من باب التفعیل** تثجیج شاد کردن تثجیج
رنجانیدن وسخت کردن ثوجیج امذهناک شدن تجلیج زکردن پشت تجلیح بیک خوردن شیر حتی
دعقوبت بگذشتن در رفتار وپیش گرفتن درکاری تدبیج سر فرود آوردن از دوروست خم کردن جائیکه سر فروتر
از پشت کما قال النبی ع انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار ترجیح افزونی نهادن ترشیح
پروردن ترقیح صلاح آوردن ترنیح بهوش کردن سرگشته کردن ضعیف شدن تسبیح خدای
عزوجل را بپاکی یاد کردن نماز کردن تسطیح پهن کردن تسریح رها کردن آسان کردن موی را موی فرو گذاشتن
وموی گشودن تسمیح پهن کردن تسجیح آسان کردن وآسان گرفتن وراست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن
وپهن کردن تشریح شرح وپاک کردن وشرحه کردن گوشت تشقیح رنگ برآوردن خرما تصبیح بامداد
وصباح بخیر گفتن تصریح آشکارا کردن آشکار شدن پاک وروشن شدن پاک وروشن گردانیدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض وظرف را آب یا مثل آن تفتیح گشاده کردن شکوفه تقریح
نشا کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح شکفتن چشم وچشم باز کردن بچه تقبیح زشت کردن
تقلیح بارنگ سیاه کردن لب ودرکو نهادن چشم تکویح غالب شدن تفریح حوایج وتوابل در دیگ انداختن
تلقیح بیک حرکت کشیدن تملیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن مغز از استخوان وآن بریدن

شاخها

شاخها از درخت تا پاک وآزاد شود تنکیح ایعز دادن باد باز توضیح روشن کردن توقیح اندک کردن
بخشش توشیح حمایل درکردن کردن وآراستن ترویح راحت دادن وخوشبوی کردن تصویح
تضییح خشک کرده شدن آفتاب گیاه زمین را وخشک شدن گیاه بگرما تطویح از جایی بجایی افکندن
تلویح اشارت کردن ودرخشان کردن وباآتش گرم کردن وسیاه کردن وگردانیدن آفتاب وآتش
گونه چیزی را تلقیح بارور شدن جراحت تشبیح خط ونقش تشدید کردن چیزی تصنیح آمیختن شیر بچیزی
شیر آمیخته بکسی آشامیدن تطییح بر هوا انداختن بول وبلند انداختن آن تفقیح گشودن در بقاچه و
فاتحه کلید ست تصحیح درست کردن **من باب التفعل** تبجح شادی کردن تبطح بر هواری پهن شدن
چیزی تربح افزون شدن طلب افزونی کردن وکار جوجه نشستن وارجوجه چیزیست که از ریسمان معلق شد.
وبزبان گیل آنرا اجین گویند ترنح بار طرف آن طرف میل کردن از غایت مستی ترشح
تراویدن آب از جایی تسلح سلاح پوشیدن تربح کسب حاصل کردن تصبح بامداد خفتن وبامداد شراب
خوردن تصفح بیک نگریستن درصحیفه چیزی تفسح فراخ نشستن تفصح سخن گفتن تقمح برداشتن تکمح
آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه بگذارد که شتر نر باو نزدیک شود تفقح شکفته شدن تقمح
پیدا شدن وپاک شدن تکلح [illegible] جستن تمدح خود را ستودن وستایش خواستن تمسح خود را
درچیزی مالیدن تملح بهن واشدن گوسفند درچرا کردن تنصح دوختن ونکو خواهی کردن توشح حمایل درکردن
انداختن توضح روشن شدن بجایی آوردن توقح اندک چیزی آشامیدن تلوح نگاه کردن ببرق
یعنی باد وزن باد وزیدن وبوی چیزی گرفتن تصوح خشک شدن گیاه وشکافته شدن موی تضیح روشن شدن
وشکافته شدن وخشک شدن گیاه تطوح وتطیح هلاک کردن وسرگشته شدن تقیح ریم گرفتن جراحت
تقرح جراحت شدن **من باب التفاعل** تباطح چیزی را باهم باتفاق ربودن تذابح همدیگر را گلو بریدن
تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر را فرا گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاسح درمجلس فراخ
نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را

نصیحت کردن تناطح بهمدیگر واکوفتن یکدیگر را بشاخ زدن تمایح میل کردن باین طرف وآن طرف چنین است
وبرین شاخ وغیر آن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تناوح روبروی همدیگر شدن تضایح ایک بر یکدیگر
زدن تشاخ حریص شدن من باب الفعلل تخنخ خوردن بسیار تخضخض جنبیدن آب با سر بحلحل
بیکجا ایستادن ترحرح کشت وه نهادن اسب پا بهای خود را برای بول کردن تکردح در گردیدن تخخ
دور شدن من غیر المصادر تفاح تمساح سنگ تماسیح جمع تقاسیح نوای که در دیگ طعام کنند واو جمع
فرح است باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثیة المجردة توخ و توخ بخیزی زخم
فرو رفتن واین هر دو لغت بحرف تا هم منقول است باب التفعیل تشییخ سبک شدن و سبک کردن وشم وپنبه را از هم
جدا کردن و دو خیدن آن بسخت خفتن تنخیخ پشت بر آوردن و سر فرو افکندن و این لغت بحرف حاء مهمله هم منقولست
تلطیخ سخت آلوده کردن تنخیخ بیکجا ایستادن و ست شدن پای چشم و حوار شدن و سر در پیش افکندن
خربزه ومثل آن وکمود شدن سر شتر واین لغت از مجمل اللغة منقولست تشییخ خواندن کسی او پیش و پیر کردن
تتدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن تضمیخ آلوده کردن تمریخ بروغن آلوده کردن تفریخ بچه آوردن مرغ
توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پیدا کردن توسیخ چرکن کردن تکلیخ در شهرها گردیدن
ورام کردن ومعتور گردانیدن تذنیخ وتنوخ رام کردن من باب التفعل تبذخ گردنکشی و تکبر کردن
و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تضرخ بتکلف افغانی کردن تنوخ خسپانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع
کند تضمخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلوده کردن تلطخ آلوده کردن و آلوده شدن توسخ چرکن
شدن تنیخ پیری بودن تفخخ نغزا استخوان ترکردن من باب التفاعل تبارخ بار ایستادن
تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ پیت شدن و متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت بصورتی
وتناسخ در میراث عبارتست از مردن ورثه از پی ورثه و میراث و بخشیده ماندن من باب التفعلل
تبخبخ آرمیده شدن گرما تخخخ فرو رفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله است تنیخ
رنج من الشباب باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلد در شهر ایستادن

رنود

یلدد کهنه شدن مال من باب التفعیل تبزید خنک کردن تبلید کند کردن و کند ذهن کردن تبعید
دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را
جلد کردن و پوست از شتر باز کردن تحشید لشکر جمع کردن تحرید در غضب آوردن و کج کردن و بلند
کردن خانه و طاق عمارت ساختن تحمید بسیار ستودن تحصنید سخت سکستن تخلید جاوید
کردن و دست و رنجن در دست کردن و گوشواره در گوش کسی کردن ترمید خاکستر آلود کردن تزبید
پنبه را وازدن و وخیدن تفکر کردن چیزی ترشید ناکس گردانیدن و بستن موی شتر ماده بجو کهای
وقتی که بیرون افتاده باشد زهدان او بعد از ولادت و بحیل کردن اندک پهنا کردن جامه را توهید
بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن و دور داشتن از چیزی تسدید استوار کردن
موی برآمدن کودک و موی کسی را الموی خود بستن و موی را چرب کردن تسمید موی کسی بموی خود بوستن و
سرگین خاکستر در زمین افکندن تسرید زره را بهم بافتن بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و
نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار بر افراشتن تشمید بخواب گردانیدن تشرید راندن و پراکنده
کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه رفتن تصغید بنده کردن تضمید قصد کردن
واستوار و آکنده شدن تضمید عبیر از دستار چیزی بر مثل کوه و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن
تعبید رام کردن و بی رنگ کردن و بقطران آلودن و بندگی گرفتن تصفید اندک کردن و اندک اندک کسی
آنقدر که سیراب نشود و تعبید سازراه ساختن تعرید گریختن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان
دریافت و گره کردن تقعید استوار کردن و من الکشاف تغرید آواز خوب در حلق گردانیدن تفنید
کسی را بدروغ یا ضعف یا کم عقلی یا مثل اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و فریب دادن
و بحیله کسی را از کار ناشایست انداختن تقلید در گردن چیزی روی کردن تکبید بهم نشاندن تکمید
گرم کردن عضو بر کوی گرم وغیر آن تلهید بدور داشتن چیزی ای بزبونی و خواری و تمجید بزرگی یاد کردن
تمرید صاف وهموار کردن بنا و بلند کردن بی شاخ و برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و بسط

کستریدن و قبول کردن عذر و راست ساختن کارها و صلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست
و غیر آن تمجید دلیر کردن و خانه را از آستن تنضید بر سر هم نهادن تنخید زدوده آمدن شدن
تهجید در خواب کردن و بیداری کردن تنبید نبیذ زدن توحید و تاحید یکی گفتن و یکی دانستن
گلگون کردن و گل بر آوردن درخت تنسید چیزها با کسی کردن تنطید بر جای داشتن و استوار کردن
توقید آتش برافروختن توکید و تاکید استوار کردن تولید بر آیا ییدن و از کودک بچه
گرفتن چیزی را از اصل بیرون آوردن تجوید نیکو کردن و نیکو گفتن تخوید بشتاب رفتن تقوید
کرم در طعام افتادن تکدید سیک وار اندن تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن
تعوید حریص کردن و عادت فرمودن و خوگر کردن و پیر شدن شتر تقوید یک کشیدن
و مهتر کردن تهوید سهو کردن و جنبانیدن تنشید طلب کردن و جستن تعهید عهد کردن و بعهد حاضر شدن
تهنید جنبانیدن و منع کردن تقتید بند کردن و کتاب را نقطه زدن تنبید پر کهنه کردن
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تحدید تیز کردن و حدهای چیز را آشکار کردن تخدید
لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت تزدید و تزداد بسیار روا کردن چیزها را
تسدید توفیق دادن برای راستی و صواب و راست کردن تشدید استوار کردن و بر کسی
سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید بسیار عدد و جمع کردن چیزها را به پایان رسانیدن
تفنید فانی کردن گوشت و در بدن جامه تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و رسوا کردن
و عیب کردن و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تهنید منسوب کردن به هند و شمشیر هندی بازی کردن
محبوب با کسی تا عشق خود فرا نهاید کردن تایید قوت دادن تابید جاوید کردن و رمانیدن

من باب التفعّل تبرّد خود را به آب سرد شستن تبلّد متحیر و خاطر شدن از حیرت و کند گشتن و دست بر هم
زدن از پشیمانی تجرّد برهنه شدن تجسّد تن شدن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلد کردن
و خود را جلد نمودن تحمّد ستاییدن تلبّد ابرناک شدن هوا و ترنج موی شدن و متغیر شدن رای از جنب

تهبّد

تهبّد دانه کدوی تلخ کوفتن و پختن آن ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن
تسرّد نیکو شدن سخن و حدیث تشهّد تشهد خواندن نشستن و شهادت آوردن تصعّد
رنجانیدن و به بالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبّد بندگی گرفتن و عبادت کردن
تلبّد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و میانه آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تزبّد
کف کردن چیزی و فشانیدن تغمّد بقصد چیزی کردن تفرّد یکتا شدن تفقّد وا پرسیدن و وا جستن
تقصّد مردن و کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد باز داشتن و باز ایستادن تقلّد بر گردن خود
گرفتن کاری او کردن بند در گردن افکندن تکبّد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن
و امرد ماندن کسی تمهّد راست شدن حال و جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجّد خفتن به شب و بیدار
شدن در شب و این از لغات الاضداد است تنجّد بلند شدن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون
شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی توطّد استادن توعّد ترسانیدن
توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار شدن تولّد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن
تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت کردن و خو کردن تهوّد یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن
تزیّد گران شدن نرخ و زیاده رفتار کردن و زیاده گفتن یعنی دروغ گفتن و زیاده شدن و زیاده کردن تصیّد
شکار کردن تقیّد خود در بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد نو شدن تخدّد در هم کشیده شدن
پوست و لاغر شدن تردّد شد و آمد کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد تکه تکه
شدن و پراکنده شدن تلدّد سوی راست و چپ خود نگریستن تمدّد کشیده شدن و خرامیدن
بخود نازیدن تهدّد ترسانیدن تؤدّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفته رفتن و شدن و رمیدن و وحشی شدن
جای خالی شدن جای تأیّد قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر را
با تازیانه زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد یکدیگر حسد بردن تراصد همدیگر را پاییدن
تعاقد همدیگر را یافتن تناقد بر همدیگر اعتراض کردن تنادّ نیت بچیزی واگذاشتن تقاعد باز ایستادن

ار کاری تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد همانی کردن چیزی را و عهد کردن تناهد نفقه بیرون کردن
هر یک از همراهان و یاران بمقدار یکدیگر تناشد با هم شعر خواندن تقارد با هم بآب آمدن با هم بجایی فرود
آمدن تواعد همدیگر را وعده کردن توافد با هم بجایی رفتن توالد با همدیگر زادن تزاید افزون شدن
تحاد با همدیگر خلاف کردن تراد بهمدیگر رد کردن چیزی تضاد با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن
تباد همسر خود و مانند خود را گرفتن و کاری تاکد با کید یکدیگر دشواری کردن تناد از همدیگر رمیدن تناد
بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده در اصل تنادی بوده تا را برای خفت و دلالت کسره بر وی حذف کرده
و بعضی قرا تناد بهم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعل تعقد دور شدن و سطبر شدن جرم آن بر
شدن آن و درشت شدن زندگانی شوار و بخیرانه کردن بر زندگانی شوار و درشتیانه صبر کردن من غیر
المصادر تجالید تن تلید و تالد و تلاده کهن و چیز پیشتر از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده
باشد و نزد تو بزرگ شده تمار پلخانهای کوتر از ابن محل اللغة منقول است تزید نام قبیله ایست
باب التاء مع الدال من مصادر الثلاثی المجرد تخذ گرفتن و ستاندن تخاذ بمعنی تخذ است
من باب التفعیل تعوید در بازآوردن تعوید نوشتن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و سرشت
خرما کردن که از آن نبیذ گویند تحدید تیز کردن تحدید محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و
روان کردن فرمان تقذید از آهن و سبک میت و میانه بالا کردانیدن من باب التفعل تقذذ
رمانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشقذ دستار بر سر بستن تلذذ خوش مزه یافتن من غیر المصادر
تلمیذ شاگرد و تعوید تعوید باب التاء مع الراء من مصادر الثلاثی المجرد تجار بازرگانی کردن
تور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تهار خوش بودن تمر خرما بخورد کسی دادن تیار بمعنی
سیرت یعنی رفتن تبور سبک دست و پاره گشتن چاروا در رفتار و فربه شدن من باب التفعیل
تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر مژدگانی دادن تبصیر بینا کردانیدن تشمیر
در رو شدن کردانیدن و بسیار رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبعیر بازی کردن گوی دکان

بحیری

بحیری و بعیری کتاب با من است تجلید بعلت جدری مبتلا شدن تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار
کردن مال و سکه برآوردن حکم باشد تجبیر بهی کردن و نرم شدن و این لغت از محمل منقول است تحبیر سنگرا
ویرکند داشتن و جای عدد و خوشبو کردانیدن چیزی بخور و موی سر را جمع کردن و بر پس سر بستن آن تحذیر
دربناه آوردن و پرهیز دادن و ترسانیدن تحجیر فراخ کردانیدن جای تحبیر نیکو کردن و شکسته بار بستن تحقیر
زبون و خوار کردانیدن تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین بیان تصغیر معلوم خواهد شد تخسیر خوار کردانیدن و هلاک کردن
وزیان کار کردن و زیان کار کردانیدن و زیا... تحسیر پر انداختن مرغ تخدیر در پرده داشتن زن را
و سست کردانیدن چشم و خنبیده کردانیدن تحضیر با کی میان کردن تحشیر سطر کردن تخمیر سرشته کردن
زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن و ساخته کردن تأثیر تمار کردن مرغ آشیانه را انکسیر صلاح
و تصرف کردن وایس از مرگ بنده را آزاد کردن و بر پستان تترک مالیدن تا بچه شیر نخورد و خدمت
کردن از کسی تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن
تسطیر چیزی باطل بودن تسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و فریفتن و بسیار جادوی کردن تسخیر
رام کردن و بکار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تسکیر چیره و شکسته کردن
خشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر و تشهیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بر جهای صور تشمیر
دامن بر چیدن و چست شدن یعنی تیز رفتن در کار و روان کردن کشتی و تیر و غیر آن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و بحث کردانیدن سینه و سبقت کردن بسینه و چیزی را سینه ساختن
و سینه بند ساختن و تر شدن سینه چاروا بعرق تصغیر کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول را
مضموم و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو جبیل در تصغیر جبل تصفیر زرد کردن
تضبیر ستور را خلعت کردانیدن تضمیر لاغر کردن ستور علف دادن ستور را تا فربه شود و در لاغر
تضفیر بیک تافتن رسن گیسو و از موی چیزی بافتن تظفیر ظفر دادن تعمیر ... کردن
و بکذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تعطیر خوشبوی کردانیدن بخور تعبیر عبارت ساختن و تعبیر خواب بیان کردن

تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن
و بار گران نهادن تعشیر ده یک ستدن و نشان عشر در مصحف نهادن و تمام ساختن ده و بانگ کردن خر
یک نوبت تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن تعکیر تیره کردن شراب تعمیر
زندگانی دراز کردن و عمارت کردن تغبیر سست کردن تفجیر آب گشادن تفخیر حکم کردن بمفاخرت
کسی بر کسی و فخر تقفیر چاه کندن برای درخت نشاندن و چاه برگرد درخت کندن برای آب کردن و
سوراخ کردن تفسیر روشن و آشکار شدن تفطیر روزه کسی گشودن تفکیر اندیشه کردن تقدیر
اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست واکردن
تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن چیزی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن
و در قطار کردن تقعیر در میان سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را بزرگی یاد کردن
تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر شکستن و جمع مکسر کردن آنست که بنای واحد او شکسته شود
تتمیر خشک کردانیدن خرما و گوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن برای خدمت کسی و از گناه در گذشتن
و کفارت دادن و کافر خواندن تکمیر جدا کردن برگ و شاخ برآوردن درخت و گیاه برآوردن تمصیر
یک شمار کردن تنشیر تعویذ کردن برای دفع آفت افسون کردن و پراکنده کردن و پاره چیز بر یک
دیگر تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی ترسا کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و تازه روی شدن
و نعمت دادن و باز نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افروختن کسی را بر کسی در حرب تنقیر کاویدن
از چیزی تنکیر از حال کردانیدن و نکره کردن اسم را تهجیر در صفت نهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن
تهدیر بانگ کردن شتر نر تهویر بر کاری در زمین نشست و سنگستان رفتن و معجم
شدن و جای توتیر زه کردن کمان و تیر و جز آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن
توغیر سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزمودن توکیر مهمانی کردن
طعام از برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و حنک و ظرف چیزی تیسیر آسان کردانیدن توفیق دادن

بسیار شدن

بسیار شدن نسل شتر و گوسفند تنقید بر انگیختن جنگ و گرد و فتنه و چیزی بر کسی انگار کردن تحوید
نسبت کردن و اندوختن تحوید سفید کردن و کردن تاب تذوید گرد کردن تذمیر بر بردن
شتر ماده تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده تزوید پاره ساختن و دروغ و سنگ کردانیدن چیزی تسوید
دست و بحق و سست کردن تشدید تعال دادن و شیر ساز کردن و بشارت کردن تصوید صوت
کردن تعوید کور کردن و انباشتن چشمه تغوید بغور رفتن و خواب جایی کردن تکوید بر هم نهادن
اسباب و جهاز و فراهم آوردن و انداختن و افروختن و روشنی از چیزی بر بردن چیزی بر چیزی و
و بسیار بر بستن تقوید روشن کردن و روشن و تکوید آوردن گیاه و درخت تهنیر و تهوید
خراب و شکسته کردن تجبیر برگشته کردن تجبیر جبار دادن تذبیر سرکین بر بستان چاه و البدن
تا چه بیشتر گیر خورد و سیاه کردن زن اذن تتبیر سرگین در جامه مخطط یاختن خطهای چون دال و راندن تطهیر
پرهیزیدن تغشیر سرگیر بدان تغییر از حال کردن تقشیر تقیر اندودن تکثیر یار جامه را محکم کردن تحریر
یک کشیدن تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی داشتن و پاکیزه گفتن سخن و سنگ داشتن
تنکیر چیزی آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین افکندن تا قوت گیرد تعزیر
در خطر و هلاکت انداختن و وعده دادن پیش کودک بر آمدن تقریر سخن کردن و قرار دادن و با قرار در آوردن
تکریر و تکرار بسیار و کرد نیدن تأبیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأبیر
زدن درخت خرما تأمیر کردانیدن تأزیر برکسی بستن یعنی لنگوته برکسی بستن من باب التفعّل
تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده تبخّر خود را خوشبوی کردانیدن
تبصّر اندیشیدن در حال چیزی و رسیدن تبختر کردن کشتی در بر آمدن کشتی بعد از خوردن
چربی آن تخدّر آماسیدن و شیب فرو آمدن تحسّر اندوه خوردن کسی برای چیزی یک که باز
رسیده باشد و لاغر شدن اسب و مانده شدن اسب و شتر و مثل آن و فتادن پشم شتر تحیّر در جوستن
تخدّر و تستر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی استغاثه کردن تخمّر عقده بر افکندن

تکبّر با ذبیه کردن کار تدثّر جامه بر خود در گرفتن و از نجاست قوله تعالی یا ایها المدثر و برشستن نطع بن
برجستن و بر رفتن چارپای نر بر چارپای ماده تذکّر یاد آوردن و یاد کردن تدمّر هلاک شدن تزجّر
سخت فرو کشیدن و گشادن شکم تزکّر پر شدن شکم و جنب از چیزی تسحّر سحر خوردن تنخّر افسوس داشتن
و رام کردن و بجور کار فرمودن بی مزد تشکّر برای جنگ ساخته شدن و دور کشیدن جنگ و شتابات
کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب نشستن و جامه را مانند دم کردن و از میان پای در آوردن
و بر پشت فرو زدن تذمّر ملامت کردن خود را یا کسی دیگر را بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس
داری نمودن تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تصغّر خرد و کوچک
شدن تضنّر بالا شستن تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر تنگدل و اندوهناک
تعثّر بسر در چیزی در آمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو ساختن تعکّر و تعمّر و سوار شدن
تغمّر آب اندک خوردن تفجّر روان شدن آب تفزّر پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تفقّر از هم شکافته شدن و افتادن تقشّر
پوست دور شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کاری تقتّر مهیا شدن برای کار و از
تمخّر جهیدن نگاه باد را ملاحظه نمودن که از کدام طرف می‌جهد تمشّر توانگر شدن تقعّر دور رفتن در زمین
رفتن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شیر درنده شکار را در شب مهتاب تکبّر گردنکشی و
بزرگی نمودن تکثّر بسیار جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خرد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح
تمرّر تلخ گردیدن و اندک اندک آشامیدن تمدّر بدنفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمهّر ماهر استادی
نمودن در کاری تمغّر برنگ مغره متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال
بگشتن و زشت و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر در وقت
گرما و میان روز بجایی رفتن و خود را از مهاجرین شمردن و بایشان مانند کردن توعّر درشت شدن جای
توفّر حق چیزی تمام دادن توقّر آرمیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن تستّر در

دباره

دباره رفتن تغوّر فرا گرفتن و گرد در گرفتن تمعّر چین کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از خود و
غیر آن تووّر پر طعام شدن حوصله مرغ و شکم آدمی تشوّر نعال خوردن و شرمسار شدن تفوّر جوشیدن
تصوّر صورت چیزی را آوردن در عقل و صورت کردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر
افتاده و پیچیده شدن و در هم پیچیدن تضوّر بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و بهانه کردن تنوّر از دور
با آتش نگریستن و نوره بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن و بی باکانه کار کردن
تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر
فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تصیّر رجوع شدن و جهت یافتن تقیّر آرام گرفتن تکرّر بسیار
واگردیدن تأبّر قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن شلوار پوشیده شدن و از ازار بستن
یعنی لنگوته بستن و از ازار بسته شدن کسی و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بدین معنی آمده است
ازّر است که بمعنی قوّت تأطّر ایستادن زن بی خانه یعنی مقیم شدن او در خانه و خم شدن و دو تو شدن
تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه کندن برای درخت نشاندن تأمّر امیر کردن من باب التفاعل
تبادر با هم شتافتن و با هم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر بر همدیگر دلیری
کردن تحاذر دیک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ کردن تا چیزی در گوشه دیده شود تحاصر دست همدیگر را
گرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن تدامر همدیگر را بر جنگ حریص کردن دلیری
تساکر خود را مستی نهادن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت جمع شدن جانور
تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خرد نمودن
تضافر و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر دشوار گرفتن تعاشر
با هم زیستن تعاقر همدیگر را کشتن و با همدیگر چیز ازای بریدن تفاخر با همدیگر فخر کردن و نازیدن
تقاطر پیاپی شدن و قطره چکیدن تقامر با هم قمار باختن تقارب بهم نزدیک شدن و جنگ
تکاثر فخر نمودن بمال بسیار و قوم تماثر بهم پاشنده شدن تناحر همدیگر را کشتن تناثر پراکنده

گزیستن بگوشه چشم از غضب تشاذر همدیگر را ترسانیدن تشاصر همدیگر را یاری کردن تشاطر همدیگر را بستن
تشافر باهم نزد حاکم رفتن برای دعوی اثبات وصالت خود و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تشاکر
خود را نادان کردن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از هم بریده شدن تهاتر بر همدیگر دعوی باطل کردن
تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاود باهمدیگر نیسایی کردن
تحاور باهمدیگر جواب و سوال کردن تزاور همدیگر را زیارت کردن و برگردیدن از چیزی تساور
باهم برجستن تشاور باهم مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن و فرو گرفتن و باهمدیگر فرا
گرفتن چیزی را و نشانه چیزی را تغاور همدیگر را غارت کردن تناوب باهمدیگر پیر گردن و رفتن
تطایر باهمدیگر بریده شدن و دور از شدن و پراکنده شدن تغایر عز همدیگر شدن تناد باهمدیگر یکی
کردن تثار باهمدیگر را کشتن تغار شب بیدار شدن تغار از همدیگر گرفتن تقار باهمدیگر آرام گرفتن
من باب التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبختر
خرامیدن و خرامان رفتن تضعضع بهر کرده و قدر شدن تبعثر پراکنده شدن تبعثر دل بهم برآمدن
تغیهر فاسق و فاجر شدن تعنتم مشهور گردیدن ای راه رفتن تمهجر مانند مهاجر شدن من غیر المصادر تمر
خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تعار نام کوهیست تغار آواز و فغان کننده و
این هر دو لغت از مجمل اللغه منقول است تکثیر انفعال شرمساری تاجر بازرگان تجار جمع تجر
ریسمانکه با آن اندازه بنا نهادن کنند ترازن کارهای بزرگ تیار موج دریا و چیزیکه بیک و از چند باشد
ریخته بارها و او جمع تاره است تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر که بر سینه
شتر اندازند تصاویر صورتها که بر دیوارها و غیران کشیده باشد تقصار قلاده تقاصیر جمع تور
ظرفیت که در آن آب خورند تنور تنور نان پختن تامور جان و خون و نفس و یکی چیز تیهور ریگ تیه
بلند تیاهر و تیاهیر جمع تیعور آرمیدگی تباشیر اوایل صبح و اوایل هر چه باشد تخیتر
نام درختیست باب التاء مع الزاء من مصادر الثلاثی المجرد تبزز نشستن تیر

دربوته

در بوته و جنبیدن او در آن تنوّز سخت شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبزیز بیرون آوردن و ظاهر کردن
از سرای خود و در گذشتن بفضل و هنر تنبیز پر کردن یعنی مملو کردن تقحیز بر جهانیدن تکلیز جانیدن تجهیز
ساز کردن تطریز جامه را نشیده کردن و علم بر جامه انداختن و چین باختن تعجیز عاجز شدن و عاجز
نسبت کردن کسی را و خوار کرده بیدن و توقف نمودن کسی را تغریز دنبال بر زمین زدن ملخ تنقیز
تیر بر ناخن انگشت کرده بیدن و برجهانیدن کودک و غیر آن تقفیز برجهانیدن توعیز فرمان دادن و اشارت کردن
تجویز روا داشتن تفویز به بیابان شدن و مردن ترخیز جرجر نغر گفتن تمییز جدا کردن تحزیز
رخنه کردن سر دندانها چنانکه دندان جوان تا دندان تیز باشد و خراشیدن سینه تنزیز کار مهیا کردن
و مدد دادن و یاری کردن تلزیز سخت سطبر کردن تهزیز بیک جنبانیدن من باب التفعل تبرّز
برای قضای حاجت یعنی برای غایط کردن بیرون رفتن تعلّز و تهلّز محبت و آمادن برای کاری تحجّز
ساختن کاری تقحّز کبر کردن ترمّز جنبیدن تحزّز پرهیزیدن از چیزی تعجّز کهل پس نشستن
تقفّز آراستن تعلّز رسیدن تعجّز روا کردن حاجت تجوّز آسان گرفتن و مجاز سخن گفتن تحوّز
تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی گردیدن تمیّز از همدیگر جدا شدن و تکاته
شدن و پاره پاره شدن تحزّز رخنه شدن سر دندان و غیر آن پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن
و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تقزّز پرهیزکار شدن و پاک شدن و رمیده شدن طبع
از چیزی تمزّز مکیدن تکنّز بهم در رفته شدن من باب التفاعل تبارز بر روی همدیگر بیرون آمدن
برای جنگ تحاجز باهمدیگر صلح کردن تغامز باهمدیگر بچشم اشارت کردن تناهز باهمدیگر بسوی چیزی
تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن ترامز بانوا انگوخوردن من باب التفعلل
تحرمز جمع شدن و رفتن تقزقز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی سخت و خشک تیاز مرد کوتاه
بزرگ جثه تحاویز نوعیست از جامه برد باب التاء مع السين من المصادر الثلاثی المجرد

تقش و تهتش هلاک شدن و روی رهادن تناس سخت رفتن **من باب التفعیل** تقویس
پیر کردن کسی را یعنی پیر در پوشانیدن و یعنی پیر در خود کردن هم آمده تجریس محکم رای کردن و صاحب
تجربه شدن تخریس برای آنکه زاینده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس عیب فروختن
بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و زشت چیزی آلوده کردن ترئیس رئیس کردن یعنی ملوس ساختن
تضریس مجرب کردن کسی را و محکم و استوار کردن و بدندان گزیدن و ناهموار کردن [illegible] التعلیس
کردن تعریس با آخر شب فرو آمدن مسافر تعنیس در سال ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس
آخر شب کاری کردن و با جای آمدن در آخر تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و خوش آوازی کردن
و استقبال حاکم و مهتر کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و سر و دست بر سینه نهادن و کای خدمت
تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تکدیس نعل ستور بستن و سم ستور تیمار کردن و تیمار کردن [illegible]
تلبیس آمیخته کردن کار و حیلت کردن کار را تمجیس مجوس گردانیدن تولیس یک هموار کردن و سخت راندن
و رمانیدن و عزم و اراده در زمان و مهلت دادن تبخیس [illegible] کردن تنکیس [illegible] تقعیس [illegible]
در دوات کردن تنفیس و تناس سخت کردن تنکیس سرنگون کردن تورس [illegible]
چیزی را و ورس گیاهیست که زعفران میماند تنمیس [illegible] کردن تقویس خمیده شدن چون کمان [illegible]
پیری تسویس حاکم و مالک گردانیدن و تشنه و گرسنه رها داده شدن تکویس بروی در افکندن تهویس
سخت هوسناک گردانیدن تحنیس [illegible] تکنیس [illegible] کردن تأنیس خو کردن تأسیس
بنا و نهادن ترئیس مهتر کردن تأبیس رام کردن و خو کردن و شکستن تایئس نا امید گردانیدن
من باب التفعل تجسس [illegible] آب ترئس [illegible] سیر در خود گرفتن و مهتر دار شدن تحبس خرامان رفتن
تخنس گرفتن غنیمت و گرفتن هرچه باشد تحرس [illegible] گفتن و تنعم کردن تخنس و اپس ایستادن تحرس
خود را از چیزی نگاه داشتن تخلس ربودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن

تطمس

تطمس منیت شدن و نا پدید شدن تعبس روی ترش کردن تقحس تکبر کردن تفرس در اول نظر نا آنرا
علامت دریافتن چیزی را تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکدس بخانه خود رفتن آهو تکبس
جامه در پوشیدن تلکس [illegible] تلمس جست و جو کردن تمجس مجوس گردیدن و کبر شدن تمرس خود را بچیزی
خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحدس خبر خبری جستن تحبس پلید شدن تطلس یک
پاک شدن تنکس اندیشیدن و [illegible] جستجو کردن تنفس دم زدن و زیاده شدن روشنی روز کسیده
نور صبح تنحس [illegible] آواز آهسته و نرم را گوش کردن تقعس [illegible] دو تو شدن چم شدن [illegible]
کان تکیس زیرک بودن تاقس تغیر شدن تحوس دلیری نمودن و واسطه [illegible] اسباب
تجسس تحسس جستجوی کردن تقسس گوش بشنیدن چیزی کردن و طلب کردن [illegible]
من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس و اپس ایستادن از کاری و فرو نشستن تدارس
با همدیگر دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن تکاوس بسیار شدن و بطر شدن و بر هم نشستن کارها
و غیر آن یعنی متراکم شدن تدارس با هم درس خواندن تناخس [illegible] و تباه شدن [illegible] و
غیر آن تشاکس با همدیگر بدخویی کردن تغافس غافلی بر خود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس
بیک چشم نگریستن از خشم یا تکبر تماس بیکدیگر بسودن آواز نرم و آهسته کردن **من باب الفعللة**
تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن و بهم کشیده شدن
تقعوس پیر شدن و پیران شدن تعظرس [illegible] تدرنس [illegible] تقلنس کلاه بر
نهادن تعفعس بوی کردن و طلب کردن در شب **من غیر المصادر** [illegible] آهوی [illegible]
جمع **تاسیس** حرف الفت از قافیه که میان او و حرف آخر حرفی دیگر باشد [illegible]
جمع [illegible] **باب التاء مع الشین من مصادر**
الثلاثی المجرد ترش بد خو شدن [illegible] این لغت از مجمل منقول است **من باب التفاعل**
تحاشی [illegible] این لغت از کتاب مصادر منقول است تهارش [illegible] بر همدیگر انداختن مردم [illegible]

ایشان بدشمنی و درهم افتادن کلان بجنگ و درهم انداختن ایشان را تخادش بیک جا خراشیدن ترعش
لرزیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و تیز کردن و آستن و سخن چینی کردن تعریش
چفته کردن تای رز انگور و برجفته بردن و برنا لار و کوشک بر دو سر برداشتن و دهن باز کردن خر و جز آن
توجه کردن او بطرف کله خود تهویش آمیختن و درفته انداختن و جنبیدن تقریش سبک ساختن درا
فرکردن و بر سر زمین رهیدن مرغ تقریش بهم برگردانداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش ستابانیدن
تغفیش موی و پشم و پنبه را واجیدن تفتیش تفحص کردن تفتیش یک جستجوی کردن تشویش شوریده و
آشفته کردن تشویش خبر دادن تعشیش اندک برگ شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و جنگ
شدن جای و خراب شدن آن تارشیش فتنه و جنگ انگیختن و درجنگ انداختن مردم را و آتش افروختن
تحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف توبیش آمیخته شدن بگروههای متفرقه توطیش
آمیخته شدن بگروههای متفرقه دست برکسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و جهانا کردن تحریش
فتنه انگیختن و مردم را درهم انداختن بدشمنی من باب التفعل تفحش دشنام گفتن تقرش کسب کردن تکمش
شتابیدن تکرش درهم گرفته شدن روی یعنی منقبض شدن سبک شدن و در کار
کد شدن نبوی فار حاشیه شدن گربه و غیر آن تنقش برکنده شدن موی بهاش تحرش خالی
شدن جای از زمین و تهی شکم شدن از گرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و رسیدن توقش جنبیدن تحبش
جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعشش بحیله زندگانی کردن ترشش
چکیدن آب با گل تنا تل آن چیزی تششن خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن
من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که
ولا تناجشوا تهارش بهم بگرفتن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن و غیر آن تناعش بهم رسیدن یعنی
و اپس ایستادن از پیر آمدن و دور شدن تعایش باهم بگذرندگانی کردن من باب التفعل تبشبش شادی
نمودن تحشحش آواز کردن سلاح یا جامه یا کباب جنگ یا کاغذ و مثال آن تقشقش از بیماری به شدن و بوت

داشتن و پیر زشدن تخترش جمع شدن باب التاء مع الصاد من المصادر التفعیل تربیص
تخلیص پاک و خالص کرد و رهانیدن و برهانیدن تدلیص درخشان کرد و هنیدن زره ترخیص رخصت و
اجازت دادن تخصیص برابری دادن تخریص سخت و شغف و آز انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن
ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تعریص گوشت بر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص
برجسته شدن جامه و لب بالا برکشیدن جامه تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تلخیص روشن و آشکارا
کردن تمحیص آزموده کردن و پاک کردن تنغیص ناخوش کردن و رهانیدن عیش توقیص سرمهای بره و خردان
نهادن تخویص ستاندن توصیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص و تقصیص عمارت را گچ کردن
و تجصیص یعنی چشم و اکردن سگ بچه هم آمده و سنگ استوار کردن تنمیص موی از روی کندن و موی برکندن
توصیص سگ و رقات نیستی جاپچه بچه طعمهای و چیزی دیگر پیدا باشد ترصیص و تکصیص سگ استوار
کردن عمارت و ترصیص یعنی توصیص هم آمده تبصیص چشم و اکسودن سگ بچه من باب التفعل تحرص کار
مفقوطه و دروغ گفتن تخلص رهیدن ترنقص چشم داشتن چیز را و نگاه داشتن غله از برای وز گرانی و دره
تربص یعنی توقف کردن هم آمده و جای تقحص واکاویدن و جستجوی کردن تقمص پیراهن پوشیدن تقنص
شکار کردن تملص رهیدن تقلص برابر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن تنغص
ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی روی خود برکندن و برکندن فرمودن تحوص
ستاندن تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل
تقارص نوبت کردن کاری اتحاوص به بالا چشم نگریستن تحاص بهم بگذشتیدن چیز را
تراص سنگ و ریلوی یکدیگر ایستادن تقاص از یکدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص
دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تعصعص جنبیدن باب التاء مع الضاد من المصادر التفعیل
تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمنی کردن و دشمن کردانیدن تخفیض فرود آوردن و آسان کردن ترفیض
اندک آب در خیک و مشک داشتن تعریض سرکران و سخن سربسته کردن و تمام ناپخته کردن گوشت و طعام

کردن و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و معترض کردن کسی را برای کاری و طعام را آوردن کسی را دادن
و نشان بپیچ و چاره واکردن تحریض بر جای برانگیختن کسی را و حریص کردانیدن بر چیزی تغمیض چشم فرو خوابانیدن
و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تخفیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در کاری و بیمار
پرستی کردن تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن و باز دادن مال کسی که از و ستانده شده است
تقریض ستودن و جهای مختلف کردن تقفیض سخت جنبانیدن تفریض نیک نوبت سر کردن
انداختن و بول بسیار کردن ترمیض چیزی را به چشم داشتن کسی تقریض ستودن تعویض عوض دادن
تحویض حوض کردن و بگرد اگرد چیزی گشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و ستبان کردن تفویض
کار بکسی واگذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض شکافتن عمارت و خیمه بر کندن تبییض سپید کردن تغضیض
کم کردن و معتمر شدن شیر در پستان تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض برانگیختن بکاری تعضیض
سخت بدندان گرفتن ترضیض سنگ کوفتن و سنگ خرد کردن تقضیض ریگ بند کردن و شکستن و شکرده کردن
چیزی من باب التفعل ترمّض شکار آهو کردن در وقت شدت گرمای آفتاب تنقّض شکافته شدن
تبرّض باندک چیز روزگار گذرانیدن و اندکی از چیزی گرفتن تبعّض بعض بعض شدن
تعرّض پیش آمدن بچیزی و برداختن و کج شدن چیب و راست رفتن شتر برای ... و بیاشیدن آن بمعنی
اخیر از مجهول منقول است تقبّض درهم کشیده شدن و درهم جسته شدن پوست و بر کاری فرو ایستادن
و بمعنی اخیر از مجهول منقول است تقوّض شکافته شدن و از هم جدا شدن تقضّض اندک اندک ستانیدن
ترضّض کوفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پدید شدن تمرّض فاعل در ... و
صدقه دادن و پیش آمدن چیزی و رنگ کردن من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض
با هم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض خود را بیمار نمودن بی بیماری تناقض
ضد همدیگر شدن تقاوض تخاوض با همدیگر مشورت کردن و تعاوض بمعنی انباز شدن با هم آمد و تحاضّ
همدیگر را حریص کردانیدن بر چیزی تعاضّ همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض

سکسته شدن

شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تغضوض خرمای سیاه که بغایت شیرین باشد باب
الطاء مع الطاء من باب التفعیل تقطاط بدراز شکافتن
تبلیط فرش کردن زمین بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را داروی خوشبوی آمیختن تثبیط
باز داشتن از چیزی و توقف فرمودن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن و این معنی اخیر از لغات
القرآن منقول است تخلیط آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن بر هیئتی
چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود و چیزی بر دوال زین بستن تشحیط خون آلوده کردن تشطیط خود را از طرف
آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند تعلیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر کردن شتر کردن
تغلیط در غلط انداختن کسی را و بغلط منسوب کردن یعنی گفتن کسی را که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فرا
کردن و ضایع کردن و دور کردن و ترک کردن تضریط به تیر آوردن چیزی را و افسوس داشتن تغریط
گوشوار در گوش کردن و لجام بر سر اسب کردن و آنچه سوخته باشد از فتیله چراغ روشن کردن تنشیط نشاط
آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تضغیط سخت درهم فشردن توریط در هلاکت انداختن توسیط در میان
آوردن چیزی را از میان و نیم کردن تحویط دیوار کردن گرد اگرد چیزی کردن تسویط آمیختن سخت بازدن
زدن تشویط چیزی بر داشتن تا موی او بسوزد تشییط هم بمعنی تشویط است و بمعنی دود دادن گوشت
تخطیط جامه را مخطط بافتن و خطا نیک نوشتن تقطیط بدراز شکافتن تخبیط ... و انداختن و ناقص
عقل کردن تخییط جامه دوختن و نشان برای چیزی پیدا کردن من باب التفعل تبسّط گستاخ وار
رفتن بهر طرفی تخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بی بصیرت رفتن براه تحمّط ... خشمناک
شدن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر تحطّط اندک شمردن بخشش تنقّط طلب نقطه کردن ...
رخت و متاع زبون کردن تمغّط مر دو دست دراز انداختن اسب وقت دویدن تسلّط بر کسی دست یافتن
یعنی غالب شدن تشحّط در خون غلطیدن تنبّط از کاری باز ایستادن تقرّط گوشوار در گوش کردن تفلّط
از مرجای جیدن تمخّط بینی پاک کردن تمزّط و تمعّط ریخته شدن موی تنشّط نشاط کردن و جست و

چالاک شدن تمغّط آنکه پیدا کرد عضو تنطّط در میان چیزی شدن و میانجی کردن تغوّط جهت غایط کردن
رفتن تمطّط و اکشیدن خود را تأبّط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط همدیگر را شمشیر زدن
تساقط بهم افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن براه و تباه شدن که اشتر کار همدیگر تقارط همدیگر را
دشنام دادن تغاط همدیگر را به آب فرو بردن تهایط فراهم آمدن برای اصلاح کار همدیگر من باب التفعلل
تغطمط آواز کردن دیگ تنگی گلو من غیر الصحاح تخلّط کارهای ناحق و ناصواب من الدستور تنواط آنچه بر هودج
می آویزند برای آرایش تنوّظ و تنوّظ نام مرغیست که بپارسی فرخجه گویند و کیل ایل من باب التاء مع الظاء
من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت کردن و درشت شدن تقریظ ستودن تحکیظ [illegible]
تقنیظ برانگیختن گرد و غبار تحفیظ یاد دادن تبغیظ پسندیده نمودن چیزی را برای کسی [illegible] من باب
التفعّل تحفّظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن و آگاهی نمودن تلفّظ بزبان آوردن سخن را از دهن انداختن تلمّظ
زبان بگرد دهن آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن مار تغیّظ خشم گرفتن تیقّظ
بیدار شدن من باب التفاعل تکاظ سخت و تنگی کردن با هم تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ در هم نگریستن
من باب التفعلل تعظعظ بجهیدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع العین من المصادر
الثلاثیة المجردة تعّ بهم شدن و نیک سستی آمدن تبع پی کسی رفتن ترع پر شدن ظرف و شتابیدن سوی شر
تصّع و تضّع در آخر طهر و پس از حیض آبستن شدن بعّ بعاع [illegible] نوع مار [illegible] انداختن تیع روان
شدن آب و مثل آن بر روی زمین بیرون آمدن قی من باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت نسبت خواندن تبلیع
به بی آمدن سفیدی بر موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن بینی و بریدن گوش بریدن بینی
و بریدن دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تجزیع بشتر جزع مانند چیزی شدن پاره کردن
گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریب دادن تخریع از رفتار باز داشتن
تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتن گردانیدن تخلیع برکندن از هم جدا کردن سر دو طرف در
در خاف قطع مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او سر دو جا کردن تا مستفعل مستفعلن شود مفعولن

بجای آن

بجای آن نهند و بمین چیز مزحوف را مخلّع گویند تدریع زره پوشانیدن تدقیع سخت ذلیل و فقیر گردانیدن
و سخت بدور داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع گلو گرفتن چیزی را و دستها جنبانیدن
در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله
و انا الیه راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم و فاسد شدن چشم آدمی ترفیع نیک راندن ترقیع پاره
در دادن جامه ترلیع پوست باز گوشت جدا شدن و شکافته شکافته شدن دست و پای تسجیع سجع آوردن کلام
تسفیع نیک سوختن گرما رنگ روی مردم را و سیاه کردن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع شنوانیدن
و مشهور گردانیدن کسی را ببدی یا بنکویی و عیب و تشنیع کردن تشییع [illegible] گردانیدن تشجیع دلیر کردن
دلیر گردانیدن و دلیر خواندن تشریع با آب خورد نگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن
و زشت گردانیدن و عیب کردن و حیث شدن تصدیع درد سر دادن و پر کهنه شدن و شکافتن تصریع
بدو پاره کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک غروب آفتاب شدن
تصلیع نقش مخصوص نقش کردن جامه را تطبیع نیک گرانبار کردن و پر کردن جنگ و ظرف بچیزی و مهر کردن
تطمیع در طمع انداختن کسی را تضمیع با رنگ و سر سبز گردانیدن زرنب مانند صومعه تصنیع نزدیک غروب
شدن آفتاب و طعام نیک نزدیک رسیده تجان تفجیع بسیار مصیبت و اندوه رسانیدن تفریع بالا بر شدن
و بنشیب آمدن چیزی را فرع دادن تفضیع پیروا آوردن تفزیع ترسانیدن و ترس از دل کسی بر بردن تفلیع
شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی از موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع ابر از آسمان
وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب و جماعت را بسیار او گذشتن آن
تقلیع از بیخ کندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن و مقنعه پوشانیدن زن او موی کردن خود را کرد و سر در آوردن جوش
و خود آهنین بر سر نهادن تکنیع دست و پای بهم بستن و در هم کشیدن چیزی را تلفیع پوشانیدن سر [illegible]
و باز گردانیدن جنگ تلطیع زشت کردن تمتیع برخوردار گردانیدن و دراز گردانیدن مهر زن [illegible] تمزیع از هم
جدا کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع از بیخ برکندن و کشیدن تمطیع درخت را با پوست که داشتن [illegible]

تنذیع زعفران رنگ کردن تقذیع شکستن تودیع وداع کردن حصن محکم تجابی و پروردن زر برای الغری و ملدار آمستن
جامه و غیر آن در جائی نهادن تا تباه نشود توزیع بازداشتن توزیع و بخشیدن چیزی جدا جدا کردن توسیع
فراخ کردن توشیع پنبه وارده رشتن توضیع پنبه وارده در جامه پیچیده نهادن و دوختن جامه بعد از آنکه
پنبه نهاده شده باشد یعنی اول از مصادر منقول است دوم از صحاح توقیع نام رسانیدن و پیکان و کارد و
غیر آن تیز کردن و کمان در دست گرفتن و ستور را پشت ریش کردن و راست راه ماندن توکیع نقطهای سیاه پدید
آوردن تجویع گرسنه شدن ترنیع جنبانیدن و زیاد کردن ترویع ترسانیدن تضویع حسک کردن
تطویع فرمانبردار کردن تیویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن محبت و عشق کسی اقتویع ...
آوردن سقف تشنیع دیوار اکمال کردن و حنب را بیمه مالیدن معنی دوم از مجمل منقول است تشییع
از پس مسافر و از پس جنازه رفتن و آتش سوختن و هیزم بر آتش انداختن تضییع ضایع کردن تلمیع رنگارنگ
کردن **من باب التفعّل** تتوّع بخشیدن غیر واجب تبرّع بزرگ شدن تجرّع بزرگ شدن تستر و غیر آن تضرّع
عرق کردن تکرّع وضو کردن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن برای جاستن و گردن
راست داشتن به راه رفتن تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و آب مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع
فروتنی کردن تخلّع برکنده شدن و جنبانیدن خود را در رفتار و پاها از هم دور نهادن در رفتار تدرّع زره
با جوشن پوشیدن تربّع مربع نشستن و در بهار جائی بودن ترفّع بلندی بودن ترمّع جنبیدن ترنّع
بدخوئی کردن و خشم گرفتن تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته شدن در رفتن تسلّع شکافته شدن تشجّع
گوش شنیدن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن که در آن نباشد و خود را زیاده از حد خود دار است
تشنّع کوشیدن و انکار کردن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع در در آوردن
در پراکنده شدن تضمّع خون آلوده شدن تصنّع خود را آراستن و حیلت نمودن تضجّع بازستان
از کاری و تیز و یکپیشه شدن بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیر آشامیدن
تطلّع چشم داشتن تطمّع گرسنگی ان تفجّع اندوه نمودن تفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی و مهتر

وتم

قوم مهتر بیان قومی را خواستن تفزّع ترسیدن تقطّع پاره پاره شدن تکشّع و شکستن خلاف کردن
همچنین چیز از مصادر منقول است تمتّع برخورداری گرفتن تقلّع استوار و قوی شدن تقمّع مگس از خود راندن
آهو یا خر با مثل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر سر خود انداختن تکنّع در هم کشیده شدن تکمّع از سر
پای خود در پوشیدن از چیزی و جامه خواب کردن چیزی را تجمّع خرما در شیر آغشته کردن و خوردن
تمزّع پاره پاره کردن تخرّع قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن باقی بودن سخن رسیدن
تنخّع خیو و بلغم از دهن افکندن تهزّع لرزیدن و پاره پاره شدن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه بودن و
گریستن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بخش کردن و واشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ نشستن
توقّع چشم داشتن تخوّع خود را گسسته داشتن تضوّع پر کهنه شدن و چنگ شدن کیاه تضیّع حسک
شدن کیاه تضوّع و تضیّع بوی خوش پراکندن تطوّع چیزی که نه واجب باشد و سنت کردن تنوّع نوع نوع
شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب بیابان **من باب التفاعل**
تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و با کسی چیزی را کوشیدن تراجع
باهم بازگشتن ترافع باهم عرض کردن چیزی پیش حاکم تسامع همدیگر شنوانیدن چیزی تشارع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن پی در پی شدن پی در پی مردن باهم ستیزه زدن و معنی اول است قول رسول صلعم
یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقادع بهم جنبا الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع باهم قرعه زدن
و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریدن تقارع باهم آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و بوی کسی شنیدن
تبایع باهم بیع کردن و بیعت کردن تتایع پیاپی در افتادن و در بدی جنبانیدن شتر و پشتهای خود را در حرکات
تتابع باهمدیگر رفتن **من باب التفعلل** تبرکع بر زمین افتادن چنانکه گویی زمین آید تخذع بر سید کس شدن
تقرقع آواز آمدن از انگشت در چیزی که جنبانیده شود تترقع برقع بر روی پوشیدن تتلکع زبان آوری کردن
و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع افراشتن دلی و کودک ترعرع جنبیدن تسعسع سخت پیر شدن و روز وقت
چیزی گذشتن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن جنبیدن تضعضع خوار شدن و درویش ...

تقعقع جنبیدن و ویران شدن معنی اول از صحاح منقول است دوم از مصادر تکعکع باز ایستادن و بد دلی کردن
تلعلع از گرسنگی جنبیدن تجعجع خود را از زمین فرو نخفتن تعتع دور شدن من غیر المصادر تضرّع
نام موضعیست تضارع بضم تا و را نام کوهیست ارتجاع تکیع بچه کاوکی ساله که در پی مادر رود و بی کسی
و مطالبه کننده تبّع بضم تا نام پادشاه یمن و یکنوع مرغیست و سایه و چهار دست و پای چارپا تابع پی رو
تبّع و توابع جمع و تبع واحد هم آمده بمعنی تابع تزیّع شتاب کننده و آنکه غضب کند متزایح کسی که ظرافت کند
پر باشد از چیزی ترع در باد و جمع ترعه است توابع از جنس تلع آنکه برکرد اگر خود بسیار کند و ظرفی که
پر باشد از چیزی تلعه جوهای آب که از بلندی فرود آید و او جمع تلعه است تتاج در بان تکیع درازی
سخت توقیع نشان کردن نامه کسی باب التاء مع الغین من المصادر الثلاثی المجرد باب التفعیل
تلداغ کردن تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوشتر رود تصبیغ رنگ کردن تفریغ
فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه نمودن ستور را تفریغ صورت کردن بچه را در شکم مادر تمیغ بحرام حیض
تمشیغ آلوده کردن تسویغ روا داشتن تصویغ زرگری کردن و رنگ آمیزی من باب التفعّل
تبلّغ روزگار گذاشتن باندک چیزی اکتفا نمودن بچیزی سخت شدن علت و غیر آن تفرّغ فراغ
تفرّغ و اپرداختن تقشّغ بسیار شدن ... موی علیه شدن چیزی در رفتن تمرّغ در خاک غلطیدن
تنوّغ و تبیّغ ... شدن و بر جوشیدن نوع جرب کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الحجامة لا تبیغ باحدکم الدم
فیقتله تزیّغ خود را آراستن من باب المفاعلة تراوغ با همدیگر دستبرد نمودن من باب التفعلل تغنغ
بزمین و خاک در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثی المجرد تلف هلاک کردن تطوّف
طوف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف چکانیدن آب باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه
تحریف بیک سو بردن و بریدن چیزی را تجلیف هلاک کردن مال کسی او بیک سو بردن تجدیف کافر
نعمتی و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کما قال النبی م لا تجدفوا بنعم الله تحریف برگردانیدن سخن و محرف
کردن قلم یعنی تیز تراشیدن قلم تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تحریف حرف اندر خواندن

تخفیف

تخفیف سبک بر هم نهادن و سبک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تزریف افزون
شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف سبک پای تیز جهیدن و سنگ پیوستن و سنگ بر هم نهادن و
سنگ و خشت در بنا تسخیف برده فرو گذاشتن تسخیف نرم کردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن
تسلیف پیش فرستادن و طعام نهار بیاوردن تشریف بزرگوار کردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن
تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت کردانیدن و خمر صرف خوردن تصنیف کتاب ساختن و نوع
نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از قوت خود چیزی باز گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و
خوشبو کردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان کردانیدن و سبک برو در آوردن یعنی یکم
کردن تعنیف سخت ملامت کردن تعقیف کج کردن تغلیف چیزی را در غلاف کردن و غالیه بر کسی کردن
یعنی بوی خوش کردن تقذیف سخت دشنام دادن و سنگ انداختن تقصیف باب شکستن
تکثیف سبک و ابر درهم برده برده بر داشتن تکلیف کار جور فرمودن کسی را تلقیف سخن از زبان کسی ربودن
تلحیف کنارهای جامه درگهیدن تنتیف سبک برکندن موی تنشیف با کف آوردن شتر شیر خود را
تنشیف سبک ... تنصیف بدو نیم کردن و خدمت کسی کردن تنطیف گوشوار در گوش کردن
و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن تنحیف لاغر کردن شتر را ... در زمین
توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف کردانیدن و بموقف ایستادن و بجایی وا داشتن و ...
در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس افکندن و کسی را امالک کار خود
ساختن تفویف خطهای سفید بر جامه انداختن و باریک و نازک بافتن جامه تلویف سبک دوختن
جای دادن تطویف طواف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن
تحنیف از کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن ترنیف زبون و ناچیز کردانیدن تصنیف برابر چیزی با
با سبان تضییف مهمان افزودن ... تغییف میل کردن از حرب و بد دل شدن

تجفّف خشک گردن و اسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف و تذفّف
زود کشتن جریح و اسیر را و شتاب نمودن برای کشتن تطفیف کم نمودن کیل تلفیف یک در پیچیدن
تألیف الفت گرفتن تأنیف دیک پایه کردن برای دیک و دیک بر دیک پایه نهادن تألیف جمع کردن و
هزار کردن تأنیف کناره چیزی کردن من باب التفعّل تحرّف چیزی را میل و آن رفتن تحشّف
در هم خوشیدن پوست تحصّف محکم شدن تحرّف میل کردن و برگزیدن تحنّف راست ترین راه رفتن و
براست ترین میل کردن و بهترین دین ایستادن تخلّف واپس ایستادن تدحّف رفتن و خزیدن
تذرّف مکیدن و خوردن تسلّف سلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگی جستن و بر بالای چیزی شدن
تشنّف گوشوار در گوش کردن تصرّف شروع نمودن در کاری بجود و کوشیدن و حیلت نمودن تصلّف
لاف زدن تطرّف و کرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر
تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و بشناختن چیزی بعد از طلب معرفت آن تعسّف
بربی راهی رفتن تغذّف موی پیشانی تراشیدن من المرحل تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا
برخود افکندن تعفّف و تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بر کار داشتن و در غلاف رفتن
تغرّف پوست واکردن جراحت تقشّف بقوت اندک و جامه زشت بسر بردن تکتّف بر دست زدن
تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی گرفتن تلطّف نرمی
نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و نیکویی کردن و چابکی کردن در کار و باریک دیدن کقوله تعالی و لیتلطّف
تلقّف زود فراگرفتن و زود کوارانیدن و معنی اخیر از مصادر منقول است تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن
تنتّف در خود چیدن تلحّف و راج کشتی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تنصّف بدو نیم شدن و تقعّر سر
افکندن و خدمت کردن تنطّف گوشوار در گوش خود کردن تنظّف پاکی نمودن توذّف آهسته
خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتن و شتابیدن توکّف توقّف ایستادن تکوّف گرد و ستیز
شدن و مانند شدن با آل کوفه توقّف و ایستادن توکّف چشم داشتن تجوّف در میان چیزی در رفتن و

میان چیزی شدن

و میان تهی شدن تجوّف و تحیّف از کناره چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن کقوله تعالی
او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر بلند برداشتن و بر چیزی نگریستن چشم داشتن و بر جای بلند
بر رفتن تطفّف سر کیل را برکردن چیزی و کم کردن برای کسی تعیّف کاه بطرف چپ و گاه بطرف راست میل
چیزی بطرفی تطوّف گردیدن تضیّف تاب ناکی عن تضیّف مهمان شدن و میل کردن و تابع شدن و این دو
معنی اخیر از مجهول است تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن علوفه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفّف
کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تألّف گرد چیزی آمدن و بجای ایستادن تأسّف
اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و جمع کردن و با هم پیوستن من باب التفاعل تجانف
میل کردن تحالف با هم سوگند خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی یکدیگر
نشستن تراصف یک بر همدیگر آوردن و رجه بر رجه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف
با همدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم آمیختن و بهم انداخته شدن و نیز دویدن و همدیگر را دشنام دادن تناسف
با همدیگر راز گفتن تکاثف درشت و سطبر شدن و در هم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف
با هم انصاف دادن تواصف با همدیگر وصف کردن تواقف با همدیگر ایستادن تنایف با همدیگر
تمیز کردن تشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافّ با هم صف زدن تکاف
بر پشت همدیگر نشستن تضاف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنگ شدن و خانه و هم
پهلوی چیزی شدن و پهلوی چیزی نزدیک شدن و با چیزی هم پشت شدن و از دو جانب چیزی آمدن
من باب التفعلل تزحلف در گردیدن و خزیدن تعجرف بی باک بودن شتر از جانب جستن و سر بیاری
تجفجف خشک شدن تفطرف و تعترف تکبر کردن تغذرف خرامیدن من غیر المصادر
تجاف برگستوان اسب انداختن تجافیف جمع تقف چیزی ناخن کاو باشد که جهت امانت یعنی از کسی
گویند که از وسنگدل باشند و باین اعتبار یعنی مردار باشد و بالاسم فعل است بمعنی انضجر یعنی سنگدل باش
باب الالتقاء مع القاف من المصادر الثلاثی المجرد توق آرزو کردن تأق پرخشم شدن و

بخشم سخت گرفتن و پر شدن خیک از چیزی تفاق و تیفاق موافق شدن کار تهتاق مرد فرو بردن
و آخر بانگ کردن خر و خنده بلند کردن من باب التفعیل تحلیق و تخشیق بیک گرستن تحریق
بیک سوختن و سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تحریق بیک دریدن و بسیار ... تخلیق تمام آفریدن و
گرد و بیدن و معتدل گردانیدن تدنیق بسرش استوار کردن تدقیق بیک زدن چیزی تدنیق
دایم بچیزی نگریستن و بگو فرو رفتن چشم و بداکت تمار کردن چیز را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تذلیق
تیز کردن چیز را ترمیق دایم نگریستن ترنیق چشم بار کشودن و تیز نگریستن تشعیق شکافتن و کشتن
و خون بگشتن آن ترنیق برای کردن بند زغاله رشته ساختن ترنیق برای کردن بند زغاله رشته ساختن
تیز کردن و ایستادن در هوا و ایستادن بر سر چیزی دایم بچیزی نگریستن و بگو فرو رفتن چشم و سست شدن
ترهیق بسیار شدن مهمان نزد کسی ترلیق موی سر تراشیدن تشریق کسی را بمزد دی سست کردن
تشریق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت فاق کردن با آفتاب بطرف مشرق رفتن تصدیق
راست گو داشتن و باور داشتن صدقه ستاندن تصفیق اندک کردن بخشش و غیر آن تصفیق
دست بر هم زدن چنانکه آواز کند و چیزی بچیزی زدن چنانکه آواز کند و جنبانیدن باد درخت را و بالها بر زدن
مرغ و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق
بر مفصل و بند کاه عضو رسیدن شمشیر چنانکه عضو را از عضو جدا کند و دست بر نهادن میان هر دو ران در حین
رکوع و رسانیدن ابر باران همه زمین و سر دو دست بر داشتن اسب یکبار در دویدن تطریق راه دادن
مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزهیدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن
و انکار کردن خوی کسی را و لا ابیسان اقرار کردن تا آن را نزدیک شدن بر کشیدن شتر تطلیق
طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق در شیدن شراب با آب اندک آمیختن و عصور از گوشت کردن
و دلو را پر آب کردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و تمام
کردن تعریق عرفه کردن و گشتن تغلیق در خانه بستن تغنیق و تغلیق شکافتن تفسیق

فاسق

فاسق خواندن تفتیق بنان و نعمت پروردن تلکیق چرب کردن و نرم کردن ثرید بطعام تلفیق بهم آوردن
تمزیق دریدن و پراکنده کردن تمریق تا استوار کردن تمشیق گل سرخ رنگ کردن ببالا نوشتن
تنزیق بر جهانیدن اسب تنسیق نظم کردن و باهم پیوستن سخن و غیر آن و افغان آمدن چیزی تنطیق
کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و تحریر کردن تنبیق نوشتن و آهسته تیر دادن و هموار کردن و یک برجه درخت
نشاندن توثیق استوار کردن توریق برگ آوردن درخت توشیق بسیار فاق کردن گوشت
توفیق سزاوار گردانیدن تزویق صافی گردانیدن شراب و تمام تاریک شدن شب و گرد و اندود بوریا
با غیر آن و شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده گردد تزویق نقش کردن سیماب و راست گردانیدن و
نیکو گردانیدن تشویق بیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا گردانیدن و طوق در گردانیدن
چیز را و تکلیف کردن و فرمانبردار گردانیدن تعویق از کار و بار رو داشتن تغنیق عین منقوطه فحاش ای بنده شدن
تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق چرب و نرم کردن طعام
تنویق رام کردن و ریاضت فرمودن باقر اتضییق تنگ کردن کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حق گردانیدن
و نیک داشتن ترفیق از طرف سر و پشت کشیدن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترفیق تنگ کردن
و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن تأفیق کار کرده و منت بر کسی نهادن تأریق بخواب کردن من باب
التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شد تحلق حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن
رخنه و سوراخ گردیده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشیدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن تدفق
سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن تزلق خزیدن تحوق گرد آمدن
و گرد و گرد بودن تسلق بر دیوار بر شدن تشدق لب پیچیدن و سخن گفتن تشرق در روی آفتاب نشستن
تعفق تمام آشامیدن ساعت بساعت آشامیدن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن
و درد زه پیدا کردن زن تطرق راه گرفتن تعرق گوشت از استخوان باز کردن تعشق عاشق بودن تعلق
چنگ در زدن بچیزی و آویختن تعمق ژرف در رفتن بچیزی تفتق گشاده شدن و بگونه شدن تفرق

پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تفتّق باز شدن و بعث رسیدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو کردن
و در کاری از آن اعجوبی کرده شود و تعجب کردن تمزّق دریده شدن و پراکنده شدن تمحّق باعث
باعث آشامیدن تملّق چاپلوسی کردن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن تنوّق استوار شدن تذوّق
چشیدن تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوّق آرزومندی بودن تعوّق باز استادن
تطوّق طوق در گردن خود کردن تعمّق مبالغه کردن و نیک نگریستن در کاری تفوّق بالا شدن
تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن تمخّخ
استخوان خاییدن و مغز استخوان خوردن و پی آشامیدن و گند ساییدن من باب التفاعل
تحامق احمقی بر خود گرفتن بی حمق ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن
تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با همدیگر بیعت کردن تصاحق
بهم ساییدن تلاحق که در قرآن آمده «هلا تلاقی» بوده یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده
شده تلاحق بهم دیگر رسیدن مردم توافق با همدیگر استواری کردن در چیزی تواثق با همدیگر موثق کردن
تضایق تنگ شدن و تنگ آمدن تعانق با همدیگر تنگی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب
التفعلل تخذلق اسادی و زیرکی نمودن تقرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و
گزاف گفتن تکهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترقرق جنبیدن سراب و آب تندق ملحد شدن
تمرفق تکیه بالش ساختن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر ترباق دارو بی ستور
بیق بوجو منزوق کلی است که در مسیل جوی میباشد تزفیق نقش ترافیق جمع باب التاء
مع الکاف من المصادر الثلاثی المجرد تکوک احمق شدن ترک گذاشتن تمک در ازشدن
و بلند شدن من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کسی را در
تحنیک جنبانیدن تحنیک استوار عقل کردن و خاییدن چیزی و بر حنک کودک مالیدن تشبیک
در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین تسریک کردن تفلیک گردوی دو رشته با چرخ دیگر آن

تمید

تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک خداوند چیزی کردن و خداوند مسک گردانیدن و مسک
کردن و مسک آلودن تعریک مالیدن چیزی و گوشمال دادن تمغیک مبالغه فرمودن ستور را تهلیک
هلاک کردن تورّیک گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود بر پشت ستور نهادن تسویک
مسواک بر دندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن و با خار شدن چیزی و دراز شدن نیش شتر و موی برآمدن
و سر تیز و بلند شدن پستان دختر و خار بر سر دیوار نهادن تحلیک نیک خاریدن تثلیک در سر کشاه اختن
تفلیک از هم گشادن من باب التفعّل تبرّک بیرکت داشتن و مبارک شمردن تحرّک جنبیدن تدلّک
خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن تنبّک ایستادن تملّک پادشاه و خداوند
شدن تنسّک عبادت کردن و حج ایراد تهوّک گوشیدن مبالغه کردن تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن
تورّک بر سرون راست نشستن و سرون خود بر چیزی نهادن تسوّک مسواک کردن تحنّک دستار
بتحت الحنک بستن تشوّک با خار شدن چیزی تهوّک سرگشته شدن و در و افتادن از بی باکی تحکّک
با کسی کوشیدن تفکّک از هم جدا شدن تمکّک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و
مغز آن از استخوان بیرون آوردن تلمّک زبان بگرد دهن گردانیدن تفکّک گرد و هوا ریستن من باب التفاعل
تدارک دریافتن و فراهم آمدن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن
و بلندی بر رفتن تضاحک خندیدن تمالک و تماسک توانستن تداعک کوشش کردن و جنگ
با هم تهالک در تهلکه افتادن و بچیزی در نهادن بحرص تمام تداول همدیگر را سخت گرفتن و در خصومت و ستیزه
تناوک با یک طرف و آن طرف میل کردن از خوف تماحک با یکدیگر لجاج کردن من باب التفعلل تضعلک
درویش شدن و موی اندختن شتر و گاو و غیر آن تبهنک بت پرستیدن و هلاک شدن تزهوک خود جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود ها و او جمع ترکه است ترک طایفه است از آدمی تهلک بضم تا و
و تشدید لام مع الضم باطل ترائک جمع ترکه است تراک نام موضعیست تامک بلند تاک
احمق تکک بندهای شلوار و او جمع تکه است تیک و تاک و تلک این اینها اسم اشارت اند

تانک و تأنّک ایستادن بوزن نزال اسم فعلست یعنی بگذر **باب التاء مع اللام من**
المصادر الثلاثی المجرد تبل فانی کردن و تباه کردن و دشمنی داشتن و دوستی بافراط داشتن تفل خیو افکندن
تلّ بر روی در افکندن تهتال و تهطال باریدن باران بتک رختن تجوال جوالکی دوختن تحال
تفسال کشتن تفل ناخوش شدن تن از جهت بکار نداشتن عطر **من باب التفعیل** تبتیل از دنیا بریدن
و بسوی خدای عزّ و جلّ گرویدن و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخل خواندن تبدیل بدل کردن
تغییر کردن تبغیل نوعی از رفتن تثقیل گران بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل جمع کردن و پیدا کردن و آشکارا کردن کقوله تعالی
وحصّل ما فی الصدور ای اظهر تخمیل تقصیر کردن در کاری تحفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان
او جمع شود تحمیل عیب کردن ضعیف خواندن و ضعیف شدن حرمان تدجیل کار در تمویه و تزویر کردن
و شتر را قطران مالیدن و پوشیدن چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و نقل از کسی خواستن تخییل
کم عقل کردن تخذیل برخورداری داشتن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل برفتن داشتن کسی را ترجیل
فرو گذاشتن موی و جعد کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ کردن ترکیل
بسم با پا کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی
در راه خدا تسفیل زیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و چیزی را
طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عادل خواندن و راست کردن تعذیل بسیار ملامت
کردن تعسیل انگبین بخورد کسی دادن و چیزی را انگبین فرو بردن تعضیل تنگ کردن و تنگ شدن
جای و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار شدن و بیکار کردن
و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن تعقیل بسیار عقال بر پای شتر بستن تعلیل
بعلت نسبت کردن کسی را و احمق کردن تغفیل نیک غافل کردن تفصیل آشکار کردن و جدا کردن بابها
کردن تفضیل افزون کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل تمام کردن و مجاهده کردن و کشتن تقفیل

خانه را

خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکفیل با کفیل دادن فرمودن و پذیرفتن تسجیل
حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نوشتن تنحیل بیگانگی
تنزیل فرو فرستادن و بمرتبت داشتن تنسیل بر موی و پشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنفیل
نفل دادن تنغیل منّت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین
تهجیل دشنام دادن و سخت زشت شنوانیدن و انداختن توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن
توکیل وکیل کردن و کسی را بچیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن و روی گردانیدن تجویل
گردانیدن تزویل چرب و نرم کردن طعام بروغن و فروختن اسب را خود را برای مال کردن تسویل
بیاراستن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل جمع کردن و آواز بلند کردن بگریستن و منه معنی حدیث
قول النبی صلعم المعول علیه یعذّب تقویل سخن بر کسی بستن تأویل تفسیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل
بخشش کردن تخییل کسی را در خیال و ظن انداختن تذییل و تذیّل جدا کردن تسییل روان کردن آب و آنچه
بدان ماند تغییل رها کردن جای برای مرغ چنانکه او را دیگر بار ننهند و سوار نشوند تقییل ضعیف رای خواندن
تقییل در میان روز خواب کردن تمییل میان دو کار مردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تحلیل
حل پیشتر انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجایی فرود آمدن و نکاح کردن تا آن مطلقه ثلثه را
با زوج اول او حلال شود تخلیل خلال کردن دندان و سرکه کردن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و آسان
کردن چیزی را و فرو گذاشتن آن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا تصلیل گنده شدن گوشت و چیز
کردن تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل سایبان کردن و چیزی را در سایه نهادن تعلیل چیزی را
علت نهادن و بیاپی شراب دادن و بیاپی میوه چیدن و بازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن تغلیل چیزی
بغالیه آلودن یعنی بوی خوش آلودن تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک بکندن در جنگ یعنی پیشی نمودن در جنگ و بدل شدن این از لغات الاضداد
تهلیل لا اله الا الله گفتن و بار نهادن و بد دل شدن تأبیل نیز کردن چیزی را تأصیل و تأثیل اصل کردن

تأبّل بی کار شتر بدست آوردن تأجّل زمان خواستن و درنگ کردن کسی را معالجه کردن تأسّل بر گزیدن چیزی
تأکّل مال کسی را بخوردن تأمّل امید داشتن و در امید آویختن تأهّل سزاوار کردن من باب
التفعّل تبتّل بریده شدن از دنیا تبجّل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی به دشنام دادن و زدن تبذّل
شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن تحمّل از جایی بر داشتن و بر خود نهادن
تخشّل زبون و ناچیز شدن تخمّل زبونی نمودن تربّل فربه و بطر شدن چیزی بعد از دو شدن ترجّل
پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بجاده فرو رفتن تدمّل بخون آلوده شدن ترهّل نرم
شدن گوشت عضو و نرم شدن ترحّل از جایی برداشتن ترسّل با آهستگی خواندن و رسالها
تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل شتاب رفتن تعزّل
یکسو شدن تعطّل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزّل عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن
برای کاری تفکّل پای بر چیزی زدن تشکّل خوب صورت شدن از نیم رس شدن انگور تقیّل
تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیلی رفتن یعنی ناخوانده بطعام عروسی رفتن تغسّل
آب تفتّل خرامیدن و آهستگی نمودن و رحل کردن و حاجت تقهّل بدحال شدن و بد لباس شدن
تکحّل سرمه در چشم کشیدن تکمّل با پیدایی کردن تمثّل مثل زدن و برمثال چیزی شدن تمحّل
حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل برون چیزی را از میان چیزی بر گزیدن تنخّل بر گزیدن تندّل
دستار بر بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آمدن تنعّل نعلین پای
کردن تنفّل بخششی که نه فریضه و نه سنت باشد کردن و سنت رسول کردن تنقّل از جایی بجایی رفتن
و چیزی بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو هشته شدن توسّل نزدیکی جستن
مهربان کردن شتر ماده بر بچه او را بلباس گرگ آراستن توصّل رسیدن و پیوستن بچیزی توغّل
دور رفتن در کوهها یا در زمین دشمن و غیر آن توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل
از جایی بجایی رفتن تحوّل تعهد چیزی ایستادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تکوّل جمع شدن

تغوّل

تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن
و سزاوار شدن ابر بباریدن و برگزیدن کسی او را و دریافتن چیزی تزیّل جدا شدن و درکهن شدن تقیّل
اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن تعیّل منتسب شدن تبلّل تر شدن تجلّل
بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تخلّل استثنا کردن در سوگند تحلّل حلال کردن و اندر و در میان
گروهی رفتن تقلّل بیقرار شدن از سختی درد تدلّل نیز بکرشمه بودن تذلّل رام شدن تسلّل در مردم
نهان شدن و بیرون آمدن از میان مردم تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن
تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل گرد در آمدن و تاج بر سر نهادن تهلّل شاد و روی شدن و ریزان شدن آب
اشک از چشم تأصّل خود را اصلی گرفتن تأذّل سست شدن تأجّل کله کله شدن کاو و گوسفند و آهو و مثل آن تأکّل
خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن کردن تأوّل بیان کردن تفأّل فال نیک گرفتن من باب
التفاعل تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل گران بودن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل
با همدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن و در خصومت و مثل آن و رنج
چیزی کشیدن تخاجل خاموش بودن تخاذل همدیگر را فرو هشتن تعادل همدیگر را
تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تزاکل با ما بهم زبون تسائل بیابانی
تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند
شدن تعادل با یکدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بجهد تغازل با یکدیگر عشق ورزیدن
تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر افزون آمدن تماحل دراز شدن دو طرف بیابان
و غیر آن تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در نهادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل
کاهلی نمودن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمایل همدیگر را
آب فرو بردن تناقل فرو بخشیدن تناسل زه و زاد کردن و زه و زاد پدید آمدن تناضل
با همدیگر تیر انداختن و دعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر ستدن تناول

تَقاوُل بهمدیگر حمله کردن تَطاوُل گردنکشی کردن و گردن برداشتن با کسی تکبر نمودن تَداوُل
بهمدیگر را بنیزه گرفتن در جنگ تَقاوُل با همدیگر سخن گفتن تَناوُل خوردن و فرا گرفتن تَزایُل جدا و
پراکنده شدن تَسایُل با همدیگر روان شدن لشکر و غیر آن تَمایُل میل کردن تَخاذُل همدیگر را فرو گذاشتن
تَطاوُل بر جای بلند بر شدن تا چیزی را دیده شود تَضاؤُل لاغر و باریک شدن تَسائُل از همدیگر چیزی پرسیدن
از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تَسَرْبُل پیراهن پوشیدن تَعَثْكُل بهم در شدن چیزی تَسَرْوُل
شلوار پوشیدن تَبَلْبُل بهم آمیخته شدن لغت و بی در پی خوردن ... تَثَلْثُل
لاغر شدن تَقَلْقُل ... سایه شدن ... تَحَفُّل فراهم آمدن تَجَلْجُل بزمین فرو رفتن تَجَلْجُل
جنبیدن و حرکت داشتن تَزَلْزُل ... کردن ... تَقَلْقُل جنبیدن تَخَلْخُل از هم دور شدن
تَدَلْدُل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تَسَلْسُل پیوسته شدن و ... آب مثل آن تَصَلْصُل بانگ کردن
آهن و آنچه بدان ماند تَقَلْقُل در رفتن تَمَلْمُل بی آرام شدن در بستر من غیر المصادر تِمْثال
تِمْثال صورت تَماثِیل جمع تَوابِل داروها و حلاوه که در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل داروست که
در طعام کنند و تابل بکسر با هم بمعنی تابل است تانبول و تنبول برگ درختیست در هندوستان مانند برگ
نارنج و این معرب تنبال کوتاه بالا تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده شود تحجیل
سفیدی دست و پای اسب این لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده تنفل و تنقل بچه روباه تعاک نفخ
لام امرست از تعال تعال یعنی بیا تبل هلاک کننده و کینه دارنده و تبل کینه و غضب تاذین تحیتها تکیل
کردن باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تخم
سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تتغام رد کردن من باب التفعیل
تبلیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن مرغ را و بر پهلو کر...دن جانوری از برای کشتن تحریم حرام
شدن و برگردانیدن ظرف تجریم برگردانیدن ظرف و تمام کردن سال تحلیم سخت بریدن تجشیم خداوند جسم
کردانیدن تحشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم رنجانیدن تحریم

حرام کردن و سخت بستن تا زبانه و تمام و تا غذا کردن و لحوم(؟) و حرمت دار کردانیدن تخطیم بینی
بینی شکستن تحکیم حاکم کردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن تحمیم تیز نظر کردن و این لغت از مجمل است
تختیم مهر کردن تخشیم سخت گردانیدن و متغیر شدن گوشت تخطیم مهار بر کردن تدسیم
اندک تر کردن چرب کردن و چرب شدن کسی را ترجیم سنگسار کردن ترحیم رحمت کردن ترخیم
آخر اسم منادی را انداختن تردیم پاره در دادن جامه را ترزیم در هم بستن جامها ترسیم
نشانی کردن و نشان کردن و مخطط کردن جامه ترقیم خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن
تزلیم راست تراشیدن و چرب کردانیدن و بدغذا کردانیدن و نیکو کردانیدن و لم کردانیدن عطا ترنیم
بانشان کردانیدن تسخیم و تسخیم سیاه کردانیدن تسنیم بلند کردن قبر تسلیم و من سیر ... تشمیم
تثقیم چهار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تشهیم
جامه نقش کردن تسخیم فاسد کردانیدن تصنیم تمام کردن و استوار شدن و استوار کردن تصریم بریدن
ریسمان و بریدن تیر از پستان چنانکه تیر از و بیرون بیاید تصتیم تمام کردانیدن تشتیم باز کردانیدن
جراحت بافته و سخت نگاهداشتن تصلیم از بن کندن و بریدن گوشت و غیر آن تضریم برافروختن آتش
تطهیم تمام خلقت کردانیدن مرد و اسب و گرد روی کردانیدن کقوله تعم فی صفة النبی صلی لم یکن بالمطهم و لا
بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و لا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالمی نمودن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز
ایستادن از کار و در پروا نهادن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه دادن
تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم پروار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان
افتادن تکدیم جامه وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و امالت نا کردن حرف تقدیم فدام بر سر ابریق بستن
ابریق بستن تا آب و مثل آن چیز نیکو در و باشد صافی بیرون آید و فدام سربند ابریق یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم
دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بروی در انداختن اسب سوار خود را تقحیم بجای غیر مقحوطه سیاه
تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و بخشیدن و بکو کردن تقلیم ناخن چیدن .

وسم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت به دندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم
سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیزی را و حکم کردن
و نجوم مدت بازکردن و بودن کار و چند بار دادن مال و غیر آن تبدیل بدل کردن چیزی را الخیری تتمیم تمام شدن
کار بد و کنده شدن گوشت و متغیر شدن آن تحکیم سرو گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهره و نظم او در
سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تندیم سخت [illegible] کردن تکمیم آنچه از روی آستین است باز و داون
طعام و گشتار کردن تقریم اما [illegible] تقسیم بوسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن نقش کردن
بر دست توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن دست و شکسته کردن همین اندام توهیم در غلط و وهم
توذیم ملاده دوال بریدن سک کردن و علاج وذم ناقه کردن و وذم در کتاب اوبی است و بعضی زیاده
کردن هم آمده تیمیم کسی را ایتم کردن فرمودن و برای بیماری تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیمیم کرد برآمدن مرغ
و آفتاب بر سما و سرکجه آوردن شراب مرد را و کرد و دیدن و پاک کردن و هنید جوشن دیک و آب بر کردن
جنبانیدن و زمان را بگرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت کردن تنک تسویم بچرا فرستادن اسپان
وچرا کردن اسپان نشان کردن و مرد را بگذاشتن با آنچه ارادت او باشد و نکوخوی کردن اسپ را
و غارت کردن مردم و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان کندم گفتن تقویم
راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن
تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس
تتییم بنده کردانیدن عشق کسی را او بنده کردانیدن عشق تغییم ابرناک شدن هوا تخییم مقیم شدن و خرگاه
بجو خیمه کردانیدن تذئیم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترئیم ایستادن دایم بودن تیتیم تمام کردن
تعمیم سیاه شدن سر موی و بر برآوردن جو و زن را مهر دادن بعد از طلاق و خبر را از غال ستانیدن
تکمیم کم کردن بمعنی بی گفتن کسی را اتمیم مهار کردن تضمیم بگذاشتن کار و گذاشتن شتر در خبری کرد
آید و کزیدن چیزی و وندان آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسیدن و مهتر کردن کسی را

ردهنید

وسفید کردن موی و گوش اسپ و سر گوسفند و کلک بزرگ کردن شیر خوردن تعمیم جبین مغوطه نیک تونیا شدن چیزی را
تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تهشیم استخوان سر را شکستن تفئیم
بیره و کناه نسبت کردن تاوئیم فربه کردانیدن تامیم قصد کردن تایّم زن را بیوه کردن تفنیم فراخ کردن

من باب التفعّل تبرّم سیر برآمدن بمعنی ملول و غمگین شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم
تمام سال شدن کسی و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن کار بزرگ و تکبر پیش
گرفتن و برگزیده شدن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشّم رنج مقصود رنج چیزی کشیدن تخثّم بخا مقوط
متغیر شدن گوشت تحمّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تحزّم برای مغوطه سلاح پوشیدن میان خود را
بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تختّم بجای جهله
واجب شدن و لازم خوردن باری و طعام تختّم انگشتری انگشت کردن ترحّم مهر کردن و بخشانیدن و مهربان
کردن ترسّم نشانه چیزی نگریستن تردّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره دوختن آن و متعدی و لازم
هر دو آمده ترنّم سرایدن ترغّم و ترخّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستاندن
تسنّم بر بالای چیزی شدن ترقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن
تضرّم بضاد مغوطه زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تقرّم سست چیزی
خوردن تطعّم چشیدن تظهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از او تعظّم
بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و شد آمد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تغضّم
شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن تفحّم بخود در رفتن و قحطی افتادن تقدّم بکسی چیزی فرمودن
و فرا پیش شدن تقسّم برکنده کردن و برکنده شدن تقصّم بجای شکسته شدن با جدایی تکرّم
بزرگواری کردن و بزرگواری نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو دادن
طعام تلجّم سخت کردن چارپایان لجام را و لجام در کوی که زن حایض در حیض حیض بر میان خود بندد تهشّم
شکسته شدن و مهربان شدن تنجّم بلغم انداختن تندّم پشیمان شدن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم

خبر رسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تنغّم بغین منقوطه سخن گفتن تقدّم ویران شدن تهدّم
شکسته شدن و از اندازه در گذشتن تهکّم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سخن گفتن و ویران
شدن جاه و بی نیاز بودن تهضّم ستم و بیداد کردن تقمّم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم
شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن ناگوارنده یافتن تورّم آماسیدن توصّم برسیدن اعتماد
تورّم خشم گرفتن توسّم بفراست دریافتن و کینه گرفتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک وضو کردن و قصد کردن
تنوّم خود را شکی دادن بوقت کارزار تلوّم درنگ کردن و خشم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک
شدن هوا تیتّم در رفتن تذمّم ننگ و عار داشتن از چیزی تتمّم نو بدیدن تعمّم عمامه بر سر بستن و
کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیز کردن تألّم دردمندی بودن تأیّم بی شوی شدن زن و بی مرد شدن زن
تشأّم شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تأمّم قصد کردن تسنّم بر بالای چیزی بر آمدن و بر رفتن بسیار
و بسیار کم شدن کار بر کسی تهمّم خواستن من باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم
نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر سنگ انداختن تراکم بر هم نشستن تراحم
بر همدیگر رحم کردن تزاحم انبوهی و تنگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم
همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن و کج
شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم
دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم واپخشیدن و با هم سوگند خوردن
تکارم کرم نمودن بی کرم تلاطم همدیگر طپانچه زدن و همدیگر طپانچه زدن موج دریا تلاکم همدیگر مشت زدن
تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت ناپیدن پیمان و بهم پیوستن تنگ اندام شدن زن تنادم همدیگر را
ندیمی کردن تحاوم گرد دیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیس و مضایقه کردن در خرید
و فروخت و بها کردن ستور تقاوم با همدیگر بپای ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن
و همدیگر را موافقت کردن و معنی آخر من الکشاف تناوم خود را خفته ساختن تتامم با هم تمام شدن و هم

آشامیدن

آشامیدن تناهم با هم بوسیدن چیزی را تشائم فال گرفتن مبارک کردن و مبارک شمردن چیزی را التصالم
خود را کر ساختن تصامم فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم فراهم آمدن و جمع شدن
تلعثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کاری تجمجم و تغمغم انکار گفتن تحعثم منقبض شدن تحرجم
آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تهمضم بزرگ نمودن و بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تجهم
بانگ کردن اسب برای طلب علف تزمزم خاموش بودن و در سخن دهان جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر بنهادن
تدهلم در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر تمیم سخت و
استوار و نام قبیله ایست تمتام آنکه در گفتن رنجیده و ترو کند و تکرار کند در ان تمام کامل تمام
بکسر تا ماه تمام یعنی بدر و لیل التمام دراز ترین شبی از شبهای سالی را گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و نام
قبیله هم باشد تسلم فعل مضارعست یعنی سلامت باشد آن زن یا سلامت باش تو ای مرد و آنچه عرب گوید
لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا و الله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی
لا و الله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا و الله الذی یسلمکم و آنچه عرب گوید اذهب
بذی تسلم یعنی بسلامتک تخم تخوم نشانه زمین و حد شهر و ده کقول النبی ملعون من غیّر تخوم الارض
تخم بضم تا و خا جمع تخومست تخوم جمع تخم است تغیم اسم مکان است من الکشاف تخم بضم تا و فتح خا
طعامهای ناگوارنده در معده و او جمع تخمه است تلامذ شاگردان و او در اصل تلامیذ بوده یا و ذال انداخته اند
جهت خفت تراجم جمع ترجمانست ترعیز نام موضعیست تؤزهم که در قران آمده یعنی حرص ...
و گناه و دلالت کند ایشان را و مشتق از ازست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
تسنیم شراب بهشتیان گویند چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توأم قصبه ایست در عمان
که مروارید را بدان نسبت میکنند و دو چیز از سهام میسر آنکه با دیگری یک شکم زاییده باشد توأم و توأم
جمع توأم دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من المصادر
الثلاثی المجرد تبن کاه بچارپا دادن و کاه فروختن تنخ تنخ با زیر کشتن تکادن تکل و عما کردن کهستان

باريدن اشك وباران تحنان ناليدن توقان آرزو كردن تبيان آشكارا كردن توان تقصير كردن
وسستی كردن وفراموش كردن من باب التفعيل تبدين پير شدن تبطين جامه را آستر كردن تثمين
هشت گوشه كردن تثدين پر گوشت كردن ترنيق باران پی در پی باريدن وباران ضعيف باريدن ترنيق
آميخته كردن تجنين مدهوش كردن وبدل خواندن تحنين بزار وسوز آواز كردن تحسين نيكو كردن ونيكو شمردن
تحصين استوار كردن وحصار كردن تحشين درشت كردن تحطين بتابه وابرشتن تحمين بكان
سخت كفتن تدخين دود كردن تدهين بروغن چرب كردن تهدين كاهلی نمودن وآرامانيدن
مادر بچه را تزمين يك سال گذشتن بر كاری يا چيزی ترقين بحنا رنگ كردن وبزعفران رنگ كردن معنی دوم محكمات
وسياه كردن موضعی از كتاب حساب وچيزی بچيزی دادن تزكين مانند كردن تركين جامه را سنگين كردن
تزرين از آهيده گردانيدن من الصحاح فی بيان الموجز تسخين گرم كردن تسكين آرام دادن تسمين
فربه كردن وچاك كردن وروغن بخورد كسی دادن تضمين چيزی را ضمان دادن وچيزی در ميان چيزی نهادن و
شعر كسی در ميان شعر خود آوردن تغضين توتو كردن چيزی را ودر هم كشيده گردانيدن وخود را البطر لوی آوردن
نمودن شتر ماده تفنين در فنها انداختن تقرين با همديگر قرين كردن تكفين كفن كردن تكنين
خشت كردن تلحين چسپنده كردن وسطر كردن تلحين بجا رسيدن بخط مسوكه دن وخوش خواندن
قرآن وغير آن تلسين چيزی را زبانه كردن تلعين سخت لعنت ونفرين كردن تلقين فهمانيدن سخن
فرا زبان كسی دادن تلهين طعام بهاری دادن تهجين زشت گردانيدن وهجين آنست كه مادر او كنيز
باشد وپدر آزاد تمتين كنند بده گردانيدن تمتين استوار كردن تمدين شهر ساختن تمرين
نرم كردن تمكين جای دادن ودست دادن كاری تغتين دو دالو كردن جامه توطين وطن گرفتن
ودل بچيزی نهادن توهين سست كردن توجين بر گوشت گردانيدن وروی بزرگ كردن روی
تخوين خاين خواندن كسی را تدوين در ديوان نوشتن تغوين گمراه شدن تكوين وجود آوردن
تلوين رنگ كردن ورنگ آوردن تنوين منون كردن يعنی نون ساكن در آخر كلمه كردن در لفظ نه در كتابت

تهوين

تهوين آسان كردن تبيين آشكارا كردن وآشكارا شدن تحيين هلاك كردن وهنگامی پيدا كردن وشنيدن
تدنين كسی را بادنيت او گذاشتن تزيين آراستن تطيين گل اندودن وگل كاری كردن عمارت تغبين چيزی
از بدی كسی در برابر او چون چيزی نمودن وانكار ساختن وخاك كردن وآب ومشك در ريختن تا در زمان اندك گرد او
وسوراخ كردن تقبين زن را از ابر گرفتن تليين نرم كردن تزنين كمان ويكی در سمت نهادن تعجين
عاجز كردن مرد را از جماع وكتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام كردن تفنين نوع نوع كردن وبجنبانيدن من المجمل
تأذين بانگ نماز گفتن وآواز دادن تأبين چشم داشتن چيزی را وبی چيزی گفتن مرده را ستودن تجنين
بدل كردن وبدل خواندن وبدل داشتن تأمين آمين گفتن بعد از دعا تيمين براه آن بطرف يمين
يعنی بطرف راست رفتن تأوين سيراب علف خوردن ستور چنانكه هر دو طرف شكم او پر شود وبنگذرد
من باب التفعل تبطن كسی را در زير خود آوردن وميانه رسيدن ويا طبی گشتن ودر ميان كنابه كردن
تبنن چيزی را در طرف نهادن وظرف را بهر دو دست بر گرفتن ويا چيزی در دامن نهادن ودامن بهر دو دست
گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن وبغر شدن اسب تسخن بصورت چيزی شدن
كردن تعتن تشنه چيزی جستن ومكان چيزی طلب كردن وخود را بچيزی مانند كردن تدهن خود را
بروغن چرب كردن تسكن خود ضعيف وبيچاره شمردن تسرن بتمیی كسی بجاستن تضمن در ميان چيزی گرفتن
تعكن شكن شكن شدن شكم از غايت فربهی تعضن بضاد منقوطه در هم كشيده شدن پوست عضوها
تفكن پشيمانی نمودن تكهن اختر گويی كردن يعنی فال گرفتن بنجوم يا رمل يا چيزی ديگر تلجن بهم چسبيده شدن
وچيزی كه بر سر ماندن بعد از شستن سر وبرگ را اما استخوان خرما كوفتن وبستر دادن تلقن بيانقتن فرا
گرفتن تلهن طعام بهاری خوردن تزحن كاهلی كردن وبكراهت كاری كردن ترفن بحنا رنگ كردن
تمكن جای گرفتن وقادر شدن ودست يافتن بر چيزی تمرن قوی وسخت شدن ونرم شدن واين از
لغات الاضداد است تمزن زای منقوطه سخاوت كردن من المجمل والدستور توطن وطن گرفتن توهن
سست شدن توعن بيك فربه شدن توكن جای گرفتن تخون بعض حق كسی نقصان كردن

تکوّن ست شدن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکار شدن و بجای آوردن و آشکار کردن و رنگ کردن
تحنّن مستحکم جستن تدیّن دین‌دار شدن تیمّن برکت شدن تزیّن و تفنّن خود را بیاراستن و آراسته شدن
تعیّن بحیم کردن چیزی برای او نیت ستاندن و آشکار شدن و خاص شدن و کسی را لازم شدن چیزی بعینه تلیّن نرم گشتن
تحنّن مهربانی کردن تشنّن کهنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن
پوست تغضّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را بعض کردن تسنّن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تأزّن
آگاه شدن تأسّن متغیر شدن آب و مثل آن خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی گرفتن و کاهلی کردن و بیای
آوردن تعمّن طلب چیزی کردن من باب التفاعل تداین یکدیگر را وام دادن و از هم چیزی پنهان داشتن
تراطن با هم چیزی گفتن بلغت عرب تضافن گرد آمدن آب بجهت سرکسی تراهن با هم گرو کردن تضاغن
با همدیگر کینه گرفتن تغابن با همدیگر غبن و زیان آوردن تهادن راست شدن کار تماجن سخریگی و بازی
نمودن تقارن همسایه آمدن تعاون هم پشت شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی
در بقچه و جامه‌دان داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن
تداین از همدیگر بقرض چیزی ستاندن تمانن دروغ شدن تحان خود را دیوانه ساختن من باب
التفعیل تمهین خدمت کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار شدن و ضعیف شدن من الصحاح
في تحقيق لفظ المسكين تطامن فروتن شدن تعرجن بد شدن و سخت سکبر شدن تدهقن کدخدا
شدن من الکشاف من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تبین الجزو نام کوهیست در شام تنین اژدها و نام
موضعیست در آسمان تین مانند و همسر ثنان دو چیز مانند همدیگر یتحرّون بجا و بی فرقه تحرضون
دروغ میگویند تورون که در قرآن آمده یعنی بیرون آمده یعنی آتش از آتش زنه و آتش بیرون تلدن بفتح
نون معنی الآن است یعنی اکنون توأمان دو بچه یک شکمی اباتیان هر دو سر پستان بزبان
جمع تراب تبان و تبان است بوزن شاهین و این لفظ وجه نیامده عمران خرما
او جمع ثمرست ثیجان اثمرها او جمع تاج است تبن زیرکی تهتان باران و برق و رعد نکون که

در قرآن

در قرآن آمده یعنی زبان می بجایند و او مشتق از نی است تلحرون در میشوند و بیهوده میگویند ثبان شتوا
کوتاه و خرد که بپارسی آزاد بنان گویند ثبان بفتح تا کاه فروش تغبنون بازی کنند ترجمان و ترجمان
و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر با شد تفتن نام مردی استاد کار و نام تیرانداز است که بغایت تیرانداز بوده
وکل ولای وطبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلوّ از پی رفتن و بکذاشتن و خوار ساختن من غیر
المصادر توأم دو فرزند بیک شکم تلو بچه شتر که از پی او روان باشد باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی المجرد
تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گنده شدن روغن و زبان تفه خوار و بی مزه شدن بحیم روسوی چیزی کردن تفه
بی‌مزه شدن و اندک شدن و بو شدن من باب التفعیل تدلّه بچه ذکر دهیدن ترفیه آسان کردن و بیرون
غم و ابر در خوش عیش کردن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تفقیه در احکام
بجایی فرود آمدن مسافر و بجایی ایستادن تجبیه سوار شدن و اکر بکر که مرد و زن بر بلید بکر کرده باشند
تفقیه زیرک و دانا کردن و بفقیه کرده شدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت
بر چیزی که از ان غافل باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و مرد از کسی دور بودن از
صفات زشت صفت کردن توجیه روسوی چیزی کردن و کسی را از نزدیک کسی بکاری فرستادن و
نیک با کردن تولیه شیفته و حیران کرده شدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث آمده است
لا تُوَلّه والدة بولدها تمویه و تمنیه سرشته کردن تنزیه جنبانیدن اب با بان تشویه زشت کردن
وچشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن کرده شدن بیک سخن کرده شدن تموّه آبدار کردن و بیاراستن
و تلبیس کردن و زر اندوده کردن تنویه بلند نام کرده شدن و بلند کرده شدن تفقیه گنده کرده شدن کسی را
از سخن گفتن تاویه آه گفتن تاییه شتر خواندن من باب التفعل تسفّه نادانی کردن و کم عقلی
نمودن و تندی و بی حلمی کردن و فریب دادن و شوریدن و جنبانیدن باد درخت را تشتّه ببال ادهشتن
و فاسد شدن نان و غیر آن و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و تغیر شدن چیزی بمرور ایام و سیار ماندن
تشبّه خود را با چیزی را بچیزی مانند کردن تنخّه بار داشتن تملّه خود در ستودن تعنّه

دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن تلمّه سرگشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه عجب نمودن
و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و بستان
شدن توجّه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت رفتن توقّه چیزی تمام کردن تزبّه حیله کردن
تفوّه سخن گفتن تشوّه از حال گردیدن چنانچه شناخته نشود و نگار گوسفند کردن تأبّه کردن نگی کردن تألّه
عبادت حق کردن تأنّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه
بهم ماندن تباله ابلهی نمودن بی ابلهی من باب التفعلل تدهده در گردیدن تهتهه تجهجه
باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تیه و تیه سرد و هم اشارت است تیه یعنی پاک و فکنده ای
و او فعل مضارع است و به است که در اصل تیه بوده تاء را کسره داده و او محذوف کرده و منقلب بیا شده برای سکون
واو و بجای ما قبل تیه بیابان تباله نام شهریست از یمن توه باطل و او در اصل توهه بوده تاء حذف کرده اند
تراهیه جمع تفه بکسر بی مزه و زبون تافه اندک و زبون و بی مزه باب التاء مع الیاء
من المصادر باب التفعیل تحیّت حیوة الاحوق بودن تربیه پروردن ترئیه براء منقوطه در زبیه رفتن صیاد و نا در کمینها
برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی در چاه کردن برای صید شیر هم آمده تعدّی از حد در گذشتن
و بنهایت پیری رسیدن تصبّی کودک نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان گذرانیدن تقفّی عقب و پس رفتن
تفتّی جوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی باندک چیزی در کار
گذرانیدن و باندک چیز اکتفا کردن تهجّی بجا کردن حرف ترخّی کرده شدن تلجّی استوار بستن تاجک
تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسجّی و تغذّی بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن
و پدید آمدن تحدّی از کسی درخواستن کسی که با او برابری کند در کاری یا معترف شود بعجز خود تردّی
ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند درافتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تعرّی
پیش آمدن تغضّی موی فرو گذاشتن و با بزرگتری از قوم تزوج کردن تقضّی بضاد منقوطه لاغر کردن تنزّی
بر جستن و شتابانیدن تزدّی عتاب کردن تعدّی از حد در گذشتن و افزونی جستن

تغذّی

تغذّی غذای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن و قصد کردن و رنگ کردن و طلب آنچه بغالب ظن بهتر است
کردن تذرّی فرو ریختن موی کشودن و فرو گذاشتن تعرّی برهنه شدن تکرّی بلند داشتن و بار کردن
توم تزوج کردن تعفّی نیست شدن و ویران شدن تمتّی سخت کشیدن کمان تقرّی بعادت شدن و بکار رفتن
شدن تفرّی شکافته شدن درشتهها گردیدن و از پی چیزی رفتن تعشّی پوشیدن و جماع کردن از نجاست قوله تعالی
فلما تغشّاها حملت حملا خفیفا تفشّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشّی تعصار زدن تعشّی شام
خوردن تعزّی صبر کردن و نسبت کردن تحشّی انشا میدن تکنّی کلیم رخ خواندن تمنّی رفتن و کار اراده
تعضّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن و بیرون شدن کار دشوار تقضّی دور شدن تفصّی و انتقل و گذشتن تزکّی
خشنود کردن تقصّی از سواد آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطّی درگذشتن تعظّی فرا رسیده شدن
تمطّی خود را کشیدن و خرامیدن تشظّی بظاء معجمه تو تو از هم برخاستن چوب نی و همال آن تو گشتن تلظّی
زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تطلّی دارو بر جای مالیدن تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال
کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دل خوش کردن از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی بالا بر شدن
تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستادن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی
شکوه و گله کردن تحلّی زیور بر کردن بستن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرود شدن و سخت
نزدیک شدن و آنچه در قرآن مجید آمده که دنی فتدلّی در صحاح گوید اصلا تدلل بوده لام دوم را قلب بیا کرده اند بعضی
گویند معنی چو دست یعنی سخت نزدیک شد تسلّی از خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر و غم و تاریکی و امثال آن
تسرّی کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستور بخانه نگه داشتن تصلّی گرما سیدن و آتش تابیدن تعلّی
بلند شدن و پاک شدن زن از علت نفاس و سالم شدن از علت تغلّی غالیه بکار داشتن و غالیه وضعیت دارو چو بوی
تملّی چشم خار دیدن از آب برانوی دست خود تمحّی بیزار شدن و یکسو شدن تنعّی بیچاره معنی شدن تکعّی سیر شدن
کمین و بدین معنی ناقص است و کیاه بجاع بدست گرفتن و آن اول کیاهی باشد و باین معنی اجر مضاعفست و اصلا
تمعّ بود که عین را بیا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار ره و در کار برخورداری گرفتن تمتّی خود را نام

تکمّی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکنّی جو را که خوشبوی کرده باشند خوردن
تلنّی پس خواندن تثنّی دوتا شدن و بر دور آمدن تحنّی جانب بر کسی نهادن و مهربانی کردن تحنّی بجا حاء مهمله
مهربانی کردن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی
گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرود گفتن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی آرزو کردن تلهّی
بازی کردن و روزگار گذاشتن و بچیزی مشغول شدن تأبّی گردنکشی کردن تأتّی حاصل شدن و مهیا شدن
برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تآخی برادری کردن تأذّی رسیدن رنج تأذّی
آزرده شدن تأرّی ایستادن تأسّی صبر کردن و اقتدا و پی روی کردن تمنّی گشاده شدن و
تباه شدن چیزی تأبّی درنگ کردن تأدّی فراهم آمدن گاه عاد و غیر آن ترتّی الباس پوشیدن و آراستن از
زینت تألّی سوگند خوردن تأمّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توقّی
تمام ستاندن و جان بر داشتن توقّی پرهیزیدن و خود را نگه داشتن از چیزی توخّی گشتن و دوستی داشتن
و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توحّی اوره پاک شدن سم ستور توجّی بجاء مهمله شتابانیدن و
شتابیدن توحّی بجاء معجمه جستن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد کردن ترقّی سر بر شتن
تسوّی راست شدن تحوّی تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من باب التفاعل تراجی
تضابی عشق و آرزومند و عاشق شدن تغابی علت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تداعی
بجاء مهمله همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن
تعادی با همدیگر دشمنی نمودن و دور شدن و فاسد شدن تعادی همدیگر را دویدن و از چیزی با
جستن و یکبهه شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بپای درشدن تنادی همدیگر را
آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تخاذی
بذال منقوطه سنگ را افراشتن تبادی با هم معارضه نمودن در کاری تبارزی بزای منقوطه جنبانیدن
دُبر در رفتار تبالی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاری بکرایه گرفتن تماری در شک افتادن

وسنگ آور

وسنگ آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجازی بزای منقوطه تقاضا کردن تعاشی فراموش کردن و دو شی
نمودن تغاشی یکسو شدن تناجی با همدیگر حجت گفتن تعاشی شکوری نمودن تماشی با هم رفتن
تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر ایستادن تراضی از هم خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن
تنائی با هم یاد کردن چیزی را تعاطی چیزی را خوردن تغاطی فرا گرفتن تناجی بعین معجمه بر همدیگر افزونی
جستن و با هم ستم کردن تداعی بعین معجمه با همدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و جدا ایستادن
از چیزی تناجی و تنائی از همدیگر دور شدن و پراکنده کردن تغابی در خود را به بیرون میل کردن
برای باد و زخم بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی
عافیت و رستگاری یافتن تشافی همدیگر را بهت کردن تنافی با هم باقی ماندن تساقی همدیگر را آب دادن
کرکی دادن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی با همدیگر گله کردن
تعالی آمدن و بلند شدن تغالی با هم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزنده سم و گوشت
شدن چارپا و نیست شدن تقالی از یکدیگر بیش جستن تغاضی تاریک شدن تقالی بقاف همدیگر را
دشمن داشتن تراضی با همدیگر تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن همدیگر را دشنام دادن تسامی
با هم معارضه کردن و به بزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی همدیگر نزدیک شدن تغانی بغین منقوطه
از همدیگر بی نیازی نمودن تناهی ایستادن آب در جایی و بپایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن
تلاشی نیست شدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی
پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی
برابر شدن تغاوی فراهم آمدن گاه بر ... تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی با همدیگر برادری کردن
تآدی همدیگر را یاری دادن و نهیه کاری کردن تأسی همدیگر را صبر فرمودن تآبی همدیگر را دیدن
و در برابر همدیگر ایستادن تناهی دور شدن من باب التفعلل تذعلی پنهان رفتن تذهذی در کردن به
و او در اصل ... بوده یای آخر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تجزی فصل مصاحبت یعنی ...

وبی نیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب باشد یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تَزْدَرِی
یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد و یا خوار داری اگر مخاطب باشد تالی از پی آینده و نام اسپی است
تَدْرِی موش کوتاه دم و تَرَاقِی چنبرهای گردن و او جمع ترقوه است تَنَاهِی موضعی که آبهای صحرا در آن
جمع شود و او جمع تنهیه است تَوَادِی چوب پارها که پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است
تَهَامِی منسوب بشهر تهامه تَوْحَرِی داروییست تَمَرِّی خرما دست تَوْمَرِی یکی آفریده و چیزی

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر

ثَرَی بسیار شدن شاد شدن
ثَنَا و ثَنَاء ستایش کردن ثَرَاء توانگر شدن ثَطَاء در بغل گرفتن ثَمَاء در روغن انداختن چیزی و ترید کردن
نان و طعام چرب دادن و گشتن ثَغَاء آواز کردن گوسفند و بز و مثل آن ثَأْی سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن
و شکافتن ثُوِیّ و ثَوَاء و ثَوَاء ایستادن

من غیر المصادر

ثَرَی خاک ثُرَیَّا منزلیست از منازل قمر و نام
زنیست و نام ستاره ایست ثَوْدَاء زن پرمال ثَرْوَاء بسیار مال ثَرْمَاء زن بی دندان ثِنَاء ریسمانی که
پای بند شتر کنند ثُفَّاء نام گیاهیست ثُفَّاء بتشدید فا نام گیاهیست که آنرا حب الرشاد گویند
و بعضی گویند حرف است ثُلَثَاء روز سه شنبه ثَخْدَاء فراخ شکم و بزرگ شکم ثَنَایَا دندانهای پیشین
راههای سر بالا ثُنْیَی کاریکه دو بار کرده شود کما قال النبی لا ثنی فی الصدقة ای لا یوخذ فی سنة مرتین اگر
دو بار باشد در مرتبه ثَنَاء زنیکه فرزندانش فوت شده باشد ثَفَایا دیگ و ثَمْرَاء درخت میوه دار
ثُنْیَا و ثَنْوَی شتر سخت ثَوْلَاء گوسفند دیوانه ثَنَا سخن نیک و ستایش ثُنْیَی آنکه دوم مهتری قوم باشد
در مرتبه

باب الثاء مع الباء من المصادر

ثَقْب سوراخ کردن ثُقُوب بر شدن آتش ماده
و افروخته شدن و روشنی کردن ثُوُوب باز گشتن ثَوَاب مزد نیکی دادن ثَلْب نقصان کردن و
رخنه کردن ثَرْب سرزنش کردن ثَبّ سخن جینی کردن ثَعْب روان کردن آب ثَوَب باز آمدن و جمع
شدن آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آب حوض و چاه و ظرف و مثل آن

من غیر المصادر

ثَوَاب مزد نیکی و جل و نام مردیست که غایت و نابردبار بوده ثَوْب جامه ثیاب جمع

زنی شوهر کرده

زن شوهر کرده و مرد زن برده ثَیِّب باد سخت که در اول باران پیدا شود ثَرْب پیه تنک که در گوسفند و جز
میباشد و بر دست گشنه و روده پوشیده باشد ثُرُوب جمع ثَغَب مرآب در بیابان ثُغْب و ثَغَب
آب خوش که در کوهها مانده باشد یا آبگیری که در کوه و در موضع سایه باشد و در وی آب سرد باشد ثِغَاب جمع
ثَقْب است بسکون میم ثُقْب و ثُقَب سوراخ ثَقْب سوراخ ثُقُوب جمع ثُقُوب بفتح نام هیزمی که
بان آتش افروزند ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر ثِلْب کمترین شتر پیر که دندانهاش
رخنه افتاده باشد ثَلْب چرک ثَعْلَب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میرود و بیرون گاه آب
باران که در موضع خشک کردن خرما میباشد ثَوَاب صاحب جامه ثَغَایب آبهای ثُغْب و ثُغُب و ثِغَاب او جمع
ثغبه است که بزبان کیل خر گویند

باب الثاء مع التاء من المصادر

ثَبَات و ثَبْت و ثُبُوت
ایستادن و قرار گرفتن تَثَبُّت قرار دادن و نوشتن ثَتّ شکافتن ثَخَانَة سطبر شدن و سخت و
استوار شدن ثَقَافَة زیرک شدن و استاد شدن و حیث شدن ثِقَة استوار شدن ثَوْرَث
کشنده کشتن ثَغْثَغَة در حین سخن و مذاق جنبیدن مرد و در لرزه آمدن چنانکه سخن او فهمیده نشود ثَرْثَرَة
بسیار سخن گفتن و تمناک کردن ثَرْمَلَة چیزی زشت خوردن ثَرْوَت بسیار مال شدن ثَجْلَة
بزرگ شکم شدن ثَنَّت کنده شدن ثَأْثَأَة بدور داشتن و سیراب کردن شتر

من غیر المصادر

ثوت
و ثُلَّة گروه ثَنِت کنده ثُکْنَة جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن ثَکَنْ گوسفند بسیار پشم و خاک و چاه
ثُمْلَت بقیه آب و غیر آن که در جای مانده باشد ثَغْثَغَة سر کوه ثَبْرَت زمین درشت شیب و چاه و نام
ثُلْمَة رخنه ثَرْطَلَة کمترک مرد احمق ضعیف ثَرْمَطَة گل تر ثَجْلَة بزرگ شکم ثُلْمَة رخنهای اسباب
ثَغْلَة بفتح قاف کرانی ثُمَالَة کف و بقیه چیزی که در تک ظرف مانده باشد و گل تک چاه را هم گویند ثمامه
هشت بسته حاجت و میانه حوض ثُبَات حاجات متفرقه ثَوِیَّة جای گوسفند ثَوِیَّة نام موضعیست
ثَایَة جای گوسفند و شتر و سنگی که بستانبان بر آن بر آید و او فراز برای نشانه راه ثُغْرَة چاه سینه ثَجَّة
چیزی که در میانه باشد من الکتف ثُغْرَة میان و خانه و موضع فراخ آن ثاطة گل و لای ثُغَامَة نام گیاهی

آنرا درمنه سفید گویند ثُقبة سوراخ ثَنیّة خوارتر و زبون‌تر چیزی ثُنیان جمع ثَنیان هم آمده ثُنایة ریسمان من ... دشمن
ثَنیّة دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و گره گوسفند که
باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثَویّة گروهی که از جایهای متفرقه باشند ثَندُوَة و ثَندُوَة
بن پستان مرد ثُرَیّة جاهای سفید کتان ثَعلَبة نام شخصی است و روباه ماده ثَعلَبیّة
نام موضعی ثَبت ثابت دل و ثابت زبان ثَبَت حجت و ثبات و قرار ثَبیت مرد ثابت عقل ثلاو ثاوا
ریسمانها ثِقَة استوار ثِقات جمع ثُغبَة وزغ و آن از زبان کبل جیحر گویند ثَلبوت نام موضعی
ثُعالة روباه ثَفِنَة عضو شتر که در حین فرو خوابیدن بر زمین نهد ثَفِنات جمع ثُنّة موی را که بر دست
پای چارپا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثَروَة مال بسیار باب الثاء مع الثاء
من المصادر ثَلث سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه کردن من غیر المصادر ثُلث سه ثُلُث سه ثَلاث
و ثُلُث و ثَلیث سه یک ثالث سیوم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثَجیج و ثَجّ
خون ریختن بیج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و سیل آن ثَجّ و ثُلوج بر
باریدن و آرام گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثَلج برف ثُلوج جمع ثَوج نام ظرفیست
ثَجّاج فرو ریزنده و روان شونده ثَبج میان سر دوش و پشت و میان هر چیزی و رنگ بسته بزرگ
و در میانه باب الثاء مع الخاء من المصادر ثَوخ فرو رفتن پای در دست و غیر آن بچیزی نرم باب الثاء
مع الدال من المصادر ثَرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثَرَد شکافته شدن لب ثَمد بسیار سوال کردن
از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد صرف کند من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثَئِد نمناک و سرما رسیده ثَمد
و ثَمَد آب اندک که آنرا ماده نباشد ثَمود نام قبیله است و آن قوم صالح پیغمبر است ثَهمَد نام موضع
ثَعد نرم و تازه ثَرید ترید ثَرَد شکافه که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر
ثَبر بازداشتن و هلاک کردن ثُبور زیان کشیدن و هلاک شدن و وا هلاکا گفتن و بمعنی اخیر از ... منقولست
ثُؤور بر انگیخته شدن ثَرَر بسیار شیر شدن شتر ماده ثَجر آمیختن ثَفل خرما بچیزی دیگر ثَغر خرج و دندان

ودندان

و دندان شکستن و سیاه کردن بیرون ... کلا کسی را ثار کشته و اخذ کینه کشیدن من غیر المصادر
ثَور گاو و نام مهر قبیله است و نام کوهی است در مکه و نام برجیست از بروج آسمان و پاره کشک و چیزی که
مانند کف بر سر آب بیند و آنرا طحلب گویند و مهتر قوم را هم گویند ثَفَر پاردم ثَفر بسکون فا فرج دد و دام
و غیر آن ثَمَر گرمهار تا زیانه و میوه ثِمار جمع ثُمُر بضم تا و میم جمع ثِمارست ثار کینه کشنده خون
ثَبیر کوهیست در مکه ثَغر دندان جای بیم ثُغور جمع ثار و کینه کشنده و قصاص کننده ثامر درختی که میوه
او رسیده باشد ثَجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثَجر رگ میان ثُجر ثَریای سبز ثَرثار بسیار آب ثُرور
شتر ماده پر شیر ثُغرور مانند آنکه چیزی که بر عضو برمی آید و آنرا بزبان کیل حکمک گویند ثَرثار بسیار
گوی و نام جوئیست باب الثاء مع الشین من غیر المصادر ثَمَش کیا ضعیف باب الثاء مع الطاء
من المصادر ثَرط و ثَلط ریدن ثَعط گندیدن گوشت ثَبط باز داشتن از کار ثَطط کم ریش شدن
و کوسه شدن من غیر المصادر ثَطّ مرد اندک ریش و کوسه ثِطاط جمع ثارط کلها و لا هیا دا و جمع
ثابطات ثَلط سرگین ثَرط سرگین تر گاو ... ثَمیط گل و لای تنک و روشن باب الثاء مع العین
من المصادر ثَطع رکام دریافتن چیزی را و آشکار شدن ثَغ ... ثَلع سر شکستن باب الثاء مع الغین
من المصادر ثَمغ سر شکستن ... ثَلغ رنگ کردن چیزی را باب الثاء مع الفاء من المصادر ثَقف بزور گرفتن و راست
کردن و راست کردن نیزه و دیدن و باز یافتن ثَقَف بفتح قاف استاد شدن و چیت شدن من غیر
المصادر ثَقف و ثَقِف و ثَقُف مرد استاد و چیت ثِقاف آلت نیزه ثِقیف بکسر تا و تشدید
قاف سرکه تیز و ترش ثَقیف سرکه کهنه تیز و هر چه تیزی داشته باشد و نام قبیله است باب الثاء
مع القاف من المصادر ثَدَق روان شدن آب از ابر و غیر آن من غیر المصادر ثَفروق چوب خوشه انگور و خرما
ثَفاریق جمع بعضی گویند که ثفروق دنباله خرمایست که بچوب خوشه متصل می باشد ثادق وادی نام است
باب الثاء مع اللام من المصادر ثَلّ هلاک شدن و ویران شدن ثَلّ خاک در چاه کردن و در ریختن
و سرگین انداختن و ویران کردن ثَوَل دیوانه شدن گوسفند ثُکل گم شدن فرزند ثَحَل و ثَکَل

بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را اثکال سست شدن ثقل کاهل شدن ثقل گران شدن بوزن
ثقل گران کردن چیزی را بوزن و بدست بر گرفتن چیزی را سنجیدن تا دانسته شود که گرانست یا سبک
من غیر المصادر ثفل درشت و پس افتاده چیزی فشرده ثفال شتر کاهل ثفال پوستی که در زیر دست
اسیا اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد ثقیل مرد گران بار و گران جان ثقل گرانی بار و وزن ثقل
بفتح قاف متاع مسافران ثقال زن آرمیده فربه بزرگ سرون ثقال گرانان ثاقل بار درست
ثمیل بقایای آبها که در آبگیرها باشد و او جمع ثمیله است ثمال سورخ و کف شیر و مثل آن ثمال بکسر ثا
فریادرس مردم و کارگزار مردم و او جمع ثماله آمده و بعضی کفهایی که بر سر آب بر آید و مثل آن را گویند ثمل مست ثملا
اهل ثعل پستانی که زاید باشد و از ان شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعول ثعل نام شخصی است که
ثعل بفتح ثا و عین دندانهای زاید ثکول زنی که بی فرزند باشد ثلل علاف است و شتر ثلل نام کیاست
ثول جماعت مگسان انگبین ثتل مرد دار عاجز ثیتل کوه و بزکوهی پیر و گاو کوهی ثؤلول تاسه
چیزیست که بر عضو مردم بر می آید و سخت میباشد و آنرا بزبان کابل حلمبک گویند ثالیل جمع باب الثاء
مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو ساختن ثلم رخنه کردن و سوراخ کردن ثلم اسیا دندان ثرم
دندان افتادن و بر دشن افتادن جاییکه دندانها بشکند ثغم کشیدن ثتم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر و عدس
بصل را نیز گویند من الکشاف ثرتم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثمر بر ثمر انجا ثمام آنکه چون چیزی را
بگیرد بشکند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثمام گیاهیست ثغم نیک جو کز ثلم و ثلم مبانی
باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبین بر کرد دهن جامه و دوختن آن و چیزی در آن نهادن
و بهر دو دست گرفتن و یا در طرفی نهادن دنبه و دست بر گرفتن آنرا اثخن زدن شتر کسی ثفنه خود یعنی
عضوی که بزمین نهد در حین فرو خفتن و بدست زدن چیزی را ثفن بفتح فا درشت شدن دست ثمن عبر
ثمن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثوبان بازگشتن کوثران زجاجی کردن آن ثقن
کند بدین گوشت ثدن تغیر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبر ثخین سطبر و مردم

تمام سلاح

تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیزی قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران و مرغان و او جمع
ثکنه است ثکن بسکون کاف راه راست ثکن بفتح تا و کاف نام کوهیست ثعبان اژدها ثعابین
جمع ثعبان مجر آبهای بیابان را هم گویند و باین معنی ثعب است ثعلبان روباه نر ثغبان آبگیرهایی که
در سایه کوه باشند و آبهای آن سرد و خوش باشد و او جمع ثغب است ثغرون مانند دو پستان چیزی که
بر دو طرف غلاف اسب باشد ثمنان دو ثمانون و ثمانین هشتاد ثروان مرد بامال
ثقلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی صلعم انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی ثنن جمع ثنه است ثن گیاه خشک ثنیان طرف چیزی ثنیان آنکه دوین کسی باشد
در مهتری و صلبت ثیران گاوان و او جمع ثور است ثدن فربه باب الثاء مع الواو من المصادر
ثرو بسیار عدد کردن چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثنی
ثنی دو تا کردن و دوم شدن و وا گردانیدن من غیر المصادر ثدی پستان ثدی و ثدی
جمع ثانی دوم و دوتا کننده و برگرداننده ثوی مهمان مقیم ثاوی مقیم ثنی ریسمان دولا و شتر ماده که
دو بچه بیک شکم زاییده باشد و کرد تکانه آب بر رودخانه و کرد تکانه ریسمان ثنی گاو و گوسفند دو ساله که
پا در سیوم سال نهاده باشد و گاو و شتر نجباله که پا در ششم سال نهاده باشد و آهوی شش ساله ثری
بسیار ثرقی جامه سفید کتان ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی کتاب الجیم
باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و قرار گرفتن چیزی بر روی کسی در برزمین
بخشیدن و اقرار کردن و انکار کردن و آشکار شدن جلوه دادن جلاء زدودن جزاء بی نیاز کردن
و بی نیاز شدن و پاداش دادن و گزاردن و غالب شدن جزء پاره پاره کردن و بخش کردن و تمام
کردن جزوه بکسر ان بخری جزاء کوچک بودن حبا حبو و سخت شدن حنا حنو
از جای آمدن دل از جایی بجای رفتن جفاء بر زمین زدن و انداختن کف افکندن دیگ و کف و خاشاک
بر کناره انداختن آب و سیل و دادن دیگ کف او بر دیگ جوی تا مشابه گنده شدن و شورش کردن دل اندوه

وعشق وغیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جبو و جباء واپس ایستادن و بد دل کردن پنهان شدن
بیرون آمدن و دور شدن و جمع شدن جنا و قوز پشت شدن و بر روی در افتادن **من غیر المصادر** جوی
درد و سوز دل جلذاء زمین درشت سخت جهراء زنی که در آفتاب چیزی نبیند چیزی که در آفتاب چیزی
نبیند جرنثی نفس جمار چیزی جماء مشدد میم کوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جمعاء بهیمه سالم
کما جاء فی الحدیث بهیمه جمعاء ای سالمة لا عاهة فیها جراء سگ بچگان و جمع جرو است جرباء بادیکه
مابین شمال و دبور جهد جراء کودکی جهت جراء جرا اهبت جرباء آسمان و زن کرکین و زمین قحط رسیده
جواء زمین فراخ و ظرفی که دیگ در و نهند و نام موضعست جبا ظرفیکه دیگ در و نهند جرجاء زمستانی
کیاه در و نروید جفاء خار و خاشاک که آن را سیل در روی برد و آنچه در قران آمده واما الزبد فیذهب جفاء
یعنی باطل و نفیر کرده اند جلسا همنشینان جدی ندیها و خوشنایی که بر تن چسبیده باشد جدایا
جمع جدیه است بتشدید یا جذوی و جدی بخشش و فایده و جدی بمعنی باران هم آمده جوزا کوکبی
سپید میان و نام ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان جری دلیر جزوه پاره از چیزی
جنا میوه حنباء کمان سبک و شاخ درختی که از چوب آن کمان گیرند جذاء جمع جاذی است جزی جمع
جمراء انگاره شدن جلواء آسمان بی ابر جاد بکسر جیم سر جلندی نام پادشاه عمان است جوجو
سینه مرغ و سینه کشتی جالی نخ جثاء بضم جیم و تشدید یا بدل جداء بزغالها جذی
جذی و جذی خار ها آتش و دیها جمع جذاه اند جثا کوارش جبا سخنی جبی متراب
جلعبی مرد سخت چشم و از بسیار فلان جلعبی العین **باب الجیم مع الباء من المصادر**
جلب و جلب کوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن از برای فروختن و پوست بر آوردن
جراحت و بانگ بر زدن و بر انگیختن و بیاندن و صدقه ستانند در میان قوم و جلب بمعنی
هم آمده جنوب دور کردن و بپهلو کشتن جنب ... و اسوی خود کشیدن جاب
جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن و پیراهن گریبان کردن

جام

جیاب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت تا دراز شود جبب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خام
کردن کسی او غالب شدن کسی بحسن و فضیلت و غیر آن حذب عیب کردن و بیکی و قحط پیدا شدن جکب
کشیدن و بودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جذاب بالمد بکشیدن چیزی از جای
کردن با همه بکدیگر کشیدن چیزی حلوب پوست برآوردن جراحت جعب بر کندن و مانند خن جعب
جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جنب بمعنی پهلو در هم کشیدن شتر
از غایت تشنگی و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن هم آمده جواب پاسخ دادن سخن را جرب کرکین شدن
من غیر المصادر جرب کر جراب انبان و اندرون چاه و کرکیان و بمعنی اخیر جمع جرب است جرب کرکین
و بمعنی اخیر جمع جربت جرب کرکین جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب جمع آنچه در قران آمده که
والصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر جنب مرد غریب و مرد بی غسل و در قوله تعالی
فبصرت عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جابت و جناب بمعنی بعید آمده جانب
غرب و کنار و طرف و آنچه در قران آمده که وما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرف غربی از کوه طور
بجانب مغرب که مقام مناجات موسی بود جناب غریبان جنیب غریب و فرمانبردار جنوب طرف
دست راست کسی که روی بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف جنوب آید جنائب اسبانی که در پیش
سوار کشند و بنده و فرمانبرداران جانب کوتاه جبرب ... از جادب جندب ستبر سطبر و
نم سبز از پا جخادب بفتح جیم جمع جندب جنادب جمع جاب خر کور بزرگ سطبر
جرضم سخت خورنده جخشم شتری که سر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جخر مرد بد خلق جحطم آنکه خشم او
بزرگ باشد و آنکه کعب پای او بزرگ باشد جمام آنکه پیمانه که پر آب باشد جمام آنچه بر سر پیمانه بالا آید
بعد از پر شدن کیل جمضم بزرگ سر کرد روی سطبر درنده جحم زشت روی جمام ابر بی آب جموم
و عاجز جمکیم دوزخ و آتش دوزخ جهنام جاه ... جاجم جای نجات کرم مجام ...
جحیم دوزخ و آتش فروزان جاثوم کابوس را کویند و کانون و کتاب کاف جمین است جکذم مرد

کوتاه و بالا و کوسفند ای نون جرهم جا پیوکر زیر و لا جرم یعنی حقا و ناچار و بی شبهه و محال باشد جرم کرم
جروم جاهای کرمسیر جرهم رنک دار آوازش جذام علتی است نام قبیله ایست جذم بیخ و
بیان جرم کناه جریم خرما و استخوان خرما و چیزی بزرک جسم جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما
خرمای خشک جرائم کناهان او جمع جریمه است جثم کرانی وزن بار جثم بضم جیم سینه شتر
نام قبیله ایست جنون و جن بی دل شدن جنون دیوانه شدن و ازان
کردن کیاه و بسیار شدن او از مس و نشاط کردن مکیان با آواز و شب را آمدن و تاریک شدن شب جنان
در آمدن شب جنش دیوانه شدن جنح فرکردن جنحان خیرستن و در میان سر آکندن برای عادت
و شب کردیدن ایام جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان کردیدن و کشتن جریان و ان [illegible]
جحن بدغذا شدن جرون نرم شدن و ساییده شدن جامه جبن بیر جبن قرجین
در کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ و مقام چیزی جولان بفتح واو مالهای خرد کو
تل کوسفند و بز و بچهای کاو و شتر و مثل آن جولان بسکون واو کوهیست در شام جوزان [illegible]
که در خانه اندازند و او جمع جانیست جحشان خرکرهها و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است
جن پری و دل جان و جان مار سپید و پری و پدر پریان و ابلیس و دیو جنان دل بزرک قوم
جنان بهشتها و او جمع جنة است جبان بد دل یعنی بی جکر جرین و جرن و جوجان خرمن
موضعی که خرما را در آن خشک کنند جحن استخوان سینه جلاجن جمع جبان صحرا جرذبان
انکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جابرن جامه سپید و نرم و کهنه پاره و راه خراب و کهنه جفن
پلک چشم و شاخ رز و غلاف شمشیر جلجلان بضم جیم حیاة دل و دانه کنجد و دانه کشنیز [illegible]
جوعان کرسنه جیحون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه ایست در شام جحن [illegible]
جرن زمین درشت جران پیش کردن اسب و شتر و در روی آن است جرن جمع جران خشمناک
جوشن زره و دل و سیاهی شب و سینه جواشن جمع جمان و جبن پنیر و او جمع جبنه است

جون

جون سپید و بعضی سیاه هم آمده جون جمع جلبان دانه ایست بزرکتر از ماش که آنرا خلر هم کویند
لام جذلان شاد جثمان و جسمان تن جاثمین بر سینه خفتکان برجای ایستادکان و بی
حرکت شدکان جفان شاخهای رز و کاسهها جیران همسایکان و نکهبانان جمران [illegible]
نوعیست از خرما جرذان بار جرذان موشان دشتی او جمع جرذ است جریان [illegible]
جربان جمع جربت جبان بضم جیم و تشدید با ظرفیست که شمشیر با غلاف در آن نهند
و کریبان پیراهن جبین پیشانی جنو [illegible]
از کسی چیزی خواستن جرف و مقهور کردن جو هوا جرو و جرو و جرو بچه سک
و بچه سباع و هر چه خرد باشد و جرو خیار خرد را هم کویند
جیه نرد آب فرود آمدن و برپیشانی دادن کسی را کواز کاری و اداشتن جلبه رنک و [illegible]
از جایی دور کردن جلکه موی پیش سر بریدن جیاء [illegible] جلاء
کنارهای رود خانه و او جمع جلبه است جاه قدر و منزلت جاه بکسر ها هست مستعمل برای آمدن شتر
جالی جو بر کننده و قرار نا کیرنده و بجای جمع جاری روان جلی آشکار
جدری آبله و چیزیست از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر نر و قوی [illegible]
جوابی جو صفها و ایچاست قوله تعالی جفان کالجواب جلاذی [illegible] جوفی فراخ
اندرون جوفی بتخفیف با و ضم جیم یکنوع ماهیست جاذی آنکه نظر فهای انکشتان پا بستیدو پاشنه
بر زمین ننهد و مرد کوتاه و دست جاحی [illegible] مرغان و سیلهای کشتیها او جمع جو جو است
جعظری مرد درشت خوی [illegible] جمهوری [illegible] جنی [illegible]
جنی جنی [illegible] انکشتان جری یکنوع ماهیست جری کیل و هول جواری کشتیها و کنیزان
جادی بتشدید با زعفران جادی سوال کننده که ذلیل و اسیر باشد جابی [illegible]
بوده مهموز اللام بمعنی قاری جمالی مرد بزرک [illegible] جانی کنهکار و جنبنده

جنیثی و حرص انداختن بچیزی آشتگی دن حبا و حباء بخشیدن
بزانو رفتن حدا راندن شتر بغنه حیا شرم داشتن حطاء کف دست بچیزی زدن و آنرا دور کردن
و انداختن چیزی و بتر دادن و جماع کردن حلاو نکاح کردن و اکردن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن
و بخشیدن و چیزی بر سنگ سائیدن حدا حدیث کردن و راندن و جدا بردن و بازی کردن حجی حرص نمودن
و ملازم شدن و استادن و بخیلی کردن حشا غیر مهموز معلول العلت و پوشیدن ماضی او حشی و مضارعش
یحشی آمد حشا و راندن کج دن حفی سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حری
سزاوار شدن و او غیر مصدر هم آمده حصاء سیراب شدن حزا جمع کردن شتران شتر را آب دادن
حماء بر آوردن گل سیاه از چاه حیاء بالف ممدوده شرم داشتن و فرج زنهار اشتر
حبا بالف مقصوره باران و فراخی حال حواء خانه نشین و موهین صحرانشینان حمیراء اسم
بی بی ... احمیرا لاتضحی حکک فی الشمس فانها تورث البرص حماء پدر شوهر و مادر زن و خویش شوهر زن
حصی حصبی سنگ ریزه حجم او سخ و عجم دونو سال حت حمی حماء گل تغیر شده و گل
حتا ول ناحیه حباری نام مرغ حسناء زن خوب گل حسنی نیکویی و نیت حذاء برابر
و کفش نعلین حجی ... حجا ناحیه و حبابها که بر سر آب ایستد حجی سوالی که بر سبیل تازی جهم کنند و آنرا
بزبان گیل ... انگی گویند حمی تب حاشا مکر و دور شده و تبایاه کقوله حاشا لله ای معاذ الله
داروی هم باشد فی المعجز حوبا تن و بزیه و مرد کوتاه و مرد دراز پشت کوتاه پای اهم گوید بر سبیل
حنوا زمین ... حدواء ... دیمال حتا کار ... حکایت ... حمرا کرد ... چیزی
حرا نام کوهیست ... حصاء شور باای آب دید حقباء خر کور ماده حوباء جگر و مال
حوجا حاجت حادی غایت حری زن تشنه و شتر ماده تشنه حقوی ... حسنا
مرد کوتاه حرشا مار درشت پوست حوراء زن سفید پوست و سیاه و سفید چشم که سیاهی
سفیدیش در غایت کمال باشد حنکوقا اسب صحرایی حوارا نان سفید و طعام سفید حماء

درآدمی

در آدمی حبنطا و حنبطی کوتاه و فربه حلفاء گیاهیست حبلی زن آبستن حبالی بکسر لام ج
حولاء پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرفیست حاء بکسر همزه
کلمه ایست که برای اندن شتر گویند و برای خوابانیدن گوسفند گویند حمقی و حماقی احمقان حمقا
بالف ممدوده زن ابله حناء بالف آنچه با آن دست یا چیزی بکر رنگ کنند و آن معروف است
حرباء ... جانور است که دوران کند با دوران آفتاب و ملون شود با نوع الوان آنرا بزبان پارسی
آفتاب پرست گویند و بزبان گیل جیجر حرباء زمین درشت حوصاء زن تنگ چشم حدواء جمع
حداة است و آن یک نوع از مرغ است حلوا معروف است حلوی بضم حا شیرین حسبانش
حوایا روده ها و چیزها که بر روده ها باشد و او جمع حویه است حنفاء مسلمانان میل کنندگان
بجانب حق و خشک گردیده و حیاری سرگشتگانند و او جمع حیران است حشا هیچ گیاهیست سپید
که بخورند و از پنجاست قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله لا تجعلوا ... کیاهیست حطاء
مردی بگیان حتی تا حتیما هر جا خطوب ... شدن
حنب کج شدن پا و حجب باز داشتن حرب ستادن مال کسی حرب جنگ کردن و
سخت غضب کردن و تیز کردن تیغ حسب شمردن بس شدن حساب شمردن حصب سنگ ... حصن
حطب هیزم جمع کردن هیزم آوردن حب و حب و حباب دوست داشتن حدب
مهربانی کردن و بلند شدن زمین و بلند بر آمدن پشت ... شدن حصب ... بر آوردن
حقب وابسته بول شدن شتر و وابسته باران شدن حال حرب رسیدن حلب دوشیدن
حوب گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا برود حب دانه حبوب جمع و حب الانعام
گرگ را گویند حبیب دوست حاجب نام نحلی است آتش ضعیف بی نفع حباب
کوتاه ... مرد کوتاه بالا حاجب جمع حجاب ... جاد و ... مار و شیطان و کفگ ... چیزی
که بر سر آب می افتد حسب مزدهای کارها و جمع ... است حساب شمار و شمرده و بس ...

جَنِب شتری که بپهلو لنگد و شتری که جو درا درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب رباینده
و کشنده و شتر کم شیر جَذلِب و جَواذِب جمع جَذَب پیه درخت خرما جَرِیب مقدار زمین معلوم و معروف
و مقدار معلوم از غله و ارتفاعات جَراجِب شتران بزرگ جَشِب طعام درشت و طعام بی خورش جَشیب
جامه درشت سطبر جَشِب پوست نار جُیوب روی مین جَبوب مین درشت حُباب چیزی است مانند کف که
بر سر شیر می افتد جُب جامه جِباب جمع جبه نیز آمده جَنجاب حُباحِب اسپ بسیار جهاننده حُباحِب
شکنبهایی که در وی پیه با گوشت و عفران کنند و زنبیلهای پوست که با آن خاک و گل بجایی برند و او جمع جِحرِبت
جلعب نام موضعیست جلَب آواز نا جُعبُوب مرد زبون کوتاه جَعَب مرد ستبر اکبر جُلب و خلب
ابر تنک بی باران و چوبهای چوب پالان جِلباب چادر و رود جلابیب جمع جلباب سخت سیر
حَباب آسمان و گرد کرد سر او کناره و کوته حَنَب نوشت از عرب جَوالِب بکسر با که در قرآن آمده کرد و خاب
کالجواب در اصل جوابی بوده و بعضی صهابزرگ و او جمع جابیه است یاء ابهت نحفه حذف کرده اند حوب
سپر و پیراهن بی آستین کن نام پوشند جَدَب و جَدیب سال تنگ و زمین خراب و جدب
بمعنی تنگی و قحط آمده جَوَرب آنچه پای را پوشند و آن معروفست جَوارِب جمع جعاب کشتیهای تیر و او
جمع جعبه است **باب الجیم مع التاء من الصحاح** جُودَة نیک رفتار شدن اسپ و نیک شدن چیزی
جُوادة تشنه شدن چیزی جَودة نیک شدن و تشنه شدن جَهالَة نادان شدن جَذَّة نوشتن جَذّة
بتخفیف ال نو نا شدن و نو نکو شدن جَمجَمة فراهم آمدن جَبیضَة برکرده بیل کردن جَحفَظة
استوار کردن و سخت کردن جُعلمة انداختن جَرَدمة بسیار گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد
جَرمَة یکبار خوردن جَبایة جمع کردن خراج و آب جَبیة فرو قتیل و قتیل جَونَة سیاه رنگ بودن اسپ و شتر
جُعودة کج شدن موی جَلَودة چالاکی و سستی جَلدة تازیانه زدن جَبارة دلیر شدن جَمارة لمبه آوازدن
جَدورة فربه و بطر شدن جَرَوت جَرَوة جَنورة کمبر کردن جَردَة دست نهادن چیزی از طعام که بر نهاده
باشد تا کسی نخورد جلادة بزرگ شدن و پیر شدن جراکة تمام شدن و محکم شدن و فصیح و روان سخن گفتن
جمالة

جَمالة خوب شدن جاجاة شتر را آب خواندن جَنادرة خط کهنه را قلم بر سر دوبی تازه کردن و نقش
کهنه جامه را نو کردن جَوبَهة خوب بوتیا نیدن جَرهَمة و جَرهَمة دل برآوردن بعضی از لاغری و مرض و
جرثمة بمعنی نیز گرستن هم آمده جَبانة بددلی کردن جَسامة بزرگ تن شدن جَهامة و جُهومة بیحت
ترش روی شدن جَفوة ستم و بدی کردن جَبیة جواب دادن جَلوة جرابدین جَحجَحة نکوی
خواندن و ابغا کردن و انداختن و آرام گرفتن حَیاة و حَیاة آمدن جَراءة دلیری بودن جَعجَعة سازکاری نمودن
و فراهم آمدن جَحفَلة و جَمجَمة و جَحدَلة انداختن جَرجَفة گرد هبین جشم جَرجَرة آواز کردن جَحجَحة
بانگ کردن آسیا و کسی رجس کردن بجایی و بانگ کردن شتران مصایقه کردن در ادای قرض با قرض خواه و
خوابانیدن شتر و فرو خفتن شتر جَعجَعة بانگ بر زدن جَنابة جنب شدن و دور شدن و دور شدن ...
جَنایة گناه کردن جَشنة بواشدن جبایة جمع کردن مال و آب جَلیبة چادر پوشیدن جَحلة
شتاب کردن جَرثَمة جمع کردن جَمهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی خبر گفتن بعضی از ایشان
جَمعَرة گزیدن خواستن جَمجَمة آشکارا ناگفتن جَلبَة آواز کردن و غوغا کردن جَلجَلة بانگ کردن و جنبانیدن
و جنبانیدن تنک **من غیر المصادر** جَلهَمة کناره وادی جَلهَمة نام تخصیب جَمانة کوی نقره جُراثة طبری
آنچه از گندم نیم کوفته افتاده باشد جحاطة سیاهی چشم جُرجَة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب
جلنفعة شتر ماده بزرگ سطبر جَفنة گروه و همه جَحجَفة زمین بلند و جای بلند جالِفة
گوشت و پوست هر دو نگافته باشد و سال قحطی و تنگی و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جَلیفة سال تنگی و
قحطی جَبلة کوهان شتر جَثلة موی که سخت ... بسیار باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار
جَدالة زمین جَدیلة قبیله و ناحیه و بهکاه سبان جَرکة پاره خرما جَرکة پاره چیزی از ریگ جَلة سرگین شتر
جُکة طرفی که در وی خرما کنند جَحجَهة تنگی و بدبختی جِذمة تازیانه و پاره از رسن جُذامة بقیه زرع که بعد از درودن
مانده باشد جَدیمة نام قبیله ایست جَلَمة بفتح لام بمعنی گوشت چیزی همه جُهینة قبیله ایست جُراهیة
آواز بلند و سخن بلند جِعة شرابی که از جو سازند جَبیرة کناره چیزی جَمرة سنگریزه و قبیله و ... که از عضو برآید..

و آنرا بزبان کیل گشک گویند جارهة زمین خراب جحرة سوراخها جلكة بسیار شنیدن حنیته
پوست پهلوی شتر و کناره زمین و بام کبابست جوت بفتح تا کلمه است که بآن شتر را آب خوانند جرادة
ملخ جودة یکی جعرة سال سخت جرة خرمهره و سبوی جُرة چوبی که بر سر او دام نهند و میان او ریسمان کشند و بصید
آهو گیرند جرة آنچه شتر از حلق بر آرد و باز نشخوار کند جرّیة چینه دان مرغ جزازة آنچه از وی بریده و تراشیده و افتاده باشد
جزیرة کند جزجرة بسیم کشیده که بر هودج آویزند جزوزة گوسفند بسیم بریده جرجحة ظرفیست مانند خرجین
جرجة شاه راه جلجة سر و کله سر جاجة مهره ایست جارودیة طایفه از زیدیه اند منسوب بجارود
ای زیاد جُردة زمین هموار جدا کانه جَرَدة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة گیاهیست که بر کنار جوی ابدرون کشیده
جمة حرمای بیم پخته جنبذة چیزی بلند و گرد مانند قبه جذة جابر جذبة سوی جعظارة مرد درشت خوی
جاعرة حلقه دبر و طرف ران که متصل بر انوست و طرف دبر جار و جگکمة مرا دکوسفند و ن جادبة کشنده
و ربایند جوعة گرسنگی جابیة حوض آب جاریة روان شونده و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جابة با
جمع جنة بهشت و بستان جنات جمع جناة بتخفیف نون و تاره در میوه من الکشاف جمجمة کله
و جاه و سکول چوبین جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جلدة شتر ماده قوی جذوة و جذوة
آتش پاره و آنکس که آتش دارد و جمرة سنگریزه و هزار سوار قبیله که متفق باشند و علت الستک را هم گویند
جاثیة بزانو نشسته جلت شتران پر جرجحة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جلهرة تو جب از کرم
کردم بزمین گشت جامدة ایستاده و فسرده جرثومة اصل و خانه مور جلازة تخته که مرده را از آن نهند
جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز اسبان و شتران جثوة سنگی چند که جمع کرده باشند جُبّة
سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه در آن کنند و سر ساق که بسم پیوسته باشد و اسم امراة جایزة عطیه و بخشش
جفنة جاه خر و جفنة کاسه چوبین و شاخ رز جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری
جبانة دشت صحرا خیبة اسپی که مرنج باشد و در پیش سوار کشته و ر بند جراحة ریش و زخم
جبیرة و جبارة دست بند و دست برنجن و چوبهایی که بر سر استخوان شکسته بندند جیفة جثه مرده مردار

رجئة

جنه پریان جنة سپر جحشة خرکره و نیتمی که شبانه دست بجد تا برید جلابة آهو جلبة
خریدن و روستایی کا جالبة خرید و کسانی که جلای وطن خود کرده باشند جالة جلا و طن کرد جالوت
نام شخصی است جوت پیشانه که بحیک وصل کنند و باره و از زمین مک کند مرکون جلبة شخصی زمانه و پوست
باریک که بر سر جراحت روید در ابتدای خوش شدن و پوستی که در پالان شتر باشد جبة کیش جرجرة
جمة اول شب تا ربع شب و میان شب را هم گویند بعضی جمجمة جیم جمرة انکار جفرة میان
و اندرون زمین گرد جهرة بفتح جیم زغال ما جملة همه جریضة بضم جیم و سر هم بطر جماعت کرد
جثة تن جانحة آفت جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسبان و منزلی است از منازل قمر جحجبة
زنبیل بکنه که گوشت و پیه در و کنند جدة راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر و بتان
و شیاطین و معبودی که جانشان غیر خدای تعالی باشد و کافر معاند جریة خرجی که بر یهودی نهاده باشند جرة
پیتم یک گوسفند که بریده باشند جزارة سر شتر و دستها و پایهای شتر و سم شتر جریرة گوسفند
جزة پشم بریده رش جزورة گوسفند بریده پشم جبلة آفریده و لقوله اتقوا والجبلة الاولین جمالة و جمال
شتران نر جمالیة شتر بزرگ قوی جعالة و جعیلة و جلدوة کار پیک و پای مزد و رشوت جمیرة
نام زنیست که مشهور بحماقت بوده جبارة گروهی است از جمارة شتر سخت و نیز جادلة شتر ماده بزرگ
جلولة کاوی که سرگین خورد جرجرة را در است جدعة بزغاله من الکشاف جرینة و جرمیة و جنایت
گناه جلبة آوازها و غوغا جونة آفتاب جونة بضم جیم سبدی و آن جونة خر جابیست که در ابر پدید شود
و موضعیست از ترکستان که ابرار و دو رنده باشند و فضا و زمین و دشت جروة جعوة رنگ لب که سیاه
و سرخ باشد حاقة و حعاوة و جعاوة ظرفیکه دیگ را بر آن نهند جیئة جایی که در آب جمع شده باشد
جبارة جمع کنند کان و او جمع جابث جخابة احمق جبایات جمع جابیت جزیرة موضع خشک که
در دریا پیدا شود جبرة شتر ماده قوی جربة مزرعه جرجبة بفتح جیم دراونشد بدیار مصر گور و جماعت
مردان که مساوی هم باشند در جزوی و ریسک جمة بسیار و جایی که در آب جمع شود و جاه جمت جمع شنکاه

سوی پیشانی و فتنه کنایه که شکوفه از آن برآید و جماعتی که مطالبه دیت کنند جمعة آدینه و گشت جهار یهنه
شتر نوی جرعة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بیخ بکندن جأث ترسانیدن
ورمیدن شتر و جین گرانباری من غیر المصادر جثة تن مردم جثجاث موم جلجلث تر جثیث درخت خرما
جثاجث گیاه بسیار و شتر سطبر جثجاث نام گیاهی جنثة اصل جریث ماهی باب الجیم مع الجیم
من المصادر جحج جهیدن من غیر المصادر جحاج زمین سنگستان جحاج آب ام و جنبنده جوجو اسپ نیک جلج
سپیده اول صبح و سرهای کاسها و بمعنی اجیر جمع جلیچه است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل
کردن و شتاب کرفتن شتر و روی آوردن و شتن شب جنح بال جنبانیدن مرغ جدح زنگ کردن پشت
و دارو و غیر آن بجدح و مجدح چوبیست مانند کفچه جح کشتن جرح زخم رسیدن و جسته کردن و کسب کردن
و ساختن و طعن کردن حق کسی و باز زدن گواهی و در رو بجای آمدن جرح بر بدن جلح ریختن موی پیش سر خوردن
حیوانات سر درخت را جموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و شتاب کردن و کوشیدن فتن زن
بر جفت شوهر جوح از بیخ کندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیه جناح بال مرغ و دست آدمی جناح
گناه جنح بعضی از شب و پناهگاه و از آنجا مردم را هم گویند جنح موضع مکر الکمین که در کوه باشد جنح
بزرگ جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضائی که بآن کسب کنند
و جانوران شکاری جراحت کننده کان جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جانح رونده جامح آنکه
سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوانند کرد جموح نام شخصی است و اسپی سرکش جماح تیر بی
پیکان که دنباله آن موم باشد و آن را اندازند بر سنگ زن گویند جوانح صلعهائی که در پهلوی سینه شتر و آدمی است
جلح کاوی شاخ جلواح زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ و جخیخ فخر کردن و تکبر کردن و جخ خفتن بپهلو
و انداختن بول و غیر آن جلخ بردن سیل زمین را و بر کردن سیل زمین را از آب جوخ بردن سیل زمین را من
غیر المصادر جلواخ رود و خانه فراخ پر آب جادخ آنکه چاه کند و سیل عظیم که زمین را ببرد باب الجیم مع
الدال من المصادر جرد پوست باز کردن و برگ از درخت وا کردن و ترشیدن و خوردن و خوردن ملخ کشت را

جهیدن

و جهیدن پوست آدمی از خوردن ملخ جرد بفتح را بی موی شدن جمد و جمود فسرده شدن و ایستادن جحد
یک باره بیابان جود گشش کردن و گرسنه شدن بمعنی دوم از لغت جهید از شدن گردن جواد تشنه شدن
جود جان از جذ کشتن کردن و سخن تحقیق کفتن جلد تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن
جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم چیز شدن جمد و ستواری بر جود نهادن بر کسی نهادن و بیرون آوردن
کفک از شیر و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد کسی
شمشیر زدن جلد سخت شدن و چیست شدن جحد اندک نعمت شدن و اندک چیز شدن و افزایش کم کردن
شدن کیا جسد خشک شدن و چسپیدن جحن جد بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن
و قول رسول درد عا آمده که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک الغنا بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر
جید گردن جند لشکر و یاران جنود جمع جدد یا محکم جبایل و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع
جلندد نام توان جلبد نام است جلعد سخت جاد علق جمع جدید نو و بریده و روی زمین بی گیاه
باشد جدد جمع جمد و فسرده و بمعنی دوم جمع جامد است جرد جامه کهنه جراد ملخ و نام کوهیست جلد
و جلید جست و جلید هم اسم گویند که مانند برف بر زمین افتد جمد فسرده و سخت جماد جمع جماد زمین که در او
باران نباید و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزومند
طعام کننده جهد طاقت جهد سختی و طاقت و غایت کار جود باران بسیار جود بخشندگان
و او جمع جواد است و جمع جاد هم آمده و جاد باران بسیار است و بمعنی دراز کردن نان نیز آمده و بمعنی جمع احدست
جرهد تمام و شاخ خشک و درخت خرما و جتی که برگ و پوست ازو باز کرده باشند جرد که در بادیه باشد
و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابست جاوید همیشه جواد بخشنده
و دور و اسپ تیز رفتار و جید جیاد جمع جسد تن جسد خون خشک و رنگ سرخ یا رنگ که مانند زعفران
جسد و جاسد خون خشک جساد زعفران جعد موی کج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی و ما
جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را هم گویند جلمود و جلمد سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند جلد

وپدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جُدُود جمع جَدّ اَجداد رشتهای جنبه و رشتهای که درجامه مانده باشد بعد از بافتن آن جامهای کهنه و درختهای خرد خرما و غیر آن جَدُود گوسفند ماده کم شیر

و نام موضعیت جَدایِل جمع جَدیله جاده جُدَد راهها و او جمع جده است جُدجُد جای بسیار آب و نام

موضعیت که آن را ابوم گویند جَدَاجِد جمع جَدجَد زمین هموار جداد و جِداد بریدن بار خرما

تَجَد درویش محتاج و مرد کم چیز و سال اندک باران جِداد شتران ماده ای شیر و درختان زرگ خرما و او جمع

جلد است جَلَد زمین سخت و شتران ماده که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشند و پوست شتر کره مطلق

هم گویند جامِد فسرده جُمُد مکان بلند و سخت جَماد جمع جَمَد زمین درشت سنگستان کوه و ران سنگهای

سفید باشند و نام شهریت جَماد زمین سخت

باب الجیم مع الدال من الصاد

جَلَد بریدن

نکشتن جَبَذ ربودن و کشیدن وجه کردن بچه از مادر

باب الجیم مع الراء من الصاد

جَبَر شکسته را و بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر و ایستادن و ستاده بدی و نام سرالجبّار تعالی گردن

جُبُور شکسته و ابستنیدن جَحر بریدن و شتر گشتن و کم شدن آب بار یا ور و دانه و بیماری کردن حق فسار خواه

جُحُود روشن و بیه پیه جَحَر زشت و سخت شدن رحَس بکار الدا شتن جاره و او سر یافتن جحور است شدن

زانشهوت از بسیاری جماع کردن یا باز ایستادن از جماع و فراخ شدن جَحر شتا یمون جَحور سم گردن

دار زاه کردن و دیدن جوار همسایگی کردن و همسایه شدن جَرگشیدن بحفظ کردن کلمه و جواب کردن جَعَر بریدن

جَهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بزرگ دیدن چیزی را و جانیدن جنگ برای ما ت جَهر بفتح مار روکوبه

جُؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسّکم الضر فالیه تجأرون حَدَر و جَدَر

شدن گیاه و سزاوار شدن جَحر بکو در فتن چشم و ویران سای جَحر تغیر یافتن بوی گوشت جَحر فراخ شدن جاه جَبار

هرزه رفتن چون جَحر بیان کوه و حزمه ها و سغالها یعنی و م و سبو م جمع جره است جَرُور اسپی که پس باشد

بیاید و چاه رژرف جَعفر و جَبُهر کوتاه جَواجِر درگاه و بهان جلی ها جُمهور همه و بزرگتران و شته

و ریگ بلند جَعر سرکین یک و گرگ و مثل آن جِعار بکسر رکها جِعاد بکسر جیم رسیمانیکه در میان بند و بجاه فرود

جغم

جَعفر جوی خرد و نام شخصی است جَراد بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جار و رجو بیله انسین شده باشد

جَرائِد شاخهای جَراد و چیزهای دریا جائر ستم کننده و گرمی سینه و راهی که برحق نباشد یعنی از ضلالت

کقوله تعالی و منها جائر جَرید ریسمانی که اشارت کند جَحر سوراخ و مغاک چیزی جَدیر سزاوار و مکانی که گرد

کرد دیوار کرده باشند جِدار و جَدر دیوار جُدُر جمع جدار است جَدر نام گیاهیست جَدَر

نشانه گزیدن که در گردن شتر باشد و نام شهریست و ریشها و دملها که در بدن پدید شود و بمعنی اخیر جمع جدره است

جَذر اصل چیزی جَزُور شتر کشتن جَزَر جمع جَزر گزر و گوشت که طعمه سباع باشد و گوسفند

فربه و آنچه کشته که ایشان سنده باشند با سباع گویند جَسر جِسر پل جُسُور جمع و جَسر شتر بزرگ و اندام

جَسُور دلیر جَفار موضعیست بنجد و نام آبیست در نجد از آن بنی تمیم و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره است

جَفر چاه فراخ و شتر بچه ساله و بره و بزغاله چهار ساله فراخ شکم جَفیر کیش تیر جَمَر اخگاره و از بلند

و آنکه در روز چیزی نبیند جَمر آتش پاره ها و او جمع جمره است جَبیر بکسر را ابلی بمعنی جاهم آمد جرجر تا قلاچر

نزه ایت جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار دهنده و بمعنی نصیرست قوله تعالی انی جار لکم جابر

نان و باربندنده استخوان جَبار جون هرزه و جنایتی که ضمان کسی لازم نیاید جَبار تشدید با و فتح

جیم بزرگوار و تکبر کننده و کسی که مجلس را برو حقی نباشد و مرد مسلط و گردنکش و اسپ سخت بلند و مرد کشنده به خشم

و درخت خرما بزرگ دراز جَبیر سخت تکبر کننده جَبائر دست بندها و چوبها و چوبی که به سر جراحت بندند

جُوَز باران بسیار جَحدَر کوتاه بالا جُؤذَر و جُؤذُر بچه گوزن جادِر جمع جَذامیر مردجد

وجذمار بیخ و شاخ درخت خرما که بریده مانده باشد جرار خرمهر ها و سیرها جوار همسایگی جَعام

زنان بیره و او جمع جعفر است جُحَیر تصغیر حجار است جَزاد شتر گش جمهره شکل و هیات جهیر

مرد بلند آواز و نیک منظر جَوهَر دانه قیمتی جَواهِر جمع جَبار چاره و او گرمی را که از غضب یا از تشنگی باشد

جَرجَر آواز حلق شتر جرجور رمه بزرگ از شتر جِرجار گیاهیست خوشبوی شتر آواز کننده حَشر گیاهیک

دربیابان ابستد و ممکن خود بیابند و چاره واهای که بحرا کاه خود چرا کنند و نزد صاحبان چون روند و جشر جرگ

هم گویند جخیر خیک چرکین جخیر جوال بزرگ کیش تیر جغرور نوعیست از خرمای نون جمار سنگ جماد
پدید خت خرما جمیر جمع شد کار مردم و ابنا جمیر شب روز را هم گویند و ابن جمیر شب بارهک اسم کوبیا جخود
بفتح واو و تشدید [illegible] شتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد باب الجیم مع الزاء من
المصادر جواز گذشتن و رفتن و آب دادن جرز زمین خشک شده جز و جزاز بریدن رخت خرما و ستاخ [illegible]
بریدن پشم و روییدن گشت جمز نوعی دویدن [illegible] جرز [illegible] جرذ سطبر و درشت شدن حاز آب
در گلو ماندن غصه در دل ماندن از غضب حماذ رسیدن حمز گشتن من غیر المصادر جلاهز زن سخت پیر جراهز
وجراهز تیغ سخت برنده و شتر سخت خورنده جرهوذ [illegible] جراهیز جمع و اعضا را هم گویند جرهز و جرز
وجرهز وجراهز زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده جروز آنکه طعام [illegible] که بر خوان هیچ
نگذارد و ماده [illegible] رند جلاهز شتر سخت و زنی که آبستن نشود جواهز جمع جرز عمود آهنین که از گرز
گویند بپارسی زمین بی گیاه و جماز و جماز درخت و بحتاج و جهاز بفتح جیم و کسر نیز انرا گویند جوز میانه
و گردکان جماز رونده و جیت حاز عمله و اندوه که در دل ماند باشد از غضب و آبی که در گلو ماند جواز
صلها و نوشتها و او جمع جایزه است جوایز زمینهای خشک درشت بکستان و او جمع جایز است جرز
پوستین سطبر درشت جرنبز مرد گرد و فربه و اندرون [illegible] جروز خشکی جنایز جنازها جمیز [illegible]
جیت جایز [illegible] حجره و دخلی که در خانه اندازند جیو گوشها و کنارها جراجر گندهای پشم جواز ط
راه و آبی که عمال و ملک خود دهند و روانی جنیز [illegible] جیم نخل جبیز نان خشک جمیز [illegible] جلوز جوز جره کر
بپارسی فندق گویند باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسردن حبس [illegible] و [illegible]
کردن حوس [illegible] جرس [illegible] مرا سرگشتن [illegible] جرس آواز آهسته کردن و سخن گفتن و خوردن [illegible]
انگبین [illegible] جلوس نشستن جلس برمین بلند رفتن جعس [illegible] حمس وجماس کار [illegible]
جعس [illegible] و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعیست از ملخ
بزرگ که برگردن اسب و استر و شتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جوالیس مگسهای انگبین جرجس گل سیاه

ریشه جو

ریشه خرما جاسوس جستجو کننده جوال جلدیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبریست جعموس
کوتاه زشت جعاسیس جمع جعس جعموس جعامیس جمع جعموس ست جرفاس زشت سطبر [illegible]
نیز [illegible] سطبر و درشت جلس زشت و سطبر زمین بلند و ستاره جلیس هم نشین جلاس نشسته جامس [illegible]
کاوبیش جوامیس جمع جلس نوعیست از چیزی جنس [illegible] و ناکس و مبدل و کاهل جلدس نام شخصیست من الکتاب
باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن و کشتن و خرد کردن چیزی با آسیا و زدن و رفتن و پاک کردن چاه
جیش بجوش آمدن دیگ و موج دریا و دل بهم آمدن جحش خراشیدن جاش [illegible] خراشیدن کار را زار کردن
جأش طپیدن دل از ترس جهش آغاز گریستن و برخاستن و پناه بردن جرش خوردن نیم کوفته کردن گندم
و غیر آن و موی راست کردن جمش تراشیدن و سر انگشتان [illegible] واز کردن من غیر المصادر جش
کوه جریش چیزی نیم کوفته و نمک زشت [illegible] جرش بعضی از شب جشیش کوفته و خرد کرده سویق جمیش تراشیده
ورسنی که در و گیاه نباشد حبش سیاه و لشکر جووش جمع جرش [illegible] جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن پیر
و چیزی [illegible] زشت جحش خر کره و نام شخصی است از اصحاب رسول ص من الکتاب جحاش جمع جحیش
دور شده و از مردم جحوش کودک نابالغ جموش سالی که گیاه در وی [illegible] از خشکی آب جوش ال سینه و بعضی آن
جاش [illegible] و دل جوش جوشوش ال سینه جعنوش کوتاه و زشت باب الجیم مع الصاد
من غیر المصادر جص گچ که از سنگ حاصل میشود باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرض [illegible] در گلو گرفتن از اندوه و غمگین شدن جیض بر گردیدن جحض [illegible] رفتن جمض
بچه افتادن از شکم و شتابیدن و غالب شدن [illegible] جحض حمله بردن [illegible] بر کسی من غیر المصادر جرنبض
غمناک [illegible] و بچه [illegible] که در گلو گیرد جرنبض برخورنده سطبر جراهض جراوض و جرباض و جرائض سطبر بزرگ شکم
جاهض شتابنده باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن
من غیر المصادر جحرظ زن باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ بیرون آمدن چشم جعظ
باز داشتن جعظ نکاح کردن جوظ و جوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر جعظ سطبر جعظ و جعاظ

بدخلق جَوّاظ مرد بطر و متکبر و خرامان و بنده که قال النبی ... اهل النار کل جواظ متکبر جِلحِظ آنکه کلاه چشم او بیرون
خیره نهاده باشد و نام نحیفی است جِلحاظ آنکه بسیار موی تن او باشد **باب الجیم مع العین**
من المصادر جوع گرسنه شدن جَدع بریدن لب و گوش و بینی و دست بد غذا شدن و میت کردن مال
و کشیدن و باز داشتن جَلع ستور را بی علف کردن و گرفتن و مالش کردن و کشیدن جرع جرعه جرعه خوردن
شراب و آب جَرح قطع مسافت کردن بریدن و نود گذشتن جمع فراهم آوردن جزع ناشکیبائی کردن
جَشع سخت حریص شدن جَلع گشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و جامه کندن جماع مجامعت
کردن **من غیر المصادر** جَلاع زن کوتاه و تیزی که پرداره و پیکان [illegible] جِذع ساق درخت جذوع جمع جَشِع
حریص جماع دیگ بزرگ و جمع چیزی و جمع کننده جَمع گروه و درختهای خرمای گوناگون جُمع همه و مشت است
و کف دست و آنچه گویند ماتت الامراة بجمع یعنی ماتت وولدها فی بطنها او ماتت لم یمسّها رجل جَمیع همه و لشکر
جُمّاع گروهی که قبایل متفرقه آمیخته باشد جَذَع نو رسیده در کار و شتری که چهار ساله باشد و یا در پنجم نهاده
و گاو دو ساله که پا در سیوم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث جزع
و شیر دهنده و زمانه جِذاع جمع جُرَع جمع جَلَنقَع شتر بزرگ و چاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و دراز جَلَنقَع شتر
بزرگ سطبر جنازع اول هر چیزی و گذارها و حشرات زمین مثل سوسمار و مار و موش و امثال آن و ذوات الجوازع
حادثه و سختی زمانه را گویند جازع چوبی که در زیر زاکور نهند جَزع مهره جِزع کرد ... گاه رود و خانه انجا که رود
بر ... شود جَعجَع و جَعجاع زمین درشت و سنگ و جعجاع مطلق زمین را هم گویند و شتر آواز کننده را هم گویند
جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که در اول آبستنی باشد جَزوع ناشکیبا و زاری کننده جازع ریزه و میتی
با گوشت **باب الجیم مع الفاء من المصادر** جلف کل اهل یا غل آن فراهم و پوست برکندن و
بریدن و از بن برکندن جَحف میل کردن جُفوف و جَفاف خشک شدن جَعف برکندن و از بن
جحاف رسیدن گوی به چاه جَخف ستاخ ... بر بردن ... جُحاف شکم رفتن از جهت تخمه
تجفیف ... جَخیف ... حذف ... حذوف گستردن مرغ بال ...

جذف

جذف پریدن و شتاب رفتن و گستردن مرغ بال خود را تا پرد جرف تمام بر بردن و تمام ستاندن و بسیار
ستاندن و کل سیل از زمین واروفتن جزف براء منقوطه بسیار ستاندن جزاف گزاف کردن و گزاف گفتن و مسامحه
کردن **من غیر المصادر** جُف همه گروه مردم و غلاف و لین یا خرما و دلوی که از نصف چیک تراشیده جنادف
کوتاه سطبر جَحجَف با سختی و زمین بلند جَلَف قرو نام کتابیست و بعضی گویند که نوعیست از شراب جارف
طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جُرُف و جُرْف آنکه سیل آن را شکافته باشد و گور جُرُف نشانه ایست
بر ران شتر جُحاف سیل بزرگ و مرد عام و علت تخمه که شکم را اندوهصد ... غیر مصدر هم آمده جراف
سیل بزرگ و مرد دیگر بهر طعام حاضر نشود و چیزی نخورد و نوعیست از کیل بزرگ جِلف ظرف چیزی و پوست
کنده شده و بدست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جُلوف جمع جِراف کمیز چیم نوعیست از کیل بزرگ جِراف
و جزاف براء منقوطه گزاف یعنی بسیار و از حد بدر برنده جاف خشک جَوف اندرون میان [illegible]
و نام موضعیست جفیف گیاه خشک جُراف یکنوع ماهیست جَوف فراخ جیف جنهای مردگان واو جمع
جیفه است **باب الجیم مع القاف من المصادر** جَرهاق فرو ریزیدن **من غیر المصادر** جُرموق نوعیست از کفش که
آنرا سر موزه گویند جوسق کوشک جَوزق کوز جِلق جشنه دلام نام موضعیست از شام جوالق خرجین
پارسی معربست یعنی جوالک ریک جَوالق و جَوالیق بفتح جیم جمع جوف کرده جالیق قاضی زنسان
باب الجیم مع الکاف من غیر المصادر جَحنفک سطبر جراک رای تو حانک شکار...
باب الجیم مع الدال من المصادر جبل آفریدن جدال و جِدال دشمنی کردن و کسی را کاوه بمعنی جبل بمعنی
قوی و محکم شدن هم آمده و بمعنی بهانه گرفتن هم آمده جدل محکم تافتن ریسمان جَبَل جرست و غیر آن کم جزال
بریدن درخت خرما جزل بریدن جَعل اندختن جفل شتاب کردن جول گشت و طوف کردن و گردیدن
جَل سرگین شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلادل بزرگ شدن جعل کردن و گرد [illegible] نام
کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سمّوا و بمعنی آفریدن هم آمده کقوله تعالی و جعل الظلمات والنور ای خلق
جَذل شاد شدن جَمل باوشتن جمال نیکو شدن **من غیر المصادر** جَبَل کوه جلیل بزرگ و نام کتاب

جُل بزرگترین گل جل اسپ جلکل کار بزرگ و کار آسان و جبه جلکل کارهای بزرگ جحجل سنگ بزرگ
جحفل بزرگ هذروت لشکر جحنفل سطبر لب جحال زهر قاتل جحثل سبک جست جزیل جزل
بسیار و محکم و بزرگ و سخنان فصیح و جزل هیزم خشک و اسم کویند جمیل نیکو و به کدخدا جمال شتران جُمال بضم جیم
جذل بیخ درخت و بیخ هر چه باشد و چوب جزل جزول سنگ جریل سنگستان جریال خمر و رنگ
سرخ جوزل زهر و بچه کبوتر جرد جحل شتر سطبر جحل جحفال بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جزیل
جبرئیل و جبرئیل و جبریل و جبرئل و جبرعیل نام فرشته معروف که خدای عز و جل را رسول است
جمران جحل با دبان کشتی جلول جمع جِل باریک ساق بیخ و کندم که بریده باشند جادول بزرگ جلد
بکسر جیم جلهای چهارپایان جادل بفتح جیم جنه و بزرگ جنبل کول چوبین بزرگ جحل جنیب نیک و بکس اینکه بزرگ
و مرجو بزرگ باشند جعل اتیر گوینده جحذل عربیه توبت جلال نهیب از خرمای بر رسیده و مورچه جادلات
شترکی که از پی مادر شود از رفت و بسر بالغ رسیده جدیل مهار که از پوست بافته باشد جعل جانور
معروف که کوکال گوینده جعل درختهای خرد خرما جعل ای مزد و شو مجعال کویکم باران که بپا دار ارتش
تا دست نسوزد جعل جمع جافل سبک و زود رفتار و موی کرد آمده و ریز جبل و جیل و جبل و جبل
گرو خلق جبل بسیار و اسم کوینده جبل بفتح جیم و کسر با مرد درشت خوی جاکار جاهل نادان جهال جمع
جهول سخت نادان جمل شتر نر جمایل و جمال جمع جامل رمه شتر جلجل زنگهای خرد که بر جرم دوخته که
بر اسب و استر اندازند جلاجل جمع جلاجل بضم جیم اول چیزی که او را بر نهاد باشد جمل ریسمان کشتی و سمان
سطبر جمل جمها جندل سنگ جنادل بفتح نون و کسر دال سنگستان و جاول تیر بیمین است جیل
گیل قبیلی از آدم میان و غیر آن کما یقال جبل من الناس ای صنف من الناس جبال که فا جثل موی بسیار نرم جلدول
جوی خرد جداول جمع حکل وقت دوانه که بر خوشه باشد و داره اسب قوی و بزرگ جذل عصو جذول
جمع جذل آنچه از کوه بیند شود جادل چیزی بلند و مکان بلند جول مقل رای پهلوی چاه باب الجیم مع
المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی بر زمین چسپیدن بر جای ایستادن جحم بسیار شدن پیکران

جاه و از نماندگی ببر آمدن اسب جذم بریدن جذام علت جذام پیدا کردن بر موی شدن جلم بریدن
گوشت از استخوان تمام کرفتن جحم جسیم و اشتودن جرم بزه و گناه کردن جرم کسب کردن بریدن و کرفتن میوه از درخت
جمام کرد آمدن آب و پیشیدن تمام و ظرف و بسیار شدن جموم بسیار شدن آب چاه و نزدیک شدن جمام
آسوده شدن از ماندگی ببر آمدن اسب ترک ابغری کردن اسپ جرام بریدن درخت خرما جرام عاجز شدن
جزم بریدن و کری در جیب و پر کردن ظرف و خرما اجر کردن جعم طمع کردن و آرزو گوشت شتن و از رو
میوه شدن آدمی و آرزوی شوره کردن شتر و سطبر سخن شدن و جحشم بر کار کشیدن من غیر المصادر جسم تن
جثم بسیار و آبی که در چاه جمع شده باشد و نام بادیست جماجم تبها جراجم قومی از عرب جرسام
علت برسام جرهم قبیلهایست جراهم شتر سطبر و قوی جسیم و جسام بزرگ و بزرگ تن جسام بکسر جیم جمع
جعثم کوتاه سطبر محکم جلم آنچه با او چیز را ببرند جموم چاه پر آب و اسپ بسیار رفتار جمیم گیاهیست که تمام بالا نکرده
جیهم نام موضعیست جعثم تخص خرد و بد الاعز جرضم مرد سخت پیر و سخت خورنده جرضم سخت خورنده جعثم
شتر بکسر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جحرهم مرد بدخلق جحظم آنکه چشم او بزرگ باشد و آنکه کعبهای او
بزرگ باشد جمام آن تیرهای که پر از آب باشد جمام آنچه بر سر کیل بالا آید بعد از پر شدن کیل جحضم بزرگ سر
کرد روی ستبر اندام جحشم زشت روی جهام ابری آب جموم مالوان عاجز جهنم دوزخ و آتش دوزخ
جهنام جاه ژرف جاحم جای بعایت کرم جحام زمیست از درد چشم جحیم دوزخ و آتش قوی جاثوم
کابوس کوینده و کابوس در کتاب کاف بیین است جکام مرد ان کوتاه بالا و کوشندان یوم جرم جام جای کرن و لا جرم یعنی حقا
و ناچار و بی شبه و محال باشد جرم کرم جروم جاهای گرمسیر جرهم رنگ آوازش جذام علت است و نام قبیله
جذم بیخ و بنای جرم گناه جرائم گناه خرما و استخوان خرما و چیزی بزرگ جسم جرام جمع جلام نفتح جیم اول استخوان
خرما و خرمای خشک جرائم گناهان و جمع جریمه است جثم گرانی در خواب جثتم بضم جیم سینه شتر و نام قبیله است
باب الجیم مع النون من المصادر جنن و جنن بدان شدن جنون دیوانه شدن و تعرض کردن که بار و بسیار
شدن او و مکس شکار کردن مکسان ماع و از بوست بر آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جنن دیوانه شدن

جن و نهان کردن جوسان خبر جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن گرام جحطان جراغان بگرداندن رفتن
جولان کردن و بسر گردیدن جرهان روان شدن جحن بد غذا شدن جرون نرم شدن بازیدن و شدن جامه
من غیر المصادر جنین بچه جنن قبر جنین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ بعام جنی
جولان بفتح واو و مالهای خرد و زبون مثل گوسفند و بزو بچهای گاو و شتر مثل آن جولان بسکون واو گوبیت دشنام
جوزان بزر درختها که در خانه انداز شده و جمع جایز است جحتان جگرها و او جمع جحش است جدعان جمع
جذع است جن پری ول جان و جان مار سفید و پری مهتر پریان و ابلیس و بوجان دل و بزرگتر قوم جنان
و او جمع جنه است جبان مرد دل یعنی بی جگر جرب و جرن و جوخان جرین موضعی که خرما را در آن خشک کنند
جنجن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جرذبان انگشت بر طعام بند تا کسی نخورد جارن
جامه سفید نرم و بچه مار و راه خراب کهنه جفن پلک چشم و شاخ رز و غلاف شمشیر جلجلان بضم جیم دانه
کنجد و دانه کشنیز و گشنیز هم گویند جوعان گرسنه جیحان رود خانه ایست در بلخ جنجون و جای
دشنام جحن مرد بدغذا جرکن زمین سخت جران ... اسب و شتر ... جرن جمع
جران جمال جوشن زره و دل و سیاهی شب و سینه جواشن جمع جمان جبن پیرا و او جمع
جون سفید و معنی سیاه هم آمده جون جمع جلبان دانه ایست ریزه کمتر از ماش که آنرا خلر هم گویند بتشدید لام جلال
تا جتمان جسمان تن جانبین در سینه جهکان بر جای لبیبا و کان ... جرنگ ... جفان
ساحهای ... جیران همسایگان جمعان جمران ... جرجان بر جرجان بوستان
و شتی او جمع جره دست جرهدان دو روز ماند و ماه جرمان جمع جرم است جزمان بضم جیم و تشدید با طرمه
شمشیر با علاف ... جبین پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثور بر زانو نشستن جدو
از کسی چیزی خواستن جزو مقهور کردن من غیر المصادر جو هوا جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچه سباع
جزو پاره شد و جزو چهار جزو ... باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه بروی آمدن و بر ... زدن
و کسی را بچیزی کار ... داشتن جبهه ... پیشانی ... جلهه ... ریگ و سنگ ریزه

ارجاء

ازجای دور کردن جلهه موی پیش سر بر ریزیدن من غیر المصادر جاه پیشانی و گره ... جلاه گیاه
روده خانه و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت جاه کم ... باب الجیم مع
الیاء من المصادر جابی خوی کننده و قرار ناگیرنده جاری روان جلی آشکار جدی
ابجد جدی بزغاله نر و برجی از بروج آسمان جلاذی کار سخت و شتر نر و قوی ... جنی
خوشها و نجاست و گل ... جلاذی درختهای خرد جوفی فراخ اندرون جوفی بتخفیف یا
و ضم جیم یکنوع ماهیت جادی ... جاجی ...
مرغان و ... جمع جو ... جعظری مرد درشت خوی ... جهوری بلند آواز جنی چیده
جنی پری جنتی شمشیر و زره ... جری یکنوع ماهیت جری ...
رسول جولری کشتیها ... جادی ... سوال کننده ...
جاسی سخت ... جمالی مرد بزرگ ... جالی ... کتاب
الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر حبتی ... حبا ...
بخشیدن ... حداء ... حیاء شرم داشتن حطاء ...
دفع کردن و انداختن چیزی ... حلاء ...
و بخشیدن و چیزی ... حلاء ...
و بخلی کردن حشاء ...
سود ... حمی ... حصاء
سیر ... حزاء جمع کردن ... حماء ... من غیر المصادر حیاء
بالف ممدوده ... حیا ... حواء ... حمراء
اسم ... حماء ...
حصی و حصبا سنگریزه حمراء سرخ ... حمی ... حماء ...

حشاوان ناحیه حباری نام مرغیست حسنا زن خوب نیکو حسنی نیکو بهشت حذاء برابر کفش ومثل حاء
حجی مثل حجا ناحیه و حباب آبی که بر سر آب باشد حجی سوالی که بر سبیل لغز بهم کنند و آنرا بزبان گیل وابن گی گویند
حمی تب حاشا نکرده شده و پناه کقوله حاش لله و نام داروئی هم باشد فی الموجز حوبا بن بویه مرد
کوتاه و مرد دراز پشت کوتاه پای را هم گویند بر سبیل تشبیه حشوا زمین بی خاک حدواء باد شمال حثاکار
حذیا بخشش حرا گرداگرد چیزی و سزاوار حراء نام کوهیست بمکه من الکشاف حباء ثور پای آرند حبتاء
خرگوش ماده حوفاء جگر و ما حول آن حوجاء حاجت حمادی غایت حرتی زن تشنه و شتر ماده تشنه
حفری گیاهیست حنیتاء مرد کوتاه حرشاء ماده درشت پشت حوراء زن سفید پوست و سیاه چشم
که سیاهی و سفیدی بر غایت کمال باشد حندقوقا اسپ صحرایی حلواء آنچه شیرین و طعام شیرین حماء
دبرای حنظاء و حنظی کوتاه و فربه حلفاء گیاهیست حبلی زن آبستن حبالی آبستنان حولاء
پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرف حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای
شتر گویند و برای چرانیدن گوسفند گویند حمقی و حماقی احمقان حمقاء زن ابله و زن آبله حنا شدن
وزن آنچه آب دست با چیزی دیگر رنگ کنند و آن معروفست حرباء جانوریست که در
باد و آفتاب بگردد با انواع الوان آنرا بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان گیل حرباء زمین درشت صلاء
زن تنگ چشم حدأ جمع حدأة است و آن یک نوع مرغیست حلوا معروفست حلواء بضم حا شیرین حبنا
بس شونده مار احولاء روده ها و چربها که بر روده ها باشد واو جمع حویه است حنفاء مسلمانان و میل کنندگان بکار خیر
دشنه کرده شده حیاری سرگشتگان واو جمع حیرانست حفاء برهنگی گیاهیست سفید که بسوزانند و از نجاست قول
حضرت رسول علیه السلام احفوا الشوارب واعفوا اللحی حطاء تیر خرد بی پیکان حتی تا حیثما هر جا باب
الحاء مع الباء من المصادر حظوب فربه شدن حنب کج شدن پاهای جانور و الحب دوست داشتن حرب
ستاندن مال کسی حرب جنگ کردن و سخت غضب کردن و تیز کردن تیغ حسب شمردن حساب
شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیزم جمع کردن و هیزم آوردن حب و حب و حباب

دوست

دوست داشتن حدب مهربانی کردن و بلند شدن بینی و بلند بر آمدن چیزی و توانا شدن حصب فرش و حصیر
راه رفتن حقب واپسته بول شدن شتر و واپسته باران حرب رسیدن حلب و شیر دوشیدن حوب
گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا برود من غیر المصادر حب دانه حبوب جمع و حب الغمام تگرگ را گویند حبیب و حب
دوست حباحب نام مرد بخیل است و آتش ضعیف بی نفع حجاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حاجب جمع حجاب
بضم حا دوستی و مار و شیطان و کفک و هر چیزی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا دوستیها حتراب گربی مرد
کوتاه و سطبر حسیب برشمرده و حساب کننده و دانا و توانا حسب مردمی کارها و او جمع حسبه است حساب شمار
و شمار و شمرده و بر شمرده و بمعنی بسیارست قوله تعالی عطاء حسابا حسب بر رس کننده و حساب کننده حسب شمرده و شمار
و اندازه و شرف و بزرگی و بزرگی مال حدب زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حطب
حاطب جمع حطب آوازگان حراب مرد کوتاه سطبر حزب طایفه و یاران حوث بزرگ شکم و بزرگ شکم
پای چهار پا حاصب باد و یکپاره خاک و سنگریزه آید کقوله تعالی ارسل علیکم حاصبا حطب هیزم حطب مرد لاغر
حطب بکوشش کار بزرگ حطیب جای هیزم حصب و حضب هیزم و هر چه با آتش افروزند حقب
سالی که باران نباشد حقب رشته و تنگ پالان شتر حقایب جمع حقیبه باشد و آن توشه دان که از پس پالان بندند
حقاف یک نوع است از میان سندر نام کوهیست حقب و حقب زمان دراز هشتاد سال حقب سالهای
هشتاد و هشتاد حالب رگ زیر ناف دوشنده حلوب دوشیده شده و دوشیدنی حلیب و حلب شیر تازه
حوب و حاب گناه حواب نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای فراخ حوب بضم با حوب بکسر باری
راندن شتر گویند حوب بضم حاء و فتح واو مردم ضعیف و درویشان و بیچارگان واو جمع حوبه است حجاب پرده و دور
آمده که حتی توارت بالحجاب مراد آفتاب است حب خم من الطخل حوب جنگ و حرب حراب و حروب
حراب اسم رجل من الکشاف حاجب ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان حجاب و دربانان باب الحاء
مع التاء من الاسماء حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریختن برگ و شتابیدن حلوه شیرین خرما
یک رای شدن و حکم و حیث ایستادن نا برای کاری حادث خوار و زبون شدن حرمت بر کوه واحد شدن حرام دادن

حرمنة بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیوة حطة فرود آمدن
و آنچه در قرآن آمده قوله حطة مصدریست مضاف محذوف و آن مضاف خبریست مبتدا محذوف بمعنی قولوا امرنا طلب
ای حطة ذنوب یا اسم فعلست بمعنی حط عنا اوزارنا و حطه را بمعنی لا اله الا الله هم کویند اما بدین معنی اخیر و معنی دوم که ذکر رفت
از غیر مصادرست حکومة داوری کردن حکمة دانستن حجامة و حجامة کوه بر عصفور
حیاکة جامه بافتن حکایة سخن کفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جایی حذاقة نوشتن حوبة و حیاة
کناه کردن و حاجتمند و درویش شدن حوف کرد چیزی بر کردیدن مرغ و غیر آن حذر حجة هموار کردن و محکم کردن
ریسمان و مانند آن حمضنة آرزوی چیزی کردن حناطة کندم فروشی کردن حصافة قوی شدن و عاقل شدن
حسرة اندوه خوردن که چیزی فوت شد حبکة نیکو کردن حشنة کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بکاه
از چیزی آشنا سیدن که زیان دارد و حبسة باز داشتن من الکشاف حمایة و حراسة و حیاطة و حیطة
کنبانی کردن حک بخشیدن سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست کندن و قرض کزاردن حصانة استوار
شدن حصار حصانة بفتح حا پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن حضانة و حضنة بچه پروردن و بغل
کرفتن و در کردن حشمة خشم کرفتن و شرم زده شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة فراهم آوردن حفاوة
و حفاوة مهربانی کردن و مبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة و حفوة و حفیة و حفایة سوده شدن
و پا برهنه شدن حملقة نیک نکریستن حرمرقة در زندان کردن و تنک کردن جای کسی حفظة و حفیظة
خشم کردن و ننک و عار داشتن حنتحنة خرخره کردن و حین جان کندن و آواز حلق کردن حومرة از راه کردیدن
حفت کوفتن حلحة سخت تافتن ریسمان حضرمة خطا کردن اعراب در سخن حصرمة کار سخت کردن
حجحة در حرص افتادن حجحجة واپس کردیدن سخن کاه و احجم بکوید و بعد از آن ترک کند و کویند حقحقة نیک
رفتن باول شب رفتن حوقلة لا حول و لا قوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلوة کفتن حرقة سوختن حرارة
کرم شدن حرة حموضة ترش شدن حیدة و حیدودة بر کشتن حدة بتخفیف دال
حدة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمندی داشتن حجحة حج کردن و سوکند عرب که

بجز

بحجه که با حج کردن حذلقة کردانیدن چشم و نیک نکریستن حذلقة زیاده استادی نمودن حوقلة سخت
پیر شدن حلکت فرود آمدن حذلمة دیوانه شدن حکلة کند زبان شدن حبرت شاد شدن حبابة
و حبة ثمر دادن حرحقة بزرک شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حمم که سرخ شد حلکة سخت سیاه شدن
حضوبة سخت آمدن و کمان حجاة کوشیدن و بر خواندن حکمة دور رفتن برکسی و نا رای دادن حکرة
که داشتن چیزی تا چون کران شود فروخته شود حصافة دهر استادی حموتة کرم شدن حلقنة نیم پخته شدن
خرونة درشت شدن زمین و سنکزار شدن آن حرینة شب زده شدن حرافة تیز طعم شدن کندیده شدن طعم
حرفة پیشه کاری شدن و کم حظ شدن و کم نصیب شدن حذاقة نیک استاد شدن و زیرک شدن حماقة احمق بودن
حیرت سرکشته شدن حزازت در دل کرفتن خشم و عداوت حمارت سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن
حصحصة بشتاب رفتن و آشکار رفتن و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کیرد حظوة و حظوة و حظت و بی شدن
زن از شوهر و ظفر یافتن من غیر المصادر حوت ماهی و نام برجیست از بروج آسمان حیة کرم درازه و مار حیات جمع
حیوت مار حبة دانه حنطة کندم حب حبیب و مشابه حمامة کبوتر حجارة سنکها و
جمع حجرست حجرة سنکستان حجرات جمع حرفة پیشه حلقة دایره چوب حرة زن آزاد
جحفلة بفتح جیم تخمی که عروس بر او افشانند و کنک ماده و شتر کره حلیکة زن نیکو حبیلة راه
باغ حوية روده و چیزی که بر رود باشد و مانند پلاس چیزی که در شیب پالان ستر نهند حماة
و کوشت ساق و مادر شوهر حماة کل سیاه حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آن را بزبان کیل
سرخجه کویند حصبة بکسر صاد زمینی که در و سنکریزه باشد و بادی که با سنکریزه بر آید حشرمة جایی که بر میان لب بالا
لب بینی باشد حطئة بهمزه مرد کم چیز و کوتاه من الکشاف حطمة سال سخت حطمة آتش قوی و مرد چرنده
و خمی که کم رحم باشد و حیوانات قوی حبالة دام و کام حرکت جنبش جنبیدن این اسم مصدرست
اول چیزی و تازکی چیزی و نوی حکاکة ساییده چیزی از دارو و غیر آن حلفة سوکند حملقة چشم بزرک حصة
داروی سهل که دو محققه کنند و بر دوبر استعمال کنند از برای اسهال حجرة خانه و حظیره شتر حجرات جمع حفظة نکهبانان

ویاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند حَصِرَت فعل ماضی یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم
حارصة شکسته که پوستش شکافته باشد و حرصت هم بمعنی حرصت آمده و حارصه برایشان گویند که باران سخت باشد
حوکت مردی سخت حیله مند حرارت و حراوة و حروة گرمی حرات آواز و غوغا و میانه سرا و گوشه زمین
حدیبیة اسم موضعیست میان مکه و مدینه حاشیة طرف و کناره و شتران خرد و مردم فرومایه حشوة روده و مردم
فرومایه حشرجة چاه آب در جای یکسان حطوت حطیئة تیر خرد حتات آنچه فرو ریزد باشد از چیزی حرثة
برچوند حرقة با آتش سوختن حلیت و حلیت کمیوه صمغیست آن صمغ الجداة حمارة سنگی که برگرد
نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای را گویند حمرت ضربت حمارت حمارة
بتخفیف میم و تشدید را سختی گرما حکمت دریستان و ذوبیت از گیاه و کنه بزرگ و آن جانوریست که در جای می افتد
و کرمی که در پوست گوسفند می افتد حواریات زنان سفید رنگ حرمة و دسته غله و دسته هیزم و غیر آن حمّة
آب گرم حُمَة بضم حا سیاهی گرمای سخت و حمة الفراق قضا و قدر در فراق و فراق بعد رحمة تخفیف میم نیش کژدم
و غیره حمرة سرخی حبلة کمیوه زیورست و میوه درخت عضاة حبلة شاخ و حبلة الحبلة نتاج نتاج را گویند
حاریة مار ماهی و نیز پیر مرد حترة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله و طعامی که نگاه دارند
برای روز گرانی حفظة و حفیظة غضب و ننگ و عار حلقة سر آن شیدکان او جمع حلقت حلقة
حلقه زره و حلقه نقره و آهن و غیر آن حنجرة حلقوم حرقفة سر حلقوم حافرة راه و اول حال و اول کار و اول چیزی
حفرة و حفنة چاه و جامه کو عمیق حفنة بفتح حا مقدار کف دست از طعام حمالة زن بارکش حساب
تیر خرد و بالش خرد حجزة موضعی از شلوار که بند شلوار در وکشند و آن را بزبان کیل توزه شلوار گویند و بندگاه شلوار
حجرات ستمکاران حطامة خرده و ریزه حلیة زیور حسرات اندوهها بر چیزهای فوت شده حضیرة
بضاد منقوطه گروه و اندکی از لشکر و چیزی که در جراحت جمع شده باشد و آب زرد که با چرک از شکم برون آید در حین ولادت
حظیرة بظاء منقوطه محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است حکمة دانش و کار درست و سخن درست حکمة علم
در دهن لجام کنند و دور گوسفند حاقة خانه چیزی کنا چیزی حانة شتر ماده حنة شکوه و بانگ شتر حاشیة

بعاث

غایت کرم حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات زنان آبستن و بردارندگان ابرهایی که (کاین)
کقوله تعالی والحاملات وقرا حمّالة بردارندگان حیزومة کاه حمیة ننگ و عار حمیت سخت و چکیدن
حمهمة بضم حا و غال حمیّة چشمه آب گرم خزانة اهل و عیال آنکه از برای او غمخواری کند حصابة نقل و مشک
در درون ناف پیدا شده و سنگریزه حصبات جمع حصوت درگاه و اسباه حفدة یاران و فرزندان
فرزند زادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران شان و برادران او جمع حافدت حوجلة و حوقلة شیشه خرد
فراخ سر و حوقلة ابریست رحم گویند حقیبة توشه دان پیش که حماسة شعریست که مدحت باشد
یعنی بعد از خلط عرب و عجم گفته باشند من الکشاف حفلت زمین پاک و ذوبیت از بکم حنظل ظرف که در و مروارید
مرجان مثل آن کنند حبوة میان سبکاه و در دو کم حلیدة برابر و بخشی از غنیمت حذیة بخشی از غنیمت حذیة گوشت پاره
حبة مرد کار جلاجل ار دو حسکة حسد برند کان حقة شتر سالگی که پا در چهارم نهاده باشد حاکة
بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف حوکة بافندگی حشاشة باقی جان که در میان باشد حسوة
مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة شهر و دیه حوصلة معده مرغ که او دارد و در رود حلجة مسافت
حیدمة شاخ کوهی حدمة آواز زبانه آتش حلمة بضم حا دیکی که زده و درجش آید حزورة تپه زمین حزورات
حزورات جمع حجة گواهی و دعوی حجة سال حجة گوشت حاجة امید وار حاجات جمع حزنة کوه سخت
حلبة دوشندگان حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة سبزیست معروف و تخم مشهور که بزبان کیل حلبه گویند
حمادة بسیار ستایش کننده چیزی را حمدة بفتح حا آواز شعله آتش حنابرة حثالة پوست جو و گندم و غیر آن که
افتاده باشد و حثالة نقل و غش را هم گویند و زبون هر چیز را گویند حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر پخته باشد
حزرة بهتر چیزی دوست داشته تر و برگزیده تر حزرات جمع حزرت یک پهلو کردن بند شلوار و گوشت پاره از
بیرون حرقفة کوتاه بالا حرقفة بکسر حا و سکون را از منقوطه کرده حظیرة بفتح ضاد حاضر شدن حاشیة
چیزی گرد و پیچ از قبایل متفرقه باشند حشرجة آواز من مرغ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسک حصون
نام قبیله و نام شهریست حصیدة درویده و حویات شکم مردم و او جمع حویت حبنة حستون من الکشاف

خرهیز نیز حاقفة سیل آب و آب بسیار حافقات جمع حتمة خشم و شرم حثفه کرده ... حلکه
حثه سکوه حتمة پشته زمین سخ حذمة زن کوتاه بالا حمت حتمة اکرم که بعضی علمند معیند باشد حاقه
دایه حاقنه سرکین و کِن و جایی که در بیخ ران جمع می باشد حمنا نیز که که در جار دوا می افتد حرمت طمع کرده شده که
نوت شده باشد و آن رسیده باشد حفت چوبی که جولاه جامه بران پیچد و باشد حفانتر جو نام شتر مرغ
حنیره کمان زه و عقد طاق عمارت حیره نام شهریست نزدیک کوفه خرفره کوتاه بالای زشت خوار
کرد دل بیم میشود از غایت غضب حلذیه بتشدید لام زن کوتاه حجرات زه ... که بار ابکرد از عادت
حدث ... حربه کو سفید بکه شب زده باشد و حربه الطبل کوه بگاه داشته ... کوید حوب کناه و مرد بکه از
تحیر آید و شتر عیال خویش و ضعف حال اندوه درویشی و حاجتمندی حرصیصه ... حاضنه علی ...
ریزند حصه نصیب حصنه ... کوبی که از حلبوس و میان ... کیرد تا خوراک محفوظ دارد و بلون ... اخذ ام
انداخته شده و چیزی از طعام حرقفه و حرکة استخوان ... حساهر خرما ... ربون که ریخته ... حادقه
سران که نزد سرونت و ... که در سرون می باشد و ... درویش و محتاج باشد حراقة کشتی ... حفصه
اسم ام حضرت رسول ام است من الکشاف حقحقه و شوارترین سیر و سفر ... اول شب باشد حواقه
آنچه از خانه رفته باشد حیفه و حسافة کینه و دشمنی حسافت خرمای نورا ... کوید که از درخت افتاده باشد
حسکه و حساکه خار پشت و دشمنی حفاکة مرد ناکس ... حفکت ... حلکه حالت ... و در د حامی
شلوار و حشامة بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حثیرة ... جایی که در میان لب بالا بین باشد ...
حموله شتر بارکش قوی هر چارپایی که بارکش و قوی باشد حموله بضم حا بارهایی که بر چارپا نهند حموله شده
یم شتر با بار حادثه سختی که نو پدید آید حرهیز ... حوزة ناحیه و میان مملکت و فراهم آوردن ... آمی
حاشیه ... حافه ... حاقه ... حماله ... حلکت شاخ رز
حبکت شاخ ... که از ... میوه درخت عضاة حویه جامه است ... چیزی که ... کوهان
شتر ... و چیزی که بر بوده باشد حیقه ... حرمات ... حماحت ... حیاحنه

یکی

یکی حثاث جمع حومت کار زار بزرگ و عظیم هر چیزی حذقه و حذوره و حندیره سیاهی چشم
باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پدید شدن حنث مخالفت کردن سوگند
حرث کشت کردن و صلاح آوردن و جمع کردن و کسب کردن مال و بر افروختن آتش و لاغر کردن ستور ...
حث و حثوث بر انگیختن کاری و شتاب کردن کاری من غیر المصادر حدیث خبر نو حنث بزه و گناه
حرث کشت زار و کشت حارث ستیزنده و جمع کننده مال و برزگر حثیث و حثاث شتابنده و حریص
حثاث خواب ... حث ریک سخت درشت و ریگ خشک و سویق خشک و کار زار حدث و حدث
یک حدث کو حوادث سختیهای نو پدید شده زمانه حدث مرد نو خاسته و نایاکی و چیز نو پدید آمده حدث
کبر جاوث ... دال آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدیث خبر گوی و افسانه جوان حراث برزگر حرث
کیابیت حفاث نام ماریست حفث روده ... حیث و حوث هر جا باب الحاء مع الجیم
من غیر المصادر حج حاجتمند ترنج و حج زیارت کعبه اهدا کردن و حجت غالب شدن بر کسی و قصد کردن و قدم نهادن
و مدت بسیار خلاف کردن با کسی و میل بر جراحت فرو بردن حجاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است
حجم بنک چشم و اکر ... چیزی نکریستن حجج چوب زدن و انکار شدن و تیز دادن حجج بفتح با امه ... شتر
حداج پالان شتر و بار بر شتر سخت بستن و کسی تیز نکریستن و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیگری نهادن حذج
آتش بر افروختن و جامه را چوب زدن ... شستن حلج ... از تخم جدا کردن و رفتن و ناز ... بهن کردن حرج تنگ
شدن و خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام شدن حنج میل دادن و تاسیدن ... من غیر المصادر حرج شتر ماده لاغر
و پستهای درخت و تنگ و گناه و تابوت مرده و محفه و او مفرد و جمع آمده حرج آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد
و گناه و مهره سفیدی که از بهر زبان گیر ... کلاغ ... حذوج کدوی ... حدوج جمع حج سالها و جمع ...
حاج حج کننده و جمع حاج ام آمده حجیج و حج و حجاج جمع حاج آمده حلج ابروی ... برزنان ... حداج
بارهای شتران حایره اوا ... جمع ... حرج و حرجوج شتر ماده دراز و حرجوج ... شتر ...
حراجیج جمع حضیج ... حوض ماده باشد حضج ... حامر ... حلاج آنکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که ...

چه اگر ... شده باشد حج مثل چیزی حاج بتخفیف جیم و حج و حجاج حاجیان و حاج یکی و خار ... هم کوید خنج
نام شخصی است حجاج و حجاج استخوانی که گرد اگرد چشم است حجح حجها حماد ... شاخ گاو و دم ... که زرگران در او
خشرج کوزه خرد و جائی ای که در ریگستان باشد و نام شخصی است حفلج مرد که زانوهای او از هم دور باشند و پایها نزدیک

باب الحاء مع الدال من المصادر حسد حسود بد خواهی کردن حصاد و حصاد چیدن و درو کردن
حد کنار چیزی پیدا کردن حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن و سخت شدن حرب حکد باز داشتن حشد گرد
آمدن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و شتابیدن حقد کینه گرفتن حید حیود بر گردیدن و میل کردن
حرد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح ر غضب کردن و ... است ستر حرود دور شدن
از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال و این لفظ از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر
المصادر حرد یک کاره و دور شده از قوم خود حمراء الاسد اسم موضعی در مدینه من الکشاف حید طرف کوه که بلند
بر آمده باشد و بند شاخ بر کوهی حیود جمع حید بندهای شاخ بر کوهی و او جمع حیده است و حیود هم جمع حیده آمده
حاد تیز حدید آهن تیز حدائد جمع حدید یعنی آهنها حداد جمع حدید و جامهای کبود و سیاه که زنان ماتم پوشند
حداد آهنگر و دربان و زندانبان حداد بضم حا ... ذال تیغ تیز حد کناره چیزی مرتبه و نهایت و ...
و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده و ... رسیدن همه ... حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده
حمید ستوده حرود شتر کم شیر حرمل ... سیاه حسود بدخواه حاسد حسد کرده حاذر ...
تشبیت حقلد بخیل حصید درود شده و ... حصائد ...
کسب آن ... حقد کینه حقود کینه ور ... حتم ... ایشان ... حاذر ... طل
وکیر و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع
الذال من المصادر حذ و حذذ بریدن و سبک ... و اندک موی ... شدن ... حنذ
بریان کردن ... گرم کردن ... آب ... کردن و ... حوذ
حوذ شتاب رفتن من غیر المصادر حنید بریان کرده ... حذحاذ جهت حا

جهت

پیشگاه ... موضع یال اسب است و طرف ... و اکام ... حنذ نام شهریست باب الحاء مع الراء
من المصادر حبر شاد شدن و شاد کردن ... و نکو شمردن ... و برزگ داشتن حبور شاد شدن و
شاد کردن ... حبر شاد شدن ... حرام ... حجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن
حدر شتاب ... فرود آمدن و شتاب ... و از بالا بزیر فرستادن ...
تابیدن جامه ... کردن حدر ... شدن ... حشر جمع کردن ... مردن
و هلاک کردن ... حصر شمردن و حصار کردن ... حصر ... گرفته شدن ... حصار ...
حصر ... شدن ... حضور حاضر شدن حور باز گشتن ... و هلاک شدن ... نقصان
و قول عرب ... الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده حوور باز گشتن حور کم شدن و هلاک شدن و
باز گشتن حور سیاهی چشم در غایت سیاهی سفیدی در غایت سیاهی ... حضر ... دادن
حرور حر گرم شدن حر ... آزاد شدن حشر ... جمع ... کردن
حمر ... کردن ... حمر بفتح میم ... حفر ... کردن ...
و ترش شدن ... حمر ... کردن ... خوار کردن ... حسور ...
و مانده شدن ... حسر بفتح ... حفر ...
و ... حفر ... حذر و حذر و حذار ...
پلکهای چشم ... من غیر المصادر حمر ...
حور سپید ... حوار ... حمار ... حمر و حمیر جمع ... سفید ... حمر ...
حبر ... حطاج ... حنجر ... حناجر جمع حفر ...
... حسیر ... حمیر ... حنجر ...
... حاجز ... حمیر ...
حاسر ... حار ... حسار ... حکر ...

حرار سنگ سماق شکان حاک کرم حروف باد کرم حرتو کرم شده و جامه ابریشمین حر آزاده و میانه و بچه کبوتر
و بچه آهو و بچه مار و نیکو و گل بی ریگ و حر البقل بزه حام را گویند حرفج بکسر حا و فتح زن کذا فی الاسنو حفیر حوز حافر
اسم چارپا حوافر جمع حفیر و حفر جائی که از چاه بر آرند و موضعیکه در ان چاه کرده باشند حجر بسکون طا حوگ
ریگ بسیار و سختی و حادثه زمانه و آنچه کر حادثه عظیمه را گویند حادر مرد بهم بسته و قوی حادور
حکور و حکر زمین سراشیب حنکور سیاهی چشم حدابار و حدیر پشت ماده الاغ حدابیر
جمع حدفار همه و ناحیه و موضع اعلای چیزی حذاهیر جمع حرایر رکها کلهای بی ریگ حذر حذور کاه
و پرهیز و بیک پرسنده حادر پرسنده حصیر پهلوی و جای حبس و بساط و بخیل وی بهین و آنکه نفس خود را باز دارد
از انچه مصحبان و همسران وی کنند از لعب و مناهی و کار شیطانی و پادشاه حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد
از مناهی و آنکه از مجامعت احتراز نماید و پارسای و رزو شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصیر را ز پوشیده
حصار قلعه و باره و بالشتی که در زیر پالان شتر نهند حظار حظیره کرد کرفت حافر مجلس فاسقان حبر کرد
حوز و در جیزی حزق رسته زمین خرد و بیری که بالغ شده باشد و قابل جد نمیت باشد حزاور جمع حزور
بفتح حا و تشدید واو معنی حزورست حبار نشانه حبیر جامه نو و ابر و کف دهن شتر حبر داناحبر صورت و رنگ
و دانا و نشانه و زردی دندان و سیاهی که بآن کتابت کنند و دوات محبره کویند جبر حبور جمع حبرت حبیر
رداهای یمانی حبترمشد ید را نام شهریست حجر بخش آمدک دیده و که بر کرد خانه دهرکاه کرده باشند حیاد آنکه جیزرا
کرد فرو گرفته باشد ختر جمع حبتر کوتاه حشر کوش خرد نازک و کوشهای خرد نازک و پر نازک لطیف و تیر بار یک
حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم ان لی خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس
علی قدمی والعاقب حشور چارپای که سرد و مینکاه وی پر باشد از خوردن و چارپای که خلقت و مرد بزرگ شکم
حضر سکون آدمی و عزیان حضور آمده و ایستاده و قبله بزرگ حضار جمع حضائر بضاد جمع حضیر حطاب
بطا جمع حطیرة حضار شتران سفید و شتران باده خوش رفتار حضار بکسر نام ستاره ایست حضر دیگرها یل
سو باشد حضر بسکون ضاد حضار نیست و گویند نام شهریست حضود حاضر شده حضود بفتح حا نام شهریست

حجر

بحجر سنگها حجار جمع حاجور و حاجر بندیکه نگاه دارد آب از رو ان شدن بحجر عقل و خویشی و اسب ماده بان
و حرام و دو یار بود که در میان سینه و شانه و قوت و بندی که آب را نگاه دارد و از روان شدن و نام دو ایست و حرم کعبه معظمه
حجر حجرها حجرچاب کذا فی الاستور و کوشهای سرا و بن بعضی احجر جمع حجره است و فی زهیر گویند که از ولایت یمامه است آید
حجور نام موضعیست و جمع حجر و حجر و حجرم آمده است باب الحاء مع الزاء من الصحاح حجز بار داشتن و در میان دو چیز در آمدن
حوز جمع کردن و نرم کردن چارپا حز بریدن و حراشیدن و ریش شدن و سوراخ کردن حفز دفع کردن و از پی چیزی در
در آمدن و شتابیدن و نیزه زدن حمز کردیدن و سخت شدن حرز استوار شدن من غیر الصحاح حرز حکام و سوراخ
حزاز حزاز چرک سر و دردی که در دل پدید شود از غضب حزاز بتشدید زاء دردیست که در دل پدید شود از غضب
و اندوه و غضب را هم گویند حرز جای رفتن حلز مرد بخیل کوتاه حامز و جمیز زیرک سخت استوار حرماز
قبیله ایست از بنی تمیم حاجز باز دارنده و میان دو چیز نهاده حجاز شهر مکه و دیگر شهرها که نزدیک مکه است و سمیتکه بازآن
دستهای شتر را ابند بهم حنز کوتاه حرز جای نگاه و جای استوار بتوید حرز احراز زمین سخت و حزرکاه
پوست واکرده را هم گویند حنیز و حیز نکاه و ناحیه حوز کنار باب الحاء مع السین من الصحاح حس
در میان ای کشتن برای غارت و آمیختن و ایبر کردن و خورد سریشان او و بیرا کنده کردن جماعتی حس بفتح حا سوزان
سرکمایه را و فشاندن کرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز کرد ایندن آتش بچوب کشتن
و شانه کردن بال ستور و از بن کندن حس کسر حا بخشایدن و مهربان شدن و گوش داشتن آواز نرم کردن و بیاری بودن
و معین کردن چیزی و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس بود در یافتن و گمان و بیخ چیزی و سوراخ چنی شتر و پا یمال
کردن چیز را و گمانی چیزی کفتن در راه نامعروف رفتن و شتابانیدن و اند هیتن حرس دزدیدن حمس سخت دلیر شدن
در جنگ و سخت استوار شدن و سیمان حلس با زداشتن و در زندان کردن و و قف کردن حبس کرفتن و آمیختن و نابیدن بخیل
حاس جلو پایان من غیر الصحاح حلیس لیره جرس حلس نمد زین و مانند زین که در پشت پالان شتر بر پشت شتر نهند
و بر جنو پر سراو اندازند حساس رایند حرس زمانه حارس پاسبان حراس و حراس جمع حراس کو سقیدا
شب در دیده شده باشند حبلس و حلبس حلادبس مرد دلیر حوس حوادث و مشغولیهای ماکه مردم را پیش آید.

حبیس خرمایی که بروغن و دوغ آمیخته باشد حبیس و حبس وقف کرده شده و حلس بندان جلس چوب یا سنگ پاکی که
بپیش محراب نهند تا بند د آب را و آب باستد حمار بهن سخت حندس تاریکی و شب سخت تاریک حنادیس
شتر گران محا حواس پایندگان دا و جمع حاسه است و حواس الارض آن سرماست و ملخ و برف و باد و ملخ و مواشی کشته شده
و کاو و خستر و امثال آن حنیس بکسر حا و فتح حا کوتاه بالا حسیس شنیده و آواز نرم حساس نوعی از جلبق ماهی حرد و حس
دردی که درحین وضع حمل زنان را پیدا میشود و بعضی گویند دردیست که زنان بعضا بعد از وضع حمل پیدا میشود و آواز نرم حنحان
مردمی باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن
و خشک شدن و بر برتیر نهادن حنش شکار کردن و بر گردانیدن حنبش جمع کردن حوش بگرد جانور درآمدن تا همه طرف
تا در دام آورده شود و جمع کردن آن حرش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حرقش جمع
حرش بفتح را درشت و پوست شدن حفش و آمدن سیل و سحابی و روان شدن آب از بن سیل چیز پراکنده شدن
شدن و بی ربی رفتار کردن اسب حمش بفتح میم باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش
گیاه خشک خشاش جمع حوش نشانه و درشتی حاش بفتح شین یعنی دور شده است کما یقال حاش لله حشاش
حلقه که مانند حلقهاست حنش بفتح نون مار و شکار حنش جنبش حبیش بضم حا و فتح با مرغیست حتروش بسکون تا
کوتاه بالا احتارش حرکات حریش ماری که بر وی نقطهای سفید باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیله
حش و حش باغ و بوستان حشوش جمع حشش بکسر جا خانه خرد و طرفیکه زنان دیگ چرخ در آن نهند حمش
چارپای باریک ساق حایش درختهای خرما و این جمع بی مفردست حوش چارپای وحشی حبیر و ش الفواد یعنی خاطر
باب الحاء مع الصاد من المصادر حمص فرو نشستن آماس حوص حمص و حص و خیش و تنگ کردن بیدن حوص
بفتح واو تنگ کردن گوشه چشم حص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر و هر چه هست از یکی حصص کم موی سر شدن
موی سر حرص سر شکستن و شکافتن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست غیر آن حرص سخت نیازمند شدن
حیص و حیوص برگردیدن حبص سخت دویدن حفض جمع کردن خرص گرسنه و سرمازده هر دو
حصاص بضم حا دویدن شر دادن من غیر المصادر حمص بکسر حا و میم و شد و حمص بسکون میم نام شهریست

حض

حوص تنگ چشمان و او جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حمص گیاهیست مانند زعفران و بقول بعضی زعفرانست
حمحاص قمار بستان حبیت و نام موضعیست حایض شتر ماده که فرج او از هم رسته باشد چنانچه قضیب فحل
در وی نرود حمصیص تره ایست حفص بچه شیر و بنده و زنبیل که از پوست باشند حیص حاک و سنگ حیص
بفتح صاد کلمه ایست که مرکب بلفظ بیص گویند و فعوا فی حیص بیص یعنی شده باب الحاء مع الضاد من المصادر
حمض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حض برانگیختن اهل جوز بطعام دادن مسکین و برانگیختن بر هر چه باشد حرض
بفتح را تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و برانگیختن حفض بچانیدن جنج
و غیر آن و انداختن حبض بی تمار شدن حضحض جنبیدن و آواز کردن و فتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن
و کم شدن آب چاه من غیر المصادر حضیض طرف نشیب و زمین نشیب و انکه حرض و حرض اشنان گیاه چنانکه
جامه شوید حراض گچ پز و آهک پز و قلیاب پز حضض و حضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که شیرین نباشد
یا شور و اشتر را هم گویند حموض جمع حماض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان گیل جیم گویند حوایض اشتر که
گیاه حمض خورند حرض کسی که در چیزی نفعی نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کسی که کار را زار کنند و انکه بنزدیک هلاک باشد
از غم یا بیماری یا از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت و اسباب خانه و اشتری که رخت خانه
بر وی بار کنند حایض زن بی نماز شده و از آمدن خون حیض او حیاض جمع حوض چاه کوزه که از برای آب ساختن
کرده باشند حباض جمع حامض تیر که از دست تیرانداز افتد حامض ترش باب الحاء مع
الطاء من المصادر حط فرود آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا به شیب حبط و حبوط باطل شدن
ولی ثواب شدن حبط بفتح با آماسیدن شکم چارپا از بر خوردن علف و کرده حرحت حطلط اشتر بهار و بهار
اشتر گردن شتر حوط رعایت کردن و نگه داشتن و جمع کردن حنط بنون سرخ شدن حقط
سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط دارویی خوشبوی که بر چیزی باشند حبنط و حبنیط مرد کوتاه
بزرگ شکم و همیاصعر خطی اند خطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که برگ آن افعی گویند و کرمی
درگیاه باشد حنط جمع حنطه است یعنی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حط الفره

حطاط بفتح حا گک شیر وانه که بر و سپید اشده باشند و گرداگرد سر و گر حطایط بضم حا مرد خرد باب الحاء
مع الظاء من المصادر حفظ نگه داشتن و یاد کردن حفاظ نگهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ
بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخش و نصیب حظوظ جمع حظیط خداوند بخش و نصیب حظط و حظظ دانه است
و اینها بمعنی خصص بعبارة حافظ حفیظ نگهبان و یاد دارنده حافظان حفاظ باب الحاء مع الفاء
من المصادر حف و حفوف بر استن پیش و ستار زمین گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و گرد چیزی
در آوردن موی روی کندن و پر مرد پوشیده مهمی بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد
و آواز کردن بال مرغ در طیران حفوف به سوار بی ماندگی کردن حفاف موی از روی کندن حذف انداختن
و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش را عصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پوستن چیزی را بچیزی
حلف و حلف بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گرگشک بر آوردن عضو خف
کج شدن پای و مسلمان شدن و خسته کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و کم دهدن حنف با کسی کردن حنفا
و مسافه آن … باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده … و الطرف حتی علیه … الطرقه … کرده شده
حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حراقف استخوانهای سرو سرها … حتف مرگ حتوف جمع
آنچه … فلان حتف انفه یعنی بلا قتل و ضرب حجف سپرهای که از پوست فقط باشد و او جمع حجفه است حرق
چار … حجف … حرشف فلوس ماهی … سیم گویند و ماننده … سلاح نقش کنند
و گیاهی که آنرا بپارسی … گویند حقف ریگ … میل کرده و کج شده حوف لنگوته پوست که زنان حایض میان بندند حقف
بفتح شین … خشیف … حصیف مرد استوار عقل
حاقف جانور که سر و پای خود در هم کشیده باشد خفته حرف کناره چیزی … و لفظ و حرف هجی …
جانب و بالای کوه و شتر ماده … حریف صحبت و معامله حریف بکسر حا و را … تیز طعم … حرف بضم حا …
آنرا … و بتازی … حرف بکسر حا و فتح را … و جمع حرفه است حذف بفتح ذال گوسفند خرد …
حفف کناره … حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف … حف

چوبی

چوبی که بر آن جامه بافند یعنی کارچوب و زین که بهر اسب راهم گویند باب الحاء مع القاف من المصادر
حرق سوهان … از غضب حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن …
فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق و حقی
کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حذق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار
و حذق بمعنی حفظ کردن قرآن هم آمده و بریدن هم آمده حلق بکسر جا … تراشیدن موی حرق برای غوطه … سخت کردن
حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن حلق بفتح لام … حبق … فرود آمدن
و گرد فرو گرفتن و خشم گرفتن حذف … فرو گرفتن حذوف … حنق کینه گرفتن
من غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدا و درست و ملک و سزاوار … حقوق جمع حرق بفتح را آتش حریق آتش سوخته
و آتش زبانه زننده حرق بکسر را سخت … حراق بضم حا آب … شور … و آنچه آتش در افتاده باشد
حدایق باغها حماق بضم حا علتی است … حلق بکسر حا مال بسیار … حلوق و حلق
مرد جمع حلقه اند حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ … برشاخ درخت …
حلق بضم حا و تشدید لام … حوالق جمع حق و حقق و حقاق جمع حقه … حاق …
حق بضم حا … که در میان استخوانها باشد حدق و حداق سیاهیهای چشم … جمع حدقه اند
حذقوق … حاذق استاد و زیرک … حذیق بریده شده خرق و خرق …
حزق گروهها و او جمع حزقه است حمق بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دارنده …
حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلوق جمع حلاق بضم حا … حلیق تراشیده موی …
بکسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق … حمالیق جمع حملق … حبق …
از و بیرون آید حقطق … حزق مرد کوتاه حارق … حارف
بضم زا … حق بکسر حا … حوف … حلکوک … باب الحاء
مع الکاف من المصادر حیک کارگر شدن … حزل … سخت کردن …

حَلوَل سیاه شدن حَنَک کام کودک مالیدن و رسن در دست اسپ کردن و دریافتن و استوار کردن حَوَل چابک
حَل خراشیدن و خاریدن چیزی و سوال بخاطر در آمدن حَسَک بفتح سین کینه گرفتن حَتَک نزدیک نهادن گام
برتافتن حَبَک تنگ بافتن جامه حَرَک بر پهلو شانه زدن حَرَاک جنبیدن حَشَک بسکون شین گرد کردن
دوشیدن شتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران بار ابیدن آسمان و فراهم آمدن حُشُول پر شدن پستان از شیر و
پربار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر حَنَک کام درون دهن آدمی و شب
زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حَلَک سیاهی سخت حَلکوک و حَالِک و حَانِک بجای سیاه
حَشَال مشدد شین معجمه خانه است حَوَاتِک بادهای مختلف حُبُک بضم حا و با موی جعد و زره و راهها
که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راههای ستارها و راهها که در آب ایستاده پیدا شود و درد یک از مرو بادو بعضی گفته
جمع حباک است حِبَال راه آسمان که از آثار ابر پیدا شود و راه ستاره و راه که در آب ایستاده پیدا شود و از مرواد
حَرَاب آنکه بر جسم بر جسته راه رود حَایِک جولاه حَرَاکِک سرهای سرونهای اسپان و شتران
و غیر آن حارِک پهلوی شانه و میان سر دو شانه آدمی و غیر آن حَرَاک بکسر از زیرک و جهت حَنَاک رود پا
حَسَک بسین خار گیاهیست که آن را سعدان گویند حَوَتَک کوتاه لاغر حَوَاتِک بچهای شتر مرغ حَبَائِک جمع حبکه
و حبیکه معنی حباکت حَشُول بشین شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشِک درخت خرمای پربار
حَشَال چوبیکه بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حَلَکک سنگ نرم سفید حَلَکیک سم ... و کعب خر
حَوَل گیاهیست و آن بجای کومیت که آن را با درج هم کوبند حَمَک شپشها و چیزهای خرد و او جمع حمکه است باب الحاء
مع اللام من المصادر حَوَل جدایی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن و ... شدن و حیله بودن
حَوَل بفتح حا و واو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حِوَل بکسر حا و فتح واو کج دیدن و رفتن از جایی بجایی حُوُول
شدن و گذشتن و برجستن جهت اسپ نشستن حِوَل آبستن شدن اسپ حِیال بزیر بار نیامدن اسپ
مادیان حَل بیرون آمدن از عقده و واکشودن و فرود آمدن و واجب شدن حِل بکسر حا روا بودن و حلال شدن حلول فرود
حلاول روزی شدن و بیرون آمدن از حرام و بیرون آمدن از عهد و واجب شدن عقوبت و مثل آن حظل

بظا منقوط

بظاء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از بخشش حَظَل بفتح ظا حظلان رفتن شتر خوف ال حِقال سخت بر شدن
مرد چنانکه از جماع افتد حلکل سست شدن زانوی پای شتر حَبیل حیله بودن و قوت یافتن حَبَل بفتح با آبستن شدن حَبْل
بسکون با عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان دادن حبل رسن معقد راه و جسته بر جسته ریک های
رفتن و رفتن کلاغ برای حمل بر داشتن بار و دار شدن زنی و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن که قوله تعالی
ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری برای او زبان بدر می اندازد از تشنگی حَذَل بفتح ذال منقوطه ریزیدن مژه و واخوردن آن
پلک چشم حَسَل بسکون سین ناکس شمردن و خوار کردن و هیدن حَسَل بخشیدن من المجل حَفَل جمع شدن جلبا و اوردن و شیر گرد کردن
و باک و فکر داشتن از چیزی حَصَل بصاد منقوطه تباه شدن بیخ و شاخ درخت خرما من المجل حصول برآمدن
پیدا شدن حَصَل بفتح صاد مد بر رو آمدن شکم اسپ از خوردن خاک حقل در دستکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر پا
زدن بیر در وقت رفتن حَذَل ستم کردن من غیر المصادر حَاصِل جمع حواصل و نام جانوریست که از او
پوستین کنند حَبَل قوه حَوتَل پیر که نزدیک بلوغ باشد حَوَل قوه و گردا گرد و سال حایل ... و بچه ماده
حبال بکسر حا بار و شترانی که آبستن شوند حَال مشدد لام فرو آینده حَبَل پیمان و عهده امان و ریک بسته
حُبُول جمع حبل الورید رکیست در گردن حبلانه رکیست در دست حبل الحبله بچه و بچه که در شکم باشد حَبَل بکسر حا
و کار پوسته حِبال جمع حال کارمیان پشت اسپ و زمانیکه روی ما شمیم و گل سیاه و تک بسته که گلو
حلاول روزی شده حرقل اسم نبی من الکشاف حَظَل مانند که روی خر و خرزیست که در صحرا بر می آید و برگ درخت او
مانند برگ هندوانه است حاصِل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حایل حمال بر دارنده حِمل بکسر حا
بار که بر سر نهند و بار بر پشت گیرند حَمل بفتح بار شکم یعنی فرزند و بار درخت حَمَل بفتح میم بره و نام برجی حمیل
پاینده ای کسنده و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برداشته برد حمایل آنچه در براندازند حُکل بضم حا آنچه او را
گویایی نباشد و آنچه آواز او مشخص نشود از حکل کوتاه بالا و ناکس حَنَل مرد کوتاه بالا و ناکس و لوتین تخفیف حایل
آنکه برای صید دام نهند حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما بر روند حَنتَل ام درخت و مرد کوتاه حجل و
بفتح حا و جیم شتر کرها و کبکها و کبک و او عزد و جمع آمده حصایل بقیها او جمع حصلات حَسَل بفتح صاد

اول غوره خرما حصیل گیاهیست حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که برگهای آن پر گشته باشد و باش نیز
پدید آمده و حنتال بضم حا و سکون نون جای پر و کرد حنظل اسم مثلث یعنی با چرخ دار سپید که برای چیزی آرند
حلاوت زنان بکاح کرده و او جمع حلیله است حل بکسر حا حلال و فرا آمده و با کن شده و حیکل بچه در حاکل
جمع حرجل دراز حزنبل مرد کوتاه من المجمل پره و حسل بچه سوسمار حسول جمع حسل بچه گاو حطال
حطل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچیزی که نفقه کرده و حطل شتر را هم گویند که حطل جوز و حفل
جماعه حل بفتح حا روغن کنجد و حلمهای بهشت حمول شتری که بر آن بنه نهند حمام باشد حذل بفتح دال منقوطه
دانه سرخ که بر پلک چشم پدید آید و حذل دامن جامه و کنار لنگوته حول شتر بچگان ماده و او جمع حایل است و بچهای ماده
و بمعنی اجیر جمع حول است حلادل تشدید لام اول کنت سیده حلیل شوهر و هم منزل احلال حل بضم حا اول
کسر تانی منزل قوم حلال حل بفتح حا اول جمع باب الحاء مع الميم من المصادر حجم
دهن بستن و کرد دهنه پیچیدن چشم از چیزی و بازداشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن حکم باز داشتن
حکم و لگام در دهن اسپ کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کاری کردن حتم محکم کردن
و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری کردن حلم و حلم خواب دیدن حمم گرم کردن آب و کدخدای شدن و فصد کردن و
شتاب نیدن و نفقه بر کردن و سیاه کردن حمحمه گرم شدن حذف بذال منقوطه بخشیدن و الیدن خزم براء
منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسپ بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا منقوطه در سینه ماندن
چیزی و بطر میان شدن حشم برهنه پوستن و داغ کردن حشم بستن بغیظ خشم آوردن و خشم کردن حطم
شکستن حرم گرد چیزی در آمدن حلم در غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حکم جمع
لام گرم خوردن و حظر است حرم بضم جا احرام در بستن حکم شکستن و ترازدن من غير المصادر حمیم آب گرم و
باران که در موسم گرما آید و عرق سخت باره و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوندان اعق حتم بتخفیف میم خویش شوهر
و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع حسم حجم بضم کلمهای شرح و او جمع حرجه است حذم بذال منقوطه
چست و سبک حذام بکسر میم نام زنیست حام بتخفیف میم نام پسر نوح پدر اهل هندست حمام گرمابه حمام و حمائم کبوتران

دمالها

دمالهای سپید مده و آبهای گرم معنی اول جمع حمامه است و بدو معنی آخر جمع حمیم حام منون میم که در قرآن آید که ولا وصیله
ولا حام در اصل حامی بوده و آن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و حتان شتر را در زمان جاهلیت با بنهادی
و گشندی قدحما طهر و عن المحل و از اینجا من گشتی حتحم و حتم زغال و خاکستر و هرچه با آتش سوخته باشد و حتم بتشدید میم گزیده
آوسیان و به معنی جمع حما است حتم بفتح حا دنبه که خشک و آنچه از که عن بیه مانده باشد و کرد حاتم قاضی و حاکم و نزاع دوا
کردیدن و نام شخصی بخشنده حیم بغایت سیاه حضرم عورت مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است
و بمعنی مفرد هم آمده و یعنی کبوتر و قمری حمام بضم جا بی که اشتر را کیر حلیم حرص حمام بکسر جا مرگ حسام شمشیر تیز و طرف
شمشیر تیز حرام گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حبرم گاو ان او جمع حبرم است حسوم ایام سوء
حسوم پی در پی و شوم حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع حوم حلم آنچه در خواب بینند
حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو حزام تنگ اسپ و شتر حکم داور میانجی کننده و تمیز کنند میان
و حکم کننده و نام شخصی حزیم و حیزوم سینه و نام اسپی است از اسپان ملائکه علیهم السلام حرم زمین پست و سخت
حزوم جمع حازم آگاه و دوراندیش حزم دستهای هیزم علف و غیر آن و او جمع حزمه است حرم گرد اگرد چیزی
و طعامی که فوت شده باشد و جامه که ملوث باشد و پوشیدن آن حرام باشد حرم احرام بستگان و حرمت
و ماههای حرام و آن ذوالقعده است و ذوالحجه و محرم و رجب حرام احرام بستگان و حرمت داشته و ماروری گشته
حاکم حکم کننده حکام جمع حاکم حکمها حطام خورده و شکسته شده و ریزه چیزی حطیم دیوار حجره کعبه حطم
شکننده حطم شکسته و اسپ بغایت پیر حکیم دانا و استوار کردار حاکم حکم فرمان حرم بضم جا و فتح را حرمها حرم
مکوه و اندرون سرا و خانه کعبه و مارروزی شده حنتم سیاه و خرمهره سبز حایم جمع حلام تشدید لام بز غاله
که از شکم مادرش بدر کرده باشند و گوسفندان خرد حلکم میمون بزرگ حالوم دماکستر حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب
حقم کبوتر حجم تن و مقدار عضو بلند بر آمده حجام خرسیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا گزند و کسی کم آید حوم و حوم
رمه شتر بزرگ و حوم کرد بر گرد چیزی برآمدن گویند باب الحاء مع النون من المصادر حجن کج شدن حزن
نه زایده و چنانکه در ابریج حرون نافرمانی کردن اسب و بدخلق و کاهی گیر شدن اسپ حنان کام زدن بکیاد در رفتن مشتاق بر

حیگان مرغی کوتاه پر و پاها دراز بیک دم نهادن و زانوها جدا داشتن در رفتار حجلان بیک پای رفتن و رفتن بقید در راه و بر
برجستن براه رفتن حولان برگشتن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوهگین شدن اندوهگینی حزن
بضم حا و سکون زا حزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن حضن زیر جوانح گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه
دور کردن حضن زیر پر و بغل بچه نهادن و پرهیزکار شدن زن حسن نکو شدن حرمان بی بهره کردن حومان گرد چیزی گردیدن
مرغ و غیر آن حشن کینه در دل گرفتن حبن علت استسقا معلول شدن و شکم زرد آب گرفتن حیصان گردیدن چیزی از چیزی
حرقان بضم حا سر دوران بهم کوفتن در رفتار حضلان بفتح حا و ضاد منقوطه عضب که رفتن او و باز داشتن حطلان
بکسر حا حساب کردن بغیر ... حلوان بضم حا شکرانه ... در مقابله کاری مهر دختر خود از برای خود ستاندن
حسبان شمار کردن حسبان گمان بردن حقن باز داشتن و ... حقنه کردن ...
در طرف کردن ... حقن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و ...
برگرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هلاک شدن حنین آرزومند شدن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان
رحمت کردن حصان ... درازتر شدن حتن سخت شدن کرما **من غیر المصادر** حبتان جمع ...
حدثان نو بودن کاری حدثان بضم حا ... حدثان و حیدثان ... حکتان بفتح حا و دال ...
حرشون خارک ... حراشین جمع حسان ... حصان بفتح صاد ...
... حقطان دراج حطیان ... حلقان ... حجلان
حزهبان ... حیدمان ... حدثان ... حرذون سوسمار حصین ... حصان
بکسر حا ... حصان بضم حا ... حاصن زن پرهیزکار حواصن جمع حصن ... حصون جمع حاصن
زن پرهیزکار حصین ... حزون ... حقن بفتح ضاد و حا ... حصن بکسر حا و سکون ضاد ...
آدمی ... حقن ... حقفان بفتح ... حفین ...
... حقن ... حلزون بفتح حا و لام و ضم زا منقوطه جانور کیست
حلزون بکسر حا و سکون لام ... حلمن بضم حا ... بفتح حا

خرمای بچه

خرمای نیم پخته حمدان بضم حا ... جمع حمان است حظیان بکسر حا و ظا منقوطه بیهوده گوی حیدمان بکسر حا و
ذال منقوطه جماعت و طایفه حنون با بخت آورکند و حنان بتشدید نون بخشاینده و ... حنین
حنین نام موضعی است کقوله تعالی و یوم حنین ... حصون جمع حامی ... حوا...
جاهای ... حوارنون ... برگزیدگان انبیا ...
کسندگان ... حیران و حوران شتر کر ها و جمع ... آب و کرد ... جمع حا...
حوذان ... حدثان ... حیطان ... دراج حیطان ... جمع حایط است حیتان
ماهیها او جمع حوت است حین هنگام و مدت ... کقوله تعالی اکلها کل حین باذن ربها ... حیزبون
زن پیر حیران سرگشته حیوان بفتح حا و یا زنده کقوله تعالی ان الدار الآخرة لهی الحیوان ای ...

حوران شتر کر ها ... جمع حوار ... جمع حایر

باب الحاء مع الواو من المصادر

حثو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی بودن و غلبه بودن بر کسی بر چیزی رسیدن و اندازه کردن
و گمان کردن حبو بکون جنبیدن رفتن کودک ... و طلبند شدن و ... بر زمین آمدن ...
... حدو ... شتر ... حذو بذال منقوطه برابر کردن
چیزی بچیزی و برابر چیزی افتادن و برابر نشستن حسو آشامیدن حشو ... حنو کج کردن ...
حنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن ... حفو ... حصو ...
... حلو ... شتر ... شتر ... خواندن شتر

من غیر المصادر حوسیا ... حنو بکسر حا ...
... حفو ... طرف ...
... حمو ...
حشو در میان ... حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلو ...

باب الحاء مع الیا من المصادر

حثی خاک پاشیدن حثی جمع کردن ... صحیح ...

حلی نور کردن حجی سخت گرم شدن حری نقصان حزی بزاء معجمه نقطه پیر کردن خبر کردن علم و اطلاع کردن داشتن
حذی بذال معجمه بریدن و گزیدن سرکه و نبیذ و شراب بار حفی بفتح حا و سکون فا مبالغه کردن مهربان شدن و مهربان
و داشتن و نیک پرسیدن حجی سوال کردن باز داشتن حنی خم کردن من غیر المصادر حلبتی بضم حا کواکب [illegible]
حوشی وحشی سخن غریب حی زنده میان و فیه حی اسم فعلست یعنی بیا و روی آر کما یقال حی علی الصلوة حتی و حا
مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای سود هم حابی نزدیک تیر که اول بر زمین آید و سوی هدف رود حبی از حظی
بتشدید یا صاحب دولت ظفر یافته حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حزابی بزاء معجمه مرد سطبر کوتاه و سیاهی است
سخت حبی نیز سالک حذابی تیز زبان حی نکی مشدد یا کوتاه و لاغر حواری گازر و سفید پوست و یار و صدیق ول
نصف بن بی کننده و از نجاست قول نبی الزبیر بن عمتی و حواری امتی حبی بکسر حا و سکون بین ای که زمین کسیان
حشی بصیر بفتح حا و کسر شین معجمه یعنی خشن است یعنی خشک حواری رود ما و او جمع حا و یا است حامی نگهدارنده و حا
گرم و شیر زنی که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند حلابی زر و زیور آراسته حلی زیور حلی
بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع و این مانند ظبی است و ظبی حلی کنایت حوی گرد کب الدوره حری [illegible] و تشدید یا
سزاوار حوی بتشدید را و یا شتر که در سکستان جز دو نام نخی جدری منسوب بشهر جیره حجی بکسر
درین حالی حکایت کننده **کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر** خصیصی خاص شدن خطیطی
خوزرا خیزرا خوزلی خیزلی نوعی رفتن خیزری هلاک شدن و گمراه شدن خلیفا بکسر خا و لام و تشدید
قایم مقام کسی ایستادن بعد او و پادشاهی کردن خیقا بکسر خا و فتح یا و تشدید قاف نوعی و بدین خالکا خالی شدن افسوس داشتن
و گذشتن کقوله تعالی و قد خلت القرون خلاء و خلاء نافرمان شدن شتر و گاو و کبر کردن آن خصاحا بکسر
خواء خالی شدن اینجا و خوی خالی شدن شکم خنا باز داشتن خیلاء بضم خا کبر کردن خباء پنهان کردن
خذی و خذو فروتنی کردن خفا پنهان شدن خنی ناسزا و بیهوده گفتن خناء دور شدن و دور کردن و خبر و شدن
بخشم و لازم و متعدی آمد خمو دور شدن و خیره شدن چشم خطا ناکردن خجاء نکاح کردن و جماع کردن من غیر
المصادر خلیطی بضم خا و تشدید لام کار رفاسد تباه خلطا باز آن بال کقوله و ان کثیرا من الخلطا خبطی بمد [illegible]

خیطی

خیطی بمد رمه شتر مرغ خصی خصیها خلصا بیابانی که در چشمه آبی باشد خلصا هم موضعی خوثاء تارک
فرو [illegible] خضرا بیابانیکه روید درخت سدر و بید و زمین نرم خبازی جمع خبزاء و خبزاء بانهر کان خصما
دشمنان خضار ابضم خا و تشدید ضاد کشت سبز خبازی بزاء معجمه گیاهیست خرشا لشکری که او را [illegible]
و ابر بی رعد و برق و درشتی خرشتا بشین معجمه و کسر حاء پوست مار و پوست تخم مرغ و طعم و غبار خشاء بضم خا و تشدید
استخوان گوش خشا بفتح خا زمین مرکب از سنگ گل موضع عکس کهین خلاء بالف مقصوره جای و بهای
و بیراز خلاء بالف مقصوره عنبر و گیاه خفایا پنهانها خطبا خطبان خضرا سبز و لشکر که سیاه
از سلاح و زره که در پوشیده باشند و آسمان کنایه سبز و خضر الدمن علف سبز است که در میان کهن آمده باشد
و زن جنب کل مرجل اسم کوبند خلعا فسق کننده کان خوقا بیابان فراخ و چاه فراخ و نشتر کهین خطا و خطاء
گناه خطاء بسیار گام نهادن و او جمع خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پا
خفشاء بفتح خا کور کال خلقا پادشاهان خفاء شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و بچشم او سیاه
بکی کود باشد حناء و حنا بهای ار کیاه حناء الاحق بچشم پاسوین و خرگاه که در صحرا زنند و خیمه من اللد
خرما زن نرم و خرا یا مرد سالک خرا کنایت خنافز و یعنی نوح باشد خاپی در بنده و دور کننده
و چشم خیره شده خطا کوشتی که در هم رسته باشد خفا بکسر جاریده و روی پر خرقاء عاف ما بخت کوسعد
در گوش سوراخ باشد و نام زنی خلا بدال مهمله زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خنا
جمع و خنثی سرین لشکر از اسم کوبند خطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاهی باشد خشا بشین درشت و رشت
خشا زن رسنده خرا سرکین خزوء جمع خذوا گوش نرم فرو نهاده و ماده خر بکه گوش او فرو نهاده باشد حدبا
زنده نرم و زن شتابنده خلقا بقاف هموار و آسمان و زن بعاجنا فحش و بیهوده **باب الخاء مع الباء**
من المصادر خبب و خبیب نوعی و بدن کاسی بر بن پایی که و بران پا ایستادن خب بکسر جاو فریب دادن
و کرتری نمودن خبب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه و بر بنا و کاه بران پا ایستادن خنب آمیختن
تراشیدن اول پا و شعر گفتن بهر نوع که آید و تمشیر صیقل زدن خلب زدن چیزی شکافتن پوست با گوشت حدب

بفتح دال کرفتن و باز شدن و مرو کفتن و شتابیدن خضب و خضاب بصاد معجمه رنگ کردن موی سر شدن خت سرخ اخراب
و بران شدن خطاب با کسی سخن کفتن خرب بفتح رکامتن و نگافتن شدن و سوراخ کردن خضب بکسر خا فراخ شدن و فراخی سال
شدن خنب بفتح خا و نون سست شدن و هلاک شدن خرب آماسیده شدن پستان شتر و کوسفند من غیر المصادر
خب موج دریا و مرد کربز و فریب دهنده و تشنه ریگ خب بکسر خا مرد فریبنده و کربز خب بضم خا نام مردی
خنب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه از عرب خشب بکسر شین و سرشت خشیب شمشیر صیقل داده
و شتر سطبر و چوب سطبر که اول بار تراشیده شده باشد خشکب را ورست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن
خطب کار و حال و سبب کار خطب مرد که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر راو بران خصب بکسر خا و حصیب
آبادان و خصب فربهی و فراخی سال و هم کویند خضاب بفتح خا درخت سرخ از نایر باد خضاب بکسر خا آنچه موی و ریش رنگ
کنند خرعوب دراز و تو سیده خوب بفتح را نام مردیست که آن را خباب را کویند حاب تشنه درماند خوانی خواب
جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب بضم خا و فتح لام مشدده ابری بی باران و خلب بضم خا و لام کل سیاه و رشته
درخت خرما خایب بی بهره خاب که در قرآنست که وقد خاب من دسها یعنی بی بهره شد خلب یعنی سطبر
خرب بضم خا پای بن پشته ریگ و سوراخ در بر و هر سوراخ که گرد باشد خاریب در خراب تشنه و رنج خرب
تشنه و اخروب کیا بیت خرب بکسر زا معجمه گوشت نرم و نازک حضب بکسر صاد و فتح آبادان حاصب
شتر مرغ خضیب بخضاب رنگ کرده کف الخضیب نام ستاره است خلاب فریبنده دروغ کوی
خناب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خباب جامه ربیده باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة
خطبه کفتن و خطبه خواندن خطبة بکسر خا زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة بکسر خا فریفتن زنان خیرة ازون
و دانستن خبرة بکسر خا دانستن و آگاه بودن خشیة و خشیة ترسیدن خیبة بی بهره و نا امید شدن خیرة نیکو
نیکی کردن خبرة بفتح یار کزیدن خزفة بسیار بچه کوشت شدن زن و پرکوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه جرو
خرعلة و اسپاد خشوکة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و منجمد شدن بعض با کسی و منعم شدن بکاه
خلوة خالی شدن با کسی در خلوت بودن و فسوس داشتن خیلاطة دوختن خضرة سبز شدن خرقة و خرق بکار نکوش

دریدن

و بریدن و فاسد کردن خبیثة و خباثة ناکس بودن و بخیل کردیدن خدعة و خلعة فریفتن خفت
سبک شدن و حیت شدن و سبک مغز و نکر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت
شدن خاطئة گناه کردن خسارة زیان کشیدن و کمراه شدن و هلاک شدن خطارة و خطورة با قدر رو.
خلافة قایم مقام کسی شدن و بعد از وی پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شبانه روز خلفة آوردن خیت
ترسیدن خزاة غابط کردن خلعة و ما بردارکی زن بنفاد و بودن خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و فتح
خا اینجا اصح خرابة شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خذقة بکسر خا تحقیقال را و مثل شتر
مانند شتر مرغ خنثة و خنانة سرد کر و فرج ریدن آنقدر که سنت خیانة با کسی علی ناراستی کردن
خوات آواز کردن پر عقاب وقت فرود آمدن انهوا خوت فرود آمدن مرغ انهوا برای شکار کردن خلاف عهد کردن
و پیر شدن خوثرة سست شدن و فرو نشسته شدن مرد خفقة روشن شدن خفوت مردن و فرو نهادن آواز
خفت آهسته کردن سخن و آواز خفات بضم خا با کام مردن خفارة زنهار دادن خجالة شرمنده شدن
و بسیار گشته شدن میش خلکة دست خلکة بضم خا درویش و محتاج بودن خجخجة فراهم کرفتن چوز را از ترس و پنهانی
جستن و سخت وزیدن باد خرفجة فراخ کردن عیش و پاچه شلوار برشتن پا اندختن کقوله تم انه کره السراویل المخرجة.
و فی الحدیث انه نهی علی ظهور الفدمین خنجبة در جنگی نماز بیشکی کردن و نرم بودن و جنبیدن خرابة بکسر خا دزدیدن خرخرة
راه و شناختن جای شناختن خراعة فاسق و فاجر شدن و فرو هشته شدن خیی از نرمی خادعة بر کار و فسق
و تر خاشیدن و برکشیدن جامه و کفش و عمر آن و خوشه بر آوردن کشت و فرو کذاشته شدن خنک فیزا با اهم و نهادن مثار
خلوکة و خلودة خلادة درستی داشتن خیلولة پدید داشتن خلبة در رفته اندختن و از دل بردن
خنزوانة تکبر کردن خرذلة خردلة خرد خرد پاره کردن گوشت خیموة دل شدن خلعة طلاق
دادن زن از مقابل مهر خصمة کرسنه شدن خلصة بکسر خا زن کامی خوش کردن خلطة بضم خا انبازی کردن
خشفة جستن و دریافتن و شکستن خطرفة و خذرفة شتاب رفتن و کام فراخ نهادن خطرهة بکار
سخت برو کردن و سخت خلقت کردن خطوة یکبار کام نهادن خضرمة مدنب کردن کسی او موهم کردن کسی او نکاح

کوش شتر و شتر بچه کرده و گوشت ز خیاگی کسی فراند که گوشت زشت یا ماده و نر اخته کرده خرخره گلو بجای کچ نیک
و غیر آن در خواب یعنی خرخر کردن و شکافتن آب بینی خشخشه آواز کردن جامه و سلاح و کاغذ و مثل آن
خضخضه جنبانیدن آب یا مثل آن خمخمه زشت خوردن و سخن بتکبرانه گفتن خنطت فروتنی کردن خلصته
کرکین بخت و خنخنه بینی سخن گفتن چنانکه نیک نتوان یافت من غیر المصادر خالفه مرد بسیار خلاف کننده
و مردی بی خیر و زن بسیار خلاف و ستون الاچق و جمع خالفه اسپ بیرخانه گویند خاصیت طبیعت و خوی و اثر
خالته خواهر مادر خامته گیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خابت و خابیت خم که در دوشاب و سرکه کنند [illegible]
یا بانج خاشعه فروتن و فروتنی کننده و گرد آلوده و خراب شده و خوار شده آرام گرفته خافضه فرو برنده
فرو آرنده و زنیکه ختنه زنان کند خاصره تهیگاه میان خاو تیز فتاده و خالی خافیه پنهان و چیزی که در بدن آدمی پنهان [illegible]
و پرهای کوتاه مرغ غیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک شنه باشد خبر بضم خا خجن و خجیب خبرت نانی که در زیر
خاکستر پزند خبته تواضع و فروتنی خبت پایان زمین و شتر کستان خبذات زن و مجوان خبط شتر
اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خبنت آنچه از بغل خود برداری و خبات آنکه کالای اصلاح کند و کاه [illegible]
خبات زنی که خود را انکار کند مردم و باز پنهان کند خبتات پلید ان حب و حبت رای که [illegible]
یا در آب پدید شود و پاره جامه و پاره گوشت [illegible] بضم خا رگ نهند و دار و دلی هم باشد خجینت [illegible] شتر دوساله و پاره جامه
و پاره گوشت و بمعنی اول جثه هم آمده خبعثه سخت و بطر خبیعت پوست پاره که تیرانداز نهد و در انگشت زیر کمان کند تا [illegible]
انگشت یابد خثیت خوار و زبون خثارت بقیه چیزی خنکت و خثلت بن زهار و ناف خجاف بضم خا مرد بزرگ
گران تن و شتری که بسیار جماع کند و مرد دیر نکاح کند خدلجه بفتح خا و دال مشدد زنی که بازو و ساق فربه
او فربه باشد خداریت بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده و سیاه و شب تاریک خدمت خلخال او الی که [illegible]
و حلقه کرد خدشه خراشیدن چیزی خزاره [illegible] خریفه ظرفیست از پوست و غیر آن که در چیزی نهند خرافات
افسانها و سخنها که از او خنده آید و او جمع خرافه است خرخره سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خزیته بکسر خا
و را مشدد و رهنما و استاد خرفه میوه پاییزی و بقلة الحمقا خرهته دسته گندم و جو خریدة زن شرم دار و دختر بکر و در

سوراخ ناکرده

سوراخ ناکرده خرعبة و خرعوبة زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز درخت خرقه پاره جامه که از [illegible]
جامه دوخته باشد خرشت یکنوع مگس است خرنبت بضم خا و سکون را سوراخ و دریدو دسته چیک و هر سوراخ که گرد باشد
خراب و خراب سوراخ و خربصیصه چیزی از زیور و غیر آن خرزت بفتح خا و زا مهره و مهره استخوان
گردن و خرزة الملک جواهریست که بر تاج یک پادشاه نشانده بوده برای دانستن سالها برای هر یکسال یک خرزه
می نشاندند خرم بضم خا درزی که در سنگ دوال می باشد خرشت لب بغیر منقوطه طعام زنی که در نفاس باشد
خرمزة بضم خا و فتح زا از کار و حاجت باز دارنده و دویست که در مهره پشت باشد و خرعبت جمع خرعوب [illegible]
بضم خا و فتح زا از کار و حاجت باز دارنده خزعبلت بضم خا و فتح زا اول فعلی که مردم را از آن خنده آید و سخن باطل [illegible]
جمع حلقه از موکه در بینی شتر کنند خزانت بکسر خا خانه که در آن مال نهند و نگاه دارند خزائن خزینها خسیست
سالهای شتر ماده که شب از شش سال باشند و ناکس و زبون خساست چیزی زبون آنچه بر خوان باشد از طعام [illegible]
جنبش و آواز دریافتن خشبه چوب خشعه بسکون شین زمین پاره نرم و پشته و هر چه که بلند باشد
خصاصه سوراخ و شکاف در [illegible] خصلت خوی خصیه خایه خصومت دشمنی خصلت پاره موی بهم
پیچیده و او همانکه خضرت سبزی و حضرت در اسپ و اشتر رنگ [illegible] و در آدمی رنگ گندم گون [illegible]
درخت خرما که غوره و سبز بوده فرو ریزد خضروات سبزیها خضعت بسیار فروتنی کننده خضمه
بضم خا و صاد و تشدید میم موضع سطبرترین شست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضمه گندم بچه خضیعة
آواز شکم اسپ خضبت بضم ضاد زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خطوات بسیار گام نهادن و نهاد او
او جمع خطوه است خطلت بکسر خا و تشدید طا معالی که در عمارت نباشد و زمینی که کسی نشان کرده باشد جهة عمارت
خطوة بضم خا گام خطوات جمع خطبه خطلت بضم خا و فتح طا مشدد [illegible] حاجت و معضد خطره
نام بزیست خطیطه زمینی که در او باران نبارد خطیئت گناه خطبه سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی
باشد خفیه پنهانی خفرت و خفارت امان و پناه خفت سخن نرم و آهسته خفت [illegible]
و جاه [illegible] خفیات جمع خلیفه پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقت طبیعت و آفریده [illegible]

خلفت آوردن خلیفت بکسر لام شتر آبستن خلفت خلاف کننده کان و مخالف یکدیگر و از پس همه بکار آید کان
و گیاهی که از پس گیاهی بر رود و میوه که از پس میوه باشد و گروه علما سهال خلفه بکسر جای آنچه در میان دو ... باشد و بطاء علاف
و پوستی که بر گوشه کمان بچیده باشد خلاوه که بضم خا طعامی که در بسیار بود سامانه باشد خلت بضم خا گیاهی که شیرین
طعم باشد و دوست و دوستی خله بفتح خا خوبی و شراب ترش ... و بچه شتر یکساله که باد ... حلاوت
پاکیزه چیزی و خوبتر آن خلعت جامه دوخته خلع بضم خا مال برکنده و زنی که او طلاق داده باشند خلیت
زن فرمیده و زبان خلت گذشته خلیت مشده ... گرده و گداشته شده و گشتی بزرگ ...
و شتر ماده که با شتر ماده و دیگر بیک بچه مهربان و خوگر شده باشند خلوفت دارویی خوشبوی خلدت گوشوار ... لقوله تعالی ولدان مخلدون بعضی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کرده خلوت جای خالی خمرت ...
و خمیر دان و سجاده که از شاخ خرما باشد خمره بفتح خا و میم و ... بوی خمرت بسکون میم ... خمیرة خمر ... خمیصة
جامه سیاه علم انداخته و اگر علم انداخته نباشد خمیصه نگویند خمه بنج خمیکت ... خمطت
شراب ترش و شرابیکه نزدیک رسیدن باشد خنز و اماه بکسر خنعت بکوع ... بکسر گردن
و این اسم مصدر است و معرد خنز و امات خنعه بسکون نون ... خلت بکسر جا
و شده ... طرف هی خطوه ... شتر و رمه کا خطیا نه زن بسیار خنده خوخنده بضم خا
اول و کسر دوم حادثه زمانه و سختی زمین ... و کسی خوابت ... خوخ ... بکسر
سر بی خوخت ... خیفت ... خیزران ... خیرت بفتح یا خیرت ...
برگزیده خیمه جامه خبالت ... خیرات ... خبیث
کار اول حظت ... و بعضی بنج را گویند باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث بفتح نون
سست شدن و خمیده شدن خوث بفتح واو بزرگ شکم شدن و فروهشته شکم شدن خبث بسکون با پلید شدن
و بدگی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خباث بکسر با خبث خبائث پلید پلیدها خبث بضم خا و فتح با
و خبث پلید خبث بفتح با پلید و خبث الحدید نقل آهن و روی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خنث بکسر نون سست فروشکسته

ودو نشده

ودو نشده باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن و ...
مشغول کردن و از شیر باز گرفتن بچه و بچشم و ابرو اشارت کردن و تیز بردن خلج بفتح خا و سکون لام مرا آمدن ... کار سخت
با جهت رفتار بسیار و تباه شدن خلوج ... خنج ... خناج زدن و نیزه دادن خنج از زبدن ... شتر
پیش از بر خاستن برای تحمل بار ... خلاج ... شتر ... خنج سست شدن من غیر المصادر
خرج بکسر ... خلوج بفتح خا ... بچه او ... از شیر باز گرفته باشند و ... کم شده باشد
خجوج بفتح خا باد ... خراج بضم خا ... ریشی که ... خراج
بفتح خا حاصل ملک ... خرج بضم خا ... خرج بفتح خا ... که
که ... باشد ... خرج بفتح خا ... سیاه و سفید ... خنفج و خناف جوان تازه پر گوشت
خارج بیرون خرخج باد جنوب ... خلیج جوی که از دریا باز مانده باشد ... موضع دریا
و طرف جوی و ریسمان ... کشتی ... خلج بضم خا و لام جمع ... قومی باشد از عرب خلنج نام درختی خلاج
خنج ... خدیج شترکره که پیش از ولادت از شکم مادر نهاده باشند خداج بکسر خا ناقص و ناتمام کما قال النبی
صلوة لا یقرء فیها بام القران فهی خداج باب الخاء مع الحاء من غیر المصادر خوخ ... باب الخاء
مع الدال من المصادر خلود و خلد جاوید بودن خمود مردن و بیهوش شدن خدر زمین کندن خضد
خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت تری او خوردن ... خوشه فرا کردن ...
از درخت باز کردن و بجای بیدن چوب و ... شکستن ... خضد ...
شتر مرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که پیش از وقت ... خفیدد شتر مرغ ...
خلد بضم خا موش صحرائی خمود ... خد ... دال ...
خود بفتح خا زن ... خود جمع خلد بفتح دال ... خلد ...
... خرد و خرد و خرائد ... حضید ...
از خارها ... خضد بفتح ضاد ... حضاد ... حفد ... خلد بفتح خا و لام

خالد جاودان باشند خامد مرده و آرمیده

باب الخاء مع الذال من غير المصادر

خواذ آمدن بوقت غیر معلوم خنذیذ بکسر خا و ذال اجابه برگزیده و مرد و سر کوه بلند خناذید جمع خذامرت یعنی بکسر

باب الخاء مع الراء من المصادر

ختر غدر کردن خور ضعیف شدن خطر بزرگ داشتن شتر دم را بر رانها [illegible]
جنبیدن نیزه و غیر آن خبر بفتح باز داشتن خبر و خبر بسکون آزمودن و دانستن خسر زیان کردن نقصان کردن
خسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو سست شدن نیزه و بانگ خطو در دل آمدن خمر
بفتح میم پنهان و پوشیده شدن خمر بسکون میم خمیر مایه در کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن و خمر خوردن خوار
بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر بفتح طا [illegible] شدن بهلاک و بیع [illegible] کردن [illegible]
و مرغ در هوا اخفار امان دادن و زنهار دادن خفر بفتح فا شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهتر گزیده خیار [illegible]
خریر بانگ کردن آب و خرو خرنه کردن خفته خرور افتادن کقوله تعالی و خر موسی صعقا خزر بفتحتین زای معجمه تنگ شدن
چشم خدر [illegible] شدن خکر بفتح خا و دال سست شدن پای و عضو و جنبیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن
چشم و نمناک شدن و ارزه در افتادن آهو خصر بفتح صاد سرد شدن

من غير المصادر

خیر نیک یکی و نیکی مال کمی جیر
کقوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا الخیر بکسر خا کرم و نوازش خیار بکسر [illegible] بغایت نیکو و نیکوکار خیار [illegible]
و برگزیده اخیار [illegible] خدور جمع خدر بفتح خا و دال باران خدر بکسر دال نمناک و سست خادر
حیران و سست کاهل [illegible] خطر بفتح خا و طا قدر و منزلت و مهلکه و آنچه بدان گرو کنند اهل سباق [illegible]
خطیر بزرگ و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار خضر سبز و سبزه خضر بسکون صاد میان آدمی خاصره [illegible]
خسر زیان خنصر بکسر صاد انگشت خرد و [illegible] خنزیر خوک و نام علتیست خنار [illegible] خنجود [illegible]
خناجر جمع خنجر کارد بزرگ خیتعور گرگ و دایم و هرچه دایم بر یک حال نباشد [illegible]
بیابان و بختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا شود [illegible] خطیر [illegible] خمر شراب خمور جمع خمر [illegible]
گویند کقول العرب ما عنده فلان خل و لا خمر و لا شر و معنی انگور هم آمده کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عنبا و این لغة عمانست
خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خمیر بکسر میم [illegible] خمار بضم خا [illegible] خمار بفتح خا [illegible]

مردم

مردم خمر بفتح خا و میم پرده و پنهان شده [illegible] خمیر آرد سرشته و نان [illegible] خور زمین پست که در میان
دو کوه باشد خور بضم خا شتران [illegible] جمع خوار است [illegible] خفر [illegible]
و چاه کن خبر [illegible] خبر بسکون [illegible] خنجور [illegible] جمع [illegible] خابور [illegible]
[illegible] خشار [illegible] طعام [illegible] خنثر بفتح نون [illegible] خاثر
غلیظ خرید [illegible] آواز آب و زمین پست که در میان دو کوه باشد خوار [illegible] خثار [illegible]
خکر بضم خا [illegible] لام [illegible] مانند عدس [illegible] خلر [illegible] خمر بضم خا [illegible]
[illegible] آسیا که گندم [illegible] خنزیر [illegible] خنجار [illegible]
جمع خنزیر [illegible] خناسیر [illegible] خثار [illegible] آب بسیار کرده باشند
خضر نام پیغمبریست خضر بفتح خا و کسر صاد [illegible] خطر بکسر خا و طا [illegible] اشتران بسیار و شیر [illegible]
گیاهیست [illegible] حساب کنند [illegible] اخطار [illegible] خاطر [illegible] خفیر [illegible]
[illegible] خافور گیاهیست [illegible]

باب الخاء مع الزاء من المصادر

خرز
دوختن موزه و کفش و سنگ خرز [illegible]
آن خبز [illegible] سخت راندن [illegible] خنز بفتح خا و نون [illegible]

من غير المصادر

خبز نان خباز گیاهیست خابز صاحب نان خز [illegible] ابریشم خاز [illegible] خزباز [illegible]
گیاهیست [illegible] خزخز [illegible] خوز بضم خا [illegible]
[illegible] خرز بضم خا [illegible] سنگ [illegible] الخباز نان پز و نام گیاهیست خزاز [illegible] خزخز [illegible]
خزخز [illegible]

باب الخاء مع السين من المصادر

خنوس پنهان شدن [illegible] خرس [illegible]
خلس و خمس بفتح خا [illegible] خنس [illegible] خنس بفتح نون
[illegible] خبس [illegible] خرس بفتح را [illegible] خلس [illegible]
[illegible]

من غير المصادر

خرس بفتح خا [illegible] خندریس [illegible]

شراب کهنه و علکه کهنه خُرُس بضم خا خراس کرخاد پیس بضم خا و روغ و اراجیف خامس پنجم خَس زشت که
بپارسی کاهو گویند خُس بضم خا نام شخصیت خُنفُس بضم فا کوکال خَلبیس پر و موی کیاه جنگ خمیس جامه که درازی
پنج ذرع باشد و روز پنجشنبه لشکر و مثل آن خَمیس نشیه و جای تیر و ربد خَلبیس پر و موی کیاه جنگ خُمس بضم خا
پنج یک خِمس بکسر خا نوبت از جامه بر دمیدن و نام تخمی سه روز مدت آب نخوردن شتر چنانچه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر پنج روز و همین اشتر که بدین طریق آب خورد هم خمس گویند خَنیس ناکس و جابن عایت گیرنده و
و غیر آن خَباس غنیمت گیرنده خُنَّس ستارگان کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و کواکب خمسه پنج
گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنیست قول حق تعالی الخُنَّس الجوار الکُنَّس باب الخاء
مع الشین من المصادر خَمش و خَدش و خموش و خدوش خَرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی
کردن هم آمده است خَش حلقه چوبین در بینی اشتر کردن و در رفتن در چیزی خَبش جمع کردن خَفش بفتح فا ضعیف شدن
و خرد شدن چشم و روز کور شدن من غیر المصادر خَشاش بفتح خا و کسر خا خرد هر و سر مار خرد و جنبندگان زمین خشخاش
گروهی که با سلاح و جوشن باشند و گیاهیست معروف خُفاش بضم خا شب پره و خا و کسیت خفافیش جمع
خُنشوش بقیه مال و بعضی اشتران خَوش تهیگاه و میان آن خَبش جامهای بوکتان خَموش پشه و این لغت اهل یمن است
باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرص خرص حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن خَرَص
بفتح را گرسنه و سرمازده سرد و با هم شدن خَبَص آمیخته شدن چیزی بچیزی خُمص بضم خا لاغر میان شدن
از آمیدن ورم جراحت خَمِص بفتح میم لاغر میان شدن خَمص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را
خُصوص خاص کردن خَصاص درویشی و محتاج بودن خَوَص بفتح واو بگو فرو رفتن چشم و بگو فرو رفتن چشم شدن
خَبص اک شدن خِلاص و خُلوص پاک و ویژه شدن و بچیزی رسیدن بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن
از چیزی و یکسو شدن و از نجات قول حق تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص و خُلاص و چیزی که در دیگ
مانده باشد خَبیص روغن و خرماهای بهم آمیخته و چیزی بچنگال کردن خَبیص اک خُص بضم خا خانه نی خِرص خُرص
خرص حزر و پیزه و حلقه زره و نقره و چوبک سرتیزه که در بندگاه حلب زنند و درخت خرمائی که برگ او باز کرده باشند

خمص

خَمِیص و خامص مرد لاغر میان خَمَص جمع خمیص است خِنَّوص بکسر خا و تشدید نون مفتوحه بچه خوک خنانیص
جمع خراص دروغ گوی خَرِص بفتح را گرسنه سرمازده خُوص برگ درخت خرما خَرِیص سبزه و آب سرد
خَوّاص تشدید صاد خاصیتها خِلص بکسر خا دوست خالص پاک و محض خُلَّص بضم خا و تشدید لام
جمع خواص تشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد خَصاص تخفیف صاد رخنها و میانهای
پاهای اکب و میانهای انگشتان و سوراخ خرد و رخنه و او عقد جمع آمده باب الخاء مع الضاد
من المصادر خَوض و خِیاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری حشو زده کردن آب
و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زدن و بهم زدن شراب بخوض مخوض چوب شراب آشوب خَفض آسوده و فرود داشتن
آواز و سخن و غیر آن و فرا انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن و خشنه کردن زنان خِفاض بکسر خا
خشنه زن کردن من غیر المصادر خَضخَض مهرهای خرد که زنان در دست بندند خُضاخِض بضم خا اول و کسر ثانی جایی که آب بسیار
و درخت بسیار باشد خَضخاض قطران خضاض احمق و زیور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند
هم آمده و آنرا خضاض بکسر خا هم آمده خُضَخِض بضم خای اول و کسر ثانی گیاه پر آب باب الخاء مع الطاء
من المصادر خَطّ نوشتن و تافتن خط کشیدن و اکبر در ریگ خَلط آمیختن خَبط دست بر زمین کوفتن اشتر و چوب
بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جائی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن بکسی که نزدیک او معرفتی
باشد خِلاط آمیختن با کسی خَمط چیز را پوست کنده بریان کردن خَرط فرو بریدن برگ درخت و غیر آن از چیزی و
پوست واکردن و شکم را اندرون دارو و دراز کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن و خراشیدن و بوند آبگینه کردن خِراط
سرکشی کردن اسپ من غیر المصادر خَیط رشته خُیوط جمع و خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز
و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خِیاط بکسر خا سوزن خَیّاط بفتح خا و تشدید یا درزی خِیط بکسر خا رمه شترمرغ
خَمط شیر ترش و درخت خاردار را گویند و درخت اراک که میوه خورد نیاید و زجاج را گویند و سرگیاهیست تلخ که شتران
خوردن کذا فی الکشاف خَطّ نوشته خُطوط جمع خَطّاط نیک خط نویسنده خِلط بکسر خا تیر که چوب او اصلاح نکرده
دواروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربع خَلوط بفتح خا آمیزنده خَلیط همسایه و آمیخته و انباز و انبازان و گاه و ...

واو جمع و مفرد آمده خُلُط جمع خَرَط بفتح را علتیست که در پستان شتر پدید آید خُوط شاخ نازک درخت و سر سبز
خامط شیر ترش خَمِط بریان کرده سعد پوست کنده و شیر ترش خَبَط بفتح با برگی که از درخت ریزد و بلیه خِبط بکسر
آبی که تا نصف یا ثلث حیک یا حوض یا ظرف باشد خِبَط بکسر خا و فتح با جمع خبطه است خِلاط بکسر خا [illegible] که در آن
خُباط بضم خا مانند دیوانگی خیری که آدمی را پدید میشود خَراط حصه [illegible] خَرّوط آب سرکش خَلوط بفتح خا گاو [illegible]
که تنگ بار بهمین خط کشند خِطَط بکسر خا و فتح طا اول گوشها زمین که عمارت کرده و برای عمارت کردن واو جمع خطه است خِطاط
زمینهایی که در آن باران نبارد و او جمع خطیطه است خُطَط بضم خا و فتح طا اول کارها معضوده واو جمع خطه است باب
الخاء مع العین من المصادر خَدع و خِداع فریب دادن خَلع در رفتن ستوربار و فرو [illegible]
و خشک شدن آب [illegible] گشاده شدن بازار [illegible] کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن انچه خذع بذال معجمه بریده کردن
گوشت و بریدن چیزی خُشوع فروتنی نمودن و دشت و فروخته بودن بینی و آرام گرفتن [illegible] و فرو چیدن چشم و برای آن شدن
جای خضوع خُنوع فروتنی نمودن خضوع بمعنی مدکاری و بی سامانی کردن هم آمده خَلع بر کشیدن آنجای برآمدن
و فرو گذاشتن [illegible] کردن و [illegible] و بزرگ بر شدن و نگار کردن [illegible] آمدن خلع بضم خا فرو هشتن زن
خَمع و خُموع لنگ وار براه رفتن خَرع بفتح را نرم شدن و ضعیف شدن خَبع پنهان کردن خُبوع ایستادن [illegible]
آواز نی بریده شدن خَنع و خُنوع براه رفتن و رهنمایی کردن [illegible] خُراع بضم خا دوایست [illegible] خَفع
[illegible] شیر و مثل آن [illegible] خواع حیران شدن خَزع بزاء معجمه بازپس ایستادن از چیزی خَرع بسکون [illegible]
من غیر المصادر خَرع گوسفند و میل کرد [illegible] خانه خِذع بکسر ذال فریبنده خِرع بکسر را نرم و سست خَرع لب اشتر که
فرو هشته باشد و چیزی نرم خاشع جای بی باران و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی و ترى الارض خاشعة خاضع و خضوع
فروتنی کننده خُضّع جمع خضوع است خَلیع صیاد و فاسق و گرگ و غول [illegible] خانع فسق و فجور کننده [illegible]
خُنُع بضم خا و نون [illegible] خَنَع بفتح خا و نون ذلیل و خوار خَوتع و خُتع ترس [illegible] و خُوتع بچه کرکس [illegible]
خادع فریبنده و چیز متغیر [illegible] خِرْوَع بفتح واو گیاهیست که [illegible] گویند و بزبان [illegible] خَیدع راه
کج و کوری و سراب بیابان [illegible] خدّاع سخت فریبنده خضارع [illegible] خالع [illegible] و طلاق

خلقی

خلقی داده باشند خَلع بسکون لام گوشت فاق بریان کرده و گوشت بچه که در شکنبه نهاده باشند خُشَّع بضم خا
و فتح شین مشدده فروتنان و آرام گیرندگان باب الخاء مع الفاء من المصادر خَرف براء مهمله بوی چیدن
پاییز و باران پاییز بخری رسیدن خَلف و خُلوف از حال بر گشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب بر کشیدن
و از پس آمدن و بدل چیزی دادن خُلف بضم خا خلاف وعده کردن خَشف بشین معجمه یافتن و جنبیدن و شکستن
خُشوف بشین معجمه رفتن خِصاف نه ماهه بچه انداختن خَصف بصاد معجمه تیز دادن خَسف بزمین فرو رفتن
و بزمین فرو بردن و نقصان شدن بمعنی دوست فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده
خُسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بکور رفتن چشم خَصف بهم پیاسیدن بهم نهادن [illegible]
[illegible] نعلین موزه و مثل آن دوختن و برگ [illegible] خُنوف بزودی رفتن و اندک شدن و سستی کردن [illegible] خرف
[illegible] تباه شدن عقل از غایت پیری خَطف و خَطَف ربودن خَذف بذال معجمه انداختن سنگ با انگشت
خَرَف بفتح را [illegible] کشیدن خَزف بسکون زا معجمه خرامیدن [illegible] خِناف بکسر خا رام شدن [illegible] پای
شتر و پیچیدن شتر [illegible] کردن [illegible] در رفتن کشیدن [illegible] شتر [illegible] سوی
در رفتار خِلاف دگرگون کردن و ناسازکاری کردن و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن خَیف
با یکی چشم کبود و یکی چشم سیاه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ایر شتر من غیر المصادر
خَلیف جامه از آن کهنه که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بغل خُلوف
بضم خا غایب شده نگاه و حاضر شده نگاه که خلاف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خالف [illegible]
برگشته از تکبر خَنیف جامه کتان سپید ستبر خُنُف بضم خا و نون جمع خاف بکسر فا [illegible] خائف و خاف
ترسنده خَسف بسین مهمله بیرون آمدن نگاه آب و گرسنه و خواری خاسف لاغر خسیف جاه [illegible] خَسف
خُتاف بضم خا [illegible] که آن را [illegible] گویند و پای شتر خَصف [illegible] خَصفه جوال خرما
ظرفها خرما که از برگ خرما باشد خشیف برف خَشوف مرد چست رفتار و شتر شب و خاشف شتر [illegible] خُصوف
شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته باشد خصیف هر چیزی که دو رنگ باشد و شیر [illegible] کرده باشند خُصف

بفتح صاد منقوطه خرزهای خرد خَف گروه اندک و سبک و چیت خِفاف بکسر خا موزه و هم شتر خُف موزه و آبگان
و جستان یعنی اول جمع خف است و معنی دوم جمع خفیف خَفیف خُفاف چیت و سبک تیز و سبک خَلَف
فرزند نیکو و از پس آینده و گروه و بدل خَلْف بسکون لام پس و فرزند و سر چیزی و سخن نو و بی ثمالی که بعد از زمانی آید و قومی که
بعد از قومی آید و سبک کار و جای و او از پس آینده کارها از پس آینده و او مفرد و جمع آمده خِلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان
پهلو و سر پستان شتر خُلوف جمع خِلف بکسر لام شتر آبستن خوالف زنانیکه باز پس ایستاده باشند از کاری
و از چیزی کقوله تعم رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونها خالف انگشت و باز پس مانده و مردی چیز و خلاف کننده خلاف
پس چیزی و دگرگون و درخت بید کقوله تعالی لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی جاپکه از طرف راست بریده شود
از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس خِشْف بکسر خا و سکون شین آهو بچه خَوف و خیف ترسیدن واو و یا
و این را جمع خایف گویند خُذروف بذال معجمه چرخ و آنچه رفتار و پاره چیزی چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته
دران کند و گرد دهد تا آواز دهد خذاریف جمع خذروف خُنْذُراف بضم خا کنایت خطیف چیت ناجاف
باد و چیزی تیز چیت رفتار خَرَف خرمهره خَرِف بکسر را پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خَریف
تیره و آب که شش سال خِراف جمع خارف تیله است خلایف از پس آیندگان و پادشاهان خِفاف
سبکان و سبکباران و مونث خفیف است پستان و پستانه بین خریف فصل پاییز و خرهای چیده خُشوف
نشتر ماده که زمستان باشد و رفتار جایگه سم او در بیابان میجه خُطاف مرغیست و آهنیکه هر دو سر محور چرخ
دران میباشد خطاطیف جمع و چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و مثال آن خَطاف بفتح خا شیطان خاطف
و گرگ و خاطف ظله نام مرغیست **باب الخاء مع القاف من الصحاح** خفق بر جا بلند و معاش و جنبیدن شکم و دل
و سراب و برق و چیزی را بچیزی بهم زدن و چیت رفتن چیزی را و پریدن مرغ خُفوق غالب شدن خفیق آواز دادن
مرغ چیزی و غلاف ایرچیزی از غایت لاغری خِناق بمدکر گلو گرفتن خوف فراخ شدن خلق آفریدن و فرا بافتن
سخن سخن کسی بر کسی که بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن خَنْق گلو گرفتن چیزی را خَذْق سرگین افکندن مرغ خَرْق
سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد و جز آن خَرْق و خَسْق تیر در جای نشستن تیر کالی بیابان

ویزن

و تیز زدن خَرَق بفتح را حیران شدن و فروماندن در کاری و جز آن و از بیم افکندن از ترس و کار بدان تن خُرْق درشتی
با کسی **من غیر الصحاح** خَلَق و خلوق جو و عادت خُلُق بسکون لام آدمی خلوق جمع خلق ساده که خناق حمیت
که در حلق بسته میشود و حلق بکسر خوانق جمع خَوَرنق نام کوشکی است که آنرا نعمان اکبر فرموده بود و خارق
تیر که در نشانه نشسته باشد و سر تیره خفاق پهن پای خَیْفق بیابان فراخ و اسپ چیت رفتار و شتر مرغ رفتار
خَفَیْفَق جاده تند زمانه در زمن چیت و دوان خُفوق باده حرکت فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین خلاف اگر
آواز کند خَلیق لایق که خادیق طبیعتها او جمع خلیقت خلوق از بوی خوش و خِناق بکسر ریسمان که
حلق کرده باشند خانق ره کوه و کوچه خانق و باق فرج خَوَق حلقه گوشواره خَوَق بفتح او حرب خَنوق و جَنْق
مرد دراز و شتر دراز و چیت خَدَرنق عنکبوت خِرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام گیاه
صحاب است خرنق داروییست خذق سرگین مرغ خریق و خرق کریم و بخشش خَرْق بیابان و سوراخ
خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خق الکمیر زمین که خشک شده با
خریق باد سخت سرد و زمین هموار و درشت خرق جمع **باب الخاء مع اللام من الصحاح** خذل فرو گذاشتن و
خوار کردن و جدا شدن دوست شدن خمول گم نام شدن خَلّ خاص شدن و استوار کردن خلال لاغر شدن و نکاح کردن
درویش شدن خبل نقص عقل کردن و نقص عضو کردن و بریدن دست و پای خلاول کبسی و سستی کردن در این باب
معامله است خلل تباه شدن خلول لاغر شدن و کم شدن جمال لنگ شدن خول نگاه داشتن خلد همیشه بودن
خال تکبر کردن و بزرگ نمودن خجل شرمنده شدن ناروی بودن جول دست و پا بریدن نقص عضو خطل
تباه شدن و فساد و نقص خصل ترشدن خدل پر گوشت شدن ساق و ذراع خزعال لنگیدن خسل بکسر و
شدن و خوار و ضعیف شدن خشل و خشال تیر انداختن خطل جدا شدن و جنبانیدن و جنبانیدن
شدن گوشت و میوه گفتن خیل پیدا داشتن خزل بریدن **من غیر الصحاح** خشل و خشال مغیلان خجل
آنچه باز گردد خُصُل شاخهای رز هادن که در هم رفته باشد یا فرو شسته شده خصیل تره و گیاه تازه و مار که خطول
ابرو خناطیل رمههای گاو و رمهای اشتران و جمع خطوله است خلخال پای برنجن خلد

یعنی علفزار است خمل ریشه جامه خایل نگاهدارنده و خداوندگار خیال کننده و متکبر خیل سواران و اسپان یعنی اول باب بواو لام

و اهلب علیم لحیک و حجاب خول اسپان خل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل خیر و سرکه و درد

ولاغر و جامه کهنه و کمیت در کردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خیال پندار و شخصی چوبکی

در باغ و علفزار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند خبل یعنی خبال ریم و خون تن دوزخیان و نام

اسپی است خرقیل نام پیغمبریست که منشت هزار ادمی از مرده گروهست الغفد رحمة الله تعالی بر الکهان خرعبیل

سخنان بیهوده و باطل و کارهای باطل خال ابرو برادر مادر و کوه سیاه و نشستگاه و علم لشکر و کوه بلند

و خالی که بر عضو باشد خذول فرو گذارنده و یاری خلل رخنه و میانه چیزی و فساد و تباه خلل خلال طعامی که در بن

مانده باشد خلاول چوبی که در میان جامه نهند سخت در هم پیچیده و میانه خیل و دوستان و خلیطها و چوب دندان خلال دوست

خلاول بفتح خا دوست از خرما خصال خصایل خویها جمع خیمها خردل اسپندان و آن تریست خرل

و خذعل از جملها خیعل پیراهن بی آستین کوید خشلیل کرشمه خفنجل کرانی خجل نیست سیاه درس

کهنه خامل نام دو و کم نام خطل سخن زشت خطل جنبیده و مرد احمق و مرد دوستی باشد خطل اگر گوش

فرو افتاده باشد خطلک خشل زبون خنثل بفتح شین بقل حنگ و آن کونوع میوه ایست خنثل خنثل ترازوی

دست و بجلها و سرهای پای و بجلها را هم گویند باب الخاء مع المیم من الصادر حموم جامه پاک کردن

و فرمن جامه و منتشر شدن گوشت بجنبه و غیره ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با آخر رسانیدن ختم بفتح تا بینی پی خرم

بریدن و از راه بگشتن و بکافتن سوراخ کردن خرم خطم مهار بر کردن و خرم سوراخ کردن مهره مرواریدها

هم گویند خصم غلبه کردن کسی بخصومت و دشمنی خصام و دشمنی کردن ختم استخوان مینکستن ختم او را

افتاده شدن یعنی از علتی و متغیر شدن گوشت و مانند خشم بجمیع و مانند او چیزی پاشیدن خذم بریدن خکم بفتح ذال

بشتاب رفتن خیم پای بر داشتن و خیمه و خیس و بد دل شدن من غیر المصادر خثعم نام قبیلت خدام پای بر جها

خرمه بینی کوه خرمهر خزف کوه سنگی است ار کوه که در ان بیرون است ازمانها است خرمه درختیست که از بوستان آن روغن جند

خلکوم بینی و حلقوم یعنی پای بالای اندرون می خیانیم جمع ختام مرد بزرگ بینی ختم علی است که در بینی پیدا شود

خشم

خشم مرد بکسر اکنجین و زنبور و خانه زنبور و سنگ کجی و نام قبیله خثارم بضم خاء و آزنا خضم بر جبال زنجت

خضم جانب تا یار خروار و کوشه تا بار و کوشه چیزی خثم بضاد و تشدید میم مرد بسیار بخشش و جماعت بسیاره و مهتر

و ستر بزرگ خلد دوست و یاره و خانه آهو خمخم گیاهیست خثم خمیه خیام خیمه و زن خادم خدمتکار خذم و خدم

جمع خصیم دشمن و کینه کش خدلم اگر ساق او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ و سر بینی و بن خطام مهار

خاتم مشدد میم گوشت نجیه کند و خلجم دراز خضرم دریای پرآب و چیزی بزرگ فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم

بفتح ضاد بچه سوسمار خثارم اگر فال بد گیرد خذیم مرد تشنه و اسپ جست و قار خصم دشمن خصام

خصوم جمع خرطوم بینی و شراب خرالطیم مهتران خیام جمع خیم طبیعت و خلق و نام کوهیست خیم جمع

خاتم و دل خانام و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری خواتیم جمع ختام آخر چیزی و گلی که بدان چیزها

مهر کنند باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان سر ذکر و فرج بریدن و ظلم کردن و

نقصان کردن چیزی و ختان یعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده خزن نگاه داشتن مال و غیر آن و در جایها

چیزی و پنهان داشتن سر خزن بفتح را گنده بوی شدن گوشت خنزران زیان کردن خذلان فرو گذاشتن یاری و جوا

کردن و خیانت خون ما راستی و بیوفایی کردن خبن و خبان بکنار جوجه چیزی نهادن و بکنار خود چیزی برداشتن

و پنهان کردن چیزی پای و سخت و پاره از دامن جامه پاره کردن و دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و جنبیدن

خرما سیدن مرد و بیره دن خفقان جنبیدن دل با و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر المصادر خزان خرماها خشن

درشت علتی که در آدمی پیدا شود ختان بر بهر نگاه دکر ختن داماد و پدر زن و برادر زن عروس پدر ختیان

مرد ترسنده خطبان کدوی تلخ زردی که در خطهای سبز باشد خلبن زن حمقاء گویند خیزران نی

من الصحاح و موری من اختیارات بدیعی و یکنوع درختیست خزان خرگوش نر خرفان بر پای کوه سفیدان و او جمع

ظروفت خیفان ملخ منقش که بر خطها سفید و زرد باشد خزنهان بجاو انجمن داده درست خوان بسیر

و زنده و بسیار کی خذین و خذن دوست خشعن سطبر و سخت خشن درشتان او جمع خشن است خان

علتی است که در بینی پیدا میشود و دو درختیست که در حلق مرغ پیدا شود خوان خوانی که طعام روی نهند خون جمع خمان

مردم زبون و ناکس و بی زور پشت خنظیان خندیان مرد بی کار و کتا خذلان گلگون ماتن و او جمع خذل است

خوران سوراخ و بر خلصان دوست و دوستان خافقان افق مشرق و افق مغرب هر دو و در دستور یعنی

مرد و جانب رود خانه نیز آمده است خصین نیز خصیان خایه کنده کان و او جمع خصی است خزران باز

خاشین چیزهای خیره شده و دور کننده کان و دور شونده کان و اران خاتنین بی بهره شده کان خالفون از پس

ایستادگان خالدین خالدون جاودان باشنده کان خامدون مرده کان خرصون دروغ گویان

خرصان حلقهای زر و نقره و نیزهای و درختهای خرمای بی برگ خرصان جمع خلیه است خنتمون و ختمان

ورزنده کان خایضین در رونده کان باطل و بازی خشبان جمع خشب است خراطین کرم سرخ که در زمین می باشد

خشاوان و دو استخوان هر دو بن گوش و مفرد اخشاء است مشدده خشین خزیان شرمنده خزین یعنی سخن گوینده

و او جمع اخ است خرهان خرهانان **باب الخاء مع الواو من المصادر**

خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن چرما خظو بطاء منقوطه در هم رسته شدن گوشت حظوه کام نهادن

خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و مانوس داشتن خفو درخشیدن برق خذو سست شدن و فرو هشتن

خزو سیاست کردن یعنی جزای بد کار دادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو خرمای بون جز و سرکین خلو

خالی **باب الخاء مع الیاء من المصادر** خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن خشی ترسیدن

انه خشن گاه و خذی سست شدن و فرو هشته شدن گوش خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق

خلی گیاه درو کردن و ستور را گیاه دادن خخاب شتاب رفتن جای خوی نهادن ستور و غیر آن و میل کردن ستاره

بفرو رفتن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی هم و بیزار و خالی مردی بی زن خنثی سرگین گاو خنثی

خذری و خذاری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خرابتی خضاری

مرغیست که آن را اخیل گویند خامی یعنی خامس که سین را قلب بیا کرده اند خرهبی و خرابی خزری

خوافی چیزها که در تن آدمی پنهان باشند و پرهای مرغ که شب زیر پرهای بزرگ باشند و تا هابی درخت خرما که

بر شده درخت خرما باشند و پنهان شده ها و او جمع خافیه است خمامی لفظ خبی و خفی پنهان خطی

حذری

خذری علتیست که در آدمی پدید شود حزتی رشت و محتاج خانه خوی زمین شت خصی خایه کندن **کتاب**

الدال باب الدال مع الالف من المصادر دکال بسیار شیر خوردن شتر بچه

پیدا کردن او از بسیار شیر خوردن دفاء و دفاه گرم شدن دفا سخی شدن و فرو زیستن و دراز شدن

دمی خون آلود شدن دجی تاریک شدن دراء باز داشتن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن چیزی دعو

نب خواندن کسی ادفقا شتاب رفتن دروء ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن برق

از جای خود دهاء زیرک شدن من غیر المصادر دواء دارو و درمان دوا بالف مقصوره بیماری دماخوها داما

در پا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی دباکه دبا ملخ دلنظی شتر سطبر و چیری سخت

دبوقا سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر و زبونتر دار درد دکلاء صاحبان معتمدان و خواص دکا زمین

فرو خفته و شتر ماده بی کوهان دفا بچه شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از منفعت آن گیرند که از شتر

حاصل شود و چیزی که گرم دارد و چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن دعا کوسفند و اسپی که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید

دعا آنچه خدای را آن خوانند و حاجت دقوی شتر کره که شکم پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلا

جمع دلو است دعصا زمین نرم کرسیر دعا خوانده دقعا خاک درع کج و جم چیزی که هیام

صفت دبلاء و داداء آخر ماه دد بازی دما بان او جمع دم است آن بنی است که از عاج و مثل آن

دنا صفت دنیا دوا مرد احمق و بیماری و دواهای کتاب داقاء کنیزک دغجا چشم سیاه فراخ

و شیر زن و ماه کاهیده و شب آخر ماه درداء شتر ماده بیرون بی دندان و شتر دباسا

دفلا گیاهیست تلخ و او مفرد و جمع هر دو آمده است دسهلا گیاهیست تلخ ماشور و خرگوش و زنی که

گوشت پوشانیده باشد دهراء دیکساکرده آویان و شتر سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهلا

آدمیان دفوا درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز کردن **باب الدال مع الباء من المصادر** دبیب

نرم رفتن داب و دؤوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و نکو شدن درب عادت

کردن دعب بازی و مزاح کردن من غیر المصادر داب عادت و شان دجوب ظرفیست دب خرس دوا

دَوَابّ جمند کاززمین دَوّب جدکننده دَبُوب سخن چین دَبُوب عار و شتر که از غایت فربهی آهسته رفتن
دَبَب موی روی زن دَرْب رهگذار تنگ دُوب به جالی دَعَّاب فراخ کننده و بازی کننده کفچه
چرخی که بآن آب از چاه کشند دَوَالیب جمع دَعْبُوب بر ضعیف و راه دراز و راه و جنری ارست
و کوتاه و زمین پشت و دوانه است مخصوص یک نوع مورچه است دُلب درخت چنار باب الدال
مع التاء المساد دِرَاسَت علم خواندن و کتاب خواندن دُعَابَت مزاح و بازی کردن دَعَث
آسودن و آرمیدن دِیَت خونبها دادن دِبَاثَت دبّاغی کردن دِمْنَت کینه ور شدن دَهَث
حیران سراسیمه شدن دَبَاغَت پوست را از موی پاک کردن دَوَلَت فایق شدن و غالب شدن
فرستیدن بیرون کری در حرب باد درفروگرفتن احدی آن که دیگر را دُوَلَت بازی مال داری عجلکی بودن دَهْوَرَة
لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی در دوره انداختن آن دِقَّت باریک شدن دعا کردن دَعْوَت خواندن
سوی حرب و غیره دَفَاء گرم شدن دِعْوَت بکسر دال نسب دروغ خواندن کسی را دَرْبَغَه
گریختن و شتابیدن دَعْکَنَه دست بهم گرفتن و رفت پای کوفتن برای طرب و طاوس بازی دَنْدَنَه
سخن گفتن چنانچه شنوند و در نیابند دَنَاءَة و دُنُوّت ناکس و زبون و بی چیز شدن دَلَالَت راه نمودن دِلَا
زبان از دهن بیرون آوردن دَرْیَه و دِرَایَت و دُرْیَت دانستن و بیان بیخ و فرستیدن چیزی دَحْدَحَه
سخت تاریک شدن شب مرغ خانگی را خواندن دَلْجَه و دَسْلَقَه و دَمْلَکَه گرد و مدور کردن دَحْدَحَه
رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دَغْدَغَه تشویش خاطر دادن دَغْدَغَه جنبانیدن کیل
در پشت رو و بیرکردن طرف از چیزی و کوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن کسی که جنبند و کفتن
بر خیز بر خیز گفتن دَقْدَقَه آواز آوازدن سم ستور در رفتار دَادَاءَة سخت دویدن شتر دَلْدَلَه جنبانیدن چیزی
آویخته دَرْکَلَه نوعی بازی دَهْدَقَه گرد کردن و شتابیدن و رفتن دَهْ کفتار و دیک شتاب و بزرگ و رمیان آب یکبار پاره پاره کردن و شکستن
چیزی دَهْمَقَه طعام نرم و لطیف شدن و نیکو شکستن و پاره پاره کردن دِیَاسَت خرمن خرد کردن دَحْبَه
شتاب کردن دَحْرَجَه در کردن دَمْدَمَه هلاک کردن و هلاک کردن و بر زمین چسبانیدن و خشم گرفتن بمعنی اول

اخیرت

اخیرت قول حضرت عزت جل جلاله فَدَمْدَمَ علیهم ربهم بذنبهم و سخن گفتن چنانچه شنوند و در نیابند و به المعنی الآخر من
الکشاف دَغْفَقَه آب ریختن دَکَّه یکبار خرد و هموار کردن دِیوار و کوفتن دِرْهَب بسیار شتر ران
شدن و فرو شسته شدن شیر از پستان دَعَارَه فسق و فجور کردن و پلید و مردار شدن دَنْفَقَه و دَ
فشاندن و ریختن و نقشه معنی چشم فرو بسته ... کریستن هم آمده دَمْلَقَه هموار کردن دَوْکَه و تیمی
نو و دیگری بودن دَنَامَه زشت شدن دَیْمُومَه همیشه بودن دَوَمَقَه خوار شدن و حقیر و در ویش شدن
دَرْبَجَه فروتنی کردن و فرمان بردن و پشت بر آوردن و سر فرو افکندن دُرْبَه بچیزی عادت کردن و آلیر
بجنگ دِرْدَبَه بچیزی عادت کردن و فروتنی کردن و خوار و زبون شدن دَلْجَه و دُلْجَه در شب رفتن دَبْجَه
نوعی رفتن شتر چنانکه پا را نزدیک هم نهد و رفتن بیر راه دَعْزَت در ربودن دَسِیعَه مرد و گردن
دَغْمَرَه پوشانیدن چیزی را و آمیختن دَخْرَصَه روشن کردن کار دَهْلَقَه در گوشه نهادن چیزی را من غیر المصادر
دَرْمَکَه نان سپید و آرد سپید دِرْجَابَه مر و سطر کوتاه دِیباجَه روی و موی اول کتاب دَکَّانَه
آواز دَغْوَت و دَغَبَه خوی بد و خاصیت بد دَعْوَان و دَعَبَان جمع دَسْت مالای جنس مجالس دَعْت
نام زمینی که بجانب حمایو بود داعِصَه استخوان سر زانو دَرْبِیَّه بیای مخففه و همزه جایی که شکار با
در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که در خیره مسابقه زنند و بمعنی اول دریت بیاء مشدده و غیر مهموز آمده
دَشْت صحرا و این پارسی معرب است دَوْلَت بخت دُوْلَت بضم دال و فتح و اوجمع بمانه و بسکون واو گروه
و مالی که آنرا او بسیاری از هم ستانند دَیْمَت بوش من مجمل اللغه دُبَّت راه و عرض ماده دابَّه چهار پا
دانِیَه نزدیک داهِیَه سختی زمانه و کار بزرگ دُهَات زیرکان دَحْمَت سخن دَجْنَه تشدید نون
ابر سیاه و روز ابرناک دُجُنَّت و دُجْنَت بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و جنبه تاریکی گوی سیاهی
شتر را هم گویند دَوَات آنچه در وی سیاهی کنند از برای کتابت دُوَایَه و دَوَابَه توی شیر که بر سر شیر بسته شود
و توئی که بر سر آتش بسته میشود دَوَکَت بدی و زشتی دَرَجَه منزل بهشت و مرتبه و نرد بان و بالا پر نرد بان و بالا آن او
دَرَجَات جمع دَرَجَه بضم دال و فتح را پله نرد بان و بام مرتبت دَرَکَه منزل و فرخ حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند

درکات جمع دخخة کاو و بز و زن و سگ تیره دِرباجة و دِرابجة مرد کوتاه دلنظاة شتر ماده
محکم دِنابة و دِبّنة و دِیّنة و دِنامة کوتاه بالا دُبیلة ورم بزرگ دهَمّة زین نرم درانیة
درمانان واین فارسی معربست دُخنة تاریکی سخت دَجوجیة شتر ماده بعایه سیاه رنگ دجاجة یک
مرغ خانگی و یک کنده ریسمان و های او برای وحدت است نه برای تانیث دَراجة مرغیست دَخته سیج
خوشهای خرما و او جمع ربح است دُودة کرم دِقراقة سخن چین و سخن رمانه و دروغ و بیهوده و شکوار کوهی
که آنرا بپارسی بپار گویند دائرة خط گرد و هر گرد و ماه را میشنیدند و آنرا هاله هم گویند دائرات جمع دوارة دو گیاه
آن بشم میرسیند دِسّاسة ماریست که در شب جاک پنهان شود دُسّة چیزیست که کودکان عرب
آنرا بازی کنند دَغَّگة نوعیست از بازی مجوس دِرّحیصة بجهای هن و او جمع درست داصة ذردان خوش
و دوخلة زنبیل ریشه و درخت خرما دَراعة فوطه که بر دوش اندازند دَسیعة بخشش طبیعت وخلق
دامِیة شکسته که ازو خون بیرون شود امّا روان نشود دمعة قطره اشک دامعة شکسته که ازو خون آید
دامغة بغین معجمه شکسته که از جراحت آن بدماغ رسیده باشد دَفّة و دِفّة پهلو و حافت
نشک که زنم زنم بر چشم رو ند دعکة و دعقة رمه شتر دُعثومة جانوریست دقة حاکم
دکة دکان دِرکلة نوعیست از رقص درابنة زن کوتاه دَحمة مرد مالکس حشیش بی خبر دبیمة مورجه
دِمنة بکسر دال سرگین شتر دَیمومة بیابان بی آب دُمّة راه و سوراخ یربوع وچیزیکه آنرا کودکان بازی کنند
دُمّمة سوراخ یربوع دِمنة جاییکه سرگین بسیار در آن جمع شده باشد یا خاک را بجا جمع کرده باشند و نیز
سرا و جاییکه مردم گرد بوده باشند دیمة همیشه باران نرمی که چندین روز ببارد و بمعنی اوست حدیث حضرت رسالت
خیر الاعمال ما کان دیمة و ان قل دِیَة خونبها دِیات جمع دوحة درخت بزرگ دُجالة گروه عظیم دَجلة
و دِجلة رود خانه بغداد دَجالة گروه عظیم و بمراکب بسیار دیکة خروسان دخلة کوشتی که در عضو
جمع شده باشد دُفعة و دُفعة و دَفعة یکنوبت داعیة خواهش انفیة شتر که در پستان باشد درقة
سپر که از پوست فقط باشد دَریگة نگار داجنة ابری که با باران باشد و گوسفند و مرغی که اهلی باشد و جنتی

دُرّة

دَبرة قطعه مزرعه دَبرة ریش و زخم دفینه آنچه در زیر خاک و گل کرده باشند دَرعقة درویشی و خواری
دُرّة مرواری دَرّات بکسر دال درّه که یکسی میزنند دُرّجة بوزن همزه زرد بان و مرتبه و بلیه و مرغیست که
بال او سیاه باشد و چیزیست که در فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او و چون آن چیز را از فرج او
بوی کنند و گمان برد که بچه اوست و دوست و محبت دارد آنرا و این وقتی کنند که خواهند شتر ماده را با بچه دیگر آلف
مهربان و دوست کرده باشند دِحیة بکسر دال نام شخصی است دَحیة بفتح دال و دحوة نام دو بیر معاویة
بن بکر بن هوازن اند دَناوة دُهمة سیاهی دائرة صنو کرد و کرد کرده و کرد نخی مغنی
و چیزیست قول حضرت حق سبحانه و تعالی علیهم دائرة السوء داحضة حجت باطل دالقة زن نمایی
بیلو دِکلّة بفتح کاف کل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که از کمال عزت خود جواب بادشاه نگویند و او معروف
جمع آمده است دَبات نیز باب الدال مع الثاء من المصادر دَعث سستی بدن کردن و شعره
سید کردن دَمث نرم شدن داث خوردن دلک گام خرد نهادن در رفتار من غیر المصادر دعث و دا
کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دَمِث و دمث جای نرم دِماث جمع دِلاث شتر جنیب دبار
و قوی دُلُث جمع دِلهاث شیر درنده دلاهِث مرد دلیر دَفث و دَثات باران ضعیف دیوث
مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دَعج تنگ سیاه و فراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو بجاه رفتن
تا آب برداشته شود دموج و دمج در رفتن در چیزی درج در بر دنج پی در چیزی دروج گذشتن و فرو رفتن
دحاج در گردن نهادن دجیج نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن من غیر المصادر داج تشدید جیم یاران
حاجیان و پی روان ایشان مثل کوه کاری بکار و بکار ربان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی
هم آمده است دَرج طوماری که در ان خطوط نوشته باشند دَروج بفتح دال و تیز و بادبخت دَرَج راه
و راهها و زر دبا بها دُرج صندوقچه که در رود و مروارید نهند دوک خانه جانور وحشی دالج آنکه دلو گیرد بچاه فرو
تا آب برداره دامج شب تاریک دمّاج جامه دیبا دَیج تعابیه تاریک دَجاج مرغ خانگی دَحالج
کندهای سرگین که او را جانوریست که میگرداند و بزبان جیل آنرا کوکال می نامند و او جمع دَحروجة است دُحراج غریب

دَراج بفتح دال نام مرغیست دَعلج نام اسبی تخمی است دُملوج و دُملج بازوبند دُهالج شتری که
دو کوهان داشته باشد دَهنَج بفتح دال و ها جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المصادر
دَح در زیر خاک پنهان کردن چیزی دُلوح گرانبار بوده و کاهلی رفتن و گران شدن من غیر المصادر دَحداح کوتاه
دِرداح پیر سن دُراح بیاز و شادی رونده دَوح بفتح دال درختان بزرگ او جمع دوحه است دَلوح
و دالح ابر پرآب دُلُح جمع دلوح است دُلَّح جمع دالح است دوَح نام زنی است داح نقشی که
بر لوح بکشند از برای بازی کردن کودکان و گیاه بستان افروز و از اینجاست که گفته اند الدنیا داحة باب
الدال مع الخاء من المصادر دَخ خوار شدن و خوار کردن و در شهرها و جاها گردیدن من غیر المصادر دُخ
دود دَمخ نام کوهیست دِماخ کوههایست بزرگ دیخ خوشه خرما را گویند باب الدال مع الدال
من المصادر دَود کرم در نهادن و بشیشه در غله نهادن من غیر المصادر دود کرم و او بمعنی جمع هم آمده که وجداو دوده باشد
دَعلد نام زنیست دُعود جمع یعنی زنانی که کسی را وعده دهند دَد بازی و نام جایست بمعنی اول است قول حضرت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم ما انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دَبَر ریش شدن پشت
دُبور رفتن و پشت بر کردن شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و پی روی کردن و نقل
کردن سخن از کسی بعد از موت او و باد دبور شدن دَثر باد و نوبخیری رسانیدن دبار و دمار بهلاک شدن
دُثور ناپدید شدن نشان دَهر فرود آمدن دُوار سرگیجه شدن دَحَر حیران شدن و سراسیمه شدن و سخت
شادی و نشاط کردن دَسَر دفع کردن دَفر گندیدن دُمور بی اجازت و دستور در سرای کسی رفتن دَور
گرد گشتن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شدن شیر و فرو
آمدن شیر و آب و مثل آن دُرور دُر ممتلی شدن و فرود آمدن شیر و باران و فرو گذاشتن شیر و باران دَحر
و دُحور دور کردن دَخَر خوار شدن دَعَر بد بودن و افتادن خلق و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَعَر
ناچیز شدن و فاسد شدن و تباه شدن و مردار شدن من غیر المصادر دُر مروارید بزرگ دُرَر مرواریدها
و او جمع دُر است دَسَر بفتح دال ستیر کاه و گوسفند و مثل آن چیز و عمل و از اینجا گویند بیت دراي بعد علمه و انچه در قول عرب است

لادزی

لادزای الاکثر خیره دُبر دَبر زنبهای نران کوک دَراد جمع دَرد از جنبت دَرد و کرد دانی کرد و غرقه
غرقه شدن باشد دَردیر اسب شتاب رفتار جهت دار و دُری ستاره بسیار بزرگ دِثار
جمع دِثار فرو رنجها و او جمع ذره است دَسَر راه راست و وزیدن باد دعر و دعر چوب گندیده دو
دَفر نتن و گند و بختی زمانه دقاری در غما و باطلها تحبها دار سرای دیار و دُور جمع دار بمعنی قبایل
و بدین معنی جمع او دور است کما قال النبی ص الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم و آنچه در قرآن مجید آمده که دار السلام
یعنی سرای خدا که آن بهشت است دِغمار پنهان دُعثور حوض ویران شده دَعاثر جمع دعثور دَمَکر ستبر
سطبر و لشکر نعمان بن منذر دَوار گرد و کردنده دُوار سرگیجه و نام بتی است دیر سجد و معبد رهبانان دفتر
کتاب دفاتر جمع دیبا دانچه دهارید زمانه سخت دیار و دیّور یکی دیّور مرد نام فرو ماده
و مرد پرخواب دیجور تاریک و تاریکی دَبر و دُبر پس و آخر پشت و ما بعد دابر آخر و تابع و رفته و پشت برگرد
و بخش و عیب آخرین با تیری که از هدف گذشته باشد دَبیر رشته که در چین تابیدن او دست بطرف بالا
شود نه اگر بطرف سینه آورده شود و او عکس قبیل است دَبر یکسان گوئی زنبوران دُبر بر عکس انگبین دبور جمع
دو پسر زخم و ریش اسم گویند دِبر مال بسیار و هیچ دَبور بادیکه از جانب مغرب و قبله بطرف شرق جهد دَبا
روز چهارشنبه داهر همیشه دَهر زمانه همیشه و عادت و همت دُهور جمع اما قول رسول لا تسبوا الدهر
فان الله هو الدهر معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب دهریه بودی که چون بر ایشان حادثه رسیدی
گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول فرمود که منزل حادثه
شما دهر مگوئید و دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دَخدار جامه ایست سفید و خوب که از آن رخت
برتخت مینهادند او در اصل تخت دار است و او پارسی معرب هم آمده داجر جوار دوائر گرد و گرد کان و سختهای
گردشهای زمانه و مصیبتهای که و او جمع دایره است و آنچه در قرآن مجید آمده است یتربص بکم الدوائر مراد از آن دوایر سوء است
یعنی گردشها و گردانیدن های سختیها و بدیها مثل هلاکت و شر و نکبت و محنت و مصیبت و فلاکت و امثال آن دَثر مال
و مال بسیار دَثر بفتح ثانی یعنی بسیار و هیچ و فراوان و بسیار بی اندازه و بی پایان و انواع و امثال آنها دائر کبر

به نقطه فوقانی پنهان شدن و ناپدید شدن از چشم و غایب شدن دِثار بکسر دال جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و قبا و مثل آن
بر بالای یکدیگر پوشیدن و مثل این دِسار میخ و ریسمانی که تختهای کشتی را بآن بند کنند و مضبوط سازند دُسُر جمع

باب الدال مع الزا من المصادر دَغز دفع کردن و برطرف کردن من غیر المصادر دُلمز و دُلامز مرد

قوی و سطبر و محکم و سخت و با قوت و عظمت دَلامِز بفتح دال و کسر میم جمع دَمَر بهار زر جامه و قبا و بفرزی باشد

و این پارسی معربست دُرُوز بضم دال و زا غیر منقوط جمع درزست دِهلیز راه میان در دروازه و اندرون سرا

حوالی و حواشی سرا دَهالیز بفتح دال جمع دهلیزست باب الدال مع السین من المصادر دَرس ناپدید

کردن و پنهان کردن و غایب کردن و کهنه کردن و کهنه شدن و علم خواندن و کتاب خواندن و درس بی فضل و قابلیت بودن و خوب شنیدن و گسستن

مطالعه و ملاحظه علم و کتاب و کسی چیزی آموختن و در دنبال آن بودن و حایض شدن زن و حیض پیدا کردن زن

و کهنه شدن جامه و قبا و بالاپوش و دستار و فوطه و مثال آن و سوار شدن با سپ و استر و شتر و مثل آن

و سوار بودن دُرُوس ناپدید شدن و ناپدید کردن و ناپدید کردن و غایب شدن و غایب کردن و کهنه

شدن جامه و کهنه شدن قبا و کهنه شدن سر و پا و انواع اینها دِراس گندم و برنج را از غله و مثل اینها جدا کردن

در خرمن دُمُوس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دِماس پنهان کردن دَوس خرمن کوفتن و پایمال

کردن چیزی را و روشن و صاف کردن چیزی را بصیقل دَس و دَسیس جای پنهان کردن چیزی را و قطران بر شتر مالیدن

دَسیس پنهان کردن مکر دَعس آگندن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم باشد دَکس چرکین شدن پوستین و گندم

دَهس نرم شدن دِیاس غله را برهم نهادن و بالای هم نهادن و کوبا کردن مرا کشاف دَس بسیار شدن

من المحل من غیر المصادر دِخَشتَس نام زنی است دِفنَس ابله و نادان دُسُس جانوریست دُوکَس شیر و نیز عدد

بسیار دُوکاس مقدمه خواب دارِس جامه و پای بند ناپدید شده داکس آنچه آن را فال گیرند دَحامِس

بشده و جای جانوریست که در خاک پنهان شده باشد دَحاحیس جمع داحِس نام اسپی است مشهور از اسپان عرب

و از اینجاست که میگویند عرب داحِس بجای غوطه و مرکه در ناخن پیدا میشود دَخس و می است که در پای ستور

پای چارپا پیدا میشود دِخاس زنی که سخت درهم رفته شده باشد دخلیس اصل طبیعت و دایه و گوشت عضو که

درهم نفته

درهم رفته و محکم شده باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار دُخَس جانوریست در دریا که بعضی از غرق

شدگان را از غرق رهاند و آن را دلفین هم گویند و بعضی برآنند که این یک نوع از ماهیست دَمقِس ابریشم سفید و گفته اند ابریشم خام

و کج ابریشم من الصحاح دَرَدَبیس دیرینه و پیر و حادثه زمانه و نام مهره ایست دَلعَس شتر ماده سطبر دُوکَل

نام قبیله ایست دَرَاس و دَرَمیس جامه کهنه دَرَاس راه پنهان و جرب اندک که بر عضو شتر باقی مانده باشد

دُرداقِس استخوانیکه بر گردن سر پیوسته است دَحَیس جوان بزرگ سخت گوشت دُرَاهِس

سخت دِبس دوشاب و شیره خرما و بضم دال کارهای بزرگ دیماس نام زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه

و زیر زمین دَرَنس چرک دُهس سرخ رنگان و گیاهی نرم و او جمع ادهس است دَهارِیس حوادث زمانه و سختیها

باب الدال مع الشین من المصادر دَهش سرگشته و حیران شده دَهش بسکون ها سرگشته گردیدن

دَبش خوردن ملخ گیاه را و از اینجاست که میگویند ارض مدبوشه دَوش خراشیدن چشم از درد دَغش سرگشته بر چیزی

در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دَلَص درخشان شدن زره دَغَص پر شدن شکم شتر و سیر شدن

از خوردن دَلیص و دِلاص زره نرم درخشنده دِعص ریگ پشته گرد دُملِص و دُمالِص

و دُلمِص و دُلامِص درخشنده دُعمُوص جانوریست که در آب غوطه میخورد دَعامیص و دَعامِص

جمع دُعمیص نام شخصی است که بغایت دانا و زیرک و فاضل بوده است مرد دانا و زیرک و خوش طبع را هم بآن نسبت

داده گویند هو دُعمیص هذا الامر ای عالم به دَوَمَص خود آهنین دِمِص حیله بالامن دایص دزد دَخرَص

تیر جامه دِرص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دَحض حضر مردن پای و برگشتن آفتاب

بزوال رسیدن آفتاب دُحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دَحض و دَحض

لغزیدنگاه دُحوض نام آبی و نام موضعیست باب الدال مع الطاء من المصادر دَلط

زدن و دفع کردن و برطرف ساختن داط پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین

من المصادر دَع بزور و بخواری راندن دَسع نشخوار برآوردن جهودان و بدور کردن و گشتن و دفع کردن

چیزی فرا کسی دادن و بازدادن چیزی و بازگشتن و باز داشتن دِفاع بازداشتن دَکع علت دکاع پیدا کردن دَلغ

زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان دلع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از بدبختی و ناکس بودن
در درویشی و خوار شدن و بی هوش شدن دمع آب برجستن چشم و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع
جمع دکاع سرفه و دردیست که در سینه اسپ و شتر پیدا شود درع زره و پیراهن زن ادراع جمع دراریع جمع
جمع درع هم هست دارع آنکه زره پوشیده باشد صاحب زره دسیع طرف کردن اسپ که بر دیگر تری
دیقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم که بواسطه علتی بریزد و آب رزی که در وقت بهار از رز فرو ریزد و بدر آید
دبغ آنچه خضاب از شتر گشته پیدا از و که بکار نیاید دبغ مرد بی خیر دلاع هندوانه باب الدال مع
الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را پاک کردن چنانکه بمغز رسد و نیست کردن باطل کردن من غیر المصادر
دابوغ هندوانه دباغ آنکه پوست را کرد و کند و پوست را پاک کند چنانچه بمغز رسد و نیست کننده دبغ و
دباغ آنچه بدان پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر راء مرد احمق باب
الدال مع الفاء من المصادر دوف در آب حل کردن دلف و دلیف میسکی رفتن و گامها
خرد نهادن در رفتار دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک غروب شدن آفتاب و سخت
ضعیف شدن از بیماری و گرانبار شدن دعف بسیار فراگرفتن من غیر المصادر دفوف
مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که نزدیک نشانه رسد و از آنجا بازجهد و مردی که بار گران برد دلف جمع دف
و دف سازی که می نوازند و آن معروفست و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیمار دائم بیماری دائمی
دنف بیمار و دیاف موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دبق چسبیدن دقق
و دقوق احمق شدن دعق بسیار پامال کردن راه را و دست بر زمین کوفتن شتر و نشانه کردن
از چیزی و برانگیختن دموق در رفتن در جایی بی رخصت و رفتن صیاد در خانه شکار کردن دمق
شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره پاره کردن و کشیدن و سخت افشردن دفق ریختن و ریزیدن
و از دهن بدر آمدن شتران و پیر شدن دق کوفتن دحق دور داشتن و رهیدن و پیدا شدن رحم آب منی را
و قبول ناکردن آن را دهاق بیرون آمدن زبان از دهان چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانق

و داناق و انگ دبق چیزیست چسبنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند دانق نام شهریست دحوق
شتر ماده که زهدان بیرون آرد بعد از زهیدن دیسق سپیدی سراب بیابان و روشنی آن و درخشنده و حوض
پر آب دعفق سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق شتر ماده تیز رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند
رود خانه را از آب دفق بتشدید قاف شتر سخت تیزرفتار دقق جاکهای نرم و او جمع دقه است دالق
و دلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت پیری
دمق باد و برف که باهم باشند دمشق شتر ماده تیز رفتار دمشق بکسر دال و فتح میم نام شهری
دهق بفتح هاء شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک و کم
درادق جمع طفلان و حیوانات خرد و نام جاییست درادق جمع دحیق دور دلق
و آن جانوریست که از پوست آن پوستین دوزند دهاق و داهق پرکرده باب الدال مع
الکاف من المصادر دعک یک مالیدن و لجام کردن دلک یک مالیدن دلوک زوال آفتاب
آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خرد و مرد کردن و کوفتن و بخاک انباشتن چاه دراک پیاپی
دهک رسانیدن دموک هموار شدن دملک سخت شتاب دویدن خرگوش و غیر آن
دوک خرد کردن و هم سائیدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر المصادر دکداک زمین ریگستان که گرد ریگ
درو باشند دکادل و دکادیک جمع دموک چرخ تیز گردش و آسیایی که غله تند و تیز خرد کند
و مرچه تیز رفتار و چیت باشد و نام اسپی هم باشد دملک سخت و دویی و آسیایی که خرد کند غله را و چرخ
بغایت تند و تیز باشد و چیت رفتار دمال رشته که با و نجار بدان چپا با چوب گیرند و رهت درند
دوامک سخیهای ناله درمک نان سپید و آرد سپید دکول چیزیکه بادام سحالنه مثل حلوا و روغن و
دارو و خوشبو و غیر آن دعک ضعیف دعک بفتح دال و کسر عین لجاج کننده دلیک خاکی که از آن شسته
باشند و روغن بهم آغشته باشند که آنرا بزبان عجم چکال و بزبان کیل چکال خرج گویند دلوک شتر ماده پیر
دونک اسم فعلست یعنی بگیر دملوک سنگ گرد دیک خروس دیول جمع دیک سال ایام

دَرَال بسکون راء عفونت و در یافتن و با بمعنی اسم مصدر است دَرَاك بفتح راء نهر کل شیبین و دوزخ و بیابان
پاره ایست که بر دلو بندند برای آب کشیدن از چاه و عفونت و پاره زمین دَرَاك اسم فعل است یعنی ادرک
یعنی دریاب دَرَّال یعنی سنگ در یابنده. دَرْنُوك بضم نوع از طیبست ریشه دار مانند قطیفه دَرَانِك
جمع دَك حرزه و مرد شده و هموار شده دُكُوك جمع دُك کوه پست و اسپان بی پشت و شتران ناده
بی کوهان دَهُول سابیده و خرد کننده دُهْل جمع باب الدال مع اللام من المصادر
دُخُول در رفتن دَخَل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانت
کردن و عیب کردن دَالّ فریفتن و آهسته راه رفتن و نشاط راه رفتن دَجَل ملبس کردن و دروغ گفتن و چشم
و یک ابرو بستن و پوشیدن دَغَل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دَبَل
سرگین در زمین زدن دَلّ و دَلال آراسته بودن دَحَل در کنده زمین در رفتن و کنارهای چاه را کندن دَبْل
جمع کردن و فرود آمدن کار رنگ بکسی یکی یک واکردن چیزی دَبَل بفتح با فربه شدن من غیر المصادر دِمال سرگین
خرماهای پوسیده دَجَل مرد فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حا کنده زمین و کاوا که در تک چاه یا تنگ خانه
باشد دُحُول و دِحال جمع دَحُول جایی که گرد و کنار آن آب کنده باشند و مرد جاسوس و فریبنده و خبیث
دُخَل مرغیست خرد دَخاخِیل جمع دَحُول نام موضعیست دِرَقْل بکسر نوع جامه ایست دَوَاغِل
خبثهای نهانی دَلیل و دِلال و دَلال رهنمای دَلائِل نشانها و حجتها و رهنمایان داخِل درون
دَخیل و دُخْلُل دوست صاحب سر و معتمد دَخْل در آمد و عیب دَغَل تباه و تباه کاری مکر و خیانت
و عیب و حسب و کسی که او را از طایفه و خوانند و از ایشان نباشد و پر مرغ که پایین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین آن باشد
دَحُول چوبی که صیاد فرو نشاند بزمین جهت گرفتن صید و شکار دَجّال ملبس کننده و فرا پوشنده حق بدروغ و کسی
که او را یک چشم باشد و یک ابرو در نشسته باشد و گروه بزرگ و بمعنی جامه پوشاننده هم آمده است دَمِل بکسر میم ریش دُمّل کره آماسیده
که بر عضو بر می آید دَمامیل جمع دَوابِل کیاهی که سالی بر او گذشته باشد دَقَل خرمای بوی و درخت خرمای
بر بار و تیر کشتی دُلْدُل جانوریست و نام اسپ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دُؤلُول سختی ماننده

دلیل

دالیل جمع دِعیل شتر ماده پیر و نام شاعر عربیست دِغفل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی است دَوْبَل
خر خرد و بچه خوک دُبُول جویهای خرد دُبَل جیهای نخی مانند دِئِل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه
دُئِل قبیله ایست از عبد القیس دَهَل یعنی از شب دروازه دَغَل تباه و بیشه باب الدال مع المیم
من المصادر دَوام و دَوْم همیشه بودن و ساکن بودن دَجَم غمگین شدن دَجْم مقوت جماع کردن و سخت کردن
دَعْم ستون نهادن دَهْم ناگاه آمدن دَقَم دندان شکستن دَسَم چرب شدن و اندک شدن باران و [illegible] پر شدن
اشتر و پستان دَمّ رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی و ابر و گرانبار کردن دَغْم شکستن بینی تا سخت بلند باشد
و بیهوش کردن و نهیدن دَغَم دیده رنگ شدن دَرَم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَسَم بفتح را
پوشانیدن گوشت کعب را او فرو ریختن دام بلند ساختن دیوار من غیر المصادر دَلْهَم نام شخصی است دُحْمُم
گرگان و اسپان و او جمع ادغم است دَحْتَم نام شخصی است دَمیم زشت روی و طلی کرده شده و رنگ بانداد
دَیامیم بیابانهای بی آب دُسُم مرغهای پر گوشت و کعبهایی که گوشت پوسیده باشند دَسِم نام شخصی است که
در عرب کشته شده و قاتل او در قصاص نشده دُسُم جامههای چرکین دِسام آنچه بآن جراحت را ببندند و سر شیشه
سرکوزه را ببندند و آنچه در گوش یا در سر شیشه یا در سرکوزه کنند دَم خون و او در اصل دمو بوده است دم الاخوین
خون سیاوشان باشد دَم نشد یه مسیم سوراخ موش دشتی دِمام داروییست که آن چیز را اطلا کنند دیرم
شتر ماده پیر دُمَم راههای روشنای او جمع دمه است و دمم بکسر نوع بازیرا هم گویند دِمَم سرگینهای شتران و او
جمع دمه است دَمادِم زمین پشتهای نرم دَوام سوراخهای یربوع و او جمع دامه است دُوام بضم دال و تخفیف
سر کیجه دائِم همیشه و آرمیده دَوُّم همیشه و درختیست که آن را مقل گویند دودم خون آهیست که از درختان برآید
دَهیم بمعنی زمانه و نام شتر ماده عمرو بن الزبان الدهلی که او و برادران او کشته شدند و بر همان شتر ماده سرهای ایشان را بار کرده
و از آن مثل گویند که اثقل من حمل الدهیم و اشأم من الدهیم دَهْثَم مرد خوش خلق دَهْکَم مرد بیعانیت پیروالان دیم
بارانهای بی رعد و برق دَسیم چرب دَکیم گیاهیست که آن اسپاناخ گویند و بچه خرس و بچه گرگ که از
سگ حاصل شده باشد دَهْکَم عدد بسیار دِقْعَم خاک دِلْقِم شتر ماده که دندان او از غایت پیری ریخته باشد

دِرهَم و دراهم الجمع و درهم مقدار سنگ و آهنگ سکه را که بآن چیزی سنجند هم گویند دَیلَم مکانی و دشمنان
و جمع شدن کاه و مورچه و دراج نر و مرد و دار سیاه و طایفه اند مخصوص که آدمیان و نحسی زمانه را هم گویند دُجَم تاریکیها او
جمع دجمه است **باب الدال مع النون من المصادر** دَحَن فربه شدن و بزرگ شکم شدن و چست و چالاک
و فربه و سنده شدن دَکن بسر هم چیدن دَگن سیاه رنگ شدن دَنَن کوتاه بودن و کوتاه دست شدن و کوتاه دست
بودن چاروا دَون ضعیف شدن و زبون شدن دَجان نرم و آهسته رفتن دُجون و دَجن ابر باران
شدن آسمان و ایستادن دَوران گرد گردیدن دَیضان میل کردن و برگردیدن دَخَن دود کردن و
بوی دود کردن و تیره رنگ شدن دَهن زدن و بر روغن چرب کردن و به آب جیسانیدن چیزی را و اندک نمناک کردن
باران بعینه دَفن در زیر خاک کردن دَین وام دادن و وام ستاندن دَیهان کامهای تر و یک بنیاد و قیام
و نرم رفتن دِین فرمانبرداری و ملک شدن و بلیسی در کار کردن و داشتن و خوار کردن و جزا دادن کسی دَرَن
چرکین شدن دَمَن سرگین و زمین و دمن لازم شدن و دایم شدن دالان بنشاط رفتن و آهسته رفتن و بعضی
من غیر المصادر دُخان دود دَواخِن جمع دخن تیره رنگ سیاه و دود رنگ دودان نام
شخصی است دَجران سخت نشاط کننده و حیران دیاجان ... دُحمان آدمی ... دریا
جامع کننده دَحمان مرد سخت جماع کننده دکن حم دُون زبون و حقیر و زبون و بخیل و ... و دیگر جا که گویند هذا
دون ذاک ای قریب منه دَین وام دُیون جمع دَیان جزا دهنده دین عادت ... و جزا و ...
و راه و روش و پادشاهی و خاصیت و حال و کار ... فال الله ... الخبیثین ... دَفَنین ...
چیزی و سر و طرف جلد کتاب و هر دو کوهه زین دُغمان سیاه رنگ دَقان ... کرده ...
از غایت پرخوردن شیر دُلفین ... باشد که در باب الدال مع السین گفته شد دُخَین ...
خوارشدگان دُجُن تاریکیها و سیاهیهای ... و جمع ... است دَحِن ... فربه و ...
و مرد کوتاه فربه و بزرگ شکم دِفان ... دُقون ... شتران ... دابین
که در قرآن آمده است یعنی و ... روندگان شب و روز را هم گویند دُخن ... دَفین ...

خاک

خاک پنهان کرده و چاه انباشته و در دیگر پنهان خفیه باشند دَمُون تشدید میم نام موضعیست دِیدن کیا
کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع داوردان نام شهریست
دِهقان کدخدای ده دَهدَهان شتران بچه بسیار که جمع کنند دُکان دکانهای ... دَکاکین
جمع و این فارسی معرب دَفاین در زیر خاک پنهان کردها و او جمع دفینه است دِهلان تشدید بدون ...
دِمگن کاه و گیاه خشک و ریزنده دَرَن چرک دَرِن چرکن دارین نام موضعیست ... دُهن
روغن و چربی و چیزی چرب و نام قبیله است و باران ضعیف دِهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف ... دی
روغن زیتون دَهِین شتر کم شیر دهنده دَهِن چرب و روغن و آنچه چرب باشد دِمن شتر و سرگین
و غیره که جمع شده باشد و خار و خاشاکی که رود خانه آرد دِمان عفونت و زحمت ... درخت خرما
رسیده باشد دِمَن بفتح میم سرگین ... و جاهایی که خاک و سرگین ... نشانهای سراها و جاهایی که مردم
کرده بوند و کینها و او جمع دمنه است دَبَران منزلیست از منازل قمر دَجن باران بسیار جایی که گویند ایام
دَجن یعنی روز ابرناک داجِن گوسفند و مرغی که در خانه الفت داشته باشد یعنی اهلی نه وحشی دواجن جمع
داجنه است دیدبون و ددن بازی بیهوده دَدان مرد بی نفع و بی کفایت و ... کننده دیدان ...
دال و جمع دو دست دیدن و دیدان عادت ... **باب الدال مع الواو من المصادر**
دَسوا اندک شدن و کم نام شدن دَجوا تاریک شدن شب و قوی شدن ... دلوا ...
و از چاه آب برکشیدن ... دُنو نزدیک شدن
دَحو گستردن و انداختن و دور کردن **من غیر المصادر** دَو بیابان نام موضعیست دَلو کوزه که بآن آب از چاه کشند
و نام برجیست از بروج آسمان ... دوقو تخم گرز صحرایی **باب الدال مع**
الهاء من المصادر دَره باز داشتن و بدور داشتن دَقه حیران شدن دَلَه ... شدن ...
باطل شدن ... دُلُوه ... **من غیر المصادر** دهداه شتران
خرد دُهَیده تصغیر دهداه است **باب الدال مع الیاء من المصادر** دَری فریفتن ...

بتخفیف را و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ و اعیر مقصد هم آمده داهی فربهی دهی بزرگ شدن و بسختی

رسیدن من غیر المصادر دهری ملحد دهری پیر سال دار دوی بتشدید واو و یا بیابان بی تخفیف و

تشدید یا آواز مگس و آواز باد و مثل آن و بضم دال و او اسما و او جمع دوی باشند و دوی جمع دوات دای موضعیست شتر گم

بها و کاه باشند دای جمع دادی سه شب آخر ماه دعوی یک مرد داعی خواننده دلی جمع دلو است دلیکی

مرشد و کسی که رهنمای باشد دوسری و دوسراند شتر بزرگ دبنی عربیت که زبان کیل سیه گویند

دانی نزدیک دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنات است و بمعنی دوم از دنوست ناقص دیافی شتر بزرگ

که او منسوبست بموضع دیاف دجوجی سخت تاریک و تاریک داهی زیرک دواعی خواستها و گردشهای

زمانه و حوادث آن دعی پسر خوانده و ولد الزنا دمی خونها و او جمع دم است دواری زمان دری

دری ستاره ایست نسبت کرده شده آنرا بدر و ستاره ایست بغایت درخشنده و روشن دراری

جمع دعنی دنی وزن عجمی باران بستان و بچه شتر که در همین موسم زهد و باشد دفنی یکنوع جامه ایست مخطط

دوالی علی است که آدمی را بهد بهبود دارصینی دارچینی آن داروی کیست معروف این پارسی معربست

دودری گیزک کوتاه بالا داری خداوند مال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار را هم گویند و ازینجاست

قول حضرت پیغمبر کاینات صلوات الله و سلامه علیه مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه

دوری نام راوی است از راویان ابو عمر قاری دواهی حوادث عظیمه و سختیهای زمانه و او جمع داهیه است

کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته شدن

و زیرک شدن و تیز شدن ذهن ذان برآمدن ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذراء آفریدن

ذنساء بفتح را سپید شدن موی پیش سر و فشاندن من غیر المصادر ذا این مرد و خداوند ذکاء بمد الف نام ذکاء

آفتاب ابن ذکا بامداد را گویند ذوی موضع پس سر شتر که عرق کند در رفتار ذفاری جمع ذکری یاد کردن و پند

ذری پنهان شدگاه و پناهگاه و آنچه که ریخته شده باشد و چیزی که آنرا باد برده باشد ذری بالا از های چیز و او

جمع ذروه است ذری افشانده ذماء بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ و پی و ادی مانند آب بر

چیزیست که

چیزیست که از منی شتر بیرون آید ذرهابا سختی و حادثه عظیمه زمانه ذفراء گیاهیست که بوی او زشت ذلفاء

زن خرد بینی ذفاء زنی که دایم آب از منی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء

من المصادر ذبب پژمرده شدن و خشکیده شدن و لاغر شدن ذوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن

حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذب وا راندن و باز داشتن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب حیره

چشم از دیدن و زر اندوده شدن ذأب خبیث شدن و آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده

و بیهوده گفتن و تیز شدن جنبی و قبول کردن جراحت دارو را من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع و زبان که تلخ باشد

ذئب و ذیب گرگ ذیاب جمع ذنب دم ذباب مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و نام کوهیست

و ذباب العین مردم چشم را هم گویند ذب گاو وحشی ذباذب ایر ذبادب جمع و ذباذب چیزهای رهم گویند که

بر هودج آویخته باشد ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در ستان عسل می باشد ذنوب کوزه که با آن

آب از چاه برکشند و پر آب پشت گوشت و عجب و سب درازدم ذوایب موها در میان ذعلب

شتر با و جیب رفتار ذعلوب کنار جامه و پاره جامه ذعالیب جمع ذآبیب ذنب کنا

ذنوب جمع ذئاب پاشنده و نباله ذایب پی زر ذهایب نام موضعیست ذهاب باران اسما

و او جمع ذهبه است باب الذال مع الثاء من المصادر ذعذعه پراکنده کردن و فاش کردن سخن

ذعوعه پراکنده شدن ذاته ما نند گرگ شدن ذلاقه تیز زبان شدن ذلّه خوار شدن ذکوه

کور بودن ذبکته جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و ستردن و گردن نهادن کسی ایمان و کار کرا با چنین

کم یا چیان ذات و ذعت حلق چیزی گرفتن من غیر المصادر ذمنه جاهی که در و آب اندک باشد ذمعه

آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند ذمه عهد و امان ذکاره کمبود آل جمع ذکریست یعنی

نران ذریه فرزند و فرزندزاده ذریات جمع ذات حقیقت خداوند و نفس و آنچه در قول خدای عز و جل آمده

واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای حقوقه بینکم اما از عمر ابن قنبر ساسب سرّ آن می پرسید که در اینجا

بمعنی نفس باشد ای نفس بینکم یعنی اصلحوا بینکم چنانکه میگویند آتیته ذات لیله ای نفس لیله یعنی آتیته لیله ذراة سپید را گویند

ذُرَق گاورس و دانهٔ گاورس و برنج که آنرا کوبند من الکشاف ذِروة بالاترین موضع چیزی ذَرّه یک
ذَرّات مورچه خرد ذِعلب شتر ماده جهت رفتار و شترمرغ ذُباب ترکس ماده و بقیهٔ قرض الفتیه سرچه باشد
ذابِقَه بخشنده ذاقِنه طرف حلقوم که بلند برآمده باشد ذُکوة آنچه با آن آتش را برافروزند ذَخیره یعنی
یعنی چیزی که پس افکنند و برای روز پسین گذارند ذَراریة باد ما و پدر بزرگان و جهت لگد زنندگان و جهت
ذُرّیات فرزندان ذُرّیت و ذِرّیت چنین چنین ذُکرة تیزی ذِهبة باران بسیار ذَبیحه گفتار ماده ذبیحه
چارپای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشند از چارپا **باب الذال مع الجیم من المصادر** ذاج در پای خیک
و پر کردن خیک یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب **من غیر المصادر** ذَبح گلو بریدن و شکافتن و سرخم را گشودن
که داشتن **من غیر المصادر** ذِبح چارپایی که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وَفَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیم ذَبیح گلو بریده و آنچه
برای کشتن باشند از چارپا ذَریح شتر زرد پشته زمین ذَرایح جمع ذُباح شکافهایی که در انگشتان پایها
نمایان شود ذُبَح گیاهیست که از آن شترمرغ خورد ذُرّوح و ذُرّاح جانوریست سرخ و زهرناک
ذَراریح جمع **باب الذال مع الدال من المصادر** ذَود و ذِیاد راندن چیزی را و راندن
چیزی **من غیر المصادر** ذِرَوَد نام کوهیست ذَود شترانیکه بعد از سه تا ده باشند ذائد و ذَوّاد راننده
و دفع کننده **باب الذال مع الراء من المصادر** ذِمار بد خلق شدن شتر و روی گردانیدن جنس
عیب ذَرّ سر برآمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نمک و دارو بر چیزی افشاندن و دانه افشاندن ذِکر یاد کردن
و یاد آوردن و بلند قدر بودن و بزرگ بودن ذُخر چیزی از برای روز پسین نهادن ذَعر بفتح ذال ترسانیدن
ذُعر بضم ذال ترسیدن ذَفَر تیزبوی شدن ذَمر بانگ کردن شیر و بر کارزار انگیختن کسی را و حرص
گردانیدن بر چیزی ذَمر سبب باشد بی وفا ذامر گریختن از چیزی و خو گرفتن بچیزی عادت کردن کسی را خوار
شمردن و دلیر شدن و از نجاست قول حضرت رسول علیه السلام ذَرُ النِساءِ علی ازواجهن **من غیر المصادر** ذَر بگذار این
فعل امر است ذَرّه یعنی مورچهای خرد و جمع ذرّه است ذَرور داروی ساییده که بر چیزی افشانند و نمک
ساییده که بر چیزی افشانند ذِکر یاد ذِکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی ذُخر آنچه از برای روز پسین نهند ذخائر

ع

جمع ذخیره است ذِمار زنهار و آنچه نگاه داشتن آن واجب و لازم باشد ذِمر و ذَمِر و ذَمیر مشدد مرد
و ذَمیر دلیر ذِیار سرگین تر ذَفِر شتری که پس سر او قوی باشد ذَفَر بوی تیز و بوی بغل ذِکر اری و نرو
پولاد و شمشیر آبدار ذُکور نران ذَکیر پاکیزه و یک یاد دارنده ذاکر یاد کننده **باب الذال**
مع الطاء من المصادر ذَقط بر رفتن مرغ نر بر مرغ ماده ذاط گلو گرفتن ذَعط گلو بریدن و کشتن **باب**
الذال مع العین من المصادر ذَرع بارش نمودن و غلبه کردن قی بر کسی جهت شدن و دست دراز کردن
بمعنی اول است قول حضرت حق سبحانه و تعالی فی سِلسِلَةٍ ذَرعُها سَبعُونَ ذِراعاً ذَرَع بفتح را طمع کردن
ذُیوع فاش شدن و ظاهر شدن **من غیر المصادر** ذِراع ارش و بازو و طاقت و منزلیست از منازل قمر و نشان
در بازوی اشتر باشد ذارِع خیک خرد و تیز بسیار ذَرارِع خیکهای خرد ذَرع دل و طاقت و ضیق الذرع
کنایه است از بیطاقتی و تنگدلی آدمی ذَرَع بفتح را بچه گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذَرّاع زن چابک دست
در ریسمان رشتن ذَریع زود و جست ذَعاع گروهها و طایفهها ذعاذع گروههای پراکنده **باب الذال**
مع الفاء من المصادر ذِفاف و ذَف شتاب نمودن بکشتن و جستن و جلدی نمودن
ذَرف رسیدن بهفتاد و ریختن اشک از چشم و روان شدن آب و مثل آن ذَریف و ذُروف اشک ریختن از چشم
ذَعف زهر آلوده کردن و زهر خورانیدن کسی را ذَلَف خرد بودن بینی **من غیر المصادر** ذَفیف شتاب کننده و جست و جلد
ذوارف آبهای روان ذِفان آب اندک ذُعاف زهر قاتل **باب الذال مع القاف**
من المصادر ذَخق پوست انداختن برای مار از بیان ذَرق سرگین انداختن مرغ ذَوق چشیدن و آزمودن
و کشیدن زه کمان را تا دانسته شود که کمان سخت است یا نرم ذَلَق تیز زبان گشتن و تیز شدن ذُعق نعره کردن من
غیر المصادر ذُعلوق گیاهیست ذُعاق آب شور تلخ ذَولَق و ذَلق طرف زبان و کناره
هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ را که در آن دانه ریزد هم گویند ذُرق گیاهیست که آنرا حندقوق هم گویند
ذَلِق و ذَلیق تیز زبان ذَرَق بفتح دال سرگین مرغ ذَولَق طول ذَواق بتخفیف واو چیزی چشیدن
باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلِک و ذاک آن ذانِک و ذانّک این دو مرد...

چار لغت اسماء است رسند باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن
ذل خوار شدن ذِل بکسر لام رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و ذبل بمعنی باریک میان شدن نیز
آمده است ذیل دامن بسی کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی رفتن اشتر و خرامیدن ذهول و ذهل
غافل شدن و فراموش کردن چیزی ذال چپ رفتن من غیر المصادر ذبال فتیلها و او جمع ذباله است ذبل پشت
سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه ایست
از عرب و نام قبیله ایست ذیال دراز دم ذلول رام شده ذحل جمع ذحل کینه ذحول جمع ذحل ذلل
واحد ذلاذل و ذلذل جمع ذالکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده صلوات الله علیه باب
الذال مع المیم من المصادر ذم صفت ذم کردن کسی را ذیم و ذام عیب و خوار شمردن
و بدی صفت کردن کسی را من غیر المصادر ذمیم گرهکی که بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب منی و آب با خون و
از پستان بر آید و نکوهیده ذمام حرمت و حق و زینهار و چاهها اندک آب و بمعنی اخیر جمع ذمه است باب
الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن ذعان پراکنده شدن ذنین آب چکان بینی شدن
و چکیدن آب از بینی ذرفان روان شدن آب و روان شدن اشک از چشم و سست رفتن ذن سست
ذبیان شتابیدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا بودن و زیرک بودن و یاد داشتن
ذهن زیرک بودن دالان شتاب رفتن من غیر المصادر ذهین زیرک و توانا ذقن زنخدان ذکران
نران واو جمع ذکر است ذوانق طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را فرو دارد
در رفتار و دلو بزرگ گران ذبیان و ذبیان نام شخصی است ذان و ذان
هردو اسم اشارت اند ذکوان ذوبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذبیان گرگان و موهای گردن
و لب شتر و جایهای شیم خربان مگسان ذبان گیاهیست ذهفان و ذهفان
گیاهیست ذاین جمع ذکین و ذوبان آب بینی ذندن دامن ذنادن جمع ذون
و ذوون خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره اند و دو نشیمه پلیند باب الذال

مع الواو

مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو بردن و پیشین جستن
گذشتن و نهادن من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذهه حیران شدن
من غیر المصادر ذه و ذه این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر
ذکی زیرک ذمی یهودی ذرنی بگذار مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول ذراری جمع ذریت است
ذراتی و ذراتی بسکون را و فتح را مکث سعید ذی خداوند کتاب الراء باب الراء
مع الالف من المصادر رزء یکی چیز رسانیدن و زیان کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن
رقبی جیم دانستن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود بعد از وفات من فلان چیز مر آن تو باشد رمایه
و رموع ایستادن رماء تیر انداختن رماء باهم تیر انداختن و این از باب مفاعلت روی سیراب شدن
روی سیراب شدن ردی بازکردن رحی هلاک شدن رثاء آمیختن و دوشیدن شیر ترش
رقوء وا ایستادن اشک و خون رطاء احمق شدن رخاء فراخ معیشت شدن و خوش حال شدن
شدن ریاء و ریاء کاری از برای سود و ریا کردن و این لغت از باب مفاعله است رؤیا خواب دیدن رفاء
اتفاق کردن رفاء آرام دادن رغاء آواز کردن شتر رناء گوش داشتن و چشم داشتن و برابر
منظر بر آمدن رجعی بازگشتن رعوی باز ایستادن رضی خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر
رقطاء آنچه برو نقطهای سفید و سیاه باشد رطی چون فعیل مرد احمق بی عقل رحا آسیا و کار زار
و پشته زمین گرد و دایره که بر سینه شتران است ردا چیزی که بر دوش اندازند رجاء با الف ممدوده امید
رجا با الف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه رضی خشنودی ربی گوسفند و بچه پرورده
رهاء و رها زیادتی ربع رباء با الف ممدوده و فتح را رفاه رزء مصیبت رزایا جمع
رخاء باد نرم رخا بفتح را فراخی عیش و خوش حال رقاء مرغ و نام و معنی اول جمع رقیه است
رقوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون از و باز ایستد و قول حضرت رسول است صلعم لا تسبوا الابل فان فیها
رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن به الدماء رعایا محکومان و نگاه داشتگان رعاء شبانان

وحاکمان رغاوی و رغاشتری که بحرگاه دور رود و شتر که او را کار فرمایند رفقا یاران همراهان
رذیز ادر رعامی و رغامی نای شتر سپند و بعضی رغام سک مینی اکویند اهطا سوراخ روع
رؤا خوبی منظر رؤیا آنچه بینند در خواب رئالی جمع رجا بتشدید بجیم شتر ماده بزرگ کوهان
واو مشتق از رج است رذی سنگهای سخت و او جمع رذاست رذایا جمع رذیه است بعضی شتر ماده
لاغر شده از بسیاری سفر رعی کفهای شیر و او جمع رعوه است رغاء بالف ممدوده آواز شتر رواء
آب خوش رواء بکسر را سیراب شدگان و رسنی که بآن بار بر شتر بندند رباء برابران یکدیگر رحا
زنی که سرون او بغایت ضعیف و لاغر بوده باشد رنا بتخفیف نون آنچه بآن نکرند رنا بتشدید نون مردی که
دایم نکرنده زنان باشد رنا بضم را و تخفیف نون آواز رشاء بکسر را ریسمان رشاء بفتح را آهو بره و سیست
از منازل قمر رهداء بفتح را شتر مرغ رهداء بکسر را اخاکستر رغثاء رکی است در پستان کوسفند او...
وبعضی گویند پی است که در پستان باشد رثنی و رثنی رتوبها رثیثی آنچه از کار خبر باز دارد رهیاء
کوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رعنا زن جاهی خویشتن بین و خویشتن آرا رعنایان این لفظ
در بیان لفظ مراعات ذکر رفته است رها بکسر را کوچهای بازار و محله که آب از آن محله روان شود و او جمع
رهی بفتح را زمین فراخ رکها بضم را نام قبیله است رداء بار رقاء ماری که بر نقطهای باشد
تمام سیاه و سفید و رنگ دیگر نباشد و چیز نیست مانند مشش که شتر از دهن بیرون می آرد و آن را شقشقه گویند
رحضا عرق شب را گویند رمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم رکها زمین سنگل و خوش ساحت
و خوش آینده و شتر ماده بزرگ و اسپ ماده بزرگ و اجبر رطافی باربکیه از پی هم در آیند و یاری دهند
یکدیگر را رجالی پادکان رجلی پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رکی بتشدید کاف بهی که چون
آتش نهند در دم کداز رحاء بالف ممدوده زمین بسیار سنگ رحما یعنی بسا رنجی و رحی
شتران را گویند که بغایت لاغر و ضعیف باشند رتقا زن سوراخ فرج بسته باب الراء مع الباء
من المصادر رباب نزدیک شدن آنکه کوسفند و بز و غیر آن بزهند رکب بزانو خبر یازدن چیزی بزانوی خود

رکوب

رکوب سوار شدن رحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رهب در کار بیک افکندن کسی او در کار شدن رعب
و رغب ترسیدن و ترسانیدن و پر کردن و پر شدن رغب فراخ شکم شدن و بسیار چیزی خوردن رغاب
و رغاب بچیزی رغبت کردن رسب و رسوب در آب فرو رفتن چیزی و چشم بکو فرو رفتن رباب
خداوندی مهتری کردن و پروردن و آفریدن و باصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن روب و رووب
ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رتب برخاستن و سخت شدن رتوب ثابت شدن و بی عقل شدن
رحب و رحب فراخ و گشاده شدن من غیر المصادر رحاب و رحب فراخ و سخت رحیب فراخ
سخت جوزنده رحبه میان سراها و مسجدها و او جمع رحبه است رتب با و اند کار رطب بپرورده و میوه انگور
سیب و به و غیر آن که پخته شده باشد و دو بخش رفته و یک بخش مانده ذنوب جمع رباب کوسفند انکه نو
زاییده باشند و او جمع ربی است بتشدید بی رباب بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند و آن ضبه است
و ثور و عکل و تیم و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و ضبة الرباب و قیس علیه هذا ارباب جمع رب هم آمده است ربای
بفتح را ابر سفید را هم گویند ربیب پسر زن و پرورده راب پسر زن و شوهر مادر را هم گویند رغیب زهر گاو
ربایب جمع ربیب آب بسیار و آب خوش ریب بکسر را شک و تهمت از کیا رهها و او جمع ریه است ریب سنگ
گمان و حاجت و سختی زمانه ریب سنگ و گمان و حاجت و سختی و حوادث زمانه کما قال الله تعالی ریب المنون
یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی حوادث و مرگ هر دو آمده است رکاب
آنچه بر زین اسب بندند تا پای بر آن نهند و شتر سواری و شتر بارکش را هم گویند رکب جمع رکاب و رکب جمع
آمده است رکاب و رکب سواران رسوب دردی آب خون که در میان آب و خون باشد رسوب
شمشیر برنده رضاب آب دهن راصب ... از درخت ... رعیب جزو ...
غایت فربهی روغن و چیزی بر آید از آن رقب و رقاب گردنها و هیا جمع رقبه است رهب پیکان
رهاب جمع رایب باشد دوغ و مرد شوریده عقل و سودایی و دیوانه ریب ...
راکب سوار و علت و دریست که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خرد خرما که از تنه درخت خرما روییده باشد

رَکیب مرز زمین که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده باشند رُکّاب بالضم رکب
آنچه بر و سوار شوند کقوله تعم فمنها رکوبهم و منها یاکلون رُطَب تر رَطْب خرما تر رِطاب رُطَب گیاه سبز
رَطیب تر و تازه و نازک رَعیب فراخ اندرون گویند رِغاب زمین نرم رَغائب عطاهای بسیار و جمع
رغیبت است رِتاب دایم و ثابت رَواجِب مفاصل انگشتان رُعبوب ضعیف دل رَتَب میانه
انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشته زمین و سختی از هر چه باشد رَقیب مکان های انتظار کشنده و نگاه دارنده
رَکوب زنیکه فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری و انبوهی شتران کنب حوض رود بجهة آب خوردن برای
گرم خوردن تا اول دیگران آب خورند و زنیکه انتظار موت شوهر کند تا میراث برد رَبائب دختران زن و گوسفندان که
در خانه نگاه دارند برای شیر و دوا میار راهِب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رِیَب گیاهها و علفها که در آخر تابستان
بر زمین مانده باشد و او جمع ربه است **باب الراء مع التاء من المصادر** رَعوثت خوب تن آبی شدن و حمق
و نرم و سست شدن رَخَموت ... رُهبَت ترسیدن و غیر آن رُفات شکسته شدن و پست شدن سخن گفتن جای سخن گفتن
و گنگ زبان شدن رَجاحت فراخ شدن رَخاوت نرم و بار یک شدن آنی رَحمَة و رَحمَة مهربانی بودن و دوستی کردن
رُطوبت تر شدن رُخوصت و رَخاصت نازک بودن رَخصت و ستوری بودن رَفَت خرد و ریزه
کردن چیزی رَجاوَت امید داشتن و رسیدن چیزی رَسَتهَت استوار شدن تیر از برای رجاء ... رَبادَت
هلاک شدن رِفعت بلند شدن و بزرگ شدن رَقاعت و رُفاعت بلند شدن آواز رِیاست مهتر شدن
رَقاحت بازرگانی کردن و کسب کردن رَقبت افسون کردن رَهانت آرمیده شدن و گران شدن بر جای رَحلَت
رفتن رِحلت بفتح را بالان بر شتر نهادن رَجعت و رِجعت بکاح باز آوردن مرد زن مطلقه را اما بفتح را
ورجت بفتح را بمعنی باز آمدن هم آمده رُبصَت خشم داشتن رَوعت دیدن و داشتن رَغبت اراده داشتن
رَأفت و رَحمت مهربانی کردن رَثاثت کهنه شدن و بدحال شدن رَجاحت کند ذهن شدن رِدّت
مرتد شدن پیاده شدن و رجل شدن رُجولت مردی نمودن رَاحت آسودن رَقاعت احمق بودن دَمت
پوشیدن چیزی را رِعایت نگاه داشتن رَضرَضت شکستن رَطانت سخن عجمی گفتن رَوقت کام نهادن

رهو جبر

رَهو جبر رهوار رفتن رَفاعت فراخ و گشاده شدن رِوایت نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رَهبَت
ترسیدن و راهب شدن یعنی نصرانی عابد رَهبانیت راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رَذالت و رَذولت
ناکس شدن و فرومایه شدن رِعایت نگاه داشتن رَعیبت چریدن رَکاکت فاسد شدن رَفاهیت و رَفهیت
خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رِقبت چشم داشتن رَعشت لرزیدن و جنبیدن رَضاعت و رِضاعت شیر خوردن
رَجرَجت لرزیدن و جنبیدن چیزی رَکاکت سست شدن رِقت تنک شدن و رحم نمودن بر کسی رَکانت استوار شدن
رَفرَفت حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و برگرد چیزی آمدن تا بر آنجا نشیند رَغرَغت فراخ شدن عیش و هر روز
آب خوردن هر روز و هر گاهی که خواهد و اراده او باشد رَعرَعت روییدن و درخشیدن آب رَقرَقت جنبیدن
رَعبَلت پاره پاره کردن رَهبَلت نوعی از راه رفتن مرکب و هر چه باشد رَهیافت سست شدن و ناتوان شدن
و یک شق بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن بار از برای بر نهادن بر ان رَهبوت مرد خدا ترس
رَحموت مرد رحیم و شفقت کننده رَقرَقت آب رخشیدن رَشافت نیکو قد و قامت شدن رِتیب هم
همچنین سستبر شدن و سبتر شدن رَدیَت نوعی رفتن و پوشیدن رَوعَت پاک آمدن و رسیدن و ترسیدن
رَوعت بالغین منقوطه حیله کردن روباه و حیله کردن کسی رِعَت بر سر کار شدن **من غیر المصادر** رَحبَت میان سرای بجهت
رَحبات جمع رُفت کاه و این لغت از صحاح اللغه منقول است در فصل الراء مع الباء رَحمت نام عزت یا مانند گرگین
که آن را النوق هم گویند رِحات شبانان نگاه دارند کان و او جمع رعی است رِعَت رستنی و مانند گیاه لیفه
کردن بند رَدغَت و رَدَغَت آب و گل رَوضت مرغزار و چیزی راحت کف دست و آسایش
رایحة بوی چیز راغبة شتر ماده رَاضیة خشنود و بمعنی مرضیه هم آمده کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی
رضی شده از و پسندیده رَکاکت و رِکالت سخن غلط و رکوی که بدان گران تو برا حیله کنند و گوی که از جای بجهند
بخورش گیرد و پشم پاره که بآن قطران بر شتران مالند و رُثمه بفتح را پشم رنگ کرده و هم گویند که بر گردن شتر بندند
و بدین معنی جمع رثم است نام قریه ایست در نزدیکی مدینه رَبَّذیة مدینی رَهبَلت و رِباطت فربهی رکیت و رکت
گوشت ریکیت و رَهبات و رِدات با دم رَعیغت شیر که در و اندک آرد کنند و خوش کنند و بن و بنجه

رخبت زن بطر رومنت بیش رنهت آواز رعد و آواز سباع و آواز شتر باده و رنبالت بجای بو زلون
غلط رنیت شنش رعیت آب دهن رنبت رخت و ماحیاج خانه که کهنه شده باشد و زن جهاد و مردم فرومایه
رنمت و رتیمت رشته که در انگشت بندند تا چیزی یاد او باشد و چیز کوبیده رشت تجربه تا نام و درخت
رهت استخوانیکه آن پوسیده باشد رمت ریسمان کهنه و همه رشیت آنچه بر آن اکخند رافضة
جماعتی از لشکری که سردار را گذاشته باشند برای بر مایل لشکر و گروهی از شیعه را گویند که این گروه شیعه را
رافضیه برای آن گویند که ترک زید بن علی بن الحسین کردند رملت رنگ تیره باشد رنگ خاک رعلت چادر
یک تخته و نام زینت رهیت آنچه مانع کار چیز باشد ربعة زمین بلند ریاغت کشتی گاه رهیت
رلهت زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رحلت لرزه رثلت نرلت ردیت فاسد و زبون ردیات
جمع رجفت گل تر و لای سنگ سبک میان پوچ و روغن مسکه تازه و روغن تنک رقیق رحالت بکسر ازین خلت
راحلت شتر باری و شتر سوار بر او هم گویند رحلة نقلة الجمال و مرکاه آب رحالت بتشدید حیم باد و کالای جمع
ردحت بحاء غیر منقوطه خانه که در پس خانه کرده باشند یا پاره از عمارت که زیادت کرده باشند خانه رابجمت
سنگی که بر فرزندید و سوراخ کفتار رهیدت گندم کوفته که بر آن شیر ریخته باشند رنبت کمان بیک و بهمت
رکت و روضت بستان مرغزار و چند آب اندک را هم گویند که در حوض باقی مانده باشد آنقدر که تک حوض را
بپوشاند رعفت بلندی بزرگی را هم گویند رغبت ای بمره عقل و بعضی از شب و کار حاجت و چیز مایه باشد که در
کنند تا ماست شود و آب منی که در وقت جماع کردن بر آید رقبت بهمزه مایه که آن ظرف را اصلاح و مرمت کاری کنند
رقیت اندیشه و بقیه قرض و غیر آن و حاجت امید رعایت رعایت کننده و شتر و چار پای که بآن آب کشند
و حلب آب کشتی را هم گویند رهمت باران ریزه خرد را گویند و باران اندک رعفت و رقعت گروه و همراهان
رقبت بنده و گردن را هم گویند رزیت مصیبت رهینت گرو نهاده رهبوت ترس رحموت مهربان
رکبة زانو رقطت نقطه سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد رقت بتخفیف قاف اقتا رهبت اصول کاری
و باریکی باشد سحر رفقت کنیزک رعطت سوراخ موش رخصت زن نازک اندام رافعت دراز بوده بلند

رهابت

رهابت استخوان سینه را گویند رهوت مکان بلند و مکان پست و این از لغات الاضداد است رافعت
و بر یک طرف و بر رملت رنگ سپید سرخ اشتر و ملکه رکبت که در و سیاهی باشد رهکت اسب ها دیان
رکابت شتر ماده که سوار شدن را شاید رمانت یک انار علف دادن چارپا هم گویند رمانیة بار بار کوبت
چار و ای سواری رکنیة جا که کل جمع کرده رقعت پارچه جامه و کاغذ پاره و کجای چیزی بیند رتب کیاهی که در آخر
تابستان زمین مانده باشد روعت ترس رهصت آبی که در سم چارپا آید رده جای جرز انگیز که در
کوه و سنگ می باشد و پشته زمین بسیار سنگ و ریگ رهوقت نیکو یان رحیکت شتر ماده قوی
رفتار چپ و چالاک رثیثت شیر غلیظ و کوزه ماست ریثت درد زانو و درد مفاصل ریثات جمع رداب
سنگ سخت ردیت شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبت بخشش بسیار و مال بسیار هم گویند
رهوت سرگین و طرف سر مهی رغوت و رهوت و ربوت پشته زمین مکان بلند رقلت درخت دراز خرما
ربعت زمین گشت فراخ نعمت و زمین سبزه زار و علف را هم گویند رحبت زن رایت زمین بلند و
افزوده و زیاده را هم گویند رفضت آنکه چیز را فراموش کند رغلت بسیار و شتر مرغ و حجامت
و درخت دراز خرما و پاره گوشت که بریده و فرو هشته شده باشد رطبت سبزتر رطوبت تری رکاب
سختی که در نتوان یافتن رتاحت تشدید میم میان سر کودک آنجا که می جنبد و بر رایت علم رایات جمع رصیفت
بزرگ سنگی که در میان جوی آب نهند رصفت استخوان سر زانو رضعت بفتح صاد سنگهایی که بر سر هم چیده باشند
رضعت بضاد منقوطه سنگ گرم کرده را گویند رجفت لرزه ررهفت یکنوبت روزی و علوفه
علف لشکر رهرقات جمع راجفة لرزنده و نفخه اولی رد و خیر رازقت در پی آینده و نفخه ثانیه در روز حشر
رجراجت زنی که آواز دهد از غایت فربهی رجرجت بقیه آبی که در تک حوض مانده باشد و تیره شده و
بگل آمیخته و نزنیت چوب و نزم را هم گویند رحلبت گوسفند ماده لاغر رسالت پیغام و پیام رب بان
واو اسم مصدر است رقت خوک و مهتر رتوت جمع رمایت بکسر عهد و پیمان و دسته تیر و کمش تیر
یکی آن ربیبت دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند از برای شیر و دایه کودک هر کراکت زنی که ران بزرگ

دو بر بزرک وابسته باشد رشوت و رشوت چیزی که کسی بدهد تا کارسازی او کند رکوت حوض آب رکوات
جمع رابطت جماعتی از اسبان که بجای بسته باشند و جماعت لشکری بحدّ ثغر پابرجا که مرجا که باشند
کا نه انتظار ندارد بجا مارسته اند و ایشان سرفراز بند و آنچه بان چیزی را بچیزی بازبندند رتبت باقیه بد حلقه که
بر آستان باشد و قفل بران کنند رهانت و برورزن نا کنده ربیعت کلاه خود و سنک براف رشته و نام
زنی است و نام مردی هم باشد ربعت بسکون با شخصی چهار خانه یعنی میزد درازونه کوتاه و سنکبر از براه رود و دیگر مرا نشند
و شیره از عطاران ربعت بفتح با نام قبیله ایست رباعیات جهار روز از این پیش ردغت آب و گل
رزاغت کل تر راعوفت سنکی که در تک چاه بنهند و سنکی که بر لب چاه بنهند رازقیت جامهای سید
کتان رکاکت آنکه با ابل جو و خویش فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکاکة رهفت بار ضعف رافت
مهربانی رافات جمع رفاعت چیزی که زنان لاغر سرون بسر و بچ و بندند تا بزرگ نماید و ریسمانی که بعقد در قید چوب
کنند و بدست گیرد رعثت و رعثت گوشوار رفاعت بکسر را نام شخصی است رقیت بندگی رادت
و رغوت از جاج چوب بعنا و خوش ننه و خامت را هم گویند رتبت فعل ماضی است یعنی ایستاد رایت
کوه استوار و چیزی که سخت و استوار باشد راسیات جمع کقوله تعم وقدور راسیات راتینه شتر زفات
خرد و مرده شده و از یکدیگر زیر بدید شده و رضراضة زمین بغایت سخت رضراضنة زن برکوشت
رفوفات و ایم و از آمیده رعیکت شتری که بر بعضی آرد ریخته شده باشد و چونا بیده و روغن تازه رجابت
بکسر را مانند مرد و چیزیست که بر هودج آویزند از برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که در بعضی سنک نهند و
پهلوی هودج آویزند و تکیه یکطرف او میل کند رسکت طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رساکت بعلم
و کتاب رفادت آنچه در قربوس زین نهند و روپی که بر جراحت بندند باب الراء مع الثاء من الصاد
رهث در رنگ کردن کاهلی کردن رکوث سرگین افکندن رغثت شیر خوردن رفث جماع کردن و رفث
جماع کردن سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و گیاهی است خوردن شتر
رمث بفتح میم درد ناک و بیمار شدن شتر از خوردن گیاه رمث ربث بازداشتن از کار خیر و از حاجت باز داشتن

من غیر الصاد رث کهن رثاث جمع رثت رختهای کهنه و اسباب کهنه رعوث حیوان ماده شیر دهنده
روث سرگین رفث سخن بیهوده و سرزه و زشت رغثت پشم رعاث تاج سرد گوشوارها و بمعنی
اخیر جمع رعثه است فاما بمعنی اول در صراح مذکور است و در صحاح اللغة و مجمل مذکور نیست ربایث خیالی که
از کار خیر و حاجت باز دارد کما قال النبی صم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذ و علیهم بالربایث
رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان ماند رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بر بندند و بر نشینند و در دریا
روند رمث بکسر را گیاهیست که آنرا اشتر میخورد رثیث تشدید یا کاهل ربیث نام شخصی است باب الراء
مع الجیم من الصاد رتج گرفته زبان شدن و حین سخن گفتن رقم ستردن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رعج درخشیدن
برق پی در پی بی آرام کردن رتج جنبانیدن و لرزانیدن رکاج روا یافتن من غیر الصاد رجرج اوزه
جنبنده رجرج گیاهیست رجاج گوسفند لاغر و مرد ضعیف و شتران ضعیف رتاج سرگین بچه شتر و سرگین
بچه گوسفند که هنوز علف خوردن را نیاموده باشد رتاج دری بزرگ که در میان او دری کوچک بوده باشد از خرد تر
و بند در را هم گویند من الدستور و در مجمل اللغة بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است راتج دری بزرگ رانج
جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان باب الراء مع الحاء من الصاد
ربح و رباح سود کردن رتج گشاده هم بودن جای و فراخ بودن سینه رشح بخشیدن عرق کی از تن و بیرون آمدن
آب و مثل آن از چیزی رضخ شکستن و کوفتن و اندک بخشیدن رواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن
و در شبانگاه بازگشتن و بدین معنی اخیر نیست سرحت الماشیة بالعداة و رجت العشی رقح و رقح
بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد و چپ شدن و سکب دست شدن
و پاها از هم گشاده نهادن و رفتار زنج بوی چیزی را یافتن رمح نیزه زدن و لگد زدن رنوح و رنح
افتادن جانور از غایت لاغری و لاغر شدن جانور و بد حال شدن و مانده شدن رتح اندک گوشت شدن سرین
و ران ردوح میل کردن ردح پاره از عمارت بر خانه افزودن و خانه را کل سطبر زدن من غیر الصاد راح سراب
و کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحت و روزی که باد سخت باشد ریح را تشدید یا روز که باد خوش وزد یا جای که

دروبا خوش ورز رُجاح فراخ گشاده رَشح ورَشیح عرق رُمح نیزه را گویند رِماح جمع رامح
نیزه دار و نیزه زن ریح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رَجاج زن بزرگ سرین
رُجّ جمع سَلح گوشه کوه و جانب اقوی کوه و میان سرا دُکَّج جمع سرادح شتر بکه زود بهلاک تابنده از لاغری
رُزّح جمع سُطُح استخوان خرمای شکسته رُوح جان و رحمت و قران کریم و عیسی و جبرئیل و گفته‌اند که روح
نوعی از فرشتگانند که ایشان را فرشتگان دیگر نمی بینند مگر شب قدر کذا فی الکشاف رَوح باد خنک
خوش آینده و روز خوش و رحمت رَواح شبانگاه و از پس چاشت نیز تا نماز شام هم رواح گویند و بمعنی خوشی
و آسانی هم آمده رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی ربح و رَبَح سود و بچه شتر و بسی برای گرو
برند رُباح بضم را و فتح با نام عربیت و بچه شتر رُبَّح بتشدید با همچون زر رَداح زن بزرگ سرین و گاو به
وسندگی که آهسته براه روند دُوح جمع دَباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست رَماح
نیزه دار و نیزه زن رِماح با دماء و نام قبیله هم باشد و بمعنی اول جمع رمح است رَباح بفتح را حمر و شبانگاه را
هم گویند رَوَح فراخی و مرغان پراکنده و گفته‌اند مرغانیکه شب بموضع خود در روند و بدین معنی جمع رایح است مَسَح (?)
چاروای لگدزن رایح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رَخاخ خوش شدن و کامگاری کردن رَسخ
آمیختن شراب با آب رَمخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع رُسوخ استوار بودن و ثابت بودن
رَضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن رَمخ خوار شدن و گسسته شدن و بر کردن و … شدن
رَبخ رقیق و تنگ شدن چیزی رَدخ شکستن چیزیکه میان پوچ باشد من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رَخ
درختیکه شاخهای آن هم رفته باشد و غوره خرما رَبخ مرد بزرگ جثه نرم گوشت نازک رَبوخ زنیکه در حین جماع گرد
از غایت لذت و خوشی سست شود رَخاخ زمین نرم و عیش فراخ رَخیخ گل که تر باشد رُخ گیاهیست باب
الراء مع الدال من المصادر رَدّ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن چیزی و بگردانیدن
و زن را طلاق دادن و اندک بستگی و گرانی در زبان پدید آمدن و از پس چیزی دور داشتن چیزی رَفد یاری کردن و بخشیدن
رُقاد و رُقود و رَقد خواب کردن رُکد و رُکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن … اسپستان دادن

ترازو

ترازو رَهَل سخت شتابیدن رَغل آواز کردن ابر و نیکو روی شدن و جز ساییدن و آراسته شدن رَاد
چاشتگاه بلند شدن رُود و رِیاد آمد شدن و قرار نگرفتن و طلب کردن آب و گیاه رَود نهانی و آهستگی رفتن
رَهَد هلاک شدن و آمدن رُشد و رَشَد و رَشاد راه راست گرفتن رُقود ایستادن رَمَد
و درد سپید اگردن چشم رُوید آهسته رفتن و آهستگی رفتن و او تصغیر رود است و او غیر مصدر هم آمده است
رَغَد بسیار شدن نعمت و فراخ شدن و نیک شدن عیش رَصَد و رَصَد و رَصود چشم داشتن و راه
داشتن رَبَد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و اسباب من غیر المصادر رَغید و رَغد زندگانی
بسیار و فراخ رِفد و رَفود شتر ماده که یکبار دوشیدن کاسه بزرگ را پر کند رِعدید هلاک
کننده رُصد پشه و جمع ارصد هم آمده است یعنی نگاهبانان رافد یاری کننده روافد چوبهای سقف
رِفاد رگویی که بر جراحت بندند رُخود بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک تن راود خم
بزرگ رواقد جمع راکد آرام گرفته رواکد جمع رکشید و راشد راه راست یافته رَشاد اسپندان
رکود پر شده یعنی مملو شده رعد آواز ابر را گویند و آواز فرشته هم باشد و قول حضرت رسول است ان الله
عزوجل ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رَمَد درد چشم رند درخت پاک بوی
خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رِمدد غبار شتر و جو هر شتر را هم گویند رَبَح
بکسر را … ریبال و رَوود همزه زنجابی خوش شکل خوش آینده با اندام نیکو قامت خوش رفتار و نیک استوار
ریش رَد فاسد و زبون رَصود شتریکه مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب خورد عرش که
چندان تحمل و صبر کند که آن شتری که منتظر او می بود آب خورد تا دیگر او آب خورد رعدید لرزنده و نازک و نرم دل
و زن نازک اندام خوش آینده رعادید جمع رئاصد چشم دارنده بچیزی رعاد بتشدید عین یک نوع ماهی است
و ابر رعد و برق آرنده و مرد بسیار گوی رُقود و رُقد خفتگان رقاد کوهیست که از آن سنگ آسیا
برگیرند و راشند رَهَد آب تغیر شده و آنکه یک چشم او علت رمد داشته باشد رائد دست آسیا جایگاه … گو
او را طلب آب و گیاه و غیره فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم افتاده باشد رَهید بفتح دال صفت …

یعنی آهسته و هم فعل هم می باشد بمعنی امهل یعنی مهلت ده و این مان مبنی بر فتح باشد و مصدر هم می باشد بمعنی آهسته رفتن
رماد خاکستر رنگ و رند متاع و کالای خانه که بر هم چیده باشند و رند مرد ضعیف را هم گویند رماید
کوشته کوه که بدر آمده باشد رود جمع رود زن نازک و تر و تازه و نازک اندام رصاد آنکه او طلب آب با گیاه کرده و
شده باشد رصید چشم دارنده بچیزی و سببی که ترصد آن باشد که بجز بد رصد اول باران بکار ابابان راه
گیاه اندک و باران اندک **باب الراء مع الذال من المصادر** رذ جست و سبک شدن
من غیر المصادر رذاذ باران ریز رذ چاروائی که جست است و پا بردارد در رفتار رنید بتهائی که بر کرده اند
برای زینت و او جمع رنده است **باب الراء مع الراء من المصادر** ریر و رزیر و رار مغز فاسد استخوان که
سنگ باشد و بیک بهم بسته و محکم شده **باب الراء مع الزاء من غیر المصادر** رکز کار در زمین فرو بردن و چیزی
در زمین ثابت کردن و رزه در بدر زدن و رزه حلقه است که قفل در و کنند و دم بزمین فرو بردن ملخ تا خانه نهد از بهر
رجز بجز رجز شعر گفتن رکز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رمز اشارت کردن بلب یا بچشم یا ابرو
رهز جنبیدن و آزمودن **من غیر المصادر** رکز همبرا آواز پنهان و آهسته رجز و رجز عذاب است و پلید و پلیدی
و بمعنی کبید و بو هم آمده در دستور اللغة رجز یکنوع شعر است و یکنوع علتیست که در کفل و ران شتر پیدا میشود و رجاز
موجب رهتاو آرزو در رزاریخ و این هر دو در اصل ارزو بوده اند رپید محکم گوشت رکیب کیاپایست که
آن چیزی را که نگ کنند را موز در بار رکاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان شده باشد **باب الراء مع السین**
من المصادر رتس اصلاح کردن میان مردم و فساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن و با خود سخن گفتن
و با خود اندیشه کردن و ثابت شدن و صاحب شدن و صاحب وقوف شدن بحال مردم رعس بحس شنیدن
بسیار رعد و کردهیدن و با برکت کردن رجس آواز کردن آسمان یعنی رعد غاریدن از جانب آسمان رکس
بازگونه کردهیدن و سرنگون کردن رمس سنگ انداختن و خاک پنهان کردن و پوشانیدن رهس لرزیدن
رهس برپای زدن چیزی را رکس خواهیدن رفس هر دو دست زدن رأس بر سر زدن کسی را و چیزی را رکل
رفتن و سنگ بر کسی انداختن **من غیر المصادر** رتق چیزی از خبر و حکایت و هند ارتباط نام رودخانه است و چاه

رکیس

رسیس ثابت و استوار و نام آبیست در عربستان رمس خاک گور رواس ها و پای خاک افشان ریاح
قبضه شمشیر و سر کارد رعوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری رئوس شتری که بجز سر او دیگر هیچ
عضو او قوت نمانده باشد رواتی و رواسی کله فروش راس سر رؤس جمع راس المال سرمایه تجارت را
گویند رئیس و رئاس مهتر رابیس قریه محکم گوشت و دلیر و بختی مانند رئاس جمع ردیس سنگ انداز
رغس نیکی و افزونی رکس بخش و مردم بسیار راکس نام رودخانه یا بیابانی و گاوی که در میان خرمنگاه گندم و جو
و برنج و امثال این دارند و دیگر گاوان را برگرد او گردانند برای آنکه گرد خرمن رجس بخش و غضب و عقوبت کقوله تعالی
ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رجاس ابر رعد آورنده و شتر آواز کننده
باب الراء مع الشین من المصادر رتش آب زدن و اندک باریدن ریش اصلاح آوردن حال کسی
و چیز بکسی بخشیدن و پر بر تیر نهادن رهش اندک چریدن گوسفند و سنگ انداختن مثل آن رقش نقش کردن و نوشتن
رعش لرزیدن و جنبیدن بچیزی **من غیر المصادر** ریش و ریاش چیز و جامه فاخر نفیس و مال و معاش و فراخی معاش و جامه نو
رواهش رگهای باطن ذراع دست و بعضی رگهای ظاهر و باطن دست را هم گویند رشراش برپائی که از او آب
چکد و پلید دار رباش پر دست و هر چه ست باشد رتش باران اندک رتاش جمع رتاش بفتح
خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش مبدل رعوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت
پیری رفاش نام زنیست رهشوش شتر ماده بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت
باشد و کمانی که او را کشاده کرده باشند و پیکان تنک و چیزی ضعیف رمش سرخی که در پلک چشم باشد رتش
استخوان نرم رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و
الرایش **باب الراء مع الصاد من المصادر** رص تنگ در بر هم آوردن و استوار بر آوردن رعص جنبیدن
و برجهیدن و رقص کردن و جوشش کردن چیزی رهص بنا دیوار نهادن و سخت فشردن و هم بجای کوفتن چاروا
در سم آورده چار پا رمض به حالی کسی را خوش حالی بدل کردن و اصلاح کردن میان مردم و سرکین انداختن مرغ و رهبر رخص
بضم ارزان شدن **من غیر المصادر** رصاص بفتح را قلعی خامه بکسر را گویند رخص مرد نازک و بنازپرورده رخیص

از ران رهص چینه شیب دیوار رواهص سنگهایی که رجه برجه نهاده باشند رمّاص چرکی که برکنج چشم باشد
رقّاص رقص کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رفض و رفض گذاردن و برانداختن و یله کردن آتش
رکض پای جنبانیدن و پای زدن چیزی را و دوانیدن اسپ و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در وقت پریدن
رضّ خرد و مرد کردن ربوض سینه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن قوچ ابلق را
رفوض تهاجرین پراکنده شدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب آن را رمض سوخته شدن پای از سختی گرمی
و در گرمای سخت چیزی چارپا و گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن بر روی ریگ گرم و تیز
چیزی را دم و سنگ کوفتن و چیزی زدن من غیر المصادر ربض مایه چیزی ربض گوشها و طرفهای چیزی رضّ خرمای
که در میان شیر آغشته کرده باشند رافض و رفض و رفض چیزی رفض آب اندک و گروههای بسیار
هم گویند رفاض خرد و مرد شده و پراکنده شده رضراض سنگریزه و جوان پر گوشت را هم گویند رمض
و رفوض گروههای پراکنده شده ها و گیاههای پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشند رفاض بفتح الراء آنچه
فارهای مختلف رواهض سنگ که سر از جوی برداشته باشند رکوض کمانی که تیر از او دور رود
و ریاض بستانها و مرغزارها و رحض مقدار نصفی چیزی از آب را هم گویند رایض کره آموزنده رُوّض
واو کره آموزندگان ریّض کره که نا آموخته شده باشد رضاض خرد و مرد شده ربض شتر بزرگ
و پوشیده شده باشد و مثل آن ربض آرامگاه و بار و خانه و اهل و عیال و مسکن و رزق معین
که در بار کردن چارپا و بکار برند و رودهای شکم را هم گویند ربیض رمه گوسفند ربوض فراخ و بزرگ چیزی
نهایت سطبر رحیض جامه شسته باب الراء مع الطاء من المصادر ربط بستن رباط
درگاه و دشمن و جای ترس مقیم بودن و بستن اسپ در راه خدای تعالی و من رباط الخیل ای و اعدوا
رطیط غوغا و فغان کردن رهط عیب کردن رقط نقش شدن نقطهای سیاه و سفید من غیر المصادر رباط
سخت و چیزی را با او ببندند و مقدار پنج تیر است یا پنج تیر و اسپ کهنه قدیمی کما قال الله تعالی من رباط الخیل ای...
جبلد ربط جمع ربیط خرمای خشک که آب برورده باشند و چیزی سخت و ربط الجاش سخت دل را گویند رابط

آنچه بآن چیزی را ببندند و رابط الجاش یعنی سخت دل رطیط احمق رهاط جمع رهط گروه و قبیله و شکوه پوست که زن که
حایض بر میان خود بندد و پوست مقدار کمتر از ده مرد که زن با آن مرد نباشد کقوله تعالی و کان فی المدینة تسعة رهط
یبندون رهاط پوستها و چیزهایی که از آن دوال کنند ربط و رباط چادرهای یک تخته و این هر دو جمع ربطه
باب الراء مع الظاء من المصادر رعظ شکستن دنباله تیر که موضع پیکان است من غیر المصادر رعظ
دنباله تیر که پیکان درو کنند رعیظ تیری که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء مع العین
من المصادر رفع ترسانیدن و ترسیدن روع خوش آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر خط و امر دن
تا خط ظاهر باشد نمایان و خوانا شود و جواب باز دادن و باز برداشتن چارپا رجوع باز آمدن رضاع و رضاع
و رضع و رضع شیر خوردن باشد و رضاع کم مر ابعی کودک بدایه دادن هم آمده است ریع زیادتی
و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار بچه شدن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و ریسمان چهار تو
و باران بهاری باریدن و سنگ برداشتن و بجای ایستادن و تب چهارم آمدن رتع طمع داشتن و حریص بودن
رجاج خوردن الطرق بستن بودن شتر ماده و خرما ده و از اسیر پسر و پیر باز آمدن مرغ رسع فساد و باد
پلک چشم رصع بخیری سپید و بنام و بردن بره در خبری رقع چرا کردن ردع باز داشتن و باز دن چیزی
آلودن ردع عود کردن بهای رفاع و رفاع کشت درو بیدن بخرمنگاه بردن رفع بر داشتن و نزدیک کردن و بجام
رسانیدن حال و مقصه خود و بلند کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت درو بیده ر بخرمنگاه و مبالغه کردن
شتر در رفتار رقع پاره در جامه کردن و هجو کردن رکوع پشت خم کردن بجای تواضع و تکریم و تعظیم شخصی و پشت دوتو
کردن پیر و جز آن رماع و رمع متغیر شدن و لرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا و محله
رباع و ربوع جمع ربیع بهار و جوی خرد و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع
چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ربع دو روز میان مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز
آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب دو روز در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و ربع نام
شخصی باشد رتاع چرندگان ردع نام آیت ردیع تیر که پیکانش افتاده باشد رصع بچهای کبک و بط و امثال آن

رسعه است مراضیع شیرخورنده را گویند رَعْرَع و رَعْراع جوان خوب رَعارِع جمع رَعاع اوباش آن
زبون و فرومایه و ل رِفاع رکوها و رفتهایی که بجای نویسند رَضیع شیرخوار رَجْع بازگردانیدن و زمینی که شوره
او مرده باشد و او بخورستان خود عوده نماید و استنز باده که چون در الظرف آمیختن باید و آمیختن نباشد رَجیع باران بارده
آب سیل که جایی ایستاده باشد و سرگین سیع و زیر شانه دست رَجیع سرگین چاروایی که از سفری بازگردیده
بسفر دیگر رود و ستور چاروا و خطی که دوم بار قلم بر سر او برده باشند تا آن خطهای رفته ظاهر مانا اینچ دو لوان
خواندن و نام موضعیت در میان مکه و مدینه و هذا المعنی الاخیر منقول من تفسیر ابی الفضل سراتع دوارنده و جنبه کرده
و صم کننده کلمه و نام شخصی است رَفیع بلند و بزرگوار رَقیع کم عقل و آسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة
رابع خونشاینده و اسپ تیز رفتار و بازگردنده و راید سراتع چرنده ربیع زمین بلند و راه و بمعنی اولست
قوله تعالی بکل ریع آیة رِباع جمع رَبیع دعلی کما از رع سید اشود رَوع دل عقل رَوع کار ساز و ترس رکع
رکوع کننده و رُکَّع جمع **باب الراء مع العین من المصادر** رَتَع سست شدن دست و پای چاروا رَبیع
حیله کردن روباه در رو با حیلت کردن کسی و پنهان سوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن
و قول حضرت حق جل و علا فراغ علیهم ضربا بالیمین ای مضند علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رَواخ گریختن رَفْع فراخ
شدن عیش و غیر آن رَتَغ سپس برداشتن و برار اعین کشتن رحمن **من غیر المصادر** رَفیع و راتع زندگانی
فراخ رُسْغ پنج راه جمع شد نکاه چرک و ریم رَبَغ در گل مانده رَدَغ و رِداغ گلهای تر و او جمع ردغات
رَدیع احمق رایغ میل کننده و مضند کننده رُتَع و رُسْغ سراحد که مفصل بغل و دست و ساق که مفصل است
بکردن پای رِساغ ریسمانی که در مرح پای چاروا کشند و غیر آن **باب الراء مع الفاء من المصادر**
رَجْف لرزیدن رَسْف رفتن بند راه رَشْف مکیدن رَصْف سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن در بنا
و پی در بناله تیر پیچیدن و سخن سخن پیوستن و پای بر پای دیگر نهادن رَخْف نرم شدن خمیر رَعیف زمین کشت تراز
با زمین مرغزار چریدن چاروا و غیره رُعاف خون از بینی آمدن رَعْف پیش رفتن رَیْف نگاه داشتن و مزیدن آب
دهن از وقت لو شادن و مکیدن چیزی و درخشیدن رَفیف درخشیدن رَصْف سنگ گرم داغ کردن و سنگ گرم

بریان

بریان کردن و سنگ گرم طعام پختن رَدْف بفتح دال در پی آمدن رَاْف مهربان شدن **من غیر المصادر** رِدْف
آنکه بر پس اسپ تنحی نشیند و سرون چیزی و پیرو و جای نشین پادشاه رَدیف پیرو و آنکه بر پس اسپ کسی نشیند
و سرون چیزی و نام ستاره است رَؤوف و رَؤُف مهربان شدن رَضیف شیر که بسنگ گرم جوشانیده
باشند رُعاف خونی که از بینی آید رَواعِف تیرها راعِف اسپ پیش و بینی کوه را هم گویند رَفّ
طاق عمارت و کرد و رُفوف جمع رافّ نگهدارنده رَفیف درخشنده ریف زمین فراخ پر نعمت
و زمینی که در و غله باشد و زمین سبزه زار رَوایف اطراف بر رَصَف سنگ گرم رَصیف محکم و استوار
و هم پشته کسی که معارضه کند با او در کار رَصوف زن فرج تنگ و فرج خرد رَجاف پشته بحیم دریا رَصَف
سنگهایی که بر سر هم چیده شده باشد رِصاف پی که در دنباله تیر پیچند رَغیف قرص نان رُغُف جمع رَشْف
بقیه آب که در حوض باشد رَفْرَف بالشها و بساطهای کرانها و کرانه و جامهای سبز و دریچه جمع اطراف
رَفارِف جمع رَفْرَف نام عنبیت و نام شتر مرغ هم بعضی گفته اند رَخْف سنگ نرم از خمیر و مسکه که از
و هیب از رنگ رَشوف زن بکوه دهن **باب الراء مع القاف من المصادر** بَرْق
بستن و دوختن رَتْق بسته شدن سوراخ فرج زن رَشْق و رِشْق روزی دادن و بخشیدن رَشْق و در
تیر باران کردن و تیر انداختن رَفْق نرمی و خوشی نمودن و یاری و همراهی کردن رَمْق و رَمَق نگریستن رَوْق
نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن شراب رَوَق دراز شدن دندان رَبْق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را
رَیْق درخشیدن سراب بیابان رِیق بنده شدن رَقّ ضعیف شدن استخوان رَهَق تیره شدن آب رَهَق
رَهَق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتافتن و نادانستن و گمراه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و
عیب کردن و بر داشتن چیزی رَنَق کدر و تیره شدن رَفْق از پهلو رَقْراق درخشیدن سراب **من غیر المصادر** رِفاق
زمین هموار بی ریگ رَقَق کم و زمین نرم بی ریگ رُفاق بضم رانان تنگ را گویند رَقیق بنده و بندگان و نرم و تنک
راق افسون کننده رَساتیق یک طایفه اند از اسپاهان رَقّ آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد
رَقْراق درخشیده رَهَق نا تجان و ریب را گویند رِماق چیزی اندک رَمَق بکسر میم اندک و بی کم

سه رنگ کند رَبق و رِبقی نیز رونق خوبی رِواق سقف پیش خانه و پرده که در سقف بندند و خانه که بر سر
ستون ساخته باشند رُوق جمع رُهاق و رِهاق مقه در رِزق باران وزیدن هر چه از آن نفعی
توان گرفت و قول حق تعالی و تقدس و تجعلون رزقکم انکم تکذبون تقدیره مضاف یعنی شکر رزقکم بَرق بنده و نرم
و تنگ و زمین نرم سَرَق جامه و سنگ پشت زریق کردن بند رِباق جمع رِبق کردن بندها و او جمع ربقات
رِفاق دو جامه که کنار با هم دوخته باشند رِزاق رِساق رزحق سفت و میان صف درختهای خرما
رابق خونا بنده رُوق جمع رَتق بسته شده کقوله نعم کانتا رتقا رَشیق نیکو قد رفیق یار و همراه و دوال
و همراهان واو واحد و جمع هر دو آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در بسیاری از کارها شروع و خوضی در مشتبه باشد.
رِفاق ریسمانیکه پای شتر بدو بندند تا نگریزد و یاران و همراهان رَحیق نیکوترین شراب و شراب خالص
رُوق شاخ گاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و جمیعه و بعضی از شب و اول چیزی رواق نام ظرفیکه
آنرا باطیه و آنچه با و چیزی بالایند و صافی کنند ریق آب دهن و ماشتا بی رَیق اول چیزی و فاضلترین هر
و مرد بکم باشتا باشد و چیزی که بگزنده باشد **باب الراء مع الکاف من المصادر** رَبک
اصلاح کردن و ترتیب طعام را و آمیختن رُسول ایستادن رَتک دویدن شتر رَک سست شدن ضعیف شدن
و انداختن چیزی بر چیزی و لازم کردن بدن **من غیر المصادر** راعل احمق رِرک باران سست رکاک جمع
رکیک سست رکاک اسپان دیان **باب الراء مع اللام من المصادر** رَفل
خرامیدن و خوش خوش و آهسته و تانی براه رفتن رکل پای بر کسی زدن یعنی رمل جستن با رفتن رمل دویدن و کی
باران رسال رحل بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و صبر فرمودن نفس در رنج و بلا و محنت رحیل رفتن رکیک
کسانده تند و فرمان رحل باده شدن واحد شدن بعیری تیر خوردن و گذاشتن کره و بره ما باد رها کاهی کم اراده ایشان باشد.
شیر خورند و کردند رحل بسکون جیم بند بر پای کسی نهادن رهل سست شدن گوشت و لرزیدن آن رعل
سخت تیره زدن رغل شیر خوردن بچه رتل بسیار شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن **من غیر المصادر**
رفل بسیاریکه آب بالای درخت خرما روند رهال رشته که بدان چیزی آن با فند رتل موی که فرو هشته باشد.

واشتر

واشتر نرم رفتار و کامل و آهسته روش رسل بکسر ازری و خوشی و شیر خوردن رحل بفتح راه و بسین ابر وشتر و
گوسفند رسال چهار دست و پای شتر رغل گیاهی است که آنرا حمض گویند رغول گوسفند بچه شیرخورده و اگر بچه آن را
خشمت کبرد و اندر جوز رجل مرد و پیاده را هم گویند رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع راجل
و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجل است رجل پای جماعت ملخ و عصر و زمانه و رجل القوس جانب
کمان را گویند در وقت تیر انداختن و پیاده را هم گویند مطلقا رواول و رُوول آب دهن رهل لرزنده و سست
رجیل چو انکه بقوت راه رود رعل بعضی از گوشهای آهنهای که بریده باشند و فرو گذاشته و گوسفندان از گوش
و او جمع رعلاء است رجل آنکه موی او جعد باشد رجل رهگذر آبها و او جمع رجله است رتل و رتل انکار و
ظاهر و هویدا و مرد کشاده دندان و دندانهایی که هموار و بر قاعده و خوش آینده و با نظام رسته باشند و دندان سپید
بغایت روشن و پاک صاف و درست رَبل گیاهی که در وقت پائیز در حین سردی هوا از زمین بروید بی باران
و در حینکه در همین وقت برگ سبز بدر آرد و ربول جمع رَبل مرد پر گوشت فربه رواحل جزهای پشت زنان رجل
قبیله است رعلول نرم است که بیدا آن تره گیاهی است که آنرا طرخون می نامند رحایل جامهای که ... رجل
بفتح راء نام شخصی است رجال بضم راء و تشدید جیم و بتخفیف جیم و رجل بها و کاف من الکشاف و این هر دو جمع راجله
رمل ریگ رمال جمع رمل جایی که در پای گاو وحشی می باشد و باران اندک و نام بحری است از بحور شعر
رَنجل و رِنجل سطبر و قوی اندام رجیل نام چیزی رعال جماعتها و درختهای دراز خرما و او جمع رعله است
رطل نیم منی که بآن چیزی را سنجند رطل بفتح راء نیم من و مرد سست اندام رسول پیغام برنده و او مصدر هم آمده
بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم می باشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که مفعول و جمع و واحد مستوی است رسل جمع
و رسول بمعنی مصحف هم آمده است رسایل کتابها و نامها رکل و رفال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقله اند
رخل بره ماده گوسفند رخال و رخال جمع رسال بچه رال شتر مرغ رئال بچگان شتر مرغ رئبال
شیر درنده و دلیر رابل جمع رحل منزل و مسکن و رخت خانه و بخانه و اسباب و پالان شتر و بار شتر رحال
جمع رحل اشتر سنگین رفتار رحول شتر ماده باری رخل رذال زبون و ناکس رذول جمع **باب**

الراء مع المیم من المصادر رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبه نهادن و بگمان و پندار سخن گفتن
کقوله تعالی رجماً بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام دادن و چپ رفتن و رزم و دویدن رسم نوشتن و نشان کردن
و فرمودن و تعریف کردن رسیم نوعی براه رفتن شتر رقم نوشتن و حرف را نقطه زدن رکم بر هم چیدن رم
جستن رمه و صلاح آوردن چیزی و خوردن رئیم از جایی فراتر رفتن و بریدن رسم جمع کردن و رهین و بیابان
شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن رزوم بر پا ایستادن شتر و غیر آن بر وجهی که جنبیدن
نشاید از غایت لاغری رخم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و در زمین انداختن و در زمین فرو بردن و سنگ و خشت بر
با و سنگ بر سر سنگ چیدن رطام مقید نگاه داشتن چیزی رطم در گل انداختن و نکاح کردن رغم فرو رفتن
مشابه کردن و آب از بینی که سفید آمدن رخم ختم کردن و برای ناخوش آمدن کسی کاری کردن و چیزی کردن و قدرت داشتن
بر دادن ماندن و بخاک سودن بینی و بخاک سوده شدن بینی رتم مهر کردن غله در خرمنگاه رتیم بفتح شین بوید طعام
و حریص شدن بطعام رقم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بیاد آید و بر یاد او باشد
رقم شکستن و خون آوردن از عضو و داروی خوشبوی یعنی بعضو مالیدن رحم و رحم مهربانی کردن بیکدیگر کردن
و دل نرم کردن بر کسی رزم بانگ کردن شتر و رعد رزیم بانگ کردن شیر و مثل آن رغم سراییدن ردم بستن دره
بستن رخنه ردام تیز دادن ردم روان شدن آب و اشک و مثل آن از جایی بجایی و ریخته شدن آن مر پری **من غیر المصادر**
رهدم نام اسبی است رجوم جمع رجم است یعنی انداختها و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها
رجوما للشیاطین الایه رخم جمع رخمه است و آن مرغیست که آنرا انوق هم گویند رخام سنگ سفید نرم و نام
موضعیست ردیم جامه کهنه و جامه پاره و رفوده رذوم کاسه پر آب یا آش که نزدیک بچکیدن رسیده باشد رذم
و رذم جمع رذم استخوانهای پوسیده و او جمع رمه است روشم چیزیست که بآن مهر کنند غله را در خرمنگاه رتیم
گیاهی که از زمین بر آید روسم بسین غیر منقوط نوشته شده و چیزیکه بآن غله خرمنگاه را مهر کنند و چیزیکه بآن را حلی کنند
و نشانه رمم بضم را ریسمانهای کهنه و او جمع رمه است رتم کرزه رتم جمع رتام یکنوع درختیست رزم فرزند آدم
بن عیص رمیم پوسیده کهنه رمام استخوانهای پوسیده کهنه و ریسمانهای کهنه و او جمع رمه است و رمم هم آمده

رم خاک و مغز و مال بسیار رسم نشانه چیزی بود رسوم جمع رسم و رضام و رضیم سنگهایی که در بنای دیوار نهند
رضیم بنایی که سنگ بر آورده شده باشد رکم سد و حصار محکم رثام سپیدی که بر لب بالایین اسب می باشد
رطم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم گوسفند که از بینی او بواسطه علتی آب بر آید رغام خاک رعام
و رعام آب بینی رقم خط رقم بسکون قاف جامه نقش و جامه که در وی خطها بافته باشند رقم کمربان سختی رما
رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن مجید آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند لوحیست که در وی قصه اصحاب
کهف را نوشته بودند یا بیابانی که در وی کوه آن کهف باشد و بعضی گویند سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند کوه همان کهف است
رهم و رهام بارانهای خرد و قطره رئیم قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر کشته باز مانده باشد و درجه و
افزونی و ساعت دور و روزانه رهام بکسر را آهوی سفید رتایم رشتها که بر دست بندند تا چیزی بر یاد باشد و از خاطر
نجهد و او جمع رتیمه است رتم شکسته رتم بفتح تا درختیست مخصوص رحیم و راحم مهربان و آمرزنده رحم زن
رحم و رحم خویشی و زهدان که بچه در وی باشد رکام ابر بر هم نشسته و ریگ بهم نشسته رحیم نرم و آهسته و مهربان
رجیم سنگسار کرده و نفرین کرده رجم بضم را سنگهای بزرگ رجم بفتح را و جیم قبر رجام بکسر را سنگی که در دلو
بندند تا بیک بار آب فرو رود و سنگهایی که بزرگ و قوی باشد و او جمع و مفرد هر دو آمده است و رجام اسم موضعی هم هست
رؤم مهربان رایم بچه و پوست بچه شتر که در وی چیزی پر کنند تا شتر ماده بچه مرده بکمند رازم آنست که
جنبیدن نتواند از غایت لاغری رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر**
رهن و رهان گرو کردن و بر رسیدن و برداشتن چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک رسن رسن بستن جهت اسب رصن
تمام کردن و دشنام دادن و غالب شدن رصیان تیز راه رفتن اسب و جز و رزم و دویدن رجحان
طلب وزن کردن رقدان از شادی جستن ردان بسیار آمدن و شکر کردن بخانه همسایگان جمع رعسان
بر جنبانیدن از غایت پیری و سستی رمعان لرزیدن از خشم و جنبیدن رمادن تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و غیر آن
روغان حیله کردن روباه و پنهان و خفیه بجایی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رنین و رنان
کردن و بانگ کردن ردن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و درهم کشیده شدن پوست ردن بسکون دال از جنس

برسر هم چیدن و نهادن رغیان درخشیدن و افزایش نمودن رکیان خرامیدن و آهسته براه رفتن رغان
متقید براه رفتن رکگان و دیدن شتر رکتن آمیختن رهبان بهم زانو رسیدن و اعیر مصدر هم آمده است رهن
و رهان گرو کردن و ثابت کردن و دایم شدن رهزان جنبیدن رمیان صلاح کردن چیزی و دوست داشتن مهربان
شدن و رو ماندن آمدن جر جهت رغفان نزد یک کردن دیدن و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه خود و هرچه بایستن
ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن و طعام عروسی خوردن و در کاسه و دیگ و مثال اینها سر کردن و لیسیدن رنک رقش
نوشتن و نقش کردن و بجا رنگ کردن و عیر آن رجحان افزون آمدن و میل کردن رجحان جواب باز دادن و اعیر مصدر
هم آمده است رعن خود آرایی نمودن و احمق شدن و سست شدن و نرم شدن رعن بسکون عین سست کردن
آفتاب چیزی را رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خشنود شدن و پسندیدن رغن گوش
بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و طمع انداختن رکن و رکون پرده کردن و چرکین شدن و رنگ گرفتن
و مردار شدن و درکار مالایطاق نماندن کسی و هیچ نشدن و غالب شدن گفته اند بل ران علی قلوبهم رجحان
سخت جنبیدن رجن و رجون ایستادن و اشتر بستن تا علف نخورد و بچرا نرود و نیز شتر بستن تا کمتر علف
خورد و لاغر شود من غیر المصادر رکن خویش من الصاب رد ن رهستین رهن زعفران رقان بار ایشان پای چهار
رعیان بسکون یا اولین بهترین زعفران و آنچه پیش آمده باشد رعون و رجان جمع رقن تشدید فا
آنکه موم او دراز باشد و یال او نیز دراز باشد رقون و رقان حنا و جمیل اللّه یعنی زعفران آمده است رقون
و رقاین بکسر الجمیع و دمها و اینها جمع رفته اند زمان مازریان سیراب رکبان سواران رهبون جمع
شناسان و او جمع ربی است رهبان عابد نصاری و او جمع راهب است رحمن مهربان راهن گرو کننده
و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رهن گرو رهن و رهان جمع رهین و گرو کرده
رهاین جمع رهینه است یعنی گروها دماء رجادن باد نما رجلیون بادیه و هکان رغفان قرصهای نان
و او جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک رصینان دو استخوان که در دو طرف استخوان
سر زانو پیوسته است راحن قول احمقانه و لفظی است که با آن دشنام دهند سوی را و این کنایه است از احمق و قول

حضرت

حضرت عزت جل جلاله و لا تقولوا راعنا میبایده که از اینجا باشد و میبایده که امر باشد از رعی رعاعن نام حصاری
رحرحان نام کوهیست رعیان شبانان راهشان دو رگ اند در هر دو ذراع دست رافدان
دجله و فرات راقدان شب و روز راضعان دو دندان پیش کودک که بدان شیر خورد ریحان روزی و فرزند
فروح و ریحان و کیاهیست خوشبو که ریحان گویند او نوعهاست اما آنچه مشهور است دو نوعست یکی را بادروج گویند در
کتاب مسطور است و یک نوع را شاهسفرم خوانند این نوع را ریحان الملک هم گویند و برگ کشت را که در کشت آن
باشد هم ریحان گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان من الصحاح رجحان جواب او آبهای سیل که در آبگیر ایستاده
و بدین معنی جمع ربع است رئلان بچگان شتر مرغ رکن جزیره که در آب او ارکند بالستان رکین بر دیوار طهقان
زعفران رهکان نام مرغیست رهادن جمع رهدن معروفست راهن نوعیست از دارچینی که آنرا فوفل هم
گویند رعش جوان لرزنده زیانون حد شناسان رهوشن دریچه راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی رود
رقان بمکی و همه و تازکی و نوی رلغون کمبانان و مکه دارندگان و شبانان و نگه دارندگان رزن زمین بلند رزد
و رزنان جمع و رزان بیسا و نکاه آب را هم گویند و بدین معنی رزجمع رزنه است رهاین آرمیده و گرانی بر گردن
زن آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر ربو زیاده شدن و بالا چیزی رفتن و ربا خوردن و علت
ربو رسیده کردن رتو سخت کردن و سست فرو گذاشتن و ست که دهیدن و آهسته آب بر کشیدن از چاه و
تقویت کردن رجو امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آسان و آهسته رفتن و از هم گشاده
نهادن پایها و آرام و قرار گرفتن و آرمیدن رکو دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و گناه کردن و گناه نهادن بر کسی
و بر کاری ایستادن رشو و رسو استوار شدن و ثابت شدن و وا ایستادن و رسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن
حدیث و خبر از کسی هم آمده است رهو و رعو از بدی باز آمدن رشو رشوه دادن رفو آرام دادن جامه را و کردن
دنو پیوسته نگریستن مردم بر کسی رخو سست و نرم گردیدن و حلقه شدن مار من غیر المصادر رهو زمین نشیب
و زمین بلند را هم گویند و این از لغات الاضداد است و آرمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که آنرا کلنگ گویند بپارسی
و کوچه را گویند که در محله و میان ده باشد و آسیای بار ان از بعد ان شود رکو دایم بچیزی که زده رخو و رخو نرم و سست

حضرت

سرکوهش بلند و چیزی بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص باب الراء مع الهاء من المصادر
سَرَوه جنبیدن آب بر روی چیزی رَفه و رِفه و سُرُوه تا آنچ از دین شتر نمه سوزه و هر کا جواهر آرام و
قرار کرفتن و ثابت بودن من غیر المصادر رَدَه و رِدَاه ابکیرهائی کرد بیابان کوه و سنک می باشد و این دو جمع ردهه
دافه ارام گرفته از بهر سبا باب الراء مع الیاء من المصادر رَقی افسون کفتن و جمع بودن رَعی
چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی رَدی رفتن و بزم و بدین جایها و غیر آن افزودن و بحث رَزی چیزی بر چیزی
تا شکسته شود و انداختن و یکپای برداشته بر جستن و از جاه افتادن و کشتن و از بلندی فرو افتادن رای تدبیر
کردن و چیزی کفتن با جهاد و نکریستن چیزی را رحی آسیا کردانیدن و کرد حلقه شدن را رَکی بوزن نقیل
شدن رَنِی سیراب شدن نیکو شدن و سمن شدن و المعنی الاخیر من الکشاف ری بفتح را سیراب شدن
رَمی انداختن و زیاد شدن و زیاد کردن و دشنام دادن رقی و رُقی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه و تدبیر
رکی چاه راهبی و رهبی خوشنودی رخی شتر نری که از بسیاری ضر لاغر شده باشد رکابی
رکاب دار رفاجی بازرکان راهی همیشه راجی شبانان و کهبانان حاکم رعی کیا و رانی افسون کننده
رَوانی افسون کنندکان و این لفظ را بر ذکور و اناث مرد و اطلاق کنند رخی فراخ راجی امیدوار و برسنده
راجی کبوتریست از کبوتر رباعی کاو و اسب چهار ساله که پا در چهارم نهاده باشد و کوسفند سال تمام که پای
در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رامی انداز نده تیر و سنگ و جز آن
و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی رَوی حرف قافیه شعر که در همه ابیات آید و ابریکه برزک قطره باران
بارد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار ربانی خداشناس راجی
بر بالای چیزی بر آینده رِبّی خداشناس رَصَدی راه دار رحلی آنکه پیاده رود راشی رشوت دهنده
بری و بری صورت و منظر رائی بیننده رمی ابر که باران بزرک قطره بارد رواسی مرد بزرک سر
کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر زخا بالف مقصور و بروان شدن
حکم و فرمان و ابر دیده شدن چیزی و زخا بالف ممدود آسانی آمد کار و آسان حاصل شدن چیزی زقا بانک کردن خروس

و بوم و غیر آن زکاة نفقه دادن مال زودادن آن وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان رحم است و یا خچ زنا کوتاه
شدن و تنگ شدن و بالا بر رفتن و نزدیک شدن زقو بناه بردن و باز داشتن بول و بالا بر رفتن زلفی نزدیک شدن
زلیلی بزن جهیدن تقریبین واو غیر مصدر هم آمدن است زکا بالف مقصور و ممدود زیاد شدن و افزایش کردن کشت
و صلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زنا و زنا با جیر خلال جمع کردن من غیر المصادر زبانا نمر لعبت از ان
قمر زنیا نام کوهیست در مکه زلکیا فه زمجی و زملکی دنبه مرغ زبی پشتهای بلند که آب سیل بدان نرسد واو جمع
زبیه است و در مثل کویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر زا جلف و مردی که روی و ابروی او پرموی باشد
زلیلی کیاه زورا جای شرف و مقام دوره و فتح و کاری چو دجله بغداد زهراء زن سپید روی و درخشنده روی
و ماده کاو وحشی و مثل آن زوزنی و زوزری مرد زیرک زنجا زنی که اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام
زنی است که پادشاه جزیره بوده است زیزا بالف ممدود اطراف جوب بر مرغ و زمین درشت و بانهوار
و زمین پشته بلند زلفی مرتبه و منزلت و نزدیک و نزدیکی زوایا کنجها زکا جفت زهاء مقدار زنا
کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء باب الزاء مع الباء من المصادر
زاب بار برداشتن مرد نفقه را که بتواند جهت رفتن و سخت آشامیدن زرب خانه کوسفند حظیره کردن جای
زکب ملازم بودن کودک در جوز زقب در سوراخ کردن موش ازرب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی حط
و بعضی آن طرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زنب دراز موی و پر موی شدن و یک
بعز وب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب حاطی که کوسفند در و بسته و خانه که صیاد در و پنهان شود و جهه شکار کردن
زُب ابریش زَباب بفتح زا موش کاواوجمع زبابه است زنوب بکموع کشتی است زغرب بضم
سطبر و قوی و محکم زرب راه تنک زغب جمع زغب پرهای اولین که در جانور بر می آید و موهای زرد که بر پر جوجه باشد
زغب جوجهای مرغ خاکی و غیر خاکی زغرب بزاء منقوطه اول و راء غیر منقوطه ثانیه آب بسیار و بول بسیار زغبوب
بضم را مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوطه مرد جهان کرد و مرد سفر کرده زرنب کیاهیست خوشبو زبیب
مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زعفرت بزعفران رنگ کردن زمخرت آواز کردن

واو غیر مصدر هم آمده است زمهرت سرخ شدن چشم از غضب و خشم و هر نوع سرخی و درخشندگی بسیار زیارت کردن
زهنقت باز ایستادن زحلقت در گرویدن و دفع کردن خبر شدن زفرفت آواز کردن باد زندقت بی دین شدن
و ملحد شدن و سر از شرع پیچیدن زلقت سخت خوردن و سخت آتش رسیدن و آواز سخت کردن و سخنی گفتن که [illegible]
یا باطل و مردن و ترسانیدن زوزات خوار داشتن و راندن [illegible] و زینت روا [illegible] [illegible]
بهم برشتابیدن زمجرت ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن
زبرقت زرد کردن زهرقت سبک خندیدن زینت روغن زیتون و طعام کردن به روغن زیتون چرب کردن
زخخت دور کردن راندن زمزمت بانگ کردن زفرقت رجهانیدن کودک را در جنبانیدن
مزاح کردن با وی زفت عروس آراستن زخرفت آراستن و دروغ آراستن مرجع باشد و ملبس کردن و تدبیر کردن زحمت
رنج کردن و تشویش دادن و انبوهی کردن زلفت نزدیک شدن و اغیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف
زنایرت دریافتن طعام متبرک را یا شخصی که عزیز باشد و قابل زینت سجدن زفرقت جبانیدن
باد کیا و جنگ را و آواز کردن باد و درخت زعامت پایدار کردن و مشهور بودن زمزمت سخن گفتن گوی
چون طعام خوردن و آواز کردن بعد زمانت از رسیدن زهانت و الکار شدن زکانت [illegible]
زهایت عتاب کردن زحت خشم کردن و کینه داشتن و بد ورد داشتن زنقت سبک شدن [illegible]
آراستن زلزلت جنبانیدن و لرزانیدن زعففت جلق شدن زیادت بکسر او زوادت
بضم را افزون شدن و افزون کردن زهادت پرهیزکار شدن و عبادت کردن زعزعت جنبانیدن زعمت
بغین منقوطه افسوس داشتن و پوشانیدن من غیر الفصاد زیت روغن زیتون زبکت روغن تازه و خلاصه هر چیزی
زوجت زن زحت کینه و خشم زلحلت کاسه پهن زلحلمات جمع زمحرت [illegible]
در نای زمجرت بجیم آواز و فغان زنفت کوچه تنگ زرافت جانوریست زیدف بضم را سینه و منبت آن
از میان فرو آمدن پاره پاره هر چه باشد و میانه دوشانه زبیت کشتی است از کشتیهای کوچک زبیت جایی
جایی که برای صید شیر کنند و مرد کوتاه و بطر و اوعزم و جمع آمده است زورت دوری زمانقت جبه پشمین زهرت

بضم را

بضم زا نام قبیله است زهرت بفتح ها نام ستاره روایت القول عوام کوکب ناهم گویند زیرکت فرایکیات زرا
با زنان مکالمه کردن و خوش آمدن و او جمع زیرت است زکرت بضم زا خیک خرد زعنفت کوتاه زربیت حظیره گوسفند و جای فضاد
زغبت و زعبت قدری از مال زاعیکت نیز یار گویند زرفت بکسر زا مانند قرحه ای که در زمین پیدا شود زحاجت
آبگینه زایدت افزون زعفت ریزه ریزه و فراخ زعارت تشدید را بدخوی زلحت بوزن قبره خرگاه
که کودکان چو در او از آن خرند بازی و لعب و مشغولی زهرت بفتح ها و سکون ها نیکویی و آرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا
زهرت بفتح ها شکوفه زخرجت افغان سخت و آواز صوت زمکت حق و درست و به سکی حرزدگار دست حلق
برآویخته باشند مانند ریسمان و پاره از گوشت شتر که بریده وا گذارند زبانیه ملکان دوزخ زینت و جمع
زبانیه است زیوت تشدید یا بکسر زاجرات رانندگان و بازدارندگان مراد با آن زاجرات که در قرآن مجید آمده
فرشتگانند زکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکات بوزن همزه یعنی مرد مال اداکننده
ادا کننده زهرت بفتح زرعت نام مهتریست از مهتران جن و کردها در هم گویند زرافت باسخت
زنادقه ملاحده و بی دینان و او جمع زندیق است زاغت مثل ماغت یعنی میل کردن زمرت گروه اکنون
زانات و زانیات زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامرة زنی که نی از دو زمار یعنی
نای زده است زلیکت شتر ضعیفی که بر او اندک خورد و بی بار اندک درخت انگور کنند زعامت سلاح زرابت بوس کر
زحلوفة و زحلوقة جهله یعنی سنگ و عالها و مثل آن که بر روی یخ خزند و خیرم بگاه کودکان خود را از بلا خزند
برای بازی و مشغولی زلفت درجه و منزلت و بعضی از اول شب و نزدیکی زلفت حوض پر آب زرجلت طایفه از مردمان
زحمت چیزی زمکته فرزند آخرین زمکتی حق و درست زهمت بوی کند زیتونه درخت زیتون کقوله تعالی من شجرة
مبارکة زیتونة زمرت مردار میده و بقراری زمنیت بکسر او شده به سیم مرد سخت آرمیده زمخترا و از خندیدن
بکسر زا کرده و آوندیان زمجرة آواز زلت خطا زلت آواز سخت زینت آرایش و آنچه با و چیز را آرایش کنند
سیل لباس خوب وزیور و غیر آن و یوم الزینه روز عید است زرقت آواز زرفت بکسر زا از کوتاه زاکیه و زاکیه
پاکی زاکیات جمع زاکیه است زاربیة کنج فراهم آورنده زرفت جایی که در سینه است و میان اسپ را هم گویند

زاف‌زفت یاران و یاوران بکار رسانیدن و مردم نزد سلطان و زیر یر نیر تا و بالا او زبانات هر فریقت که در جواب آید شود
باب الزاء مع الجیم من المصادر زج آهن بن نیزه بر کسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زبیج حسم کردن
زجیج گام فراخ نهادن در رفتار و دراز و باریک شدن ابرو زلج تیز بیرون پای زمج بسکون میم آب پر کردن دیگر ریزه
دهنک و مثل آن زلج تشنه شدن من غیر المصادر زبرج آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زباج
و زنج جای الغر یکاه زمج مرغیست زاج و زاغ همه زیج رشته که بنا بان آن اندازه و طرح عمارت کنند
زنج و زیج زنگی زنوج جمع زناج معروفست زوج جفت شوی از زن و جنس و صنف و قرین و رنگ گیاه جابه که زن زوج
اندازند و قول خدای عز و جل احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ای قرناهم زجاج آبگینه و آبگینها زجاج الغرد و زجاج بضم زا
آهن بن نیزه و طرف مرفق است زجاج جمع زج و زجاجه است باب الزاء مع الحاء من المصادر
زحج دور شدن از فتن و نیست شدن زحوح و مجمل اللغة بمعنی زیج آمده است من غیر المصادر زحزح دوری
بکسر زاء دوم بمعنی مجمل است یعنی دور کرده زحف زمین بلند و پشته زمین یعنی پشته زمین حرد زحل و زحل
جمع زمح بضم زاء و تشدید میم مرد کوتاه و زبون و ناکس زدمح شخصی سیاه کوتاه زشت و هو منقول من المجمل زملح
بتشدید میم مرغیست زحلح مرد چست و روح خانه که زخرف باشد و هذه اللغة منقولة من المجمل باب الزاء
مع الخاء من المصادر زنخ گنده شدن طعام و فاسد شدن آن و عور شدن آن زنخ به در انداختن و بد و داشتن
و خشم کردن و کینه داشتن و معنی اول در حدیث آمده است که من تبع القرآن هبط علی ریاض الجنة و من لم یتبعه القرآن
زخ فی قفاه حتی یعنف به فی نار جهنم زخیخ درخشیدن زخ تیر یا بی انداختن زمخ بلند شدن و تکبر کردن
و بلند منی شدن من غیر المصادر زخ لغرید گاه و تیر انداختن گاه زامخ بلند و بلند منی زمخ جمع زلوخ لغزند
زنخ بکسر نون طعام گندیده و زبان شده باب الزاء مع الدال من المصادر زرد بگلو
فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر بگلو کردن زبد روغن آمیختن و دادن مشک جبانیدن نای مسکه ساختن
و کفک کردن و جز آن زرد و زراد ترسانیدن زید زیاده شدن زهد رغبت کردن در دنیا و جز آن و عبادت کردن
و خرد و تقدیر کردن خرما و غله و جز آن زغل مستردن سخت بانک کردن شتر نر من غیر المصادر زنابک ...

بعز

بطرف انگشت حرفوست و زند اسفل زند استخوان و زند چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند که آتش زنند
دو چوب را با هم سایند تا آتش از ان بیرون آید و چوب بالا را زند گویند و چوب پایین را زنده زنگ کفک
زبد بشستن کام را فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد بضم زا روغن تازه زنجبید فشرده زبرجد جوهریست
معروف زرد بفتح زا و ارزه و زهاد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر کنند تا نشخوار از اندرون بیرون نیارد
زراد زره گر زباد بضم زا و تشدید با شیر زبوی که از ان نفع نتوان گرفت و گیاهیست مخصوص زبید
بضم زا و فتح با قبیله ایست زبید شهریست به یمن زناد جمع زند است زهد مقدار زهاد زمین خوشیده
زقیده که باندک باران و سیل روان نشود کذا خلاصه ما قیل فی الصحاح و در دستور زهاد زمین گویند که از و باندک
باران سیل روان نشود و نصلا بهما زوائد افزونها و او جمع زائده است زمرد مروارید بزرگ من الکشاف و روی
عن الزمخشری بالذال المعجمة من حاشیة الکشاف زئید و زئید زیاده شدن کقول الشاعر ع وانتم معشر زید علی مائة
ایجاز دید بکسر زا هم مرویست زاد توشه راه زائد و زیاد افزون زهید اندک زاهد پرهیزگار
و زاهد و عابد را هم گویند زهاد جمع باب الزاء مع الراء من المصادر زجر فال گرفتن و ترسانیدن
و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و اشتر زدن تا بیک براه رود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر
و انباشتن چاه و سنگ زدن زبر و روشن شدن چشم زبر راندن و بستن تکمه و گریبان زهار آواز کردن شتر مرغ
زمر بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک موی شدن اندک مروت شدن زنجر و زاید بانگ کردن شیر
زور بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو میل کردن و رغبت کردن زهور روشن شدن آتش و جز آن
و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زفر بار برداشتن زفیر دم فرو بردن و بانگ اول کردن خر و نالیدن زحیر
پیچیدن شکم و کشاده شدن شکم و نفس زدن زخر نفس زدن زعر اندک موی شدن من غیر المصادر زبیر نام کوهیست که
خدای تعالی با موسی پیغمبر بر آن کوه سخن گفت زبیر نام شخصی است زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای
و این معنی اخیر است قول حضرت عزت جل و علا بینهم زبرا ای قطعا و معنی اول است قول حضرت عزت تعالی و ان
کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کتاب کلام خدای عز و جل که بر داود پیغمبر صلوات الله علیه فرو داده است

زنابو عقل زبرج بکسر زا کتاب زنابیر جمع زبرج بکسر زا و تشدید با قوی زغروق مرد جلق زهر نکوه زهر بضم اول جمع زمهریر سرمای سخت و باد سخت زمکتب سنبر ما زمخر نیزهای باریک زرا نو گیاه بسیار دود زود بر و زاور و زغابر بعین غیر منقوط تمام و همه زغابر بعین منقوط مرغیست سفید رنگ من الدستور زبرجد زره باریک و مردی که او را با زنان حکایت و مکالمه و هم گوش آید زنوکر عقل و دروغ و بت و معبود دیگر جز خدا زایر زیارت کننده زور و زواد و زور جمع زور بالای سینه را هم گویند زمکیر تشدید را سخت و قوی و محکم زنار آنچه کافران ضاری بر میان بندد زنابیر سنگریزها و نام صحبت زمر گروهها و او جمع زمره است زنبیر اندک موی و اندک مروت زاهر و زناد نی زن را گویند زنکور و زنباد کسی است شبیه بکس انگبین و بپارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زنابیر زوفرو عیب زغروی که بزبان عجم دانه کنار گویند زعرور درد حلق زعافر جمع زعفران زنابیر ریشه و تار جامه که از جامه بیرون آمد زنجفر شنجرف زفاد سختی و حادثه زمانه زوبر مهتر قوم و رئیس ده زماجر و زماجیر آواز نای و آن جمع زمجره اند زنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید زواد رسنی که بر سینه بندد زنار سنگ شتر مباشد و مثل این زیاد آنچه در لب چاره کننده بچانند تا نافرمانی کند د ... او را بیطار معالجه کند زمهر جنگ و بار درخت مساز زفر چوبی بزرگ و مهتر زاخر و زخار دریاهای که آب از ساحل او بر کهند بشود اندعلکی و عرق زاخر کنایه است از کرم تعالی فلان له عرق زاخر ای نمو ذو الکرم این بر سبیل تشبیه است بحر زاخر و امد اعلم بحقیقه کل شی زنار بکسر زا انگیه و آنکه شتر را بیک جراند و زرکور و گلست که خوب شکفته باشد **باب الزاء مع الزاء من المصادر** زیز دار و میت که آن را اصل الغار و اصل العنصل گویند **باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر** زط صنفی از مردم زخرط آب بینی که شنید زلط راه **باب الزاء مع العین من المصادر** زمع سخت تیز دین خر زرع رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اول است قول حضرت حق جل جلاله و انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زوع مهار شتر جنبانیدن تا بیک راه رود زمع برانگیختن و این لغه از دستور اللغه منقول است زلع شکافتن زکع فاسد شدن و شکافته شدن دست و پا و پوست و دست

رحن

من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع زارع و زرع بالخبت زارع اسم فاعل از رعت زریع کوتاه چیزی زکع شکافته کرد دست و پا باشد زموع حرکوش و منده و مرد شتابنده و چست زمیع مرد کوشا و شتابنده و چست دلیر زمع مردم فرومایه و جمع زمع هم آمده است زماع جمع زمع است زنباع نام صحابیست **باب الزاء مع الغین من المصادر** زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگرویدن و میل کردن از مرجع باشد و گردیدن بینایی کقوله تعالی و زاغ البصر **باب الزاء مع الفاء من المصادر** زرف بفتح ... شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن آن زحف خزیدن و با علکی لشکر بجنگ رفتن زحاف کم شدن وزن یا و شدن جزو شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن زرف و زفیف شتاب رفتن و جستن یا دزفاف عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف بعین منقوطه زیاده کردن در سخن و حکایت زهف بفتح ها چست شدن و شتابیدن زنیف خرامیدن و رفتار و شتابیدن و بوی و نا درست شدن و غیر آن زرف و زرف شتر ماده دراز پای فراخ گام **من غیر المصادر** زلف ساعتها و او جمع زلفه است یعنی حوضهای پر آب زکوف پشته زمین و او از زایف و زیف زر نا درست و ناسره زاحف تیری که پیش هدف بر زمین آید و بجهد و بعد از آن بهدف آید زحف لشکر که یکبار بر سر دشمن تازند و یکبار بر سر دشمن روند و حرب کنند زحوف شتری که پای بر زمین کشد در وقت رفتار زحالف خبر بکاه کودکان که بازی کنند و مشغول کردند و او جمع حلوف است زرف و زروف اشتر چست رفتار زعاف زهر قاتل و مرگ زود زروف اشتر چست رفتار زعاف زهر قاتل و مرگ زود زعاف مرگ زود من المجمل زعانف کنارهای پوست زعف و زعف زرهای نرم و فراخ چشمه و این جمع زعفه اند زفیف و زهوف چست رفتار زف بکسر زا پرهای خرد مرغ زفرف با بخت زخرف آرایش و زر و باطل و راهی که در آب باشد زخارف جمع **باب الزاء مع القاف من المصادر** زلق خزیدن زلق بسکون لام سر تراشیدن زنق چهار دست و پای اسب را شکیل نهادن و منقول من المجمل زعق آواز کردن زهوق درگذشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال زهق الباطل و هلاک شدن و هالک شدن جانی مدار رفتن ... و قوله تعالی و ترهق انفسهم و هم کافرون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم و بمعنی آکنده شدن مغز استخوان آکنده مغز شدن استخوان هم ...

زنق و زنوق برکندن موی بن المجمل زرق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او
پیدا شود و پاک و صافی شدن چیزی و شفاف شدن زهق از حد گذشتن و پیش افتادن شتر و بجا بیفکندن سرین
افکندن مرغ **من غیر المصادر** زلق و زملق بتخفیف میم و زملق بتشدید میم و زمالق آنکه او پیش از جماع انزال کند
زلیق میوه ایست بر مثال و مانند شفتالو زناق زیور کردن چهار راوق زیق زیق بر ابریشم گریبان و نام تخمی است
زنبق سوسن و روغن یاسمین زحالیق لغزیدن جاها که کودکان برای بازی کردن مشغول زنادیق ملحد بیدینان
و بی دین زعق خرمی کننده که از غایت خرمی و شادی آواز کند زعاق طعام شور زعفوق بخیل زعاق
جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر فتاده باشد زرق حنک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار
زلق مرد درشتخو زلق سر و جای پر و آنچه پای برو لغزد و زمین بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق
زمین پست هامون زهوق بکسر ها مرد چست رفتار و نیز رفتار زاهق شونده و نیست شونده و چاروای فربه زهق
جمع زهوق تلف شونده و جای که قعرش دور باشد و بسیار عمیق باشد زورق کشتی کوچک زهالق
فربه زهالق جمع زنبق جیوه و این معربست زرق کبود چشم کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید
کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشق خرد مذکورست والله اعلم زراریق جمع **باب الزاء مع الکاف**
من المصادر زهک سخت جستن باد بن المجمل زکک خرامیدن مرغ زحل مانند زکزک مرو
زنک مرد کوتاه و زبون زعلوک مرد کوتاه و ناکس و زبون و بیشتر که بغایت فربه باشد زعالیک
و زعالیک جمع زک لاغر زکیک رفتار خرد کام زنکارک مرد زبون **باب الزاء مع اللام**
من المصادر زلول نقصان شدن و زبون زیال از همدیگر جدا شدن و این باب مفاعلت زیل بفتح باد و ریشتن
راهها از یکدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن زغل نشاط کردن زغل شیر خوردن طفل.
من عمر زول و زوال نیست شدن و گشتن و مایل شدن و میل کردن زبل سرگین زمین نهادن زجل
انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن زلزال لرزیدن
زلزلین **من غیر المصادر** زلال آب خوش زلزل رخت و کالا زغل نشاط کننده زغل بکسر آنکه از غایت گرسنگی

سکنجه

سکنج بچه زغلول بغین منقوط کودک و مرغ بچه و سبک زنکل کوتاه و زغیل و زغال مرد ضعیف دل
زغبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غند انگوار زکل و زکل لغزیده زلال نقصان شده و زبون
زلزال لرزه زلازل لرزها و جنبشهای زمین زمیل پی و زهلول هموار و نام کوه است زایل نیست شده
و نیست شده زول عجب و مرد چست و مرد زیرک آنکه در رفتار خود ... جنباند زیال چیزی و آنچه موج
زمین بر دارد و زنابیل مرد کوتاه زبیل بفتح زا و زنبیل بکسر او که بشد بد زبل زنابیل سرگین را گویند زنجبیل
داروییست گرم معروف و شراب زنجبیل بنون ساکنه و زنجیل بهمزه و صعیف زحجل بفتح جیم حلقه که در سر ریسمان
بار بندند و زنه و تخم مرغ و آب بینی شتر مرغ زحل ستاره ایست مشهور معروف زحل و زحلیل آنکه از غایت جود
دور افتاده باشد زجل بجیم طویف آسمان زاجل بکسر جیم چوبکی که در طرف ریسمان می بندند و سر جنب را بدان آن
و محکم ببارند زواجل جمع **باب الزاء مع المیم من المصادر** زعم و زعم و زعم دعوی
کردن و پایندانی کردن گفتن زحم بفتح زا و میم طمع کردن زمهر مهار کردن و تکبر کردن و طبیدن بر بستن و بستن زکم
فصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و شوریدن ازدحام زحم گفتن زکم چرب شدن و فربه شدن زمهر بانک اد
آهنگ ابول و زنهیدن زهام یعنی رای است زنلم اندک کرد بدین و بر کردن حوض آب زقم خوردن زقم **من غیر المصادر** زم
بکسر زا یعنی بسیار ریست زنیم ولد الزنا و زیاده که و چسپیده باشد یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن جز نباشد بچو
زنمه بزرگه در زیب حلق او آویخته باشد کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زرم بخیل زحجم جای که زمزم او گویند زمزم چاه
آنست در مکه معظمه زرم و زرم شتران بزرگ سال از روز مزم حاجت آوریان هم گویند زقوم نام درختیست در
دوزخ که میوه او مانند و مثال سرهای شیاطین و زقوم نام همان میوه باشد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین و طعامست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم
دعوی کننده و پایندانی کننده و بزرگتر و مهتر زعوم آنکه سخن گفتن در ماند زعوم شتر و گوسفند که از فربهی او تنک باشد
و دست بر وی نهند تا دانند که فربه است یا لاغر زوام مرگ سخت زرام مرد متکبر و بردارنده سر و بینی زهم جمع زهم جنبه
زهکم جرخ بچه باز و نام آبی است زهم بضم ربه زهم بفتح زا و کسر با فربه و گندیده بوی زهکم و زهکم ...

در قمار فرض کنند زلیم رانده شده و تهمت کرده شده و زلم چیزی که زاید باشد در پس سم گاو و گوسفند زکم بمعنی
زمه است زکام زحمت هوا و زکی زمام مهار و نام نعل گوشه کفش و چموش را گویند و در ان کنند باب الزاء
مع النون من الصاد زبن لگد زدن شتر و عقو کردن زفن بازی کردن و رقص کردن مردم زمعان کاهلان زمن
زفان سخت جهیدن باد و راندن زین آراستن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان انگاشتن
زفن بار بر نهادن و بار برداشتن زنجن کاهل شدن و سست شدن من غیر الصاد زبرقان ماه و نام شخصی
از اشخاص زبرقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند برای چرخ آهنی زقان جمع
کوچهای بازار و محله و بمعنی اول جمع زق است و بدین معنی که کوچهای بازار است جمع زقاق است زوان و زوان
و زوان بهمزه دانه که گندم آمیخته باشد زین آرایش و خوی زبون بتخفیف با شتر لگد زدن سخت
و دفع کننده زبانیان مرد و شاخ کژدم و نام دو کوکب است و آن منزلیست از منازل قمر زمان نام شخصی است
از اشخاص زرفین سخت زمن و زمان هنگام زرون خانه بهاوت و معبودی که غیر حق باشد زریان
ترشتاب [illegible] نام شاعریست زوّن بسته پرداو مردیست که حاجت کوتاه باشد
زین آب اندک زعفران با سخت زعفران شکوفه زرد و بوی خوشبوی و آن معروف است زرجون
شراب و رنگ سرخ و رز انگور را هم گویند زیتون نام کوهیست در شام و زیتون است که بخورند زبلان
کعب کردن اسب و سرد و چوب آتش زنه و سرد و استخوان زنخ زنخدان و دو پستان خرد است مانند زنبان
در زیر حلق بزاو آویخته است زمن افکار شده و مبتلا شده بآفت و محنت زمانه و زمانه باب الزاء
مع الواو من الصاد زدو بجوز بازی کردن و جوز در چاهک انداختن برای بازی و شنیده است بسوی چیزی زهو
تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و باز آمدن و جنبانیدن و سبک شمردن و دروغ
شمردن و برداشتن و بلند شدن و نزدیک برسیدن و سفید شدن چنانکه شیر از پستان بچکد و جهیدن باد زکی
نماز و نعمت زیستن مردم زقو بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن من غیر الصاد زکو اندازه و مقدار و آنچه حادث شود
بعد از مرگ کسی او نام کوهیست زهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزاء مع

الیا

الیاء من الصاد زنی جمع شدن و فراهم آمدن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
زهری بار برداشتن من الکشاف زنی بر داشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر الصاد زکی پاک
زبنی ملک دوزخ زنجی طایفه اند از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زاری آنکه سگ کی شیر بجری
شمرد او را و عتاب کننده و عیب کننده و ناخشنود زاقی آواز کننده زوافی خروسان و قبل آن زنای
و زیادی زنا کننده زیی جامه صورت و زی بمعنی جمع آمده است من الکشاف کتاب السین باب
السین مع الالف من الصاد سراة خایه کردن ملخ سلای نمناک شدن نرم شدن دنبالة و غوره خرما سنا
بالف مقصوره روشنی سناء بالف ممدوده بلند شدن سباء بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن
شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سباءة بفتح سین و همزه و لام حمر خریدن تا بکار برد چیزی گذشتن بیرون شدن
سباء بکسر سین و مد با خمر خریدن سخاء بخشش کردن سری شب رفتن سداء روغن که از خت سداءة خار
درخت خرما بر کشیدن و نقد دادن سوء غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن سلفاء برافت انداختن سوی قصد
آهنگ کردن وم سفا کم شدن موی پیشانی اسب سفاء سفاهت کردن با کسی و آواز با مفاعلت است من غیر الصاد
سقاء خیکی که در وی آب یا شیر کنند سقا آنکه مشک بر دوش نهاده آب کشی می کند من الکشاف سفوا شتر ماده
فعال فعلة سفوا سوی و سوی و سواء جز و میانه و عقل و عدل و راستی و راست و سوی بمعنی یکسان آمده است سماء
سقف و آسمان و ابر و باران هر چه بالای هر چیزی باشد و سایه کننده و باران و پشت اسپ و گیاه سنا بالف مقصور
روشنی و نام گیاهی است سناء بالف ممدوده بلندی سحاء بکسر سین و مد الف نام گیاهیست و چیزی که بر نامه
مکتوب بندند سحا بفتح سین جانوریست که آن را خفاش گویند و بوستها و بمعنی چیز جمع سحات است سلفاء
زنی که خود را خضاب نهند سیما و سیماء و سیمیاء نشان و سیما زنی را گویند سفا خاک چاه و خاک گور و هر خاکی که
باشد و خاک گیاهی است که آن را بهمی گویند و [illegible] سینا و سینا نام درختیست سبا
خورده سها نام ستاره ایست سبأ نام شهریست و نام شخصی است از اشخاص سوقا زن بلند ساق سواء
زن زشت و بد شکل و بد خلق و بد هیات و بد قیافه سوأة و سوءة بدی و سو بمعنی [illegible] آمده است کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء

سُبَندی و سَبَنتا دلیر و پیک سَنتَها درخت خرمایی که یکسال میوه آرد و یکسال بار ندهد سُعادی رستنی است خوشبو

سَحَراء چشم سرخ سُحَراء بضم سین و فتح جیم دوستان اند این سُفَرا ایلچیان و مصلحان امور مردم سَکری و سَکاری

و سُکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن مست را هم گویند واو مفرد مونث باشد و هم جمع سکرانه

گندم سُوری موضعیست ببابل سِیَراء بکسر سین جامه بردی که در وی خطهای ابریشم باشد سوعاء ساعت سَکّاء

گوش خرد حیوان بی گوش سُلکی راست در وبار و کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست راست بود سِعلاء

و سِعلاة غول بیابان سَحنا صورت سُمَّهی و سُمَّیهی دروغ و باطل و سمهی یعنی برکنده و بمعنی هوا که میان

زمین و آسمانست هم آمده است سَرَندا سخت سَرّاء خوشی و نرمی و میان پوچ کما یقال فما ستراء یعنی چیزه

میان پوچ سَرآء بتخفیف را درختیست که از وچوب کمان گیرند سَلوی عسل و نام مرغیست که آنرا بزبان گیل و تم

گویند و بپارسی کرجو و بعربی سمانی هم گویند و بمعنی دوم معنی دوست قوله تعالی و تقدس و انزلنا علیکم المن و السلوی سُعَنا

نام ناودان و بی عقلان و جاهلان سِیسا پشت مهره و مهره پشت و پهلوی شانه و پشت خر سُوی و زن بد

بر بها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوآ سُدی و سَدی بگذاشته کقوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی و سدی

تار جامه و پود آن و شبنم را هم گویند سَتا تار جامه و پود آن سَوداء اسیاه خلط سیاه از اخلاط اربعه دل

سُقیا نصیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیها سابیاء پوستی که از خایه بیرون می آید و بچه در میان اوست و بچه

گوسفند که بسیار باشد سَلا پوست باریکی که بچه گوسفند و گاو و شتر در آن پیدا شود و آنچه گویند وقعوا فی سلا جمل

یعنی فی امر صعب سُلا بوزن قرا خار درخت خرما را گویند سَخواء زمین نرم فراخ سُها ستاره ایست خرد که بها او

جمع سهوت سَهواء و سِعواء ساعتی است از شب سَجیّ ساکن باید و شتر که در بیابان باشد و مادر شیر دهنده باشد

سُمَیکاء ماهی خرد سَلمی نام زنی است و نام قبیله از دارم و دارم نام شخصی است سُلامی استخوان انگشت

و استخوان سم شتر و غیر آن و استخوانهای انگشتها و سمها واو مفرد و جمع آمده است سُلا پیکان سُوَیداء دانه دل

سَجایا خوها واو جمع سجیه است سِدرة المنتهی درختیست در بهشت سَرایا گروه های لشکریان سُمانی مرغی است

بزبان گیل و تم گویند و بپارسی کرجو **باب السین مع الباء من المصادر** سَکب ریختن آب و راندن آن

سکوب

سَکوب ریخته شدن آب سَلب ربودن سَبّ بریدن و دشنام دادن سَیب روان شدن آب و فرس و جاری و اهمال

آن و بخشش کردن سَحب کشیدن و سخت خوردن و سخت آشامیدن چیزی سُرب چکیدن آب از مشک و روان شدن

سُروب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سَغب و سُغوب گرسنه شدن سَقب نزدیک شدن سِباب

فراخ کردن جنگ و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد **من غیر المصادر** سَلِب بکسر لام دراز و جنبنده کما یقال رجل

سلب الیدین یعنی جنبنده است در کار و فرس سلب القوایم یعنی سبک دست و پا در رفتار سالِب ماده ناقه سَلوب

شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سِلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سلیب و سَلیب ربوده

سُحُب و سَحاب ابرها و این هر دو جمع سحابه است سَراب آن روشنی که در بیابان مثل آب نماید و آب نیست سَیب

مدت سِلهَب بکسر نون اسپی است که پر راه رود سُلُب جمع است از سب سَبسَب بیابان بزرگ گویند

سَباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید و سرور سَلهَب و سَرهَب دراز سِراب جنگ شُوب

جمع سَرحوب اسپ ماده و این دراز آهنگ کذا فی الصحاح و ماده آن پیش رو جست رفتار کذا فی المجمل و آمده سِرب

بکسر سین و سکون را رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان و نفس قرن دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سَرَب

بفتح سین و سکون را استر و مال جمع کننده و راه سَرَب بفتح را آبی که از مشک و غیر آن بیرون آید و خانه شکار و مسکن جانوران

وحشی و نام گیاهیست و بمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور سارِب بیرون رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی و من هو

مستخف باللیل و سارب بالنهار سِخاب بکسر نوع قلاده است که در گردن سگ و قوچ و امثال اینها کنند سُحُب جمع

سَحاب ابر سُحُب و سَحایب جمع سِیب بکسر سین و سکون یا رفتگاههای آب سُیوب گنج و مال سَهب بیابان

و اسپ فراخ رفتار سَکب آب روان و اسپ تیز رفتار و جامه است مخصوص سَقب رار و ستون جامه که اهل خانه

عرب صحرانشین و خیمه است و بچه شتر نر باشد سِبّ دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه و کوه و جامه کتان باریک

سُبُوب جمع سَباب جامهای کتان باریک سَبیب موی پیشانی و موی بال اسپ و موی دم اسپ سَبَب علت چیزی

و جهت و آلت و ریسمان و گوشه آسمان و اسباب تمام از جهات سُکّ بفتح کاف درختیست خوشبوی سُکاف

بکسر کاف نام اسپی است سُباب بضم سین و تشدید با سَیاب بفتح سین و تخفیف یا خرمای نارسیده را گویند

سعابیب آب صافی پاکیزه **باب السین مع التاء من المصادر** سکات و سکوت و سکت خاموش شدن
و آرمیده شدن و بمعنی دوم است قول حضرت حق جل علا فلما سکت عن موسی الغضب سفت بسیار آب آشامیدن آب و
سیراب نشدن از آن سافت بمعنی سارب آمده یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سجلة و سجدة پیشانی بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سعمعة بر زبر راندن و او را سع سع گفتن سغسغة در خاک پنهان کردن و بیک چرب کردن
طعام و چیزی را بیک روغن مالیدن سفسقة ربدن کبجک من کتاب المصادر سعت بکسر سین فراخ شدن سخت
تاریک شدن چشم سفاهت کم عقل و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب یا شراب
و سیراب نشدن از آن سبکت پیشه دستی نمودن و پیشی گرفتن سفالت بفتح سین فرومایه و زبون شدن
سفالت بضم سین پست شدن سرهفة و سرعفة و سرهکة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهفة
بمعنی فربه کردن هم آمده است کما یقال سرهد ای سمین سرکدف سراپرده کردن سبت موی فرو هشتن و موی
تراشیدن و شتاب رفتن و آسایش یافتن و در کار شنبه قیام نمودن یهودی و نوعی از رفتن شتر و سرگشته شدن
و بیهوش شدن اگر دارون سمت کمان بردن و قصد کردن و عزم نمودن بچیزی و بجای سمت داغ کردن و نشان کردن
سکت در دویدن و در کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعت بفتح سین توانگر و بی نیاز شدن
و توانا شدن و گرد فرو گرفتن و همه را فرا رسیدن و بمعنی اول است قول حضرت حق جل جلاله ذو سعة من سعته سعایت
زکوة ستاندن و عاملی زکوة کردن و عیب گویی کردن و غیبت کردن و بدنگاری کردن سقایت آب دادن کقوله تعالی
اجعلتم سقایة الحاج و او غیر مصدر هم آمده سهوکت نرم شدن زمین و هموار شدن زمین و آسان شدن سحکت سحاب
گفتن سرکت پیراهن پوشانیدن سعبکت چرب کردن طعام و غیر آن سعسقت بجش آب بون بخشش کردن
و بر انگیختن باد و خاک را اسلکت پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سیطرت گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن
سطکت و میان کردن و رفتن سرایت در رفتن در چیزی بهر جا و رفتن چیزی کما یقال علة ساریة و شب رفتن سخونت
گرم شدن سامت و سامت ملول شدن و سیر آمدن و سیر شدن از چیزی سوت و سواست آمدن و آهنگ کردن
سورت تیز شدن خشم و شراب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن و مثل آن سکت ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن

سراوت

سراوت مهتر شدن ساسات حر راهوی آب جوزدن چرا مدن سراهت محض چیزی شدن و قاصر و خوار شدن
سفرت بکره هندی آفتاب گونه روی کسی از تابش سخت و از آتش سخفت سست و لاغر شدن از گرسنگی سخافت
تنگ عقل و سست رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سخاوت بخشش کردن سهوکت بانگ بر کسی زدن و دمی کردن
سیدودة و سیادت مهتر شدن سفارت اصلاح کار مردم کردن سفطت لغز بیرون آمدن و افتادن
سماجت زشت شدن سمادت حمله بردن شتر نر بر شتر ماده سماحت بخشیدن سنبلت خوشه بر آوردن
سرولت شلوار پوشیدن سلقت بسین و قاف ملس شدن و گردان و همچنین است عصا داوا بمعنی صلفه سیاحت
در زمین گشتن و رفتن سحوحت فربه شدن گوسفند و غیر آن سباحت بیکنقطه تحتانیه شنا کردن سعادت
نیکبخت شدن و دولت یافتن سفعت دیوانه شدن سحر تیره و سحر بیته افسوس داشتن و در اینها اسم مصدر هم آمده
بمعنی افسوس سلطت و سلاطت تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکسته و ابتر شدن سیاست نگاه داشتن
و کار فرمودن سرعت شتاب کردن سرقت بکسر راء دزدی کردن سطوت حمله بردن و قهر کردن سهمت جوش شدن
سلامت رسیدن و خلاص شدن سدانت خدمت خانه کردن و خدمت خدا کردن سحت نیست کردن و جدا کردن
و از بن بر کندن سلت ستردن و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن **من غیر المصادر** ست و ستة شش
سبعة هفت سکینة آرام و آرامش سکینة راستی و مسکن و موضع کردن که سر بدان متصل است سکنات جمع
قال النبی صلعم استقروا علی سکناتهم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعت زمان و قیامت سکة یعنی طبق بزرگ
من الکتاف سنانة و مذان خرد سبات زمانه و آسایش و خواب و ابنا سبات روز و شب را گویند
سهوکة صفه ایست که در پیش خانه سازند و خزینه خانه خرد و شتر ماده نرم و سست رفتار سبت زرنیخ و زمانه
و پیر شوخ و چیره و آسایش و سیر سریع یعنی شتاب سبوت جمع سبت بضم سین گیاهیست مانند خطمی سقیفة
صفه که در پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان تابن کشتی سبلت بکسر سین بروتهای بافت کرده گیس سورة
منزلتیست از منزلتهای بنا و بزرگی و جمع او سور است و پاره از قرآن و جمع او بدین معنی سور آید بفتح واو سبحة
بیای تحتانی یکنقطه و حاء غیر منقوطه نماز و مهرهای تسبیح سبجة بجیم جامه سیاه سبابجة قومی از سبیجة

پیرهن بی آستین سابقة دنباله کسی بخیته جوی و جلت و خاصیت سابغة زره فراخ سابغات جمع کوا آ
ان عمل سابغات سعدانه گروه رشته تراز و وکره اکر دپسان زن وکره باشته نعلین عضو شتر که در تحت فروخت
بر زمین بند سلکة بضم سین و فتح لام کیاب بچه ماده سیمت نشان و نشانه سیمات جمع سمت راه سعات
کوشنده کان وکارکنان و عاملان کوته و او جمع ساعیت سخته تاریکی چشم سخرة بکار غیر منقوط صبح سحر بسکون
خا منقوط آنکه مردم او را فسوس دارند سخرت بفتح خا آنکه او را فسوس دارد سراة جمع سری یعنی مهتری سراة
پشت و میان چیزی سراة النهار میان روز باشد سرواة جمع سراة و جمع سراة بوزن فعل هم آمده است سررة
نهانی و دل سواء بهترین موضع بیابان سریة بضم سین و تشدید راء کنیزک مسوزه سریة رمه اسب و جمل از
صد و مبلغ چهارصد اسب رسیده باشد و گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر السرایا   رجل سکات مار بهان کبیر
و فیر و رای و آنچه با آن خاموش سازند تخصی اسفاطة رخت و متاع خانه سعفة بسکون عین شاخهای کوتر کوک
پید شود سعفة بفتح عین درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سفالت بضم سین
و تشدید مقابل و زید کاه باد باشد و شیبها همین چیزی سافلة در آدمی سبابة انگشت شهادت سخا
ابر سغبة چیزی که اندک باشد و کم سکیت حاجت و اسب آخرین که در عقب و دنبال اسپ باشد در تاخت
بکسر یا مدی سنیات جمع سدرة درخت کنار و سدرة المنتهی درخت در بهشت سیارة رونده کاروان سفرة
نویسندگان و خوانندگان من الکشاف و سفره که در قرآن مجید آمده است که بایدی سفرة کرام بررة ملائکه نویسنده کاتبند
سرقة درویش و محتاج و چیزی اندک و رشنی خالی سبابرة جمع سکیت و ساکوت آنکه دایم خاموش باشد
سبخة بفتح با شوره که در زمین باشد و بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة
خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال زمین که خشک باشد سنة بکسر سین مقدم چوب سنگ
بفتح سین و نون و تا و در از تنگ سالی سلیت مردیکه خیر اندک داشته باشد سنوت بفتح سین و ضم نون شده و
سنوت بکسر سین و فتح نون شده زیره و عسل سابلة رهگذریان سلعة رخت و کالا جانه و کرهها که
غده که بر عضو بر می آید سلعة بفتح سین شکسته که در سر پدید شود سارية ستون و ابر شب و مجاد

سخلة

سخلة بره گوسفند و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سیکة طریقه و روش و جوز و بی که از جایی بیارند بجبال
سایبة بنده آزاد و شتر ماده که او را رها کرده و آزاد و شتر برای نذر و آن چنین است که ده بچه ماده کرده باشند و همین از این بچه را
گوش بریده کنند و آزاد کنند و آن را بحیره نامند پس سایبه ام بحیره باشد و بحیره و سایبه در ایام جاهلیه بوده است ساکة در
چیزی که در مجری اخلاط و طعام در عضو بماند و علت از علتها که آدمی را پدید آید و سکون عیش فراخ و خوش و خورسندی
و خوش زندگانی و عیش و حضور و وحدت سقاية ظرفیکه در و آب خورند و مراد بسقایه که در قول حضرت باری عز اسمه آمده که
جعل السقاية فی رحل اخیه ظرف آبخوریست از پادشاه و آن مشربه نقره بوده که با آن غله را کیل میکردند و او مصدر هم آمده است
سبتة خانه کان سیاه جمع سوسة کرمکی که در پشم افتد سعتة بنجه چکیا سویة یکسان و راستی مانند
چیزیست که در و کیاه و حشیش کنند و بر پشت اسپ و شتر و استر و خر نهند سوکة فرج و ایره و موضع سر
بود بوده باشد سواد جمع سلجات ستا کنندگان و شب روندگان و مراد بسائحات که در قرآن مجید آمده
روزه داران اند سایحات اسپان شتابنده و ستارگان رونده و در کتاب سابحات و سابحات
بسیار سادات و ساده مهتران سمهریة نیزه سحت ساده منده ستکاری و نام درختیست سحاوقة
زمین نرم خاک سلوانة مهره است که چون آب باران بر وی ریزند و آن آب را بخورند عشق او زایل شود سیناء
نام وهمه سیرکة و سیرکة نوع جز دو نوز هیده شده و بیز خره سبکة ر نام سبتة بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم را
دشنام دهند و سخن زشت و درشت و با خشونت گوید و هر سبتة آنکه مردم را دشنام میدهد سالفة
و طرف گردن آدمی که در بنا گوش می باشد سیادة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سهلة بکسر سین
و سطر ساحة باران سخت سجیحة طبیعت و اندازه ساهرة روی زمین در قیامت کما قوله تعالی فاذا هم بالساهرة
سلحفاة سنگ پشت سحت سحت حرام سکة کوچه و بازار و خرما صف زده و کاو آهن که بان زمین را
و نقش کرده و آهن پاره که نقش آن بر زر زنند و پنج و بناری سلفة طعام ناشتایی را گویند سکتة بضم سین آنچه با کودک
خاموش کرده اند سلاتة آنچه از کنار کاسه بانگشت پاک کرده شود سلت یکنوع جوی باشد بی پوست مانند گندم سخنة بضم سین
سخانة بفتح سین شب گرم سخینة خشم و طعام آلوده که آن را آردماله گویند بزبان عجم سحیمة کنیه ای سلوبیاة

انگشتان سحفة پر پشت و پهن شانه و حوالی و حواشی و نواحی آن سخیفة باران سخت سکفة روشنائی کی
این از لغات الاضداد است سرفة جانوریست کاز چوبهای خرد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و در بستر گوید آن کرم پیله
برگ درخت خورد کالفیال سرفت السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سرینة راه و رسم سکه و کاو خرد نبال آن آهو و مرغ و غیره
سرعوفة نازک بمن از بالای طبخه خوشا بیده فرمیبده و ملح ذرار سقفة کمیت از سویق غیر آن سرادقات
سرادها و خیمها والاجنها سلیقة زن سلیطه و کرک ماده سوقة فرزند پادشاه و قائم مقام پادشاه سحیلة
دلو بزرگ سمکة آب اندک که در یک طرف و غیر آن مانده باشد سایلة بیاسفیدی پیشانی اسب و غیر آن سایلة
بهره سوال کننده سنة و در حلقه در کاجا فی الحدیث العین وکاء السه واو محذوف اللام است و در اصل سنة بوده
سحمة و سخمة سیاهی سمامة مرغیست و مار و شتر جست رفتار سامة خاصه و زهر دار سایلة جرم سحتة
و سختة صورت سمیکة دارویست که آن را بمار شوند چون بکوبند و فربهی سینه بشند بدین کاو آن کرمان بینن را
شیار کنند سمعة زنی که چیزها کمان برد و چون بشنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان او باشد سفرا
آبهای سخت امتاب سکاف فیروزی و بزرگواری و مار سهان کیره آنچه تا بر خاموش کنند چیزها سختة سبان آسیا
سافة زمین سخت رکستان سایفة ریگ سنگ سارقة زن رد سبیکة نقره که حته سوالة مردم سوال
سودة بقیه و رت جوانی سمة نصیب خویش سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجادة چیزی
بر سر آن نمازگزارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد و نشان چیزی سومة نشانه سدرة رود خانهائی که از ریگ
بسیار باشند ساعکة شیر درنده و نام شخص است از شخاص سکرة بامداد سرد سکرات جمع سنکرة
درختیست و نام گل زرد کیست سریة تیشه بیدار او با کرفت که در خانه داشته باشند و بیرون نگذارند که بیاید سعرة
جاریکه در قناعت سعرة رنگی که بسیاهی زند ساکرة شب آرمیده و بقرار سکرانة زن مست و این لغت
بنی اسد ست چه دیگران زن مست را سکری گویند سکرة سختی مرگ و بیهوشی و بی عقلی در حین مرگ سکرات جمع سمیرة تیر
یک نوع کشتی است از کشتیها سهرة بفتح ها آنکه بسیار خوابی کشد سلطاة سمهای بزر سمیطیة
قصیده مسمط سکرکة بکون احمریست که در حبش سازند از دانه ذرة سمعة آواز سامعة گوش و این شنوده

سحلة

سحلة فرکوش خرد سحالة ریزه سوهان کرده شده و نقره و مثل آن سمیة قمیت سقعة نرمیت از دیوانگی سفعة
بضم سین سیاهی که بسرخی زند سرجوجة طبیعت و طریقت سحة نام بیابانیست سبیکة جزیست سماوة
تن چیزی و سقف و نام موضعیست سمات نگار با ین نحف یعنی شدید است واو بجا که در پارسی بمعنی مستعمل است در عربی هم
مستعمل است سحیت سخت و سویق و غبار بلند شده و بلند بر شده سرة ناف آدمی و میانه چیزی بهترین
موضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی سکیکة بچه ماده و کوشت نابز و سامة مولا سبحات جلال بزرگی
عزوجل و نور حضرت عزت جل جلاله و عم نواله ساحة میان سرای سحاة پوست و میان سرا سلحة سرگین آدمی
سفرة طعامی که از برای مسافران مهیا کنند و سفره که در وطعام خورند سفارة آنچه از خانه بجاروب روفته باشند
سمرة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرة جادوان گویند سلیطة زبان دراز فحاش کننده سلطة
تیزی دراز باشد سقیطة زبون اکس زشت سلوقة جوشانیده سلقة گرگ ماده و زن سلیطه زبان دراز فحاش کننده سلقة
طبیعت و نشانه کرفتن سینه بند در عضو شتر سلسلة زنجیر سمیمة بکسر سین مورچه سرنج سنة صورت وروش و راه
و نوعیست از خرمای مدینه و در قرآن مجید بمعنی عذاب هم آمده است کقوله تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا سعنة
چیزی کم اندک باشد سفینة کشتی سدنة دربانان خانه خدا و جمع سادن است سنبة و سنبنة زمان
سنوقة و سنوقة و سنوقة بضم و فتح و کسر سین و تشدید نازنده و نوک دو توش نقره باشند و نوعی باشد بمعنی که
قلب ناروا باشد ستارة پرده و نهانخانه و سپر و هرچه با و چیزی را بپوشند و بهان بند ستارة یعنی سرون
سکبة چاهی که ژرف باشد و فقرش دور باشد باب السین مع الجیم بالصادر سجح خراشیدن و پوست واکردن
سجح سائیدن و دایم بکاو فرو بردن سکم گشوده سدن شتر از خوردن گیاه سلج و سج دیوار را کاکل رکهی دبن و سکه و زرشم
خایط مرغ بلی سمج و سمج زشت سراج زین سروج جمع سراج زین ساز سراج آفتاب و چراغ سجسج
هوای معتدل و زمینی که غایت سخت باشد و نه نرم باشد و روزی که غایت گرم نباشد و غایت سرد نباشد و هرچه معتدل
باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه و شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج
شیر صاف و بی آب براق و شفاف سلج بضم سین و تشدید لام گیاهیست که آن را شتر بخورد سملج سبک سباح طیلسان سبز

و نام درختیست سواح موضعیست سبتاح او و چراغ سففح شتر مرغ جیت رفتار سمج ماده خر دراز پشت و ماده اسب

دراز پشت سکاح دروغ گوی سیرح نام آهنگریست که شمشیر خوب راند و نسبت میکنند و سریحی میگویند سیمج رشت

و شیر چرب بطعم سمهج و سمهوج و سیاهج بادیست سهج جمع ساحت سفایح جمع سفرحل است باب السین

مع الحاء من المصادر سح ریزانیدن و جز آن و ریخته شدن و زدن و فربه شدن گوسفند کما یقال سحت الشاة ای سمنت و هو

بالمعنی الاخیر من الواسطه سبح و سبوح رفتن آب و اسب و جز آن سبح و ایرداختن بکاری و کار و حاجت و تصرف کردن در معیشت

و در امور دینی و دنیوی و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسپ کقوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للامر و قضاء

الحوایج و دنیا و جز آن سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سرح چرا کردن و رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند

و جز آن سماح بخشیدن سجح سخن بر بسته و پوشیده گفتن چنانکه فهم نتوان کردن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و

مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح یعنی زنا کردن هم آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن

سطح گستردن چیزی بروی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سمج خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش

آمدن و پدید آمدن و پیدا شدن از طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ فرود آید و بطرف راست فرو رود و این طور شکار

عرب یمن گیرند و مبارک گیرند و او ضد برحست سجح سخن بربسته و پوشیده گفتن بتعریض چنانکه مخاطب دریابد و

دیگری در نیابد من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین و راه اشتر ماده جیت رفتار و نرم رفتار و فراخ رفتار سرح بفتح

سین مال چرنده و درختان دراز بزرگ سراح جامه پارها و پوست پارها و او انها سانح و سنیح شکاری که از طرف

راست تو پدید شود چنانکه از چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و این معنی یمن گیرند عرب و او ضد بارح است سجح

خوب و معتدل اسپان او و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه که در و خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده

سحاح گوسفند فربه من الواسطه سحاح بتشدید حا گوسفندانی که فربه باشند سادح آنکه در فراخ سالی افتاد باشند

سطاح بضم سین و تشدید طا گیاهیست سلح نام قبیله ایست سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح

سوح میان سراها و این هر دو جمع ساحة اند سفاح خونریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس

سفح پایین کوه و سفیح بخشیست از بخشهای قمار سالح مردیکه با سلاح باشد سادح بضم سین سرگین آدمی

رسید

سایح اسپ نیک رونده و دونده بحاح بار هیکه سخت باشد بخنح میان سرا سرایاح دراز و بزرگ و فخ سرداح

جای نرم و شتر ماده بزرگ و فربه پر گوشت سمناک سبوح پاک از هر بدی و او صفت پاک خدای تعالی است

سلاح سلاحی که با آن کار زار کنند سلیح کشته شده و به پشت وا انداخته سطیح کشته و برقفا افتاده و چیک

دکاو آن و نام طلقه ایست از طلایع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سخ ام بزمین فرو بردن ملخ را

گویند سنوخ استوار بودن سخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه بر کندن و پوست بر کندن

و در آخر ماه شدن و بگذرانیدن ماه سیخ گندیده کردن اف پنبه را جنبیدن و وا پرداختن بکار و بعضی قرا خوانده اند

ان لک فی النهار سبخا طویلا سمخ سوراخ گوش سانیدن و او صاد هم بمعنی است سوخ و سیخ پای بجزی

نرم فرو رفتن من غیر المصادر سرخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار فتاده باشد سلخ آخر ماه

سالخ پوست بر کنده و ماری که سیاه باشد سادخ پوست کن سیخ مار پشم پر مرغ و پنبه وا رده که

افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای رشتن سماخ یعنی صماخ بصاد آمده است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند

سیخ نیخ را گویند سیاخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شوره های زمین و او مفرد و جمع هر دو آمده است کلمات سبرات

زمینهایی که نرم و هموار باشد باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بزمین نهادن و فروتنی

کردن سواد با کسی راز گفتن و رزه تنگ کردن شدن نرم تن سرد سلک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن

و کاری پیوسته کردن و پیاپی کردن و سخن بنیکو پیوسته گفتن سمود بازی کردن و بسیار گفتن و غافل بودن و تکبر

کردن و سر بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سود مهتر شدن سند استوار کردن و خفته ور بکند نشستن

سکد و سداد راست شدن و حق شدن و سزاوار شدن سعود نیکبخت شدن و مبارک کردن نبیعا

بر جستن نر بر ماده سند پشت بچیزی باز دادن سند منسوب شدن چیزی بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است

سناد لونا گون آوردن حرکت ما قبل روی در شعر سهاد و سمود و سهد خواب شدن ساد سکان حرکت

و گلو گرفتن من غیر المصادر سد رودخانه که در وی سنگ بسیار باشد و دیوار و کوه که حاجز میان دو چیز باشد و ابر سیاه

و ملخ بسیار که از طرف رسد و پاره از غایت بسیاری سد ید استوار و راست و درست سند بند و دیوار استوار و کوه

ومیب سرهمه مینه سعید نیکبخت وجوی سعود منزلیست از منازل قمر سپید مشهور سپید
گرگ وشیر درنده سدهد به کوهان شتر سعد دارویست خوشبو سفود بتشدید فا سیخ آهنین سافد
بتشدید دال گرگ همچنین سند کوهی که در برابر باشد و معهد سند ولایتی است سیاد بقید شتر ماده قوی هیکل سندم
نام رودخانه ایست سود بامن کوه بر سنگ سهد بضم سین ها شخص اندک خواب سود سیاهان سدد
در ماه و در کاهها و چیزهایی که در مجاری اعضا ماند باشد سجود و سجد سجده کننده کان کقوله تعالی والرکع السجود سبد
بکسر سین و سکون با مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با مرغیست که موی او نرم باشد سبد بفتح سین و با
موی و چیز اندک سخد آبیست که از شکم بیرون آید با بچه و ورم سداد بکسر سین آنچه رخنه را بآن بند سداد
بفتح سین راستی گویند سماد سرگین خاکستر که بهم آمیخته باشد سمند بسکون حیوانیست سواد سوزن کران
وسراجان سرد حلقه زره و چیزها یکه پی در پی باشند ممد [illegible] شامد بازی کنند و سرود برنده ساعد بازو
و دال مرغ سعد مبارک و خجسته و نام شخصی است سواعد بازوها و مجاری آب و رکهایی که از مجاری شیر پستان
و مجاری مغز در استخوان سداد بضم سین علتیست که در بینی پیدا میشود **باب السين مع الذال المعجمة**
سمید بذال منقوطه نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب والمقامات ولم اجد فی الصحاح والمجمل والآثار **باب**
السين مع الراء المهملة سبر آزمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم توان کرد ستر پوشیدن سجر
پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن تنور آتش برافروختن و آواز کشیدن شتر در هم انداختن و از اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سحر
بفتح سین آنچه [illegible] شش پیرجی سجود آواز کشیدن شتر در وقت سحر چیزی جدا شدن سطر نوشتن سکر بفتح کاف و
سکر بسکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکود آرمیدن سمود گندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن
و بفتح آمیختن چیزی در آتش سمر بفتح میم افسانه گفتن سور برجستن و برجوشیدن از غضب و خشم و حمله آوردن سیر
برای چیزی سراف را برین و ناف را زخم زدن و چوب در آتش زنه نهادن تا آتش در گیرد و میان دو چیز دو دیدن
سرور شادی [illegible] سفر و سفور بجای دور رفتن و سفور بمعنی شستن هم آمده است سعر جانرا رفتن
و روی [illegible] گردن و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و راندن چارپا تا راه سود سحر و سحر جادوی کردن

ورب

و زیب داون سعر با بکرم برکبی بودن و فراخ کرده شدن تا و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن سوختن سکر
بچو آب شدن سیراب کردن [illegible] سعر [illegible] شدن سفر کرده پیدن آفتاب گونه چیز [illegible] بحر و نحر و سحر
افسوس و [illegible] نوشتن سکر کشته شدن و خیره شدن چشم سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی **من غیر المصادر** سمیر
زمانه و اگر شب افسانه گویند و ابنا سمیر روز و شب را گویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه سفار آن پاره ایست که برینی شتری بندند
مانند حکمه لجام و گویند رشته ایست که آنرا مهار شتر کرده باشند سفر جمع سفار بکسر [illegible] کتاب سافر
نویسنده و [illegible] مسافر [illegible] گشوده سفیر میسار و بیک پائی و سکار آنکه شراب جرعا کند سکیر [illegible] ماهی
سمار شیر [illegible] و نام [illegible] سنور گربه را گویند سنانیر جمع سنور بفتح سین و تشدید واو
سلاح جنگ [illegible] سماد [illegible] روی کمر برای عمان
ام المتیمن عمارتی عجایب خوب ساخته و بعد از اتمام عمارت سمان او را از سر این عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای
دیگران چنین عمارت نسازد و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بیگناه باشد و او را سزا دهند گویند جزاء سنمار
ساهر بخواب ساهور چیزیست در آسمان که عرب او را غلاف القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سریر
پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر آن پیوسته است سرر جمع سکر سکر جمع جرها کقوله تعالی
سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است و سامر اسم قبیله ایست از قبیله بنی اسرائیل من الکشاف و قیل اسم قرية
من حاشية الکشاف سفر و سفار مسافران سفیر ایلچی مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سکر
بفتح [illegible] که از رو زمانه سغر بکسر سین کتاب و نامه سکر و فرخ سمار [illegible] مایه [illegible] سنی [illegible] دور
سطر [illegible] نوشته [illegible] بمعنی [illegible]
ستر پوشش [illegible] ستور [illegible] جمع ستار پوشنده ستر بضم سین [illegible] سروها
سره است سرر بکسر سین خطی است از خطها که بر کف دست می باشد و سرناف کودک که بریده میشود سرر بکسر سین
پنهانی آنچه پنهان داشته میشود و محض چیزی و بهترین چیز و بزرگواری و [illegible] جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی از خطها که بر
کف دست می باشد و در پیشانی می باشد سرایر نهانها او جمع سریره است سر سود مردمان بزرگ که در کارهای نیک

دخل کند و خوب ملاحظه آن کار کند سُبُر دوال چرم سُبُور جمع سِبَار ریک روند ه سایر جمعه دیده باقی و رونده
سُمُر بضم میم درختهای بوزرد و جمع سمره است سَمُور جانوریست که از پوست آن پوستین دوزند سُنبُطیر مرغ آبی که آن را کردان ریز
سَنابُر پرها و پوستها سُعتَر گیاهیست و بعضی بصاد نویسند تا بتغیر شنبه نشود سُطر صف هر چیز را گویند
سُعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی را هم گویند سِعر بکسر سین نرخ چیزی سَعیر آتش و سوزنده کقوله تعالی
بجهنم سعیرا او نام بیست مُعُر جمع و سعر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر
سُور بارو و منزلها و عمارت و زر کیمیا سُوَر بفتح واو جمع سوره قرآن است سِوار دست ورنجن سُوءر
بهمزه یعنی نیم خورده سَوار بتشدید بد و او برجهنده و عربده کننده سَتار سیلی که در جراحت کنند تا مغز آن بنهد سَحَر
درختیست و عرب گوید رکب فلان السحر یعنی عذر کرد و سیر صورت سامود الماس سَحَر بفتحتین صبح بامداد سُحُور
آنچه سحر خورند در رمضان سِحر جادوئی کاری که بغایت نازک و باریک باشد سَحَّار و سَحَّر و سِحر بفتحتین آدمی و غیر آدمی
سُحُور جمع ساحر دانا و جادو را گویند سجیر بجیم همه خرد و آنچه بآن آتش تنور برافروزند ساجر بجیم جوئی که آب سیل در
رود و پر شود سَیتر بهنر کار سِینار بکسر سین تخفیف نام کوهی است ساجور بجیم چوبی که بگردن سگ بندند
و هم نام موضعیت سَخار موضعیت سواحر بحا مهمله کشتیها که برخلاف باد روند و بادهم موافق ایشان باشد
سَرُور اطراف چهار و کوفه باشاخهای آن کقوله تعالی فی المجمل سِتر سَیر اهو سَرار آخرین شب از ماه و سرار بفتح
سین موضعهای چیزی و پایان هم گویند و باین معنی جمع سرارت سِرار بکسر سین خطی که بر کف دست و بر پیشانی
باشد و آخرین شب از ماه نو و شب را که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سَکَر بفتحتین دال کشوع ماهیست از ماهیها
من المجمل سِدر درخت کنار سِدر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سَدیر نام رودخانه است یا نام کوشکی
سادِر حیرانی و ای کی سَدِر ه یا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سَقَنقُور ماهیست مانند وزغ که
در کنار آب نیل مصر می‌باشد و در لغت کتاب و ادبیست و این لفظ معرب است باب السین مع الدال
سَحَق بفتح جیم متغیر شدن و او عیز مصدر هم آمده سَرَح آمیختن بارکردن شتر نر ماده را اسلاس مست شدن
عقل سَکَس نرم خوی شدن تمام شدن پیوسته شدن بال سُدُس ششش یک ستاندن و شش شدن سرحس

بسیار شدن چیزی گرم و افتاده شدن طعام من غیر المصادر سُدُوس و سَدُوس بضم و فتح سین اول نام تخفی
و طیلسان سبز سَدیس ششش یک و گاو و گوسفند یکساله که پا دندان شش ساده باشند و اشترست ساله اسادس
ششم سَدَس اشتر هشت ساله سِدس بسکون دال ششش یک و جمع سدس هم باشد سِدس بکسر سین
اول چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن شش روز باشد سُدس
بضم دال ششش یک و جمع سَدیس هم آمده است سَلس رشته ایست که مهره‌های چند منظوم باشد و گیرکان کردان در
و گوشوار سُلُوس جمع من الدستور بحس آب تیز بحس و محیص بحیس الاحس و بحیل اللیالی یعنی
سَلِس پیوسته و نرم و رام سَلیس و سالِس نگاه دارنده ستور سُوس اصل و طبع و پیشه که در گندم و برنج
و پشم و مثل آن افتد سَوس علتیست که در کهل اسب پیدا شود من المجمل سُندُس و بپار فاخر باریک سِرَاس
و سِرَیس موی که بازن جمع نشود و چنین را هم گویند و زرگه ماده را آبستن کرد اند سَندَروس صمغیست زرد مانند کهربا
سَریس نرکه ماده را آبستن کرد اند سَلعُوس بفتح لام نام شهریست سُنیس نام تخمی است باب السین مع الطاء
من المصادر سَخط بخا غیر منقوطه کلو بریدن سُقُوط افتادن و سُقِط فی یده یعنی پشیمان شد کقوله تعالی و سقط فی ایدیهم
ای ندموا اسقاط انداختن و بسر درآمدن و الغزیدن خطا کردن و سست و بیدان اسپ و حدیث و خبر گفتن یک شخص
و دیگر ساکت شدن تا چون آن شخص سخن گوید ساکت شود این که ساکت بود حدیث و سخن گوید سَقَط بفتح قاف خطا
کردن در کتاب و در قول و فعل سَمَط با پوست بریان کردن سُمُوط ای حلاوت شدن شیر سَوط آمیختن تا بایرده از
سَبَط اجیر شدن مومی یعنی فروشته شدن موی سَخط و سَخَط ناخشنود شدن و خشم کردن سَقَط بی نتو شدن چیزی
سَرَط بفتح را حلق فرو بردن من غیر المصادر سَغط بخشنده و بنگ سَقَط رخت و کالای نوین و کار سک آور
سَقَط و سُقُط آخر شدن گاه و ریگ سِقط بکسر سین آتش آب که بچند در چیز کان و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر
شدن گاه و ریگ و طوف ابر که نزدیک بزمین باشد ساقط فتاده و مرد ناکس فرومایه سِقاط جمع سَقاط بفتح سین و
تشدید قاف شیر که از شیره در گذرد و بر زمین رسد و فروشنده متاع زبون سُقیط بفتح و بیخ و شبنم
برف که بر زمین افتد سَلیط روغن زیتون در وغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سِمط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین

سموط جمع سمط بفتح سین مروسک سمیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و مرد سبک
گوشت که در میان آن بارهای پوست باشد یعنی گوشت یک لو سخلاط نوعیست نام یکنوع شکوفه و بهاریست خوشبو
سراط بمعنی صراط یعنی راه است ساریط شیر زرنیق و نان با نمک المعنی الثانی من آلاب سماط جانب سقیط از درخت
سقوط افتاده و بیکدیگر پیوسته مانند سرو مطر از سقاط و سقوط مرد کوچک بی اصل سوط تازیانه و نصیب از عذاب
کقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز واحد سلاط است سویط آنچه سقط آید
سفوط استوی که در رو معجون کنند سراط بکسر سین و را پالوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و درشت آن کج بود
سوابط جمع سبط و سبط موی که جعد باشد و بکوفتن است قدو کنایه اهم کویند سبط بکسر سین کون نامرد
و قبیله و فرزند زاده و بمعنی اول است قول الله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا اسباط سبط بفتح سین است قد
باب السین مع العین من المصادر سلع بهم واگوفتن من الجمل سجع آوردن سخن با قافیه و رسیدن کبوتر در وی
و آواز کردن اشتر ماده سنع عیب کردن و هفتم شدن و هفت یک بستاندن و هفت کردن و دشنام دادن و
خوردن گرگ چیزی را سطوع بر آمدن بوی و صبح و برخاستن گرد و بالا رفتن سطع دراز شدن گردن سفع گرفتن
و بانگ کردن خروس سکع رفتن سوع فروگذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبیدن آن سفع گرفتن و
کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة و برزدن سموم روی و سیاه کردن سلع شکافتن سمع و سماع شنیدن
قبول کردن من شرح مقدمة الوحار سرح فرزند سرع شتافتن و زود شدن و السرع در باب الف مع العین
سین من غیر المصادر سریع زود و شتابنده و چست و چالاک سلفع بجا دلیر و زن سلیطه و اشتر ماده قوی سلقع
بیابان جای درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفا ساجع راه راست و سر آهنده و شتر راست روی مقابل الحلقة
من الجمل سبع بضم سین هفت یک سبیع نام قبیله است و هفت یک سبع دد و دام سباع جمع سبع
هفت سبع بکسر سین پنجروزند تا آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد
سقع سایبان که میل بسرخی داشته باشند و یک پا بهیا و مرغهای پرنده سلقع بوق سقع ناحیه و گوشه زمین
سقاع بمعنی صقاع عبارت است سیع از پی چیزی رفته و چیزی نایده شده بی واسطه و آب تابان سواع نام بت

وبمعنی

وبمعنی از شب سیاح و سیاع کاه و پیه که بر جنگ مالند سایع ضایع شده سمع بچه گرگ که از کفتار باشد و او در آن
سمع گوش و شنوایی گوش و او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب سمعک الی
یعنی گوش من با تو است سمع کیان نام کتابیست مترجم رازی فی الصحاح سالع بالا بر رفته و بالا رونده سمیع و سامع شنونده
سمیع بمعنی شنوده هم آمده است کذا فی الصحاح سماع بکسر سین اسم فعل است یعنی بشنو سماع مشدد بمیم شنونده
و جاسوس من الله سوز سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بمعنی از شب سوابع سوزنده کان سرح و سرع شاخ
رز و شاخ درخت تر و سرع بکسر سین مانند راهم گویند سراع شتابندگان سعرقع بمعنی سکر است و آن
نوعیست از خمر که در حبشه سازند از دانه ذرة سرعرع شاخ درخت رز و غیر آن و جوان تازه و نو خواسته سمعمع کوچک سر
سناع نیز ناشیز که برگردن شتر باشد و ستور خانه سطیع صبح ساطع بالا برونده سلع درختیست که
تلخ گویند سلع بسکون لام شکافته باشد و شکافته کوه و غیر آن نام کوهی است در مدینه سلوع جمع باب السین مع
العین من المصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ سهل بودن و آسان بگلو فرو شدن طعام و شراب آسان بگلو فرو
کردن و او متعدی لازم آمده است سلوغ بر آمدن دندان کاو و گوسفند سلغ ناپخته شدن گوشت در دیگ سلغ بسکون لام
برکشتن من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام و برزدار ابر و زره و دامنه کلاه خود سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ از پی
از پی چیزی رانده شده و بواسطه سواغ آنچه با آن چیزی بگلو فرو برده شود سلغ بمعنی صنوع عبارت است باب السین
مع الفاء من المصادر سخف تنک عقل شدن سدف بهم آمیخته شدن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن از
از لغات الاضداد است سنف سناف بر شتر استوار کردن و سناف ریسمانیست سلف سلم کردن در بیع سلف
بسکون لام جماله اندودن و راست کردن و هموار کردن آن سلوف پیش گذشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن سف
بافتن برگ خرما و دست نزدن و بر جایی دارو ریختن و معجون کردن و جنگ ساینده سنان سیف شمشیر زدن سحف است از
گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در خوردن طعام من الجمل سعف و ساف
ساخ ساخ مسدن برگ ناخن و شکافته شدن دست سقف دراز شدن چنانکه خم شود از غایت دراز
سرف سرف از حد در گذشتن و خو کردن بچیزی عادت کردن کقوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین و غافل کردن و خطا کردن

وما داشتن سَرَف بسکون راء خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه جانوریست چنانکه بیان شد در باب السین مع الفاء

من غیر المضاعف سُحُوف جاروای فربه سَحِیف آواز آسیا سُحاف علتی است که از آن سُل گویند سَدِیف

کوهان شتر سَدَف شب بامداد سرعُوف چیزی که نازک باشد و اندک گوشت داشته باشد سُعُوف داروی

سائیده زنا کرده همچون ناکرده سَوف حکمت سَقف […] دراز و آسمان و پوشش بام سُقُوف جمع سَقف

پوشش بام را گویند سُقُف جمع سَقِیف و سقف هر دو باشد سَواف و سُواف بیماری مال چرنده و مرگ

سِلف و سَلف شوهر خواهران سَیف شمشیر سُیُوف جمع سَحِف و سَحَف پیه سَفاف […] .

کقول النبی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و خاک نرم را هم گویند سَعَف دانه سَعَف شاخهای درخت خرما

واحد جمع سعفه است سَقِیف سنگ پالان شتر و بافته شده از برگ درخت خرما سُلَف بچه کبک سَلف بفتح

سین و سکون لام همان سَلف پیشینیان سالِف و سَلِیف پیشینه سَوالِف جمع سالفه است سُلاف

بسته بر لاف پیشینیان سُلاف بتخفیف لام خمر و آنچه که از انگور بچکد پیش از افشردن سُکوف شتر باده که […]

شتران باشد وقتی که با آب خوردن شوند سِناف ریسمانی که سینه بند و بار بر شتر بدان استوار بندند تا بار

باز پس نرود و دوال زیر شکم اسب که در تنگ می باشد و بکبر سینه بسته ساف چینه دیوار سَخِیف چیزی تنگ

و مرد که تنگ عقل باشد سادِحف سنگ نشیبان و جمع […] سِنف برگ درختیست که آن درخت را

مرخ گویند و بعضی گویند غلاف میوه درخت مرخ است سَوف کلمه استقبال است و عرب گوید فلان یتعات السوف

یعنی توشه مراد میگیرد و زندگانی بمراد میکند سایف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سِیف کنار دریا

و چیزیکه بر درخت خرما چسپیده باشد مانند ریسمان درخت خرما سَرَف نادان خطاکننده باب السین

مع القاف من المضاعف سَوق رساندن و راندن […] ساق چیزی رسیدن و مثل این سَوق بفتح واو بگوید […]

ساق شدن سیاق راندن و جان کندن و مضارع او یسوق آید زیرا که ماضی او بوزن ساق است بر مثال قال

چون قال یقول و ستد ساق سویق […] سُموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سَبَق

پیشی گرفتن سِباق با کسی پیشی کردن […] علامت سَرَف و سَرُوق دزدی کردن سَلق

زبان آوری کردن

زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد الآیه و خایه مرغ و غیر آن چون تبانیدن به آب گرم و گوشت […]

با آن گوشت دیگر در بردن و آواز کردن خنگ در پشت انداختن کسی را سَحق سائیدن آنچه […] سُحُق و سَحُوق

بضم سین دور شدن سَتَق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سَعَق […] امام فرو کردن من غیر المضاعف سَغِیق

چیزی سخت لیس نرم سِلق چغندر و گرگ نر سُلوق طبیعت و نام شهریست و سلوقی منسوب به آن سَلِیق […]

شاخی که از درخت فرو ریزد و باشد سِلاق دانه که بر بیخ زبان آید سَهوق دراز […] باد سخت سَیتق

کمر بار شده و ابری باران که آن را باد بر طرف برد سُوق بازار و ساقها و جنگ گاه و بمعنی دوم است قول حضرت حق

جل جلاله فاستوی علی سوقه الآیه سُوق جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه و اکابر سِباق بندهای پای باز

سَوابق پیش رفتگان او جمع سابقه است سَبّاق و سابق پیشی گیرنده سَبَق آنچه بر آن گرو کنند اهل سباق یعنی شرط

سُتُوق و سَتُّوق بتشدید نا زری که ناسره و زبون و ناروا باشد سَحُوق بضم سین درخت دراز خرما سُوق چون

[…] سِمحاق بکسر سین پوستی است باریک که بر بالای استخوان سر باشد و سنگ […] سر که گوشت آن بکاود […]

و آن پوست باریک رسیده و نشان جسته را نیز گویند سَماحیق پوستهای باریک که بر بالای […] باشد […]

و ابر پارهای تنک سَمَقَق […] سُوذانِق و سَذَنُوق و سَوذَق و سوذَنیق چرغ و بعضی […]

نیز گویند و سوذق دست ورنجن را هم گویند سُرادِق سراپرده و خیمه را نیز گویند سَحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح

فی مکان سحیق سَحُوق درخت دراز خرما و سر چیزیکه دراز باشد هم سحوق گویند سُحُق جمع سحق جامه کهن سارِق

مرد دزد را گویند سَرَق بفتح راء جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است سَرِق بکسر راء دزدی سُرهوق […]

از کیاهها […] که زبانت با خشک سَفاسِق […] که در شمشیر و تیغ می باشد سَلق […] سَملق هم بمعنی

سلق است و سملق بمعنی […] خلق و کار خشک و سوداوی […] مزاج هم آمده است من الجمل سَمالِق جمع سَلدَق جانب

بیغ و […] سُماق بتخفیف میم […] سُمّاق بتشدید میم دانه است ترش طعم که در طعام […]

سائق راننده باشد ساق ساق پای ساق درخت و ساق گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی […]

آخر سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی رحمه و ترتیب هم آمده است کما قال […] فلانه ثلاثه سنین علی ساق واحد

یعنی بربک رجه و ساق قمری اشتر کوچک باب السین مع الکاف من المصادر سِلاک در بر در کشیدن چیزی در چیزی
کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سُلوک براه رفتن و در آمدن چیزی در چیزی سُموک بلند کردن و بلند شدن
سَبک زر و سیم گداختن سَفک خون ریختن و اشک ریختن سَمک سودن و سبک شدن چاروا و بر داشتن باد از زمین
خاک و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سَدَک ملازم شدن چیزی را سَک خایط زدم و تنگ کردن و چسپانیدن آهن یا جز آن به
یک دیگر کم شدن سَلک کوچک شدن گوش و کم شنیدن سَول سنگ سیاه و جز آن سِواک چوب دندان پیدا کردن
و سست رفتن چاروا از غایت پیری و لاغری و از غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِماک نام ستاره ای روشن لیکن یکی از منازل
قمر و ماهیان سَمَک ماهی سُموک جمع سایلک نیز سَمک معدار بلندی سقف کقوله تعالی رفع سمکها سَهَک بوی ماهی
و بوی پشت و بوی عرق زشت آدمی و بوی زنگار آهن و مثل آن سُکال هوا اسک سوراخ کردم چاه تنگ و دار و لکی
بغایت خوش بو باشد سَک میخ دیواری و زره تنگ حلقه را هم گویند سِکال جمع سَکک است سَبال
نقره گداز سبائک نقره های گداخته و او جمع سبیکه است سَفاک خونریز واکمه فا در بابت سخن سکابک
نام شخصی است منسوب با و رسکگی گویند سهک و سهول باد سخت و سهک خاکی را هم گویند که باد بر انگیزد
ساهل در چشم و خار چشم سِواک مسواک سُوک جمع سُنبک کناره از زمین درشت کم فایده
سُنابک جمع سِلک رشته سالک بضم سین و فتح لام کبک بچه و سُلیک بضم سین نام شخصی است سالک
راه رو باب السین مع اللام من المصادر سَدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سُعال
سرفه کردن سَل بر کشیدن تیغ و شیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سَبل فرود آمدن باران
و پهن شدن سعدی بیتانی اسب سَجل بجیم ریخته شدن آب از دلو سِجال مفاخرت کردن با هم یکدیگر در آب بر کشیدن سجل
و در دیگر امور و مثل آن سَحَل بحای مفتوحه ناودان و سخن سَحل بحای غیر منقوطه یک لو تابیدن ریسمان و کمتر بزدن درهم و وجه و سوهان
کردن و سائیدن و بر کندن پوست چیزی را و ضرب تازیانه و جز آن سَحیل سُحال آواز کردن خر سُوال پرسیدن و خواستن
سُول سست شکم شدن و فرو هشته شدن آن سِغل سُغول سَغل سِغال لاغر و باریک شدن سَبَل
بحیح باران بارند من غیر المصادر سِلال رشته که با مهره و جواهر باشد سکوک جمع سبل بفتح سین و باء

باران

۲۷۸

باران و نیزه و علتی است که در چشم پیدا شود و لب و دلو و آب نفر خوب و مزه سَنبل خوشه و گیاهی است خوشبو
سَنابل جمع سَلسَبیل چشمه ای است در بهشت کذا فی التفسیر الکشاف و نام چشمه ای است در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا
سَحَل جامه سپید از پنبه و درهم نقد سُحول و سُحُل جمع و سَحول نام شهری است ساحِل کنار دریا سَحیل ریسمان یک لو تابیده
و جامه که از ریسمان یک لو بافته شده باشد و نیز آواز خر سَحال جمع سحل و این هر دو جمع سحل آمده و سحال اسم موضعی هم است
سَجل بفتح سین و سکون جیم دلو کلان در و آب باشد سِجال جمع سِجل بکسر سین و جیم و تشدید لام حکم قاضی سَجل بفتح سین
و سکون جیم مخففه پستان دراز شتر و غیر آن سِجّیل بکسر سین و جیم مشدده گل پخته و سنگ سخت و سنگ با گل کقوله تعالی حجارة
من سجیل سَهل آسان و زمین درشت یعنی غیر کوه و شتری که از زمین او سُهول جمع سُفل و سِفل و سافل نشیب و زیر
سِجل بکسر سین و فتح با سِجلّ سِجِلّ بفتح هیکوی حکمی بزرگ و اشتر سطبر و سیماب سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام باشد
سَجنجل آینه سَراویل شلوار سُول خواه کرده کقوله تعالی قد اوتیت سؤلک یا موسی سُهیل ستاره ای است سَمَل
جامه کهنه و جمع آن هم آمده است یعنی آبهای اندک که در ته چیزها مانده باشد و جامهای کهنه سَلیل فرزند نرینه و پایان فراخ
که در و درخت سرو روید سلاله و سَلیله نام دختر است سلاسل جمع سَعال سرفه سَغل بفتح غین منقوطه شخصی که
اعضای او لاغر و بدخلق و بد پرورش و بد غذا و چاروای دست و پا باریک و چیزی لاغر سَال بتشدید لام آب روشن
سَیول بفتح سین نام قبیله ای است سَیل آب عظیم که از زمین و از باران عظیم سُیول جمع سَیال بتشدید لام
نام درختیست سَیال بتشدید یا روان سَطل سَطل با بچه تابان آب گشتند را بجام سَل فعل است یعنی بیرون کشیدن
سِبال آن بروت و جمع سبلت است سَهلکی ابلهی و احمق که در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَحول بفتح سین نام
موضعیست در یمن سِرحِل سِربال پیراهن سَرابیل جمع سَماقیل ابر و بیت کار آسمانی گویند سایل پرسنده و در خواهنده
سُخل بضم سین و فتح خا شده ده و مردان ضعیف فرومایه و این مفرد و جمع آمده است و جز ای کم استخوان او سخت نباشد و آب
یعنی اول جمع است که او را واحد نیامده است سَدیل جامه و پرده و هر چیز که بر هو دج انداخته سُدول و سُدل
جمع سَندل مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سُهام بضم سین و لاغر شدن و متغیر شدن سُجوم
روان شدن اشک و فرو ریختن باران سُجوم و سِجام روان اشک سَوم گذشتن و چرا کردن و بیع و خواری نمودن و خوار کردن

ودر بیع کم کردن و بها کردن سوام چرا کردن و کرفتن شراب کسی را ستیم اصلاح کردن میان قومی و زمرد طعام کردن و تیز شدن
استوار کردن بادا سموم شدن روزه و خاصه شدن سکم اندوهکین شدن و بیمار شدن سقم و سقام
بیمار شدن ستم بلند شدن سغم رفتن اشتر سکم بکاف کام باز دیک نهادن در رفتار من الجهل سلم آشتی کردن
نهادن بمعنی حیرت کقوله تعالی وادخلوا فی السلم کافة سلم و باعث کردن پوست سوست درخت سلام دادن آشتی
کردن سلم بفتح لام بیشتی چیزی حزرمن کردن نهادن سادم کردن سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سلم
وسام سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن ازان و بمعنی ملول کردانیدن هم آمده است من عبر الصا سالم رسیده
کر میان بینی و چشم است و نام شخصی سلیم سخنی رمانه و سال سخت و عوال بادان سلیم نام شخصی سم و سم سوراخ
دهن و سوراخ کوش و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هردو باشند
سلم نردبان سمام بفتح سین مرغانی مخصوص اشتران ماده جست رفتار و او جمع سمامه است ستیم بکسر لون ملبد و ستر
بزرکو بان سوام و سایم مال چرنده سوایم جمع سوام و سایم هردو باشند سلالیم بکسر سین آشتی آشتی کننده
وسلام و جمع سلم سلم بفتح لام درخت سلم بسکون لام آشتی و دلو کی دسته و نام مردیست سلم بکسر سین
آشتی و آشتی کننده و سلام سموم باد کرم سمایم جمع سام رز و مرکی نام یک پسر نوح سیم و سیم بتخفیف
سیم نام سلوم ملول ستیم شخص بزرک سرون سخم درخت سدم و سکم جاو اشاسته سرم سوراخ دبر
سخم و سرخم و سرطم و سلجم دراز و سلجم تیر دراز بکار آکوینده و دستور و حیارات بدیعی سلم را هم کویند سطام
لب شمشیر و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم سعوم شتر جست رفتار سام
درخت کمان آبنوس من الکمستور سکنیم مثل مضارعت باب استقبال مستقبل وسیم اخو کرنی یکم
کقوله تم سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رسیده و کزیده مار سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سخوم
سبار سنگ ریزه سادوم رحمت خدا او در رودی جیب و کرنده مار و نام کردم و نام درخت سیادم بکسر سین
نام درخت سلیم بکسر سین کجلد سمسم بفتح سین و نام موضعیست سمام مرحیب سماسیم موهای
واو جمع سمسم است سقم بد غذا و بد پرورش سقام نام بیابانیست و اهمه را هم آمده است سادوم بفتح سین نام

فقیرت

قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح الصحاب سخام بخا منقوطه سیاهی دیک و نرم و نازک و باریک و شراب نرم کوار
سدیم بکسر دال اشتر ز اشتهای جماع دارنده و مرد نکمین از خشمناکی سنام کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدوم
شهر لوط سواهم لاغر و متغیر شده ها سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهام جمع سهم
بفتح سین کرمای باد کرم و پرنده ایست در هوا که آنرا لعاب الشیطان هم کویند و الیه ستور سهام بضم سین علتیست
که شتر را رسد ایستو و دوا و صید را هم آمده است ساهم مثل مثلث یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب
السین مع النون من الصحا سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سجان بپاکی خواندن و دور داشتن از چیزی
سریان در رفتن در چیزی و بهمه چیزی در رفتن سمن بفتح سین و سکون میم روغن و روغن در طعام کردن سمین بکسر سین
و فتح میم فربه شدن سنین قحط شدن سنان بی کردن شتر از شیرداده را برای جماع سن زره برخود فرو داشتن
و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فروریختن و نیک بچرا شدن بچرا فرستادن و کند دیده کردن و انحال که دندان و دراز آرزوی
شدن چیزی به یعنی مسواک کردن سفن تراشیدن سیلان روان شدن آب و اشل آن
سحان رفتن سلوان بضم سین بسکون لام خوش حال شدن سلجان فرو بردن بکلو سحن
شستن سدن خدمت کردن و فروکذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را و پرده دارکی من عبر
الصا سیقان ساقهای اسپیلان بکسر سین آنچه از ازو ببالکار شمشیر کرد دست رفته باشند سدنان
تمکین و پیمان سمران نخوان سمیقان دو چوب باریک باشد طوق کرد در کلو کاری بیاسد سوراخ
چوبی کو بر کردن کاو و بهند بیا شد سقطان سر دو بال شتر مرغ سینین درختیست کقوله تعالی و طور سینین سرفان
و سرجین سرکین و این معرب آن سعن بنچه حیک سوافن بادها و او جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و
ساکن شده کاه و آرامکاه سکن بسکون کاف اهل سرا سکین نام قبیله ایست سکین بکسر سین کاف شده کارد
سکون نام قبیله ایست از یمن سنان باد کمیطر تو کالمجال سنان ای علی طریقه و حده و ریک بسیار
بلند در کشیده سنین بفتح نزار سنک که در چیز تیز شده سناسن سرهای بزهای چرخ انکشتی و سرهای
استخوانهای پشت بازو را هم کویند و او جمع سن است سماطان سر جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعیست

سجین بکسر سین و سکون جیم هردو طرف در بر و خانه سلفان بکسر سین کبک بچها و او جمع سلف است سلین
سر پرچنچ انگشتی و استخوان پشت بازو سیفان دراز لاغر شکم و دو شمشیر سیفجان و جوال باشد خرجین که بهم بسته
باشند سلقان بچها با بهای همواره و او جمع سلق است سلکان بکسر سین کبک بچهای و او جمع سلک است
سلان بتشدید لام کندکاه بهار تنگ رود خانه و او جمع سال است سلامان درخت سمان دور کنند که درمی
و او تثنیه سم است بمعنی زهر داهم آمده یعنی روغن فروش و این معنی مشتق از سمن است سهمان صفیها و او جمع سهم است
سحون ستورهای کرم کرده سخین کرم و نوعی از بیل که بآن گل از زمین برکنند سادن خادم خانه کعبه جادن خانه
دوربان سحن دندان سجان زندانها ابن سجین سخت و زبرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان اکثر
اعمال الشیاطین و مجرمین از ان مسطور ست که و کلا عالی ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتم …
سمین فربه جگر گوشت سمان فربها سمان بفتح سین جنت اصل من شرح المهر سمن و سمین روغن گاو و گوسفند
سمان جمع سمین سنین بفتح سین آنچه بدان سایند آنرا چو چوب مسواک که بدان دندان بالند سین سال و عمر و دندان
و سر قلم یعنی تراشیدگاه قلم کامل طول سن و کلک و همچنین حرف قطعک و همچنین سنین و سنون سالها
سبزه و سنگ که بآن کارد تیز کنند سنن سیر بها و روشها و بهاء او جمع سنت است سنن بفتح سین یعنی راه
سکین و سکاین و سکن کشتیها سفان بتشدید فا صاحب کشتی سکن سوهان و پوست از تنت ساکن
آرامیده و سکان جمع و دنباله کشتی چیز که کشتی را بان راه برند سکران مست سیکران نیک سیلان
گرگان نام شخصی است و نام زمین بشته است سالجون روزه داران کانها روندگان ساجدون سر بر زمین
نهندگان سحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وائل گویند و وائل
قبیله ایست سلحان بچهای کبک و او جمع سلحت سیدان مرغان نرم موی و او جمع سید است سعدان
گیاهیست که اشتر بخورد سحان جمع سلح است سلکون و سالحون نام شهر بست سحان دو خانه
در هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع ثعبان [illegible] سیران باره‌ها و او جمع سور است
سرایان بضم سین جوزهای خرد و او جمع سری است سلوان در رمیت از سنگ که در آب کنند و نگین دهند

تا خوشحال شود

تا خوشحال شود و آن را طبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان
سودان او تیان سیاه سعدالعین دروغ و باطل سالقیان هر دو طرف گردن از بنا گوش سماعون شنوندگان
سکنجبین دارویست معروف سیسان دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران سر برداشتگان
ساحین رود خانه ایست در بصره سبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه و تنزیه وصفت است از
صفات الله و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان بفتح نون اسم فعل الذی یعنی تشتاب سرطان
خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و علتیست سرطان بکسر سین و مانند … و این صاد و سین هر دو مرویست
سیغضون مثل مضارعت یعنی زود باشد که بجنبانند سخن و سلحن سخاخین سخان گرم سدن
برده **باب السین مع الواو من المصادر** سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی
واللیل اذا سجی سحو بیل گل کندن و سحار ربانه سحن و سحاء و باب السین مع الالف بین است و پوست باز کردن
و خراشیدن کاغذ سخو بجا ساختن خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا باز کردن تا آتش افروخته شود
سکره مقصد کردن و گام کشاده نهادن در رفتار و دراز و کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت کردن و کشیدن
کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی باز بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن
و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب با مثل آن و فرو گشتن و عجف
گرفتن و جور کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه عشق
و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو بستر آب آوردن و آب او چیزی را سقو سفو تیز رفتن و تیز پریدن
سأو دور همت شدن و مکین شدن سهو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن
و آرمیدن و حیض پیدا کردن زن **من غیر المصادر** ساو همت و نیت و وطن سعو ساعتی از شب و موم زنبور گویند کذا فی المجمل
سهو نرمی و آهستگی و قرار و درنگ و سکون و ثبات و مثال اینها سرو درختیست معروف و مشهور **باب السین مع
الهاء من المصادر** سته بفتح تا بزرگ و برشدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر در بردن سفه
و سفاه بی حلم شدن و مثل آن بسیار است … سبه و سراسیمه شدن از … و حیران و سبکسار شدن کقوله تعالی الا من سفه …

الا من سفه نفسه ای خف فی نفسه وعقله وهاهنا بمنزله تمیز است و معنی نصاب است و نصب او از جهت است و شاید که مفعول باشد
زیرا که سفه فعل لازم و متعدی هر دو آمده است متعدی چنانکه در حدیث آمده است الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس من الکفر
سموکه مانند کی نداشتن چاروا در رفتار و باک نداشتن از راه و حیران سرگشته شدن سبکی بی عقل و حرف شدن
از غایت پیری من غیر المصادر سعله در حلقه دبر واو محذوف العین است و در اصل ستة بوده است سته در سفینه
سبک عقل و نادان و احمق و کول من کج فهم و سست رای و بی عقل و جامه زبون یافته سامه حیران سرگشته سمه و در جمع
باب السین مع الیا من المصادر سقی آب دادن و علت استسقا پدید کردن و سقاک الله گفتن
و پر از رز و انبیع من شکم سفی بجا بردن باد خاک را سبی اسیر بردن و اسیر کردن و کردن سخی و سخی
افسوس داشتن و هیهنا اسم مصدر هم آمده اند سلی مغنی سلق است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری
کردن سخی بمعنی سخوت سنی برای نکار رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و او مشتق از
سروست سری کنیزک سراطی تیز برنده خوب سنوطی مرد کوسج بی ریش سباعی شمنی است
نام حلقت و لقط هفت حرفی همسانه مرد چست سمهری نیزه که بغایت سخت باشد ساری در رونده
ساهی غافل و فراموش کننده سامی بلند و نگار بار ساجی آرمیده ساعی کوشنده و رنج تمامنده
تا بستهان حرج کند یعنی و الی زکوة و مرد سخن چین و غیبت گوی و غیبت کننده ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و
سکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین و زراعت و آب پرورده سادی ششم سخی تخشنده سخری و
سخری افسوس سعالی غولان بیابان سفی تشدید یا کیابیست و خرما و ابریکی از و باران که قطره آید سفی بجاوهای
سنده و ابر و باد سخت سوانی کوسفندان سیاه چهار سحادی زمین نرم و زمینهای فراخ و کشاده و بعضی او جمع
سحراست ساطی حمله برنده و شتر که بغایت میل جماع داشته باشد و اسپ فراخ کام در رفتار سیمی بار اسهاد و
جمع سماست سامی بلند و کوهی سری بشتر شیر حرب اعلی که منسوب باشد بسریج که اسبی خوب بوده سواری
زمینهای نرم پر رو حلی کوپای او از غایت کل و لای فرو رود ساوری جامه بار یک تنک که در غایت نازکی و کمال نازکی
باشد و نوعیست از خرما سیابی نیست مهر او جمع سیابات سناهی مرد بزرگ سرون سنگری عنت و ازیز

ونام کمی از شاعران متقدم سبی فضای زمین و بیابان و مانند آن و بدین معنی اخیر است سیان و لا سیما عرب گوید که فلان
فی سی راسه ای فی النعمة ساوی مثل مضارع یعنی با وی یکبرم کقوله تعالی ساوی الی جبل سجی هم نام و مانند کقوله تم
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع نفسه قال تعلم انما یسوی کیسان است کتاب
السین باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن و رنج آمدن مع المعنی الآخر
منقول من الکشاف شفا شفا یافتن و شفی او شطا پالان شتر استوار کردن شغا مختلف شدن و فرا نهادن ای
و را ایشد و دندان مختلف و فراز شدن دندان شفا و شغو بر آمدن دندان شتر و جدا کردن شتا نهان
و تمنی داشتن شوری مشورت کردن و این مصدر است بر وزن فعلی همچو فتیا و آنچه در قرآن مجید آمده است و امرهم
شوری بینهم بمعنی و شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی شاورباشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شنا و شنا
دشمن داشتن شکوی گله کردن شرا و شری که بر شین خریدن و فروختن کقوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغا
مرضات الله ای یبیع نفسه شری بفتح شین غضب کردن و بخشار خشیدن برق و شتاب نمودن شتر و غیره
و لکام ربودن اسب و بسیار جهیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار من غیر المصادر شعوا عاش و پرا کنده شعرا و نیست از شعاله
و پشه و نام مکسی است و چیز ناخوش کا فعال و هیبة شعرا و عرب چون کسی سخن ناخوش شنود گوید چیست بهذا شعرا و شعر
و حبت بکلمه که عبارت از سخن است و مار حبت العقبه شفوا زنی که دندان بالا بین او بر شین دفع شود و عقاب را
هم گویند زیرا که منقار شین بالایین بهم و اقع نشود سقاصا صاشات و نخی شلا ندیلی است شنا
گوسفند شکری پستانی که در و شیر بسیار باشد شکاری شتر ماده پر شیر و گوسفند پر شیر سنبری در حقیقت
شیصا و شیشا است خرما یکه خرمای او سخت نشده باشد شنبعی بیگه سر باشد شکاعی کیا بیست که دارو کنند
شقا حشیده یا فاف زنی از رو ماه یا نمی از شتر کا ها ز اب مراد شتر کا که در قرآن مجید آمده که بذا الشرکا بنا
باشند که شرکا الیاتا زا هاد و جنانکه گویند بعو و با شمه من فاعقة هم و شرو اشهم شکاه حاجت و گوسفند ماده که
هیکاه او سفید باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شعیا نامیست از یکی پیغمبران من الکشاف شوها زن بد شکل
هیات و اسب سک فراخ و من نیز رفتار شتی پراکنده او جمع شتیت است شری ای جهه عال بون و نام ابیست

در و نیز بسیار پیدا شده و ملهای حرکه در عضو پیدا میشود شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شالی
رود خانه و کناره دریا و محل این شوی بفتح شین چیز آسان و مال نون و پوست سرها و دست و پا و سر آدمی و چهار دست و پا
اسب شواء بکسر شین بریان را گویند شتی چیزی شطا شاخ کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ گیاه که
از بیخ بدر آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه شطا نام دهیست از نواحی حوالی مصر شوایا بقایای کشتگان باشند هلاک
شدگان شعری نام ستاره ایست شفعا در خواه کنندگان که گناه مردم و شفعه کنندگان جمع شرفا رکان د
عظیم شانان باشند شرفا گوش مراد و هرچه دراز گوش باشد کما یقال کل بکا تیفرع وکل شرفا تلد یعنی و الاذن لمه تبیض
و ماله اذن تلد شرقا گوسفند و شتر گوش شکافته شعرا نظم گویندگان که مراد شعرا که در قول خدای عز و جل آمده است
که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شعری ستاره ایست که
از پس جوزا بر می آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی میپرستیدند لعنة الله علیهم شقا
معانی را گویند که بجای گرسنه باشد شقاذی جوجه مرغیست که آنرا قطا گویند شهلا هیه و چشم سیاه و کبود
شجوجی مرد دراز پای شجی شتر مادهٔ چست رفتار شجی آنچه در حلق فرو ماند و اندوه شجرا درخت و درختان
و زمینی که بسیار درخت باشد در وی شذا بکسر نوعی کشتی است و بدبوی و آزار و نمک و نام درختیست و چوب پاره ها
و تیزی بوی مشک شذی سختی و دشواری شخنا دشمنی شروی مانند شرفری نام کوهیست شظا
پاره ها و سنگ ستبها چیزها او جمع شظیه است شظا بظای منقوطه استخوان باریکی که در ذراع و ستاپ باشد و شظا القوم
آنست که پی رو قومی باشد و از خالص ایشان نباشد و شظا باد گرفته شدن پی و شکافته شدن آنرا هم گویند شغا
وجه وحد و کنار و اندک و بقیهٔ آفتاب که فرو رفته باشد

باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن و اندوهگین شدن و مشغول گردانیدن و استوار کردن شیرشته شجاب و شجاب رشته باشند شجب بفتح
جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شخوب بخای غیر منقوطه گونه روی گشتن و تغیر شدن تن
شخب بخای منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک یابس شدن اسب
شسوب آمیختن شبت و شبوب بر افروختن آتش و بر انگیختن جنگ و بر افروختن رنگ شباب جوانی و در گرفتن

کودک

کودک شباب بکسر شین و شبیب هر دو دست بر داشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی
شصوب سخت شدن شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن از چیزی شذب پوست باز
کردن از گوشت و دور شدن از وطن و وا راندن و منع کردن شعب بفتح عین بهم دور بودن سرهای هر دو گوشه شعب
بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و صلاح آوردن چیزی شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است
شغب و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب و شرب آشامیدن الشرب بفتح سین بمعنی یا پای جمع
آمده است من المجمل من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین سر کردن و شعب و شاخها
درخت و گروهها و بمعنی چیزی جمع شعبه است شعب بکسر شین راه کوه باشد و راهی که در کوه باشد شعوب جمع
شعب مانند قبیله بزرگ شعوب عجم را هم گویند شعب نام کوهی هم باشد شعوب بفتح شین مرگ شعب
بضم شین و سکون عین و ابن وکوسفندانی که سرهای ایشان از هم دور باشد و او جمع شعب است شعیب جای کهنه و جنگ حرون
شقیب و جنیب من المجمل شوحب مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز شهاب بفتح شین شیر که
با آب آمیخته شده باشد شهب جمع شهاب شهاب بکسر شین ستاره ایست من الحساب و شعله آتش که زبانه
شوهب خار پشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است شنب سفیدی موی شوبوب باران که
یکبار فرود آید و شوبوب بمعنی سخت دفع کردن و دراندن هم آمده است شجوب ستونهای جامه شجب بکسر جیم
غمگین و هلاک شونده شخب شیری که از پستان آید در وقت دوشیدن شخوب سر کوه شناخب جمع شخوب
شذب مرزبین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بمعنی چیز جمع شده است و شذب بقیه گیاه را
گویند که بعد از خوردن حیوانات مانده باشد شراب خمر و شیره چیزی که بخته شده باشد و آشامیدن شارب
آشامنده و بروت مرد شرب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب جمع الجمع است و شرب حالی که
خرد را هم گویند که بر گرد درخت کنند تا درختان آب خورد شرب بکسر شین نصیب آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شراب
سخت شرب کننده شروب و شریب آنکه بشوری و خوشی میانه باشد و شرب شرب را هم گویند و در ... شرب
بمعنی شارب هم آمده است شطب حطبا و چوبهای دراز که بر آن بیت تیر نشانند و او جمع شطیبه است بضم شین شطب

شاخهای سبز درخت خرما و او جمع شطبه است تم الشین شلیب کوههایی که بر آن برف نهاده باشد و کسانیکه موهای
سرهای ایشان سپید باشد و آواز شتر شرشر در حینی که آب میخورند شوارب رگهایی که حلقوم پیوسته است و انتهای مجاری
آب‌اند در حلقوم و گویند حمار صحب الشوارب یعنی خر سخت آواز مشبوب آنچه بآن برافروزند آتش را و چیزی که مقوی خرمی باشد
و گاو وحشی که جوان باشد شب چیزیست مانند زاج و بعضی گویند زاج سپید شبب گاو وحشی جوان شنب تیزی دندان
و خوشی آن شیاب آنچه بآن چیزی آمیزند شاسب لاغر و نیز جوشیده شیب کمان تیرانداز نیز شغب بخت
شعایب جمع شاصب سخت شطب نام کوهیست شواطب نایکه شاخهای بی برگ خرما بشکافند
تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شغبغب موضعیست شعارب جلبهای کشتی گیران که بطریق شغربه باشد
و شغربه بعد ازین مذکور خواهد شد و او جمع شغربه است و جمع شغربه هم میتواند بود شنقب خار و شکاف سنگ
شقاب شقوب جمع و شقاب زمین شیبی را گویند که میان دو کوه باشد شنجب گوسفندی که نوعی
شاخهای بی اصول بی اندام و کریه داشته باشد شوایب چرکها و مردار رهیاه و او جمع شایبه است شاجب
بجای عین منقوطه آنکه رویش کرده و بده باشد و متغیر شده شاجب بجیم غراب سخت آواز شجاب سر بسته را گویند
شارب اسب باریک میان و جایی که درشت باشد شذب جمع شاذب دور شونده از وطن خود باب

الشین مع التاء من المصادر

شمات شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد شرنفته ...
گشت بر بدن تا گشت بصلاح آید شیبه جوان شدن شکاله بچا شیدن شفقه لاغر کردن شغشغه
جنبانیدن نیزه در نیزه زده و نوعی آواز کردن کبوتر و مثل آن شناعت زشت شدن فعل شدن و سخت شدن
کار و بار مردم شرکه انباز شدن شوکه باکره و بسیار بودن و سخت شدن حکت و جدال کارزار بار سلاح
شاکه و شکه و رسیار خار در رفتن شهوه آرزوی طعام کردن و آرزوی جماع کردن و غیر آن شماته زریک شدن
شیتره بیمار تاشامیدن شطاره دور شدن و نافرمانی کردن شطشطه برخاستن از آرامی شحنه دشمن گرفتن
شبرقه و شرنقه پاره کردن چیزی شقشقه چنگ در زدن و در چیزی آویختن شعوذه اظهار کردن عمل جو درا
جایکه مشغول شوند بآن ازدمان ناظر بوده و هذا المعنی منقول من الکشاف شعشعه بعین غیر منقوط شراب آمیختن

ومثل آن

ومثل آن هرچه سبک باشد شت و شتات جدا شدن پراکنده شدن شترجه دوره دوختن جامه و بوی و رشت گردانیدن جامه
شجاعه دلیر شدن شحشحه چست بریدن مرغ و نوعی آواز و حلق خواندن شترشتره و شراشت ... بهره
شدن فاش شدن و آشکار کردن فاش کردن شکره بسیار شیر گوسفند کاو و شتر شکایة و شکیه و شکاه گله کردن
شجو اندوه باریک شدن شرشره پاره کردن گوشت شنا شناه چاره دار خواندن و ... شناءة
بد الف دشمن داشتن و فرار کردن شقوة بفتح شین بدکار شدن شیته ... جامه ...
شحوبه متغیر شدن تن شعرنه ... جایی حرف بجا نیدن رحیم کشتی ... آن ... جبه صنعت کشتی گیری
شرامه و شکانه بدخوی شدن مزاج و بد خاصیت شدن شقاحه زشت و زبون شدن شده بفتح شین یکبار
حمله بر چیزی آوردن شنتره دریدن شتامه بدشکل و بدصورت و بدقیافه شدن شراره سخت حمله شده ... شفعه
خواستن شجه ربع ملکی اگر چه جوار و نزدیکی و حوالی او باشد شفاعه در خواه کردن شیعوعه آشکار است و فاش شدن
شیبه پیر شدن شتیمه دشنام دادن شفقه مهربانی کردن شمقه بعوه زدن شقاوة و شقوة بدبخت شدن
و شقوه بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبه بریدن شقشقه بانگ کردن گنجشک و بانگ کردن شتر شجوخه
پیر شدن شکه کمرشین سخت محکم شدن شهاده گواهی دادن و سوگند خوردن و حاضر شدن ... شعوذه
مردهای ... من الکشاف من غیر المصادر شادخه ... و گوسفندی که وحشی باشد و مثل این شعرنه جبه کشتی
گیری که بطریق شعرنه باشد و شعرنه در مصادر معلوم شد شجذه باران ضعیف شرهره زخت و بار شکره پاره ...
شطرة بجهای چیزی که همه اینجا باشد و نیمه ... شقره سرخی شقره نام قبیله است و لاله کوهی ... گویند شکره شتر
ماده پر شیر شمرتیه شتر ماده چست رفتار جلد شوره صورت شملاله بذال منقوطه و شمندله بذال غیر منقوط
مرد که بد کار باشد و فاسق و فاجر شوصه ... یا بادی که ... و ضلع عضو ... شظوره حاجت ...
آن مقدار طعام که کسی را یکبار سیر کند شامه خال سیاه و شتر ماده سیاه شامه طرف دست چپ شیه ...
سر آینده و اسبی که بموضع دستها پا ... رفتار رود و ... شنبه ... رنگ ... یک رنگ
کقوله تعالی لا شیة فیها الآیه شیاه جمع شحوه کام و پای قدم شطبه بنده گسسته از چیزی شاغیته دندان شاه ...

شتیت و شتت پراکنده شیات جمع شکیمه آهن دهنه لجام که بعرض افتد و سر دو سر او بهر دو طرف بود بسته است
و نام فرما نزا هم گویند شمله بقیه خرمای ترکه بر درخت مانده باشد شمله بسکون میم جامه است شرقیه موضع
آفتاب رو منسوب بطرف آفتاب بر آمدن قول حضرت عزت جل جلاله و عم نواله شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یعنی نور آفتاب روی او را علی الدوام بوده و نه در سایه گاه دائما بوده زیرا که میوه این چنین درخت زیتون و روغن زیتون او بود و صافی
احسنت و بعضی گفته اند مراد آیه لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف نزدیکی مشرق باشد و نه
در طرف نزدیک مغرب بلکه ما بین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که در انجا زیتون بهتر میباشد
اما قول اول اصح و اقوی است شیعة گروه و یاران و دوستان و پیشتر طایفه علیه عشریه شرقة از قسم
من کلام امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فی کل جرعة شرقة و فی کل اکلة غصة شاخصة چشم گشوده
نهاده شامته بسیار شامت شادی کننده بر کرده دشمن شمات بی بهره کان شقفة بیخوامت
چهار روست و پای اسپان او جمع شامه است شیخه بکسر شین و فتح خا مهران شامخات بلندان شفقه خلق
و خوی و خاصیت شارت لباس و صورت شرازه خشکی سخت شبهه پوشیده کی شجرة درخت و شجره ملعونه که
در قرآن مجید است مراد از این شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران بر آنند که مراد شجره ملعونه شیطان
لعین است مراد شجره طیبه درخت خرما است و مراد شجره خبیثه درخت و کرست شششنه طبیعت خلق شاکله
درخت خار دار شاکله طور و طریقه و طبیعت و عادت و هیکل و میان آدمی و غیر آن شحت و شحیث جریک
شحات جمع شرذمه گروه اندک و پاره چیزی شرارة و شرره آتش پاره که بجهد و شرارت بدی اسم گویند
شره بدی و حرص جوانی و تیزی و صنع و عشرت و نشاط و فرح جوانی شقرة کارد بزرگ شکر و مجلدان
ولب شیر و خادم شعرة بضم شین رگاه موی مژه را گویند شریعة آب جوی نگاه و طریق راه و دین
حضرت عزت جل جلاله و حضرت رسول و ملایکه مقربین نهاده باشند شرعة راه و روش و تل ما شهادتین شنته
پوست سر شقیقه وجع یکطرف سر و میان کوه و باریک شقه بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقفة بضم شین و ادو
دراز و جامه که دراز باشد شقیقه نام جده نعمان بن منذر است که جامه شقایق منسوب است شهادة چیزی که حرم باشد

شجره

شرجیه یکنوع کمان است از دو چوب مختلف و چیز ثابت که از ریسمان سازند تا خرما بر آن نهند شناعة زشتی شفقة
مهربانی شمله کبود و سیاه بودن چشم از فعل شتق شدن وزنی که چشم او باشد و بجای حافظه و دانا باشند شنخاکه
شترماده جوان شرطة شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله با آتش افروخته شده شاکه درخت خار شوکة
خار و سلاح قوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة ای غیر ذات السلاح و هذا المعنی منقول من الذی شوکه
از منازل قمر شاینه حرکت مروارید شکلة بضم شین سیاهی چشم باشند و تل مانند شقشقة چیزیست مانند شش که
از دهن بیرون آید از سازنای جو لانی و نو شقشقه خطیب را گویند شامة بوییدن شرجیه عیر منقوطه گوشت پاره بر
و گوشت فربه شرطة علم ار شراة چیز جیان شمسه و شمر زن بیر شرکة کنگره و بارو و مال برگزیده منابع
چک پر باد و چک پر آب شلیته بقیه رمال شواله اندک از چیزی قرص نان شوشاة شتر ماده جیب چلچه
شکوه بقیه قوم هلاک شده و شکبه جوانان شکنه شاخهای پر کنده درخت که بریده بشود شرفه بضم شین و شراهه
بفتح شین آن مقدار آبی که بیکبار آشامیده شود شرفه بفتح شین و جایگاهی که بر کرد و بیخ درخت کنند تا درخت را آب دهند
شربات جمع شربه بوزن حجره بسیار آشامنده شرنه مرد بدکار و نام موضعیست شرهینه گوسفندی که
او بعد از آن جمع شون گوسفند ارمیش ایستند تا دیگران او را برند شدة و شدیدة سختی شباطة زنی که
شاخ بی برگ خرما را بکافته کنند تا حصیر بافته شود شعوبیه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند شعبة شاخ درخت
و جوی خرد و گروه و جماعت و آنچه کاسه و کوزه و مثل آن را بدو اصلاح کنند شمنته رنگ سپیدی که با سیاهی آمیخته باشد
که سفیدیش غالب باشد بر سیاهی شبدعة بکسر شین و دال غیر منقوطه کژدم شمرکة را از بانه لغات
من شرح الموجز و سمارهم گویند من حیارات البدیعی شجعة بکسر شین و سکون جیم و لیران گویند شجنة بکسر جیم سنگ که
در سر باشد شایکه شتر ماده کم شیر شود که بچه او رفت ما مده شده باشد شمرة انگار ابی شبث کیابیت
معروف که بزبان کیل شبت گویند شغیرة چوب آهن پاره که با دنباله شمشیر کارد در دسته کنند تا از آن سخت نگاه دارد
شغانة شتر ماده که دراز و بلند باشد شغاغات جمع شغشغة آواز کبوتر شافة ریش جراحی که در
پای پدید شود شغفة موی کاکل سر دال بالای سر و کوه شغفات جمع شغفة بضم پیش قوم و مقدم هر

وپه بازی کند شباکه آهنی است مشبک و پنجره مشبک را نیز گویند شبکه بضم شین و جزینی شبکه بفتح شین و با دام گویند
شتر گنه را هر زنگ و میان او و دوام شتر کنه بکسر شین ابازی شبکه بکسر شین ایشه کاف چوب پاره کرد و میان ...
دسته بر کنند تا دسته را محکم فرو گیرد و سلاح را نیز گویند شکیکه گروه شملکه بضم بدلام شتر ماده چست رفتار
و جلد و پر زور و خوش رفتار شجنه و شجنه ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة بهیة شحمة الاذن که گوش را گو...
گوشوار در وی کنند و شجنة الارض بیشه زمین سفید را گویند و شجنة الرحم خویشی را گویند که بغایت خویشی ایشان بهم پیوسته
باشند و بهم رفته و در حدیث رسول صلعم آمده است که الرحم شجنة من الله ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنة
جماعتی از سپاه را گویند که یکجا بسته باشند و مهتر و حاکم و سردار را نیز گویند شحنه بکسر شین و حاء غیر منقوط
دشمن باشد شادخه سپیدی پیشانی اسپ که فراخ باشد شفة لب و شفاه جوب و مدح و دعا و سپاس ...
بنک و خفیف الشفة مرد بی سوال را گویند و کم در خواه کننده و ثبت الشفة مرد کم سوال سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسفند
شطبه شاخ سبز درخت خرما و زنی از بالا را نیز گویند شطبة بضم شین خط و چوبی که بر پشت ... کننده آن را بزبان
پارسی آوه نیز گویند و یک پهلوی خربزه شطیبة و شاطره پاره از پوست و پاره از کوهان شتر که بدراز بریده
شده باشد **باب الشین مع الثاء من المصادر** شعث بر گندیدن و آشفته موی شدن و گرد و غبار آلوده شدن
شعث سطبر شدن لبهای شتر از بسیار خوردن خار و خاشاک و گیاههای درشت و مانند اینها **من غیر المصادر**
شثر بفتح شین ... و شراب اگر کف دست او سطبر باشد و کف پایها سطبر باشد و شثر آشفته در مدح را نیز گویند
شث گیاهیست تلخ و خوشبوی که آنرا پوست را دباغت کنند شثیث ... درو بکسی معلق شده و شغث
بفتح شین و فتح با نیز جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد و شعث کار در هم رفته و پشیمان شده
و بغایت پراگنده شده و مثل این **باب الشین مع الجیم من المصادر** شج سر شکستن و شکافته شدن آن ... و به
سبب کشتی که روان باشد و مسافت قطع کردن و نوشت و در نوشت آب شکستن شجیج بدو جیم ...
شجیج و شجاج بانگ کردن استر و کلاغ شحج ... شده ... شحج آهختن ... در هر دو بجنه زدن جامه شرج
ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح شین و فتح را ... جایه از خانه و ... و یک جانه بودن چیزی

نگاه

نگاه و رخنه پیدا کردن کالان **من غیر المصادر** شجیج بفتح شین و فتح جیم آنکس که سر او شکسته باشد شجاج بحا و جیم شده و ...
شمرج جامه و رخته را گویند و هر چیز که آن دوخته باشد شرج جماعت و گروه و مانند و نوع و گونه و آب و نگاه در سنگستان
شراج و شروج جمع شرج بفتح شین و را جای فراخ که از رودخانه باشد و دستهای چابکدران و ... از حلقه در باشد
و کهکشان را نیز گویند شجاج بکسر شین سنگهایی که در سر باشد و او جمع شجه است بفتح شین شمخاج چیزی دراز
آبش خورده باشد و انداخته **باب الشین مع الحاء من المصادر** شح بخیلی کردن شحیح ... و شنیدن
شرح آشکارا کردن و فاش شدن و گشاده کردن و شرحه شرحه کردن گوشت شیاح در کاری کوشش کردن و از چیزی ترسیدن
و پرهیز در آن چیزی شقح بفتح شین بزشت کردن ... **من غیر المصادر** شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و چیست و غیرت مند
و دایم باشند در کاری شح و شحیح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری نام گیاهی باشد که آنرا
بپارسی درمنه گویند شیاح جمع شرح گوشت در هم شده شرحه پاره از ... شفلح مرد سطبر لب ... و زنی را نیز گویند که فرج
فراخ داشته باشد شنعج زشت شفاح نام گیاهی است شناح مرد دراز و شتر جوان بلند شحاح آن زمینی که آنرا ...
بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت زرکسیده که از وی سیل روان نشود مگر بباران بسیار **باب الشین مع الخاء**
من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و عرب گوید شمخ بانفه یعنی بلند و است بینی ... بزرگی فروخت
شرخ افراشتن ... جوان ... گرفتن ... شتر ... شروخ افراشتن ... و جوان شدن ...
جوان شدن ... بلند گردد ... و هذا المعنی منقول من المجمل شنخ بفتح شین ... شدن شلخ شکستن
و فراخ شدن سپیدی پیشانی اسپ **من غیر المصادر** شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شارخ جوان شرخ ... جمع صاحب
کما قال النبی صلعم اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شرخ پیکان طرف ... تیر و ... طرف ... بالان و اول ...
و اول کاهواره ماند را هم گویند و جمع او برین معنی شروخ آید شماریخ پایهای بزرگ ... را گویند شامخ بلند شوامخ بلندان
کوههای بلند شمخ ... بلند و بلندان شماخ نام کسی است از شاعران شادخ ... کذا فی المجمل شمراخ سر کوه ...
سپیدی باریک که بر پیشانی اسپ می باشد و اسپ سفید پیشانی و خوشه خرما شماریخ جمع و شمراخ نام ...
شمروخ خوشه خرما **باب الشین مع الدال من المصادر** شکد بخشش کردن شید استوار کردن و سخت ...

سخت گرفتن و قوی کردن و بستن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شید بگچ آوردن بنا و بلند
کردن بنا شموده حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل هم باشد شداد جمع شداید سختیها و جمع
شدیده است شکد بضم شین یعنی بخشش است شید بکسر شین یعنی گچ آمده است شاهد گواه و آنچه از شکم برون
آید با بچه مانند آب منی و خاصه و زبان فرشته و روز و بمعنی حاضر منقول است از سنور شهود شواهد و شهداء
گواهان حاضر شدگان را نیز گویند شهد و شهود شهد عسل با موم شهداء جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدای
شوارد رمندگان قوافی مشهوره و او جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهوره
هم باشد شرود جمع شرید رانده شده . باب الشين مع الذال من المصادر شذوذ تنها شدن
شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بخواب شدن و خشم کردن چیزی را چنانکه هلاک شد از نقصانی باید شحذ تیز کردن
شماذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شتر آمده است
من غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ مردمی که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشند شقذ بکسر قاف
آنکه نخسپید و کسی که در چشم کند باشد و چشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه حربا را گویند باب الشين مع الرا
من المصادر شکر و شکور سپاس گزاری کردن و سپید بر وی آمدن و ستودن و بمعنی فرو آمدن ... هم و کان
ای ثنا با و بمعنی ستودن هم قول حضرت حق جل ذکره است بمعنی آیه شکور ای محمود استوار کردن بار رفتن و عرض
کردن چارپا بر کسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارپا و انتشار چیزی با آفتاب انداختن تا خشک شود و بد
شترها بهای کردن شمر شمر تیز گریستن از بیام و چیزی را بهم برادر کار کردن شکر بسیار شیر شدن گوسفند و شتر
و شاخ تکبیر برآوردن درخت شصر دوختن بدو بخیه زدن شطور گسستن کسی چنانچه بچشم او باشد و نحیف
و دور شدن را نیز گویند شطر گذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور کردن و بعضی از پستان دوشیدن و بعضی را گذاشتن
شغر برداشتن شغر خالی شدن شهر و دور کردن و برداشتن سگ یک پای خود را بجهت بول کردن شغار بمبادله تزوج
کردن بی مهر شمر تیز رفتن شبر بخشیدن واجب کردن شتر بار گردیدن پلک چشم بسبب خشم و عیب دانستن شجر
کردن و مختلف کردن مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون خانه زدن جامه بر چوب انداختن تجنیر ...

و بمعنی آواز کشیدن و گره بستن آواز در حلق شخر بیکبار کشیدن شزر گریستن از غضب و خشم و نهر و در میان آب شزن بعکس اول
یعنی اول سر بالا تا بدن و از چپ و راست شیر زدن یعنی به راست و بطرف دست راست آسیا گردانیدن
من غیر المصادر شکور نوازنده مرد و صد و چارپایی که او را اندک علف بس باشد شاکر سپاس گزار شکور جمع
نیز گویند شکیر موی سست و گیاهی را گویند که از بن درخت روید و بار گرداگرد بیخ درخت روید شکر جمع شنظیر و
شنظیر بدخلق است شمیذر شتر تیزرفتار شتار عار شتر بدخو و بد شرار جمع شر بفتح تین
و تخفیف را مد کرده را گویند شیر کنایه از نفس و انتقال شیر بضم شین عیب و مکروه را نیز گویند ...
شراره آتش پاره شتر ماده شرار و شر بربای که از غایت و نهایت فربهی چربی از چکد شهر ماه شهور جمع شصار
چوبی که بر بینی شتر ماده بندد و چوبهای خرد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر و شصر آهو را گویند
شطیر غریب و دور را نیز گویند شطور نیمه و جانب را نیز گویند شطور گوسفندی که یک طرف پستان او خشک شده
و گوسفندی که یک طرف پستان او دراز باشد نیز گویند شنار ... شهاو گوشوارها و دو شناختنام پادشاهیست
از پادشاهان یمن شواجر کرداننده کان و حوادث زمانه و سختی روزگار را نیز گویند شحر و شحر کنار دریای عمان که
پهلوی عدن است شاطر آنکه رنج آورده باشد اهل خود را بیکاری شذر زنگار بفتح هر دو را چیزی که
پریشان و پراکنده باشد شذر ریزه زر که از معدن برچیده شود شذور جمع شعر موی شعور جمع شعر
سخنی که منظوم باشد شاعر شعرگوی شعیر جو شعیر لقب تخمی است شعار مردی که بر اندام و بدن موی
بسیار باشد و او جمع اشعر است شمیر شترها ده ... رفتار شامر گوسفند را گویند و شتری که پستان
ایشان کم و اخوشیده باشد شیمر نشسته ... یعنی سخت شنار عیب و عار و ننگ شوار رخت خانه و رخت پالان
و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن را نیز گویند شغار رخت شعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در زیر
دیگر جامها باشد شعایر نشانهای حج و علمهای آن شغار ... نادرست و خیار ... پر کهنه کان شجار
چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند تا در مضبوط و محکم باشد و چوبی که آب از چاه برکشند و شانه را نیز گویند که
درشت باشد ... بر سر زبان شجر درخت شجیر زمین پر درخت و شب و غریب را نیز گویند شجر بسکون جیم

دهن شخر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ شغر یکی شغر کنار چیزی باشد شغیر کنار شغر بکسر قاف لاله کوهی شغر بضم شین
دوغ را گویند شیتر فرزند خوب صورت و قابل شورت شیار جمع و شیار در جنبه راهبر گویند شقور وبی که گویند
شقور و شقر حاجت و کار و حال و شقور بمعنی جمع نیز آمده است من حواشی الکشاف شقور بفتح شین بمعنی مکوهیده را
شبر وجب شبر بفتح شین و فتح با بخشش را گویند شبر بفتح شین و سکون با کرابه شتر نر بعیری فرمایند و حق
نکاح **باب الشین مع الزاء من المصادر** تشزر بتره رزون و چشیدن شاز درشت و سخت شدن مکان و بفراوم
شدن شتر نر بریدن و درشت خوی شدن **من غیر المصادر** شاز جای درشت بتتر حیه و شمر حیه و جب از خرما
شبر چوبست که از کاسه و طبق سازند شونیز سیاه دوبا **باب الشین مع السین من المصادر**
شمس آفتاب شدن روز و انکار کردن و دشمنی شماس و شموس مرخوشدن اسب و سواری کردن نگذاشتن آن شوس
بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر تحنس دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول و چنیدن کوتاه شدن شترک
به خوی شدن **من غیر المصادر** شاس جای سخت و درشت شوس جمع شمس آفتاب شموس مرخو سرکش شوع
کمانست تحرش درشت و بدخو و بسیار خلاف شکس و شکس مرخو شکس بضم شین جمع **باب الشین**
مع الشین من المصادر شلش جزمای که استخوان او سخت نشده باشد **باب الشین مع الصاد من المصادر** شوص
شستن و پاک کردن و خیر پیراست و اداشتن بدست شخوص از جای بجای رفتن و بلند شدن بی آرام شدن
وچشم واگشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شقوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت **من غیر المصادر** شاصل
در از تحنص تن و سیاهی که از دور دیده شود و مثل این هرچه باشد که از دور دیده شود و فرق نتوان کرد که چه چیزست کعمایت
شخوص جمع شخص و شخص گوسفند ماده و شتر ماده که شیر برداشته باشد و بعضی گفته اند که شخص گوسفند ماده
شتر ماده است که نزاد و برفته باشند تحنص مرد بزرگ جثه شاخص چشم واگشوده و تیری که از بالای آماج
گذشته باشد شقص و شقص چیزیست که بآن ماهی گیرند و شقص در اسم گویند شقوص ماده شتر کم شیر شقاص بعض
جمع و شقاصیص یعنی بخشها هم آمده است و درین معنی جمع شقیصه است شقص گوسفندی بشیر و گوسفند ماده را شیر
و او جمع و مفرد هر دو آمده است شقیص انباز شقص پاره از زمین طایفه از چیزی شص جزمای که استخوان او سخت نشده

باب الش

باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض زمین سخت شست شرواض تهی سطر و شتر سطر
شراویص جمع **باب الشین مع الطاء من المصادر** شطاط و شطاط دور شدن و جدا شدن و بیعتدال العامه شدن
شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد گذشتن و زیاد شدن شرط بجزی و ابستن و آل فعل و شتر شدن
شمط آمیختن موی سیاه و سفید بهم شمط آمیختن شرط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن غیر آن تمام
بخشیدن چیزی و بخشیده شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون باطل شحط و شحوط دور شدن **من غیر المصادر** شماط
وشماطیط پراکنده و پاره را گویند شماطیط جمع شمیط صبح و آمیخته شمط نوابی که در دیگ طعام کنند شیاط بوی
شوط یکنوبت شرط آنچه با و وابسته باشد حصول فعل یا قول کنار جوی شروط جمع شرائط جمع شریطه
واو نیز بمعنی شرط است شرط نشانه و مال زبون و چوبی خرد و شخص زبون و شخص بزرگ و این از لغات الاضداد است
شراوط دراز را گویند شطاب کوتاه شتر و کنار رودخانه و کناره جو شریط ریسمانیست که از رشته درخت خرما
می بافند شرط جمع است شطط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده دراز و بزرگ کوهان گویند شبوط کلوخ ماهیست
شمخوط دراز شرط بضم شین و فتح را جمع شرطه و شرطی است متوحط درختیست که از زبان کیل شوحط گویند
باب الشین مع الظاء من المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شطاظ چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشد
و چوبی که رسنها را بآن پیچ دهند و نام فرو بست **باب الشین مع العین من المصادر** شیاع
و شیوع آشکار شدن چیزی و شمت کردن چیزی را و بیرون کردن شبع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شروع در
کاری رفتن و در آب در آمدن شسع شسوع دور شدن شسع گشاده شدن پایها و دندانهای اسب شمع و
شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن و ما واکردن شناع زشت شدن
شقع سیر شدن شع پراکنده و افشاندن شتر ماده بول خود را بران جو شقع آب آشامید چنانکه لب را باده
آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و گشودن و برداشتن شرح خود را
شکع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن و برداشتن سر اشتر مهار شعاع پراکنده شدن خون
شیوع پراکنده شدن موی شجع در از شدن و چست شدن و بار برداشتن هرچه باشد در رفتار و دلیر شدن **من غیر المصادر**

شایع و شُیُوع و در شیع بند کفش و چوب و دوال نعلین را هم گویند شُیُوع جمع شَیع بکسر شین غیر منقوط ال اکرد
اگر مال خود را بغایت چنان محافظت کند شفیع و شافع درخواه جرم کسی کننده و شفعه در بیع کننده و شافع گوسفند ماده و
بچه دار را هم گویند شَنبع انفحه چیزی که سیر کرد آید کسی را شرج جمع دراز و چاره و شوایع پراکنده کان و شبارح کرد
وار جمع شبد و است شفوع شتر ماده که یکنوبت دو محلب را شیر دهد شتاع رشتی شنبع مقدار روی چیزی
و بی رو و باز و بچه شیر و مانند شیاع آوازهای شبان هیزم خرد که بدان آتش را فروزند شیع گردنهای […]
انگاره شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع آشکار و فاش خبری قیمت ماکرد و شبیع
بسیار شرع نکاری در روند کان شرع و شرع زهها یکمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم
آمده و شرع راه و راست و طریق و روشی که خدای عز و جل و رسول صلعم نهاده باشند شارع راه راست و شرع بسنده
و آشکار آب در آینده شرع جمع شروع آب در آینده کان شعشع لطیف شقلع دراز شلع دراز […] شنبع
زشت شوع درختیست که آزادمان هم گویند شیع و شوع بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشند شجاع و شجاع و شجیع
دلیر و شجاع یکمو هار را هم گویند شنجع جسته و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین چیزی پراکنده
و تیغ خوشه جو و گندم و جو را هم گویند شعشاع مرد دراز و مرد جسته و سبک و چیزیست که پراکنده باشد شراع بادبان
و […] و غیر آن شفع جفت و دو و عدد دو و روز قربان شمع موم شملع زن شموع زنی که بازی کننده و مزاح کننده باشد
باب الشین مع الفاء من المصادر شغف و شعف بدرون دل رسیدن محبت و دوستی شناف بفتح […]
جر جهت بهره کردن […] و مرجع باشد شناف بکون همزه دشمن داشتن الگویند شطف و شسوف
زار و لاغر و نزار و جنگ شوف زدودن و جلی کردن شنف بکسر شین سو کردن و گم کردن و افزون کردن این لغات
الاضداد است شنف بفتح شین لاغر کردن واله و گمین کردن و غمناک کردن شفوف و شفیف باریک و باریک گردن
و باریک و نازک شدن و لطیف شدن و نازک و هموار شدن و باریک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف یعنی خوردن
سرما و اثر کردن آن هم آمده است و بمعنی گزیدن سرما هم آمده شنف دشمن داشتن و بر نالا چشم نگرستن […]
بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف شعف و شغف سوختن دوستی دل را و بیمار کردن

دستی

و محبت دستی […] کرده رسیدن واله بودن شظف سخت شدن زندگی تنگ شدن و در میان پوست و گوشت شدن من غیر المصادر
شغوف و شغف و شغاف سرهای کوهها را گویند شطف و شطاف سختی تنگی شف جامه باریک و نازک
و پرده باریک تنک که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شف بکسر شین سود و زیادتی و کمی و این از لغات الاضداد است
و جامه باریک و نازک را هم گویند شنف گوشوار بالایین شنوف جمع شرناف برگ کشت که زیاده و دراز شده باشد
و بسیار باشد شاروف جاروب و نام ریسمانیست شطیف درختیست که سیراب نشده باشد از آب باران
و غیره و درختی که سبز و تر و تازه باشد و سخت نشده شظف سخت شنقشاف ماه دیگر اندک سرما آن باشد […]
جمع شریفه است شرسوف غضروف پهلو و سر استخوان پهلو و اول سختی چیزی شراسیف جمع شریف نام
آبیست شارف شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز باریک شغاف چیزیست بجایی تنگ و باریک که از پس آن
چیز را توان دید شرف جای بلند و بینی بلند و بزرگواری شرف بضم الشین جمع شارف شرف کنگرهای ماها سپید شده
شغاف در رویست که در آدمی پدید شود و غلاف دل را نیز گویند شسیف و شاسیف لاغر و هم خوشیده شغاف
و شغوف سر کوه و شغاف مرد دراز را هم گویند شذف تن و کالبد شذوف جمع شخف و در از نخیف
سرما که باد و باران همراه باشد **باب الشین مع القاف من المصادر** شرق گوش گوسفند شکافتن
و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن چیزی و در حدیث
حضرت نبوی صلعم آمده که یوخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزو
و آرزومند کردن و بهیدن و در او یختن ریسمان بیخ شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لایجرمنکم شقاقی شتراق
پاره پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی تشریق شفیق مهربان شدن از اگویند شق شکافتن و دریدن و جدا کردن
بعضی کرده از بعضی و چشم و کشوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و غیر آن و رنج کشیدن و دشوار شدن کار نیز گویند شهیق
بانگ آخرین کردن خر و دم بر کشیدن و بلند شدن شبق آرزومند جماع و شهوت شدن شنق آرزومند شدن و در از
سر و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن آب مشک بجایی شذق فراخ شدن طرف دهن شیق و شناق
بار بستن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر

شرقراق و شقراق و شِقِراق مرغیست که آن را خیل هم گویند شمعمق دراز شیق کوه و کشاده تنگ از کوه
شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرغیست خشب را گویند شارق آفتاب شرق آفتاب برآمدنگاه
شَرَف گوشت ایدبری(?) شریق نام کوهیست من المجمل نام مردیست من الصحاح مشرق اند و منفتق(?) [illegible]
چیزی شقایق سیاهیهای میکوه ریگ و شکوفها شقایق النعمان لاله کوهی را گویند شقق راههای دور و دراز و جاهها
مخصوص و او جمع شقه است شق نیمه و یکطرف یا ورا در و بچه کاو و نام قلعه ایست از قلاع خیبر و نام شخصی است و طرف
کوه و جانب چیز را هم گویند شاق دشوار و رنج آرنده شفق بقیه روشنی آفتاب که در اول شب می باشد چیزی که
باشد شیق آرزو و حلج دارنده شبرق گیاهیست شبارق جمع شبارق پاره پاره ها شناق
بکسر شین رشته که بآن سر جیک بندند شناق بفتح شین از شنق دیت ناتمام و مابین دو فریضه از
نصاب زکوة همچو وقص شنیق حرامزاده شدق طرف دهن مهربان شق شکافه چیزی شقوق جمع و شق بمعنی
جمع آمده است شقاق علتی است که در پای چارپا رسد مشهور باب الشین مع الکاف من المصادر
شکوك خار در رفتن در جای و بدر آمدن دندان و نزد یک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سخن مرگ جنگ
شک اندک لنگیدن و کمان فنا در چیزی بچیزی باز دوختن و چیزی بچیزی چسبیدن تمام سلاح شدن شکک(?)
و در هم فکندن و بهم در رفتن شرك کافر شدن یا انباز کردن خدای عز و جل نعوذ بالله من غضب الله و انباز شدن [illegible]
من غیر المصادر شرایك نالی که انباز یکدیگر باشند یا انباز کسی دیگر باشند شرك دام و راههای [illegible] میانهای
راهها و بامعنی اخیر جمع شرکه است شراك دوال نعلین شکول شتر یکه روی بکشد و کمان باشد که [illegible]
شکوك کمانها و شکها و شبهها شکایك گروهها شایك درخت خاردار و شاکی السلاح مرد یکه با سلاح
تمام باشد شائك کمان ریزه و شاک السلاح بمعنی شاکی السلاح است شکاك بضم شین و تشدید کاف جمع
شاك است شباك راهها و جاههایی که نزد یک یکدیگر باشند شبایك سکبهای آهنین و غیر آن و او جمع
شباکت شریك انباز شرك انبازی باب الشین مع اللام من المصادر شکل
شکیل بر چارپا و دو حرف را اعراب دادن شکل بفتح کاف سپید شدن سیاهی کاو و کوسفند شکال سپید بودن

یک پای اسپ

یک پای اسپ و نا سپید بودن یک پای او و دو دست دیگر و یک پای و یک دست اسپ سپید بودن معنی اول از صحاح
منقول است و معنی دوم از مجمل و در حدیث حضرت مصطفوی است کره الشکال فی الخیل شمول همه را در رسیدن شمل و
شمل آب [illegible] شکل کرشمه و ناز کردن شتل سطبر شدن انگشت شول [illegible] کردن و [illegible] شتر دم خود را از جای
برخاستن چیزی شبل رمیده شدن شتل راندن و بخیه زدن جامه و چکانیدن شکل [illegible] است شدن و بافتن شمل
سیاه و کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل و شغل مشغول کردن و وا پرداختن از چیزی تشکل و تشکال [illegible]
شغل به غذا شدن شبول بزرگ شدن بال و افراشتن من غیر المصادر شول مرد چست کار شلشل مرد [illegible]
شراجیل نام مردیست شعل شعلهای آتش و او جمع شعله است شعالیل پراکندگان شاعل آتش افروزنده
شعل سپیدی که در میان دم باشد شبل بچه شیر درنده شغل و شغل کار شغال بهر من المجمل شکل مور و مانند
شکول جمع و شکل نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در تک [illegible] مانده باشد و شتران که پستان ایشان خشک
شده باشد از کم شیری از وقت زادن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده است
شامل همه را فرا رسیده شنادل پراکندگان [illegible] شلیل [illegible] که کوتاه باشد و جامه که در زیر زره پوشند
و کفل و پشت چارپا و میانه سر و خانه را هم گویند شاکل سپیدی که در میانه گوش و عذار باشد شکال بند که بر دو دست و
پای شتر و اسپ نهند شکل جمع شلل لکه که بر جامه افتد و [illegible] و شمل اندک شمل کارهای پراکنده
کارهایی که جمعیت و فراوانی و فراغ خاطر روی دهد و کارهایی که مشوش و پراکندگی و پریشانی دست دهد و این لغات از اضداد است
شمالیل شاخهای پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که با پارهای بسیار باشد و دست چپ و چیزیکه اندک
کم باشد هم میگویند شایل شتر ماده که دم بر آستنی هم خود بر دارد و شول جمع شمال دست چپ
و خلق و خوی کسی که در [illegible] شمل و شمل و شمال و شمال و شامل باد شمال را میگویند شمول
تیز شوال نام ماهیست معلوم و مشهور شوادل جمع شلشل [illegible] شمال طرف دست راست کسی که روی بطرف [illegible]
و با همین طرف را هم گویند شمادل و شملیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را هم گویند شمردل [illegible]
شرحبیل شلشایل نام شخصی است باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و [illegible]

شکلم بفتح شین وشکیم رنجیدن شکم وشمیم بوییدن شتم دشنام دادن شتیم ... شمر کشیدن وشیر
وعلاف کردن وبازگریستن که در کجامی بارد وگریستن که بار ان میبارد ومایه وچیزی که رستن شحم ما شدن طعام
شحم پیه بحوز دکسی دادن شحم بفتح حا آرزومند گشتن شتهم ترسانیدن شتیم سرخ شدن شؤم وشوم مرجاب
ونامبارک کردن شترهم اندک چیزی دادن ونگاه کردن شیحم بلند بینی شدن وبلند سر شدن من غیر اللغة شحم پیه اینده
شحوم جمع شحیم فربه شاحم وشحام پیه فروش شحم آنکه آرزوی پیه داشته باشد شؤم نامبارک و
سیاه ان وسیاه واو مفرد وجمع آمده است شتهم خارپشت نرشهام غول بیابان شیم مردی که نشان
مادرزاد داشته باشد واو جمع اشیم است وکیموع ماهی اهم گویند وبدین معنی معروف است شتیطم دراز شقوم
جوان جلد وچست وجراد وشتر رنگ منظر شعموم اسب بلند وآدمی دراز اسم گویند شغامیم جمع شنیم بدکل و
بدسیات وکریه المنظر وکریه اللقا شلجم شلغم واین بی معرب شدقم نام شتر نرست که از نعمان بن منذر بوده است
وجوان فراخ دهن شترم چوبی که اندر پا یا بار بر بندد باشند وکیاه بزرگ را نیز گویند شرقم وشترم زنی که مهر دو
او یکی شده باشد از کثرت مجامعت ومباشرت که با او کرده اند شالم ترکیب حرف رنگ شده شرادم جامه پارها
شکیم آهن بسته لجام ودسته دیگ شکایم آهنهای بسته لجام واو جمع شکیمه است شیم حلقها وخامها ونقطهای حوض
شبام قبیله است ورشته که در برقع زنان باشد که برپس سربندند وچوبی که در دهن بزغاله وگوسفند وشتر بهانه بندند
تا شیر بخورند شتیم سرما یافته باکسی که چیزی سرد هم باشد شتیم سرما شبرهم دانه است که جو وشبیه است ومرد کوتاه
ومرد بخیل را نیز گویند شیلم کیاهی است که در میان گندم روید واگر در نان گندم بود وخورده شود سرگیجه ومیهوشی وآهستگی آرد
واگر در شراب ریخته خورده شود خواب گران آرد وشتیلم موضعیست در شام وبعضی گویند نام شهر بیت المقدس است
بزبان عبرانی وبرین تقدیر معرب باشد شهم مرد بزرگ جلد شهیم بلند شموم چیز بوییدن شیم بلند اندی بلند مکان
شمام نام کوهیست باب الشین مع النون من اللغة شجن بسکون جیم باز داشتن واندوهگین کردن
شجن بفتح جیم اندوهگین شدن وغمناک شدن شحن پر کردن ظرف وکشتی وغیر آن بچیزی وراندن شدون
بی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن آن شثن بعیف رحبن شنان چکیدن آب شثن بی دست

کفاست وسطبر شدن انگشت وسطبر شدن کف شتر از خوردن خار وخاشاک شغون مرباب الخشم گرستن
شتین عیب کردن شنان بسکون نون وشنان بفتح نون وشنآن بی همزه ودشمنی داشتن شطن بریسمان بستن
ودور کردن ومخالفت کردن شطون دور شدن ودور کردن شعون کم کردن بخشش شنق کم شدن بخشش شان
کار کردن وپاک فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گزاری کردن من غیر اللغة شنان آب پراکنده شبهان
درختیست وبعضی گفته اند که نوعیست از انواع ریاحین شرخان مرد وطرف سوراخ سوزن راگویند شادن آهوبره
شن قبیله ایست وخیک کهنه را هم گویند شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام
شیحان مرد غیرت مند باناموس شحان دراز شحان پران شحان شحعان دلیران ومبادران شعان
دراز شحفین شحفون دراز شطون بغایت دور شطن ریسمان شیطان دیو ودور از باطل
ومکر وگردنکش شیاطین جمع شیطانست شبان جمع شبث است شرآن جانوریست خرد وزرد
مانند شمطان مردم دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سفید باشد وبعضی سیاه واو جمع شمط است شفن
بسکون فا مرد زیرک شغون مرد باغیرت شفان سرمای باد که با نمناکی باشد شنق سطبر شبربان
نام موضعیست شان حال وکار ورگی که بهشت از آنجا بیرون آید ورگ استخوان سر شئون حالها ورگهایی که
از سر بچشم پیوسته است شنافان دور کی است از سر پیشانی وز پیشانی بهر دو چشم پیوسته است واز آن اشک بیرون
می آید شتان اسم فعل است یعنی دور شد شبان جوانان باشند شنان خریست که آزاد دم الاخوین گویند
ودور کرده شیصبان نام قبیله است از جن شاهین مرغیست معروف شبان شعلهای آتش
شیبان نام قبیله ایست شیبان کبرشین نام شهریست شنق اندک شجن اندوه وغم وحاجت شجون
جمع شجن بسکون جیم راهی که در دره وخانه باشد شواجن پایانهای بسیار درخت شفین هرود
شریان وشریان رگیست که درای روح می باشد شراین جمع شلگران گیاهیست شغفین نام
شنان دشمنی کننده را گویند شنون جاروای گرسنه ولاغر وبعضی جاروای فربه را هم گویند وبعضی جاروایی راگویند
که نه لاغر باشد ونه فربه شندان پرکنده کار را گویند شخدان بفتح خا گرسنه شقدان بفتح قاف انگه کم خسپد

ومرود چشم که بجزی چشم رساند شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شتیدبان
بضم ذال گرگ شنزن زمین درشت شنزون شنزن کعب گوسفند و گاو که بآن بازی کنند و آنرا بزبان بعضی از
اهل فرس کال گویند شنزن و شنزن کوته زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر
شتو زمستان بجای آوردن و قحط شدن بخوانده و کمین کردن شخو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو گله کردن
شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شاو پی رفتن و پس آمدن و بدین معنی خبریست آنچه در دعا
آمده است اللهم سالکنا بضیا بک نیاد و الکتب مالاخنی علیک سخو چشم درکشوده نهادن و بلند شدن ابر
من غیر المصادر شاو آنچه از چاه بیرون آرند مثل سنگ و گل و خاک و ریگ و غیر آن و غایت و نهایت زمان و نوبت
شغو کسانی که است از دندان میره بیرون آمده باشد بخوانده شلو عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع
الها من المصادر شوه زشت شدن شوه بفتح واو و چشم رسانیدن خبر را شغه مشغول کردانیدن و فارغ کردن
و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شوه از سول عنه هرچه داشته باشد و موره بسیار که شیح آب و از نجا
گویند ماشغوه یعنی آنکه بسیار کس بروی جمع شده باشند نگاه ترو تیره ای مانند شدن شره حریص شدن بچیزی
شده و شکه و حیرت انداختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب و آن نیز حروف
شفهیه باست و فا و میم و شاید گفت حروف شفویه شفاه جمع باشد شاه به نظر بنیاده گوسفند
و او جمع شاه است شره حریص شبه و شبیه مانند شبهه مانند و خبریست مانند مس که آنرا بریج گویند شبهه
و فتح با پوشیده کیها و او جمع شبهه است باب الشین مع الیا من المصادر شنی بر بان کردن
شصی آماهیده شدن مرده من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل کدوی تلخ و درخت کدوی تلخ یعنی آنچه کدو
تلخ بار آرد شری اسب تیک رفتار را گویند شوی بریانک خرد و او تصغیر شوی است شوی بضم شین
گوسفند و او جمع شاه است شکی نکایت کننده و نالنده و نکایه کرده شده و ام رسیده شاکی گله کننده شاکی السلاح
معلوب نام که السلاح تیز یعنی مرد با سلاح تمام شناحی دراز و شتر جوان شناصی انشناظی طرفهای کوه
شتوی زمستان شهی طعام آرزو کننده شتراطی عملدار و عوانرا گویند شجی غمگین شواحی

موضع

شواهی جکهای برآب و چکهای پر باد و او جمع شاهیه است شواجی پراکندگان را گویند شراحی بر دو از تنکی
جست و بهایی شادی سرود گوینده و شتر راننده و شنطی جوان بزرگ تن و اسپ نیک شفاهی بزرگ لب
شافی صحت دهنده شنطی و شطوی جامه که منسوب بقریه شطاست شقی بدبخت شاوی صاحب گوسفند
و برهان کرشاهی بزرگ شیری و شمری مرحب

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

صبی و صبا میل کردن دل بچیزی و کودک شدن و بازو و کان بازی کردن
و باد صبا آمدن صبوء بیرون رفتن از دینی بدیگر و صابی شدن و برآمدن دندان و ستاره و غیر آن بر سر چیزی و بر آمدن آن
صفا پاک صحن شدن صدآ با الف ممدوده زنگار گرفتن صدی با الف مقصوره تشنه شدن صلی و صلاء
سوخته شدن بآتش و در رفتن بآتش و گرم شدن بآن صدآء با الف ممدوده زنگار گرفتن و سبب سرخ شدن هم از گفته
صغا میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید و بطرف قبله و مغرب صری و صری بکسر
بسیار در جای که استاده باشد و آب متغیر شده از بسیار ماندن صهبا صهبای که از آب بیرون آمده صغابا
نوعیست از دو ابی صرعی اندیشگان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی صرعی بکسر صاد طریقه کاریست
صهبا شراب صفایا برگزیده ها دوستان مخلص و شتران گوسفندان بسیار شیر و او جمع صفی است صعقا
آفتاب و تانیث اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سپید باشد صدیا زن تشنه صدی
علامت کرده شده صعدا آه سرد که برکشند صحا زمین سخت صالی بیرون آمده از دنیا بیابانی دیگر و بیل
کننده صربی شتر که آزاد کرده شده صدا طرف راست و چپ دم از هر چیز صیاد بکسر صاد در بیابان
صدا مورچه آهن و غیر آن صحرا دشت و بیابان و ماده یا سرخ صفرا زرد و خلط زرد که در آدمی می باشد
و کان چوبین و نام کیاهیست صفورا اسم زوجه موسی پیغمبر و دختر شعیب منقول از تفسیر ابوالفضل صفا
سنگ هموار صفواء سنگ هموار و نام موضعیست در مکه معظمه و نام جوییست در مملکت بحرین مشترخت دوی
صلهبی زنی سخت را گویند صدا انعکاس آواز صید زمین درشت و سنگی است که از وی بپایه ساند
و نام شتریست و بنو الصیدا طایفه ایست از بنی اسد صغرا خرد و او جمع صغیر است صغری خرد تر و او تانیث

الصومت صحنا نان خورشیست که از ماهی سازند صلعا درختیست که سرهای شاخهای آن درخت ...
و حادثه و سختی مانند و ریگستان بی درخت و بی گیاه و زمین را گویند صمعا خرد گوش و گیاهی که آن را بهمی هم گویند صنعا
شهریست صغا گوسفند که سر دم وی سفید باشد صلفا زمین سخت و محکم صعلا زن خرد سر را گویند صحما
گرد آلود و نام گیاهیست صرماء بیابانی که در وی آب نباشد صلحا ... صرا
... و جمع صاریست صرا حنظل که زرد شده باشد صدی آواز چیزی و آوازی که در کوه ...
وقتی که آواز کند کسی باز دهد کوه و تشنگی ... مرده و موضع ... صما ...
... که بغایت سخت باشد صوی نشانها که از سنگ کنند کقوله تعالی ان للاسلام صوی و منارا
کمنار الطریق و او جمع صوة است و صوی یعنی زمینهای درشت بلند هم آمده است و بمعنی ... مختلف
صعا جمع صعوه است و آن یکنوع مرغیست **باب الصاد مع الباء من المصادر** صوب
از هوا فرود آمدن و رسیدن و باریدن ... صرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و بار دادن ...
... صب ریختن ... صلب بردار کردن ... قول حضرت حق تعالی و لاصلبنکم فی
جذوع النخل صخب و صحب بانگ کردن صیب رسیدن تیر بنشانه و درست شدن تیر صقب ...
صاب بسیار ... آب رنگ در موی ... شدن بسیار رنگ شدن **من غیر المصادر** صبیب
یکنوع رنگی است و آن را عصفر هم گویند و آب برگ کنجد و آب حنا صب آبیست که ...
صبب نشیب صبصاب ... صحاب ... صب باران ...
صوب طرف و جهت و کار حق صواب حق و درست صایب رسنده و حق و درست و مثل این صیب
باران و ابر باران ریزنده صاب درختیست که آب آن تلخ باشد و بعضی گویند صاب آب آن درخت است صقب
ستون جای کان خانه عرب صحرانشین است و ستون میان خانه و چیزی که بغایت دراز و باریک باشد صقوب
جمع صقب ... کقول النبی ... الجار احق بصقبه صباب یکنوع نان خورش که آن را از مویز و خردل میسازند
صهب ... چیزهایی که ... سرخ باشد صرب شیر ترش صرف ... رنگ سرخ

۱

اشتر ... باشد صقلاب مرغی که ... باشد صیاب برگزیدگان صهاب نام موضعیست صعب
شخصی است که سر وی خرد باشد صلهب و صعقب دراز را گویند صوب ...
واو جمع صوبه است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و تیز و دشوار صیاهب
بغایت سخت و محکم باشد صالب تب سخت باشد صلب پشت و زمینی که سخت باشد صلب بزرگی
و سخت و پشت و زمین درشت و نام موضعیست صلب بتشدید و فتح لام چیزی که بغایت سخت و محکم باشد صلیب
سخت و محکم ... و علمی که دراز باشد و چهار ستاره است که در پس نسر واقع می باشند و نشانه که ترسایان ...
... بشکل و صورت صلاب ... صلب ... صلیبهای نصاری ... و جمع صلبت
باب الصاد مع التاء من المصادر صاته حمله آوردن شتر بر کسی برای گزیدن ... بانگ ...
چیزی کردن و شرح آن صلت ... صمت ... صات ... صباحه ...
و صحبت یاری داشتن صبابه ... صبوة میل کردن ... صلفقه ...
... صلعمه ... صغنه ...
... صیطره ... صبغه ...
... کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة ... صبابه ...
... صباحه نیکو و زیبا ... صرصره بانگ کردن ...
... صلت و صلت ... صلوت ...
صنعه ... صاصاه ...
طلب ... صعقره ... صیاکه ...
... صلوته ... صوت آواز کردن ... صعقه
بیهوش شدن صیبوبه ... صبارة ... صعرده ... صلقه
... صلصله آواز دادن ... صعصعه ... صرامه

دلیر شدن و شجاع شدن صومعة بلند و باریک کردن سر بنا صمات شرف شدن جهود کاری و حاجی
و بزرگ شدن آن صمات و صموت و صمت خاموش شدن صکمة کیا بر هم اگوفتن و کار سخت رسیدن
صیرورة گشتن و شدن صحة تندرست شدن صخرة و صرخة و صیحة بفغان کردن و آواز کردن و صیحة بمعنی
عذاب کردن هم آمده صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرفة حیله کردن صداغة سست شدن
صفاقة سخت شدن جامه و غیر آن و بی شرم و بیحیا شدن صداقة دوستی داشتن صدارة
بالا نشستن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و سجده یهودی صلوات جمع صلوة الظهر
و صلوة الاولی نماز پیشین را گویند و صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام باشند و صلوة العتمة و صلوة العشاء
الآخرة نماز خفتن باشد و صلوة الفجر و صلوة الصبح و صلوة الغداة نماز صبح را گویند یعنی نماز بامداد صخرة سنگ بزرگ
صدفة بضم دال مهره را گویند صدفة آنچه در او مروارید باشد صدقات صدقة صحنة سی صد
بیابانهای صحراوات صحراها صافات صف زدگان و مراد صافات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان
صف زده اند از فرشتگان مقرب صافنات اسپانی اند که بر سه پای ایستاده باشند بر کناره سم چهارم
تکیه کرده صفرنة گیاهیست که در اول بهار از زمین بر آید صغارنة مرغیست از مرغان صیانة نگاه داشتن
صفحة چگونگی نشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنگ کرده باشند و موضعی که در ان
دزد از چپ و راست و قبل و بعد صمیرة جایی بر از پشت اسپ و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای ... کرده باشند
و بر آمدگاه آب را نیز گویند صاة آب سفید بکه گوسفند بعد از ولادت از فرج بچکد صحرة
رنگ سرخ در زرد و نام موضعیست از سنگستان که ابرانوز دور شده باشد صبرة سنگ سخت درشت را گویند
صموة زنی که چون فرو ریزد آواز او صدا نکند و نام اسپیست صامت خاموش و شتر غلیظ فربه
یعنی نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش را گویند صمات آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صیصیة قلعه
و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهیست که بآن راست میدارد جولاهه تار و پود جامه را
و آنرا شوکة الحایک هم گویند صابیة برگزیده را گویند صولجة چوگان و جمع صولجانات صبیه

دختر کوچک سنور کوچک باشد صنایة همه همچنین است سنابه بسین تیز صلیبة کوه کاز زمی اسند صوبة
خایه پس یعنی سنگ صدیقة زنی که بانگ صدیق کی کمه لقوله تعالی وامه صدیقة الآیه صالحة نیک و عمل نیک
و زن بصلاح صعدة نیزه و راست و هموار و زن راست قامت و نبات الصعدة خر انچنی امی اسند صدرة
سر سینه صیدلانة غول بیابان و بخلق بسیار کوه صبابة تشدید رنج سرمای زمستان صبارة
بضم صاد و تخفیف را غیر منقوطه سنگ را گویند صبیرة شیر که بسنگ گرم جوشانیده باشند و عیر کان نهند و خورند
دیا آنرا و بران شیر نشاسته و خورند صیعریة نشانیست که بر گردن شتر می باشد صنارة گوش کننده بخن کسی
و سر دوک و دسته سپر را نیز گویند صمارة قوت و توانایی صحناة نان خورشیست که از ماهی بسیار ریزه
خطیره گاو و گوسفند صفلة شی گاه و میان چیزی را گویند صاقلة اسکران و او جمع صیقل است صیادلة عطاران
باشند صدحة زنتره و گوسفند و گاو و مثال اینها صرعة آنکه مردم را در کشتی گیری بسیار انداز و کسی که
سر آمده باشد و مثل صعصعة نام شخصی است صومعة خلوتخانه نصاری که سر آن خانه بلند باشد و باریک صنفة
کنار جامه صائفة غزا کنند کار را گویند که در ولایت روم باشند و شبی که بسیار گرم باشد صلفاة
اندامهای شتر را گویند صکّة میانه روز که سخت گرم باشد صلّة زمین خشک و پوست و باران صالة
گویند صادمة گروه آدمیان صلدمات جمع صمصامة شمشیر بران که بغایت تیز باشد صاحبة
زن و منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة و لا ولدا صارة تشنگی و حاجت صفاة و صفوات
سنگی که بغایت هموار باشد صاخة کرساننده و قیامت و آواز سخت را نیز گویند صکّة بفتح
و کسر دال غیر منقوطه و فتح میم طرف راست و چپ پیشانی را گویند صبغة دین و راه و روش و رنگ صوقعة
دستار و میان سر را هم گویند صاقعة و صاعقة آتشی که از آسمان فرود افتد با آواز و صدا و عربده سخت
و صاعقة مرگ عذاب هم گویند صفیئة صفنات مرد قوی بکل سطبر و کنده صحیفة نامه را گویند صحفة
کاسه باشد صلقة افغان سخت و کاری بغایت صعب و داهیة و حادثة ناخوش سختی در کار و آنچه مداوم
از حوادث و سختیهای زمانه صفوة و صفوة و صفوة برگزیده و خالص و پاک را گویند صیحة بانگ و آواز

گویند صیخه صُبرة غله چون بی کیل و وزن بکرده صعرنت نیز صفادیت جمع صعدات رهبای زمین
وخاکها و جمع صعیدست صفحة جانب و روی چیزی را گویند صفیحه ظاهر روی شمشیر همین و روی همین
ولوح همین و سنگ پهن امر چیزی که پهن باشد صَرّة آواز سخت و سختی از غم والم و اندوه و جمعت زعفران و جماعت
گرد صرارة وصارورة آنکه حج نکرده باشد و زن هرده باشد و زن هرده و با زن جمع نشود کقول النبی علیه السلام
لاصرورة فی الاسلام صریمة ریگ و گروه و زمینی که کوشت آن از او روییده باشد صریمة ریشتره گاو
و پاره ای صِلَة مزد و پیوند را گویند صلوات جمع صیغة لفظ و طور و طریقه و غیره صرّه فرا افزونی جیلت آدم
مهره ایست و اسم منزلیست از منازل قمر و او ستاره هم آمده است صبته رمه گاو و گوسفند و شتر و تبل
رمه اسپ و رمه شتر و بقیه چیزی باشد صمادریه دبه را گویند صرکة شیر ترش صحابة یاران و صحبه آنهم
صُلبیة سنگی که بدان تیغ را تیز سازند صلبته زمینهای درشت صابة نوعیست از دریائی صونه
خرما در انجا چنگ سازند صُفرة زردی صبکته گروه صَتیت آواز و غوغا صوت آواز صیکت آوازه
نیک صورة نقش ظاهر و شکل صَورة بفتح صاد خارش صکت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن
و مردی که چست و چالاک باشد در کار صمات صحبة و صبحة بامداد را گویند صمونة و صمصمة
رنگ سرخ در زرد صَنبت مهتر و بزرگ و بزرگوار صَبیت و صات و صوت مردی که آواز سخت داشته
صمحة فتیل را گویند صعریة زمین درشت را گویند صعوة مرغیست صاده و صلادة سنگی که
بر پشت کمر نهند و آن دارو سایند و هرچه بآن دارو سایند و هاون و دستنه را هم گویند صلدحة مهره ایست چرخ
کش دی سراویت زمین صنعت کردار و پیشه را گویند صنیعة کردار نیک را گویند صناعة پیشه صناعات
جمع صنفقة جانب صِمّة بتشدید میم شیر درنده و مار نر و مرد دلیر صمصمة صمصامة شمشیر تیز

باب الصاد مع الجیم من المصادر صنج قدحها و او جمع صنجات و این لفظ پارسی وردی
صِهراج و صِهریج زمین سخت صاروج چارو که در عمارت بکار برند صهاریج و صماریج حوضی که
در و آب جمع شود از آب باران و غیره صهارج بفتح صاد جمع صنج آنچه از روی کانی ساخته باشند و دو از

زنند تا آواز دهد و بر دف هم بندند تا صدا خوشتر دهد و طبق روئین **باب الصاد مع الحاء من المصادر**
صَلاح و صُلوح نیک شدن و نیکوکار شدن صِلاح و صلح آشتی کردن صِیاح و صُیاح بانگ
کردن باد و صَیح بفتح یا بانگ کردن صَبُوح در بامداد شراب کردن صِراح روی چیزی کفتن صَحو
دادن و بامداد ازکاری رفتن صَحَح بفتح یا سخت شدن روی صَوح شکافتن صَلح و صِلاح و صُلاح
کردن زاغ و خر و پس صَفح فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر پهنا زدن و برگشتن و باز کردن دیدن کسی را از حاجت
و کهنه شدن **من غیر المصادر** صالح نیکوکار و نیک صُبح و صَباح بامداد صُولح عرق اسپ و کج صحصح کوتاه و درشت
سخت را گویند صَریح آشکاره خالص چیزی را گویند صَوح کوه و دیوار و کناره رود خانه صَیح اندک صُفلح
بضم صاد و نشدید فا سنگ پهن صَفح گوشه چیزی پهلوی و جانب و پهنا صِفاح جمع صرواح نام
قلعه ایست در یمن صُراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد و روی باده صُفُوح جرم بخشش صُفح پهنای چیزی را گویند
صَحیح و صَحاح درست و تندرست تر باشد صِحاح جمع صِلاح بکسر جانام مکه معظمه صِماریح و صَرح
خالص هر چیزی را گویند صَرح کوشک و بنای بلند در کشاف بمعنی میان سر منقول شده است از تفسیر قول حضرت
حق تعالی انه صرح ممرد من قوارير صُروح جمع صَبیح بفتح صاد و صُباح بضم صاد نیکو را گویند صحصح و صحصحان
جایی که هموار باشد صَحاصِح جایی که هموار باشند و بحائی که باطل و هرزه باشد صَیدح اسپ سخت بانگ
کننده و نام شتر ماده ایست از آن ذو الرمه صلاح جزه سان صُرَدَح و صِردح زمین سخت و زمین هموار را
نیز گویند **باب الصاد مع الخا من المصادر** صَمخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و
سمخ بسین هم بهمین معنی آمده است صُراخ نوحه کردن و بکوبیدن صخ آراستن صَلخ کر شدن **من غیر المصادر**
صُمالخ شتر زن غلیظ را گویند صِماخ و صِملوخ چرک گوش صِماخ گوشت و سوراخ گوش را هم گویند
صَریخ بفریاد رسنده و داد خواهنده و فریاد رسنده را نیز گویند صارخ داد خواهنده و بفریاد کسی رسنده **باب**
الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و آواز کردن صَرد و صَرد مرغیست چالاک
معلوم شود صخد بفتح خا گرم شدن روز صمد قصد کردن صَدّ برگردانیدن و باز داشتن صد و برگشتن صدی

بانگ کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صلد
نگار کردن صَیَد بفتح یا سر برداشته داشتن از غایت تکبر و سر را بچپ و راست میل دادن سخت صرد
بفتح را بگذشتن تیر از آماج و سپر ... و سر بر آمدن صعود بالا رفتن صمد ...
آفتاب ... من غیر المصادر صمد مهتری که از وی مهتری دیگر نباشد و چیزی که میان او خالی نبود و باشد مقصود محتاج الیه
و از عبد الله عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز آمده است صمد بسکون میم جایی که ...
و جای بلند صماد سر بند شیشه صید شکار صیاد شکاری صیود سگ شکاری صید صید جمع صماد
... و کافی و حرف معلوم صمید سراب بپایان ... دراز را هم گویند صند مهتر بزرگ شجاع و باران سخت
سختی را نیز گویند صنادید جمع صلد سنگ هموار سخت و سری را نیز گویند که از موی ساده باشد صلخود
روز گرم و سنگ سخت صلخد و صلاخد شتر سخت ... صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند صفد
... آهنین و بند و بخشش صلود اسپی که عرق نکند و شتر ماده بسیار کیر مزه و دیگی را هم گویند که دیر در جوش آید
صیهد شتر ماده کم شیر دهنده صکد زنگ و بر ابر را هم گویند صداد بضم صاد و تشدید دال اول
بسوی آب رود و رودخانه بزرگ و جانوری است از جنس موش و بعضی از اهل لغت صداد سام ابرص را نیز گویند که ...
و نوع صدّ کوه صُد بضم صاد یکطرف رودخانه را گویند صیفرد مرغیست که آنرا ابو الملیح هم گویند صدید
ریم که با خون آمیخته باشد صعد خاکها و سرابالاها و رهها را نیز گویند صرد محض و خالص چیزی صرد بمعنی ...
صرود جاهایی که سردسیر باشد صرد آنکه روزه سرما در آید صارد تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام
مرغیست و گویند صرد نقار الشجرست که بزبان جیل دار گویند و سپیدی را گویند که بر پشت اسپ پدید آید و باشد از اثر
نشانه زین صرخد موضعی است صراد ابر تنک بی باران صهید ابر تنک بی باران خاک و راه دور ... صعود
عقبه سخت و سر بالای سخت و شتر ماده که بچه ناتمام زاییده باشد صعاید جمع صعد هم جمع صعود آمده است صعدا
بضم صاد نام موضعیست صعد دشوار سخت باب الصاد مع الرا من المصادر صدر
از کنار آب بازگشتن و از بجا بر آمدن صدر و صدور بازگشتن از جایی صقر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن

بکشتن

و شکستن چیزی باطور یعنی شکستن چیزی را به تبر بزرگ صور بفتح واو میل کردن صور بسکون واو میل دادن و
کردن و جدا کردن و بمعنی اول است قول حضرت حق تعالی فصرهن الیک صر ... در هم کردن و در هم کشیدن و
بستن سر میان و بستن سر پستان شتر بسیار و راست داشتن اسپ گوشها ... صر و آواز کردن صحر
نمک ما آرد و بر شیر افشاندن را گویند صمر گنده شدن صبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن
صیر گرفتن و میل دادن و پاره کردن و بشکافتن صکر ... صغر خوار شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن
و ستم کردن و بستم راضی شدن و ... صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب ... در شکم مردم صفیر آواز
کردن صعر میل کردن روی من غیر المصادر صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا نشین و میانه بستر و بارگاه و اوطاق
چیزی صدور جمع صادر بازگردنده و در برونده صدار جامه سر پوشش و رسنی که مانند سینه بند باشد که
بر سینه شتری بندند و نشانه که بر سینه شتر میباشد صرصر باد سرد سخت و تند و نام رودخانه است
صر سخت سرد را گویند صغر بضم صاد و صغار بفتح صاد خواری سخت و ستم صغیر و صغار بضم صاد جمع
صغار بکسر صاد جمع باشد صاغر بستم راضی شده و خوار شده صفر تهی کما جاء فی الحدیث ان اصفر
البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر روی کانی که ... مرغ کاذب و سپاه ماه
و رزوان و او جمع و مفرد هر دو آمده است صیر ... گاو و گوسفند و او جمع صیره است صیر آخر کار روزگار
و نام ... که از ماهی سازند و نگاه چیز را هم گویند کقول النبی من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففیه هدر صابر و صبور
و صبار آنکه خود را در کار سخت نگاه دارد و بیتاب نشود و متحمل آن سختی و نامرادی کند و شتاب نکند و هم صبار ...
گویند و هم صبور کار سخت و دشوار باشد صبیر ابر سفیدی را گویند که بی باران باشد و پایندانی کننده را نیز گویند
صُبُر جمع صبیر باشد صبر بکسر صاد ابر سفید را گویند صبار سنگهای سخت و او جمع صبره است ...
سخت را گویند صعرور پاره صمغ صعارير جمع صعرور و ... درختیست که آنرا بزبان گیل ... گویند
صعر جمع اصعر است بمعنی ... صواد مرغیست که چون خواهند جواب دهد صوار و صیار ...
و صوار رمه گاو را هم گویند صبر بکسر باء داروی تلخ معروفست صبر بضم صاد و سکون با زمین سنگستان و بالا ...

۱

و نام قبیله ایست و ابری که سفید باشد و سطری چیزی و کنارهٔ چیزی و جانب چیزی صَقَر کرم درازیست که در شکم آدمی پیدا میشود و چون گرسنگی بسیار شود و نام ماهی است از ماهیهای عرب صافِر یکی صُفّار زردی که در چهار پایان آید و آواز مرغ صَفّار بفتح صاد گیاهی است خشک که آنرا ابهی هم گویند صاقُور تبر بزرگ و کلنگ آهنین که بدان کلنگ سنگ را بشکنند صَخر و صَخرة سنگ صُخُور جمع صَقر چرغ و شیر زرین دو تاب صُلّم بالا از هر چیزی از سر گوید صَوَر شاخ بز و شاخ گاو و نایی که در روز رستخیز نوازند صُوَر موی پیشانی و چنان خرد خرما گویند که دریم ریخته باشند صَبُور آخر کار و مآل کار و رای اندیشه و فکر و جمال و عقل صَبر شد یعنی راز دل بود که آنرا بزبان اهل فرس صَیُّور بکویند صِوار رمهٔ گاو و مشک صِیار نیک صَنَوبر درخت ناژ صَعر کج گردنی صَرائِر و صَوادِر شد یعنی رازها پنهان و چاهها و این هر دو جمع صاره آید صُوَر و صَوَر صورتها صُخُور مواضع سنگناک که ابراز ان درنده باشد و او جمع صخره است صِهر داماد و زن خویش زن داماد نیز گویند صَمهَر گدا جُنه صُرصُور رهٔ شتر بزرگ صَرّار بفتح صاد و چ ما کنند کار را گویند صِرار رسنی که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد صَیهَم و حنک اندام بار یکی که بوی عرق بنو آید صَیُّر بکوشد صُنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و ورشگاه آب چوض و درخت خرمایی که شیبا و بار ندهد و نی که در سر مطهره می باشد و از ان آب بخورند صَبِر و صَبِرة و صَبَر و صِناد سختی سرمای زمستان سرمای سخت نیز گویند صَمَم و بوی گند را گویند باب الصاد مع الطاء من غیر المضاعف صِراط راه صُرُوط جمع باب الصاد مع العین من المضاعف صَوع ای موی شدن چیز صَوَع برکنده کردن صَدع شکافتن و بریدن و آشکار کردن سخن آشکارا کردن چیزی و فرمان کردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگزیدن صُدُوع جمع صِراع کشتی گرفتن صَرع و صِرع افتادن صَلَع بی موی شدن صَقع رفتن و از راه کردیدن و فرو ریخته شدن راه و پنهان شدن و بیهوش گشتن صَقیع ربوی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جایی زدن و بر بیان سر زدن صُنع کاری کردن و آفریدن صَنع بفتح صاد نیکو بر آوردن اسب و جلی کردن و روشن ساختن شمشیر و مثل ان صَعصاع جنبانیدن پهنه کردن صَنع بانگشت اشارت کردن بر چیزی و انگشت ظرف کوزهٔ آب بهادن و از کوزهٔ دیگر آب در کوزهٔ دیگر ریختن تا آب صافی در کوزه

رش

من غیر المضاعف صَنع و صِنع مرد چیره دست صَناع زن چیره دست صُنُع جمع صانع آفریننده و کنندهٔ صَنع و صَنیع کار و صنیع اسب نیکو پرورده و شمشیر صیقل برده و را هم گویند صُقع ناحیه صَقع ازو صَقیع مانند برف چیزیست که بر زمین آید از غایت سرما و از آن شبنم افسرده گویند و بعضی چهار گویند و اسبی ابر گویند که همه سر وی سفید باشد صَقّاع رنج و چیز آن میخ شتر را بندند و در کوبی که زنان بر سر مقنعه فرو کنند تا عرق نگیرد و روغن و چرک نگیرد صِداع دردسر صَنَع حیلتی که او سر شتر مرغ باشند و سختی سر شتر مرغ نیز گویند صَنتَع شتر مرغ سخت میانی صَوامِع جلوه‌ها و معبدهای بیابان صَلیع صمیع ور نه کوشنده و شتر صَلدَع کیاه و مرد سبک تن صَلّاع بفتح و ال زکوهی و بز وحشی و مرد چست و سبک آنرا گویند صَرع گونه و نوع و نام علتی است مخصوص و شام و صباح و اول روز و آخر روز صُرُوع جمع صاصِع کروهها که آن باشند صَمع یعنی صغار است یعنی خرد صَریع آنکه بسیار خود را بسیار اندازد و صَرع مانند صَریع چوب کمان نازتراشیده و کمان یک چوب از شاخ خشکیده بر درخت کرفته باشند و معنی آن نیز هم باشد صَلدَع و صِلدَع بضم صاد و تشدید لام سنگی که بهن باشد و صلع موضعی اهم گویند که از آن کیاه رسته صاع کیلی که از آن آب خورند و کیلی که آن را صاع گویند صُواع کیلی است مخصوص و آن چهار مدست و ظرفی که از آن آب خورند و زمین دشت را نیز گویند باب الصاد مع الغین من المضاعف صَبغ رنگ کردن صَدغ برکردیدن صُلُوغ یعنی بلوغ است اسب صَوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من غیر المضاعف صالِغ یعنی بالغ است اسب صُلَّغ جمع صَبغ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین الآیه صِباغ نان خورشها صَوغ اندوه و مانند صَواغ و صَیّاغ و صایغ زرگر صَنیع لطفها و ظرفها صَمغ آنچه از درخت برآید یعنی سیاهی سازند و آن لعاب کونه چیزیست و آب علیظی است که از بیرون درخت ظاهر شود و می بندد و بغایت چسبنده است صُدغ زلف و با بین چشم و گوش صِلاغ نشانه کردن صدوغ باشد یعنی در میان چشم و گوش صَدیع ضعیف صامِغ طرف دهان باب الصاد مع الفاء من المضاعف صَفّ بر پای ایستادن گوشت و رجه بر رجه کردن صَدف صُدُوف برگشتن از چیزی صَدَف بفتح دال میل کردن از تشتر بجانب بیرون صُوف برگشتن صَوَف و صَوُوف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صَرف گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن صَریف آواز کردن صِراف و صُرُوف بکشش آمدن سگ ماده صَیف تابستان

جای مقام کردن و میل کردن و برگشتن صلف لاف زدن و باران اندک بار بدین ابر و دوستی زن در دل شوهر کرفتن من
غیر المصادر صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده را هم گویند صفصف زمین
هموار صف رده و صف بمعنی صف زدگان هم آمده است صفوف جمع صف است صرف توبه و فزونی و مکر
زمانه و بمعنی حادثه و گردش زمانه و آنچه بدین ماند صروف جمع صرف محض چیزی از رنگ سرخ است که بهوا سیاه آن رنگ
میکنند صدف آنچه مروارید در وی باشد و جانب کوه و چیزیست که بلند باشد صدف بضم صاد جانب کوه
صدوف زنی که در مرتبه اول روی بنماید و بعد از آن بپوشاند صریف بفتح صاد و شتر که دندان آواز کند صریف
آواز در و شیر آشامیدن و آواز دندان شتر نر میگویند صوارف حوادث زمانه و او جمع صارفه است
صراف آنکه آنچه سره را از ناسره فرق کند و سنگ کرداند صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها هم باشد صیارف
جمع صیرف مست صارف سگ ماده که آرزوی سگ نر کند صفوف شتر ماده که شیر بسیار دهد صلیف
پهنای گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صلیف طرفی که اندک آب بگیرد و ابر اندک باران
صاف صف زننده را گویند صواف جمع صافه است زدگان و شترانی که چهار دست و پا جمع در ابر زمین بر پا بند
صحاف کاسهای پهن صوارف شترانی که با شتران دیگر آب خوردن آیند و در پیش شتران بیش چندان
بایستند و انتظار کشند که اول آنها آب خورند و بعد از ان ایشان آب خورند صعف نام شرابیست در یمن
صنف گروه و یک گونه صوف پشم را گویند و صوف الرقبه موی گردن را گویند و حمامی کردن را هم گویند صاف
بتخفیف فاء صایف گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان هم آمده است صیف تابستان و باران که
در تابستان بارد و نام نخلی است و هذا المعنی منقول من الکشاف صحف و صحایف نامهای مکتوب باب

باب الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن و راست کردانیدن وعده صفق و اگرد بستن
و دررا تمام فراز کردن و دست بهم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و رزدن بنوعی که آواز برآید و حساب
دو دست برادوار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن رعد من غیر المصادر
صواعق صاعقها صیق و صیق غبار در زمین که بوی کند کند صیق جمع صعفوق و صعفوق مردی کوتاه

بی سلاح

و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بی صعفوق طایفه اند صندوق معروف است صنادیق جمع صنق
تیزی بوی بغل را گویند صمصلق و صمصلیق آواز سخت و زن بسیار فریاد کننده صعاق آواز سخت و رعد
صدق نیزه سخت و هموار و چیزی که راست باشد و بدین معنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان
او جمع و مفرد هر دو آمده است صادق و صدوق راستگوی صدیق آنکه بغایت تصدیق قول کسی کند
صداق و صداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان هموار صادق آن سنگ
صفاق پوست زیرین شکم که بر وی گوشت باشد صفق و صفوق ناحیه و جانب صفق بفتح فا آبی که در سنگ
و سنگ تو بخته شده باشد و زر دوکرسته صفیق جامه سخت و ستبر و بی شرم صعق سخت باب

الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و بمعنی فرو کردن هم آمده است
صکک هر دو زانو بهم زدن صالک ستردن عرق کردن که از وی بوی گند آید و آب بچکانیدن و درخت صیک
چسبیدن چیزی را گویند من غیر المصادر صک کتاب و نامه و سجل قاضی و حکم و نشان مهر قاضی را هم گویند صکوک
و صکاک جمع صعلوک درویش و دزد صعالیک جمع صملک سخت قوی را گویند صملوک و صملیک
مرد درشت لوی و سگرو و شیر غلیظ چسپنده هم باشد صلوک دهل و نوبت چیز باب الصاد مع اللام من المصادر

صول حمله بردن و کج و کمی کردن و تفضل بر کردن کا قال علی لهم که ای فذر لهم صهیل و صهاله بانک کردن اسب
شیهه کردن باشد صلح بج کردن و آواز صلیل آواز کردن آهن را گویند صیال بر یکدیگر حمله بردن با یکدیگر
در آویختن در جنگ و جدل صمل بصار رادن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از بی آبی خشک شدن
صل و صلول متغیر شدن لحم بی بسختی و دشواری سیدن صیقال و صقل صقل زدن کار دو شمشیر و مثل آن را
تار و شن و پاک شو صقل در از شدن میانگاه اسب من غیر المصادر صلادل بار انهای بر کهنه و کنایه و انواع اسب
صلصل مرغیست که آنرا فاخته گویند و نشانی اسب بقیه آبی که در تک حوض یا در ظرفی مانده باشد صلاصل جمع
صلادل کل حنک که آواز ده بسیج آواز آهن صهل بشد در لام مرد که سخت حلقها باشد صؤول شتر که بر آدمی حمله آرد
و آدمی را بسر صدقل رسانه صول اسم موضعیست صهال اسب شیهه کننده صقل میانگاه میان صلحل چنگ صیقل

اگر بآن شمشیر و کارد و خنجر و مثل آن را روشن و جلا کنند صیقل شمشیر صقل اسبی که میان کاه و اوراز باشد صندل
دار و شناس صندل شتری که سر او بزرگ باشد و چوب خوشبوی لطیف که معروف و مشهور است صنادل
جمع صندل مار زشت و نام گیاهیست صفصل گیاهیست صیعقل بکسر صاد و فتح قاف خرمای جنگ که در شیر تازه
خنیا یند و باشند صقل تخص مغدا صعفل بعین غیر منقوطه خاکی که نرم باشد صلصال صادادهن خشک مانند
چون سر انگشت بر و زنند آواز کند کقوله عز و جل من صلصال من حمإ مسنون باب الصاد مع المیم
من المصادر صیام روزه داشتن صوم روزه داشتن و ایستادن است ایستادن آفتاب در نصف النهار
و باز ایستادن از سخن و غیر آن کما قال الله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و حدت کردن شتر مرغ را نیز گویند
صتم سرشته استوار کردن و زدن صمم کر شدن و قولهم صم صدا یعنی هلاک شد صکم زدن و دفع کردن و
خاییدن اسب دهنه لجام را صدم زدن دو چیز را بهم و اکوفتن صرم بریدن را گویند صلم از بن بریدن گوش
صرام و صرام بریدن بار درخت خرما من غیر المصادر صوم و صیم روزه داران صوم سجده نصاری
و نام درختیست صبرم یکبار خوردن در شبانروزی این هم مصدرست صلادم صلادم سخت صلدم
بفتح صاد جمع است صمام آنچه بر سر شیشه بندند صتم سطبر اندام و سختی را نیز گویند صیم مردان دلیر و شیران و مذه
و ماران نر و جمع صیمم است صمصام شمشیر برنده صمیم کسی که او را از مقصد و مراد مفسد و فکر و خیال او برنتوان
گردانید و شتر نر خلق و خالص هر چیزی و مرد خالص و چیز یا در شتر صارم تیغ بران و مرد جلد و دلیر و سیاه صمیم
خالص هر چیزی و سخت ترین گرما و سرما صمصیم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار صلقم سخت
و دندان کیر مرد صریم شب تاریک و صبح و در بریده و قوله تبارک و تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق
والاسوداد صریم خانهای مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صرم بفتح صاد پوست و هم
صرام و صرام وقت بریدن بار درخت خرما باشد صرام بضم صاد شمشیر که در پستان بگذارند تا در آخر هم بوشند
و جنگ و سختی زمانه را هم گویند صرم بارهای بر و مار شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صتم مردم کره و جمع اسم است
صلخدم شتر قوی سخت صتم و صنتم مرد درشت و سخت و چیزی که محکم و استوار باشد و تمام صتم بضم صاد جمع

صلام

صدام و صدام علتیست که در سر حیوانات پدید شود باب الصاد مع النون من المصادر صون و صیان
نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسب را بی سوده شدن سم از بی نعلی صفون بر سه پا و کناره سم چهارم ایستادن
اسب و رجه رجه و جستن صفن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین برابر هم داشتن و دو طاس انداختن صحان
کردن صمیان بفتح میم برجستن و برگردیدن از نگاه را در برابر بکار یا صحن صلاح آوردن از نشستن خصم را در صحن شدن
من غیر المصادر صیران رمهای گاوان و او جمع صوار است صحون شتر لگدزن صواغون و صواغین زرگران
صرفان شب و روز باشد صرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرما را هم گویند و او اسم معروف است صلیفان
هر دو طرف گردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتری باشد صدغتان هر دو طرف پیشانی از هر دو جانب
رو و خانه ضمان زمینی که در پهلوی یکسان باشد صومان روزه دار صنان بوی کند بغل صفن بیو صفت
صوان و صوان و صیان بحجه و جامه دان صفوان کنیز سنگی است صعون تشنه و نون و کسر صاد شتر مرغ را
گویند صفن بفتحتین صاد و فا پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان که در آن طعام و ما یحتاج خود کنند و طرف
از پوست که بآن آب از جاه بر کشند صافن اسبی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و رگ ساق پا را گویند
صحن کاسه بزرگ و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون معروف
صولجان چوگان صرحان بفتح صاد صبح و شام و دو شتری که یکی آب خوردن رود و یکی از آب خوردن گاه باز گردد
صرعان بکسر صاد دو مانند همدیگر را گویند صاغرین خوار شدگان کقوله تعالی و انقلبوا صاغرین صمیان بسکون میم دلیر
شجاع باشد صافون صف زدگان صکفین صلدفین دو جانب کوه صرافین ملاحان صائبون
میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملائکه که خوانندگان زبور باشند صفوان سنگ هموار باشد صحدان
روز گرم صبیان دو کودک و مرد و طرف وی سر و طرف ریش او نیز گویند صدیان مرد تشنه صلوان سر دو طرف
صنبیان ما بینهای شبش یعنی رشکها و او جمع صوبه است صحبان یاران او جمع است از صاحب صخان بمعنی آنکه
غوغا کنند صلبان جمع صلیب است صکان ضر سخت و محکم و اسب نشاط و خرمی کنند را نیز گویند صیحان انگور
درابه او شرب کنند صردان او رگیست که در زبان می‌باشند صردان بکسر صاد و سکون را جمع صرد است و آن مرغیست

چنانچه گویند صنوان بکسر اول و رفع نون تثنیه با تنوین برادران مادر پدری و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند
و او جمع صنوست و اعراب نون بحرکات ثلثه است والله اعلم صِنوان بکسر نون آخر و چاه یا جوی که از زمین کنده کرده
و آب بر آن کنند چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و او تثنیه صنوست اعراب نون بحرف باشد
صامِغان سر دو طرف دهان صُدان سر دو طرف دو خانه و دو کوه صُرُهُنّ که در قرآن مجید آمده است یعنی پاره
پاره کن آنها را و مایل ده ایشان را بسوی خود یعنی بسوی آن آنچه بخود کن صَیدَن روباه صیدان دیگ
چین نام روبست از روزهای عجوز و بول شتر بسیار ریشم و مانند خوان چیزیست که در دهان نهند صنان بوی بغل
صین شهر چین را گویند **باب الصاد مع الواو من المضاعف** صحو هشیار شدن و رفتن سرما و ابر شدن از
صبو میل کردن و کوتاه کردن صغو و صغو و صغو میل کردن **من غیر المضاعف** صنو برادر مادر پدری و چاه خرد از سنگ که
در او آب ایستد و شاخی از درخت خرما که با شاخ دیگر از یک بیخ بر آمده باشد صغو خالص و برگزیده صفو جمع صفوة
و صعوه نام مرغیست که از گنجشک خردتر باشد **باب الصاد مع الهاء من المضاعف** صه اسم فعل است معنی آنست که اسکت یعنی
خاموش باش **باب الصاد مع الیاء من المضاعف** صِبی در برابر چشم مردان یکدیگر صغی میل کردن صهی
تنگ شدن صَلی صِلی بآتش در رفتن و سوخته شدن بآتش و گرم شدن بآتش صَلی بریان کردن در آتش و آوردن هلاک
هلاک شدن دیگری از صُوی خشک شدن و ضعیف و سوخته صایح آواز کردن و ماهی و صایح ماهی است و مضارع صایح
صَری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و نگاه داشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن جدا کردن
و دفع کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و متغیر شدن آب و اصلاح کردن میان دو مرد و باز داشتن و باقی ماندن
چیزی که از وی بکسی **من غیر المضاعف** صَبی پسر کودک صَیرَفی صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صاحی
هشیار و روزی که هوا ابر داشته باشد صحاری صحراها صابی میل کننده صدی صادی بتخفیف یا
تشنه را گویند صَواری درختهای دراز و مرغها صَماری بضم صاد و تشدید یا و صیاصی قلعها و کوشکها
و شاخهای گاوان و مخلبهای خروس و ساق مرغ و معنی قول حق تعالی است و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم واحد
صیصه است صَیاری بتخفیف یا و صراری بتشدید یا ملاح صافی روشن بی غش صُفی بضم صاد سنگهای که او را
داغ

و او جمع صفاة است صَفی بفتح صاد برگزیده و دوست مخلص صُنی زمینی که در یک بوم باشد یکتا و کوه و زمین که گویند صیاری
حکّ را گویند صُدَی بتشدید لام سنان نیزه و تیغی که سنگ تیز کرده باشند صِنابی بکسر صاد اسپ که رنگ
کوبند یا اشقر صَبهانی نوعیست از خرمای مدینه صَرخدی نام شرابیست که منسوب باشد بقریه یا موضع صرخد
صَوری انگور چه گمراه بود باشد صَحرانی شتر سیست فی الحکم و نوعیست از ماهی صَفَری با رانی که
اول پاییز بارد صِمیری حوض آب صیدانی جانوریست صَوانی ظرفهایی که منسوب باشد بشهر چین باشد **کتاب
الضاد باب الضاد مع الالف من المضاعف** ضوء ضوء روشن شدن ضوا لاغر شدن ضحا طعام
چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب نشستن و عرق کردن ضَنا ضَنوء بسیار فرزند شدن
و بسیار مال شدن ضَنی بیمار شدن و لاغر شدن و ضعیف و نحیف شدن ضغا آواز کردن و بانگ کردن ضباء و ضوء
از زمین چیدن و پنهان شدن و باد بر آوردن **من غیر المضاعف** ضِضی اصل و نسب ضوضا آوازها و غوغاها ضراء بتخفیف راء است
ضَغضاء گوسفند بسیار ضَمنی درخت خرمایی که در شهر و ده باشد ضِنری ضَنری ضِیزی ضوزی
قسمت جور و ستم و قسمت ناخوش ناحق و ناقص ضَوطَری مرد ضخیم که در او هیچ نباشد ضُحی و ضَحی چاشتگاه ضحاء
بعد از آن چاشتگاه ضحیاب روشنی ابر و ماه دیان اشهب کمند و نام اسپی است ضُنعفا بستان ضَناء
فرزند ضِنا بکسر ضاد اصل معدن و فرزند ضنوا بیمار ضَنی لاغری باشد ضوء ضوء ضیاء روشنی
ضَهیاء نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضابی خاکستر ضَنعَطی چیزیکه با آن کودک را بترسانند ضَنطلی
قوی ضَرّاء بتشدید را ناخوشی و سختی را گویند ضِراء بکسر ضاد و تخفیف راء سگان که حریص بر شکار باشند و او جمع ضروست
باب الضاد مع الباء من المضاعف ضَرب زدن و رفتن و باز داشتن و انکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی و ضرب الله مثلا
در میدن و خوابانیدن و ایستادن و دست کسی فرو گرفتن و او را باز داشتن از کاری ضِراب جماع کردن نر شتر و بز و گوسفند و اسپ
ضَبّ بر زمین چسبیدن و کینه گرفتن و تمام انگشتان دوشیدن و ورم پیدا کردن شتر و شکافته شدن بغل و بسیار شدن
گوشت ضبوضبیب ... شدن ضَبَب بسیار سوسمار شدن جای ضَغیب و ضُغاب بر خوشتن پیچیدن خرگوش
و گی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش **من غیر المضاعف** ضَبّ کینه دل و سوسمار و در دستی که بر لب پدید شود و از آن خون آید

وروی که بر سم شتر رسد پشو ضَبْهَب جای باکی ان ضَرْب گونه و طریقه و یاران سبک و مرد سبک تن ضروب
جمع ضَرْب همچنین غلیظ ضَرِیب مانند و می که بهم برف بر زمین افتد و همچنین شیری که بشیر دیگر آمیخته باشد یا شیر
صاف و شیر غیرش ار و رو با هم آمیخته باشد ضَارِب زننده و بیابان فراخ و زمینی که دره و خان باشند و شتر ماده که
دوشنده جو و را لگد زند و شب تاریک [illegible] هم گویند ضَوارِب مرغابی که بطلب روزی و بند و زمان شده را هم گویند
ضَرائِب [illegible] و موها که و جنید گروه باشند و بعد از ان بهم درپیچیده تا بر سیند و او جمع ضریبت ضباب
بضم صاد اول و کسر صاد ثانی مرد فربه کوتاه ضَباب ابر باریکه ملتصق شود بر زمین و زمین را پوشانند و او جمع ضبابه
ضِباب بکسر صاد سوسمارها **باب الضاد مع التاء من المصادر** ضَآلَة و ضُؤُولَة حقیر شدن و لاغر
شدن ضَرَعَة [illegible] بودن و جنگ ضَلاعَة قوت [illegible] شدن ضَبَعَة [illegible] شدن ضَغْضَغَة خاییدن بی دندان
بی دندان طعام را ضَکْضَکَة سبک رفتن ضَبْغَة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضَرَارَة نابینا شدن ضَوْضَاة
آواز و غوغا کردن [illegible] ضَبَارَة استوار خلقت شدن ضَغَاطَة ضعیف عقل شدن [illegible] ضَبَعَة
درویش شدن و تنگ شدن ضَلالَة گمراه شدن و گم شدن یعنی ناپدید شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است ضَرَاعَة
خوار شدن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی او ضری می آید ضَراعَة فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن ضَعْضَعَة
تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضَجَرَة تنگدل شدن از غم ضَخَامَة بزرگ شدن ضَغْث مالیدن
خاییدن ضَرْزَمَة سخت گزیدن ضَحْضَحَة جنبیدن سراب ضِیافَة مهمان شدن ضِنانة و ضِنَّة [illegible]
ضِنَّة و ضِنانة بخیلی کردن **من غیر المصادر** ضَمْنَة بیماری ضَرِیبَة طبیعت خلق و شمشیر زده و پشم و موی که از هم
و خنده گروه باشند و بعد از ان بهم درپیچیده تا بر سیند ضَعِیفَة زنی که خیار خود [illegible] ضَیاطِرَة
جمع ضیطارست ضَفِیرَة موی سر که بافته شده باشد و سر موی که بافته شده باشد و ریک بسته ضَفِرَة
و ریک در هم بسته ضُؤُورَة مرد حقیر نامراد ضَغْطَة رنج و سختی و تنگی ضَوِیطَة خمیر نرم و گل سیاه [illegible]
حوض باشد ضِبَعات گفتارها ضِبَعانات جمع ضحضحة آبکه بسیار جنبد ضَاجِعَة گوسفند بسیار ضَفِیفَة
خمیر که تنک و نرم باشد ضَفَة و ضِفَة کنار جوی و کنار جاه ضَلاعَة قوت [illegible] ضُحْکَة بسکون حاء [illegible]

اگر

اگه بسیار خنده کنه و مرد پر خنده ضُئْلَة لاغر و ضعیف و خفیف و خشک اندام از غایت لاغری ضُئْلَة مار باریک
ضَرَمَة شاخ درخت خرما یا درمنه آتش گرفته ضَغَامَة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضِبْکَة و ضِبَّنَة عیال
ضائِنَة گوسفندان را گویند ضَبابَة ابری را گویند که روی زمین را بپوشاند ضَخْمَة سطبر ضَیقَة تنگی و درویشی و بد حالی
ضَیْقَة [illegible] زن روسپی [illegible] ضَحِیَّة گوسفند که در روز قربان کشته شود ضَوْضَاة و ضَجَّة آواز و غوغا
[illegible] ضَبَّة آهن پاره [illegible] و سوسمار ماده ضَحْوَة وقت اول آفتاب بر آمدن ضاحِیَة
آشکار و گوشه زمین و درخت خرمایی که در بیرون شهر و ده باشد و آسمان را هم گویند ضامِنَة درخت خرمایی که در ده
ضِغْثَة [illegible] جمع گویند ضَغَوات جمع ضغوه است ضَفْوَة بسیاری و تمامی ضَمْیاة زنی که او را حیض نشود
ضِمْرَة بکسر صاد [illegible] ضَفَنْطَة زن کوتاه بخیل را گویند ضَعِیفَة زن ضَفَاطَة [illegible] ضفاطه
[illegible] که همراهان در سفر و گروه بخار [illegible] ضَرُورَة و ضَارُورَة حاجت و ضارورت بمعنی [illegible]
هم آمده است ضَغاغَة [illegible] ضَغِینَة کینه ضَخْرَة [illegible] بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا
گوشت زیر بغل [illegible] ضَلْضَلَة زمین درشت و سنگستان ضُلَضِلَة بضم صاد اول و کسر ثانی
و فتح لام [illegible] سنگ که کسی [illegible] ضُوَلِعَة مرد بسیار گوشت [illegible] ضَکَضاکَة زن [illegible]
ضاحِکَة خنده [illegible] دندانی که میان [illegible] ضرس است ضَرْعَیة [illegible] پستان ضَیْعَة زمین ملکی
کنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل و ضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضالَة [illegible]
باب الضاد مع الثاء من المصادر ضَبْث زدن و بچنگ گرفتن چیزی را و پهلوی [illegible]
تا وابسته شود که فربه است یا نه ضَغْث آمیخته کردن حدیث و آمیخته کردن [illegible] مالیدن [illegible]
ضِغْث یک مشت [illegible] خشک که بهم آمیخته باشد ضُبْث کف است ضَبِث [illegible] ضاغِث [illegible]
[illegible] پنهان کند [illegible] ضَبُوث و ضَغُوث شتری که در فربهی او شک باشد [illegible]
[illegible] **باب الضاد مع الجیم من المصادر** ضَرَج [illegible] ضَوج ملول شدن ضج
[illegible] ضَجاج و ضَجیج بانگ کردن ضِجاج بکسر صاد بدی کردن **من غیر المصادر** ضَمْعَج زن سطبر و جوان ماده سطبر

ضرح سخت دویدن ضارح مکافیت ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضنج میل کردن
روده خانه آنجا که مد و شاخ شود **باب الضاد مع الحاء من المصادر** ضح آواز نفس اسب آمدن در دویدن
و از حال بگردیدن آتش و آفتاب چیزی را ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن
کواه و کلید زدن **من غیر المصادر** ضح آفتاب کما یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر مقدار موقع الضح و مجری الریح
ضرح قبر و ضراح نام خانه ایست در آسمان که آن را بیت المعمور گویند ضروح کمان سخت و اسپی که
لگد زند مانند ضحضاح آبی که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر که با آب
آمیخته باشد ضباح آواز روباه ضیخ خاکستر **باب الضاد مع الخاء من المصادر** ضخ
بول کردن و بول دور دور انداختن هذا منقول من المجمل **باب الضاد مع الدال من المصادر** ضد برگردن یعنی
ضمد و ضمک کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را ضماد بستن و مرهم در جراحت کردن
دو دوست گرفتن زن دو روی کردن ضماد دارو در جراحت کردن ضمد ضواد علت زکام
رسیدن کسی را اضداد غلبه کردن بر کسی بدشمنی و عداوت **من المصادر** ضرغد نام کوهی است یا نام قبری ضمد
تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم الجماعة
کسی ضد ضدید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است یعنی مخالفان کقوله عز و جل و یکونون علیهم ضدا
ضفندد سطبر احمق را گویند ضماد کوی که بر سر بندند و کویی که بر جراحت بندند مرهم که بر جراحت نهند ضواد
علت زکام **باب الضاد مع الراء من المصادر** ضمر ضمور و ضمر لاغر شدن و باریک میان شدن
ضیر و ضر و ضرار و ضور گزند رسیدن کان ضفر از موی چیزی بافتن و موی تافتن و دو ویدن را هم گویند ضجر
بفتح جیم تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن شتر ضبر شوهر کردن زن بر سر او و زن بر سر زن
گزند کردن ضرر گزند رسانیدن و ضبر و شکیبایی کردن ضبر جمع کردن اسپ چهار دست و پای جهت بر جستن
و بر سر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن **من غیر المصادر** ضبر بکسر ضاد و با و تشدید را
ضبر جوز بری و بعضی گفته اند نار بری و قومی که غزا کنند ضار گزند رساننده ضبطر بوزن هزبر یعنی سخت ضیطار

ضیطر

ضیطر و ضوط بخیل و مرد سطبر گران و فایده نباشد و مرد بی بهره ضریر گوید ضریر کنار رود و خانه
تن و گزند رسیده و شکیبایی کننده بر جور و سختی ضر درگی و گزند ضجر و ضجور دلتنگ شده از غم ضمیر خاطر و دل
ضمایر جمع ضرار است کی اول زن باشد ضفیر بکسر فاء گیاهای بهم پیوسته و بهم بسته ضفر بسکون فاء
ضفیر رشته و ضمیر بسکون میم مرد سبک تن و باریک میان ضمر لاغر و به حالی ضمار مال غایب که امید حصول
باشد و قرض و وعده که برای وفا نباشد و چیزی نسیه ضامر باریک میان لاغر **باب الضاد مع الزاء**
من المصادر ضهز ... منقوطتین چسپیده شدن جنگ ... ضمز خاموش شدن و ایستادن بر چیزی
ضفز لجام کردن و بر جستن و دور کردن و ... ضوز خاییدن بکوه و سختی ضیز و ضاز ...
از حق و ستم کردن و ناقص کردن **من غیر المصادر** ضمز و ضیز بوزن فلز مرد بیت ... ضمیر
شتر ماده قوی ضموز و ضامز خاموش ضغز ... **باب الضاد مع السین من المصادر**
ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن با نه بر کسی ضراس ... ضمس خاییدن
ضرس بسکون را دندان گرفتن و گزیدن ضبس بدنفس شدن و بد خلق شدن و درشت شدن و حریص شدن
من غیر المصادر ضبیس و ضبس مرد کم فهم و بد دل و بد نفس و بد خلق و حریص ضرس آسیا دندان با ... و زمین
سخت و درشت ضرس بفتح را ... ضروس ... سنگهایی که در ... بسته باشند
اندک اندک ... ضرس جایی که سنگ ... ضروس شتر ماده
بد خلق که دوشنده را ... ضرس بد خلق ضغبوس ... ضعیف و خیار ... ضغابیس جمع
... رسول الله ... **باب الضاد مع الطاء من المصادر** ضبط نگاه داشتن و استوار کردن
و کار نیکو کردن ضبط بفتح با بهر دو دست کار کردن ضرط بکسر را و ضرط بسکون را تیز دادن ضغط
تیز دادن ضغط فشردن **من غیر المصادر** ضاغط ... و فشرنده ... شتر ...
ضاغوط کابوس را گویند و کابوس ... کاف ... است ضغیط چاهی که آب کند ... از جایی ...
... باشد ... ضرط ... ضابط ... ضیاط

ضفاط بشتابنده فا انگشتر کرایه و ضفیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضوع
بوی خوش دمیدن و جنبیدن شاخ از باد و جنبانیدن ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای فن و دست باز داشتن شتر
در رفتار و دست بر داشتن به دعا ضبع بفتح با دست بر و آمدن شتر ماده ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کج
شدن و قوت ناک شدن چیزی ضجع و ضجوع خسپیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضراعة زاری کردن و خوار شدن
من غیر المصادر ضغضغ و ضغضاع چیزی ضعیف و مردی بی عقل و کم ضع بتشدید عین لفظی است از برای باز داشتن
ضبع گفتار و سال قحط و گرانی سخت که ترد و نیک سال قحط باشد ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با و بای
ضبع بفتح ضاد و سکون با بازو ضلع بکسر ضاد و سکون لام و ضلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خرد و پهلوی چیزی و استخوان
پهلو را هم گویند ضلوع جمع ضلیع قوی ضلع بفتح لام و ضاد و کسر لام کج ضباع و ضیع زمینهای ملکی ضولج
زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع هم خواب ضفدع بر زن و او بوزن بصرت کذا فی الصحاح و بعضی ضفدع هم گویند
بفتح دال و کسر ضاد و ضفدع استخوانی است در سم چارپا و او را نیز گویند ضفادع جمع ضایع تلف شونده و گرسنه هم باشد
ضریع گیاهی است که آن را شبرق هم گویند و آن را شتر نخورد کقوله عز و جل لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند برگ ستان
ضرع لاغر و ضعیف ضارع لاغر و ضعیف و زاری کننده و میل کننده ضواع بوم زن باشد ضوع آواز بوم ضحوع
شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن
ضعف و ضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث
ما شبع رسول الله صلعم من خبز و لحم الا علی ضفف ضنف تمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف مانند
و زیادت دو و بالا ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف
جمع ضیف است ضیف کنار رود و خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیار عیال و بسیار حاجت گویند
ضاف تمام من المدخل باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل شدن
و عرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که آنکس برنج کاری و محنتی تنگ شده باشد زیاده بر طاقت و توانایی خود و ذرع
اینجا بمعنی طاقت آمده است من غیر المصادر ضیق بخیل و تنگ ضیق رویش و از شتها و بدحالیها و جمع ضیقة است

و بمعنی

و بمعنی تنگ و مکان هم آمده است کقوله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و بمعنی شک هم آمده است و بدین معنی از
معرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک ضحک و ضحک و ضحیک خندیدن
من غیر المصادر ضناک بضم ضاد زکام ضناک و ضناک زن فربه ضنک تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا
ضناک مرد کوتاه ضاحک خندنده باشد ضحک غنچه و شکوفه خرمای که ابتدای شکفتن کرده باشد هم گویند
ضحول راه فراخ و گشاده ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرس می باشد ضرایک
درویش ضرائک جمع باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن
و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن کقول سبحانه و تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی هلاک و سعر ضحل واقع شدن
چیزی و اندک شدن آب و بیشتر مثل آن و بار کرد و بدین معنی چیزی و اندک اندک دادن ضالة حرکت چشم و جزو آن شدن و لاغر
شدن ضحل اندک شدن آب و مثل آن من غیر المصا ضال گمراه ضلضل و ضلیل بعاث گمراه ضلضل
مکانی سخت ضحکل برهنه که پوشیده نیز ضمیل ضحل آب اندک و اما الضحل سنگی را گویند که بر او آب
دهد و دیگر بیرون ضحول گوسفند و شتری که شیر کم دهد و جایی را نیز گویند که از او آب اندک بیرون آید ضال
تخفیف لام درختیست که آن را سدر بری گویند ضل باطل و ضایع ضل بن ضل آنکه او را و پدرش را نشناسند ضلال
گمراهی ضئیل و ضئبل سختی باشد ضئیل لاغر و خرد را نیز گویند باب الضاد مع المیم من المصادر
ضم بهم آوردن ضیم ستم و جور کردن ضغم به دندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن هم باشد
ضخم بکسر ضاد و فتح خا سطبر و قوی شدن ضجم کج شدن من غیر المصادر ضیارم شیر درنده ضیغم گونه
ضرم اسب سبک دونده و مرد گرسنه و جوجه عقاب را نیز گویند ضرزم مار سخت گزنده و شتر ماده و پیر بود
کم شیر ضمضم مرد خشمناک و شیر درنده ضماضم بضم ضاد اول و کسر ثانی شیر درنده باشد ضرهم
گویند ضرام هیزم خرد که بدان آتش بر افروزند و آن را بزبان پارسی فروزینه گویند ضخم و ضخیم ضخام سطبر و قوی کل را گویند
ضیغم ضیغم و ضرغام شیران بیابان درنده و ضیغم به دندان گیرنده را هم گویند ضخام سطبران و قوی هیکلان ضمام
بکسر ضاد رشته که بدان چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان

پایندانی کردن و قبول کردن و انکار شدن ضَرَبان جستن ریش و جراحت از درد جستن که ضِفن پای بر بر کسی زدن
و پای در کوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و زن در مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود
و کسی را زدن و انداختن ضِغن و ضَغن کینه و رست ضِن میل بچیزی کردن هم باشد ضَمَن انکار شدن مثل تاوان
ضِن بخیلی کردن بخیل شدن من غیر المصادر ضَیزَن نام بتی است و آنکه مزاحم پدر شود در باره زن خود و آنکه ناخوانده
بطعام حاضر شود ضَجَن کوهی است ضُجنان کوهی است در ناحیه مکه مبارکه ضِین ما بین بن بغل و میان سر کاه
ضَین جای تنگ ضَیون گربه نر ضَیاون جمع صوبان شتر قوی هیکل ضِیفان مهمانان ضَیعان
نوبان نر و او جمع ضوع است ضانین گوسفند را گویند ضَئین و ضَئِن جمع ضان گوسفند کقوله عز و جل من الضان
اثنین و او مفرد و جمع هر دو آمده است ضِعفین دو مانند و دو برابر را گویند ضَرَتان دو سنگ آسیا و دو زن
یک مرد را گویند و مثل ایشان ضَین بخل ضُمَران ضم ضاد نام سنگی است ضَمران بفتح ضاد نام گیاهیست صَوم
نام شکوفه است که بوی خوش دارد ضاعِن اسپی که تا چوب نخورد تنگ راه نرود و اسپی که بغایت کاهل باشد
ضِبعان کفتار نر را گویند ضَباعین جمع ضَوائن گوسفندان ماده و او جمع ضائنه است ضالّین گمراهان که
در سوره فاتحة الکتاب جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر والله اعلم بحقایق الاشیاء ضَغضان بهر دو جانب حوی
ضَنن چیزیست نفیس و عزیز الوجود کقوله تعالی ان لله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیته و یمیتهم فی عافیته ای نفائس من خلقه ضامن و
ضَمین پایندانی کننده ضِمن اندرون باشد ضَمِن آنکه بیمار شده باشد بمرضی ضَفن ست شده و بزن مرد احمق بزرگ ضَیفَن
کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی برود و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود و مثل ایشان ضیافن جمع ضِغن کینه ضغائن
کینها و او جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو من المصادر ضَرو چکیدن خون از جراحت و رگ
ضَبو بریان کردن و برشتن ضَحو آشکار شدن ضَفو و ضُفُو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی و غیر آن من غیر المصادر
ضِرو درختیست و بعضی گویند صمغ درختیست و سگ که بر شکار حریص باشد ضَفوه شتاب ضَنو و ضِنو بچه باب
الضاد مع الیاء من المصادر ضَنی ماوی گرفتن من غیر المصادر ضَنی لاغر ضاری خو کرده که همیشه
از و خون آید و سبعی که شکار کننده نیز ضاری میگویند ضَواری جمع ضَری رگی که علی الاتصال از و خون روان باشد و متصل خون آید

ضاری

ضاری بتشدید یا لاغر و بار یک اندام و او در اصل ضاری بوده است و مشتق از ضوی است ضَیحی مانند شیر
ضافی آنکه موی سر او بسیار باشد و چیزی که بسیار باشد و چیزی که تمام باشد ضافی ناکسستر ضاحی آشکار
ضَواحی کوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف
من المصادر طَفُوء مردن چراغ و آتش طَنا چسپیدن سپرز بپهلو از غایت تشنگی طَسا و طَسا
ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طَوی گرسنه شدن طَغوی از حد درگذشتن طَرء و طُرو و درآمدن از
جایی بجایی بر سر چیزی آمدن طَلاء رزد شدن آن را گویند من غیر المصادر طاطا زمین نشیب طِلاد بکسر طا شیره انگور
پخته شده که دو بخش آن پخته باشد و یک بخش مانده و طلا شراب را هم گویند و قطران و سرداره که بر چیزی مالند و رسنها که
بر پای بچه گوسفند و گاو و مثال آن کنند و بیخ و اهند مذ طلاد بفتح طا ش و بچه حیوان سم شکافته و انده و بقطران طخاء
انده و ابر بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و در حدیث خواجه کونین علیه من الصلوات افضلها آمده است که اذا وجد احدکم
طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخیاء سخن مبهم و شب تار یک طوبی چیز و خوشی و نام درختیست
در بهشت طَحما گیاهیست طِغیا گاو وحشی بچه طَلعاء بوزن فرباء طلاد بضم طا و تشدید لام چون طلاد
بتخفیف لام کرده او جمع طلیه است طهاء ابر بلند طِنا تعبیه روح طِرساء و طِرفاء ترنجی طرفاء درخت گز
طفنتا دل طَوی و طُوی دو تا کرده ابدی شده و نام بیابانیست طخی مثل صنیت یعنی گستردن است باب
الطاء مع الباء من المصادر طَلَب جستن طیب خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن طرب
شاد شدن طِب و طَب و طُب دانستن و جادوی کردن و بزشکی من غیر المصادر طبیب بزشک و دانا
طِب عادت و خو طَب بفتح طا مرد دانا و زنی که ماهر باشد در امری طالب جوینده طَلاب جمع طلاد
جویندگان و او جمع طالب است طبب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و او جمع طبه است طُحلب چیزی
مانند گلک که بر سر آب بندد و برنگ سبز است طنب کجی که در تیر باشد طُنُب ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است
کذا فی الصحاح والدستور و بعضی گویند یعنی ریسمانهای خیمه است و بدین معنی جمع طناب است همچو سر که جمع دستارست
طِناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و داروییست خوشبوی مدینه طَیّب داروی خوشبو و خشت پخته آنرا گویند

طیب پاک و نیکو طیاب بضم طا و تشدید یا جاست نیکو و پاک طوب خشت پخته طرطب بخشید ... بستان ... کوید
باب الطاء مع الخاء من المصادر طخطخة تا بر بریا کردن طرهذه ... نوع کفتن طاة وطاة نرم
شدن فراش و نشستنگاه و یا میل شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی کسب کردن طبانة وطبانیة وطبونة
زیرک و فهیم شدن طهارة پاک شدن طمحة برجستن و بیکر دویدن و برکار کردن طرطبة خواندن شبان گوسفند را
طحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن طراوة وطرابة تازه شدن و طراوت بمعنی هجوم کردن هم آمده است
طغاسة چرکن شدن طماعة وطماعیة طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنة وطمأ...
فرو داشتن طمانینة آرمیدن طلاقة کشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن
طثرة غلیظ شدن شیر آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طأطأة فرو آوردن و سر فرو هشتن افکندن طفرة جستن
طرایقة نرم شدن و فرمانبر شدن طرفة چشم بر هم زدن طیرورة وطلعة شتافتن و بر دمیدن و پیش بودن
طلعة و دیدن طخطخة راست کردن و حکایت از خنده کردن من غیر المصادر طبابة پر سنگی طومالة کوسفند ماده
طبطبة آواز آب طرطبة زدن از پستان طقطقة آواز های پای ستوران طحلبة اندک آب طرمة
سبزی که در دندان باشد طرقة صفت بکار طریقة راه و روش و گروه ... ابریشم یا از موی بافته باشند
و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتر ایشان طرقة راه نهادن شانه و طور طارقة نیز طبیعة سرشت
مزاج طریکة سگ کار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشد طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربی
و منزلیست از منازل قمر طرقة تکبر است ماده که با طرف چرکند و دیگر شتران را نیز طرفة چیزی که نو و خوش آینده
باشد طریقة کیاهیست که آنرا حسین گویند طاقة توانائی طاعة فرمانبرداری طهمة سیاهی که در سرخی باشد
طغوة طخیة ابری که تنک باشد طحمة نزدیکترین چیزی حاجت طغوة وطغیة جای بلند و سر کوه طاعیة
جماعة و پادشاه روم و از حد در گذشتگی طخمة تمر ... حرب طلمة نانیکه در شیب خاکستر پزند طاغوت
بت و بتان و ستاره شناس یعنی ... کوی و شیطانان ... و جمع ... آمده است طالوت نام شخصی است
طنفسة وطنفسة بالش کوچکی است که در میان چوب پالان اشتر نهند و زیر بالش طلحة درخت خار ام غیلان

طلعة

طلعة دیدار طامة ... کننده چاه و تل آن و بر بالا آمدن ... باشد طثرة گل سیاه و آب غلیظ
و روی شیر که بر سر شیر پدید شود ... طهاقة ... که بر سر شیر ... طبیعة سرشت و آفرینش طوبة
خاطر طیبة بیت ... و منزل ... طیبة مدینه من النصاب طیبة ... حافظ ... از سقاع ...
طست طشت طحریرة وطحرورة ابر پاره طاحونة آسیا خانه من السوز و آسیا من الصحاح طفطفة
تهیگاه و میان آن طلقة ... بار طلاق ... طلسة ... ضعیف طشتة ... مسقوط طشت
طحات ... طابخة ... طباخة ... طعام ... طفاحة ...
طایة ... سنگ بزرگ که در ... می باشد و بام خانه ... طاعة ...
طلاوطلة ... طحریة وطحریة جامه پاره و ابر پاره ... طحلة رنگ خاکستر گون
طایفة بعضی از چیزی و گروه طملة وطملة وطملة گل ولای طلیعة مقدمه لشکر ... طلیة کردن
... طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون یا فال بد طمرة ... طلوة ...
بچه حیوان ... ریسمان ... که در پای بچه ... طعمة خوردنی و خوردنگاه و وجه کسب
طرة کیسه و کف جامه و کوشه جامه و کوشه ... باب
الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن و ... حایض شدن زن من غیر المصادر طمث ...
طامث زن حایض طثة ... بازیست که کودکان کنند طرثوث ... طراثیث جمع باب الطاء
مع الجیم من غیر المصادر طثرج مورچه را گویند طسوج ناحیه و کوشه و مقدار دو حبه باشد طساسیج جمع
طسوجت و این معرب ... گویند باب الطاء مع الحاء من المصادر طیح وطوح هلاک
شدن و دور شدن ... و هلاک کردن و انداختن ... و کشته ... طح ... باشد
چیزی ... طحاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف ...
... بشراب ... طلح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام ... شدن طماح
وطموح بلند نگریستن ... طلب کردن چیزی ... آمده است طلاح ... آمدن

من غیر المصادر طالح تباه و بدکار طلح و طالح چاروای مانده شده و کنه که در کاو و کوسفند و مثل آن می افتد طرماح
بکسر طا و تشدید میم دراز را کویند طرح بفتح را جای دور طلنفح فربه و بی اندام و نزار کویند طروح جای دور و درخت
خرمای دراز خوشه و کمان سخت طلح طماح بتشدید میم مردی که بغایت حریص باشد طموح اسپ سرکش
طوایح انداز نده کمان و هلاک کننده کمان طلح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی
طلع طلح بفتح لام سخت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء من المصادر طخ بکسر طخ
آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن طلخ بکسر آلوده شدن طخخ ناکوار شدن و فربه شدن من غیر المصادر طباخ
پزنده طباخ بتخفیف یاقوت و فربهی طباخ بادهای کرم طلیخ پزنده و تب کرم طلخ کلی که در تک حوض مانده است
طرخ یک نوع ماهیست باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد بفتح
راندن و شکار کردن طراد بر یکدیگر حمله بردن من غیر المصادر طرید خوشه خرما و راننده شکار و بچه که از پی بچه دیگر
زاییده شده باشد طود کوه بزرگ طهرود فند الموج باب الطاء مع الراء من المصادر
طر فراهم آوردن شتران و روییدن سبزه و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزی بکل اندودن طرور بدر آمدن سبیل
و روییدن کیاه طمور بر جستن طفور و طفر جستن طهر آمدن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن از حیض
من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ طیور جمع طیر است طایر پرنده و هم کویند طیر جمع
طایر هم آمده است و طیر فال را هم کویند طیار سخت پرنده طایر یعنی عمل کار و فال و هم آمده است طریر
مرد خوش صورت را کویند طومار دراز و باریک و بسیار عربان کوی دراز و سرش باریک باشد طالر حیله کر
طنجیر بکسر طا پاتیله بزرگ یعنی دیک بزرگ طیشار شیر دهنده و پیشه طایر شیر آشامنده که غلیظ باشد طنز
طمر جامه کهن طمیر بکسر میم و تشدید را جلد و جست طامر کیک طوسار نامه دراز طوامیر جمع طور کوه است
طور طریقه و نوع و یکبار طهیر من باب طهور کمان سخت و مرد جست طحرور و طحروره و طحر ابر اندک
و طحرور مرد کاهل را کویند طحایر جمع طحرور است طخایر جمع طحرور است طنبور و طنباد ساز یست که
این مشهور و معروفست و پارسی معرب طبا شیر دارویست طود بمعنی طوار کرد اکرد خانه باب الطاء
من المصادر

مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن من غیر المصادر طرز صورت را کویند طراز علم جامه و کرده آهیان طناز سخت
افسوس دارنده باب الطاء مع السین من المصادر طمس طلس نهان کردن طموس نام پدید شدن طفس
چرکن شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و پوست را که شتر که موی او
ریخته باشد طفس بکسر فا چرکن طلس یک بیار و آب بسیار طرس مانند طرموس کرده یا نوشته پاک کرده
طرموس و طمریس دروغ کوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست طملس و طمرس جنک طحس
اصل حب و طمس طشت طساس و طسوس جمع طاس نوع ریزه در فرش و مثل آن طاوس مرغیست
معروف طویس تصغیر طاوس است و نام شهریست باب الطاء مع الشین من المصادر
طرش کر شدن طیش سبکسار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه کردیدن یعنی خطا شدن تیر من غیر المصادر
طش و طشیش باران ضعیف طمش کروه آدمیان طموش جمع طوش کری طباش مرد سبک عقل باب الطاء
مع الطاء من المصادر طیوط بر انکیخته شدن ابعر برای ابعری که دی ابعره رفتن ابعره حین ابعری کردن من غیر المصادر
طوط پنبه و مردی که بغایت دراز باشد طایط مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر ابعر بعره زننده باب
الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطلاع آمده است بر سبیل مجاز کقوله عز و جل یریکم
البرق خوفا و طمعا و شاید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد یعنی خوفا منکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن
و غایب شدن طلاع پر کردن طوع فرمانبرداری و رغبت کردن طبع مهر کردن و تشیر کردن و اقچه زدن و کوزه و
سبو کردن طبع بفتح باز بکار کرفته شدن و چرکن شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با بر کردن پیمانه من
غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول غوره خرما که از کافور بر آید و میوه درخت را هم میکویند کقوله
عز و جل شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع آن طور جایی که آفتاب از آنجا بر آید طبع سرشت
مزاج طباع جمع طبع بکسر طا خوی طبع بفتح طا و با چرک طایع مشتری را کویند طایع مهر کننده و مشتری طویلع
نام آب بنی تمیم طلایع پیش رو لشکر طباع کوزه کر طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دیدار دیده و طمع طلوع
لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طوع فرمانبردار و رام طیع و طایع فرمانبردار طوع جمع طایع است

باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف و طواف گرد برآمدن و تقاضای حاجت رفتن طرف بگردانیدن
چشم بهم زدن طیف سوده شدن خیال و وسوسه و در خواب آمدن خیال بکر و چیزی برآمدن طلف باطل و هدر
شدن خون بخشیدن من غیر المصادر طهاف جمع طهفه نام صمغیست کنار دریا و آنچه در گیل باشد و گل را کنار
آب آمده باشد و سر گیل ابر نشده کما جاء فی الحدیث المصطفوی کلکم بنو آدم طف الصاع لم یملؤه و هو قریب ان تملی
فلا یعقل طفیف اندک طوف سرگین آدمی و جگلهای برباد که بهم بسته باشند تا بدان بر سر آب روند طاف
آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذرت کنند طفاف و طفاف و طفیف بمعنی اخیر طف است
طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله و امثال این طحاف ابر تنک طحف اندوه طلف بخشش و
خون هدر طایف و طیف خیال و وسوسه طلیف ستاده طف و طفف صفه که در میان او
باشد و کم خورد و طرف کوه و سر کوه و بهایان طایف [illegible] و نام ولایتی است و خانه کمان طرف خشم گوشه
عز و جل یرتد الیهم طرفهم و نام ستاره و منزلیست از منازل قمر طرف اسپ نیک و جوان نژاد کو اطروف جمع
طرف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود دور باشد
و واسطه بسیار باشد میان او و جد اکبرش و او بخلاف کلمه [illegible] طوارف خیمه که دهنش بر دارند تا
تا به بیرون نظر کرده شود و بمعنی جمع هم آمده است یعنی چشمان باب الطاء مع القاف من المصادر
طوق حلقه در گردن کردن و توانا بودن طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر نر بر شتر ماده طرق بر رفتن شتر نر
بر ماده و سنگ زدن کاهنان از برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه را تا واجنده شود طرق بفتح راء کج شدن ساق
شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی از پر جانور بالای بعضی شدن و لازم شدن طفق
و طفوق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم کردن یعنی ناگشوده داشتن دست طباق موافق کردن
و برابر هم کردن دو چیز طلوق رها شدن زن از مرد طلق خوب رفتن شتر از برای آب من غیر المصادر طرق
راه طرق جمع و طریق درختهای دراز خرما هم گویند و بدین معنی جمع طریقه است طرایق گروهها و تمامها و راهها
و چیزهایی که تو بر تو بر هم نهاده باشد و نقشها و خطهایی که بر شمشیر میباشد و بزرگان هم گویند و بمعنی اول است

وقل

قول حق سبحانه و تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است قول خدای عز و جل و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق
طلق دردی که زنان را در وقت زادن پدید میشود و زبان گشاده و روز خوش و شب خوش و یک نوع داروی باشد از سنگ
طلق و طلق مرد گشاده روی و گشاده زبان طلق حلال و آزاد از کاری طلق گوی باریسمان پا بسته و قید
از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اسیر که از بند رها کرده باشند
طوق حلقه که در گردن کنند و چنبر و توانایی را هم گویند و طاق طیلسان و آنچه در بناها میسازند و آن معروف و مشهور
طرخشوق گیاهیست طارق در شب آینده و بشب پدید شونده و نام ستاره ایست که آن را ستاره صبح
نامند طرق قوت و پیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنات باشند و حوادث و سختیهای روزگار
طرق آب پلید و آب باران که در آن شتر بول و غایط کرده باشد و از اینجاست قول ابراهیم نخعی الوضوء بالطرق
احب الی من التیمم و آب منی را هم گویند طرق بضم طا و راء و ریسمان گویند که بر چنگ می بندند و زیر پر مرغ و گیرهای
بیابان را هم گویند طسق وظیفه که از خراج زمین برند طاق آجر بزرگ و تابه که چیزی بر آن کنند و این معرب
طبق حال و بیشتر روز و شب و باران عام و مهره ایست از مهرهای پشت و جماعت ملخ و طبق [illegible] چنانکه
معروف و مشهور است و قول حضرت حق جل و علا طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بمعنی طبق سنگ پشت را گویند
واحد آن طبقه سختی و حوادث زمانه را گویند طبق طریق و [illegible] طباق جای بلند از زمین بلند و آنچه بعضی از آن
بعضی برنهاده باشد کما قیل السموات طباق ای بعضها فوق بعض طباق درختیست باب الطاء
مع اللام من المصادر طل باطل کردن خون و دیت و نمناک شدن زمین طحل فاسد شدن و متغیر شدن آب و خاکستر
رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طحل بضم طا چیزی [illegible] طول فضل کردن و منت نهادن و غلبه کردن [illegible] طول [illegible]
طمل فراخ کردن خمیر نان طلبه و در رفتن داشتن جاروا و راندن طسل جنبیدن سراب من غیر المصادر طل
باطل کرده خون و دیت و نمناک شده زمین طحل فاسد شده و متغیر شدن آب و خاکستر رنگ شده و از درد جگر نالیده
طحل [illegible] باران خرد و قطره طل شیر [illegible] طلیل [illegible] طلول جمع طفل بچه
و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله عز و جل او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل [illegible] نماز عصر [illegible] آفتاب

طفل بسکون فا نازک طایل فایده و خیر طیل [illegible] طربال صومعه و دیوار بزرگ و چیزی بالا [illegible] و سنگ بزرگ بلند که
در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طحال بضم طا درد سپرز طول عمر و ریسمان [illegible] طویل طوال [illegible] طوال
جمع طویل و جمع طایل هم آمده است طبل خلق عالم و غار طیل آب بسیار و چارپای بسیار و غبار و گرد [illegible] گویند
طفیل نام کوهیست طفیل نام شخصی است از کوفه که در ایام ناخوانده بطعام عروسی میشد و او را طفیل اعراس هم گویند
طول و طیل و طیل و طول عمر طویل و طول بمعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طا درازی هم آمده است
طول [illegible] و نام مرغیست طهمل شخص بدخلق و بی حمیت باب الطاء مع المیم من المصادر
طعم و طعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و شتاب رفتن طم انباشتن طموم فراهم آوردن [illegible] طسوم [illegible]
شدن طکیم آفریدن من غیر المصادر طرم کهبین در عربی [illegible] طواسیم سورتهایی که مسمی باشد بطسم طسم [illegible] طرم
ابر بطر طغام بغین منقوطه مردم دون [illegible] و مرغان [illegible] واو مفرد و جمع هر دو آمده است طعام
خوردنی و گاه باشد که گندم را هم گویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صاعا من طعام او صاعا
من شعیر طعمه روزی طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده و اگر طعام نیک خورد طعوم و طعیم شتر [illegible]
[illegible] طخام [illegible] و نام موضعیست وهذا المعنی منقول من المجمل طلخوم آبی را گویند که از حال خود گردیده باشد طسم [illegible]
طمطم مرد غیر فصیح را هم گویند باب الطاء مع النون من المصادر طعن نیزه زدن و عیب کردن [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] طعان نیزه زدن طعنان عیب کردن طن مردن [illegible]
طنین آواز کردن مگس و گوش [illegible] طیران پریدن طوفان گرد [illegible] بقضای حاجت
طغیان و طغوان از حد درگذشتن طین آفریدن بگل اندود کردن طریان [illegible] سر چیزی در آمدن [illegible]
طبن [illegible] شدن طبن بسکون با [illegible] پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن [illegible]
در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن [illegible] طان [illegible] موضعی که [illegible]
کل [illegible] باشد طیان گرسنه طایعین فرمان برندگان [illegible] طواسین سورتهایی که
مسمی باشند بطس طین و طاین [illegible] طبن [illegible] آسیان طحین و طاحن [illegible] که بدان چیزی بریان کنند

طنین

طنین آواز مگس و طشت و غیر آن و آوازی که از سینه و روینه و هر چه مثل اینها باشد هم گویند طلکیان [illegible]
باشد از گوسفند و او جمع طلی است طفان [illegible] که پر شده باشد از چیزی طحون شتر بسیار [illegible] طحن
نام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ و وبا طواعین جمع طعان عیب کننده و نیزه
زننده طوفان آب غلبه که چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی تاریکی شب و مرگ عام طاین گل طین طبون گویند
طابون جایی که در آن آتش پنهان کنند تا نمیرد طحن و طحین آرد گویند طواحن آسیا دندان طرفان [illegible]
یک بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دارو [illegible] باب الطاء مع الواو من
المصادر طبو خواندن طمو غلبه شدن و زیاد شدن آب جوی و رود و غیر آن طحو گستردن طفو و طفو
بر سر آب آمدن چیزی و جستن [illegible] طهو [illegible] و بریان کردن گوشت [illegible] باب الطاء مع
الهاء من المصادر طله رفتن من غیر المصادر طهطاه اسپ نیک و چست و دونده طه ای یا رجل [illegible]
وهذا المعنی منقول من تفسیر ابو الفضل باب الطاء مع الیاء من المصادر طی در نوردیدن [illegible]
و گرسنگی کشیدن و ریاضت بردن طی خواندن و [illegible] طلی [illegible] طهی گوشت
پختن و بریان کردن و قلیه و انواع [illegible] طمی غلبه شدن آب [illegible] طاغی از حد در گذشته [illegible]
کردن و کسی که از حد خود [illegible] طامی آب غلبه [illegible] طاهی گوشت پزنده
و بریان کننده [illegible] طبی و طبی پستان [illegible] طفیلی آنکه ناخوانده [illegible]
بطعام عروسی حاضر شود طوی و طوی [illegible] و چیزی از چیزها را گویند [illegible] طاری [illegible] طلی
[illegible] طاوی گرسنه طوی [illegible]
[illegible] طری تازه طاری نو در آمده [illegible] کتاب
الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما تشنه شدن [illegible] کم شدن [illegible]
ظماء تشنه شدن من غیر المصادر ظمآن تشنه [illegible] ظماء [illegible]
مدت حیات و مدت آب نخوردن شتر [illegible] ظماء [illegible]

از حین ولادت تا وقت مرگ نهاده اند و آنچه عرب گوید انه لیس بشی من البدو ب افضر ظمء من الحمار ای افضر مدة طلیحو

واز بنجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظمء الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدر قلیلا ظِباء آهوان ظلما

شب تاریک و تاریکی را هم گویند ظمیاء لب کبود کم گون تر مرده و گوشت بی خون اما اندک خون و ساقی که گوشت کم داشته باشد

و چشمی که پلک او باریک و تنک باشد ظرفا ظریفان یعنی زیبایان و زیبا یعنی زیرکان و خوش طبعان امثال اینها

ظِرباء جانوری است گنده که ظَبْی لباس اشتر را او جمع ظبة است باب الظاء مع الباء من غیر المصادر

طاب شوهر خواهرزاده و آواز و غوغا و فریاد ظِرب بکسر را غیر منقوط زمین پشته جمع ظراب جمع ظرب

ظُنبوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظنباب وجع اندک ظباظب آوازهای گوسفندان ظرب

تشنه بد باکوتاهی را گویند که فربه و پر گوشت باشد باب الظاء مع التاء من المصادر ظرافت زیرک شدن در زبان

و خوش طبع شدن و خوش فهم شدن و خوش ادراک شدن ظِنّت تهمت نهادن من غیر المصادر ظلت ابری که

سایه افکند کقوله تعالی و تقدس عذاب یوم الظلة و ما نند صومعه نشستن گاهی است ظعینة هودج زنی که در هودج نشسته باشد

طفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پدید شود و چشم را بپوشاند ظهیرة شتر ماده قوی و سخت و میانه روز را گویند

ظهرة یاران و قبایل و رخت و اسباب خانه و امثال اینها ظهریة بکسر طا پس پشت ظهرة یار باشد ظهارة

پشت جامه یعنی ابره جامه ظبیة آهوی ماده و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسپ را نیز گویند ظبة لب شمشیر

و سر دنباله تیر را هم می‌گویند ظباة جمع ظلمة تاریکی باشد ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است فی

ظلمات ثلث ظلمت مشیمه است و ظلمت رحم و ظلمت شکم ظراهة زیرکی و خوش طبعی و خوش فهمی و زیبایی و امثال

اینها ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار

شدن و ظاهر و هویدا شدن چیزی و بر بالای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک شدن

و سبک گرفته شدن و مثل اینها و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن و مصاحب جانی شدن ظهار

گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست نعوذ بالله ظهر بدر آمدن پشت ظفر در ناخن شدن

و فیروزی یافتن پدید آمدن چشم و دویدن ظار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری

طار

ظار یعنی شتر ماده را بستن تا بوی شنود و مهربان شود بر بچه دیگری من غیر المصادر ظرد بضم طا سنگی که

مجولب کار و تیز باشد ظِرار جمع ظَرِر زمین درشت ظفر ناخن اظفار بکسر را نام نهرست ظاور

شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان شده است ظِئر و ظِئر دایه ظؤور جمع ظؤار دایها و یکجا یار را نیز گویند ظهر

پشت و رکاب و راه بیابان و چارپای بارکش و جانب کوتاه زمین پر مرغ را نیز گویند ظهر وقت نماز پیشین

ظِهر بفتح طا و کسر ها آنکه پشت درد کند ظفار بضم طا پر مرغی را گویند که همراه بال او باشد و از و جدا شده باشد

ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی و مصاحب جانی و یاری که در همه ابواب موافق و یکجهت باشد ظاهر یعنی دیده

و بیرون آمده و زمین بلند را نیز گویند ظواهر جمع ظفر نهنی است که بر ... روید باب الظاء مع العین من المصادر

ظلع لنگیدن و سست نهاده شدن و تنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چارپای لنگ و مرد متهم

ظلع تن را گویند باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف دور از هوای نفس و غیر آن باز داشتن

و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در و پیدا نشود و چیزی از سم جانور بهم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن

خون و دستور نشدن و مانند اینها و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن و زیرک شدن و خوش طبع و خوش فهم شدن

و امثال این معنیها من غیر المصادر ظلف جای درشت را گویند ظلف سم را گویند از چهارپایان که شکافته باشد

مثل سم گاو و سم گوسفند و مثل اینها و گاه باشد که بر سم اسب و مثل این نیز اطلاق میکنند بر سبیل تشبیه ظلوف جمع ظلف

بضم طا و تشدید لام سمهایی را گویند که بجایت سخت و محکم باشد کما قال ظلوف ظلف ای شداد ظلیف زمین

سخت که اثر قدم در و ظاهر نشود و تمام و سختی زندگانی و معاشش را نیز گویند طوف و طاف تقاضای موی

کردن را هم گویند ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و پریشان حال را که ظرف

در و چیزی نهند ظروف جمع ظریف و ظرف مرد خوش طبع و خوش ادراک و زیرک و خوش فهم و سیاه طبع و زیبا

و زیبا و انواع اینها ظِراف جمع ظریف باشد باب الظاء مع اللام من المصادر

ظلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی و تقدس ظل وجهه مسودا ای صار وجهه مسودا یعنی گشت من غیر المصادر

ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال بفتح ظا چیزی که سایه افکند ظلال جمع ظل چیزهایی که سایه افکند مثل ابر

ظلیل ای سایه کننده ظُلَل سایبانها و ابرهایی که سایه افکنند و غیر آن واو جمع ظله است باب الظاء
مع المیم من المصادر ظَلْم و ظُلْم ستم کردن و سخت زیادت شدن آب رود و خانه چنانچه از حد درگذرد و کشتن شتر را اگر
باو رنجی رسد و آشامیدن شیر پیش از آنکه ماست شود و بکام آمدن و کم کردن کقوله تعالی و تقدس آتت اکلها ولم
تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت او و وضع چیزی بغیر موضع و ازینجاست قول عرب که من استرعی
فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلَم بفتح لام تاریک شدن شب من غیر المصادر ظَلام سخن و فریاد و غوغا ظَلِم بفتح
لام اول هر چیزی من الدستور ظَلْم بسکون لام برف آب دندان و صفا و سپیدی آن ظُلُوم جمع ظَلِیم شتر مرغ
و خاکی که از جا رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که هنوز ماست نشده باشد ظَلّام و ظَلُوم و ظَلِیم
بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر
ظَنّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن ظَعَن و ظَعْن از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
من غیر المصادر ظَنّ گمان و یقین را هم گویند ظُرّان بضم ظا و تشدید را جمع ظرر است ظِران بکسر ظا سنگهای تیز
واو جمع ظِرر است ظَرِبان جانوریست مانند گربه که بوی بد و گنده از وی آید که مردم تنفر کنند ظَرِبی و ظَرابی
بفتح نون اول دور و زور و زنها و این مرد و لفظ را بمعنی تثنیه و بمعنی جمع اطلاق میکنند کما قیل
ظُهران جاهای کوتاه ترین پرهای مرغ واو جمع ظهر است ظَنین تهمت نهاده شده گویند ظَنین تهمتناک ظَنیان
یاسمین بری و انگبین را نیز گویند ظمآن تشنه ظُعُن و ظُعْن و ظعاین هودجها و زنانیکه در هودج باشند و اینها
جمع ظعینه اند ظُعُون شتر بارکش ظِعان ریسمانیکه هودج را بآن بندند ظَنُون جایی که در وی آب اندک باشد
و چاهی را نیز گویند که نتوان دانست که در وی آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که ادا میکند صاحب آن قرض یا نه و مرد بد گمان را
هم گویند ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظاؤون و ظانین جمع ظلمان شتر مرغان نر باب
الظاء مع الیاء من المصادر ظِهری پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود کقوله تعالی و اتخذتموه
وراءکم ظهریا ای خلف ظهوراکم شیئا و شتری که مهیا باشد از برای احتیاج همی ظماری آهو بچه ظبی جمع
ظبی باشد کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عفا

روشنای این

و نشان آن عَبا باک و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر گرفتن و مهیا ساختن عُواء بانگ کردن گرگ و سگ و
شغال عَشاء تاریک شدن نظر و فساد کردن عُری برهنه شدن عَزاء صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عَسی
بسیار عمر سقوط سخت شدن و خشک شدن عکواء یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و کسی دیگر
استغاثه نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علاء بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن
و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عَناء بنون رنجور شدن عِداء
و پای در میان چیزی در آمدن و پا بکاری کردن و دو صید را پی یکبار افکندن عکاء بفتح عین بیداد کردن و اخذ
در گذشتن حذراء معذور داشتن عذر خواستن عصا منع و شمشیر زدن عیاء در مان شدن و در د
و مانده شدن از کار و رفتار و سخن و مانده عشاء بشین منقوطه شب کور شدن من غیر المصادر عماء ابر
ابر عُقبی پس و پسین آخرت و جزای کار عُمری بخشش در مدت عمر یعنی چیزی که عمر موهوب له باشد بخشنده
از آن او باشد و بعد از وفات او بوهب یا بورثه واهب باز داده شود عَوّاء بمد الف و تشدید واو عَوّا
بی مد منزلیست از منازل قمر و سگ که بسیار آواز کند و برادمی عِنَبا انگور عَلی بالا و بر عَزالا جمع عَزلاء
بطرف ثقب است عزالی جمع عجماء حیوانات بسته غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد و چیزی پنهان
معنی اخیر قول حضرت رسول صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد از صلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است و صلوة
صبح نیز زیرا که نهاریه در وقت اظهر و اکمل است عِفاء بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عَفاء
بفتح عین و الف ممدوده خاک عَفا بالف مقصور هر گره و بعضی عِفا هم گویند بکسر عین عِلیاء بکسر عین
می باشد عَضباء گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عَفراء گوسفند سفید که با اندک سرخی باشد عَرباء
عرب صرف عَمیاء کور چشم علکدا درشت و سخت و سطبر عطا بخشش و بخشیدنی و بخشیده عطایا
جمع عطیه است عَنقاء نام مرغی و سختی زمانه و سیمرغ و زنی دراز گردن عوماء تاریکه شظهای سیاه و نخ
در وی باشد عَیاء درد بی درمان عَیایا مرد کند سخن و کند کار و شتر نر که جماع نتواند کرد عَتواء زن بد کاره
پر موی عُجا پوستهای خشک که آنرا پزند و خورند در قحط عَنا رنج عَلیاء جای بلند علداء

وامید داشته شد واو مثل ما می است عکیا شتر سپید ماده و ملخ ماده عشا تعبیت از حرما عوضا آنکه
عزب مکل معنی و سختی عصا چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده در دستور و گویند فلان ضعیف العصا
یعنی نیک چرانندهٔ شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیّة ای بعض الامر
من بعض عظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت بشخصی محتاج داده باشند تا میوه آنرا بر اجی و صرف نماید واو جمع
عریه است عزا بفتح بدزحال سخت عری کرو بهاد او جمع عره است عری بضم عین و تشدید را از عریره
و عزیزتر و نام بتی است عزیزا اهل اسب عرای بمد الف کرد اگرد خانه و میان سرا عذاری عذرخوای عذرا
زن بکر عذاری جمع عری جمع عروه است و عروه دسته چیزی باشد عروا آب باران عرفا بفتح
عین و سکون کهتار عودا زمین بی آب و سخن زشت عرا بمد الف روی زمین و بمعنی که در و کیاه و خار و خاشاک نباشد
کقوله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم عینا زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده علی جهار و جهار او جمع علکوه است
عیلی درویشان او جمع عایل است عبا گلیم باحطها و نقشها عبدا بتشدید دال بعد کاف او جمع عبد است
عمها زمین بی نشانه عمهی و عمیهی شتر سرکشته که نداند کجا رود عشرا شتر ماده که ده ماه بسر آمده
باشد و از ابتدای حمل بعضی بر و انداخته اند عاشورا و عشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا
شناسندگان عقلا خردمندان عسری دشواری عذاب عنصلا پیاز بری عتلا مزدوران او جمع
عتل است عطشی و عطاشا تشنگان عطا جمع عطاة است و بمعنی مفرد هم آمده است علواء
گوسفندی که دنبال او سفید باشد و دیگر جا سیاه علاء بفتح عین سندانها او جمع علاة است عباء بار و کجاوه
عفری مجروحان عقربا سخت و شیر و مده عبطا در ازعسفا مزدوران جمع او عسیف است عیمی
زنی که آرزوی شیر داشته باشد عسرا بفتح عین و مد الف عاء یکه پر جانب چپ بیش شتر باشد از پر جانب
عثنی شتر بزرگ و سطبر علداء دوری و موانع کارها و زمین ایمن که کسی در وی قرار نگیرد و اسپ شده رام نشده
عدوا موثت معاش علی که از کسی کسی سرایت کند علقی گیاهی است عجزا زن بزرگ سرون عشی خوشی
عدی سنگهای قبر و نشانهای بیکانگان عکا گرد اگرد خانه دگرد اگرد هر چیزی عشواء شتر ماده که از اشک کور

عشا

عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن و عشا اگر گویند عشا بفتح عین خوردنی شام باب العین
مع الباء من المصادر عزوب بزاء منقوطه خالی شدن زمین از جانوران و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب
از پی در آمدن و رفتار نیک کردن اسپ پی در پی و بر پاشنه زدن و از پی کسی داشتن و پی در تیر و کمان و مثل آن نهادن
عَلَب درشت شدن گیاه و دوتا شدن شتر کرده علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن عتاب
خطاب کردن کسی را از سر خشم عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه
عسب ایر کرایه دادن و جماع کردن ایر عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و بسیار
بستن و فراهم آمدن شتران و بخود درهم کشیده شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و فراهم آمدن اشتر و بستن
ران شتر ماده تا شیر پرون بدهد و سخت بستن خایه تا بخود بخشکد آنکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار پی شدن
چیزی عضب بضاد منقوطه بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن واو لازم
و متعدی آمده است عجب بکبر کردن عجب شگفت داشتن عرب بفتح را غیر منقوطه تباه شدن معده
و بسیار شدن آب و عوه کردن جراحت بیماری عرب بسکون آن خوش برآمدن عطب هلاک شدن عکوب
جوش کردن یکبار و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوطه چیزی تا خوردن حذب بسکون ذال ابر داشتن عقاب
عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن من غیر المصادر عزب مرد بی زن و زن بی مرد عزاب
جمع عبعب جامه پشمین و آهوی نر و خوشی جوانی و جوانی خوش عبعاب مرد دراز عقب بکسر عین و فتح
قاف نشانهای چیزی عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار اسپ از پی رفتار دیگر عاقب آینده از پی
رفتار دیگر و نام پیغمبر ما عقب و عقب بضم عین پس آخر عقاب سنگی که از تک چاه بیرون آمده باشد و سنگی که
از طرف کوه بیرون آمده باشد و آن سیاه و علم و چوبی که آب از و بحوض رود و عقب بکسر قاف پاشنه و فرزند
فرزند زاده عقب بفتح قاف پس و پی که در کمان پکنند عیب ناپسندی و بی هنری عباب اول چیزی و بزرگ
جزو از چیزی عجب بسکون جیم دنباله ریک پشته و استخوان بیخ دم و استخوان بالای حلق و بر عجوب جمع عنب
بیرو بزرگ چنه عتب گیاه و تر عاشب شتر که گیاه ترخورد عنظب و عنظاب و عنظوب نر

عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گرد و بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب رود عکب بکسر عین
و تشدید با کوتاه سطبر عنبب مرد سطبر گران تن و جامه پرپشم عرف یکنوع گیاه خشکی است عراب شتران
اسپان عربی صنف حرز عکاب بدال غیر منقوط رنگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بزکوهی نر
عنقریب نزدیک عقرب کژدم عقارب جمع عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عسب کرای نر
عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق مرغی است که آن را قطا گویند و موضع رود خانه که کج باشد و راهی که
بر سر کوه باشد و پی سطبر پس پاشنه و زانوی اسب و غیر آن عراقیب جمع عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه
عمالقه که بخلاف وعده مشهور است و ازینجا گویند مواعید العرقوب یعنی وعدهای خلاف علب بکسر لام جای درشت
و سوسمار کش علب بفتح لام درختهای دراز خرما و او جمع علبه است علیب بضم عین و سکون لام نام صحرایست علب
بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانیست یعنی آن زه که بر گردن شتر و گاو باشد و دو شهاکه از
پوست ماشد یا از چوب و بدین معنی جمع علبه است علب بمعنی دوم علابست واو هم جمع علبه است عنب انگور
عنب الثعلب داروییست و آن را بپارسی سگ انگور گویند عناب بضم عین و تشدید نون میوه ایست
سنجد عناب بفتح عین و تشدید نون نام شخصی است عناب بتخفیف نون نخجی بزرگ یعنی و نام بیابانیست و کوهست
پاره زاید که بر در فرج بالای محل جماع می باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میان انگشت و سلی و بیخ عجب و
عجیب عجاب و عجاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب تاکید عجب است عجایب جمع عجیب است
عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد
و عاذب نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال دو المها و خاشاک که بالا و چهای درخت
واو جمع عذبه است عذیب نام آبیست از بنی تمیم عرب صنفی از آدم که بعرو فند و جوی آب بسیاری
عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عروب عیب جمع عیب عیاب صاحبان
جامه دانها و این مرد و جمع عیبه اند عریب احدی فردی عصب پی عصب بکسر صاد چیزی بسیار عصب
عصب عصب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب

شمشیر

شمشیر سخت برنده و زبان تیز عضاب دشنام دهنده عظب عطب پنبه **باب العين مع**
التاء من المصادر عت سخن بتکرار گفتن بکسی عفت گشتن سخن او در زبان بواسطه لکنت و پیچانیدن دست کسی را
تا شکسته شود عطت پند دادن عثرت لغزیدن عتوة بهم آشفته شدن موی از نشانه ناکردن و شانه ناکرده شدن
موی عتمت تاریک شدن شب عجرفة گستاخیدن عیفت بیشه کاری کردن عطلة بیکار شدن عراضة سپید شدن
عضاضة نازک پوست شدن عزازة نازک پوست شدن و دشوار شدن عرارة بسیار شدن و سخت شدن
و بد خوی شدن عرکت مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عتاب با همدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن عترة
سخت شدن در جنگ عرکة سرگین انداختن حیوان عزت و غرارة ارجمند شدن و نامعتدل شدن چیزی و کم یاب
شدن و سخت آمدن چیزی بکسی و سخت شدن و غالب شدن کقوله تعالی و عزنی فی الخطاب یعنی غالب آمد عشوة بکاری
شروع کردن عشاوة شب کور شدن عنایة خواستن عسرة تنگدست شدن عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن
عطعطة غوغا کردن وقت عطعطة بازگشتن از جنگ و پیچیده شدن چیزی و چیزی که انداخته شود عفقة غایب شدن
عافیت دور کردن خدای بدی از کسی عمت در هم پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم
رئیس و حاکم باشد و در زبان کیل و دستار چیز گویند عمارة آباد کردن آباد شدن او متعدی و لازم آمده است عماة
سخت شدن و تاریک شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان و شکسته شدن
استخوان پس از جبر شدن و گنهکار شدن و زنا کردن قوله تعالی ذلک لمن خشی العنت عودة بازگشتن عیادة باید
کردن و باز آوردن عیفة خوش بر آمدن عیادة بیمار پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عتا
جستن شدن عیافة مرغ فال زدن یعنی بنام مرغ فال کردن یا بآواز او یا بجانب او و غیر آن عبکة
عدة وعده کردن عداوة دشمن شدن عجردة برهنه شدن عشقفة فرو شدن چشم از اشک چنانکه
اشک از و بیرون نیاید و جز که عروبة را بغیر منقوط عرب شدن عزوبة و عزبة بی زن شدن و بی
شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن عذلجة سیر غذا دادن

ظرف عسلجة شاخهای نازک به بر آورد درخت علهدة سبک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عذوّ

خوش شدن عبدة خشم گرفتن و ننگ داشتن عيمة آرزو داشتن بشير عبادة پرستیدن عبودة و عبودية

بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارة بیان خواب کردن عَبرة بفتح عين اشک

چشم و گریستن عرامة بدخو شدن و شوخی کردن عبالة سطبر شدن عباقية توجیه و درگرفتن بچیزی و او عیر

مصدر هم آمده عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن عدالت داد کردن عذارة

معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عين بکر بودن زن عزيمة دل بر کاری بستن و سوگند خوردن عتاقة

آزاد شدن و کهنه شدن عمامة زرف شدن و دور شدن عفونة پوسیدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة

نگه داشتن و باز داشتن آدمی از معصیت و باز داشتن از چیزی عظمة بزرگ شدن عجرهة خشم کردن و سخت گرفتن

علهزة ناپخته کردن گوشت علهصة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه کشیدن عجرمة شتاب کردن

عدبطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایطه کردن در آن حین عسعسة روی آوردن تاریکی شب و پشت برکردن

و پشت بچیزی دادن و نزدیک آمدن و شب گردیدن عججة بانگ کردن عبملة [illegible] عکمسة

تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة تنگ ساختن و سخت شدن عرقبة پی بریدن عثاثة و

عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدة آرزو و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن عرطزة و عرطسة دور شدن

عنة بضم عين و تشدید نون باز داشتن از سحر با بوسه غنیه عرکسة بر هم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن

سراب بیابان عنعنة گوسفند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب عجرفة [illegible] دست کردن

چوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون آید یا نه علدمة از کسی ستاندن و بدگوئی داشتن

عنونة و علونة عنوان کتاب کردن عنينة ناقادر بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن جماع را و او غیر مصدر هم آمده

عندکة [illegible] عمة عمامه بر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطريق عن فلان عن فلان رهین کردن حاقة

از پی برآمدن و این غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصيدة نوعی حلوا است عداوة دشمنی عنعة

گوسفند

گوسفند عفة و عفيفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عين بقیه شیر که در پستان باشد عقة و عقيقة

موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی بچه گوسفند و شتر و خر که در حین ولادت بر او باشد و عقيقة گوسفندی را

هم گویند که در حین ولادت فرزند سر بریده باشند و آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعاع برق را هم گویند

علكة ریگی که آفتاب بر او تابیده باشد و ظرفی که در او روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آبستن علالة بقیه شیر

و بقیه هر چیزی علة رنج و سبب علاوت آنچه بلازم زنان عفرة که از یک شوهر باشند عمامة بکسر عين دستار

عنة خطیره شتر و غیر آن عنينة زنی که آرزوی جماع نکند عرادة بتخفیف راء ملخ ماده عرادة بتشدید راء چیزی

مانند منجنیق خرد تر از منجنیق عفاقة در آدمی عنفقة گوشت دهن عمالة بضم عين مزد کارگران عبادلة کسانی که

مسمی اند بعبدالله عبودية بندگی عبوديات جمع عنبرة سختی سرمای زمستان عجوة آواز و غوغای مردم

حلكة شمار و جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عقيقة از پدر و مادر عاصی شدن عاق جمع

عکوة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل سلاح و خوردنی و امثال آن عقة شکافه زمین که از مردم آب

شده باشد عضة خرد و بخشش و درخت خاردار عرينة آنی که بیمار خواهد تا از برکت آن شفا یابد عطية بخشش

بخشیدنی و بخشید عنصوة مویی که فراهم آورده شده باشد عروة دسته کوزه و دسته هر چه باشد و درختی که از او

در زمستان بزرگ و دایم سبز باشد و شتر دو رنده و گمه بر اسب عرينة باد سرد و درخت خرمای عاریه داده بخشش

محتاج که میوه آن مال آن او باشد عرة سرگین و دیوانگی عرة بفتح ... عشتة زنیکه استخوانهای دست او باریک باشد

و زن باریک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفوة بهتر و پسندیده تر از چیزی عفوة بکسر

چون خر کره ماده عقيرة زنیکه همسایه خود بدیه نفرستد عفرة موی میان سر و پس سر عفرية موی میان چهار

و موی پس سر و سختی دو پوشت عفاطة کنیزی که گستاخ گوسفند باشد عافطة کنیزی که گستاخی کند گوسفند

عاقلة میراث برنده که بالغ و عاقل باشد و زن خردمند عقيرة آواز و ساق بریده عقيلة بزرگترین و برگزیده هر

عقيمة زنیکه او را فرزند نشود عقاة و عقوة میان سرای و کرد او عقبة پی راه کوه و بالای کوه و سر بالا و بندهٔ

وطعام مسکین از قوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و به معنی اجر اسم مصدر است زیرا که او
نقل من معنی مشتق باشد عِقبة بکسر عین نشان شادی و خوبی عاقِبة آخر و فرزند عُقبة بضم عین و سکون قاف
بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ انداخته شده باشد برای کسی که از او دیگ عاریت ستانده شده است و نوبت و مقدار
مسافت بالا رفتن مرغ و فرود آمدن و زمین مکی و قباله و ابر بسیج و عقد نکاح عُقدة گره و بند شاخ و غیر آن و گی
زبان و پیشه و زمین مکی و بستن کارها عُجرة گره و بند شاخ و غیر آن عَرجلة گروه پیاده روندگان و رمه ستان
عُصارة ثفل چیزی فشرده و آبی که از فشرده چکیده باشد عَلوة نرم عُکنة شکنی که در شکم باشد از فربهی
عِکدة بکسر کاف شتر ماده فربه عَکدة بفتح کاف بیخ زبان عُجایة و عُجاوة پی که در دست باشد و پی
سم چارپا و پیوسته باشد عُکازة عصا عَلاوِیة انگار عَلکستة شب تاریک و شاخ درخت و رسن بار علامة
نشانه علامات جمع علامة است به لام بجای الف علاوة بضم عین بالای چیزی عِلاوة بکسر عین
سر آدمی که برگردن باشد هر بار چارپا و او بالای دو بار عِلیة بالاخانه که بر سر بام خانه باشد عالیة و علیة بلند
عَصَفة برگی که بر خوشه باشد عَلاة سندان عَلادة بتشدید لام سنگی که گشک بر او نهند تا خشک شود عُلبة
درخت را از خرما عُلبة بضم عین و سکون لام کاسه و دوش غایة از حد درگذشته و درگذرنده عِظة پند عِظات
جمع عظایة و عظاة ماننده سوسمار جانوریست که آن را بپارسی کربسه و کرباسو گویند و در خیابارت مرجی سوسمار را گویند
عَرَمة بفتح راء خرمن گندم و برنج و مثل آن در یک پشته عَلجات شتران محکم سطبر عَلجة کافران عجمی علطة سیاهی که
زنان بر پشت یعنی بر رو کشند برای آرایش و علاوه را هم گویند عَلفة و عُلوفة خوردنی ستور عَلیفة و علوفة
گوسفند ماده و شتر ماده که آن را علف دهند و رها نکنند عُلقة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک عَلقة پاره خون و زن
و زلو که بزبان گیل خرسه گویند عِلاقة بکسر عین رابطه بازبستن چیزی عَلاقة بفتح عین رابطه بازبستن معنی
و آنچه بآن معیشتی توان کرد و دوار سنگی که کسی بدوستی باز بیند عَلیقة شتر که خوردنی بر و بار کنند عصیبة
محافظت کننده مردمان و ان ضعیف عَمیثة نادانی عُمّة عمها کرده شده عَکِرة بفتح نون نام شخصی است نام

دهند

دهنده عصا خیریست که سر آن را مانند سر نیزه آهن پاره بر زده باشند و دستور حربه دراز را گویند عَسکرة بفتحتین
لشکر عَبهرة و عاهِرة زن زانیه عُنظُوانة نیز ماده و جای آبدانی و آبادان و قبیله عِمارة بفتح عین تاج
دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامِرة آبادان عَتبدة آنچه دادن عِتیرة گوسفند که در ماه رجب برای آلهه خود در ماه
رجب می‌کشتند عَنیبة بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود عِذیوطة بکسر عین و سکون ذال معجمه کسی که در حین جماع
حدث کند عُریقطة جانوریست که او را عرنقطان هم گویند عُنتوت کوهی که در میان صحرا باشد و گیاهی است
عَنزَروت دارویست و آن را انزروت با الف هم گویند و بعضی لغت فارسی گیرند و گویند عَیهکة زن عیهکا
شتر ماده تیز رفتار عادة کاری که تکرار او عادت کسی شده باشد عادیة ستم و بدی و تجاوز از حد درگذرنده
و اسپ دونده و شتر کر و ایم درخت عضاه جمع عوذة تعویذ عَراة بتشدید راء جنبنده عَراة بتخفیف راء کرد و سرا
خانه و میان سرا و سختی سرما عراهة سختی و بدخلقی و صل عارة و عاریة چیزی که از کسی بستانند تا چند روزی بکار برند
و دیگر بار بدهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عاملة نام قبیله است
از قبایل بنی سبا و زن کارکن عَملة کارکنان عاریة عرب سرف عوکرة زنی شرق و غرب بکاف چیزی
و نرخ و آیر و هرچه موضع ستر باشد و هرچه از و شرم داشته شود و خالی گذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و
قوله تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعرار العورات ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان چون مشکل هم ابدا
کقوله ام النساء علی عورات فاستروا و اعمین بالسکوت و عوراهنن بالبیوت و علی ایجار زنان چون شل او را باشند
عُرات به کاف و جمع عاریت عُناة اسیران و او جمع عانی است عانیة زن اسیر کرده عُوقة تار دارنده اندکار
عَینة جامه دان صاحب سرو بها و زکاه چیزی پنهانی و عیب عِشة زندگانی عِفرة و عِفرات و عِفارة
دیو زشت مهناک عیقة کنار دریا عِکّة و عِکنة ماهای پسندیده برگزیده عامة بتخفیف میم چکهای که
هم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و هرچه تعبیه کنند و لوک غلاد رونده عانة زهار و موی زهار و رمه خر گور عانة
اشک من الجبل عجلزة اسب ماده بان سخت و شتر ماده سخت و نام زنیست عِکرِشة خرگوش ماده عجیزة سرین
عجوزة زن پیر عجرمة درختیست عرندسة شتر ماده قوی عبدکا پسندگان فربهی و قوت چشم و نام شخصی

عداة دشمنان عنکبوت و عنکبات کارتن عیدانة درخت دراز خرما عباقیة از جراحت دیری
و سختی و درخت بسیار خار عبکة پاره از سویق و نان ریزه و پاره از روغن عبارة سخن عترة فرزندان و
خویشان نزدیک و گروه و بیخ گیاه و مسک و داروی خوشبوی آمیخته باشند و درخت خرد و تری مذران و چوبیکه
پیمان کرده چل بندند تا پای بر آن نهند و گل بر کنند عفلة ورم گونه چیزی که بر فرج بر آید و باشد نهند جایه عقیقة
زمین نرم عقیصة موی کلالک یعنی تاپیده عبیثة سنگ و آمیخته و مردیکه از قبایل متفرقه بهم بر آمده باشند
و طعامیکه در روغن کرده باشند عتلة بیرم کجاره و عصای بزرگ و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان نیز
انداز عتمة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب و تاریکی شب و بقیه شیر در پستان عجزة فرزند پسین
عجلة گل تره و دولاب آب کشتی گردون کج گاو کشند عجلة بکسر عین و سکون جیم حباب و نوعیست از گیاه و
گوساله ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرمائیست در مدینه
عدکة عادلان عدولیة یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عیدهیة بد خلقی و بکسر عدکوة کناره و حاشیة
جائی بلند عدکونیة گیاه سبز تابستان و بچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه جراحت عذرة بال اسب
و کند و موی و درد گلو و دمه گلو و نام قبیله ایست از یمن و نیز کوکبی است معین عذرة بفتح عین سرگین و
گرداگرد سرا عاذرة نیز جای عذقة نشانه عذقة بکسر ذال گوسفند درشت پشم عذیة بسکون ذال
منقوطه گزمازج یعنی میوه درخت گز عذبة بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان دسته ترازو نیست
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة بهین و راه آورد عارضة سر آستان و ستانه که در روی پیدا شود
و صفحه روی و دندان و جستی و چابکی بیماری و شتر ماده برنج رسیده و نو و وابسته بجری و درخت نیز جامه و حاجت
گوسفند بکه برای علتی کشته شود عراضة پهنای عرضة بفتح راء و کسر عین و سکون ضاد گوشه چشم و رفتار منبسط و شتر
ماده که رفتار بنشاط کند عرضة قوی و طاقت دارنده و نوعی از حیله کشتی گیری و همت و گوشه و کناره و میان
انداخته و نصب کرده برای کاری کقوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم یعنی منصوبا لها و بعضی عرضة اینجا بمعنی در میان
انداخته تفسیر کرده اند عرضة انگار اکره و عرفة جراحتی که در کف است باشد عاهة آفة عاهات جمع

عباءة

عباءة نوع پوستینی است و در بعضی گویند آن گلیمی است که با خطها باشد عباءات جمع عقوبة عذاب و جزای
گناه عقیدة در دل گرفته عاتکة کمان کهنه و نام زنی عجاهنة خدمتکاران طباخان و او جمع عجاهن بضم عین
عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخه عتاهیة احمق عرفات موضعیست در مکه عرفة زمینی که گیاه روئیده
در یک پشته باشد عرقة بضم عین و فتح راء و قاف مردیکه پر عرق باشد عرقوة چوبی که دسته دار باشد عرکة
طبیعت و بقیه کوهان شتر عارفة سرای و عرّیة نفس و چوبی آب بر رفتار عرویّة روز جمعه عروبة بضم عین
عربان نیز روی او بخلاف اعراب است غرهات مردیکه زن ها در بر باشد عسالة موضع عسل و مگس انگبین عسیلة
لذت جماع عشوة بضم عین شعله آتش و کار پوشیده مشکل عشوة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب
و کار پوشیده مشکل عشوة بکسر عین کرشمه و کار پوشیده مشکل عشاوة شب کوری عسبارة بچه کفتار که
از گرگ باشد عجمة خایه ریز یعنی خایکینه عشبة پیر سختر مادر باب بزرگ عشرة ده عشراء جمع عشرة
خویش عصمة بضم عین سپیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عصمة بکسر عین رستن و نام شاعریست معصاة
سر بند و رگ بند و رکوبی که بر جراحت بندند و گروه آدمی عصبة جماعت عصبة بنی و خویشان پدری پسران
و هر مرد دیگر که بخویشی منسوب شود بواسطه مرد و از قبیله او باشد مثل پسر پسر و پسر برادر و پدر و پسر عم و مثل آن
عصبات جمع عفات خواهندگان چیز شایسته معروف عارهات مه خوبان و جنبات عزة گروه میان
و هلا عزوه بوده است عصاة نافرمانان او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة گوشت
نحی که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد منقوطه باروی بسیار گوشت عضیهة دروغ و بهتان
و زمین پر از درخت عضاة بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع
عطبة پنبه پاره و رکو پاره و آتش گرفته و رکو پاره که با آن آتش گیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات
جمع و عرصات دشت قیامت را هم گویند عافیة جوینده روزی جوینده آب و دوری از بدی و او مصدر هم آمده
عفاوة بکسر عین آش شوربا که از دیگ بردارند برای کسی جهت تعظیم آنکس عفاوة بضم عین آخرین شوربا که در بن دیگ
مانده باشد عبرانة شتر ماده چست عیرة خرماده از اهلی و وحشی عبورة خران او جمع عیرات نیز عیر و عیر

جمع عبرات آید عَتَمَة کرمی که در پشم افتد و زن پیر عقنباة و عنبقات عقاب تیز مخلب و بپارسی آنرا تیز چنگ گویند
عَرْطَبَة عودی که می نوازند و دهل عُکاشَة نام صحابه است از اصحاب رسول و خانه عنکبوت عَکَمَة و عَرَمَة
سرینی باب العین مع الثاء من المصادر عَبَث بازی کردن عَبْث بسکون باء آمیختن و کشک گداختن
با آفتاب نهادن عَلْث آمیختن عَیْث تباه کردن عَرَث پرو کشیدن عَثّ پشم خوردن کرم
من غیر المصادر عَثْعَث ریگ پشته بی گیاه عِثاث سرو عَلیث گندمی که با جو آمیخته عَبائِث
آمیخته‌ها که شها و جمع عبیثه است عَبَث بازی بی فایده عُثّ کرمها که در پشم افتد و جمع عثه است عَنْکَث
گیاهی است باب العین مع الجیم من المصادر عَوْج بجای ایستادن و داشتن چیزی را بجای و بازگردیدن
و سر چاروا باز کرد ایستادن و او متعدی و لازم آمده است عِوَج بکسر عین کژ شدن عَوَج بفتح عین کژ شدن خلقت و کژ شدن
چیزی که بر پای استاده شده باشد مثل دیوار و درخت و امثال آن و بالحقیقه عوج خم شدن و میل کردن باشد و بمعنی کج کردن
هم آمده است عَمْج بشتاب رفتن عَجّ و عِیاج باور داشتن سخن و رد و اکردن و رهنی شدن از آن
شدن و فایده گرفتن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن عَلْج غالب شدن
عِلاج درمان کردن عَجّ و عَجیج بانگ بلند کردن و در حدیث آمده که افضل الحج العج والثج عَفْج زدن و جماع کردن
عُرُوج بالا بر شدن عَنْج کشیدن ریسمان زیر دلو کردن و بربستن او عَرَج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
عَسْج گردن برکشیدن من غیر المصادر عَجّاج بتشدید جیم بانگ کننده و روز باد انگیز عَجاج بتخفیف جیم
غبار و دود عَفِج و عِفْج و عَفِج روده عَفَنْجَج احمق عظیم الجسد عُسْلُج و عُسْلوج شاخ تازه درخت ساخ نرم
تازه رز عَسالیج جمع عَرْفَج گیاهی است عَجْعاج بانگ کننده عاجّ بتشدید جیم راه مملو از مردم و غیر آن
عِلْج خر وحشی و مرد کافر عجمی عُلوج جمع عَلَج بفتح عین و لام درختهای خرد خرما عَلِج بفتح عین و کسر لام سخت
عالِج نام موضعی است و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است عَمُوج تیز که رو عُمُج و عَوْهَج مار عِنْلِج کاره
ریسمانیکه در دلو کنند و سخن بی اندیشه عُنْجُوج اسپ نیک و بلند عَناجیج جمع عایج اسناد عاج بتخفیف
جیم استخوان پیل عاجِ بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که برای راندن شتر ماده گویند عَوّاج صاحب عاج عَوْج

کج بای

کج پای نام شخصی عَثْعَج جماعت مسافران پاره از شب عَثَوْثَج شتر سطبر عَرْعَج بشتر و نام موضعی عِرْعِج بکسر عین
هم بشتر عَرْعَج لنگ و کارست عُرْج بضم عین لنگ شدها و او جمع اعرج است عَرِیج نام شخصی عُوَهِج
کیموع خارپشت عِفْصاج بکسر عین عُفاجِج بضم عین فربه سطبر عَنْجَج بزرگ عَوْهَج حیوان گردن دراز باب
العین مع الدال من المصادر عَضْد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عَضَد بفتح ضاد
درد ناک شدن بازو عِناد ستیزه کردن عُنُود ستیزه کردن از راه گردیدن و عَوْد و عِواد باز گشتن
عَدّ شمردن عَقْد بستن و گره بر زدن پیمان و بیع کردن و نکاح کردن عَقَد بفتح قاف گرفته شدن زبان و
سخن عَمْد گران بودن و شکستن بیماری و یا عشق و یا بار کردن کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عَمَد بفتح میم
غمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر عَبَد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عَمَد ننگ و عار داشتن
و فرمودن و برنهادن و دیدن پیمان بستن با بندگی کردن و نگه داشتن و حسب کردن عِداد پیدا شدن درد
در نوبت خود مثل گزیده مار و درد تب ربع و غیر آن عُکُد فربه شدن عَصْد بچا بند عُصُود مردن عَقْد
جمع شدن عَرْقَد راندن بلند شدن و سخت شدن من غیر المصادر عَبْد بنده عَبَد و عُبُد و عِباد
عابِد جمع پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عَضُد بازو عَلادِد سطبران او جمع علندی است عِماد بنای
بلند و ستون او عمد و عمد جمع آمده است عَمُود ستون و عَمُود الکبد میانه جگر و رگ جگر عَمَد جمع
کقوله تعالی فی عمد ممدده عَمید ستون و دل که شکسته عشق شده باشد عَدید شمار و مانند عِداد گشتن
و شمار و آواز زنگان و آوانی عاکد شمار عِدّ بسیاری آنچه متصل از زمین برآید چو آب چشمه و چاه عَلْود تند
دال مهتر و چیز بزرگ عَلَد سخت و محکم عِنْد بفتح دال عَنَد بفتح عین و نون کنار عَنید حیران و ستیزه کننده
عِقْد گردن بند و کلاده عَکَدَه که بهار و سبزها عَرَنْدَد سخت عِرْبِد بکسر عین و تشدید دال بوزن علود نام مار
عَنْجَرِد زن سلیط عُطارِد نام ستاره ایست عَطَرَّد بتشدید دال از عطود تند بدو او تمام
بشتاب عَنُود از راه راست برگردیده و شتر ماده که رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کند و در دستور یعنی
لشکر و ری که از لمطر فرس چون هم برآمده است عُنُد بضم عین و نون و تخفیف از جمع عَنُود عَبِید مرد و بیت عانِذ

از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که خون از او نرود عُنَّد مشدد بضم و فتح نون
جمع عنید روی برتافتن عِصْواد کارزار عاصِد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی خود بپیچاند در وقت مردن
عَنْقُود و عِنْقاد خوشه انگور عَنادِید جمع عَنْدَد بفتح عین و فتح دال اول گریز و چاره عَمِید مهتر عمدی
عِماد بکسر عین ستون آنچه بار برو نهند یای بیت عَهْد سوگند و پیمان و یاران الکین و وصیت و امان و ملک و عار و روزگار
و گویند عهدی به ولم یک کذا یعنی دیدم او را و از چنین بود عُهُود جمع عُود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که باشد
و ساز معروفی که می نوازند و بپارسی بربط گویند عَوْد شتر پیر و راه کهنه و مهتری بزرگ عامِد ستون خانه
عُبَيْد نام چاریست و نام اسپی است و تصغیر عبد هم باشد عَبابِيد و عَبادِيد جماعت روندگان بجهات مختلف
عَوادِ بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی بازگرد عَوّاد بتشدید واو بربط نواز عاد عادتها و نام مردیست و قوم
هود و عَجْرَد سست عرند سطبر عُجَلِد و عَجالِد و عَكَلِد و عَكالِد شتر غلیظ عَقَد بمان عقود درم جمع
عَتِید چیزی مهیا کرده و حاضر کرده عَتُود بزغاله یکساله عَتاد ساز راه و قدح بزرگ عَباد بفتح عین
قبایل چند از عرب که ترسا باشند عَرَد سخت عَراد گیاهیست عَسْجَد زر عَنجد مویز کشمش باشد باب
العين مع الذال من المصادر عَوْذ و عِیاذ پناه بردن و قولهم عوذ بالله منک ای الی عوذ بالله
عَوَذ و عَواذ ناخوش شمردن عُوُوذ تر آمدن من غير المصادر عِیاذ پناه عُوَذ گیاهی است و گوشت
لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائِذ زنی که هفت روز زاییده باشد و آهو و شتر و اسپ که نو زاییده باشد
عُوذ جمع عَيِذ بتشدید یا با کسره کوه حوری عَيْذالله نام قبیله ایست باب العين مع الراء المهملة
عُبُور بر چیزی گذشتن عُثُور و عَثْر دیده ور شدن عِثار بسر درآمدن عَشْر ده یک مال ستاندن
و ده شدن عُرّ سرگین از رسیدن کسی رنگین کردن کسی را بگناه آلوده کردن عَتْر جهیدن نیزه و عتره کشتن گوسفندیست
که عرب گفتی است که اگر کار برآید خود ناحق بکشتند اندر ماه رجب عَبْر بغیر خواب کردن مرد را بچشم و حشم
و گریستن و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی گذشتن عُذْر سبب گناه گفتن و باز داشتن و عذر بمعنی محو کردن
اسارت و عقوبت کردن هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عُذراً او نُذراً عَذَر بفتح عین و ذال

عذاوه

و خداوند عیب و فساد بسیار شدن عَذْر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و اسپ را لگام کردن
عَصْر فشردن عَفْر در خاک مالیدن عَقَر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عَقْر کشتن و پی در بند شتر بریدن
بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و پیش گردن عِفار اصلاح کردن درخت خرما عَكْر و عُكُور برگردیدن
عَكَر درد روغن و جز آن و تیره شدن آب و جمع شدن آب در جایی عِرار بانگ کردن شتر مرغ عِیار ریاکردن
پیمانه و ترازو عَمْر و عُمُر آباد کردن عَسَر دشخوار شدن دست چپ کاری کردن عَسْر بسکون سین بزور چیزی باز
گرفتن در وقت تنگدستی قرض وام از عُسْر بضم عین دشخوار شدن عَسار دروغ گفتن عَطَر خوشبوی شدن
عِطْر عُمْر و عُمُر زیستن عُقْر بضم عین نازاینده شدن عَوْر بسکون واو کر شدن عَنْقَفِیر سختی عُبْر حنت
عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عُجَر و عُجْر سطبر عُجَر احوال بر روی چیزها و حاشیهای که در میان کتاب نویسند
و گره چوب و رگهای بیرون که بهم پیوسته باشند عُجَر و بُجَر که بهم گویند جمیع احوال خواهند عَنْبَر بسکون با
و فتح قاف نام موضعیست عَبَقَّر بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید را اسلک عَيْسَجُور شتر ماده جنت
عَيْضَمُور شتر ماده سطبر عَنْتَر مگس کبود و نام مردیست عَلْبُود شتر ماده جیت عَسْبُور بچه سگ
از گرگ حامل شده باشد عَثْجَر قریه ضخیم و گیاهیست که آن را بپارسی بستان افروز گویند و بعضی نرگس اسم گویند عَکِر
علق
به دال غیر منقوطه باران بسیار عاذِر به ذال منقوطه نشان جراحت عَذَوَّر به ذال منقوطه و تشدید واو مرد
و خر فراخ اندرون و در سنور جای فراخ اندرون جیوان جیت را هم گویند عَبَراد بزای منقوطه نام درختیست
عُشَرَد یکی عُشُور جمع عَشَر بفتح شین مشدد درختیست که شکر سرخ سطر و تو نسیم وفتند واو منه
تطفیل و مهلکست عاشِر دهمین و ده یک ستاند عُشار بضم عین ده ده عَشّار بتشدید شین منقوطه
ده یک ستاننده باج گیر عِشار شتر یک ده ماه بر آمده باشد از ابتدای آبستنی آن و او جمع عشراست جانکه
غاس جمع نفاست عَشَرَه ده و ده انگشت عَشِیر هم عشر کسی و شوهر و ده یک عاهِر زناکننده و زناکار
عابر بگان گفتار که از گرگ حامل شده باشند و او جمع عیسباره است عَصاد یک فشرده و روغن گشتن عَصِیر
شیره عابر گذرنده و گربه عسکر لشکر عساکِر جمع عُنْصُر اصل و حسب عَناصِر جمع عُصْفُور گنجشک و چوب کجاوه

چوب پاره که وریش پالان شتر باشد و سپیدی پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ
عُصفُر گیاهی معروف رنگی است عصافیر جمع عُصفُور و عُصفُر مرد و باشد عَصر زمانه و نماز دیگر عُصُور جمع
و عُصر بفتح عین بمعنی کامل آمده است که قولهم جاء فلان عُصراً ای بطیئاً عسکر بفتح صاد سپاه و غبار و نام شخصی عِطر
بوی خوش و داروی خوشبو عطّار عطر فروش **باب العین مع الزاء من المصادر** عَزّ
غلبه کردن عزُوز و عزاز تنگ شدن شیر از پستان عِزّ بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و مقدار
شدن چیزی سخت شدن عُجُوز پیر شدن زن عَجز ناتوانی عَوز نایافت شدن و درویش شدن عَجز و عُجز بزرگ شدن
سرون و بزرگ سرین شدن عَکز بی آرام شدن **من غیر المصادر** عزباء بسیار عزیز ارجمند و اندک یافته شده
و نامقدور و بیهمتا و سخت و غالب عِزاز جمع عَزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر
و شمشیر و شراب و نام ریگی است در موضع و هنا عُجُز بضم عین عجائز زنان پیر عَجُز بفتح عین و ضم جیم سرین
و دنباله چیزی عاجز عتاب کننده عَنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسبی است و نام قبیله است
از طایفه هوازن و نوعی از نی است و نوعی ماهی است عَنقز مرزنجوش و آن گیاهی است دارو است عتوز جای
سخت و درشت عنازر جمع عکاکیز عصاها و سر آهن دار و جمع عکاز است عِلهِز طعامی است که عرب از خون
شتر و پشم آن بسازند در زمان قحط علوز تشنیه در لام درد شکم عَلَز بفتح عین و کسر لام درد و اک بی آرامی عجیز
بزاء معقوط و بزاء غیر معقوط آنکه قادر بر جماع نباشد **باب العین مع السین من المصادر** عوس
کمها زوال کردن و شب گردیدن عَرَس حیران شدن و لازم شدن عَرْس بسکون را دست و گردن شتر بهم
بستن عس و عسس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن
و شکافته شدن و از پی در آمدن عطاس عطسه زدن عجس تنگ گرفتن و باز داشتن عنوس و عناس
بسیار ماندن دختران در خانه پدران که شوهر نکرده باشند عقس در بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر و پای
بر سرون کسی زدن عکس واژگونه کردن و دست اشتر با گردن بستن علس جماع کردن عَلس خسته شدن بول شتر و جرک بجری
علس شامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن عکنس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن

من غیر المصادر عاس آنکه شب گردد و برای احتیاط از دزدان عسس جمع عَسّاس عَسعَس و عَسعاس گرگ
عساعس خارپشتان عکامس شب تاریک و سخت تاریک عکموس جمع عضرس و عضارس گیاه
عضارس بفتح عین جمع و عضرس نام گیاهی هم باشد عمرس و عنتریس شتر ماده محکم عرامس سنگ سخت و شتر ماده
محکم عملس گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عمروس بره و بزغاله و کودک محکم خلقت عمارس جمع عطموس
شتر تمام خلقت و زن تمام خلقت عطامیس جمع عسطوس درختی است عرندس شتر سخت قوی عمرس مرد قوی
سخت عتریس شخص متکبر خشمناک عدبس شتر سخت محکم و هر چه سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس
جوینده شکار در شب و شتر ماده که بهانه گیر کند و بجای جای شیر دهد و ماده شتر چون ازنی که از دیر کرده باشد
عکبس شتر خوردنی که بر وجه پس و دنبه ریزند و آشامند و یا شتر تکیه بر آتش کنند و حوزند و شاخ درخت بزرگ در زیر کل کنند
و از موضع دیگر بر آرند عنس نوعی گندمیست و گنه بزرگ که در اشتر وجار و احمی افتد علیس برای دوست
عماس سختی و جنگ و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک کاری که جهت آن دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم
و نام قبیله است عوس بضم عین گوسفندیست عیس شتران سپید زرد و جمع اعیس است عیس بفتح
آب منی نر عبوس روز سخت و ترش روی عکبس نام شخصی حلبس بفتح بابول سرگین که بر دم حیوان خشک شده باشد
عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس دسته کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعی عاطس
از مستی رهیده و عطسه زننده عطوس داروی عطسه آرنده عجلین آنکه قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی
عرس دیواریکه در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجلس شتر بزرگ
عنبس شیر زرنده عنابس طایفه انداز قریش عفقس بدخلق خلق عکاس ریسمانیکه بدان بر دست
شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختر که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از وی گذشته باشد
و زن بر ده آنست عنس و عنس جمع عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس شتر ماده جیب یک
علطبیس موی او ساده و درشنده عجوس ریزنده عکنس نوعی است از جو بایست که در طعام کنند و اشتر را هم
گویند و تفکیکه برای اذن اشتر هم گویند عدس بضم عین قبیله است عرس و عروس نوع عروس و داماد را هم گویند

عرایس مادهٔ شیر عراس بیابانکی دست و پای کردن شتر آن بجد باب العین مع الشین من المصادر
عشش لاغر شدن و اندک شدن عشّ اندک کردن عطیه را لاغر کردن عرش خفته کردن بنای را و بنا کردن خوب عکش
ژنده گی کردن حکش بفتح کاف هم بسته شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب رفتن
بر چشم و افزون شدن عنش جنبانیدن و ابر کردن من غیر المصادر عشنش درازی عش و عشعش آشیانه
مرغ عشاش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و در ارکان
و برفت عزت او و پشت پای را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را اطراف گردن عراشن جمعها
عش اندک و مرد لاغر عطش بکسر و ضم طا جای اندک عطاش تشنگان عکاش نبشته کاف نام
عکراش نام مردی عریش خیمه و چرگاه و چفته رز و مانند هودج چیزیست که برای نشستن زنان سازند عروش
جمع و عرش خانهای مکه را هم گویند عطاش دردیست که آدمی را رسد اینکه هرچند آب خورد تشنگی دفع نشود باب
العین مع الصاد من المصادر عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بد خلق شدن و تافته شدن موی
و پیچیده شدن شاخ بز گرد دگوش عرص و ایستاده شدن تاکان عرکص بفتح را او بی ثبت کردن جامه از نمناکی
و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن عقص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیر بستن
عوص دشخوار شدن من غیر المصادر عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص گوی مازو
عفص بکسر فا آنچه او را طعم زمخت باشد مثل طعم مازو عرفاص تازیانه عراص عصا عفاص پوستی که بر سر
شیشه بندند عقاص و عقص بخیل و بد خلق و کمانی که در دراه باشد علص مرد بد خلق عناص
بفتح عین اندک و پراکنده و موی پراکنده عنفص زن بیحیا علوص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عوص
سخن مشکل معنی عیص اصل و درخت و نام شخصی عرّاص ابر جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد
من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و اظهار کردن عروض پدید شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه
و ما حول آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گزاری و آفت رسیده شدن عضض مزه کردن درخت عضیض را
عضیض لازم شدن عکض زیرک شدن من غیر المصادر عض بضم عین خوردنی شتر در شهر اشتر

و ماندگی

جر مای کوفته و غیر آن عوض آنچه بجای چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر گوالی
جد عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پدید آمده باشد در چیزی عوارض دندانها و بهار دندانها و نو و ابر و بوسه و جا
عوارض بضم عین نام کوهیست عرباض عریض استر سطبر و محکم عرمض گیاه سبزی که بر آب بستی
و آب طحلب نیز گویند عرض بچه ناموس حب و بوی و نام بیابانی است بیمامه و هر بیابانی که در او درخت باشد
عضاض دندانگانی و صبر کننده بر سختی عضوض عضاض آنچه او را بگزند و بخورند و عضوض گزنده و جای برف
و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض ای پهنا و پایین
کوه و گوشه کوه و بسیار و رختها و اسباب خانه و جانب کوه را هم گویند عریض بچه بز نر و غاله بزرگ یکساله و آن
تو اتم دو و جار عریض ای کشیر عراض بضم عین پهن عِرض بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی و بد خلق و درخت خار دار
عاض شتر که درخت عضاه خورد عروض ستون خیمه و جانب برابر جاجب و شتر ماده تربیت ناکرده را گویند
و معنی سخن و میانه چیزی راه و کوه و جزو آخر مصراع اول بیت و بز غاله و تراز و کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن
عرض ای که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری مثل آن و چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد و مستقل
نباشد باب العین مع الطاء من المصادر عیاط و عووط آبستن نشدن عیط دراز شدن عط
بریدن و شکافتن چیزی دراز عنط کشتن جانور را بی علتی و شکافتن و بسختی رسیدن جامه کندن و جو در جنگ نماندن
بی اکراه عفط تیز دادن بز و عطسه ذکی شتر و راندن گوسفند کی شتر من غیر المصادر عطعط فرکاعطاط
شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت جانوری که بی علتی کشته باشند
عبط دروغ عبط بضم عین و با جامهای شکافته و او جمع عبیط است علاط داغ و نشانه که بر گردن شتر باشد
و طرف گردن و ریسمانیکه در گردن شتر باشد علط شتریکه بر سر او رسن و مهار نباشد عشنط دراز
بلند و دراز عنایط جمع عضرط ما بین خایه و حلقه دبر عضروط و عضرط بضم عین تابع و پیرو عضاریط
جمع عرفط درختیست عملط سخت عمرط سخت و کمان قوی که تند باشد و راحت و سبک عمروط دزد عماریط
عماریط جمع عفنقط ناکس علبط و علابط سطبر و گوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عثلط

عجلط و عکلط شیر غلیظ عرنفیط مخفف عرنقیطات عضرفوط جانوریست که آنرا عظا هم گویند عذیوط
مرد بیکاره وقت جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع باب
العین مع الظاء من المصادر عکاظ نام بازاریست بناحیه مکه مبارکه باب العین مع الفاء من المصادر
عکف و عکوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن و واداشتن بجایی هم آمده است عسف
از راه گردیدن عصف و عصوف سخت جستن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برگردیدن
و برگردیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف دوتا کردن و خم کردن علف و علاف خورانیدن
علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرد آب گردیدن مرغ عفاف و عف
پرهیزکاری کردن از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکویی کردن عرف
بازی کردن عزوف رغبت بگردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده
و مرد کاهن و مرغی که بر گرد آب یا برگرد جیفه گردد علف و اهن علاف جمع علوف بتشدید لام اشتر فربه و فرزند
علفوف نادان مرد پیر علف بتشدید لام میوه درخت موز و طلح عوف مهمان حال ابر و شیر درنده و خروس
و نام بت است و نام مردیست عارف بازی کننده غراف بتشدید بی نقوط ابر رعد آرنده عرف آوازها
عزوف رغبت کردن شیدن از چیزی عزیف بی نقوط آواز جن عصف برگ کشت که از کشت اندر آمده باشد
کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را هم گویند قوله تعالی والعصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی برگ کشت باشد
که فراکند فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در مجمل کاه خرد شده و در زبده را هم گویند عاصف باد سخت عصوف
شتر شتاب کننده و جهت عجاف لاغران کقوله تعالی یأکلهن سبع عجاف عجروف مورچه دراز پا و بعضی گویند
دیگر جانوریست عجارف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عتروف خبیث عرف
بوی خوش و بوی هرچه باشد عریف دانا و نقیب مردم و او دوم رئیس است عرف بضم عین یال اسب و یال خروس
و بالا و بلندی عادت عذف و عذوف و عدف و عذف و عذاف چیز خوردنی عیوف شتر که آب را
بوی کند و نیاشامد عسف قدح بزرگ عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتر که نزدیک مردن باشد

عرصاف

عرصاف و عرصوف میخی که در پالان شتر میباشد عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار عفغف
میوه درخت طلح عِلاف بکسر عین یعنی از شب عذف بفتح عین و دال خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و صبور
عروف صابر عریف نهایت دانا عراف فالگوی و طبیب عطف جانب سر و کردن چیزی قوله تعالی ثانی
عطفه یعنی برگردانیده جانب سر و گردن و این کنایتست از تکبر و جانب هر چیز که باشد عطوف مهربان عطاف
ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن عرق بفتح راء خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق برگ از درخت خوردن چارپا عوق باز داشتن
عق بشکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول و تیر بطرف
آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گزاردن واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن شدن
عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیشی گرفتن و بخشش کردن و جوان شدن و اصلاح آمدن مال و بد ... عذق
نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را بعیب انداختن و عیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و بستن گوشه
و کنایه عبق بوی خوش در گرفتن بچیزی و چیزی بچیزی چسبیدن عسق ملازم شدن و تشدید ... و ام ... شتر نر ...
ماده عشق و عشوق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن علق بسته شدن و دوست ...
شدن و دوست داشتن و در ایستادن بکاری عنق رفتن شتر بجایگاه مختلفه و بسیار بر رفتن زبر باد ...
شدن باد بر خاک و غایب شدن تیز دادن و بسیار آب خوردن رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق دست
در گردن همدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن و نیز عرق بسکون راء شکافتن زمین عرق ملازم شدن
من غیر المصادر عقیق موی سر اول بچه که با آن زاییده شده است و مهره معروف و رودخانه ایست در مدینه
و جایگه آن از سیل شکافته باشد و نام موضعی عاق بتشدید قاف نافرمان از پدر و مادر عقاق بکسر عین جاروب
آبستن عقوق باردار و اسپ آبستن عقق جمع عاقق شتر ... بجایگاه مختلفه عاشق دوستدار
بدوستی عبق بوی دارای بوی خوش عقعق نام مرغیست که بپارسی عکه و کمکلی گرگرت گویند عمق آب تلخ
غلیظ و شکافته که در ریگ باشد عقق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و نیز او جزای کسی که عاق شده باشد کقول النبی ذق عقق

ای فق جز از عقوق تک با عاق عَمَق قعر آب وکنارهای دریا بیابان عَمَق عُمُق منزلیست در راه مکه عمالیق
نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح م بوده است عمالقة هم بمعنی عمالیق است عَبُوق
نام ستاره ایست عَلَق خون فسرده و چون علیظ وزلوها که بزبان گیل جوکسنه گویند و بدین معنی جمع علقة است
عَوَلَّق غول بیابان سگ حیض و دم چیزی عَفَلَّق بسکون فا ظهر و زن فراخ فرج علیق پوست سفید کرده
چیزی نویسند و چوب عَذَق درخت خرمای با میوه عِذق بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذق
عَجیق خرمای بد عالِق ماهی درشت کردن عوهق زاغ سیاه بزرگ و گاو سیاه و گونه لاجورد
عِلق شراب و چیز نفیس خوب عُلَق جماعت بسیار عَلوق مرگ و شیر آشامیدنی و درختی که شتر
و برگ او خورند و آنچه با آدمی در آویزد و بچه که در شکم باشد و شتر ماده که او را بچه غیر خود سازند تا شیر باو دهد
وا و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر باو ندهد عُلَیق درختیست خاردار و گیاهیست که بر درخت دراز
میشود که آن را بپارسی سرند گویند و بزبان گیل لیشو و گل صحرایی عالِق آنچه بر درخت خاردار آنچه تیشو و آن را بزبان گیل
للکی بیلم میگویند و شتر بگیاه علقی خورد عَنق خوبی عِتیق نجابت عاتِق عَمیق ژرف و دور عَنَق
و عُنُق مهتر و بزرگ قوم و عُنق بمعنی میل کنندگان هم آمده عَناق بزغاله ماده و زن فی اگردن و سختی و یکنوع جانور
مانند یوز که بزبان گیل وشنگ گوید عُنُوق بزغالها عَوَق مردیکه از چیزی باز دارد مردم را عُواق
آواز شکم چاروا در حین رفتن عائِق باز دارنده عَوائِق جمع عَتیق کهنه و برگزیده و آزاده و آزاد کرده و برگزیده
و پیر و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عَلائِق در آویزندگان و شتران و جمع علیقة است عَنَق
دراز عَسَق شتر مرغ بزرگ عاتِق حمایل کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه
و بچه مرغ که نو پر برآورده باشد عَرَق بفتح را از میل و صف چیزی و کجنوب و چوبی چینه دیوار عَرَقُ القِربَة
یعنی عَرَقُ الخادل الجشنی که از جهت محبت باشد عِرَق بکسر را اسیر که در سنگ کنند و در پهلوی آن آورند
و بوی عرق شتر بوی بسیار و فاسد شود عِرق رگ و ریشه درخت و زمینی که درو درخت کرز و بید عِرق ظالم
کسی است که زمین را که احیا کرده باشد او درخت نشاند بار زراعت و عمارتی کند در آن تا متملک شود لقوله علیه السلام

من

من احیا ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عُرُوق رگها و ریشهای درخت و گیاه رنگ دست که با آن
چیز را رنگ کنند که آن زرد چوبه باشد عَرَق بسکون را استر شتر و غیر آن که در بیستان باشند و استخوانیکه گوشت
او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عُراق بضم عین جمع و درختهای پوست باز کرده را هم گویند عَروق
زرد چوبه عَزیق زمین شوره عِشرِق گیاهیست باب العین مع الکاف من الصحاح
عَزَل مالیدن و گوشمال دادن و کار زار کردن عَرُوك و عِراك و حیض زنان عِراك ببیماری گوشمال
دادن و کار زار کردن و جمع عَلاك خاییدن مصطکی و مثل آن عَلَك بفتح لام جنبیدن و بچاک شدن عَكَك
سخت گرم شدن عَكّ بسیار گفتن سخن بحیره و باز داشتن عَسَك ملازم شدن عفك احمق شدن
عَنَك بستن ره در آمدن پاره گی شب و غلیظ شدن آب و و دستار بستن و مثل آن عَتَك فتار
و چسپیدن و خشک شدن و در بدی آمیختن و ترش شدن شیر عَرَك گوسفند و چاروا دست مالیدن
که فربهی او دانسته شود من غیر الصحاح عَكّ نهایت گرم و سخت نام قبیله است عُكال و عُلیك
نابش گرما عَلَك و عِكال روغن و آبها و اینها جمع علکه است عَوَلك رگی است در رحم گویند عوالك
جمع عَكوك بفتح کاف و تشدید واو کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت عِلك مصطکی که بخایند عضك
زن فربه علیك برتو واو اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو عَلَك خر چسپیده و بچاک که بخایند
از هم جدا نشود عِنك بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب و درعرول شتر بکر برو و کف باشند که با
عاتِك بون سرخ و رنگ بسیار عاتِك تباه شیر ترش عَتیك نام قبیله است عارك جنگ کننده
و مالنده و از حائض عَرَك جنبنده و ملاحان و ماهی گیران و او جمع عرکیست آواز را هم گویند عَرك بکسر
آواز سخت و گوشمال دهنده و سخت کار زار کننده عَرَكرَك صبر کننده و اشتر بزرگ عطر عَراك سنگ تماما
و مرد جنگی و سنگ گوشمال دهنده باب العین مع اللام من الصحاح عَتَل کشیدن بسختی و عنف عَدَل
داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن لقوله تعالی وان تعدل کل عدل لا یؤخذ
کل فداء عِدل بکسر عین مانند کردن چیزی با چیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عَدول برگشتن

وبرکردن بندین عَذَل بذال منقوطه ملامت کردن عَضَل زن را از شوهر کردن بازداشتن و بر نشستن مرد با زن تا تمام
ولکوشی کند و جدا نشود عَضَل بفتح صاد بسیار عضلات شدن عضو عَوَل کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و نفقه دادن عیال و سخت شدن عول کردن یعنی بخش و فرضت زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن قوله تعالی ذلک ادنی ان
لا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و آواز بلند گریستن و از بین معنی اخیر است قول النبی صم المعول علیه یعذب عَوِیل آواز
بلند گریستن عَکَل دوم باره شراب خوردن عَلَل پیاپی رنج دوم باره شراب دادن و خوردن عَیَل خرامان رفتن
اسب با آدمی براه و عاجز گردیدن و نایافتن گشتن عَیُول درویش محتاج شدن عَکَل بر سر هم چیدن
رجهاو و ربند کردن کسی او انداختن و کوشش نمودن و سعی کردن در کار و بند بر پای شتر نهادن و مردن اندکان و دون
عَصَل کج شدن ای غیر آن و پیچیده شدن چنانکه چیزی از ظرف که موی ازو پیدا شود عَطَل خالی شدن
کردن از زیور و قلاده عِطال تضمین شعر بشعری دیگر کردن و در پی نهادن سنگ زنهک ماده را در وقت
و همچنین ملخ نر ملخ ماده را و پوستن سنگ نر سنگ ماده را در وقت جماع و همچنین ملخ نر بملخ ماده عَزَل یکجا کردن
و از کاری وا داشتن و جدا شدن مرد از زن در حد جنبیدن مرد عَسَل انگبین و طعام کردن کسی را انگبین و انگبین
از کس لان انگبین گرفتن عَسَل بفتح سین بشتاب رفتن و دویدن عُقُول و ... عَقَل
شدن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص کردن ... جرمیه کسی کشیدن
جرمیه کسی چیزی دادن و ناقص شدن شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل ...
نصف نهار بودی آشیانه کردن عَجَل شتاب کردن عَمَل کار کردن عَبَل سطبر شدن عَبَل بسکون با
فرو ریختن برگ از درخت و ریسمان تافتن من عبر الفعال عَسَل انگبین عَسِل بکسر سین سخت رنده عاسل
گرگ و کنده و یکس انگبین و آنکه از کس لان کس انگبین عسل گیرد عُسَّل عواسیل گرگان عِسیل قضیب فیل و جاروب
عطار که بدان عطر و دارو فراهم آرد عَسّال گرگ و تیز جنبنده عاطِل خالی و بیکار و زن بی زیور عَفَل گوشت پاره که
بر در فرج برآمده باشد مانند خایه عُزْ عَفْل بسکون فا پیه خایه و فرج و میان سر و ران که سفته و خایگاه گوسفند را
دست نهند تا فربهی لاغری گوسفند را بشناسند عَقَل جزو ... و جامه سرخ که زنان ...

نفس کرده

نفس کرده عَقُول بفتح عین داروی قابض عاقول جوی کج و رود خانه کج عِقال بکسر عین رسن که بدان ...
چاروا نهند عُقّل جمع عاقل جزو مسند و بزرگ کوهی نام کوهی است ... عِکال بکسر عین رسمانیکه
بآن دست و پای شتر را بند نهند عَقَنقَل ریگ بسته بزرگ و روده سوسمار عَقاقِل جمع عَمَل کار
کار کن عُمّال جمع عَوامِل گاو کاری عمل کننده کان و اشتران ... آمده چنانکه گویند بقره عوامل عَیطَل
با جثه و سخت شتر ماده چیت عَوطَل ... عَنصَل ... عَناصِل جمع عنصل
بعضل ... عَفَشلیل جامه بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مرد ستمکار عُسقول
آن گاه گویند و بپارسی سماروغ گویند عَساقیل سراب بیابان ... عاهِل زن بی شوهر
پادشاهی که بالاتر ازو شاهی غیر از حضرت خدای عزوجل نباشد عائِل آنکه کم شده و درویش عیالمند
عَیّال ... عِیال خورد و دار عَیائِل جمع عَدَمَل و عَدمول ...
جمع عُثکول عِثکال خوشه خرما عَباهِل پادشاهان یمن عُثُول ... عِثویل ...
بلبلان واو جمع عندلیب است عِجل گوساله ... عُجُول ... عَجاجیل جمع عِجل
عُجُل عَجُول شتری را گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عَجَل بفتح جیم ...
عجله است عَجَل بکسر عین و فتح جیم ... عاجِل ... عَبَل ... عَبَل بفتح ... برگ درخت ارطی ...
درخت گز و هر برگی که عریض نباشد عَبال بکسر عین ... و او جمع عبله است ...
و بدین معنی جمع عبله است عَبال بفتح عین ... عَتَل ... عَتیل
مزدور عِدل بکسر عین مانند و یک تا چه بار ... عَدیل راستی کننده ... عادِل
داد کننده و برابری کننده عَدَل فدیه کقوله تعالی ولا یقبل منه صرف ولا عدل و مرد صالح و نیک ...
همرو نام مخمی عاذِل بذال منقوطه رگی که از و خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عَلیل علت مند عَلعَل
عُلعُل سر استخوان ... عَلّ بتخفیف لام ...
عَثجَل بزرگ شکم عُنابِل سطبر عُتُل ...

عَتَل بفتح عین وتخفیف لام کامهای سخت عَتَل دراز و بزرگ سر عزرال گوشت فاق که صیاد از گوشت

صید کرده باشد وموضعی که دشتبانی سر درخت کرده باشد از ترس دد ودام عَرقَل سختی عراقیل جمع عرقل

بکسر عین و فتح یا بمعنی عرین است عُذهول نذال بسک عَنکل شتر ماده چست معاعوال بضم عین بام سلّت

عُصُل سختیها و موش دشتی عَضَل سخت عضل بفتح عین عضلات واو عضله است و نام قبیله عطل

تن چیزی و خوشه خرما عُطل بضم عین و سکون طاء و لام کان بی زه وزن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عُمَیتل

کاهل دامن فرو هشته که از غایت کاهلی دامن خود را در جای مردار بالا نگیرد و شیر درنده و اسب سبک رفتار عَطبل

وعُطبول زن دراز و زن بتمام رسیده عطابل وعطابیل جمع عزهل کبوتر نر عزهول شتر ماده

بی شتربان عزاهیل جمع عزل وعُزل مردم بی سلاح واین مرد و جمع اعزل اند عصل و ده و جهات

مخصوص و بدین معنی جمع عصله است عَیطل زن دراز گردن و اسپ دراز گردن و چیز دراز عُقبول تحابه

عقابیل جمع عوقل سبک پشته و زن معا عواقیل کارهای پوشیده عَل که لاغر که اسپ و چاروا

می افتد و مرد پیر خرد جثه عَیال بتشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار **باب العین مع المیم**

من المصادر عجم آزمودن و گزیدن و دندان چوب نهادن که دانسته شود که سخت است یا نه و گنگ

و شناختن و حرف را نقطه دادن عُرام درخوی شدن کودکی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا کردن

و رفتن شتر و کشتی عموم همه را فرارسیدن عَثم شکسته را کج بار بستن و کج بار رستن شکسته عذام

وعِذام بد ناکفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بکور خوردن عصم نصاب و مهره کسب ان عزم و عزم دل بر کاری

نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب غلبه کردن کسی را علم علم دانستن

و شکافته شدن لب بالا عتم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم عِظام بزرگ شدن

عقم وعُقم فرزند نا بوده شدن کسی خشک شدن عکم منیت شدن درویش شدن و نا یافتن علم بضم عین

درویش و محتاج شدن عسم طمع کردن و درشتی در حرب با غیر آن کفتن عسم بفتح سین کژ شدن دست و پای

عکم کسی را از زیارت باز کردن و نهادن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن خرما کوشت استخوان کان

وخوردن

وخوردن عُلکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی بلازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار

و خوک نر و خر سطبر و شتر قوی سخت و زغ نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجارم بحث واپر عجرم بکسر عین

کوتاه سخت عَمَم تمام عمیم تمام و دراز عُمُم جمع و درختهای دراز خرما از عمیم گیاه بهی جنگ را هم گویند عام تشدید میم

همه را فرارسیده و کسی که غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عوام مردمان غیر خاصه عمم را ده بر و جمع ایشان

عمائم جماعات متفرقه عمائم دستارها و او جمع عمامه است عیهم سخت و شتر ماده چست عیاهیم جمع

و میم نام موضعی هم باشند عائم کاهل عوم جانوران اند مخصوص که در آب می باشند و او جمع عوم است عوام

بتشدید و او اسپ سبک رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه خلق عیادم گفتار عجیلم در راه و جاه پر آب و شخصی نام

عثاثم سخت فراهم آمده عوذم شتر ماده پیر و زن پیر عزائم آنها که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد و افسونها

عزم آهنگ صبر و ثبات در کار خدای تعالی او کان معروض و مفقود کقوله تعالی ان ذلک لمن عزم الامور و اولوا العزم

من الرسل یعنی اولو الحزم و الصبر است و مراد بر سل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام عنکم

بقم و خون سیاوشان عکام رشته که بآن چیز را بندند عظلم درخت نیل و آن گیاهی است که بآن رنگ کبود کنند و بشب

تاریک علیم وعالم وعلام دانا عُلادم بضم عین و تشدید لام خا عقم جامه سرخ عقم زنان بار نهنده عقام

بدخلق و اکمه او را فرزند نشود و جنگ سخت و در سخت سپید و عقیم بار نهنده و فرزند و بی آبها لقولهم الملک عقیم

و بی خیر و فایده و بدین معنی است عقل عقیم و نوم عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش

واو در اصل نعم بوده است همزه و نون را حذف کرده اند چنانچه کل در اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عموا ظلاما یعنی

خوشحال باشید با تاریکی شب یعنی شب تان بخیر باد عبام احمق سطبر اندام عُتم زیتون کوهی و درخت زیتون بری

عِردام شاخ چوب باخوشه حتتم نان جنگ علشوم گیاه جنگ علکم یک خاله بار و متاعی که در وعایی باشد

و عایی چیزیست که زنان رو متاع خود در ان ذخیره نهند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ علیم نایافت و درویش

عدایم زمیت از خرما عَنَم درختیست عَصَم بدنها و رسنها عاصم باز دارنده و نگاه دارنده عواصم ام

شهرها و ولایتهایی است که یکی از ان انطاکیه است عصیم و عصم بقیه چیزی و نشان عایم نام بت است علم کوه

در رایت پادشاه و حاکم که در لب بالا این می باشد و نشانه و عَلَمُ الثوب سیلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن
عَجَم کنده زبانان و او جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجْم بسکون جیم شتر بچهار و تخم
عُجُوم جمع عَجَم بفتح هم بمعنی غیر عرب و هسته خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف عَرَم گوشت بی استخوان عَرِم
کمبر را اسطلخ الکیر که اهل سبا بچوب و سنگ بند آن کرده بودند و مرز و بند آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم
عارِم شوخ و بدخوی عُرام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عُرَم مرغ سیاه
عکَم بفتح عین و دال هستی و درویشی عُدْم بضم عین و سکون دال درویشی عَتَمْتَم شیر روی و شیر درنده عیثوم
پیل ماده و کفتار و اشتر زن بزرگ عَیثام درختیست عُراهِم اشتر زن بزرگ سطبر عِظَم بصاد معقوطه مهملة بعضها گمان
چوبی باشد چون یه که بدان خرمن بر باد افشانند و کار چوب گاوکاری که در سر آن گاو آهن می باشد و بیخ دم شتر
عِصام بکسر عین سربند و نام دربان نعمان بن منذر عَظْم استخوان عَظَم از جمله چوبی که در پالان شتر می باشد
عِظَم بزرگی و کبر و بزرگتر و بیشتر عظیم و عُظام بزرگ عِظام بکسر عین بزرگها و استخوانها باب
العین مع النون من المصادر عُدْوان ستم کردن و از حد درگذشتن و دویدن و دیدن و بازکردیدن عَتَن
دور کردن عَتَبان بیک پای برجستن مردو رفتن اشتر بر پای عَتَران جنبیدن نیزه عسران و بشتن اشتر
عَسَلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عَرَجان لنگ شدن عَسَن موافق و سود مند آمدن علف و خوردنی آدمی
مرچارپا را و آدمی را عِیان دو باره دیدن عِصیان نافرمانی کردن عَرْن چوب در بینی اشتر کردن
عَرَن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چارپا و عِران دور شدن عَون نیم پر شدن عِرفان شناختن عیدان
نابالغی کشته علون و عکن آشکار اشدن عِلاون با همدیگر چیزی آشکار کردن عَنَن و عُنون نامر آن
و پدید آمدن عِنان با کسی برابری کردن عَینان بفتح یاء روان شدن خون و آب و مثل آن عَجن بر شستن آرد
بر زمین زدن اشتر در رفتار عَجَن بفتح جیم جاونیدن عکن مقیم شدن بجایی کقوله تعالی عطن پوست اداغ
کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عَطَن بفتح طا گنده شدن پوست و نهاده شدن آن
در دباغت عُطون فرو خفتن اشتر بکنار آب تا آب خورد عَکَن بجیم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو

عکن

عاکِن بفتح با فراخ چشم شدن عَفَن پوسیده شدن و نشاکی عَمَن بجایی مقیم شدن عَشَران برا معقوطه رفتن بپای بر دو
عَشَن برای خود چیزی گفتن عَفَن خشک شدن شاخ درخت خرما و نابت شدن و حاضر شدن و بجایی مقیم شدن و روی
حاجت بر آوردن من غیر المصادر عاهِن جامه و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل به تنه درخت خرما باشد و رگی که
رحم شتر ماده باشد و دل کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عَواهِن جمع و گویند رمی فلان الکلام علی عواهنه یعنی بیکاره سخن گفت
عُنُن حیطرهای شتران عُکُون چار پای مرض رو عَنان بفتح عین ابر آسمان عِنان بکسر عین دوال لگام که سوار است
گیرد عِنین آنکه بر جماع قادر نباشد عَن از حاجب واو اسم و حرف هر دو آمده است عُریان برهنه عِهْن
پشم رنگ کرده عِشاآن شام خوردن عَطشان تشنه علجان گیاهیست عَجاون شتابنده و نام
شخصی است عَجادَن بفتح نون اسم مفعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عُرَیقِطان جانوریست و آن را عرقطیهم گویند
عکادین پارهای پیه که در شب دلو را کنند و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و شتر مرغ عُرصان
بزغاله بزرگ گیاه است و اینها جمع عرض اند عُوران جمع اعور یعنی کوران کم چشم عِقبان جمع عقاب عَصران
شب و روز و صباح و شام عَمَین و عُمُون کوردلان یعنی جاهلان عُکَن شکمهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع
عکنه است عگنان و عکلنان سیار عالین ملبذان و مبنده عذاران و دیگران عِمدان عهده و هم عهد
و یهودی عهد کرده عَبَوثَران عَبَیثَران و عُبُوثَران گیاهیست خوشبو عِفن پوسیده عَرَن گیاهیست
که بآن پوست را دباغت کنند عَشَوزَن درشت و سخت عَسِین بفتح عین اکرسین شتری که بادن
علف قناعت کند عَسَن بفتح عین و سین نشانه و جای عُسُن بضم عین و سین مایه و دربه عَثَمن مرد که از آدمی
بپرهیز دور داشته باشد عِلیان دراز بزرگ تن عِلیّون بتشدید لام و یا کتاب خیر که فرشتگان اعمال
نکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت عَیَن بفتح یا جماعت و اهل سرا عَین چشم و چشمه و زر و نقش و آنکه رکبه
از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد خبر جوینده و حرف معروف و برادر مادر هم رو چشم بد
کو ساله کوهی و چشمه ترازو و دیده بانی قرص آفتاب و مال نقد و جانب طرف رانو عیکون عُیُون جمع عیون البقر
نوعی از انگور است و نام عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو آهن عکن و عیان آشکار عَتَن بیند

بزرگ و سطبر عُثمان جوژه حباری و نام شخصی عُثیمان آنکه شب براه برود و بر سراه خسپد عِزُون و عِزین گروهها
کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه است عَکّان عُکَش دو دهوان جمع و عُثان غبار انگیخته
عُزلان مرد بی سلاح و او جمع اعزل است عَراهِن شتر بزرگ تن عَکَوان بفتح دال عَکْوان بسکون
دال قبیله است عیدان بکسر عین چوبها و او جمع عود است عَیدان درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است عَجین
خمیر عَجَن بفتح عین و جیم ورمی که در میان فرج و دبر ماده پیدا شده باشد عِجان میان خایه و حلقه دبر عَراجین
بیخ خوشه خرما که کج می باشد مانند دایره عَلَجَن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عَوان آنچه میانه باشد بال
و جنگ دیگر باره یعنی جنگی که بیشتر از آن جنگ دیگر واقع شده باشد یقال حرب عوان عُثنون موهای دراز که در زیر
حنک شتر می باشد و اول باد و اول باران عَثانین جمع عُجاهِن خدمتکار و طعام برنده و آنکه سخن در میان زن
و شوهر عَسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در کعبه معظمه و دست عَسقلان کوهیست عِضین و عِضون
عضوها و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه است و جمع عضه بهاهم باشد عَجّان بتشدید جیم احمق
عَجِن بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجِن شتر که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مرد که دست بر زمین نهد
بر خیزد جهت پیری و ضعف عَدان کناره دریا عَرین گوشت و بیشه و نام قبیله است عِران بکسر عین چوبی که در بینی
شتر کنند و دوری سرا عُرُن شقاق که در پای چارپا پدید آید عِرنین اول هر چیزی و بینی طرف بینی که
عَرانین جمع عالَمین اصناف خلق جمع عالَم عالِمین بکسر لام دانایان عاکِفین دایم بر کاری ایستادگان و
در رو و ... کنندگان بچیزی و بجایی مقیم شوندگان عابِدُون پرستندگان عِبدان و عُبدان جمع عبد بندگان
عُرُفان خروس عِقیان زر عَکَن نام شهریست عَنَبان بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادِن
شتر که دایم یک چراگاه باشد و از آنجا دور نشود عَیادن کناره رود و نام شخصی عُنفوان اول چیزی عُنوان
و عِینان و عُلوان دیباچه کتاب عِبران گریه عِصیان گناه عُمیان کوران و او جمع اعمی است
عِیان کناره عُمان بتخفیف میم نام شهریست عَمّان بتشدید میم نام ولایتیست عُنظُوان گیاه سوده
کوی و یک نوع گیاهیست عُون رمهای خر وحشی و او جمع عانه است عجایبان دوپایه که در اندرون

اسپ می باشد

اسپ می باشد عِراقان بصره و کوفه عِثیان آنکه وقت شام چیزی خورد عِظیان بکسر عین و ظاء غیر منقوطه
اول جوانی عَوذان بذال منقوطه آهوان نو زاییده و اشتران که نو بچه زاییده باشد عَطَن گرد کرد حوض آب و خوابگاه
و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع **باب العین مع الواو من المصادر** عُتُو
از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عَثو و عُثُو فساد کردن و بنهایت رسید قوله تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین
ای لا تفسدوا عَدو دویدن و کرفتن و ستم کردن و از حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم
ای تجاوزا عن الحد عُدُو از حد در گذشتن و ستم کردن عَرو نزدیک کسی آمدن عَزو بزای منقوطه بکسی نسبت کردن
کسی را عَشو و عُشُو نزد کسی رفتن بامید نیکویی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و به بردن اعراض کردن و در شام
چیزی خوردن و در شام طعام دادن عَجو شیر دادن مادر بچه را عَضو عصا زدن و جراحت بچیزی بستن عَفو
از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی شایسته در خواستن از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپیدا
کردن نشانه و بسیار کردن و خوردن خوشتر چیزی بیشتر برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی
عُفُو بسیار شدن عَفو عقاب باز داشتن عَکو دم چارپا بستن و فربه و بطر شدن و موی سر از هم باز شدن
آن و مهربانی کردن عُلو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زور و غالب شدن و بر بالای چیزی بر رفتن
عَطو دست فرا کرفتن چیزی را و غالب شدن عُنو نرم و فروتنی نمودن و اسیر گشتن کقوله وعنت الوجوه للحی القیوم
و ظاهر کردن و بیرون آوردن گیاه و آب روان شدن چیزی مثل آن عُسُو سخت شدن و درشت و بطر و خشک شدن
من غیر المصادر عَفو مال زیاده و نفقه ضروریه و هر که زود آسانی و توانایی و زمینی که در وی نشانه عمارت باشد عِفو کره
خر و خالی عِنو جانب و طرف و کروه از قبایل مختلفه عَفُوّ بفتح عین و تشدید واو از گناه در گذرنده عَلُوّ
الاعدو دشمن عُضو جزوی از بدن عِمو ای خوشحال باشید و او در اصل انعموا بوده است که الف و نون را
حذف کرده اند همچو کلو که در اصل اکلوا بوده است **باب العین مع الها من المصادر** عَمَه و عَلَه
حیران و سرکشته شدن عَضَه خوردن شتر درخت عضاه را عَضه بسکون ضاد جادویی کردن و دروغ گفتن و بهتان
نهادن عُته بضم عین بی عقل شدن **من غیر المصادر** عامِه و عَمِه حیران و سرکشته و شتر که درخت عضاه خورد

و مار که چون بگزد فی الحال بکشد عُمَّه جمع عبیلاء و عبیکاء خلقی و بکسر راهم گویند عِضَه بفتح ضاد درخت بزرگ خار
عِضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عِضَه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عِضَوَة ناقص عضه عاضِه و عاضِه
بفتح عین و کسر ضاد ساحر و شتری که درخت عضاه خورد عالِه شتر مرغ و چیزان باب العین مع
الیا من المصادر عَسِیّ سخت پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن سخت شدن عَسَفی
بدون بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عَزی کسی را بصبر خواندن عَیّ بیچاره شدن و سخن درماندن و بکاری درماندن
و نتوانستن و از اینجاست قول امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] اعیی من الجهل ای اصعب منه عَطی سخت آمدن و گمگین کردن
عَری برهنه شدن عُتِیّ از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عَصی بشمشیر زدن و نافرمانی کردن
عَمی انداختن موج آب کف و خاشاک را من غیر المصادر عِصِیّ عصاها و عصی بمعنی استخوانها و بال مرغ هم آمده
عَصَی بفتح عین نافرمان و گناهکار عواصی جمع عاصیت بمعنی اول عاصی رگی که خون او باز نایستد و نافرمان
و گناهکار عَیِیّ و عَمِی آنکه بسخن درماند و آنکه بکاری درماند عَیّ بمعنی زنان خوش آواز هم آمده است کقول النبی علیه السلام ان النساء
عیّ و عورات فاستروا عیّهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت عَنی بفتح عین بغایت پیری رسیده
و از حد درگذشته عَسِیّ سخت و بغایت پیر عَبقَرِیّ منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد و نیز چیزی نیکو بغایت
گرانمایه منسوب بشهر عبقر و بساط گرانمایه منقش منسوب بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده است و از اینجاست قوله تعالی و عبقری
حسانٌ عَصَلَبی سخت عاتی از حد درگذرنده و بکسر عِتِیّ جمع عَشِیّ آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام
تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح بمقدار زمان ابر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند که از نماز پیشین
بدین مقدار زمان عشی اطلاق کنند عاصی سخت و خوشه خرما عَجِیّ بچه که مادرش مرده باشد و او بشیر دیگری پرورده شود
عِذِی عَثَرِی زرعی که از باران آب خورد عِذِی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده و او جمع
عانیه است عوادی عوایق و موانع عَواشی حیوانات که شب چرا کنند عُمی کوران عامی مادر [illegible]
یا گیاه خشک که بر وی سال گذشته باشد عانی اسیر و جوکی ان علی و عالی بلند و علی که حرف جرست هم آمده کقوله تعالی عالیهم
ثیاب سندس خضر و استبرق ای علیهم من تفسیر المولوی عَوتانی شیر که در وی خرما و دارو و روغن کرده باشند

علادی

عَلادی عروقها یعنی الاعناق و او جمع علیه است بتشدید لام و یا عُصاصی شتر فربه عِراقی و سمانی کوتاه که از خوب
ساخته باشند و او جمع عرقوه است عَلاوی ملاح و نام دو عَدِی نام محبت و دونده کان عَلادی بزرگ
چارپا و او جمع علاوه است عِقِی سرگین بچه شیرخواره که هنوز طعام خوردن نیاموخته باشد عادی از حد درگذشته
و دشمن عادی عُمَیّ بتشدید یا کوتاه و او تصغیر اعمی است و آنچه عرب گوید اتیته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة
یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده و بخشنده و موی دراز و ریش و درخواهنده احسان از کسی و آنکه در بن
دیگ طعام کسی گذارد و یا از سر دیگ شوربای حج بنزر برای آن بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته باشد و حیت
ویران شده عِفِی نیست شده و ویران شدها و او جمع عافی است بمعنی که جمع عافیت عِکِی بفتح عین و تشدید یا
شیر غلیظ عُنجُهی بکسر عزاهی مردان عنین و مردیکه از بازی و طرب و خوشی بر نیاید و از آن دوری کند و او جمع
عزهات عَضاهی و عِضاهی شتری که درخت عضاه خورد عَذی بذال منقوطه بنابر خلیق عَرکی ملاح
و ماهی گیر عَجَمی غیر عربی عَری باد سرد و سختی و برهنه عُری بضم عین و سکون راء اسب برهنه بی زین و پالان کتاب
العین باب العین مع الالف من المصادر غَوی فاسد شدن [illegible] و از بسیار خوردن شیر
و لاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلاء گران شدن نرخ غراء ساختن گاری که [illegible] و چیز و پوستین و مانند آن
مقاطعه است غراء بفتح غین حریص شدن و خوب شدن غنی بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بر بستن
و زندگانی کردن و بدین معنی اشرت قوله تعالی کأن لم تغن بالامس ای کأن لم تعش و لم تکن غِذاء طعام دادن و
پرورانیدن عَما بیهوش کردن من غیر المصادر غَرثی و غَرانی گرسنگان غَضبی خیتت غضبی با [illegible]
زن خشمناک و صدای شتر غضیا زمینی که در او درخت غضا باشد غفا دانه دیگر که با گندم و برنج و مثل آن
آمیخته باشد و آن را در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار قیتی که در خرما پدید میشود و مانع بخشش او میگردد
غَما بیهوشی غَمّاء بتشدید میم و با الف ممدوده بمعنی غَمی و غُمّی با الف مقصوره ابر است غَنا بفتح غین فایده
کفایت غِناء بکسر غین و با الف ممدوده سرود غِنا بی الف بی نیازی غَنّا بفتح غین و تشدید نون خوب و دلکش
غِرقی پوستی باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد غَثراء مردم زبون فرومایه غَمی و غَمّاء

آنچه بالای سقف باشد از گل وخاشاک عُثناء درخت سبز برگ پرشاخ غِطاء وغِشاء پرده وپوشش وسرپوش
غُبَیراء اسپیده وشراب کاورس کقوله ایاکم والغبیراء فانها خمر العالم غبراء زمین ونوعی گیاهیست موضع صدم
نادیده شده باشد غثاء وغُثاء گیاه خشک شکسته وخاشاک سود آورده غلواء اول جوانی وشباب وجوانی
وسرکشی کردن واز حد درگذشتن و به معنی اخیر اسم مصدر است غَلباء غزه بزرگ درمیان پیشته بزرگ و بوستان
پر از درخت سبز وگیاه سبز غَهْبار عاقلی غُزباء غرابان و دوران غُرَماء قرض داران وقرضخواهان واو جمع غریم است
غَرّاء غِراء سریش غَطْشاء زنی که چنانچه یافته باشد وچشمش آب ریزد غُزاة غُزّی بتشدید زاء غزا کنندگان
واینها جمع غازی اند غَداء بفتح غین خوردنی بامداد وبمعنی چاشت غِذاء بکسر غین و ذال منقوطه خوردنی وآشامیدنی
وبرماهی گوسفند وبمعنی اخیر جمع غذی باشد غَذیاء زنیکه بامداد چیزی خورد غَوْغاء ملخ وجانوریست مانند پشه
ومردم فرومایه ومردم بهم آمیخته غَیداء زن نازک اندام غَضراء گل سبزیست چسپنده وخوشحالی وسبکی
زندگانی باشد باب الغین مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غَصْب ستم ستاندن غَلَب
غلبه کردن برکسی غِلاب برکسی غلبگی جستن غَضَب خشم گرفتن غِبّ گاه گاه آمدن ویکروز درمیان آمدن
ویکروز درمیان تب آمدن ویکروز آب خوردن آمدن شتر ویکروز نیامدن ویک روز درمیان گاهی کردن وبآخر
رسیدن کار وتب ایستادن وشب گذاشتن وگنده شدن غُبوب بیرون آمدن یک روز درمیان
غَیب غِیاب غُیوب ناپدید شدن غَیْهَب غافل شدن من غیر المصادر غَیب نهان ونهانی
غُیوب جمع غایب نهان شده غُیَّب وغُیّاب وغَیَب جمع غایب غِبّ آخر کار وپی که بگیرد دیگر
وبگذرد دیگر غَبَب شیب زنخدان وآنچه در زیر حلق خروس آویخته است غَبْغَب شیب زنخدان وآنچه
در زیر حلق خروس آویخته است وکوهی است در منا که در جاهلیت شتر کشتندی غُبَیب بضم غین جانوریست که بیاری
چلغوزه کوبند وازپوست آن پوستین سازند غاب بیشه‌ها واو جمع غابه است غابّ بتشدید با گوشت
گذاشته وگوشت گنده شده غَرْب حد وکنار وتیزی زبان وفرودگاه آب وطرفیکه آب از جای برید
ورگی که مجری اشک است وتیزی رفتار اسب و رفتار غَرَب نقره وطاس نقره ونوعی رحمی است در چشم وجمع

دهی است

دهی است که در کوهستان پیدا میشود وآبی که از دلو فرو چکد بچاه رود و درختیست یعنی درخت سپیدار غُروب
اشکها که از چشم فرود آید وتیزی دندان ورگها که اشکها از آن بیرون آید وچشمهای آب غُرُب بضم غین بیگانه وکسی که
از ولایت دیگر آمده باشد غرایب جمع غالب سرآمده وپیش آمده غَلْدِب بتخفیف لام وکسر با نام درخت
غَلوب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غارِب بالاترین موضع پشت وهرچه باشد وپس آدمی وکوهان
شتر ومیانه کوهان وگردن شتر غُراب زاغ یعنی کلاغ سیاه ودم تیر وحبل الغراب خبریست که بر رسن شتر
می‌بندند تا بچه‌اش شیر نخورد غِرْبیب سخت سیاه غرابیب جمع غَضوب خشمناک ومار بزرگ وشتر ماده تیزخو
غِضاب خشمناکان واو جمع غضبانست همچو عطاش که جمع عطشانست غَضَب بغایت سرخ غَیْهَب تاریکی
سیاه غیاهب جمع غَوّاب اشتریکه روزی آب خوردن وبدو روزی نرود واو جمع غاربست غوارب
سرهای موجهای آب وبالای کوهان شتر واو جمع غاربست غُلْب سطبر گردنان وباغهای پر از درختان سطبر در آن
کقوله تعالی وحدائق غُلْباً وبدین معنی اخیر جمع غلباء است باب الغین مع التاء من المصادر غِلْظة
سطبر شدن و درشت شدن و درخوی شدن غُلّة تشنه شدن غَلْغَلة شتاب رفتن غِلْظة وغِلاظة
وغَلاظة درخوی شدن غُنّة سخن از بینی گفتن غَتّ آب فرو بردن ودرپی آشامیدن وبی در پی سخن گفتن
وپنهان کردن خنده وبکار رنجانیدن کسی را غَراضة وغَضاضة وغُضوضة تازه شدن غَذْرَمة بذال
منقوطه خرید وفروخت بگزاف کردن غِیلة جماع کردن با زنیکه بچه شیرخواره داشته باشد ودر حالت آبستنی بچه را
شیر دادن زن کقوله لقد هممت ان انهی عن الغیلة وغیلة بمعنی ناکسی را کشتن هم آمده غَذْمَرة خشم گرفتن وبسیار
افغان کردن واز یکی ستاندن وبه دیگری دادن وبگزاف خرید وفروخت کردن غَثْمَرة درشت وزشت نام خانم
غَمْرة ناموس آوردن بچیزی غَضْغَضة غضا کردن آب غَفْقة بکوزه کردن وساعت ساعت آب خوردن آن
شتر غَفْلة ناآگاه بودن از چیزی غَلَت سهو غلط کردن غَمْت بر معده نهادن طعام وناگوار شدن آن
غَمْرة مبالغه کردن بیاری وکار باطل وانبوه شدن غُموضة دور شدن از فهم وسخت پنهان شدن ودر
ودر نشیب افتادن بینی غَلَبة غالب شدن غَوایَة گمراه شدن غُنْیة توانگر شدن ولی بیاز شدن

وتیم شدن و زنه کانی کردن عباوة کول و کند فهم شدن عردة پرده فروکنداشتن و برقع فرو افکندن عنمرة
روی واکردن و آمدن کاری بی رنگ و قهر کردن غیبة و غیوبة ناپدید شدن غیبة بکسر غین ام کوئی کردن از پس
مردم عنطلة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب عمرة بجیم تباره کردن و سخت افسردن عرزة
فربهه شدن و غافل شدن غرامة تاوان دهنده شدن و قرض ادا شدن عتوة و عتاة لاغر شدن
سخن و ریم و آمدن جراحت عنطة چون دگری دون خواستن و در تنگ حالی بی طلب روان حال مضبوط
آن با طلب احوال مضبوط محمود باشد غلمة از آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غرارة غافل شدن از
روزگار شدن غارة نافتن ریسمان و مالانکردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شدن شیر
جوان و بسیار آشتن چیزی عضارة بکو عیش شدن عظرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب برداشتن
غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة کنده دیده شدن خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة تاریخ
غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گرد آمدن آب در گلو شکستن شیشه و بانگ زدن شبان
عنعنة گربه راراندن من غیر المصادر غرة بفتح غین فریفته غرة بضم غین بزرگتر چیزی و گزین تر چیزی
و مهتر و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی کتاب قضی رسول الله فی الجنین
بغرة غلة بضم غین لولا ابریق و تشنگی سخت غلة بفتح غین گندم و جو و برنج و مثال آن غلات جمع غمغمة
آوازهای گاوان کارزار و جز آن و آوازهای شجاعان در حین حرب غرة نام جایست غزیرة نام قبیله است عمامة
بکسر غین منی بند شتر و چشم بند شتر غمامة بفتح غین ابر غیبة شهر کو سعد غیثة باران ضعیف غیاث
جمع غداة و غدوة بامداد غدوات جمع غدوة عجمة و عجة اقدار
آنکه بکجا ربا ناسند عینة و غیابة نشیب زمین و تک چاه کقوله تعالی والقوه فی غیابة الجب و غیابة بمعنی
غایب هم آمده است در دستور اللغة غینة بشره پر درخت غمیزة سستی عقل و جای طعن غسالة بضم غین
آنکه با آن چیزی شسته باشند غینة بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم و چیز آن غلصمة سر حلقوم
واو مصدر هم آمده است غرلة سر ایر ختنه ناکرده غثیثة و غذیذة ریم جراحت و گوشت مرده جراحت

غدّه

غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گوشت خیت آنرا نخورند و بدر اندازند غدة البعیر
طاعون شتر باشد غضبنة تشدید یا مرد و رو و خشم غلبة تشدید یا آگه زنو و غلبه کند کسی غبنة و غفة
آنقدر روزی که زندگانی را کفاف باشد غنة آواز بینی غرغرة آواز آنرا و او مصدر هم آمده غرغرة بکسر غین
گیاهی غرغرة بزرگوار و سفیدی پیشانی اسب غرارة بکسر غین آنچه بند و شتم در و کنند و ... که کاه در آن کنند
غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و جزیه غبرة غبار غسلة بوزن همزه شتری که
بسیار جماع کند و آبستن نکرداند شتر ماده را غمة اندوه و تنگ حیک و تنگ جاره و تنگ هر چه باشد و پوشیده
کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای مبهما غشاوة بفتح غین سرپوش غممة بفتح غین شب ابرناک غلبة
بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و موضعی که آفتاب آنجا بر
کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری باران که بامداد پدید شود غشوة و غشاوة
غاشیة جماعه مختلفه عفرة عفو گناه عفارة ابر یکه بر بالای ابر باشد و ریگی که بر بالای ... اندازند
چرک و روغن و چیزهایی که گیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند غلمة بیسران عمرة
سختی انبوهی مردمان و بسیاری آب و آب ... جو تاپیدن که بدان روی شوید عمرات سختیها غزاة غزا
کنندگان واو جمع غازیست غواة گمراهان غمقة نمناک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور گیرند غانیة
زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیایة
روشنی شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غادرة اسپ جست رفتار غبضة ... زن
غابة بیشه غیرة طعام و خوشها غلاظة ... ستبری غیلة زن فربه غائلة سختی و بدی و گزند
غادة زن نازک اندام غثیمة طعامیکه در و ملخ کرده باشند غدرة شب تاریک غدیرة گیسو
شتری که او را شبان گذاشته باشد و از گله پس افتاده و موی گیسوی غریزة طبیعت غزیرة شتر ماده پر شیر
پر آب غرضة تنگ پالان شتر غضنة بکسر غین ... جاهای درخت واو جمع غضن است غرقة زمین پر آب
غلالة بکسر غین جامه که در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غرانقة جوانان نازک واو جمع غرنوق است

غیلنه روغن بکشک آمیخته غاوة نام کوهی است غُثرة رنگ غبار گون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که
بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة ای غرفة الجنة و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف
غرفة بیده و عند من قرا بضم غین غرفة کفش و پوستی که بر علاف شمشیر او آکان کنند برای آرایش غزالة آفتاب
و آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و پوشاننده زین کوهه زین و آهن پاره که بالای [illegible] حوب
پس کوهه پالان شتر می باشد سختی و دسته شمشیر و علتی است که اندرون آدمی پدید آید غالیة دارو
خوشبوی مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و جز آن که بوی خوش کند غاضیة روشن و تاریک و این
از لغات الاضداد است و اشتر آنکه شکم ایشان بر آمده باشد از خوردن غضا غضاضة خواری و نقصان
غافق دارویست آنرا غافث هم گویند با سه نقطه عنطلة گاو ماده و شتر ماده و آهوی ماده و شتر ماده و بسیار سخت
بازیگی شب و آوازها و غوغای مردم **باب العین مع الثا من المصادر** غلث آمیختن غلث
بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غرث و غرث گرسنه شدن غواث
و غواث و غوث برای فریاد رسیدن غثاثة لاغر شدن و تباه شدن سخن غثث [illegible]
آمیختن **من غیر المصادر** غث و غثیث لاغر غلث مرد سخت جنگ کننده غواث و غواث و غوث
فریاد و غوث نام قبیله هم باشد و بمعنی آلودگی هم آمده غالبا غیث باران غیاث فریاد و فریاد رسنده
گویند یا غیاث المستغیثین غافث دارویست آنرا غافق هم گویند با ی نقطه غلیث آمیخته و نان [illegible]
نان جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان **باب العین مع الجیم من المصادر** غنج خرامیدن و کرشمه
کردن زن غلج سنگی نفس اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غموج دو تا شدن و برو در آمدن **من غیر المصادر**
غوج فراخ غنج [illegible] **باب العین مع الدال من المصادر** غمد بفتح غین شمشیر در نیام کردن غید نازک
شدن غرد آواز کردن [illegible] و سرود **من غیر المصادر** غدد مانند گوشت چیزها که در میان گوشت باشد [illegible]
و مرا غدد اند و او جمع غده است غد فردا [illegible] غد [illegible]
[illegible] از گیاه کات غرقد [illegible] و بقیع الغرقد گورستان در مدینه غامید قبیله ایست از یمن غمد بکسر غین

غلاف شمشیر

غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و او جمع غیدا است غرید [illegible] نقطه سخت آواز و کنایه نازک باشد **باب
الغین مع الذال من المصادر** غذو ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم بحنین جراحت و نقصان
کردن چیزی **من غیر المصادر** غاذ بتشدید ذال رگیست که بر عضو شتر و غیر آن باشد و آب [illegible] **باب
الغین مع الراء من المصادر** غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است
غمر بفتح با پوست بر آوردن جراحت یا ریم و بعد از آن شکافته آن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی
ایستادن آب غور فایده رسانیدن و دیة دادن و آب بر زمین فرو خوردن و بزمین فرو رفتن غوور در چشم
بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع یا برای عیال و دیة دادن آب غیار فایده
کردن و دیة دادن و خوردنی از جای آوردن برای بیع یا برای عیال و فروشدن آفتاب کم شدن روز غوار همه را
غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را انبقار و شکستن جامه برای ته کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن
چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا نهی رسول الله عن بیع الغرر غرار کم شدن
و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله لا غرار فی صلوة غدر بی وفائی کردن غکر [illegible]
باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غفر پوشیدن غفر آمرزیدن و واپوشیدن و جوه کردن بیماری [illegible]
چیزیرا در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن **من غیر المصادر** غزیر بسیار غزر بفتح عین شتر
بسیار شیر غزر بضم غین جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است غضور گیاهیست غفر
بچه بز کوهی غفار و غفر [illegible] مرغ غفیر بسیار غادر مکر و غیرت [illegible] نام وحشی است
از جا گویند و من الغار غویر تصغیر غارست یعنی غار کوچک و در مثل است که عسی الغویر ابوسا یعنی گشت غار
سختی و سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار گرفته بودند آن غار فرو افتاده است و
ایشانرا هلاک کرده از آن باز مثل است عسی الغویر ابوسا غیر جمع غور زمین نرم و زمین پست غور چیزی
فرو رفته کقوله تعالی اصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غمر [illegible]
و بقیه شیر و ماست غابر بکسر [illegible] که گذشته و جوانان آید غابر بفتح و [illegible]

و جاهای پرعن و جاهای شب و او جمع غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غَمْر اسپ چست رفتار و آب بسیار که
بخشنده و دریای آب غَمْرُ الرِّداء غَمْرُ الخُلُق مرد بسیار عطا غَمِیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد
غامِر زمین ناورز و غُمْر و غَمَر کول غَمّار و خَمّار و غِمار بسیاری سوی غُمَر بضم غین و فتح میم و قدح خرد و بچه‌ها
و بدین معنی اخیر جمع غمره است غِمار و غُمور گذشته کان دریای آب و ایشان جمع غمر باشد غَمَر بفتح غین و میم بوی
و بوی ماهی بوی چشت الحدید غَبَر خر غابر بکسر غین و یاء و بیها غِرار بحقدار و نوبت و نقصانی حواب اکن طرفه
و لب شمشیر و کنار چیزی ای ای و مانند غَرِیر خوش خلق و مرد در کار ریاضت نموده غِر بکسر غین مرد غافل و کار نیا
غَرائِر جمع غراره است که در و کاه پر کنند غَرُور فریبنده و شیطان و اروی غرغره غُمَّر شفیدان سفید و بیان
و بزرگواران و او جمع اغرست قال النبی م تحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غُرّا من اثر الوضوء غَرِیر نوعی از مرغ جا
جنه می‌باشد و بعضی گفته اند مرغ صحراست غَفَر نبات است از منازل قمر غائِر رشب و زمین فرو رفته غَفُور
غافِر و غَفّار آمرزنده و پوشاننده غَدِیر پاره از آب سیل که جا بجا مانده باشد و گرداب و جمع شدن گاه آب
سیل در بیابان و عذر رحم نام موضعیست غُدُر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غَدِر زمین
درشت بسیار سنگ غَدائِر موهای و گیسوها غَسْتَر خار و خاشاکی که باد در غدیر انداخته باشند غِر بسیار
بشب بهار و اول ماهها و بزرگوار تر بها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غادِر مشدد غافل غر نکن جا
و نکن دوست غُزُور بضم غین جمع غَرور بمعنی متاع دنیوی که مردمان فریفته شوند هم آمده غُنْدَر نام
غادِر و غَدّار بیوفا غَضَنْفَر شیر درنده و مرد سطبر غُدام آب بسیار غاصِر است بیکوی باب ده
عضار کل خاص باب الغین مع الزاء من المصادر غَمْز بالجیم اشارت کردن و دست بکوفتن بر بهای
تا دانسته شود که فربه است یا نه و بخشتن چیزی فرو بردن و الکندن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن
غَرْز نام بزمین فرو بردن میخ و میخ فرو کوفتن و بستن و تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و نیم
شدن شتر من غیر المصادر غَرْز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند و رکاب چوبین غُزّ بضم غین و تشدید
صنفی است از ترک غَمَز بفتح میم مال نابود و ضعیف غَمّاز عیب گوی غارِز شتر کم شیر باب

العین

العین مع السین من المصادر غَمْس آب فرو بردن چیزی را و چیزی فرو بردن غُمُوس آب فرو شدن غَطْس بآب فرو بردن
غَرْس درخت نشاندن غَسّ عیب کردن من غیر المصادر غُسّ بضم غین مرد دون ناکس غَلَس تاریکی آخر شب
غَمِیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رسته و جای که در میان وی درختان باشند یا میان انبوه روئیدن ام
عِطْرِیس ستمگار متکبر غَمُوس کار سخت و فرو رونده و فرو ریزنده و چیزی از انجا گوینده یمین غموس یعنی فرو رونده
صاحب یمین در گناه و بنزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی غُبَیس گرگ و او تصغیر اغبس است غَلَس بکی که رنگش
رنگ خاکستر باشد غِراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد و خرما غِرْس پوست باریک بر روی بچه
شتر و غیره باشد و در وقت زادن با بچه بر آید و مانند مشیمه چیزی که با بچه بر آید در وقت زادن باب
العین مع الشین من المصادر غَشّ خیانت کردن و عیب کردن عَطَش تشنه شدن و ناپیدا شدن من غیر المصادر
غِشّ عیب غَواشِی که در قرآن آمده است و من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشاننده کان و او در اصل غواشی بوده
یا را برای تخفیف حذف کردند غَبَش بفتح بایه بقیه شب غَطَمَّش کند بین غِشاش اندک و شتاب باب
العین مع الصاد من المصادر غَوْص آب فرو رفتن و حقیقت چیزی بر آوردن غَمْص ناسپاسی کردن و عیب کردن
و خوار شمردن غَمَص بفتح میم چرک رمص چشم غَصَص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم
من غیر المصادر غَمِیص و غُمَص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غُصَص اندوهها غَوّاص تشدید واو
آب فرو رونده و بغور معنی رسنده غاصَ تشدید صاد موضعی بر از مردم غَمُوص نام ستاره است از قلعها خیبر
من شرح الصاب باب الغین مع الضاد من المصادر غُمُوض نا موشکافتن زمین و فراهم آمدن مکیال
چشم و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و از فهم شدن سخن غَضّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز
و کم کردن قدر چیزی غَرْض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف آب و پر یا کردن ظرف و او از لغات الاضداد
و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت باز گرفتن غَرَض بکسر غین
و فتح را نازه شدن غَرَض بفتح غین و راء آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غَیْض کم کردن آب با غیر آن و کم شدن
و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر من غیر المصادر عَضّ تازه

غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح عین و را نیز و معضود
غضیض تازه و اول هر چه که بهد شود عضیض اندک غیاض بیشه‌ها و او جمع غیضه است غمض زمین
هامون غموض جمع غامض زمین هامون و سخن دور از فهم باب العین مع الطا من المصادر
غط سر کسی را در آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن
شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غمط خوار شمردن و ناسپاس کردن نعمت
زندگانی غبط دست سودن بر گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر و آرزو کردن چیزی حالی کسی بی زوال
مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر عبیط پالانیست و پالان شتر و زمین هامون غبط جمع غطاط
مرغیست که آن را قطا هم گویند غطلط بضم عین اول صبح غطامط بضم عین آواز جوشش دیگ و آواز جوش دریا
غائط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع باب العین مع الظا من المصادر
غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ خشم آوردن غنظ و تخواری بر کسی بسیار دادن اندوه سخت
اندوهگین من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت باب العین
مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسپ بریدن و بریدن هر چه باشد
و پوست را با غفه کردن هم درخت عزف در نالش آمدن شتر برای رخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه
بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب بغیر آن و گوش فرو شکستن سگ بغیر آن
و فرو هشته شدن گوش غضف بفتح ضاد فرو هشته شدن گوش و نازک شدن و نازک دل شدن غطف
فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف جوانه باز و مهتر غضروف و غضوف کرجن [illegible]
و استخوان نرم غضاریف و غطاریف جمع غلف بضم غین در غلاف کرده و ناخته ناکرده و او جمع اغلف
غلاف معروف غاضف نازک و نازک دل عیش فراخ غرف بالاخانها و او جمع غرفه است غرف
و غلف درختیست که آن را با غفه پوست کنند غریف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختیست غریف بفتح عین
کسر را بیشه و نیستان غراف آبها بکف دست برداشته باشند و او جمع غرفه است و گونه کیلیست که [illegible]

قفل

قفل گویند غاف درختیست غداف کلاغ بزرگ که ملقط گویند سیاه که بهر گویند سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه
و بال سیاه و مرغ و سرمایه باب العین مع القاف من المصادر غبوق بفتح عین شبانگاه شراب
خوردن غبوق شبانگاه شراب دادن غسوق بضم عین تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و تحیر شدن
اشک از آن و تاریک شدن شب غفق دمبدم آب خوردن آن شتر و بسیار آمدن آب و بازگشتن
و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزی درآمدن و بازگشتن بساعت ساعت و رفتن خز بر خز ماده غفوق بار
غرق بفتح غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در غلق بسته شدن در و بسته شدن
گرو نزد گروگیر چنانکه باز نشود اندر ماندن و خوش نا شدن پشت شتر از بسیاری بار و پژمرده شدن
بیخ و شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غمق نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری
نمناکی غدق بسیار شدن آب چشمه من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق ریم که از
از تن دوزخی بدر آید و آب سرد گنده بد بو غریق و غارق و غرق غرق شده غرنیق بضم غین و فتح نون
مرغابیست دراز گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون غرنوق و غرانق جوان نازک غرانیق و غرانق
جمع غاق بکسر قاف حکایت آواز غراب عنداق مرد بزرگوار و کودک با نازک و جوان نازک و بچه سوسمار
عندق جوان نازک عنادیق مارها غفق باران نم غسق اول تاریکی شب غلق در بسته
غلق بفتح عین و لام قفل و کلان در غلق مشکل بکسر لام غلفق چیز سبزی که بر سر آب می‌بندد و گیاه بزرگ
در آب میروید و گمان نم که تیر بر آب بدارد و زنند کالخوش غدق و غدق آب بسیار باب
العین مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا پژمرده
و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست با گردن
بستن غل دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و غیر متعدی آمده غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی
و روان شدن آب میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن غسل
غسل بضم غین جنابت شستن غزل بفتح را دوست داشتن صحبت زنان و با زنان گفتگو کردن را

وشعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره و در جستن و طلب کردن سگ آهو بره را غَزْل بسکون زا رشتن
من غیر المضاعف غِسْل بکسر غین آنچه با آن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال آن غَسُول بفتح غین آنچه با آن چیزی شویند
غَسِیل شسته غَسْل بفتح غین جای پر شسته غَسَّال شوینده مرده شو غَلائِل جامه‌هایی که در زیر
زره پوشند غَیْل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن با زوی فربه غِیل بکسر غین بیشه و درخت
و نیستان غُیُول جمع غُرْمُول اسب و غیر آن غَزَل توصیف از شعر غَزْل بسکون زا ریسمان غُزَّل
بکسر زا غزل گوی غُمْلُول و غُمْلُول بیابان پر درخت و گیاه و جمع شدگاه ابر و تاریکی غَنْطَل
پشه و پشه‌ها بمعنی دوم جمع غنطله است غَیاطِل ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام
نام گیاهیست و زمین هامون باگیاه و درخت غَمِیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی
وا داده غَمَل نام موضعیست غَوْل دوری راه بیابان و خاک بسیار و کرد و صداع کقوله تعالی لا فیها غول و لا هم
عنها ینزفون غَوائِل جمع آنها غُول بضم غین جنیست که راه گم کند در بیابانها می‌باشند و آدمی را که بیابد
هلاک کند غافِل گول و بی‌خبر غَزال آهو بره غِرْبال آنچه با و غله پاک کنند و آن معروفست غُلّ بضم غین
بند آهنین که بر گردن آدمی نهند و بمعنی تشنگی غِلّ بکسر غین کینه غَلْغَل آب روان که در میان درختها رود و بمعنی
آب غیر روان که بر روی زمین گاه پیدا شود و گاه ناپدید گردد و آنچه چیزی بیالاید غَلِیل تشنگی و
کینه و آسته خرما مخلوط بسبست که بستر باده و هند غُلُول حرام کقوله [illegible] غلول غَلُول
بفتح غین طعام غِزَل بکسر را غیر منقوطه [illegible] غَرْیَل بفتح یا و کسر غین آبی که در تک حوض باقی مانده
و در دیگر در تک قاروره مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد غُفْل بضم غین [illegible] و نشانه نباشد
و زمینی که در و از عمارت و نشانه نباشد و هر چه او را نشانه نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب
الغین مع المیم من المضاعف غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین شدن غَمَم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس گیرد غَیْم
بیدار کردن و شکستن غُلْم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن اشتر غَذْم بذال منقوطه ساکنه
بسختی و جور چیزی خوردن و پر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غَرام حریص شدن غُرْم تاوان [illegible]

غنم

غُنْم غنیمت گرفتن غَیْم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غَثْم مال خود بکسی بخشیدن غَسْم تاریک شدن
من غیر المضاعف غَمّ اندوه و در نوشتن [illegible] گرم که نفس گیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب تاریک [illegible] غُتُوم
جمع غَمام ابر غُلام پسر غَنائِم ها ابها یکی از کافر بجنگ گیرند غَنَم گوسفند غَنْم بسکون نون نام [illegible] غَیْلَم
نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت و سنگ پشت نر غَذْم بفتح ذال منقوطه گیاهیست غَرْم [illegible]
بر کردن باشند و هر چه ادا کردن آن واجب باشد غَرِیم قرضخواه و قرضدار و تاوان دهنده غارِم قرضدار [illegible]
قرض [illegible] باشد غَرام عذاب دایمی و شتر [illegible] کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غِطَمّ [illegible] دریای بزرگ
و چیزی فراخ و بزرگ غَشُوم کارزار و مردم ستمکار غَشَمْشَم بحایت شجاع عَلِیم [illegible]
غَمائِم [illegible] بندهای شتران و او جمع غمامه است غَمِیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد [illegible]
نام موضعیست غَتِیم تشنگی و گرمی اندرون غُتْم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است غَتَم بفتح غین بمعنی گرما
غلاصیم جمع غلصمه است غَذارِم آب بسیار و کیل گزاف و خیر گزاف باب الغین مع النون من
المضاعف غَبْن بسکون با فریفتن کسی را در بیع و شری و زیان رسانیدن غَبَن بفتح با ضعیف رای شدن و فراموش شدن رای
غُفْران آمرزیدن یعنی بخشیدن گناه غَلَیان جوشیدن غِشْیان بکسر شین با زن مجامعت کردن و بیمار آمدن
نزدن کسی را و آمدن و بر زبر چیزی بر آمدن غَشَیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غَیْن فرا پوشیدن چیزی
دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوستی چیزی [illegible] غَمْن [illegible]
در زیر چیزی تا موی او بد و میوه در زیر چیزی کردن تا نرم و رسیده شود غَیَفان میل کردن و درخت [illegible]
غَسَقان روان شدن آب و ریم از بدن غُنْیان بضم غین بی‌نیاز شدن [illegible]
زن شوهر خود از دیگر مردان غَثَیان بهم بر آمدن دل غَدَن سست شدن و نرم شدن غَضْن بضاد منقوطه
باز داشتن غَصْن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن من غیر المضاعف غَبِین ضعیف رای غِرْیَن بکسر غین
و فتح یا گلی که سیل آورده باشد و آنچه در تک حوض باقی مانده باشد و در دیگر در تک قاروره مانده باشد غُسْن
بضم غین و فتح سین موهای گیسو کرده یعنی بهم پیچیده و او جمع غسنه باشد غُصْن [illegible] شاخ درخت

غصون جمع غصن غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهیست غیمان تشنه غابرین بقایای چیزی
گذشتگان غاوین وغاوون گمراهان غارمین قرض داران که برادای قرض قادر نباشند غدران
جمع غدیرست غضن وغضن پوست طاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنج کاه جامه و پوست غضون
جمع غضن غدفان موهای سیاه دراز و زاغان گرگسان یوپی او جمع غداف ست غربان مقدم موخر چشم
یعنی سر و کنج چشم غربان بکسر غین زاغان و او جمع غرابست غدیان بدال غیر منقوطه آنکه در بامداد چیزی خورد
غزوان نام مردی غلان بضم غین گیاهای اند مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام غلوان بفتح غین
و تشدید لام اشتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غلین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع
غین بفتح غین ابر و حروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هموار نرم و او جمع غایط
غذوان اسپ چست و با نشاط کننده غرثان گرسنه غلیان تاب جوانی و تیزی جوانی غلمان
پسران و او جمع غلام است غضان مرد اندوهگین غسان نام آبیست در عربستان و نام قبیله است
غسلین آنچه بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد
غیران جمع غار غران بزرگواران و سفیدان و او جمع اغر است همچو سودان که جمع اسود است غاران
شکم و فرج و دو شکم باب الغین مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن
و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از کسی
غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غذو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب سیل آن غرو
عجب گرفتن و سریش بچیزی نهادن و بسریش چسپانیدن غزو قصد کسی کردن و بجنگ کسی رفتن غسو تاریک
شب شدن غلو از حد در گذشتن غلو تیر بتابی انداختن غنو بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را
من غیر المصادر غدو بتشدید واو بامداد کقوله تعالی بالغدو والآصال و گاه که او جمع غدوة است
بفتح غین و سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من المصادر غشی دل بهم بر آمدن غشی
بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن و زدن بتازیانه و جمع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن

غط

غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشانیدن چیزی بر چیزی غلی جوشیدن
من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غازی غواشی پردها و پوشانندگان غذی و غذوی بره که بشیر جاری
جز دو فروختن چیزی بر بچه که امسال از پشت گوسفند زنده حاصل آید و بدین معنی اسم مصدرست غری را غیر منقوط
نیکو و موضع تربت مطهره امیر المؤمنین علی علیه السلام غاضی شتر که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات
الاضداد است غوانی زنان نیکو که بشوهر خود اکتفا کرده و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند
و او جمع غانیه است غنی مالدار بی نیاز و نام قبیله ایست غربی رنگی است سرخ و نبیذ یعنی شراب خرما و چیزی که
بطرف مغرب منسوب باشد غالی گران بها غوی فتنه و یا غوی بتخفیف یا غاوی گمراه غمی گمراهی
و نام موضعیست در دوزخ که آنرا وادی غی هم گویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیا غرقی پوست باریک که در شیب پوست سطبر
تخم مرغ می باشد غبی غافل و نازیرک کتاب الفا باب الفاء مع الالف من المصادر
فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا فرو نشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن خشم کسی فداء اسیر
باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن فقاء شکافتن چشم و چشم کور کردن و چشم بر کندن فقاء شکافته شدن
جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن فراخ شدن فجاء بسکون جیم ناگاه آمدن فجاء و درست شدن
فجاء بکسر فا و مد الف ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است فطاء پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن
و نیز دادن و شکستن فطاء بفتح فا پهن بینی شدن آدمی و پهن پشت شدن شتر در خلقت فی باز گشتن و بازان
مجامعت کردن فتا بفتح تا نیست شدن و منه قوله تعالی تفتؤ تذکر یوسف یعنی لاتفتؤ است یعنی لاتزال فقا شکستن
و فراموش کردن فشو پراکنده شدن خبر و غیر آن و بهمین معنی فشو هم آمده است مثقل اللام من غیر المصادر فقرا درویشان
و محتاجان فرادی تنهایان و طاقان یکان یکان و او جمع فرد است فقاح ماهای ناسده فقی فوهها و تیرها و او جمع
فقوست فضلی فاضله و او تانیث افضل است فلاء بیابانها و او جمع فلاة است فافا مردی که بجا گفتن تا بیار
و زود گیرد بگفتن فا فا فلاوی اسب کرها و او جمع فلو است بتشدید واو فراء بتشدید را ممدوده نام کسی
و پوستین دوز فراء بتخفیف و فتح را ممدوده بوزن جبل خر گور و در مثل آمده است کل الصید فی جوف الفرا فراء

بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرگوران و پوستینها و او جمع فرا و فروت فقا بره و کره که بچه از شکم بیرون آید فرتنا
کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است فقهاء دانایان علم فقه فیفا بیابان فتوی و فتیا دستوری حاکم
در مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن روبی است و گویند درختی است که دانهای سرخ بیرون آید فنا کم کردن جا
و کره و اکر و بسر او بعضی استانه اهم گویند فناء رشد به نون و مد الف فتوی درختیست با شاخهای پر کنده
فتی جوان بخشنده و جوانمرد فتاء جوانی فدعاء زینکه بند دستش کج باشد فوها زن فراخ دهن فحوا
کما یکره زه او از دهنه اش دور باشد فحوا معنی سخن فحا مفخا توابل که در دیگ کنند و پیاز و بمعنی حبرست
قوله من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها فدا عفها و ارطعامات جمع شده و جا بگیه خرما را بآفتاب خشک کنند
فدا مالی که برای و چنین بعض جوز داده شود فی سایه و خراج ملک و مالی که از کافر بمسلمان رسیده بی غنیمت
فیوء جمع فضاء بالف ممدوده میان سر زمین فراخ فضا بالف مقصور چیزی آمیخته بچیزی و کار آشفته
فوضی و فیضوضا آمیختگان و ماهیهای که مشترک باشد میان جمع مردم بی مهتر فنذی جمع فاست
فحشا کار بد و زنا باب الفاء مع الباء من غیر المصادر فرنب موش باب الفاء مع التاء من المصادر
فوت و فوات درگذشتن و مرده شدن و سبقت بردن و فوات بمعنی ناگاه مردن آمده
و گویند هو منی فوت الرمح بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوق فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه
و بمعنی رفتن هم آمده است کقوله تعالی و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار ای ان ذهبت من عندکم واحدة من ازواجکم
الی الکفار فت خرد و مرد کردن فهاهه و فهه عاجز شدن از سخن گفتن فقه کم آب خوردن چنانکه
سیراب نشود فرفره شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فضبه از تکی و سختی بیرون آمدن
فینه بازگشتن فتوله و فتاله کس فرومایه شدن فظاظه بدخوی شدن فحاجه
خام شدن فقعقعه بانگ برگوسفند زدن فقفقه بانگ کردن سگ فجاءه ناگاه آمدن فکره اندیشه
کردن فضیحه رسوا کردن فافاه در جهیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فا فتاحه حکم کردن فتنه
آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و ریم شدن آهن

فخامة

فخامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن
استر و استر و خر فسحة فراخ شدن فراسة نیک نگریستن و دریافتن چیزی فراسة بفتح فا و فروسة
سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کردن و تعجب کردن فراغة و ا
پرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان شدن فظاعة زشت شدن کار و سخت شدن کار
فقاهة دانا شدن بعلم فقه فضیلت افزون آمدن فرکة احمق شدن و زشت شدن فصاحة پاک
و روان شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کف فطنة و فطانة و فطانیة
زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده فحلة ابغر شدن فغامة ممتلی شدن فرلضة بزرگ شدن
فمامیة دریافتن و دانستن فلسفة فیلسوف شدن یعنی محب حکمت و این مستعرب فیولة و فیلولة
ضعیف رای شدن فجلة سست راه رفتن فرشحة جدا کردن پایها از همدیگر و میان پای گشاده کردن شتر
در وقت دوشیدن فرلکة سر جمله حساب کردن فرعنة زیرک شدن فردسة زورمند کردن ...
شانه کردن یال اسب و دم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت و بانگ شان هم از وی صوتی و آواز
پدید آید فرشطة برپک پای نشستن و گشاده نهادن هر دو پای فرو خصیتین شتر را گویند فضفضة فراخ شدن جامه
فیضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای حوض یا از خوی بعد از پر شدن و مرد بخیل شدن فلفلة فلفل
در طعام کردن و کرمیدن شراب باز از آنچه چیل من غیر المصادر فوعة بلندی روز فلکة ستارها که در یک رسمه چرخ
دارند فصعة المساکین هم گویند فلیلة مویی که بهم جمع کرده شده باشد فهمة زنی که کند زبان باشد و سخن گوید
فتاة زنجوان و دختر بکر و کنیزک فتیاة جمع فتیه جوانان و او جمع فتی است فتیت فتوت نان ریزه
هر چه باشد فتات ریزه هر چه باشد فخة زن سطبر فربه و خوابی که با آواز بینی باشد فسیلة درخت خرما
فخت روشنی ماه فاختة مرغیست معروف که بر گردن طوق دارد و بزبان گیلی تریک گویند فواخت جمع
فضفاضة زره فراخ فالة آنچه از آهن و نقره و مثل آن آهخته و جدا کردن فیشلة بشین منقوطه سر ذکر
فضفصة اسپست فرارة گوسفندها و فربه فجاجة خامی فطسة و فطاة پهن بینی فاقة درویشی

و حاجتمندی فسحة فراخی فرحة شادی فرعنة زیرکی فرافصة بضم فا اول و فتح صاد غیر منقوطه شیر درنده
فجيعة در سختی مصیبت فاجعة مصیبت فیلولة لب ای فاضلة زیاده آمده فضحة بفره فاضحة
سختی فقيرة زنی که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان و نیکوترین
و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقات جدا کننده و فرشتگانی که جدا
کننده حلال از حرام باشند قوله تعالی والفارقات فرقا فعلة کارکنان فكرة اندیشه فنقة فجرة بیرون
رونده کان از فرمان خدا و نابکاران فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده فقحة حلقه در فقاحة بفتح اول
آسایش باشد فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خود و تنگ فترة زمانی که ما بین دو رسول
باشد و سستی و شکستگی و کندی فرضة بضم فا و فتح صاد منقوطه کناره و دهانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار
دریا که کشتی آنجا بکنار آرند و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد و سوراخ دوات که مداد در وی کنند فليحة
نفقة جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة گوشت پاره و پاره جگر و پاره دل
و پاره از هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فنديرة سنگ بزرگ که از کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاغية
شکوفه حنا فوة روناس که بآن رنگ سرخ کنند چیزها را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلكة پیچ زنان
و زمین بلند گرد و چوبک گرد میان چراغ که در آن دوک چرخ میکنند فالة كاعب الثعلب قنواء جمع فهيرة
شتر ماده محکم فهيرة شیر که بسنگ گرم جوشانند و آرد در وی کنند و خورند فوت میان دو انگشت و ضایع شدن
فوارة آنچه در دیگ جوش کند فويقة موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از شتر آید و موش فاذة بذال
منقوطه جمع گوجک فيادة بتشدید یا خرامنده فائدة بهره و چیز و مال و علم فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش
فهمنة زن نیکوی پرخورنده فجأة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا و میان دو چیز و راه فراخ فحمة زغال
و فحمة العشاء تاریکی شب باشد کقوله ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و مواشی مالهای چرنده پر کننده باشد
فلوة اسب کره ماده از شیر باز گرفته فوقة چیزی تنگی که بر استخوان خرما باشد و هندی گورا ناخن می باشد
فلكة پیلان و جمع فیل است فذاوة بتشدید فحالة اشتران نر و او جمع فحل است فحلة زن سلیطه

فجمة

فجمة موضع فراخ رود و خانه فاحشة کار زشت و زنا کننده باشد فزرة پاره جدا و اکروه از چیزی فرزة
کشته شده و چیز کردن شکسته فراشة پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک و رزه که در اندرون غلاف
و گلی که آب آورده باشد و بعد از آن خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة
آنچه زیاد آمده باشد از چیزی و فضاله نام یک غلام پیغمبر ع باشد فراغة بضم فا و غین منقوطه آب مرد
فطينة لب دو دو دام فوهة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرصة نوبت و فرصة الابل نوبت
آب خوردن شتر فرصة و فرسة بفتح فا بادیکه از ان پشت قوز شود فريصة رگ گردن و گوشت میان
شانه و پهلو فرصة بکسر فا پنبه پاره یا روکو پاره که بآن جای حیض خود را پاک کند فريضة بضاد منقوطه آنچه واجب باشد
و از کوه جای روای چرنده فرعة راه سرا بالا فرية دروغ و بهتان فلية طعام و مالی که برای اخر پدین عرس خود
داده شود فرهة آب خوش و او جمع فاره است بمعنی صبحه که جمع صاحب فاكهة میوه فكاهة بضم فا
مزاح فلذرة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فهتك گوشت سینه اسب که ناتی شده است و آن
دو است و هر دو را یکبار فهدتان گویند فهقة استخوان گردن فاصلة جدا کننده دو چیز از
همدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و بدین معنیست قوله ع من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاتحة اول کار و
سوره الحمد فتحة حرکه زبر حرف فتخة بخا منقوطه حلقه آهن و انگشتری و مثل آن فلتة کار ناصواب و کار بی اندیشه
و آخرین روز ماه یا آخرین شب ماه فرقة بکسر فا گروه فريقة بعضی از گوسفند که از همه جدا شده باشد
و خرمایکه با حلبه پزند و بزن نفسا دهند فارقة اشتر آبستن که درد زه داشته و بروی زمین رود بجایی رود که
کسی نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده فيقة دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد فوفة خوشه فروقة
بهر گروه فرقة جدائی فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی پاره گیاه خشک شده فراهم آورده فرات
نام رود خانه و آب خوش فرجة میان چیزی و شکاف چیزی فتغة [illegible] فضيلة [illegible]
زن نیک فضيلة بضاد منقوطه مر فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدای کار رفقة گروه فاطمة نام
یک دختر حضرت محمد مصطفی ص و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطية فطية فرطوسة بینی خوک

فغمه بوی خوش فینکه ساعت و جوز و برکوره فینات جمع فلیقه سختی فاشیته مال چرنده و رکیده
فناخره زنی که درجیدن فتن با طیف و آنطرف ارکرد باب الفاء مع الثاء من المصادر
فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن سر جلبه خرما و کردن جلبه ظرفیت که در خرما کنند من غیر المصادر فث
نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و جوز در قحطی و بعضی گویند تخم الحنظل است و درخت خرد خرما را هم گویند فحث
بکسر جاروی اندرون شکنبه فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر
فجج بسکون جا باکشاده نهادن در رفتار فجج بفتح حاکشاده شدن هردو ران از یکدیگر چنانکه مرتن پاها بهم نزدیک باشد
و پاشنه ها از هم دور فج میان هردو پا کشودن فجج بفتح جیم اولی از همدیگر جدا شدن پاها فلج فیروزی یافتن
و وابخشیدن چیزی به دو نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها
از همدیگر فرج بفتح راه شدن اندوه و از هم جدا شدن هردو طرف در و ظاهر شدن فرج و موضع شتر فتج
آب از جایی برکشیدن و آستن شدن شتر فرج بسکون را گشادن و ابرون اندوه فنج بسکون نون
غیر مسقوطه آبستن شدن شتر فشج بسکون شین منقوطه پا از هم دور نهادن که ابول کردن من غیر المصادر فج راه
فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد فج عمیق راه دور را هم گویند کقوله تعالی من کل فج عمیق فجاج جمع
فالج و فالج شتر آستن فوالج و فوالج جمع فج بکسر فا پخته و خام از هر چیز باشد میوه و آنرا هم گویند
فجفاج مرد بسیار گوی فنجه خمره پیمانه آن فرج بسکون نون جنبیت از مرض و دم محجم جایی که دست بمکه
کرفته رمض کنند فرباج نشانه از نشانهای شتر فلج بکسر فا کیلی است فلج بفتح لام آب روان از چشمه جوی
خرد و نام موضعی فالج نام علتی است و شتر سطبر دو کوهان و نام بادیست مخصوص و نام کیلی است که آنرا فلج
هم گویند فوج گروه فووج جمع فیج پیک فیوج جمع و این پارسی معربست فودج هودج و مرکب عروس
فرج شکاف چیز و سوراخ پیشین زن و سوراخ پس و پیش و جای ترس و هم میان هردو پای اسب و موضع ستر فروج
جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای چیزها و او جمع فرجه است فرج و فرج آنکه راز کسی پوشیده بماند فارج
فریج و فرج کمانیکه از زه جدا و دور باشد فرج آنکه دایم فرج او منکشف باشد فروج بفتح فا و تشدید را

جوجه مرغ و ولد الدجاجه و جامه کووک و قبای پس شکافته فراریج جمع فردج سقف بام فرادج
جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده باشند و او جمع فلوجه است فالوذج پالوده باب
الفاء مع الحاء من المصادر فروح و فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش
دادن و جوشش کردن دیگ و فراخ شدن و خون برو دمیدن جراحت فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن
و یاری کردن فدح سوی کردن و عاجز و بیطاقت کردن کار و وام کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح
رسوا شدن و سپید شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فدح سخت شدن و نتوانستن کار
بر کسی فتح آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح طا پهن سرگردن
من غیر المصادر فرشاح بود و پهناده فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاه فاتح و فتاح گشاینده
و حاکم فتح آبی که از جای بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ پستانش گشاده باشد
فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد درگذشته شادی کننده کقوله تعالی انه لایحب الفرحین
فسح و فسیح فراخ فتح فراخ و گشوده و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزیها و او جمع فتحست فواتح اوایل
سورهای قرآن فضایح رسوائیها فحیح آواز مار فصیح شیرین زبان و زبان آور و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون
مایل بسپیدی فضیح چیزی غبار رنگ مایل بسپیدی فقاح بکسر فا حلقهای در ها و او جمع فقحه است فیاح بفتح و تشدید یا
یا فراخ و فراخ بخشش فیاح بتخفیف یا و کسر جا غار فلوح شکافها فلدح بتشدید لام جاه کن فلح و فلاح
بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روزه داری که آنرا سحور هم گویند فحفاح نام جویست
در بهشت من الصحاح باب الفاء مع الخاء من المصادر فخخ و فوخ بوی خوش آمدن چیزی و بیرون آمدن
باد از شکم و آواز کردن با فخیخ خواب جز نه کردن خفته فخخ خوار کردن و فرو شکستن فدخ سر استخوان
بسوی کف بازشکستن فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن پا و دست فسخ باز شکستن شکافتن و جدا کردن
انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و گوفته شدن آن فضخ
بسکون ضاد و فا شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فدخ سر شکستن من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از

برآمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و جوزه هر مرغ که باشد فراخ جمع و فرخ بمعنی مغز سر هم آمده است
در صحاح فرخ نام انگزیست فخ بفتح فا دامی شدید خانکه صیاد برای صید جانور نهند کما جاء فی الحدیث ان للشیطان
فخوخا ومصائد فخاخ وفخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقا وآن کنوجه نرم است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد
یعنی مقدار سه مد بصر و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن بی عقده و او جمع فتخه است فنیخ
آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فناد
فنود تباه شدن فود و فؤود مردن فرد و فصد رگ زدن فقد طلب یا گم کردن و یافتن و یافت
کردن چیزی را افید خرامیدن و ثابت شدن مال برای کسی و جنبانیدن فدید بانگ کردن فاد زائل کردن
و بدل سیدن و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری پخته شود فهد
بفتح ها به یوز ماندن در غفلت و بسیار خواب من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد تنها و
فرید گوهر شیر فصید خون مصد شتر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در وقت قحط فداد بتشدید
دال اول غیر منقوطه مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در زرگری
در میان دُرها باشد فرائد جمع فرقد گوساله و نام ستاره است فاقد یابنده و زنی که فرزند خود را گم کرده
بیابد واو برای کروموش آمده فقد بفتح فا و قاف دارویست و آن زبیخ انگشت فند بکسر فا کوه یا پاره دراز
فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش و یک جانب سر و یکبار فید زعفران جنبانیده و موی لب پیشانی [illegible]
فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوم نر فئید گوشت بریان کرده و مردی دل یعنی جبان فرهد مرد سطبر قوی
فوهد جوان نوخاسته و نرم فرهود نام قبیله است فراهد کسی که از قبیله فرهود بود فرند [illegible]
نام موضعیست یا ریگستانی فؤاد دل و دردل فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل
از غایت پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران چیزی را من غیر المصادر
فذ تنها و یکی و نخستین از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ فخذ فخذ فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند
فلذ جگر اشتر فلذ پاره ای چیزی و جمع فلذ است فانیذ شکری که با اندک آب تابستان نرم کرده و قوام آورده باشند

واو ازسنگ

واو از سنگ غلیظ‌تر است کذا فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانید آنست که از قند سپید باشد
باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و گذشتن فجور دروغ
گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم زر بکار شدن فطر آفریدن
و آغاز کردن کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی فطیر [illegible]
بی خمیرمایه و بدو انگشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب و مهر آن فرار و فرار گریختن و دیدن دندان
اسب نگاه کردن برای استدلال و واکاویدن از چیزی فتر و زشت شدن [illegible]
و فراخ شدن فقر شکستن مهره پشت و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر تا مهار در کرده شود فجر و فجر
نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن بازنی و انزال نشده از وجه دیگر شدن و باز بر جماع
کردن و آنجا انزال کردن نهی رسول الله عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فخور [illegible]
ایستادن از بسیاری لاغری کردن فسر روشن شدن و روشن کردن و هویدا سخن [illegible] من غیر المصادر
فکر و فکر اندیشه و حاجت فر گریزنده کان او جمع فارست و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فغفور
پادشاه فرار جمع فرید بچه گاو کوهی فاد موش فئز جای بر پوست فجار بکسر فا نام روزیست از روزهای
عرب که دران جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگ که در [illegible] واقع
شده فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بمعنی اخیر اسم مصدر است فرافر مردی
هیچ کاره اند فرفور نام درختست و گوسفند [illegible] فور بضم فا آهوان و نام آهوی
بود که وی را اسکندر ذوالقرنین در جنگ کشته [illegible] فؤر بفتح فا [illegible] فخر مرد [illegible] فقیر
محتاج و درویش و نام چاهیست و آب بیرون آمدن نگاه کردن و آنکه استخوان پشت مهره او شکسته باشد و خاکی که
بر گرد درخت نونشانده کرده باشند تا در وی آب کنند برای آب خوردن درخت فاز بکسر فا پیکان انگشت تیر
چون انگشتان از هم [illegible] شود و نام زنیست فاتر آب سست و مار فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر ظرف که
تیز تابیت فخور بزرگواری فاجر ناکرو دلیر و دروغ گو و میل کننده و برگردیده از حق و از طاعت خدای فجر [illegible]

فاخر خرخوب فاخر کسی فخر کنی هم فَخیر بفتح فا و تخفیف خا بسیار نازنده فِخّیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده بامداد
نوعیست از بهار خوشبو فخوذ نازنده و اسپ بزرگ کابر و شتر ماده بزرگ پستان که پستانش تنگ باشد
و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت و تک فخار گل برشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر
درویشی و حاجتمندی فقار بندی از بندهای استخوان پشت و او جمع فقره است نه فقار فُقر بضم فا مدار
بیودیان فِهر بکسر فا مقدار کمیت سنگی که بآن دارو سایند و سنگ یا سو را هم گویند و نام قبیله هم باشد
فِزر بکسر فا رمه گوسفند و نام شخصی و زیاد از یکی فاز سر راه فراخ فَطر بفتح فا شکافتن چیزی فطور جمع فطر بوده
بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فِطر بکسر فا روزه گشایند کان عید روزه گشایان فطیر تازه و هرچه تازه درستی باشد
و آرد سرشته که خمیر در نکرده باشد فُطر بضم فا گیاهیست که آن را بپارسی بو کلاه گویند و سماروغ هم خوانند
فاثور خوان طعام و منزله و مرتبه و نام موضعیست فِلذ سنگ بزرگ که از سرکوه بیفتد فادر بز کوهی پیر
و بعضی گویند بسیاری بعضی از جماع باز استاده باشد فُدُر و فُدور جمع بز کوهی پیر فواد بز بعضی گویند
از بسیاری بعضی از جماع باز استاده باشند باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز مروری
یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فَرّ از جای جستن و برگشتن از چیزی فرز روان شدن بیم و خون از جراحت
فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فرز بچه گاو و مرغ فِلِز مشبه ملیزاکانی یعنی گنج
از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس و مثل اینها فائز پیروزی یافته فَرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء
مع السین من المصادر فرس گشتن و کردن شکستن فأس تبر زدن کسی را بر قفای سر چیزی زدن فجس
بجیم بر خود گرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس انگشت چرب
لیسیدن فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فِرس بکسر فا گیاهیست
فقعس نام شخصی فراس و فرناس شیر درنده بطر کردن فرس اسپ فرس چیزی که از چوب سیاه
فارس سوار فلحس سگ حریص و نام مردی فنفاس شمشیر کند فلس پول فلوس جمع فاس تبر
کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و طرف قفای سر که مشرفست بر گردن و آهنی از قائم که در دهن لجام می باشد

فؤوس

فؤوس جمع فاس اهل فارس فلنقس آنکه مادر او عربی باشد و آزاد و پدر او بنده و یا پدر بنده باشد و مادر کنیزک
همین پدر که بنده است فدوکس شیر درنده قرطوس ابرحوک فردوس بوستان و بهشت فرادیس
جمع و نام موضعی هم باشد در شام فِطیس پتک یعنی کوبین آهنگران فرائس کشته شدهای کردن شکستها باب
الفاء مع الشین من المصادر فرش گستردن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت گفتن و بر شتر نشستن
فیاش با کسی نازیدن فتش جستجو کردن فشّ بیرون کردن باد از حلب و از غیر آن و زدودن و گشادن قفل بی کلید گشادن
من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که
اندازند تا بر سر آن نشینند و هرچه بر روی زمین گسترده باشد و چارو اینکه غیر از خورد زن نشاید و شتر خرد که
قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی آیتیست و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم
گویند بکنایه و بمعنی زوجیت هم آمده چنانکه گویند فراش حرة مثبت بالنکاح فرّاش آنکه قالی و بساط اندازد و باز ستانند
فَراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که خود را بپای آتش در اندازد و بمعنی جمع آمده یعنی پروانها و استخوانهای خرد که
در سر میباشد و گل آب آورده خشکیده و دانهای عرق و رنده که در درون قفل کنند و او جمع فراشه است فحش
سخن ناسزا فَقیش سرو کر فریش اسپ و خرکه مدت سوز باشد که بچه زاییده باشد و کره نوزاییده و معنی دوم آید
فرائش جمع فنوش شتر ماده که شیر او بر کنده شود در وقت دوشیدن فشاش باب الفاء
مع الصاد من المصادر فرص شکافتن و بریدن فحص نیک جستجو کردن و نیک و بد نگریستن چیزی
و آگاه دیدن و باز کردن آنچه میان چاک را و میان سر را استتر دیدن کقوله ففحصوا عن رؤسهم فصّ بیرون کردن چیزی
و جدا کردن فصیص روان شدن چیزی و بیم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و برگردیدن رفتن از جای خود جنبیدن
من غیر المصادر فصّ نگین انگشتری و کلاره چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص
بضم فا فرصها فریص بفتح فا و فرائص گوشتهای زیر بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن
و این هر دو جمع فریصه اند فریص هم فرصت کسی را گویند یعنی آنکه با کسی فرصت چیزی نگه دارد باب
الفاء مع الضاد من المصادر فضّ شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض ما

شدن چیزی و آشکار شدن و سر و رفتن آب و اشک و بسیار شدن آب و در چیزی چنانکه از طرف بریزد و بسیار شدن
چیزی مردن فُیُوض مردن فَرْض فرضیه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فُرُوض پیر شدن گاو من غیر
المصادر فَائِض فرو ریزنده و آنچه بعد از پر شدن فرو ریزد از طرف رودخانه فَیَّاض بخشنده و فرو ریزنده
و رودخانه که آب از کنار فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از طرف رودخانه فرو ریزد از بسیاری فَضِیض
آب خوش و آب روان فَرْض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و بمعنی حرما و سپر و سوراخ و تیر لب بریده و فُرض
القوس سوراخ گوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و عطیه و اندازه فَرایض و فرایض ماست اسباب و من
را هم گویند فَارِض گاو پیر و علم فرایض آن و چیز بزرگ سطبر فُرْضَة بضم فا و فتح را جمع فرضه است فَیْض آب
نیز رفتار و آب بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر و رودخانه بصره را هم گویند فُیُوض جمع فَوَاض تشدید ضاد
نیکیها و او جمع فاضه است فُضَاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته بر کهنده فَضَّاض بفتح فا و تشدید
ضاد نیکیها بسیار فَضْفَاض فراخ فَرَایِض فرضیها و علم قسمت میراث فِرْیَاض فراخ فَرَص حاکم
بر کهنده باب الفاء مع الطاء من المصادر فَرْط و فُرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و … من
برای آب و پیش رفتن مرحه باشد و شتابیدن کسی فِرَاط پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم علا ان فراطا یعنی سبقت منه کلمة
من غیر المصادر فِسْطَاط و فُسْتَاط و فِسَّاط خانه موی و سراپرده و این هر سه بضم و کسره فا آمده و فُسطاط
جماعت و شهر مصر را هم گویند فَلَط و فِلاط ناگاه فِرْشَاط و فِرْنِیط فراخ فُرُط بضم فا و را اسب … از تک کرده …
و اسب تیز و پیش رو و پشته زمین بلند و قوله تعالی کان امره فرطا یعنی متجاوز من الحد فَرْط بسکون را هنگام چنانکه
گویند یقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فَرَط بفتح را پیش رونده و پیش رو کنان سوی آب … رفته
و او بمعنی مفرد و جمع آمده است و صبح و نشانه زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای طفل متوفی اللهم اجعله لنا فرطا
ای اجرا متقدما فَارِط پیش رو و پیش رونده سوی آب فُرَّاط تشدید را جمع فِرَط بکسر فا آنکه هر که بگذشته باشد …
از آن او باشد فَسِیط سر ناخن که گرفته شده باشد و بناها که بگوشه بپوسته است باب الفاء مع
الظاء من المصادر فَوْظ و فَیْظ و فُیُوظ و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فَظّ آب شکنبه و مرد جم

فظیظ

فَظِیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر فَقُوع سخت زرد شدن فَجْع مصیبت رسانیدن و درد و رنج
کردن و بدین درد آوردن عضو فَدَع کژ شدن بند دست و بند پای فَلْع شکافتن فَنَع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن
و بوی خوش کردن فَرَع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن کسی بفضل یا بحسب و جمال و غیر آن و اسب را لجام کردن
تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فَرَع با تمام موی سر شدن کسی فَزْع بفتح زا منقوطه رسیدن فریاد و خواستن
و پناه بردن فَصْع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر را پس کردن تا سر ذکر پیدا شود من غیر المصادر فَاقِع …
فَرْع شاخ درخت و موی گیسوی دو شاخ و بالاترین چیزی و کمان چوب … نا شکافته فُرُوع جمع فَرَع بفتح را اول …
بچه شتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی فَارِع نام قلعه است و کوه بلند فَجِیع مرد آرنده فَعْفَاع شتاب
و نیک راننده و گوسفند فَوَاقِع سختیهای زمانه فَقَاقِیع حبابهای آب فَقْع گیاه سمارُوغ و آن دو کلاه است فَقْع
یعنی مرادهم آمده فُقّاع نوعیست از شربت که آشامیده میشود و آنرا از جو سازند و از مویز هم کنند فَقْع …
خوش و زیانی مال فَطِیع کار سخت و زشت فَلِع و فُلْع شکافته چیزی فُلُوع جمع باب الفاء مع الغین
من المصادر فَرَاغ و فُرُوغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی قوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان
یعنی تو … باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هرگاه بلام مستعمل باشد بهمین معنی …
بعن مستعمل شود چنانکه گویی تفرغ عنه یعنی … که پرداخته شویم … و شغل … ما و همچنانکه لفظ شغل هرگاه مستعمل با باشد
بمعنی شروع کردن است و هرگاه مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن فَرْغ و فَرَاغ باطل شدن خون و فراغ شدن …
فَدْغ بدال غیر منقوطه شکستن چیز میان پوچ فَشْغ بر سر چیزی در آمدن چنانچه … پوشانیدن موی …
من غیر المصادر فَارِغ آسوده و پرداخته فَرِیغ فراخ و اسب فراخ رفتار فَشَاغ گیاهست که … می پیچید
فَرْغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر فَفّ پس فُوف چیزی سپید که در ناخن بود و آنچه سپیدی که
در اندرون استخوان خرماست و خط سپید که بر چیزی باشد فَیْف جای هموار فُیُوف جمع فَیَافی … نام مرد …
باب الفاء مع القاف من المصادر فَتْق بفتح تا فراخ سال و گشوده شدن آن فرج زن و او ضد رتق است
فَتْق بسکون تا گشودن … بسته و شکافتن و دوختن فَرْق و فُرْق حد کردن فَرَق بفتح را رسیدن … شدن

دندانهای پیشین و یکطرف سر و اسپ شرف شدن بر ان طرف دیگر و از هم دور شدن خانهای قوچ فراق
از کسی جدا شدن فُرُوق در دزدیدن پدید کردن شتر ماده و خرما ده و یه بخش شدن ناه فُتق و فُتُوق بیرون آمدن
از فرمان خدای تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست فَتَق بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن فوق گذشتن از چیزی
بفضل مرتبه فُوق تیر را شکستن فُوُوق ادن نفس زدن و جبین جان کندن فَوَاق و فُوَاق زهگک تیر را باز
و باز آمدن شیر میان دو بار دوشیدن و بازگشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع
وافاقة و نظرة فُلُوق شکافتن فَهَق پر شدن طرف و بالستخوان کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق
از فرمان حق فُسّاق جمع فِسق است بدین آنکه دایم فسق کند فُسَق بضم فا مرد فاسق فَناق بکسر فا
زن فاسقه فَنِیق اشتر نرکرم محترم کراو را بار و سواری کمتر کنند فُنُق اشتر ماده جوان فربه و زن تازه
و اشتران نرکرم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند و بدین معنی آخیر جمع فَنِیق است فَرِیق گروه فِرق بکسر فا
گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارِق جدا کننده با خرما ده که در درد زه پدید کرده باشد فوارِق و فُرُق
بکسر فا و فتح را گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی جمع فارقت یعنی دوم فَرق میان سر و جدائی نام کیلی است که
در مدینه می باشد فُستُق پسته فُوَاق زمان میان دو بار دوشیدن شتر در یکساعت و آن اندک زمانست
کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فُرقان قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که
باشد فُرق گویند فُوق دسته تیر و سپیدی ناخن فَوق بالا فَرَق بفتح را سپیده اول صبح و پریشانی جدائی
هموار و ترس فُلَیق بضم فا و تشدید لام نوعیست از تنعالو فَلِیق طرف شیبین حلق اشتر آنجا که هموار است
هست فِوق تیر دو بار دوشیده که یکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فَلَق همه خلق عالم و صبح و سپیده اول
صبح و گویند چاهیست در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین پست در میان دو کوه و کنده چوبین که بر پای مجرم
دشکافته چیزی قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله فُلُوق و فِلادق شکافها فالودق
پالوده فِلِق بکسر فا کار عجب و کار چوب شکافته فَیلَق لشکر فَیالِق جمع فِقاق و فَقفاق احمق فَوق
صبح و فراخ سالی فَرَزدَق خمیر پارها و او جمع فرزدقه است فَرازِق جمع فرزدق است فرانِق جانوریست که

درپیش

درپیش شیر میرود و او را همای شیر گویند فُتُق بفتح فا و تا بکون تا علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد فُتُق
جمع فَتِیق بوزن مثل صبح روشن و اشتر فربه و مرد تیز زبان فُهُق بضم فا و ها زن تیز زبان فالِق شکافنده و
آفریننده هم آمده کقوله تعالی فالق الاصباح فائِق درگذشته و افزون آمده و موضع پیوستن کاه کردن و سر
باب الفاء مع الکاف من المصادر فَرک مالیدن خوشه و جامه و مثل آن فَرَک بفتح را از زم دست
کوفته با کوفتن فِرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوی زن را فَتک ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث
آمده و قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده فَک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جائی او را
واداره و رهن کردن و گرو باز رسانیدن و بهم شکستن و جدا او کردن پیر دمن چو فرو از غایت پیری سخت
پر شدن فَکُول پیر شدن فَلک جدا شدن مفصل فَتُول ستیزه کردن و لبان دمن محکم خوردن طعام خیار که هیچ
از وی کم داشته نشود من غیر المصادر فَلَک چرخ آسمان و زمین پشتهای گرد فُلک کشتی و تنها و هم در جمع
آمده و فک طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن که زبان کمی جاها و گویند فَدَک نام دیهست از خیبر فرید
نوعی نتغالو فاتِک دلیر فُتّاک بضم فا و تشدید تا جمع فَنَک جانوریست معروف که پوست آن را هم پوستین
کنند و همان بوست را هم فنک گویند فیک سنگ پاسون فَنَک بکون عجب فَنِیک جانب ریش
جانب دهن از چپ و راست فِرک بکسر فا دشمنی فال بتشدید کاف احمق و مرد بیرحم بازگرده اعاجیب
فِکاک آنچه تا بدان گرو باز ستانند باب الفاء مع اللام من المصادر فَضل علیه کردن بفضلت فرو
فَل شکستن و رخنه کردن و لشکر را بهزیمت دادن فَحل بفتح فا یعنی گردن فَضل جدا کردن و برید فُضُول
از جای بیرون رفتن فِصال از شیر باز گرفتن بچه فَتل بفتح شین مایل شدن و در دستور یعنی ضعیف شدن
هم آمده و کذا فی المجمل فَحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فَتل تافتن ریسمان و کرد ولیدن فَتَل بفتح تا دور شدن
مرد و دراج شتر از پهلوی او فَعال بزرگوار و کرامایه شدن و نامرد شدن من غیر المصادر فاضِل
افزون آمده و دانا فُضُل کسی که یک جامه پوشیده باشد فُضُول شخص نابوده سرو غنیمی که زیاد آید باشد
بخش نتوان کرد بر لشکر مثل یک اسپ یا یک استر فَضل بخشش و افزونی نیکوئی فضائل افزونیها و هنرها

ودانستا فغل کردارها و کار و فرخ شتر ماده کذا فی المجمل فعال کردارها و کارها و دستینه تیر و کار بد فعال
بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل حاکم و نیکو کوباو احکام
فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر
باشد و دودمان و همه فحل نر تب فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و از
خرمای نر فحول فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه درخت خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را
هم گویند فحیل شتر نیک ضراب فتل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان خرما باشد فتل ناکس
و فرومایه فتول و فتال جمع فسیل درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما فشل مرد بددل ضعیف
و جز بیت از ادوات هو وح فل قوم که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم شده و او مفرد و جمع آمده و شکسته
دم تیغ را هم گویند فلول و فلال جمع و جز بیت از ادوات هو وح فل بکسر فا زمینی که در وی گیاه نباشد
و باران در و نبارد و فول باقلا فال آنچه بآن تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعیست از بازی که دکان
آن بدین طریق است که چیزی بخاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را دو بخش کنند و گویند کسی را که آن چیز بکدام بخش است
فلیل بدان شتر که خشمناک شده باشد فل بتخفیف لام فلان فیل پیل مرد سست رای فیول جمع فیال
پیلبان فیل بکسر یای شدّه سست رای فایل گوشت سر ران و رگی است در ران فلفل بضم هر دو فا
داروی گرمی است فیکل مرد فرومایه و اسپی که در تاختن با همه اسپان در پس تر باشد فضل جدایی
فصول جمع فصال اشتربچهای از مادر جدا شده و او جمع فصیل است

باب الفاء مع المیم

من المصادر

فطم چشم شیر مادر نهادن چیزی بهادن و باز داشته شود که سخت است با بستن و بریدن و باز داشتن
کسی را از عادت او فطام بچه از شیر باز گرفتن فخوم و فخام بسیار گریستن کودک فقم بفتح قاف
پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانهای پیشین مسد و کرده بینی از بوی خوش پر آید افغم پرکردن
دارو بوی خوش و کسی را بستادن فغوم گل شکفتن فغم بفتح غین حریص شدن فام دهن ... شدن بخش
فام بسکون همزه فربه کردن اشتر فهم و فهام دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فکم

دهن

دهن ابریق بعد از بستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فعم پر شده و از چیزی فخم استخوان بن فقیم
نام قبیله است فهم بفتح فا و کسر ها زیرک و اما فهم نام قبیله است فیام و فئام گروه مردم که آن را هیچ واحد نیست
فوم جمع فرم داروی است که بآن علاج کنند زنان فرج خود را تا تنگ شود فسحم فراخ سینه فیوم اسم ...
فرزوم بضم فا تحفه گفتاران فقم و فقم دهن فحیم و فخیم گال فخم بجا سقوط مرد بزرگوار و سخن و ان فصیح
و مرد دیگر سر و روی او پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب بپالیک صافی
بر آید و دهن بند مجوسی فدم مرد گران جان فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلقم فراخ فذغم بغین منقوطه مرد بزرگ جثه
خوب روی و روی خوب بزرگ فذاغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته
فطم جمع

باب الفاء مع النون

من المصادر

فن براندن فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن
سوراخیدن نقره و گره و پیش تر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده
فیضان مردن بخته شدن از بسیاری و فاش شدن فطنان دانا مردن فوران بر جوشیدن فوحان
و فیحان بوی خوش دادن

من غیر المصادر

فطن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فن رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد
فنون جمع فنان خر گور که با نواع دود فنن شاخ درخت فلان آن شخص و فل هم گویند بحذف الف و نون
فلانه و فلان کنایه از آدمی باشد فاما الفلان و الفلانه با الف و لام کنایه از غیر آدمی باشد یعنی کنایه از بهایم
و قبل آن فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا لفظ فرقان بر توریة هم معمول گشته کقوله تعالی و اذ آتینا
موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و ان گیلی است در مدینه فتان شیطان [illegible] فتنه انگیز
فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در زیر پالان
شتر می باشد فتن بکسر یوع فتین سنگستان و سوراخیده فتیان دو جوان و دو جوانمرد کریم و شب و روز
فدان شتر بچهای از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب الولید بن مصعب که پادشاه مصر بود
فدان درخت خرد خرما و او جمع فسیل است فرانستان هر دو کناره بند گاه ... فلقان بضم فا زمینهای
درشت که در میان دو کوه باشد و او جمع فلق است فرفین قطعة الجمان ... فیان مرد نکوروی ...

فدک کوشک فنکرین تنها فیحن سداب و آن گیاهیست معروف فرجون شانه که بر یال اسپ زنند
فلسطین نام شهریست فرجان حسبان و خراسان فدان تشدید دال گاو کار و آلتی است که برزگران کار
راست کنند در وقت کشت فرمودن گاو آهن و چوب و غیر آن فداد بتخفیف دال جمع فدادین تشدید
دال اول بلند آواز و او جمع فداد است فمدان تثنیه فمده است فرسن سم شتر و بر سم شتر کوسفند نیز
هم اطلاق کنند فرن بضم فا کوره حزه که در و قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرص که در و پزند فرنی گویند
فیاران دو آهن پاره دراز که با طرف آن طرف زبانه ترازو می باشد و زبان ترازو در میان هر دو می باشد
فیلکون کیاهیست که آن را ردی هم گویند فارهین استادان کقوله تعالی بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره
در میان آسمان فرهین فرحین سخت شادی کننده بزینت دنیا فاسقین بیرون شده گان از فرمان حق تعالی
فیتان جوانان و جوانمردان فیوون گروهها و او جمع فئة است فکهون سخت شادی کنندگان فاکهون
باز و نعمت رسیدگان **باب الفاء مع الواو من المصادر** فاو شکافتن فحو دور داشتن و کمان
از و سنه آن فسو باد نرم رها کردن از شکم فتو بیرون کنده شدن جبر و ظاهر شدن آن فلو از شیر باز گرفتن
و پروردن و شیر بر کسی زدن **من غیر المصادر** فرو پوستین فلو بفتح فا و ضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام
اسپ کره از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فسو نام قبیله ایست
فسو بفتح فا و ضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فخو شکوفه خا فو دارویی است که بزبان
کیل چو بناخی لو گویند فو بتخفیف واو دهن **باب الفاء مع الهاء من المصادر** فوه سخن گفتن فوه
بفتح واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالایین فرهه بفتح راء حابت
شاد شدن فهه از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن **من غیر المصادر** فوه دارویی خوشبوی فوه دهن
فیه تشدید یا مکسوره بسیار گوی بسیار خوار نده فره بکسر را سخت شاد فارهه بعجایب استاد کقوله تعالی
و تنحتون الجبال بیوتا فارهین ای حاذقین و جار و ای یک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا فواکه
میوها فاکه با ناز و نعمت رسیده فکه مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فه و فهیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن

باب الفا

باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی با صلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار
کردن و حکنب دوختن و قطع مسافت زمین کردن و رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن
و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن **من غیر المصادر** فخاوی معنیها و او جمع فحوی است فیافی بیابانها و او جمع
فیفاست فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرد پیر فری سخن فرا بافته و عجب و در کار
قوله تعالی شیئا فریا ای عجیبا او مصنوعا عظیما فانی آنکه رو برکنده فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و شتر جوان
فتی بضم فا و کسر تا جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فرضی عم فراضی ان فواتی ماههای جرنده کننده
فلی بیابانها و او جمع فلاتست فرنی فرصی که در کوره قرن پخته باشند **کتاب القاف باب القاف**
مع الالف من المصادر قضا بکوبها خوردن قضاء بفتح صاد پوسیده شدن جنگ و غیر آن
نمو فربه شدن قمأ بمد الف خوار شدن و حقیر شدن قرنبی زود تک شدن و خوش شدن قعولی نوعی
راه رفتن چنانکه اعد القدمین خاک بران قدم دیگر پاشد قصی دور شدن قذا خاشاک در چشم افتادن و خاشاک
در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قناء و
قنو سخت سرخ شدن قناء فرو نشست شدن مینی اسب قنی بکسر قاف خوشبو شده و یو الکر شد فذی
بوی خوش کردن طعام قناسخت بشدن فالقی قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه
قرء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است قرء بفتح قاف جمع آوردن
آوردن آب بحوض یا بجایی دیگر قری بکسر قاف و الف مقصوره و قراء بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن
قعقری بز اسقوطه بر سر پانشستن قضا حکم کردن و گزاردن و احب غیر آن و تمام کردن و محکم کردن
و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و جبر کردن و رسانیدن و واجب کردن و دانستن امر و گویند قضا
و قضی العجب یعنی تعجب **من غیر المصادر** قتلی کشتگان و او جمع قتیل است قمراء ماهتاب قبراء نام
مرغیست که آن را قبره هم گویند قفا پس سر و کردن و قفا الدهر یعنی پیشینه قنی خردوزبون و خوار قباء بضم قاف
جبی است که قبا آرد قیو داروی قی آرنده قضبان شاخها و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قاری و قت

وخوانند و قُرّاء بتشدید را و ضم قاف خوانندگان قرآن عبادت کنندگان خدای تعالی او مفرد و جمع آمده است
قِدی بدال غیر منقوط مقدار قفوی زن بارکی ساق قَلَد برپای کن قالی و قلا نام موضعی قلایا
قلیبا او جمع قلیّه است قضاری پاره کار قضیبی مرتبی فوتا علی است که آن را بپارسی بر یوی گویند و بران
کیل و شی خوانند قفعا زن خرد کوش سطبر کوش قنا نام موضعی قفعا غره تابنده و در بین قنا نیزها کار ها
و او جمع قناه است قنابی مد الف زقنا بکسر قاف و الف مقصور خشنودی قطوطی آنکه زم بتاد ان و قنا
دارو بیت قراصیا فراسیا آلوبالو و چراسیا هم گویند قردما نام دارو بیت قدما بیت سکان
قریثا خرمای خوب و میوه خوب قوسا نام موضعی قثا خیار بیت دراز که از غایت درازی چنبر شود
و آن غیر این خیار معروفست که بخورند قلبا باز گردانیدن قهقری باز کوته باز گشتن این اسم مصدر است قرفصا
زانو بخود کشیدن و نشستن و دستها بر زیر زانو در هم افکندن و این اسم مصدر است قربی خویشی و نزدیکی بمعنی
اول است قول حق تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قوی قوتها و توانای بسجان و شدید القوی در قول حق
عز و جل علمه شدید القوی صفت جبرئیل است یعنی شدید القوا و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری
شهرها و دیهها بمعنی شهرهاست قول حق تعالی الا فی قری محصنة قوی بفتح قاف و قواء جای خالی و زمینی که هیچ کس
درو باران نبارد قباء جامه ایست معروف قبا بمد الف موضعیست قذا خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم
یا در آب و شراب افتاده باشد و مانند مذی آدمی چیز سپید که از رحم گوسفند بعد از ولادت او بر آید فلوی فار
قرنی بفتح قاف پشت قرء و قرء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قروء جمع قصوی و قصیا
پایان و دور قضا بتشدید ضاد منقوط رزد و حکم قضا مرک و حکم و نماز که وقتش گذشته باشد قضایا حکمها
و چیزها و او جمع قضیه است قزوا شتر ماده دراز کوهان سخت پشت قرود اسم موضعی قبعثری مرد
سخت قضقاضا بزرک ستکنه قوذا سرای فراخ قرنبا یا ... قطی حلوای نرم قنا بتشدید نابا ... الف
زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرائی قطا مرغیست که بپارسی سنک خواره گویند و او جمع ...
معرفش قطاة باشد و بمعنی بزرکان هم آمده چنانکه گویند لیس قطاة مثل قطی الی لیس الا کابر مثل الاصاغر قذی بکسر قاف

و الف مقصور مقدار **باب القاف مع الباء من الصاد** قرب بسوی آب رفتن و شب گیر کردن و شبانه
ماندن تا آب برسیدن اقرب و قراب نزدیک شدن قیب آواز کردن آب قشب زهر دادن و زهر
در طعام کردن و آمیختن و بدی یاد کردن کسی را قضب بریدن و جب کردن قاروب خوردن و آب آشامیدن
شتر تمام سیراب نشده قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب پیشانی فراهم کشیدن
قطاب آمیختن قلب باز گردانیدن و باژگونه کردن و برخ شدن خرما و برد دل و دو آل بازبستن و مغز و خالص درخت
گرفتن قلب بفتح لام باز گردیدن لب قیب قبوب خشک شدن و قتیب آواز کردن شکم و ... شیر زده و هم
گویند قتب پالان بر اشتر نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاب بفتح همزه ممتلی شدن از
شراب و پر آشامیدن آب قوب چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را قتب باریک میان شدن قب و قضب
بصاد منقوط بریدن **من غیر المصادر** قشیب بشین منقوط چیز نو و کرکسی که در طعمه او زهر کرده باشند و کشته تا از او را
برای زهر بگیرند قشب زهر و مرد بی نفع و چیز قریب نزدیک و خویش قراب ظرفیکه شمشیر با غلاف در آن نهند
و قد جا که نزدیک باشد که پر شود از چیزی با این معنی اضر جمع قربانست بکسر قاف قرب و قرب تهیگاه میان
قلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و مغز و میانه لشکر و منزلی از منازل قمر و شته درخت خرما نه شاخ تو و دیگر
قلب شته درخت خرما و مغز آن قلب ماره و نوعی از دست و رنجن برا هم گویند قلیب چاه قلیب و قلوب
کرگ قلب بضم قاف و تشدید لام مرد حیلت گر قلاب گرداننده زر سره بناسره قالب بفتح لام
قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم قلب کرده های آدمیان و او جمع
قلیبه است همچو سفین که جمع سفینه است قنب بکسر قاف فکنب قنب علاف ایر خر و اسب قهب سپید
تیره رنگ و پیر و بچه کاو که سپید باشد و کوه بزرک قلاب بتخفیف لام علتی است که شتر را پدید آید شود و از آن
بمیرد از درد دل قوب جوزه مرغ و بچه سک آبی قیب و قاب مقدار کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی
و قاب با پن دسته کمان و خانه آنرا هم گویند قتب روده قتب بفتح قاف و تا پالان اشتر و مرد حرد قادر
کشتی حرد و طلب کننده آب در شب قسب سخت و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود

قبیب بسین غیر منقوطه دراز و سخت قضایب کلاهای موی او جمع قضیبه است هضاب بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوطه مزمارها و بندهای نی قضب بضم قاف رود و بمعنی نی گاه هم آمده بر سبیل استعاره قاصب مردی و اشتری که سیراب نشده از خوردن آب باز ایستد هضاب گوشت پاره کننده و نی زن قضب نی و استخوان مجوف و چیزهایی که آب از آن بر آید و رگهای شش و جامهای باریک کتان و آنچه که از جوهر باشد که قوله ام فی خدیجة بیت فی الجنة من قصب قباقب سال آینده پس از سال که در وی یم قبقاب اشتر آوازکننده قب بضم قاف و تشدید با باریک میان و او جمع اقب است قب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است قب قباب قبهای عمارات و قبهای سپرها قرب حیکها قضیب ابر و شاخ درخت و اشتر ماده یا موجبه و شمشیر برنده قرهب گاو پیر قطرب جانوریست بر روی آب که دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیو یا کی قب شخال سرچیزی چوبیکه در میان چرخ آسیاست و رکویی که در گریبان پیرهن دوزند قطاب گریبان جامه و آنچه قحاب بضم قاف سرفه خشک قطاب گریبان جامه و آنچه قضب بست قاضب شمشیر برنده و هر چیز برنده قواضب جمع قرنب بشدید با پیر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قطب مهتر و میخی که آسیا بر سر آن بگردد و هنب نام شخصی هنب قدح چوبین بزرگ باب القاف

مع التاء من المصادر قراة زجر و افتادن قلت هلاک شدن قنوت فرمانبرداری کردن و دعا در نماز و عاجز ماندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قرابة خویش شدن قربة نزدیک شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن آن قرة روشن شدن چشم قوت و قیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت قت اسپست و دروغ سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان قیدودة و قیادت کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن بوی آن قنیة نگاه داشتن چیزی که چیزی جهت برای تجارت دستور داشتن آن را و باز داشتن دختر را از بازی قنوة نگاه داشتن چیزی که جهت برای تجارت قناوة جوادادن قلت اندک شدن قضقضة اندام را شکستن و آواز کردن استخوان چون بشکستن آن قناعت راضی شدن باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن بهر چه باشد قوة نیرومند شدن و خالی شدن دهن

بوم نهوی

به نیرومندی و باز ایستادن باران و صفی او و قوتی آید و مضارعش بضم قصارة جامه شستن قضاوة لاغر شدن قسوة و قساوة سخت دل شدن و دل سخت شدن قحوحة و قحاحة محض چیزی خالص شدن قصابی زدن قموة فربه شدن قماءة خرد شدن و خوار شدن قرقفة تیز زده کردن کودک را قومة بکبار استادن و یکبار برخاستن قرقرة صافی آواز شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و یک خندیدن آواز کردن قحة و قحة سخت شدن هم و سخت روی بی شرم شدن هضاعة ر و سیده شدن کودک یعنی از اکرده شدن کودک قدة افروخته شدن آتش قذرة توانا شدن و توانگر شدن قحثة بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و این از لغات الاضداد است قبالة پاینده کی کردن و باد قبول آمدن و قبول باد صبا باشد قبالة بکسر قاف پایندان کردن یعنی ضمین الاوست بچه زنان بر داشتن قمرة جاره قضاعة خرد شدن و خوار شدن قلعة بر خاستن و بر کنده شدن خلعة خشنا کرده شدن قهقهة بسخت خندیدن قضقضة آواز کردن اشتر و نوهی و جلکی کردن قنانة کم خون قطیعة جدایی کردن قحطبة شمشیر بر سرکسی آوردن قحرنة بحاء غیر منقوطه و راء منقوطه انداختن و او غیر مصدر هم آمده قعولة و قعثلة نوعی از رفتن جانکن حاک احد الله مین بران حاک دیگر باشد قمملة پاره کردن و بریدن قهقفة لرزیدن قرصعة در هم کرفته شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قائلة چاشتگاه خواب کردن قرقدة در هم کرفته شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط سک را خواندن قرقفة لرزیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قطرة بنا بستن پل و از و کرای قطار قطرة بر جنب بستن قنجرة کمان ساختن قرنبة بزور تیز کردن عمارت را مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است قرطسة برنشانه زدن قرفصة ان کو کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن و دست و پای آن را در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطفة کرته پوشانیدن قنبعة غلاف شکوفه یا شکوفه بیرون آمدن شکوفه در غلاف شدن و بیرون آوردن نوع تیغ خوشه را قبعثة بانگ کردن شتر و شکم و شیر درنده قبقبة از اول رفتن

وسنگ رخوانند قفقفه نیز آرکردن قلقله جنبانیدن و آواز کردن قرضه گرفتن چیزی که چیزی بجو دندان برای کار برگرفتن
باز دو نگار کردن کج جو قرمطه حروف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام برای رفتار قمقمه
فراهم آوردن قضه بکسر قاف و تشدید صاد و کر بودن زن قمه فاسد شدن عنب وغیر آن و بوی گرفتن
من عبر المضاعف قطربه بکنوع جامه است قیقاء زمین درشت قضمه زن دندان قایله جایگاه خواب
وسخن گوی از مصدر رهم آمده قفقفه رنگ پشته و نیز دندان قث وقثه است قوخته شیر که طعم او تغیر
شده باشد قات بغایت دروغ گوی وسخن چین فحمه هلاک شدن نگاه و سختی قحط سال سخت قذعمله
چیزی که و اصل اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل قافه کاریز و نیز و آنچه پشت مهرها آن می پیوندد قفه اما سمان
بکنوع دارو ییست و بزبان کیلی ا بجم گویند و بیابی پیرزن قفه بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قناة جمع قرینه
حکمهای آب علبه بفتح قاف علت و رمث قلبه بکسر قاف نهای درختان خرما مغزهای استخوان و جمع قلب است
قانت فرمان برنده و حاضر شده در نماز و خاموش قلفه بضم قاف و سکون لام سرا بر حشفه ناکرده قلفه
بفتح قاف و لام بریده نگاه سر ابر درخشه قلت چاهک آبگیر که در کوه باشد قلاد جمع قوقه زر روتوی سمان
قرة تشدید راء روشنی چشم قرقه آنچه منبذ بر آید باشد از چیزی قنوات کاریزها و نیزها و او جمع قرد و ده
میان پشت قنات بمعنی قنات غیر مصدر است قیمه بخش قاصرات زنان که فرود آیند چشم از احباب
قیعه زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعه میان سرا قرقره زمین هامون نام شخصی قایپه تخم مرغ
قهبه رنگ سفید که بتیرگی زند قهبده زن سفید کونه و مادیان سفیدکونه قاشره شکسته پوست کافته و
از اینکه روی زمین بحر است قرابه خویشی و خویشاوند آمده و تفسیر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
فرفه پوست چیزی و نوعی است از دارچینی بهتت نهاده که با پستان گل بزرگ در بار مطلوب و اسم قرفه
نام زنیست قوف و قیف و قیفه روزی قله سر کوه قلة بتخفیف لام دو چوبی است که کودکان بازی کنند
قلات جمع قله کنه خرد و قمله الزرع مانند جانوریست قمه بالا از چیزی کرده قمه بکسر قاف وقامت
وقومیه قد شخص من قمامه آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قنیة سرمایه مال و صورت بشر

قبه

قبه سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن قبه و قبه بکسر قاف روی اندرون شکم قابه آواز رعد و قطره آب
و فردی و واحدی قدة گروه و راه و دو ال چرم قحمه آتابه و آفتابچه قبعه ریوه قبیعه آواز پینی خوک قبضه
زن کم تا بالا قبضات جمع قبله گروه اسپان گروه آدمیان قراضه ریزه زر قضاعه سگ آبی نام شخص
قضامة نحوه برشد قصه حال و کار و خبر و حکایت قصه موی پیشانی و موی سر زنان قصقصه
مرد کوتاه سطبر قصه بفتح قاف گچ که از سنگ پیدا شود و با آن عمارت میسازند قلامه ناخن پاره که گرفته باشند
قلاده گردن بند قبره بفتح با و قنبره بضم با نام مرغیست که آنرا بزبان کیلی قوبس گویند قسوره شیر نر
و صیادان و او مفرد و جمع آمده قلعه بفتح لام ابر پاره قلعه منزل عاریتی و مال عاریتی قلعه بضم قاف و
فتح لام انکه زود منقلع شود از پشت اسپ که در حمله و کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفتن قلاعه سنگ
و پاره گل برکنده قلعه خانه و حصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمده سخت و قوی قنیه
انجه زود بر عقب قنیات جمع قطات سرین و کفل اسب و آنجا که نشستنگاه ردیف کسی است که در پس
سوار بر چارپا نشیند قطوات و قطیات جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده بر تیر که آنرا قذه
قذه بضم قاف و تشدید ذال منقوطه پر تیر و پر عوث یعنی کبک قبنه گوسفند بکه اورا از قصاب بریده باشند
و چیزی بستند بدیه خوب که برای مهمان بنهند قهقهة بمعنی دل نفته است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد
قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود و در چین پاک کردن قضله رمه اشتر قراره فرو ره آنچه از
دیگ چسپیده شود و قراره آبی رحم گویند و در دیگ ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قراره بفتح قاف بکنوع
گوسفند است و زمین هموار که قمعه سر کوهان شتر و مگس کبود قفاوة شخص زرک تن قهوة خمر قوله ما
کوی قلفته زاج سبز قلیبه ملیه قرأة خوانندگان و او جمع قاریست قراة بسکون را مرکب با قاف
راه و پشته بلند و نام قبیله است قمه است قیمة بها قابه رگی که بر جوز باشد قصیصه سبز
کر بعضی رخت و خونی بر و بار کنند و نام گیاهی قطعه بکسر قاف پاره قطعه بفتح قاف و طا بر بد نگاه چیز
قطعه بضم قاف و سکون طا پاره از زمین جدا کرده و بریده نگاه چیزی قطیعه رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن

قطیفه جامه ایست معروف که مخمل گویند من الصحاح گلیم سفید بزرگ من الدستور قُلُنسیة و قَلَنسوة کلاه
قَتَلة کشنده‌گان قُحَمة آنقدر آب که یکدهن را پر شود و قانتات زنان عبادت کننده‌گان قِردة
بسکون را میمون ماده قِرَدة میمونان قیلوله خواب چاشتگاه قنطه ساق قیقة زمین فراخ بیابان
قِیَنة زن فی الاسطر به قبصة خاک جمع شده و آنچه بسر انگشتان فرا گرفته شود قاصیة گوشه زمین
قَفوة متهم شود او بهر دو پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قَضِنة
بکسر صاد حک کنندیده قُضنیة عیب و عار و ساد قَضَبة اسپست زقَعرة و اهاگه بر پوست عضو پیدا
میشود از غایت سرما قاسیة سخت قُصَعة بفتح صاد موش نر موش صحرائی قَضِنة تشدید صاد سنگ ریزه
و زمین سنگستان قاضیة مرگ و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و مراد معنی اول است قوله تعالی یا لیتها
کانت القاضیة قبضة دسته چیزی مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضهم آمده است یعنی بدست گرفته شده
کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قُبَضة بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی را بگیرد و زود فرا گیرد و گویند فلان
قبضة رفضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة یکیک دست از چیزی قِدوَة و قِدّة پیشوا قَداة
بوی خوش طعام قَدِیة بفتح قاف و کسر دال یکی گویا ز بوی خوش طعام آید قِدیة بکسر قاف و سکون دال کاریکه بتحقیق آن بایست
قادیة و قادیة گروه اندک قَعَدة غراره پشم پنبه و بکوچه مرد قُلمة رنگ سرخ غبارگون قِعة
مرغیست قِبلة کعبه و جهت قَبَلة سپران کپ بر روپاره از پارهای استخوان قبالة زار قُبلة بوسه
قَبَلة جو بک که در میان سوراخی که در میان دوک می‌باشد و گونوع مهره ایست قُنّة خانه تیصا قِرة عبارة
نشانه اندوه و دود سیاه قوله تعالی ترهقها قترة قُراسیة بضم قاف شتر نر بزرگ قارعة بمعنی داهیه
و کوبنده و روز قیامت قُرعة چوب پاره که بآن فال گیرند و مال اسپیدیده قَرحة زخم و ریش قریحة
طبع کار بنازموده و اول آبی که از چاه بر آورده شود قُرلة نای که در شور چسپیده باشد و عیب و پیت بار
از پهی شتر او تکان باشد برای نشانه قرینة رهنما و زن منکوحه قَریة سوراخ مور و دیه شهر و مراد شهر
در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین و شهری است و آن مکه است و طایف قرنوة گیاهی است قِرّة بکسر قاف

وفتح

وفتح رای مخففه گوسفند رام کرده قِرّة بکسر قاف و فتح رای مشدده سرما و نوبت تب قَرّة بفتح قاف
وفتح رای مشدده شب سرد قِریة بکسر قاف و کسر رای مشدده حوصله و نام نخجی قاریة سر نیزه و لب شمشیر
و نام مرغی قُدرة توانایی و توانگری قَسَمة و قِسمة روی قسامة سوگندها که اولیای مقتول بکشند مدعی
وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین نه بینند قَسِمة نافه مشک و زن خوبروی سوگند قطافة دانه انگور که
افتاده باشد قطیکة جامه پاره و قُرَیضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قَدِعة زن کم سخن شرمناک
قارصة کلمه موذیه قِشبة میمون ماده و دختر خرد قراضبة دزدان نقیران و شترهای لاغر و او جمع قرضوب
و قرضابت قادة تنگ کشان و او جمع قاید است قِنوة سرمایه قاقلة دارو ایست قیلة علتی است
که در خایه پیدا میشود بواسطه باد یکیره زول کند در پوست خایه قِرطة گوشوارها قنطرة پل قِرطِعة بکسر قاف
قِرطِطة اندک چیز قاذورة چلوکه با کسی دوستی نکند و مرداری قاذورات مرداریها قُدَرة
مردیکه از خست بخیلی درج بد قارورة شیشه قِتفة بکسر قاف پاره قَفِعة بکسر سین و فتح کاف گویند
لا اعرفه قِتدة از دری و عرض قَصعة بفتح قاف کاسه قصعة بوزن همزه بمعنی قصعاء است یعنی سوراخ موش دشتی
قِصدة بکسر قاف پاره از چیزی قُصیدة دعا از شعر قُصرة گردن بن درخت و بالای میان قوصرة و قوصرة
تنک خرما قصیلة شتر بزرگ که آن را ابا برکنند و ریجا سند هقیبة موی جعد و کلاله قصابة مزمار و سرنای
قصبة شهر و میان شهر و نی استخوانهای مجوف و نای و قندیل و هر چیز مجوف که از نقره و غیره کنند قَحَدة
پس سر قارُفرة و قاقوزة قدح کوچک قعُدة بسکون عین یکبار قعود و آنچه نشسته آید قعدة
بسیار نشیننده قعدات و قعدلت زنبها و پالانها قانصة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم
قاعکة میان استخوان پشت قابلة زنی شایسته و ریکه در زفت زهیدن کسی بچه بر میگیرد که آن را با پای زاننه
کیلها کوبنده و شب آینده قاعکة سرکوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس سر و آنچه
و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بسته شود و شعر آن درست باشد قُلّحة بضم قاف و تشدید نون نوع کلید است
قاحة میان سرا قَحَدة کوهان شتر قعقعة چیزی است مانند منیل بی دسته باشد و از برک درخت خرما باشد

قَحْزَنَة بزا منقوطه عصای بزرگ قُحارِیَة شتر بچه قَحْزَة زن پیر **باب القاف مع الثاء من
المصادر** قَثّ فراهم آوردن **من غیر المصادر** قُرَیث یک نوع ماهی قَمَیث باران بسیار و بخشش بسیار
باب القاف مع الجیم من المصادر قَبْج کبک این پارسی معربست **باب القاف مع الحاء
من المصادر** قَمْح سر برداشتن چارپا بعد از خوردن آب و جمع کردن چیزی بغیر آن مانند چوگان قَیْح ریم کردن جراحت
قُبح زشت شدن قَبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از نجاست قوله تعالی هم من المقبوحین قَرْح
ریش شدن و مقدار یک درم یا کمتر سپید شدن میان پیشانی اسپ قُرُوح و قَرْح بسکون جراحت کردن و استقبال بودن کسی
کار حق قُرُوح تمام دندان بر آمدن ستور و پنج ساله شدن و آبستن شدن اشتر قَلَح بفتح لام زرد شدن دندان
قَدْح عیب کردن و کشتن و بار داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بگو فرو شدن چشم و دندان کرم خوردن
و آتش زدن از آتش زنه و در کار کسی حیله کردن و آوردن و مجلیز و مثل آن چیزی برداشتن قَمْح رنجیده شدن بعضی از چیزی
قُمح و قُموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن و دارو بچیزی افشاندن قَرْح بر آمدن ظهور اول دندان [illegible]
من غیر المصادر قُحّ محض و خالص مردم قَحْقَح استخوان پشت سرون قَلَح زردی دندان قَدَح کاسه کرد
قَلَح شورابی که در تک و دیگ مانده باشد قَدّاح بتشدید دال سنگ آتش زنه قَدوح چاهی که دست آب آورند
قِدْح بخش و نصیب که در قمار فرض کنند و تیر قرعه و تیری پر و بی پیکان که اول تراشیده باشند هنوز پر و پیکان
نهاده باشند قِداح جمع قُمح رستنی قَبیح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و
سیاهی که در دندان پدید شود قُرّاح بضم قاف زاد جنبت قِزْح بکسر قاف توابل که در دیگ طعام کنند قُزَح
بضم قاف و فتح زا نام کوهی است و نام شیطان و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قَزْح بفتح قاف
و سکون زا بول سگ قَرِیح جراحت کرده شده قُرْح و قَرْح ریش قُرُوح جمع قَراح آب پاک صافی که چیزی
در و مخلوط نشده باشد و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قِرْواح فراخ و زمین آفتاب رو و چارپایی دراز
و درخت خرمای دراز قَراویح جمع قارِح اسب پیر و اسپ پنج ساله که تمام دندان بر آمده باشد و اشتر آبستن
قُرَّح اسپان پیر و اسپان پنج ساله قَمْح گندم قامِح شتری که سر از آب برداره و آب نخورد و اشتر سر داشته

قمح

قُمَّح جمع قِماح شتری که سر از آب برداشته باشند و آب نخورند و برای دی و عنی که بابت ایشان رسیده باشد
و او جمع مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الخاء من المصادر** قَفْخ و قِفاخ زدن قَلْخ و
قَلِخ آواز کردن اشتر **من غیر المصادر** قَلوخ نام شاعریست **باب القاف مع الدال من
المصادر** قُعود نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان لَأَقْعُدَنَّ
لَهُم صِراطَکَ المُستقیم ای لاقعدن لهم علی طریقک فاصدهم عنها یعنی بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو
تا ایشان را بر گردانم از آن راه قَعَد سست شدن مرج پای شتر قَهْد بچه پایی براه رفتن آن که می است مرج
اسپ و مثل آن و میل کردن سم اشتر بطرف بیرون قَوْد و قِیاد کشیدن قَدّ کافتن و درازا دریدن [illegible]
قَصْد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن آن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه
آهسته رفتن قَرَد بهم نشستن پشم و کرخورده شدن پوست و خاموش شدن قَرْد بسکون جمع کردن قَلْد
رشته تافتن قَوَد بفتح واو قصاص کشتن و باز کردن بیشتر شدن و دور از رشته شدن **من غیر المصادر** قَدید گوشت خشک
قِدّ بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و مشکول پوست و در صحاح بمعنی همه سم آمده و در موضع تفسیر قوله تعالی قِدَدا
راههای مختلف و جماعت مردم و پارهای پوست و او جمع قده است قَصیده شعر که سخت و محکم شده باشد
و گوشت فاق و قصیدهای شعر و بعضی اجزای جمع قصیده است قَصْد راه راست قاصِد آهنگ کننده و نزدیک و آسان
کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قِصَد پارهای چیزی شکسته قُداد درد شکم قِداد بکسر قاف پوستهای
برغالها قَدّ بتشدید دال قامت و پوست بزغاله قَد بتخفیف دال بسنده آید و بمعنی اساطیر که باشد قِعاد
بکسر قاف شکوخ مرد قُعاد بضم قاف علتی است که در سرون اشتر پیدا شود قَیْدود شتر دراز پشت ماده چرخ
دراز پشت قَیاد جمع قِلادة بکسر قاف وزن ربع و دست و بحری معقول نقره قَلید بمعنی قِدید
حمر قَهْد سپید تیره رنگ قِماد نام موضعی قَرْدَد و قُرْدود زمین درشت بلند قَرادِد و قَرادید
جمع قُلُد بفتح قاف است و بحرین نقره که معقول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان قُمُدّ بتشدید دال
و بمعنی سخت و ابر قَنْد شکر قَنّاد شکر ریز قَفَنْدَد و قُنابِد مرد دیگر از کوسفند و زنبار باشد قَنْدَد

بتارسه نقطه چیار با درنگ و آن چیار بیت معروف که بسیوزند قود اسپ قاعد نشسته و مرد خبرچی و بیکه
از حیض گردن و از زائیدن باز استاده باشند و آنکه او را کتاب دیوان نباشد و درخت خرما که دست او برسد
قلائد اشتران قلاده در گردن کردن از پوست درخت را بخ بیکعبه مبارکه و در کشاف کوید که قلائد جمع قلاده
و او مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیزیست که در گردن شتر قربانی کنند و بکعبه برند تا در منی قربان کنند قاف
کشنده و بینی کوه و چوبیکه کاو آهن بر سر آن می باشد و لشکرکش قواد جمع قید بند قیود جمع قیاد
در حیثیت خار دار قتکه چوبیکه در پالان شتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف جانوریست چسپنده بکه
بر زنگرز انکه در اسپ لاغر افتد و آنرا بپارسی کنه کویند و جمع او قردانست و در سنور یعنی سرپستان هم آمده قرد
بفتح قاف و را پشم زبون قرد بکسر قاف میمون قرود جمع قرده بفتح قاف و سکون را کردن قرد بفتح قاف
و کسر را در هم رفته و برهم نشسته قیاد ریسمانیکه در گردن چاروا کنند و کشند مقید نشسته و مجی که هنوز
بال او رسته نشده باشد همنشین جانور وحشی که از عقب آدمی را آید قواعد زنان نشسته و دسنورها
و بناها و زنان بغایت پیر که از حیض و از شوی کردن باز استاده باشند قعد و قعدد مرد بکه
بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بواسطه در میان نباشد و پایه ران او همه بزرگ باشند تا جد که قاد و قید مقدار
فقکد یعنی چیز جان کسانیکه ایشانرا کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر ره که قابل سوار
باشد و شتریکه شتربانان مقعد او باشد برای سواری غیر آن هر کاری که باشد قرهد کیوه سنگی است
قناجد پس سرها و او جمع قمحدوة است باب القاف مع الذال من المصادر قذ پر تیر
و پر تیر بر نهادن من غیر المصادر قذ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذ است قذاذ جمع قذة است قذ پر تیر
قنفذ خارپشت و برگوش شتر و نام موضعی و مکانی که در وی گیاه بسیار باشد و روید قنافذ خارپشتان
باب القاف مع الراء من المصادر قتر درگور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی
گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و بدیک چیزی پختن و آفریدن
و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن بدین معنی آخر است قوله تعالی و ما قدروا الله

حق قدره

حق قدره بمعنی تنگ کردن روزی است قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن
حق چیز را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن و کوتاه کردن قصر
بسکون صاد باز داشتن و باز کردیدن و بندان کردن و واایستادن از چیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز
چهار رکعتی را دو رکعت گزاردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم
قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن
و چکانیدن و متعدی و لازم آمده قطور رفتن قرقر بر سر رسیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن
و آب سرد کسی و روشنی و بمعنی آرام گرفتن است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خوانده اصل او اقررن است
از باب چهارم ثلاثی مجرد قرسحن درکوش افکندن قسر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن
چشم از شادی و روشن شدن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح
میم سفید شدن و خیره شدن چشم از دیدن برف و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن کسی بقمار
قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن
و او متعدی و لازم آمده قیاد نوعی بازی کردن قفر بفتح فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پیروی کردن
من غیر المصادر قفر گوشت قصر بفتح صاد بیخهای کردنها و بیخیست که در پیچ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده
قاصر آب سرد و عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف
پایکار قصار گازر یعنی جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدر اندازه و مقدار یعنی آمده اندازه کردن
قدر بکسر قاف دیگ قشر پوست قشور جمع قشیر نام نحوی قتاعر کیکیست بزرگ و سپید شده باشد
و او جمع قنغر است قر سرما و قرارگاه قر سرد و موجی و جوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد قار مشد نیز
سر و آرام گیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر
باران و قطرهای آب و بمعنی او هم جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر قنبر مرغی مانند رزه قنبرها پسانه و موم
که بر روی پیدا شود قتار بوی پیاز و بوی طعام و دیگ و بوی عود قتود بخیل تنگ آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر

کنار و گوشه قحز مرد پیر و اشتر زبر قدّار ستبر گردن و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد و آن قدار بن سالف بود
علیه اللعنه قراقر بضم اول آوازهای کبوتر و آوازهای شکم قاذر نکو ساخته و گوشت نکو شبو قطار حمامت
شتران و بارهای آنها قطر بس کوه ختنه بکسر قاف نوعی از جامه برد قعر یک چیزی قفار نان تهی قفیز مثل
قفز بضم قاف و فتح فا موی قفر بفتح قاف و سکون فا زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفر
بضم قاف و سکون فا دارو مثبت قبعثر بزرگ جثه قماطر قمطریر روز سخت و سرمای سخت قطمیر پوست
باریک که بر استخوان خرما باشد قمطر آنچه کتاب در و نهند قماطر بفتح قاف جمع قماطر چکیده و چکاننده
و شترنکه دایم بول او چکد قطور آنچه او را چکانند چیزی قطر چوب عود خوشبو و جمع قطار هم آمده قنبار
عصای درشت قنبر مرغیست که آن را قبره هم گویند قنابر جمع قنبر نام شخصی قثور [illegible] نام گیاهی
قنّر پیله است قرقر پیراهن بی زمین هموار قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسپ آخر است از جمله
اسپانیکه بدعوی تازند و شترنکه در آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت و سطبر قفور غلاف غوره خرما
و نام گیاهی قفاخر قنفخر سطبر جثه قثور تشدید واو بزرگ سر و بدخو قتود زمین پست قیر و قار
چیزیست که بر سوده کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروف است
و قار بمعنی شتر و بمعنی زمین پست هم آید و بدین معنی اخیر جمع قارة است قمقر و قمقار تشدید را
سنگ سخت قنار نام شتر بیت قذذ بفتح ذال منقوطه بیدی قذفر شترنکه ازمرداری پرهیز
و شترنکه دوری کند از شتران قذر بکسر ذال پلید قفنذر مرد پیر و مرد بدشکل قنطر سختی ماند قنطار
یکیست کاور از نقره یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره یا طلا قناطیر جمع قنطار در زیج [illegible]
قواریر شیشها کقوله تعالی قواریر من فضة و او جمع قاروره است قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین قضایر کاسهای چینی **باب القاف مع الزا من المصادر** قفز جستن قزر پرهیزکاری کردن
و نفرت کردن از چیزی قحز برجستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر و رفت انداختن **من غیر المصادر**
قفز بکسر قاف یکنوع جامه است قفز بفتح قاف [illegible] مرد فرومایه کوده و چیزی باشد قفاز [illegible] قفازی

کیل

کیل معروف قفازیز مرتبهای کوچک و او جمع قفوزه است قز کج ابریشم و جامه کهن و مرد بیکاره قوز پشته
خرد قفاز بضم قاف و تشدید فا دست بانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قرز جابلوس فریبنده
و او معرب کربز است قرمز رنگ ارمنی **باب القاف مع السین من المصادر** قسّ پی چیزی رفتن
و طلب کردن و سخن چینی کردن و شتابیدن قبس آب فرو رفتن و آب فرو بردن و جنبیدن بچه در شکم مادر [illegible] آتش
قلبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش دادن [illegible] آتش فراگرفتن و آتش گرفتن از شتر [illegible] ماده را قدس
پاک شدن قلس قی کردن و کف آوردن شراب قیاس قیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن
سخت شدن سرما و فسردن آب قعس برفته پشت اندرون و آمده سینه شدن قعس مردن [illegible]
من غیر المصادر قاموس میانه دریا قلنس [illegible] قوس کمان [illegible] جمله [illegible] برج
از برج آسمان قیاس کاسها و اندازه و او جمع اقداح است قوانس [illegible] قوس حلوا خانه صومعه راهب قبس
شعله آتش قبیس و قبس اشتر نری که زود آبستن کند [illegible] قدّوس بغایت پاک و این صفت خاص
حضرت حق تعالی است قعقاس رفتار شتاب و [illegible] سختی [illegible] نام گیاهیست [illegible]
بضم قاف [illegible] قرس سرمای سخت و فسرده قارس قریس فسرده قرقوس قرنوس [illegible] قرقس
پشه قونس سر خود آهنین [illegible] قلیس نام شخصی است قنوس شتر ماده که
[illegible] قناس نام موضعی که معدن آهن است [illegible] قعوس [illegible] سخت [illegible]
قماس آب فرو رونده قلادس قلادیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه اند قلادس [illegible]
قلس قی [illegible] قرطس و قرطاس و قرطس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قملس
[illegible] قلمس [illegible] دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید [illegible] قربوس زین [illegible] قرناس
پاره از کوه که پیش آمده باشد [illegible] قلیس [illegible] قاس مقدار قنس قنیس [illegible]
[illegible] قعس بضم قاف و سکون عین [illegible]
و سینه بیرون آمده و او جمع اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین [illegible] قعس

بسکون عین چاک کنده شده قُدْمُوس مهتر و پیشینه قُدَاس گوی نقره قُدُس پاکی نام گیاهی است رحمه قدس پاک که
روح القدس جبرئیل را گویند قِنطاس ترازو قِنعاس اشتر بزرگ قُناعِس بضم قاف مرد بزرگ جثه قاعس قناعس
بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین من المصادر قَشّ قَمْش فراهم آوردن قَرْش فراهم آوردن
کسب کردن قَمْش بارکره شدن سرچوب بسوی جمع و فراهم آوردن من غیر المصادر قُماش خار و خاشاک جمع شده
و هرچیزها که فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قَفَرِّش پیرزن قُوش مرد خرد جثه قِشمِش کشمش
و این معرب باب القاف مع الصاد من المصادر قَرْص بچنگال گرفتن و بچنگال زدن و قرص کردن از خمیر و کرد شدن
شیر آشامیدنی بازاو گزیدن کیک قَمْص و قِماص جرکردن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب سر دو دست
یکبار و دو آن جستن سر دو پای بر زمین زدن و دویدن آن بنشاط و دویدن اسب باشد قَصّ نزدیک شدن بعوی
و موی بریدن و بازپس گرفتن و بال مرغ و طیر مقصوص از این معنی ماخوذ است قِصاص کشتنه بعوض کشتن
و کسی را بکسی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قَصَص حکایت کردن و پی چیزی رفتن قَبَص بفتح ماده
قَبَص پیدا کردن و قبص در مصادر غیر مبین است و عبد شدن میان سر و سبک شدن و جرم شدن قَبْص بسکون با
سرانگشتان چیزی گرفتن مقبوض باهم یعنی سرانگشتان بگیرند و سستهای چوزه تا باز دارند از خیر کردن
قُلُوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن و باقص شدن آب از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن
قَنَص شکار کردن قَنْص در زمان ایضا قَحص بفتح حین باک کردن قَفَص بفتح قاف و فا سبک شدن
و نشاط کردن قَفْص بسکون فا سبک شدن و نشاط کردن و برجستن دست و پای بهم بستن من غیر المصادر
قُفارِص سخنهای زشت ناخوش و یا جمع قارصه است قُرّاص بضم قاف و تشدید را بابونه و آن گیاه است
قادِص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قُرقُوص جای یک جرعه که در بیابان کنند تا در گرمی آفتاب در آن بنشیند
قَرامیص جمع مقاص بضم قاف درویش که گوسفند را بیند بسیتوه و فی الحال ببرد قَلُوص شتر کر ماده
و بچه ماده شتر مرغ قِلاص و قَلائِص و قُلُص جمع قَلوص قالِص و قادِص آب بلند برآمده و
قاص نامقص را هم گویند قابِض و قَناص شکاریان قَنَص بفتح نون شکار قَنیص شکار و شکاریان قَوانِص

چینه اسهای

چینه و اسهای مرغان و او جمع قانصه است قُوبَص چینه دان مرغ قُرحُص کلیچه که در دهان قَصّ سر سینه قَمیص
پیراهن قُمُص جمع قَصقاص مار همی شیر غران قُصاقِص بضم قاف اشتر بزرگ قُصَاص بهات
سر موی از آنجا که میروید قَصیص گیاهی مخصوص و شتران صمغی که بعضی رخت و جوز و نبات تا کنند و او جمع قصیصه است
قَصَص حکایت قِصَص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان و منه قوله علیه
القاص لایحب الناس قَفَص آنچه مرغ و وحشی را در وی کنند قَنُوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین بنهد قُنْقُوص نام
قلعه ایست از قلاع چین قَبص عدد بسیار قَبَص علتیست که در جگر رسد و شود از خوردن میوه و آب با خرما و آب
قَعَص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قَبْض بگرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن
شکم بسته شدن و بر بچه فراهم گرفتن چیز برا و شتاب بشتن و شتاب آمدن و بدین معنی آمده است قوله تعالی او لم یروا
الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی جان گرفتن هم آمده قَرض بریدن و جنیدن موش جامه را و گذاشتن قوله تعالی
و تقرضهم ذات الشمال و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قِراض بکسر قرض دادن و مال کسی داد تا تجارت کند و
شرکت باشد قَعَض بارکرده شدن سرچوب و بپیچانیدن آن قَضّ خوردن طعامی که در آن سنگ ریزه باشد قَضَض
آمیخته شدن طعام با سنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قَرْض وام قُروض جمع قَرض
بفتح قاف یکی سابق و بدی جائق و هم گویند و این از لغات الاضداد است قَریض شعر و نشقشقه شتر که از حلق برآرد
قَبض ملک قَبَض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و تصرف در آورده قُبَیض تیز رفتار قَضّ سنگ که
بر حصیر و قالی افتد قَضیض نیز قَعَض چوب سر او پیچانیده شده قَبَض پیست کم مرغ قَضْقَض سنگریزها
قَضِض بکسر ضاد اول طعامی که در آن سنگریزها باشد قَضقاض و قُضاقِض شیر کردن شکن باب
القاف مع الطاء من المصادر قَطّ داد و داون قُنوط از چیز برگشتن و ستم کردن قَسط بفتح سین اهت شدن
پای چاریه و آن صیبت چه وضع طبیعی آنست که کج باشد قَمط دست و پای گوسفند بر بسمان بستن و کودک را در گهواره
قماط بستن و پای کسی را هم بستن و جماع کردن مرغ قَطْقَط جعد شدن موی قَطّ سر قلم زدن و بیمار بردن چیزی که آن شدن
زخ قَشط پوست بازکردن و چیزی را از روی چیزی باز بردن قَبط فراهم آوردن قَنْط ناامید شدن قَحوط قحط

قُنَّبِیط من غیر المصادر جاع برای ماده زیر رفتن کسی قفط سخت گرفتن کسی قفط روزی ان و شنبان بار استاده
نامها و کتابها قُطُوط نامه و کتاب و نصیب بخش قِطمر بقاف کره بز باشد قطط موی که سخت جعد باشد کلم رومی
فَقط بتخفیف قاف و تشدید طا مضموم مکرر کننده و کتابت کننده قطّ بسکون طا بس و باید انی شونده قطاط کرسای زقط
قِطقِط کر باده و باران خرد قطاط بتشدید طا اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا باید انی شونده
قَنیط سال تمام قُرط گوشوار قِرط گوشوار ها و شعله آتش جمع فارط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده
و ستم کننده و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد است قمط آنچه با آن بهم بوبند بهای جانهای نی را
از ریسمان و تسل آن قوط ره کوسنده قِرطیط سختی حادثه زمانه قُرطاط بلاسی که در شیب پالان نشتر اندازند
قراطیط جمع قسط داد و بهت و نصف صاع قِسط بکسر قاف بهره و نصیب و دار و کیلی است مقدار نصف صاع
قِماط ریسمانکه با آن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک با آن بندند در گهواره و قبط بکسر قاف اهل مصر مصلی قبطی
قُبَیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن روز و در گرمای تابستان
بجای مقام کردن قرظ برگ درخت سرو دباغت کردن و برگ سرو چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان
و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت قائظ وقت سخت گرم قرظ برگ درخت سرو و ولایت یمن قارظ
چیننده برگ درخت سرو باب القاف مع العین من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و در شتن
سر کردن فرو بردن خار پشت و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و پیاپی نفس زدن قلع بدال غیر منقوطه باز داشتن و
لجام اسب باز کشیدن قذع بفتح دال ضعیف شدن چشم و زرد کیک شدن قذع بذال منقوطه ساکن سخن بیهوده
قذع بذال مفتوحه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چارپا قرع ریزیده موی سر شتر
و بسیار شدن ... کار کردن بعد از قبول مشورت قِراع جماع کردن شتر و گاو با یکدیگر و قرعه زدن و شمشیر زدن قبع
بر روی راندن و ابر ... ابر واندوه و بر کهنه کردن قشع بفتح شین ثابت شدن بر کار خشک شدن قصع
بکشتن شپش و بیک خائیدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن نشخوار و دست بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن
و در رفتن موش از شوی سوراخ قضع بضاد منقوطه فرو شکستن کسی قطع بضم قاف بپای نفس زدن و افتادن کسی

قطع

قَطع بریدن و خفه کردن حلق قُطوع و قِطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی از
ره و خانه گذشتن هم آمده قلع برکندن و از منصب انداختن کسی قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن بهم
قَمع بفتح میم دانه بر آوردن ملک چشم قنع باز گردیدن بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن و رام شدن اسب چرا
باشد و راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع بر زمین افتادن شتر نر بر ماده قنوع خوار شدن
قزع بزای منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودکان تراشیدن و بعضی موی گذاشتن و این ممنوع است بشریعت
قزوع شتاب بغنی و از چیزی کشیدن قعقاع سخت آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن با ... کرده و ... کشیدن
من غیر المصادر قنادع سخن بیهوده و سخنهای زشت بیهوده و زشتیها و اومفرد و جمع آمده قنذع دیوث
قنزعه زن جماع قشع پوست خشک قشع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر قیاس و قشع بمعنی جانداز پوست
هم باشد و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع و قصوع بکسر قاف کاسها و این هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ
قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود و در فتار شتاب در راه و نشخوار و خرمای خشک و نام مردیست و نام تیغی
وتب بالرزه قلفع گل خشکیده و ترقیده قمقع بضم قاف مرغیست قعاقع آوازهای پیاپی رعد و مونهای از
سلاح و مثل آن قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست یعنی علمدار و عوانان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلّاع
قُلاع بضم قاف و تخفیف لام گلی که چون خشک شد ترقیده شود و علتیست که در دهن پیدا شود و آن جوشش دهن است
در دهن کودکان پیدا میشود و قِلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعهار هم گویند قلع ظرفیست که شبانان بشیر خوردن
در آن کنند و معدن ارزیز قلع بفتح لام ابر پاره‌های بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع قنع
بانک چیزی راضی شونده قمع سر کوهان شتر و سر کوهانهای شتران و دانه مانند آبله که بر کنار پلک چشم بر می آید و سطر که
در یک زانوی اسپ باشد و مگس کبود بزرگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه و ... قمع
بکسر قاف و سکون میم دنباله خرما و انگور که پیوسته است و همچنین دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته است و هر چیزی که در آن
ریزند قناع نام کیلی بزرگ است و نام تخصی قنع کرمهای سرخ که چوب را خورند قذع سخن بیهوده قزیع بر کنده
و هنر قزع کدوی زر قنازع بزای منقوطه موی که بر گرد سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما و نوعی از مغرفون

قرع آنکه مشورت کار کنند بعد از آنکه مشورت رد قبول کرده باشد قراع سخت قرع بزاء منقوطه پایهای بر شتر آنچه
قضیع کودک که افزایش نکند و آسیا قطع بکسر قاف بهنگام پسین و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل
و آنچه بر سر پالان شتر اندازند و بر آن نشینند قطیع رمه و تازیانه و دست قاطع برنده و شیر ژیان قطاع برنده کان
وقطاع الطریق راه زنان باشند قطع پارها و او جمع قطعه است قدع اسپی که لجام او باز باید زد تا نیکو رود
قدع آب رشناک قوارع سختیها و آنهای فراگه برای دفع [illegible] قواصع سورتهای [illegible]
و او جمع قاصعه است بعیر قیاس قبع طبق چوب جرما قبع کسا [illegible] قاع
زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بران اندازند تا خشک شود باب القاف مع الفا من المصادر
قوف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خاستن موی و خشک شدن قف بمیانه انگشتان بردن [illegible] قذف
[illegible] کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف شتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن
و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح راء [illegible] قراف مجامعت کردن و همچنین قلف
بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام [illegible] کردن گل از خرما آن چیزیست که مانند جاره بسیار زند از چوب جهت
کشیدن و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتی را لیف خرما بهم بستن و سوراخهای آن را بقیر گرفتن و خشک کردن
و بهمین معنی است قلفت بفتح لام قضف شکستن قصیف دست بهم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف
انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا و قضف بفتح ضاد سست شدن چوب و آدمی قنف سطبر گوش شدن
و خرد گوش شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی
و کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوطه باریک شدن قحف [illegible]
تمام خوردن و از بیخ برکندن درخت قشف متغیر شدن رنگ روی از تاب آفتاب یا از سختی و درد [illegible]
و متغیر شدن گل بواسطه علتی و پوست برخاسته شدن از روی عضوی بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن من غیر المصادر
قاف حرف معروف و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام زمین محیط است و قاف از قبه تمام کرده [illegible] گویند
قفاف آنکه انچه دزدد در میان انگشتان گیرد قوف طرف بالای گوش و تمام کردن تمام تن قفاف مرد [illegible]

قیف

قیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پرآب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قحاف جرف
دقاف و قحاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قف تر و خشک قلیف آنچه خرما در ان بنهند
و آن را جله خرما گویند قذوف و قذیف و قذاف و قذف دور قذف بضم قاف و فتح ذال کنگرها و بلند
و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف
جامه قطیفه قضیف شاخ شکسته درخت قصیف هر است کم جنبش و چوب سست قضف [illegible] ریگ تنها
و بدین معنی اجبر جمع قضفه است قضیف بضاد منقوطه لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع
قطف بفتح قاف و سکون طا خراشه و جمع او هم قطوف آید قطاف وقت انگور چیدن قطائف و قطف
جامهای قطیفه و کلیمهای سفید بزرگ و قطائف بعضی رشته قطائف را گویند اما از بعضی عرب استماع رفت که
قطائف نوعی از طعام را گویند که از خمیر میسازند و میخورند و آن رشته قطائف نیست بلکه رشته قطائف را عرب
کنافه گویند قطیف اسم موضعیست قائف پی رو قطوف چارپای کوتاه گام قطف بفتح طا گیاهی است
قفیف گیاه خشک قف پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر
قلق جنبیدن بی آرام شدن من غیر المصادر قاق و قوق مرغابیست دراز قیق زمینهای درشت قرق
زمین هموار قرنبق نام موضعیست و بعضی گویند که دکانیست قرطق کرته که می پوشند باب القاف مع
اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث
و الرأی حتی علمته و کقوله تعالی و ما قتلوه یقینا ای ما علموه قتلل کشتن و لام مشدد و زیاده است برای ضرورت شعر
قتال و قیتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن
قبل روا کردن و احول چشم شدن و قابل سخن بوده سخن گفتن و آشامیدن شتر آب را چنانکه آب بسر او فرو ریزد
و میل کردن سر شاخ گوسفند و گاو بطرف روی و بمعنی قح بفتح حا هم آمده است و بمعنی ابر شدن هم آمده قذل
بر ناگوش اسپ زدن و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و بدیر و در جستن
و باز [illegible] هم آمده قل اندک شدن و در حدیث آمده که ان الربوا و ان کثر فالی قل [illegible]

اللهم نبه على الفضل والكثير وعلى القل والكثير قُحول قَحل خشک شدن قَبول پذیرفتن قُبول بضم قاف ما در قبول آمدن ازی است

قول گفتن قِتَل کشتن ششتن نشستن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قَمَل بفتح تا و متغیر شدن

شکل قَهَل بسکون ها بدی کی گفتن و ناسپاسی کردن قَطل بریدن قَصل بریدن و قصیل کاه دادن

قصیل چو تر باشد من غیر المصادر قَنْشَلیل کفچلیز قَلیل اندک و اندکان او بمعنی جمع آمده و بمعنی جمع قوله تعالی واذکروا

اذ کنتم قلیلا فکثرکم قُلُل بضم قاف و لام جمع قَلقل اسب تیز رفتار و مرد حیت قَنقل پیل بزرگ و نام ملخ بزرگی

قِلقِل درخت میل که عامه عرب فلفل گویند و اصل قلقل است لعاب قَتال بقیه جان و بقیه تن قَتِل ...

قَیل در جایگاه خسبیده کان او بمعنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و آن تباه

بین بوده است قِیل و قال گفتگو قَول گفتار قَبل پیش قُبُل روبروی و پیش و فرج پیش و اول چیزی با پیش کوه

و قُبُل بمعنی گروههای متفرقه و بمعنی آشکار هم آمده قابِل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قَبیل گروه

و قبیب مردم و پاینده آنکه کننده و برابر و پیش و نیکه بچه زن بر بگیرد در حین ولادت و رشته که در حین تابیدن

آن دست راست بطرف سینه آورده شود و اکس و برست قَوّال بسیار گوی قُوّل گویندگان او جمع قائل است

قَوُول بفتح قاف بسیار گوی قُوُل بضم قاف و واو جمع قَبول زنی که بچه زن بگیرد در حین ولادت و باد صبا

قاحِل خشک قُحال درویست که گوسفند را گیرد قَحل بغایت پیر قَطیل قَطل بریده شده قُعال

شکوفه انگور قَتُّول تشدید لام مردست کران بان قِذَعل بکسر قاف و فتح ذال جوان و سیبر قَذفل بطر

قَرزَل و ضُعل بحیل ناکس قرنفل پیراهن زن قرافل جمع قُرمُل درختی است ضعیف بچار قِرمِل

بکسر قاف بچم اشتر بختی و اشتر دو کوهان قَرامِل اشتران دوکوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قَسطَل و قُسطال

و قَسطَل و قَسطال غبار قَواعِل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قَتیل کشته مرد او را

مذکر و مونث اطلاق کنند قاتِل مرد کشنده قَتُول کشنده و در تانیث مذکر یکسان است قَذال پس گوش

اسپ قُذُل جمع قِبَل با مکسوره شده دو سنگ سخن گوی قال عمرو چوبی است که بازی کودکان بازی کنند قائل

گوینده و جایگاه خسبنده قُیَّل بضم قاف و تشدید یا مفتوحه جایگاه خسبندگان او جمع قایل است قَهل بفتح

درخت

درخت خشک و چوب خشک قُفل بضم قاف معروف قِندیل بکسر قاف آنچه در مسجدها آویزند قَندل بکسر

قَوقَل فاخته زن قِصِل مرد ضعیف و فرومایه قَصیل جو تر نارسیده که بپارسی خوید گویند قَضال بریده قَصَل

بفتح قاف و صاد دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن از گندم بدر کنند قاطول نام موضعی است

قِرطال درو سنور که بدیه گواره است در لغت فرس گواره کاه و خرما گویند قُطرُبُّل بضم قاف و تشدید و ضم با نام موضعی است

قَهیل درخت خشک و چوب خشک و نازاینده و نام گیاهی است قَرَنفُل دارویست معروف قِفال گلی است درشت

قَواقِل ترمی اند قُلَل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را هم گویند قَلادل و قُلّ اندک و قل لرزه را هم گویند قُلّ بن

قُلّ تخم مجهول قُشَل ... قَنابِل گروههای آدمیان و جماعتهای اسبان قَمل شپش قُمَّل بضم قاف و

تشدید میم مفتوحه جانوریست که در اسب لاغر می افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خرد هم آمده است و بمعنی

جمع قمله گویند است و آنرا قمله الزرع گویند قَبَل چو کبابی که در میان سوراخ کرده و کمهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره است

و اول چیزیست و برابر و بمعنی اول جمع قبله است قِبَل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت کقوله تعالی فلنأتینهم بجنود لا قبل

لهم بها ای لا طاقة لهم بها و آشکارا کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل قبیلها و چار استخوان سر قِبال

بکسر قاف دوال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر قُدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قَدَم و

قُدمه و قُدُم در پیش رفتن قُحوم رفتن بخانه و سر او جوز دن قَدَم در پیشه شدن قَحَم کج شدن ... قِیام

ایستادن و برخاستن و بپا ایستادن کار و فسرده شدن آب قَلم سم و ناخن گرفتن قَرَم آرزومند گوشت شدن

قَطَم مست شدن شتر و آرزومند جماع شدن شتر و آرزومند گوشت شدن قَطم بسکون طا گزیدن و چشیدن قِیام

نیکو شدن و سخت گرم شدن قَتَم تدبیر کار کردن و بخشیدن قَتَم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و رفتن بوی

روغن قَتَم و قَذَم بذال منقوطه بخشیدن قَرم بسکون را خوردن بره گیاه را و پوست سر بینی شتر بریدن و ست

چیزی خوردن بره و کودک قُحوم بی اندیشه کاری در رفتن و بعنف بکاری در افتادن قَزَم ناکس بودن قَضم خوردن

شکافتن هَضم شکستن چیزی چنانکه جدا نشود قَضم بضاد منقوطه خوردن بیکطرف دهن چو خوردن اسب و بکنارهای دندان

چیزی خوردن و به دندان پیشین خوردن قَصم بفتح صاد منقوطه شکستن من غیر المصادر قَمقام کنهای خرد پیشانی

ورشک و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار چیز قُمقُم بضم قافین آفتابه و بمعنی چیز قُشام برگ درخت خرمای شکافته
و نام شبانی و آفتی که در درخت خرما رسد و بار او غوره شده ریخته شود و آنچه بر خوان باقی مانده شود از طعام که
نخورند و بخشانند قِشم بن قَثَم بفتح قاف و ثای مثلثه عبد خرما قَلَم خانه و چیب که در قمار قرض کنند و آنچه بازی را
چیز زند قادم بتشدید لام کباب بیت قوهر کرده آدمیان را قِوام بکسر قاف چیزی که بدو قایم شود کاری و نظام کار
و کسی که کار مردم بدو قایم باشد قیام و قُوام ایستادن قَوام بفتح قاف عدل و قد و قامت سبک بمعنی
اول است قول حق تعالی و کان بین ذلک قواما قِرطِم و طا مانند عفران چیزی که بر نان کیل کا حیله کوید قُحم بضم قاف
فتح خا راه دشخوار و بخیبار جاهای هلاک شدن قُحَم بر قتام غبار قاتِم کرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم
ایستاده قویم و قیّم راست و راست ایستاده و قیم بمعنی طبیعت هم آمده قِیَم راست و درست ایستاده
و قیمتها و چیزهای آکنی و قامتهای آدمیان قُماقِم مهتر بسیار چیز قُوام بضم قاف درد بیت که کوسفند را در دستها
پدید شود قِلَّذِم تشدید میم و قَلَذم و قَلَذُم بی تشدید میم قُثم و قُثوم مرد عاجب بخشنده و بسیار جمع
و بسیار چیزی ستاننده قِلذِم بمعنی سخت و معنی شتابنده و جیشهم آمده است و قُمِم کفتار نر را هم کویند
قَطام بسکون میم کفتار ماده و قِطام بکسر میم نام زنیست قِراقِم خسیسان بدکنان قرهم مرد فرومایه ارکان
قثام بکسر میم کفتار ماده قرشوم کنه بزرگ و آن جانوریست که در اسب و شتر می افتد قرزوم تخته کفشگران
قُلَّیذِم چاه پر آب قلهذم دریای بزرگ و چیز سبک قُصَم و قُصِم شکننده قُیام بضم و کسر قاف بمعنی
شکم رفتن بسبب بسیار خوردن او اسم مصدر است من الصحاح والدستور قَطِم آرزوی کوشت دارنده و شتر نر
آرزوی جماع دارنده و اشتر مست قَضام چیزی از خوردنی قَضِم شتر کهنه لب شکسته قَدَم پای و پیش پای
و سابقه چیزی از خیرها از شر و قدم صدق نشان حق نیک و سابقه نیکی را هم کویند قُدّام پیش و از سفر آینده کان
و پادشاه قَدُوم نام موضع و تثنیه قَدَم و قدائم جمع قدیم در پیش قادِم از سفر آینده و سرآدمی قُدُم
پیش رونده قوادِم تیرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم بینی کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و اشتر
قِرام پرده باریک قسیم بخشش قَسَم سوکند قسیم نیکو و هم قسم چیزی من شرح التسمیه قاسِم و قسام بخش کننده

قمقم

قَمقَم کرکس و مرد پیر آم قشعم مرگ بخی قضقم آنچه در شب دیک سوزند را چیزی بخی قضیم شکسته و
جواب و پوست سفید کرده و چیزی نبیسنده و کاغذ سفید قُضُم جمع قیصوم صاد غیر منقوط گیاهیست که زبان کیل
لار و کویند و بعضی کویند کیاه دیگر است غیر لار و باب القاف مع النون من الصاد قَرَن
پیکدیگر و ابستن و با هم قرین کردن قَدَران توانا شدن قَرَن پیوسته ابرو و با هم پیوسته شدن ابرو قِران
خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن بحق این باب جهارم است یعنی از باب علم یعلم قِران حج و عمره با هم کردن و با هم
نزدیک شدن و با هم پیوستن قطون ایستادن قفران برجستن قَهَن از قفاسر بریدن قَین صلاح اوردن چیز
قُدایان شتاب رفتن اسب قردان بطریق یک راه رفتن قطران قنون رفتن قیان ملازم شدن چیز را
مراعات اللغه قُطن بن قِن بنده که او و پدر و مادرش بنده و کنیزک باشند قُمصان پیراهنها و او جمع قمیص است
قُربان بضم قاف مخصوصان نزدیکان و چیزی که او را قربان حق تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده قرابین نزدیکان
و او جمع قربان است قَربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قاطنین قرار کاه ایم کنندگان
قائلون و قائلین کویندگان و خواب چاشتگاه کنندگان قِذان کبر قاف و تشدید ذال سقوط
و او جمع قذه است قُمقان عدد بسیار قَطِران داروی سیاه معروف و او روغن عرعر بود قِنّین
مهتران قُسّم نصاری در دین و علم بمعنی امامان ایشان قیان قبهای نو بن طلب و او جمع قنی است قِفِن و
قَافِق راهها قافِن بفتح قاف اول جمع قین آهنگر و بنده قُیون جمع قیان کنیزکان نان بردکوی
و او جمع قینه است قَتِین آدمی کم خور و که کرد جا روی می افتد قَرِن و ابسته و صاحب قرن همسر در شجاعت و کارزار
و سر قرن شاخ کاو و بز و غیر آن و کروه و سال و هر سال که نه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی بافته و هم
سی سال بعضی شصت سال و هفتاد سال هم کویند و کوه کوچک جدا باشد و جدا و قطع شده باشد و ورم کونه چیزی که در فرج
زن آید و باشد مانند خایه و تبه و مناره و طرف بالای آفتاب که اول از تیغ افق بر آید و تیغ آفتاب قُرون
جمع قارون نام درویست که از آن اوج هم کویند و نام شخصی که بر مال بوده است قَرِن بفتح ریز و تمیز و جعبه تیر
و ریسمانی که آن دو شتر را با هم بسته باشند و شتری که آن را با شتر دیگر بسته شده باشد و نام موضعی قِران بضم قاف و

و تشنه بود، نام شخصی و بیابانی قارن آنکه با او تیر و شمشیر هردو باشد و آنکه حج و عمره هردو با هم کند قران
تیر و ظنه هلاک و نوعی چیزی و ریسمانی که با آن دو شتر را بهم بندند قصفان رکیب شاه سپاهی که بر بالای آن
روند و او جمع قصفه است قلقلان گیاهی است قثعمان کرکس که ایرقان ترازو و هیچ جماعتان
نام جانوریست قانون اصل او است معرب قوانین جمع قیروان بار اری کاروان قینان
مرد و موضع است شتر که قید بر او نهند و مرد و استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع
قطین خادمان و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضع و مرد بکرم و ستاد [illegible] قهدان بفتح ها
خریطه عطار که دارو در او کند دارند قفران جمع قفیز قیزان رکیب سنهای چرخ قیقان رسنهای موارد و جمع
قربان صبح نام قطن بفتح قاف و طا استخوانها میان هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهی است قطن
بضم قاف و طا جامهای پنبین قطان چوب [illegible] قهین قیل است قمن و قمین سزاوار [illegible]
گیاهیست شتریست که او را جرب گرفته باشد سرکز شخصی که او را در علت رسیده باشد و آنکه گرفتار شده گر
قرحانون جمع قمحان گیاهی که آن را ورس گویند و چیزی سپید مانند که بر خمر افتد قن بضم قاف آستین ابن قنان
بوی بغل آستین ابن قنن و قنان [illegible] سرهای کوه قنان نام کوهی است قربان جوهای آب
و او جمع قری است قربان بفتح قاف با کمیخته قدحی که نزد کمانیست [illegible] چیزی قرون چاروبگه بالای
دست نهد رفتار و چاروبگه زود عرق کند قطعان بضم قاف بریده و ستان بن معنی جمع قطعت [illegible]
و بدین معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد
مصطفی نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر
قیعون گیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آنکه کار روترازو قها قوامون
قواسین [illegible] دکان قعقان کواهل قرلان سکون زاهنگ قرطبان قلتبان قلگتون
قلتبین دیوث قنوان خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مؤنث
مخاطب یعنی آرام گیرید چنانکه در قوله و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد

فردان

فردان گنهاوار جمع قرد است قطوریون دارویست و این معرب است قرطان پلاسیست که در زیر
پالان شتر اندازند قادمان و قادمتان هردو پستان شتر که بطرف ناف می‌باشد باب القاف
مع الواو من المصادر قتو خدمت کردن قرو در شهرها گردیدن و آهسته شدن خایه و برخاستن
قصو کناره گرفتن شتر بریدن قصو بضم قاف و صاد و تشدید واو دور شدن قبو بایک نقطه فراهم آوردن و
در هم بردن قفو از پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لا حد الا
فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و ستادن رفتن قعو و قعو در رفتن شتر نماده
قلو از پی کردن تیله و قله بتخفیف لام و دو چوبی است که با او بازی کنند و کاه گندم و گوشت غیر آن بریان کردن
و بجور راندن و مسرعتن قلو بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن اسب قتو ناپاک شدن و بار سرشدن آنچه قشو پوست
قنو نگاه داشتن کشته برای بیاج و سفت من غیر المصادر قلو خرتیت رفتار قرو حوض از روا است [illegible]
از چوب و بجوز سنک و چیزی که عصا بر چیز را بدان افشارد قنو خوشه خرما قحو چوبیست در چرخ ایستد که سر محور [illegible]
قندا و شتر زحیت رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قمه آب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن [illegible]
قمه بفتح میم اندک اشتها نشدن طعام فاه دزبان این قره چرکین شدن تن من غیر المصادر قره چرک قمه [illegible]
سر برداشته باشند از آب و آب بخورند قاه حجت قله یعنی که دارد او محل امرست و مشتق است از قایه و او
زایده است باب القاف مع الیا من المصادر قذی بدال بی نقطه بوی خوش کردن طعام و گوشت
قذی بذال منقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم و ملغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و گوسفند ماده و گاو ماده و اسب
و هم مذی است از مذکر قلی را به بریان کردن چیزی قرنک در شهرها گردیدن ققی رفقای گیاهی [illegible]
من غیر المصادر قطامی چرغ قفی قفا قفی چیز پسندیده که برای عزیز و مهمانی نهند قلی علیا که آن را صابون پزند
قاهی مرد بیدل برگ قفاخری مرد سطبر قاسی تیر [illegible] منسوب بقاسان [illegible] آهن
قوافی جمع قافیه است قیاقی و قواقی رسنهای درشت قتلی مرد [illegible] قرد مانی قبایست که
در جنگ پوشند و نام دارویست که گر و پای او می است قامی آنکه جامه را اول هم در جامه قثی مرد [illegible]

وادمهموز اللام است اصلاة ودر اصل قنی بوده است قاضی گذارنده وحکم کننده وآنکه شرع گزارد وکشنده
کالغال سم قاصی ای قابل قوی محکم توانا وزورمند قانی سخت سرخ قاهی سخت هقی ور قالی دشمن
دارنده قراری خیاط قاری خواننده کتاب واو در اصل قاری بوده بهمزه لام قنی بکسر قاف وسین وتشدید یا
گاهها واو جمع قوس است قنی بفتح قاف اخجه بزو مرد بخت اول زور بخت ولقب شخصی قوابی جمع قوبا
قی بکسر قاف وتشدید یا جای خالی قرنی بتشدید یا جوی خرد قروانی مرد بر خاید قواری بتخفیف یا
کوهای مرغابیکه اسم ایشان قاریه است قصی بضم قاف وتشدید یا نام شخصی قنی بضم قاف وکسر نون وتشدید یا
کاریزها ونیزها واو جمع قناة است قضری دانه که بر جوشته باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمنگاه کوفته شده باشد
قاقلی دارو است قطی خروارهای مثل گوید لیس قطا مثل قطای لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام ایست از کوفه
قری بتشدید را وسکون یا یعنی چشم روشن داشتن چنانکه در قرآن مجید در قصه مریم آمده است وقری عینا
واو فعل امر است قعری سخت وستبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها واو جمع قلنسوه است قسی بتشدید سین ویا
کیموع جامه ایست از مصر قوهی نوعیست از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قرقوطی وقرقوطی نوعی
من الدستور كتاب الكاف باب الكاف مع الالف من المصادر کساء امتن
کسی جامه پوشیدن ومعنی او کسی آید وهصارعش یکسی واو از باب علم یعلم است کلاء گیاه خوردن کلاء بفتح لام
باگیاه شدن زمین کلو نگاه داشتن وبار پس افتادن وبچه [illegible] کی ترسیدن ومول شدن کرا باریک ساق شدن واو اوی
واو از باب نصر ینصر کری بجهاد خواب کردن واو یایی است از باب علم یعلم کدی علة کدی سیه کردن [illegible]
وفاسد شدن ومو شتر بچه از بسیار خوردن شیر [illegible] انجه کندن بنیش کتاة [illegible]
وبر سر آب ایستادن شیر وخوردنی وکف براوردن آب دیگ در وقت جوشیدن کدو پژمرده شدن گیاه از
سرما [illegible] روییدن گیاه برای تشنگی کفا بروی درافکندن ویار کردن [illegible] کفاء جزا دادن [illegible] همه برشدن کرا
بکرایه دادن چیزی را واو این از باب علة است ومهموز اللام کشاء خوردن [illegible] جایکه [illegible] شود کنو
پرشدن درون از طعام کما گیاه کما نخورد کسی ازان گیاه [illegible] روغ گوید کما بفتح میم [illegible]

من غیر

من غیر المصادر کذی بجیبن وبخذر واو بمعنی اول دو کلمه است یکی جاره ویکی مجرور وبمعنی دوم یک کلمه است که کنایت از عدد
کتا ریش بزرگ وسم رفته کتوتا بمعنی کثوث است کیبی وکوسی زن بزرگ کرهشا پای پرگوشت [illegible]
دماه جزبزرگ سکم کساء پس وعقب وجمع او اکسی واکساء آید کدی علتی است که در سگ پدید آید [illegible]
لمتری مرد کلندی زمین درشت وسخت کلاء مرز کنار رود وجاینکه [illegible] کلاو کلتا بمعنی [illegible]
اما اولین برای تثنیه مذکر است ودوم برای تثنیه مونث کلدی [illegible] کالی نسیه یعنی [illegible]
لمری بتشدید را آنکه سرد کرد او بزرگ باشد کری ابتدای جواب ونام عورت کدا نام موضعیست مکه کساء
پوشش کبری بزرگان کبری بسکون با بزرگتر وتانیث اکبر است کبریا بزرگی وپادشاهی کسری پادشاه
فرس کسری بفتح کاف شکستها واو جمع کسیر است کمی آستین کروی زن باریک ساق کروی پاره روی [illegible]
خبار است الدبیه کلما چون هر بچه واو بمعنی اول معروف است وبمعنی ثانی مرکب کوماء شتر ماده بزرگ کوهان کسالی
وکالی کاهلان کفری غلاف اولین غوره خرما یعنی غلاف طلع وبعضی اول بار درخت خرما را گویند یعنی طلع را کرفی
ابریست که بعضی بر بالای بعضی باشد وپوست تخم مرغ کهفاء جامه کهفو بوزن فعل وکهفی بوزن فعلی وکهفو بوزن فعول
کسی جامها واو جمع کسوة وکسوة هردو باشد کشی بشین منقوطه بوزن فعل بریان جنگ کنا [illegible]
واو جمع کتیه است کفی توشها واو جمع کفیة است کلا کردها واو جمع کلیة است کیمیا زر [illegible] کبی جمع
کوی وکواء دریچهای خانه واین هردو جمع کوة اند بفتح کاف کوی بضم کاف هم بمعنی دریچهاست واو جمع کوه است
بضم کاف کی کا بمعنی مرد ضعیف کرا کرایه کثرا انبار سه نقطه دار است کهلبا بکسر کاف [illegible]
[illegible] در وجرما کرده باشد کدی [illegible] سخت واو جمع کدیه است کبا بکاف مکسوره والف مقصوره آنچه از خانه
بجاروب رفته باشند کباء [illegible] بخور وخوشبوی [illegible] از چوب عود باب الکاف مع الباء من المصادر
کتب نوشتن ودوختن وسر بند [illegible] سخت بستن [illegible] آوردن [illegible] گرد کردن کرف بی آرام
امدن چیزی را واندوهگین کردن [illegible] وبار گران ساختن کرب بفتح را بی آرام شدن واندوهگین شدن کراب
زمین را بجهت تخم کردن [illegible] کسی کار کسی را [illegible] غمگین کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب وفتن و

و نزدیک شدن کسی بکاری کردن و نزدیک شدن چیزی کُعُوب ناربستان شدن زن کَبّ بر روی درافکندن
و کنده کردن پیمان کِتَاب واجب کردن و تقدیر کردن و نوشتن و دوا فروختن بنده و کنیزک بمال ایشان
کِذْب و کِذِب دروغ گفتن و کِذب بمعنی درنگ کردن و واجب شدن هم آمده است کِذّاب دروغ داشتن
و او از باب تفعیل است کَسْب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن جمع چیزی کَلْب بسکون لام دوال یک دوختن
کَلَب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بچیزی کَثَب بفتح تا نزدیک شدن
کَتْب بسکون تا جمع من غیر المصادر کُبَاب پشته ریگ کَوْکَب ستاره و کودکی که نزدیک بلوغ باشد
و درخشندگی آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی و آب بسیار کُسْب بضم کاف عصاره روغن
و آن ثفل روغن است کِبَاب بکسر بانام کلی است گراب سخیها و او جمع کربه است کَرْب بسکون الاندوه
کَرَب بفتح را ریسمانی که در دسته دلو باشد و بیخهای شاخ درخت خرما و او مفرد و جمع آمده است کَرَب
ریسمان و او جمع کربه است کَلْب سگ و دوالی که در دو طرف حیک دوزند و میخ و مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره
و نام قبیله است و خطی که در میان پشت اسپ می باشد کِلَاب و کَلِیب سگان کَلّاب صاحب سگ و سگبان
کَلُوب بتخفیف لام نام موضعی کَلُّوب و کَلّاب بتشدید لام انبر آهنگران و کَلّاب آهنی را گویند که بر سر آن
موزه بندند از برای راندن اسب کَلَالِیب جمع کَالِب صاحب سگ کَلِب بکسر لام سگ دیوانه کَلَب
بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کُرْب کِم کَخَب غوره کُنْب آبله که در دست پیدا شود از بسیاری کار و
گیاهیست معروف کُنَیْب بضم کاف و فتح نون نام موضعی کِنَاب بکسر کاف خوشه خرما کُوب کوزه بی دسته
و جمع او اکواب آمده کَاعِب دختر ناربستان کَوَاعِب جمع کِعَاب بمعنی کاعبت کُتَّاب نویسندگان
و تیر خردسر که در آن تعلیم تیر اندازی کودکان کنند و مکتب جای تعلیم کودکان است کَاتِب نویسنده و دانا کَتَبَة
دانایان و او جمع کاتب است کِتَاب نوشته و فرض و حکم کُتُب و کُتْب جمع کَتَاتِیب جمع کُتّاب یعنی مکتبها
کَتَائِب لشکرها و او جمع کتیبه است کَاسِب حاصل کننده روزی کَوَاسِب جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند
کُبْکُب نام کوهیست کُثُب پشته ریگ کَاثِب جمع کننده و نام کوهی است کَثَب نزدیک کُثْبَة

بضم کاف و فتح تا مقدار چند بار دوشیدن شیر و مقدار چند یک طعامهای بر شیر و او جمع کثبه است کِذْب دروغ کَاذِب
و کَذّاب و کَذُوب و کُذَّب و کُذُبْذُب بتشدید ذال اول دروغگو کُذَّب بضم کاف و تشدید ذال و فتح او
جمع کاذب است کُذُب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کَذُوب کَرَّاب بتشدید را کشت گیر کِرَاب بتخفیف را جویهای آب
کَعْب قاب پا و پاره روغن و کرهی که بر بندهای نیزه از نی می باشد کُعُوب و کِعَاب جمع کَعْثَب ستبر باب الکاف
مع التاء من المصادر کَاذِبَة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و این اسم فاعل است موضوع بموضع
مصدر هم عاقبه از جهت مصادر آورده شده و او غیر مصدر هم آمده کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی درافکندن
کَبَارَة بزرگ شدن کَثَافَة و کَثَاثَة انبوه شدن و سطبر شدن کِفَایَة بس کردن و بسنده کردن کَفَاءَة بمد الف
مانند شدن کَآبَة بد دل و ترسیدن کِهَالَة پاینداری کردن کَلَالَة مانده شدن که نه فرزندان وی و نه پدر و مادر
کِلَّة کند شدن کَهَانَة بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی غیب گوی شدن کِهَانَة بکسر کاف اخترگویی کردن یعنی
غیب گویی کردن و نجوم و فال گیری کردن کَیْنُونَة بودن کُبُوَّة بر در آمدن اسپ کِنَایَة پوشیده و نا صریح سخن گفتن
کِتَابَة نوشتن کَثْرَة بسیار شدن کِسْوَة جامه پوشیدن کِظَّة پر شدن شکم از طعام کَفْت سخن را در دل
فراهم آوردن و بر روی افکندن و شتابیدن و باز گردانیدن کَتِیت قرار او و سخن در گوش کسی گفتن و آهسته بانگ کردن شتر
و فرو نشستن از غضب و شمردن و مرتب کردن کَیْت کاوه کم داشتن کَمَاشَة شتابیدن کَتْکَتَة آهسته خندیدن
کَعْبَرَة بشمشیر پاره پاره کردن کَفْکَفَة و کَعْکَعَة باز داشتن کَبْکَبَة نگون کردن و بر روی درافکندن
کَبَّة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کَلْثَمَة پر گوشت گردانیدن روی کَرْکَرَة سخت خندیدن و گردانیدن ابر را
و جمع کردن باد ابر را و باز آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کَرَازَة در هم گرفته شدن و خشک شدن کِیْکَسَة
کاف درس گفتن و سخن گفتن کُنْکُتَة کاف درس گفتن در سخن و بانگ کردن کَوْکَبَة درخشیدن آهن و درفشان بودن ستاره
چیزی کردن گَرْدَحَة و کَرْبَحَة و کَرْمَحَة مانند مرد کوتاه دویدن کَبْدَوَدَة خواستن و نزدیک شدن کَفْن
جستن پریدن مرغ و چست رفتن چیزی و او غیر مصدر هم آمده کَیَافَة بکسر کاف پاینده شدن کَلْت فراهم آوردن
کَنْت لازم شدن و قناعت کردن کَهْوَکَة پیر شدن کَمْدَة متغیر شدن رنگ کَآبَة مدحال شدن

کدمه جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کوهیه سخت شدن جنگ کاله کاهل شدن کیاسه زیرکی زن
کعابه نارپستان شدن دختر کمتره با راء بی نقطه فوقانی نوعی رفتن کردسه گروه گروه کردن و بند بر نهادن کسی
و بند بر پای نهاده براه رفتن مرد و دست و سر و پای کسی فراهم آوردن تا بهم بسته شود کرفته در بند رفتن بندی
کرکسه بسیار رواکردن چیزی را کدکده آواز دادن شتر و وقت صفق زدن آن آواز کردن چیزی که بزیر
و کالاها را وی بن گربله سست شدن پا و پاک کردن گندم و غله کردمه شتاب بدین کهکهه
و دست بلهان و سیدن چون سرما یافته باشند من غیر المصادر کلاله عزادها کاذبه زن دروغ گوی دروغ گوی کمه کلاه
کماة گیاهیست که از زمین بر آید فرس کاروغ گویند کباسه خوشه خرما کرعة زن با شهوة کرکره گروه آدمیان
که بر سینه شتر می باشد و نام شخصی کفات جمع کرده نگاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا و بمعنی جمع هم آمده است
یعنی جمع کرده نگاهداشتن چیزها و طرفهای چیزها و غیر آن و بدین معنی جمع کفت باشد کمیت شراب سرخ کمت جمع
کمته رنگ سیاه سرخ کیلجه کیلک جزو کیل الحنطه جمع کبتنه در زی که درستی و زوال باشد کتیبه لشکر و
نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنافه کیش تیر کتله یک کند از خرما یا از صمغ یا غیر آن کنة بفتح کاف مسکوره
بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا باشد کنات جمع کردیدة یعنی از خرما که در ظرف خرما
مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ کوة و کوة دریچه خانه کنکبة گروه اسپان کبند با کمنقطه
کظنة علتیست که آدمی را طاری شود از امتلای طعام کبابه دارویست کلیه و کلوه گروه و بر
دیگر اندام و جانب پیکان تیر و کلیه ما بین خانه کمان و دسته را هم گویند و کاموی چنگ را هم گویند و بوسکی
سرحنک انگشتی باشد هم گویند کلیات جمع کلیه است کهاة و کهاة بچه شتر و نیمه علوبه شتر کطامة بکسر کاف
حلقه سر تراز و که رشتها در آن بکشند و جامیکه بجای دیگر ره کند از وشته باشد و یک ره بر سر تیر پیچیده باشند کاظمه
موضع کسری انوشیروان که ملک عجم بود کهنة بکسر کاف کتف بن زن فراخ کهنه ترازو خط کرده و بند دایره که برسد
کفت بضم کاف چیز دراز و کرده و من پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کهاة تسمران کافة با بر و ار مده کیفیة چگونگی
کمیت چندی کلیة تمکی کفارة پوشاننده گناه و چیزی که برای جبران گناه دهند کموکه بری گوکبه

سقاع

سقاع و درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره کثة ریش انبوه رفته کسعة خران کوفة ریک سرخ و نام شهریست
کنافه رشته قطایف که بخورند کنه بمعنی عیب کرمة استخوان سران که نزدیک سرون میباشد کصیصه
دام آهو کلمة به بار یک کلمة سخن مفتوحه و مشدده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده است من تفسیر قوله
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه ای برسول منه و کلم الله موسی تکلیما سخن حذاوعیسی را هم گویند چنانکه اسدالله علی را گویند
کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات جمع سخنان و بمعنی کلمات که در قرآن آمده است که ابراهیم ربه بکلمات در بیان
معنی لفظ ابتلا مبین است کلفة رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کفه کفه ناکاه کما یقال لقیته کفة کفه و این معنی
بر فتح آخر رست کنیة نام که در اول او اب باشد یا ام مثل ابو المعالی و ام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب باشد
کساحة بمعنی کناسه است کوة طرف و گوشه و شهر و جای آتش کتة شتر ماده حرد بستان کهبة رنگ
سیاه غبار گونه کفت و کفیت چیزی کفت و ملخ خورده کعرة شتر ماده بزرگ کهاهة
مرد ترس آور که ترس از او داشته باشند کلبة سختی سرما و سختی هر چه باشد و جای سخت دشوار کلدة پاره زمین
سخت و درشت کلعة ریمه گوسفند کلعة و ریدکه درشت ریده شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از قرحه
و عمی کدورت مانده باشد کوبة نرد و طبل بازیکنان کفکیلة ریش بزرگ کبنة تشدید نون بحیل کا
لب بطبر رحون کادة بذال منقوطه بیان که بیرون پیوسته است کثبة مقداری یک قدح شیر و اندک خرما
اندک خوردنی کدیة زمین درشت کدیة بکسر کاف و سکون دال گوشت و پیه کدیة سنگ سخت و زمین سخت
کدیة بتشدید یا و ریزه سرگین شتر که بدان زره را جلی کنند کرة بتخفیف را گوی که بچوگان بازند کرات جمع کرة
در اصل کره بوده است واو را حذف کرده اند کرة سالیان تمام کرة نوبت و دولت و پیروزی و این در معنی
اخیر ارکت فی منقول است و در تفسیر ثم رددنا لکم الکرة کرات جمع کوارة بتشدید واو سان کسین یعنی کساران
کدت مثل نامی است یعنی دنگ بندی تو و حاستی تو کقوله تعالی کدت تکید که یت و کیت چنین و چنین
کسوة پوشیدنی کرینة زن بربط زن کسعة پاره چیزی کسفة و کزرة و کزرة بضم و فتح تشدید کنیزه
ان ریزه کسرة بکسر کاف پاره شکسته از چیزی کسرة حرکتی که در زیر حرف باشد کشتیة پهلو درشکم و کرد شکمها

کُسَبَة ثفل چیزی که از روغن گرفته باشند کَعبَة خانه خدا که معروفست کُعَیت مثل کعت کوتاه کُبِنَة بتخفیف با
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کَنتوة نام شاعری کاسرة نمک پشته جامه که کول بردارند کادیَة
و کادِئة و کُدیَة زمین سخت که گیاه از وی بر نیاید کَرِفَة و کِرایَة مزد کار جاروب کَرِیَّة مشدد بادرجی است
کَرِیَة بتخفیف بازی که بغارس کنند کُماة بضم کاف جمع سیم سجاعان و او جمع کَمی است کُناة و کُناة گنگ علوم
دروغ گرفته از باره کَمرة سر ذکر کَلَئة تو برنج عزه دروغ گو کَرِیَة امده و کَرِیهَة سختی کریزه حز
و او جمع کریزت کُوزَة کوزها کِنایَة سخن پوشیده ناصریح کِنایات جمع کَتیفَة کینه و آهن پاره که
رو در بندند برای استحکام کامَة غلاف غوره اولین خرما و دهن بند شتر کَراهَة طبق که بر سر خم نهند و بار
سرخوان نهند و بمعنی نوازش و بزرگوار هم آمده کَرامات جمع کَلَّة رنگ سپید که بکمودی زند مجوریک جار
کَلَجَة بفتح لام و جا غیر منقوطه دهن و حوالی دهن کَهنَة جمع کاهنت کَفرة کافران کَنیسَة مسجد ترسایان
کَهنَة بنون خمی است کَمتَة خانه حرز کَفنیَة بیار دو نقطه تحتانی نوشته کِبریت گوگرد و زر خالص و نقره
کِنادَة نام شخصی کِرسِنَة کرسنی آن دانه ایست شبیه عدس اما از عدس کوچکترست

باب الکاف مع الثاء من المصادر

کَبث متغیر شدن گوشت کَرث در دشخوار آمدن کسی را و غمگین کردن

من غیر المصادر

کُراث بفتح کاف و تخفیف را گیاهیست که آنرا ما رچوبه گویند بپارسی گَوادِث جیزهای اندوه گلنده
کَنوث دارویست و آنرا بزبان کیل نره خوشکی گویند کُبات میوه نخیست و درخت اراک کُث مرغی کرنش
بزرگ در هم رفته و ناشسته باشند و او جمع اکث است کَنابِث زشت روی کَثکَث و کِثکِث خاک و سنگ ریزه

باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر

کَرَج اسپ کره و شتر کره مرچه می باشد کَوسَج سبیل و کوتاه
و نوعی است از ماهی که بینی او باره می ماند کَباج کسیای حرز و او جمع کلجه است کَبیکَج داروئیست کلکاو
معجون آن دارویست معروف

باب الکاف مع الحاء من المصادر

کُلوح و کَلاح ترش روی نشستن و
ال شیبین بسبب آمدن و لب بالا بین بر بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچون کله بریان کرده کِفاف کَمح لگام
اسپ باز زدن تا قرار گیرد کَمح لگام اسپ باز کشیدن تا سر خود راست دارد کَدح و کُدوح کار و کسب کردن

وکشتی

سر زبان کلاج کنگ ... کتب

وکشتی گرفتن و حرامی شدن کِفاح با کسی رو برو جنگ کردن با رو برو و چیزی گفتن با وی برو و برو دادن کَفح
رو برو شدن و رو برو کردن و پیشواز شدن چیزی را و رو برو او بر دادن با شمشیر زدن کَشح بهان داشتن دشمنی و
بر کشح یعنی بهتیگاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن اذن کِسح جمعی
مفقوط رفتن خانه و برق و غیر آن کَسح بفتح سین لنگ شدن

من غیر المصادر

کادح کسب کننده و کوشش کننده
کَشح بفتح شین جلدی است که در کشح آدمی پیدا شود کَشح بکون شین تهیگاه میان آدمی و ما بین تهیگاه و
میان شیب بغل آدمی کَشاح نشانیکه در کشح باشد کَح محض و خالص کَلحَل ذن پیرو شتر ماده پیر کالح ترش روی
و دشمن نهانی کَدح و کُدوح خراشش کَفیح همتا کالح سخت ترش روی و دندان نمودن و لبها بازکشیده
کُلوح سال سخت و سال قحط کوحج مرد درزکی در بر کَبح و کاح سینه کوه که در زیر باشد

باب الکاف مع الخاء من المصادر

کَمخ لگام اسپ باز کشیدن و بر دیگری کبر کردن

من غیر المصادر

کامَخ نوعیست از نان
خورش و آن ریچالست کَوامِخ جمع کُوخ خانه ایست از نی بیدر بچه کَلَخ گیاهیست

باب الکاف مع الدال من المصادر

کَرد راندن کَساد بی رواج شدن کُنود ناسپاسی کردن کَند بریدن گَد رنجه کردن
در بجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و بانگشت اشاره کردن و آب جاه کشیدن چندانکه هیچ آب در وی نمانده باشد
و گرفتن کَمَد اندوه گین شدن کَود خواستن و نزدیک شدن کار کَبِد کَبد مکر و حیله کردن و قی کردن و ما کردن در زاغ
زاغ و حیض کردن و حایض شدن زن کَبَد بر جگر زدن کَشَد بانگشت دو شیدن بهر دو انگشت کَمد گرم
عضو برکوبی گرم کرده و یا بچوب گرم کرده و غیر آن کقول النبی الکماد احب الی من الکی

من غیر المصادر

کَدَود کوشش کننده
و جلدی که آب آن بد نخواری و مجادیه بر کشند کَدید خاک نرم کوفته شده بسم جاروب کُود عقوبت سخت و دشخوار
و زمینیست که در کوه باشد یا بالای دشخوار کُند و کَنود ناسپاس کَنود دینی را هم کویند و در کیا بزرو ... کناح
برنده کَبَد بفتح کاف و باحتی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کَبد و کِبد جگر و فقه کاف میانه آسمان و امده الکبد
در باب زا مع الدال بیان لفظ ربزه مذکورست کَباد در جگر کاد ممنوع عنی است یعنی خواست و نزدیک شد
کَمَد اندوه پنهانی کَمید و کَمید کبیر سیم اندوهناک کُداد ام حزربت کَغَد ممنوع ما بیت کند میار گزرنده

تا میان پشت و نام ستاره هست کلگ زمین سخت بی سنگ کرد مردم کردستان کرد بفتح کاف کردن
گراد بد خرما پارها که در تنگ ظرف مانده باشد و او جمع کرده بده است کسید فرومایه بی رواج کاسد
بی رواج کد مانند او چیزیست که در جنگ گوسفند و مرد هست و جمع او اکداد آید **باب الکاف مع الراء**
من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر بسیاری غلبه کردن کسی کمر غلبه کردن به بزرگی کمره که آن
سراییست کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون
الا کفورا ای الاجحود و البعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کود دستار بر سر پیچیدن باد شدن و گرد
بر گردیدن کر باز گردیدن باز گردیدن و حمله بردن و او لازم و متعدی آمده کرور و اکرار یدن کریر آواز گردن
نشل آواز گلو گرفته و غرغره کردن حین موت کشر بشین منقوطه بکار بدندان پدید کردن و پدید کردن چیزی بدا
شدن آن وقت خند بدان خند بدان کسر بسین غیر منقوطه شکستن و هرکه زر دادن حرف او فراهم آوردن منع
بابهای جوزا در چین فرو آمدن از هوا کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن کعر زنبیدن
شکم از طعام **من غیر المصادر** کبیر و کبار و کبار بزرگتر چیزی و دروغ و بهتان کقوله تعم والذی تولی کبره
کبر بفتح با پیری کبر بضم کاف بزرگتر آن زمان و او جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون با بزرگترین فرزند
بزرگترین چیزی کابر بزرگ و عرب گوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کناد جامه از کتان کتر بکسر کاف کوهان شتر
کثر بفتح کاف قدر و بزرگی و جماعه کوثر جوییست در بهشت و مرد بخشنده و بسیار چیز و غبار بسیار کر سیاهیکه
آن بر درخت خرما رود و ریسمان بادبانی کشتی کرور جمع کرآبی راهم گوید کرز زمین ... خود ... باشد و ...
جمع او کرار آید کر بضم کاف پیمانه ... زمین ... باشد و هفت هزار و صد رطل کراد جمع کرت یعنی اول
کسر ... شکسته و ... بسیار باشد و کسر قبیح استخوان ... عدد را گویند کسر بفتح کاف
شکسته و شکستگی و حرکه زیر حرف کسور جمع کسره و کسر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین ...
گویند کسره بکسر کاف پارهای چیز شکسته و او جمع کسره است کاسر عقاب شکننده کسار ریزه ...
هرچه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ گوشه کمان که زه در آن ... کنا عر شتران ... بزرگ و او جمع کعره ...

کمر سرهای ارها و او جمع کمره است کهابر سرهای استخوانها کنتر گندر و آن ... کنهور ابر بزرگ
کراد بازگردنده و بازگرداننده و حمله برنده کمتر و کماتر و کندر و کناد رسختی کوتاه سطبر سخت و
خر کور سطبر و کندر داروی را هم گویند کیر دم آهنگران و نام کوهی کوره کوره آهنگران و بالان شتر و موضع زنبور
و او مانند شان انگبین چیزیست که زنبور برای خود کرده باشد کود بفتح کاف مقدار صد و پنجاه اشتر و پشته و جماعت
از شتر کبتیر و کناد و کثر و کثر بسیار کنر ... جوان قوی سخت کدر ... کافر پوشاننده
و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و رودخانه بزرگ و بزرگ و شب تاریک
کفار ناگروندگان و بزرگان کهاد بکسر کاف و تخفیف فا ناگروندگان کوافر ... کافره باشند و او جمع
کافره است کفر بکسر فا کوه بزرگ کفر قبرها و دیها کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بکسر فا
فرو دیه و زمینی که از آبادانی دور باشد و بمعنی تاریکی شب هم آمده کافور غلاف غوره خرما و گورست و بعضی طلع
گویند که اولین بار خرماست و داروی مشهور خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعم عینا یشرب به المقربون
... مزاجها کافورا عینا یشرب بها **باب الکاف مع الزاء من المصادر** کز
تنگ کردن کار بر کسی تنگ گرفتن کناز و کنز گنج نهادن **من غیر المصادر** کز ... درهم گرفته از سرما ... آن الید
بخیل را گویند کز بضم کاف مردم منقبض کزاز دردیست که از سختی سرما پیدا شود و آن ...
کنز گنج یعنی مال دفن کرده کوز جمع کوزه کوزه و نام شخصی کنز ... خرجین و نام مردی کزاز ...
... بر و بار کشد کز بتشدید زای غیر منقوطه و ضم کاف باریکه یکجا بسته باشد و ... نهاده
و باز یکجا ... باشد تا ... مرد بخیل مرد استاد ... کناد ... کاف شتر ماده ...
فربه قوی **باب الکاف مع السین من المصادر** کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود رفتن آهو و گوزن ...
و در غار شدن و نهان شدن کبس انباشتن و در بردن سر کسی را در جامه و ... فرو گرفتن جایی را ... عارت
و در دستور بمعنی ... هم آمده است کبس سرنگون انداختن و بپای رفتن شتر کبس بفتح با ... در کوه
و ... کیس زیرک شدن و غالب شدن بر زیرکی کسس ... آمدن ... با ... و کوتاه ...

و مانند آنها کداس و کدس علف خوردن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چاروای کرها آمده است من غیر المصادر کناس
بکسر کاف خانه آهو و مسکن او کنس ستارها و ستارکان سبعه سیاره و رهم گویند قوله تعالی الجوار الکنس مراد بآن
ستارهای سیاره پنجگانه اند غیر شمس و قمر که در روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند کنیس جامه بریخت کبیس
نوعی خرماست و حلقه مجوف که اندرون آن از روی خوشبوی و مشک و عنبر می باشد کاس جام کاسه پر از شراب کاو
جمع کابوس آنچه در خواب بسر آدمی افتد و آنرا بپارسی بختک گویند و آن مقدمه صرع باشد کبایس خوشهای خرما
واو جمع کباسه است کبیس خاک که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال بد گیرند مردم کانس آهو که در
مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد کباس بضم کاف و کرقوس تشدید واو بزرگ سر و کردوس نام مردی هم باشد
کردوس رمه اسپ و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره میان هر دو شانه کرادیس جمع کریس بکسر کاف
بلندی خانه و سرگینها و بولها که بر سرهم جمع شده باشند و خانهای بهم پیوسته و اصل و نسب چیزی کرکاس باوج نشید
شکوفه و آن از رست کریاس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع کریاس پایه دو نقطه تحتانی خانه که بر بام باشد
یعنی بالاخانه و خانه و سرای پادشاه را هم گویند کبیس گوفس ریزه است و آن کوهستانی بود و صحرایی بود کوهی
و آنچه در کوه از میان سنگ برآید و بزبان رومی فطراسالیون گویند کلس چاروکه بعمارت بکار برند و سوخته چیزی
کهمس کوتاه و نام شخصی کدس خرمن غله کنائس مسجدهای ترسایان کیس تشدید یا زیرک کسیس اخرما
و گوشت قاق کوس طبل باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و اندوختن و طلب روزی کردن
و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن و غیر آن کرش رنگ
شدن و متوحش شدن من غیر المصادر کمش مرد شتابنده و مرد چست و اسپ خرد ایر کمیش مرد چست و اسپ خرد ...
کندش عقعق که بپارسی عکه گویند و بزبان کیل کسکرت و بکوع دارو است کرش و کرش شکنبه و عیال خرد و فرزندان
خرد و بعضی گروهی باشند کقوله م الانصار کرشی و عیبتی اینجا بمعنی صاحب سرست کبش گوسفند نر و مهتر لشکر
کباش جمع گنیش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز کاو و آواز جوشش شراب و غیر آن باب الکاف
مع الصاد من المصادر کصص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کرص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر

کرض

کرَض بیرون انداختن ماده یا آب منی ابعر را من غیر المصادر کراض آب منی ابعر که ماده آنرا بعد از دخول بیرون
انداخته باشد و زهدان کوض آب منی ابعر باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط پوست کندن
و جل چاروا کندن و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی بر کشیدن باب الکاف مع الظاء
من المصادر کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و پر برآوردن طعام شکم را و بخمه بد کردن
کظاظ از حد بردن و تهمی کنظ رنجانیدن باندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر کظ مرد دشوارخوی
سخت گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کیع بددل شدن کتع گریختن و چست شدن در کار
کتوع رنده یک و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسپ زدن و از پی رفتن کسی را
و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر به پستان باز رود کرع و کروع با یک شتر ساق و بر کنار آب دهن آب
نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل
بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم کردن کعوع بددل شدن کوع بفتح واو بددل شدن و کشیده
و بر آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سگ و کوع در غیر مقصد مبین است
کیع نقد شدن بهم و باز داشتن کتوع ریدن اشتر و گوسفند و روغن بر سر افتادن شیر و نو بر شکسته شدن شتر
کنع بیرون انداختن یک کف طعام را من غیر المصادر کاع و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت نر و کمین باشد
و آنرا زند اعلی گویند و کاع بمعنی دل هم آمده است کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خرد و بن باشد
و آنرا زند اسفل گویند لعلع بددل لمیع مخواه کلع چرکن کلع بفتح لام چرکن و شقاق که بر پای افتد کع بددل
کرع آب باران کسع سفیدی که بر موی پیچ دست و پای چاروا باشد کیع نام قبیله است کمع خانه و بخواب
کراع پاچه گوسفند و گاو و مثل آن طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و نطعی که بآن اسپان را
خورشند و فراهم آرند کتیع تمام و یک فرد کتع بضم کاف و فتح تا بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی جمع کتعان است
باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگه داشتن و یاری کردن و برکرد پدرم برای شتر بست کاه ساختن
از شاخ درخت کرف بوییدن خر نر بر جای خر ماده را و لب خود بجایید رنج ای آن کف بار داشتن از کاری

و برحاشیه پیراهن و دامن بارو بخیه زدن کهوف کوتاه شدن ابلی شتر ا بیرون کتف دست و ابریشم بستن بکتاف
و آن ریسمانیست و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن کنف بفتح تا پهن بیازید تن
و پهن شدن تا یه کسف گرفته گردانیدن آفتاب و ماه و جامه بریدن و بی چاره و ابر بیدن کسوف گرفته شدن
آفتاب و ماه و بخیل شدن و بسته شدن حال کشف برگردیده شدن موی پیشانی مانند دایره و بچیده شدن موی دم اسب
کشاف جماع کردن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون شین و ابر و برداشتن چیزی از
روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن به دوستی یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر
المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف یکنوع علمی است که درست نه بیند شود کنیف پوشنده چیزی
و سپر و حظیره شتر و مذهب و آنجا نه کفاف کرد اگرد چیزی و دامنهای یک پیرهن و دامنهای پیراهنها
و بدین و معنی اخیر جمع کفافست کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و چنبرهای که مانند حلقها که برد بست
نقش کرده باشند و او جمع کفه و کفه هر دو باشد کاف تبنه بد فا باره دارنده و شتر چرده از آن سایده
شده کفاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی
می آید مانند دانه کنجد کنف بکسر کاف و سکون نون ظرفیست که شبانان زاد و اسباب خود کنند کنیف
تصغیر کنف است کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسپد کتاف ریسمانیست کتائف
یکنها و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتف شانه کثیف ستبر نقط
سطبر و در هم رفته کاسف زشت حال از تشنه و کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی و پارهای
چیزی او مفرد و جمع آمده است کسف پارهای چیزی او جمع کسفه باشد کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از
قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده زبر ورود کف کف دست کهف
چون کهف غار بزرگ در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و ابر بدده
باب الکاف مع الکاف من المصادر کشک شیره جو و کشک الشعیر هم بهمین معنی است
کعک نان کاک باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگ و سال سخت بر کسی

کمال

کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه کفل و کهول
پاینده شدن کهل روزه بروزه پیوستن کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کل کل
شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه به پیمانه پیماید کنول آخر صفهای تجنید
کفیل و کافل پاینده ای کننده و کافل دایم روزه دارنده و نیز هم گویند کل بار گران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد
کلول جمع کل بضم کاف همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه سطبر کلکل و کل کال سینه کامل تمام
تمام دانش کمل جمع کامل بفتح کاف و میم محققین یعنی همه و تمام کهل نیم پیر کهول جمع کاهل میانه دو دوش و
نام قبیله ایست کلیل کند کرمال کوهی جمیع سن که بدان پیمانه بسیار دف گراپیل جمع کل بسکون لام فعل است
یعنی بخور کابل و نام کونکل و نباله کشتی کحل مال بسیار و سرمه کحل بفتح کاف جای سیاهی یخ مژه چشم
کوتکل کوتاه کبل میخ بزرگ که بر پا نهند و لب دو لوکبل بفتح با پوستین کوتاه کنتال کوتاه کحل بفتح کاف
و سکون حا آسمان بی ابر که کبود نماید و سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب تواند
نشست و نصیب و دستور کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین ذا الکفل نام پیغمبریست کفل عن کلیم که
پس شتر اندازند تا بران نشینند کملول پیا بان و نام گیاهیست کمهل بکسر کاف نام آیت یا نام موی کمهل
درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیده داشتن کدم گزیدن کلم استیزه کردن و بپوستانیدن زخم زدن
و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و جسته کردن کلوم خسته شدن کلام
سخن گفتن و او از باب تفعیل است کوم بر رفتن اشتر بر ماده یان کتم کردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه برلب
دادن چنانکه لبها بدهن خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم با مروت و بخشنده شدن
بزرگوار شدن و کرامیه شدن و با رآوردن ابر و از گناه درگذشتن و این غیر مصدر آمده کرم بسکون را غلبه کردن بکرم
بر کسی کزم بسکون زا منقوطه چیزی را به دندان شکستن و بغرار استخوان بیرون آوردن ازبی چوب زدن کزم بزا منقوطه کوتاه
شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب اسب کشم پاک کردن چیزی را بدست خود کشم بستن منقوطه
بینی از بیخ بریدن کشم بفتح شین منقوطه ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و ایستادن

از نشخوار کردن من غیر المصادر کُم بضم کاف آستین کِم بکسر کاف غلاف او یعنی غوزه خرما و بیرتوس نور کمام جمع
و کمام دهن بند شتر را هم گویند کُم چند و با کُم بضم کاف و تخفیف میم تماکز و کُمر بزا منقوطه شتر تمام دن
افتاده کلام سخن کَلِم سخنها و او جمع کلمه است کَلیم هم سخن کسی جراحت کرده شده کَلْم جراحت کِلام
و کُلوم جمع کَرَم بزرگی و علاوه کریم بخشنده و بزرگوار و کرامایه و کنایه بخش کِرام جمع کَهام پیر و کاهل و کند
و بمعنی جمع هم آمده است کَهیم و کَهکَم پیر کوهر ریش شتر کَخم غوره کَظیم و کاظِم خشم فرو خورنده و شتر
باز ایستاده از نشخوار کردن و کَظیم کلانی را هم گویند کَزم بکسر الکاف و الزاء و فحام مرد کوتاه بینی و تبر کردن
سختی رساند و تبر کَزانیز جمع کَزیم کَرْدَم مرد کوتاه سطبر کَرْم و کَرَم کرامایه و بخشنده و بزرگوار و کرم بمعنی
جمع هم آمده بمعنی بزرگواران و کی نماها کُرام مشدده را و ضم کاف بغایت بخشنده و کرامایه کیسوم درخت بسیار
کُلثوم آگنده روی و پر گوشت باشد و ام کلثوم نام زن حضرت پیغمبر است کَظْم خاموشی کَظَم
بیرون آمدگاه نفس کاتِم درخت الجذان و الجذان از زبان کیل کو پر گویند کِعام دهن بند شتر کَعوم جرکنوم
کان بیرآمدن و شتر که در حین سوار شدن آواز کند کَتیم چکی که آب از او بیرون بیاید کُتم کیابیت کُرکُم زعفران
کَیم بفتح میم برای چه کُدام اکجا **باب الکاف مع النون من المصادر** کُمون پنهان شدن کَون
پاینده کردن و واقع شدن و بودن و از این معنی اجیز است قوله تعالی کُن فیکون نطفه که صلام کُمین بوده است
شده است برای خفته کُن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کُفران ناسپاسی کردن کَهدان دو یدن خر
کَتَن بفتح تا سطبر شدن لب چاره او بسطه خوزد ... و سبزه و چرکن شدن کَبَن ... باز بخیه زدن و خشن
لب لوزاو پنهان کردن و در کیبان کردن شتر را و برگردیدن جانب کرده بیدن چیز را کَبون کَبن اسنده ... ورن
و فربه شدن سطبر شدن انگشت کَفن پوشیدن کِتمان پوشیدن از و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر المصادر کَمین
پنهان شده کَین گوشت پاره اندرون فرج کُبون جمع کاهِن دعوی علم غیب کننده و دعوی کوبی غیب و خبر
گوینده یعنی فال گوی و او مشتق از کهانه است کقوله تم نغمه ربک بکاهن کُهّان بضم کاف و تشدید ها جمع کا
و کاین و کای و کان و کَین چند و با کُلبتان کمبتن انکان که سر دو سر او خم باشد کدیون

و آرد سرگین که با آن بنده رحمی کند کَولدن بفتح کاف کیاهی است کَسادن کاهل کَفلین دو خش کانون
کوره و آتشدان مردکران تن کِرتین کو بها و این هر دو جمع کرده آمده کالحون و کالحین ترش رویان
و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب شیبین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است
کُتمان بضم کاف کوهیست کَرهزن و کَرزن و کِرزن تبر و دستور کرزن میل هم گویند کَروَن
بفتح را مرغیست که آنرا ماهی خوار گویند و در صحاح گوید که آن چارپایی است مالکلنگ کِروان و کَراوین جمع کَروَن
و کَبین رفته شده های خانه و این هر دو جمع کرده اند کِریان مغاس کننده کُتبان ریگ پشتها و او جمع کَثیب است
کُذان بذال منقوطه سنگ نرم و سست کاذقان سر دو طرف بالایی ان کَرکَمان دو بار و صبح و شام کِریان
طرفیکه نزدیک باشد که پر شود از چیزی کِبان جمع کابت جایکه قیام جمع قایم است و سمع کیان که در بیان لفظ سمع
بیبن است از آنجاست کُبان بضم کاف رودیست که شتر را بیده شود کَبن پوست لب کوکه باز کرده باشد
کَتّان و کَتَن زعفران زیان کبل و ش گویند و کَتَن چرک را هم گویند کَتَن بکسر تا چرکین کِدن جامه که زن پای چو بچه دو دو
و چیزیست از پوست مانند ناون کرده چیرها کو بیند و خرد کنند کِدون جمع کِیذبان بذال منقوطه دروغ گو
کَشحان مردم کنک و او جمع کشح است کیان نام شخصی عذر کرده به معنی آخر اسم مصدر است کِتفان
بضم کاف نیم کوفان بناه و نام شهر کوفه هم باشد کَنائن زنان پیران او جمع کنه است کِعتان ملبان
و او جمع کمیت است کِدن بفتح کاف و کسر دال مرد فربه کَهدان تیله است از قبایل بنی سبا کَودن آنچ
چیز تاری که بالای باشد و شخص نا زیرک کم فهم را گویند بر سبیل تشبیه کِران عود و دیگر منوار زنند و بعضی صنج را گویند
کَموَن زیره کِنان پرده و جمع او اکنه است کِن پرده و پناه گاه و نهانخانه و هر چه بآن چیز را محفوظ و مخفی دارند
و جمع او اکنان است کقوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کُزان بزا منقوطه کوزه کُران برا غیر منقوطه ماپالها و کوره
آهنگران و او جمع کور است کَفَن جامه آخرت **باب الکاف مع الواو من المصادر** کُنو کام
شادی و رفتار کُرو کوی باختن و کوی ساختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن شتر و در رفتار او کُدُو سخت
شدن زمین چنانکه گیاه آن دیر بدر آید کُنو کنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را کُبو آب از کوزه ریختن و بسر گردیدن

درفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون آمدن آتش از سنگ آتش
گظو بر شدن گوشت و در هم شدن آن باب الکاف مع الهاء من المصادر کده کوفتن و خراشیدن
مکه گور را در زادشدن گه تشدید با بهس سهه کردن کسی را تا بوی دهن او شنیده شود من غیر المصادر گنه و کار
و بابان خیر گنوده و کده خراشش گردید ناخوش آینده گره سختتر سخت سر و شقت و بیخی گره بضم کاف
بیخ و سخی ناخوشی کیمه رای جبکیه و کیه چین و چین کامه سرشته باب الکاف مع الیاء
من المصادر کری موی کندن کمی گواهی پوشیدن کی داغ کردن و کزمین تیز نگریستن و او در اصل کوی بود
واو را یا کرده و یا را در یا ادغام کردند چنانچه قاعده صرفیه است من غیر المصادر کمی دلیر کادی بدال غیر منقوطه
و کاذی بذال منقوطه کیاهی کرکی کلنگ پرنده کراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و دیگر بده
کانی بزرگ چنانکه گویند کانی الرماد کری بکرایه گرفته و مکاری آنکه چاروا را بکرایه دهد کافی بس کننده
و سالم و پاینده کننده کفی بس لاست بوده کفی پاینده کننده و بس کننده کروبی فرشته مقرب
کرسی تخت کراکی جمع کراسی کرباس و مثل کسائی نام شخصی عالم کنی بتشدید یا و ضم کاف
مرد بر کسعی نام شخصی از بنی سعد که او همتی را از یک درخت چوب کمان بیرون آورده بوده است و از آن کمانی
ساخته و شب رفته بر نکاری انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده است از آن قهر کرده و کمان را شکسته چون صباح شد
موضع عبور کرده و شکار را دیده که تیر خورده افتاده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید
ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما صنعت یداه کنی بتشدید یا هم کنیه کسی کنی کسی کو از شهر
کدری اسباه و نوعی از مرغ قطا کتاب اللام باب اللام مع الالف
من المصادر لطا و لطو چسبیدن و بزمین خفتن لقاء بمد الف و لقا بالف مقصوره دیدن و رسیدن
و کار راز کردن لحا داروی در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک زانو سطبر نشستن از زانوی دیگر لباء
دوشیدن لباء و لیار بجوز کسی دادن و لباء در غیر مصدر بمعنی است لتا سنگ برکی فری هندی کرا ارین
و جرین کوا مردا آمدن ازون لقا پوست از چوب واکردن و ابر روی ابر دابره و جدا کردن گوشت از استخوان

و کسی ازنی

وکسی را زدن لحا پوست کندن لثی تر شدن لکا بر زمین نشستن لگی لازم شدن و حریص شدن لغا بیهوده گفتن
و حریص شدن لحا همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لؤلؤ مروارید بزرگ مرواریدها گرد
و بمعنی خبر جمع لؤلؤ است لوبیا دانه ایست که آن را به سیاه چشمک گویند لثی گوشتهایی که در اکرد دندانها و
جمع لثه است کشا بفتح لام آنکه از تن درخت بیرون آید و جرک جامه لاحی کاو حنی زن و چهی و بحی سعیت
لحوا زنی که بسیار بیهوده گوید و زنیکه یک زانوی او سطبرتر باشند و جانور که منقار بالا بین او دراز تر باشد
مثل عقاب و مانند آن لما رنگ لب گندم گون لمیا زنیکه لب او گندم گون باشد لوی آیه بالف ممدوده و جمع لوی
بالف مقصوره بیابان ریگستان و ریگستان پدید شود لدوا بمعنی بود و در حدیث آمده که من کان له ثلث
بنات فصبر علی لأواهن کن له حجابا من النار لدی نزد لها جز است نون انداخته شده لوی در دیگر
آدمی پدید شود لهبی و لهبی زن تشنه لیحی زن گرسنه لاتینا که در قرآن آمده است لاتینا و کری
فعل نهی است برای تثنیه و اصلش تینان بوده نونش بجزمی ساقط شده یعنی سستی مکنید لغوی سخن بیهوده
معنی لحاظ فیکه سقوط در و کنند و فرج زن که پر آب باشد لحنا زن ختنه ناکرده و زن شنیده الفرج لحا
بکسر لام نان جهانیده لعا حریص لها جمع لهاة است لها بضم لام جمع لهوه است و سیم را هم گویند لها
بمد الف معد ار لحا پیاو کا لحی و لحی پیشانی این هردو جمع لحیه است لوحی شتر تشنه لحاء بمد الف
بکسر لام پوست درخت لعطا گوسفند که بر گردن او سیاهی باشد و دیگر جا سفید لعطاء زنیکه دهان او
در زیده باشد از پیری زنیکه گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت و رسوایی
لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لالحی چسپنده لاتکنا مار لمتانه و چون و مکر لیا بالف ممدوده
دانه ایست سخت و سپید مثل نخود و آن در حجاز میباشد لیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلاء
شب بغایت تاریک لبا فلا معنی فرزش شتر و آن اول شیر است لبنی دار و ست لقا خاک خاشاک
و چیز اندک و چیز زبون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب مانده شدن بجوریستن
لعب بعبا داوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لکب دنگ بدیه کردن و سیدن و فرا هم آمدن

لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لعاب کسی با کسی بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب بازی کردن لحب راهست رفتن و بر راه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا کردن
لحب بفتح حالاغر شدن از غایت پیری لکب ستبره شدن لازم شدن و چسبیدن بچیزی لبوب ثابت شدن
و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهاب و لهیب افروخته شدن آتش و بانگ شدن
لب بفتح لام برابر شدن و برگشتن گاه کردن لب بضم لام غافل شدن او غیر مصدر هم آمده لجب
بفتح لام و جیم بانگ کردن و غوغا کردن من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بمدح کند یا بذم لاعب بازی کننده
لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ دارو چسبانیده و مثل لعاب و لعاب بر زنگان و
لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس بتابد دام چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب بار را
گویند لوب سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده لغب ضعیف و رنج
لاب بمعنی لوبت و او جمع لابه است لغیب و لغاب پر فاسد لغوب جمع لابت
لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسبیده و بدین معنی اخیر نیست و قوله تعالى من طين لازب و قولهم صار ضربة لازب
بمعنی ضربة ثابت باشد لحب و لاحب بحا غیر منقوط راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا
لجاب گوسفندانیکه چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر را او جمع
لجبه است لجب بکسر جیم نکرسیار لحیب بحاء غیر منقوطه شتر ماده لاغر است لصب و لصاب
و لصوب دره تنگ و میانه دو کوه و شکافه کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب چاههای تنگ و شکاف
لهب بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده بالا رفته
لهوب و لهاب جمع لهب حال و دوال زر شکم که بکسرش تنگ پیه باشند و موضع سینه بند را نیز گویند
در یک تنگ لاتب لازم و چسبیده لبلاب گیاهیست لب تنه درخت و امر و بر درخت خالص هر چیزی
و مغز و عقل لبوب مغزها لب مرد زیرکیکه ملازم کاری باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب
بضم لام خالص هر چیزی لبالب آوازها و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء من الصحاح

لت

لیت بکر و بیدن و باز داشتن و نقصان کردن لت زکر دن پشت که بزرکی قاروت کوبند و غیر آن و استوار
کردن چیزی و بستن لفت بکر ددانیدن و پیچانیدن لفت بکسر لام مکر کردن و میل کردن لفت بفتح فا گنج شاخ شدند
و غیر آن لهمنة رسیدن پیری و از کر دن آن لقافة زود فهمیدن لوت رسیده خبر گفتن و بکر دانیدن و
باز داشتن لطافة باریک و تنگ و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن و آواز کردن
لقلق و آن مرغیست معروف و جنبانیدن لوحة سوختن عشق و دوستی کسی الحامت گوشت اورد
لصوصیة و لصوصیة دزدی کردن لهذمة بذال منقوطه بریدن لبکیة مهربانی کردن لبابة
بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن
چنانکه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن لهلهة سست بافتن جامه
لهوجة تمام نپختن و تمام بریان ناکردن گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن لعبة
یکنوع بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن لعوة نر شدن اشتهای طعام لقاءة و لقیة و لقاءة
یکبار دیدن لقوة معلول بعلت لقوه کردیدن لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن بجای لجوبة
بجیم اندک شیر شدن گوسفند لمحة درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را لحظة یکبار نگه کردن بگوشه چشم
لواطة غلام بارگی کردن لثلثة مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کاری لباءة
ایستاد شدن و سزاوار شدن لكنة کند زبان شدن لثغة تبیین را نا گفتن و سخن را رای عین گفتن و بار الام
گفتن لعلعة تشنه شدن و درخشیدن سراب بیابان لكعة ابله و نادان شدن لحاجة ستیزه کردن
لخنة بضم لام بسیدن لومة ملامت کردن کقوله تعالى و لا يخافون لومة لائم لالاءة درخشیدن آهو
لعظة و لعطمة حریص شدن بطعام و گوشت بدندان کرفته کشیدن من غير المصادر لبيبة جامه ایست
و زن عاقله لجة میانه دریا و ژرفی دریا لجة بفتح لام آوازها و غوغا لیت پهلوی گردن لذة مزه و خرمه
بضم لام و تخفیف میم مفتوحه نخل و هموا مانند و جماعتی که زیاده بر دو باشند و کمتر از بیست لحلحة ستیزه کنده
شدن و او اسم مصدرست و زبان کند را زاهم گویند لواحة سخت رنگ روکرداننده لوامة سخت ملامت کننده

لِبِنَة درخت خرما و زمی لاهِیَة غافل شونده لَقوَة علتی است که بر روی پدید شود و شتر بگیرد و آبستن شود
و عقاب ماده لِقوَة بکسر لام عقاب ماده باشد لِهزِمَة استخوان پیش در بنا گوش و جمع او لهازم است
لَبَّة موضع گردن گلوگاه است لِبنَة بکسر لام و سکون باء خشت و شتر پر شیر و گوسفند پر شیر لِبنَة
بکسر لام و سکون باء گریبان پیراهن و خشت لِبکَة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن موی پشت ستان و درنده
لائمَة ملامت لاغِیَة سخن باطل و زن بیهوده گوی لَطِیفَة نیکویی و چیز نیک لابَة و لوبَة
از سنگ سیاه لَبوَة و لَبؤَة ماده شیر درنده لَعیَعَة رنگ ورس لِثَة گرداگرد گوشت دندان
و او در اصل لثی بوده یا را با قلب کرده اند لِثات جمع لوثیة کرده لوثَة سستی کاهلی و دیوانگی
و فی معنی قال ناقة ذات لوثة ای سمن لُمَزَة عیب کننده و عیب گوینده لَفیفَة و لِفافَة آنچه بر چیزی پیچند
لَخلَخَة آنچه بوی خوش در او کرده باشند و بدست جنبانند و ببویند لُعاعَة تره است لماسة و لُباثة
حاجت لهاذِمَة بذال منقوطه دزدان لُزوجَة چسبیدگی لیطَة پوست نی لعوظَة حریص طعام
لعامِظَة جمع لُماظَة بضم لام بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعَة زن پلید لهیعَة نام
لُوقَة روغن تازه لیقَة آنچه دوات یعنی پرزه مداد لحکَة جانوریست لطیمَة شتر که داروهای خوش بوی
بر و بار کنند و بازار عطاران لِدَة همسر لِدات جمع لَعنَة نفرین لُعَنَة بضم لام و فتح عین آنکه مردم را
لعنت کند لُعنَة بضم لام و سکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقِطَة دریا و آسیا و بر باد و خروس
لُفاظَة آنچه از دهن انداخته شده باشد لِحیَة موی ریش لِحیَة التَیس گیاهیست لفت
شلغم و نیز چیزی لفات احمق لُمظَة نقطه سپید که در لب ستور باشد و هر نقطه سپید که باشد
لُمعَة بضم لام گروه آدمیان و سپیدی که بر ستور باشد و پاره از گیاه که خوشیده باشد و سبزی گشته لمعة بفتح
روشنی لمّاعَة بتشدید میم عقاب بیابان لات نام بتی است لاتَ بفتح تاء بمعنی لیس است کقوله تعالی
و لات حین مناص ای لیس حین مناص لُحسَة سوی طعام ناشتایی لَهاة گوشت پاره است اندرون
دهن نزدیک حلق لَهوات و لَهیات جمع لَهجَة زبان لُعبَة بازیچه که آن بازی کنند مثل شطرنج و نرد

ابو

و لعبت کودکان و مثال آن لامِسَة ساینده لُدَت گاو وحشی لَطاة میانی لُهوَة آنچه بخشش
و آنچه آسیاگران بدست خود در سر آسیا اندازند لُهجَة بضم لام طعام ناشتایی لُهبَة تشنگی لؤلؤَة
مروارید لَهِیئَة گوشت پاره ای استخوان لجوجَة و لجَجَة مرد بجایت ستیزه کش و تا برای مبالغه است
لُوَیَّة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکنند برای کسی لَیتَ کاشکی لَغوب زنیکه او را شوهری باشد و فرزندی از
شوهر دیگر لُبکَة لقمه ثرید لُواسَة لقمه خرد لُقمَة مقدار طعامیکه یکبار در دهن نهند و کمتر علتی است لباحَة
بضم لام زن تمام رسیده لُصَت دزد لُصوت جمع لُغَة سخن لُغات جمع لَمَّة چیزی اندک و تولکی
لِمَّة بکسر لام موی که از بنا گوش گذشته باشد لامَّة بتشدید میم چشم بد لامَة بتخفیف میم کاری که بران ملامت کنند
کسی را لأمَة بهمزه عین زره لُومَة بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند لُوَمَة بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند
لُجَنَة و لُجبَة و لِجبَة گوسفندیکه زهیده باشند و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوسفند اندک شیر
لِقحَة شتر دوشای و جمع او لقح و لقاح باشد لُبادَة جامه باران لَزبَة سختی و قحط لِزاب جمع لَعوَة
سیاهی که بر گرد پستان باشد و حریص بطعام و سختی گرسنگی لَعطَة سیاهی که بر گردن گوسفند است
لُقَطَة چیز انداخته که برچیده شده باشد و حال صاحبی که کس برگرفته باشد لَحمَة و لُحمَة طعمه باز شکار
و پود جامه که بر تار می افکند و خویشی لاقِطَة برچیننده لُقّاعَة بضم لام و تشدید قاف بسیار گوی مرد حاضر جواب
باب اللام مع الثاء من المصادر لَوث گرد کردن و پناه گرفتن و گرد کردن و پیچیدن و پناه
گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لَهث و لَهاث بفتح لام تشنه شدن لُهاث
بضم لام و لَهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهان بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی
یا از تعب یا از سختی گرما کقوله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لُبث و لَباث درنگ کردن
من غیر المصادر لَوث توانایی لُهاث حرارت تشنگی لَیث شیر درنده و عنکبوت لیت بکسر لام
موضعی نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لَجج و لَج و لجاج ستیزه کردن لَعج
سوزانیدن درد و آزردن و درد چیزی در آمدن لُجّ در چیزی بسته شدن و چسبیده شدن و مالیدن شیر و کارد و علاج

لَزِج چسبنده شدن و خوردن ابازیدن و کشیدن لَهَج حریص شدن لَمْج خوردن بکنار دهن لَکیج امدن و بر زمین
من غیر المصادر لَزوج چسبنده لَجوج ستیزه کننده لَماج چیزی چیزی خوردن لُجّ شمشیر و آب بی منقطع دریا
و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لَواهج شغف و حرص آرندگان لَواعج سوزندگان لَجلاج کلام فرو خورده
که خوجی و نخاوی نداشته باشد لَحْج جای تنگ و هرچه ضیق تنگنا باشد لَجلاج آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید
باب اللام مع الحاء من المصادر لَقْح و لَقاح بفتح لام باردار شدن و آبستن شدن اشتر و لقاح غیر مصدر هم
آمده است لَحْم چشم برهم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسبیدن لَمْح دیدن و درخشیدن لَطْح آهسته دست برچیزی زدن
و بر زمین زدن چیزی را لَقْح گرسنه شدن لُواح تشنه شدن و درخشیدن و رنگ روی گردانیدن آتش آن لَوْح تشنه
شدن لَفْح سوزانیدن آتش و شمشیر من غیر المصادر لَوْح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لُوح
بضم لام هوا لِیاح سفید لَدیح انگار لُحّ بضم لام کسنده و کاواکی که در تنگ چاه و در تنگ رودخانه باشد
لَدح جای تنگ لُفّاح تشدید فا مانند بادنجان زرد چیزیست که آن را بویند لِقْح شتران شیردار و جمع لِقْحه است
لاقح آبستن و باردار لَواقح باردارندگان و آبستنان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است
و بدین معنی است ریاح لواقح کان که ریاح بار فواید رحامله لواقح بعاسور هندگان لَقاح گروهی که فرمان پادشاه
نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نگرده باشند لَقُوح شتر ماده دو تا بی تور دهنده لِقاح
بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لَطْخ آلوده کردن بدی آمیختن لَخ سبک
اشک شدن چشم من غیر المصادر لَخالِخ جمع لَخْلَخه است و لخلخه چیزیست که چیز خوشبو در وکنند و بدست جنبانند و بویند
لَطْخ اندک از چیزی لَطُوخ داروئیست که بچیزی مالند باب اللام مع الدال من المصادر
لَهْد دفع کردن و ازار کردن جایی او گران شدن بار بر چیزی را لَبَد پر شدن پشت اشتر از کیاه صلیان و در گلو ماندن آن
لَغْد بغین منقوطه راه راست آوردن چیزی را لُبُود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لَدّ و لُدود دارو
بیکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لَدَد سخت دشمن شدن لَحْد برگردیدن از حق و مرده را در لحد
گور نهادن لَحْد گور کردن یعنی در یکطرف گور کنده کردن تا بنت دران بنهند لَکَد چسپیدن لَسْد لیسیدن

رخ

من غیر المصادر لَدُود دارویی که بیکطرف دهن ریزند و دشمن لادّ دشمن لَدید طرف گردن و طرف و جانب وادی که
بیکطرف دهن ریزند لَدّ و لُدّ و لَدّ لَدّ بفتح لام و تشدید دال خرجین لُدّ بضم لام و تشدید دال کسانیکه سخت
باشند بدشمنی و او جمع الدست کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لِبَد جمع شدها و سرگین و بول موهای تنکهای شتر
درنده و او جمع لبده است لُبَد بسیار و جمع شدها و مردیکه از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لِبْد نمد
اسپ لُبُود جمع لِبْد خرجین خرد و نام شاعری لَبَد بفتح لام و باء شیم لَحْد و لُحْد شکافی که از طرف
گور کنند برای نهادن مرده لُغْد و لُغْدود گوشت میانه حنک و گردن لَغادید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لَوْذ و لِیاذ پناه گرفتن لِواذ در یکدیگر پنهان شدن و آن از باب
مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لَجَذ بسیار خشن خواستن و لیسیدن و خوردن لَذاذ خوش مزه
یافتن چیزی را من غیر المصادر لَذیذ خوش مزه لَذاذ خوش مزگی لَذّ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه
لَوْذ جانب کوه و گرده گرد کوه لَذ و لَذی بسکون فی ال کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه باب اللام مع
الراء من المصادر لَکْز زدن لَهْز آمیختن و مشت بر سینه کسی زدن بر گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن
سر زدن شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَمْز عیب کردن و بچشم اشاره کردن قوله تعالی و منهم من یلمزک
فی الصدقات و زدن و دفع کردن لَزّ و لِزاز چسبانیدن بچیزی سخت بستن و نیزه زدن لَبْز سم پای اشتر چیزی
لَغْز روی چیزی گردانیدن من غیر المصادر لُمَاز مرد عیب کننده لِحْز بکسر حاء غیر منقوطه بخیل لُجْز بجیم بمعنی است
یعنی چسبیده لَوْز بادام لَزائز استخوانهای سینه لُغْز سخنهای پوشیده و معنی سوراخ موش باب اللام
مع السین من المصادر لَطْس کوفتن پایمال کردن لَمْس سودن و جماع کردن لَوْس چشیدن
لَیَس بفتح یا دلیر شدن لَبْس پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن باریکی لُبْس بضم لام جامه پوشیدن
لَقْس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن بناخوش و پوشانیدن لَحْس
و لَحْس لیسیدن لَحَس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لَیْس بسکون یا و فتح سین بمعنی نیست و از افعال
از افعال ناقصه لِباس و لِبْس جامه و پوشش لِباسُ التَّقوی حیا لِباسُ الرَّجُل زوجه مرد لباس المرأة

شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرحریص حریص حوبی آنکه مردم را نسبت دهد
افسوس دارد لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند و بمعنی اول است قوله تعالی و علمناه صنعة
لبوس لواس چرخشیدنی لاحوس شوم نامبارک لساس بضم لام گیاهی که اول بر وید لعس اندک
سیاهی لب لعس سیاه لبان از غایت سرخی و گیاهی که از غایت سبزی بسیاهی زند و جمع العس است
لدیس شتر ماده فربه آکنده گوشت لعوس حیت کار و چیت خورنده و گرگ و حریص طعام خوردن
باب اللام مع الصاد من المصادر لحص پر گوشت شدن پلک چشم بالایین و پر گوشت شدن پستان
لحص تنگ شدن لوص از در یا از دریچه یا از شکاف چیزی بچیزی نگه کردن من غیر المصادر لص و لص
دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحاص بکسر جای تنگ لحص کار سقوط عضو پر گوشت باب
اللام مع الضاد من غیر المصادر لضلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء من
المصادر لغط و لغط و لغاط غوغا و آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط بدل چسبیدن
چسبیدن بچیزی و بگل اندودن حوض و غلام را پسر گی کردن لبط چسپیدن بچیزی لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن
چیزی را و چسپانیدن و پوشیدن و انکار کردن حق کسی را و دم خود در میان ران کردن شتر و بر روی در افتادن شتر
و غیر آن لطط افتاده شدن دندان افتاده و دندان شدن لعط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن
با چیزی لبط انداختن بر زمین زدن لهط آب را بچیزی بر زدن چیزی را من غیر المصادر لقط برچیده و
چیز اندک و پارهای زر که برچیده شود از معدن لقاط بضم لام برچیده لاقط برچیننده لطاط از
لطاط جمع لطلط پیر زن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز و غوغا لغاط
بضم لام نام کوهی است لقیط بکسر لام انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لیط دوستی دل چسپیده
و لوط بمعنی رداء هم آمده لیط بکسر لام پوستهای نی و بدین معنی جمع لیطه است و بمعنی رنگ هم آمده است
لیاط آب هن و هر چیزیکه آنرا بچیزی چسپانیده باشند باب اللام مع الظاء من
المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن آوردن و از پیس سودن لماظ اطراف دهان

بترسیدن

آشامیدن لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر لفظ سخن لافظ
و لفاظ سخنگوی لعموظ و لعمظ حریص شدن بطعام خوردن لعامیظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم
که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گویند لظ مرد بد خوی دشوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ چیزی که
باب اللام مع العین من المصادر لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد لسع گزیدن مار و کژدم
و کیک و کسی را بد گفتن لطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن لطع و لطع بسکون و فتح طا فرو ریزیدن دندانها
لکع بفتح کاف چسپیده شدن چرک و غیر آن و لیسیدن و سرزدن بچه بر پستان مادر و دریشتر خوردن لوع
جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را لیع بد دل شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن
من غیر المصادر لطع سپیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چیزی درکشند و پرده لماع زمین ها و گیاه
لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهی لوادع بذال منقوطه سوزندگان یعنی سخنهای
و سارا سوزنده مار را هم گویند لعاع بضم لام گیاهیست که نازک و خوش آینده باشد در هندبای طهور و در حدیث آمده
الدنیا لعاعة لکاع بفتح لام و کسر عین بخیل لکع بد دل لکع خسیس و بخیل و دون همت و اسب زود کوک
مرد و خر کره باب اللام مع الغین من المصادر لدغ گزیدن و عیب کردن و سعایه کردن کسی را لثغ سخنی
لثغ و لثغ سین را تا گفتن و را را عین گفتن یا لام گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم
و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و بار بستن لفف بفتح عین الفعل گند
سخن شدن و درمانده شدن در سخن لقف ربوده فرا گرفتن چیزی را و ربوده فرا گرفتن لقف بفتح قاف
و ویران شدن دیواره حوض و استاده شدن و چپ شدن لحف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لطف
بفتح طا نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهر و رزیدن و نوازش کردن و رستگاری و نگهبانی کردن لصف
درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن لحف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت خوردن
و بیچاره و مضطر شدن لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامه خواب و
هر جامه که بجای جامه خواب بر خود اندازند لطف نیکو کار لطیف نیکو کاری و یاری کننده و جای

و بغایت نازک و باریک و خرد لطائف نیکو کاریها و نیکوئیها و او جمع لطیفه است لجف بجیم بیاری بیابان
و جایگههای خرد که بر کنار چاه بزرگ باشد و کنار چاه و حوض بزرگ لخف بخاء منقوطه سنگ رقیق لصف
بفتح صاد و سیت از خرما و چیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید و بعضی گفتند بیخ کبر را هم گویند لصاف بکسر لام
موضعیست لفائف جمع لفافه و لفیفه است لقف بسکون قاف مرد چست و استاد لقیف بکسر قاف
و لقیف حوض خراب گشته و دیوار خراب لقف طرف چاه و کنار حوض لهیف بیچاره لخاف
بخاء منقوطه سنگ سفید باریک و پهن و سنگهای باریک و او مفرد و جمع آمده لیف رشته درخت خرما لفیف
بهم در پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلفه جمع شده باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدنگاه کقوله تعالی
جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده لف بفتح لام و تشدید فا باغ پر درخت لف بکسر لام فراهم کرن
و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لقق بجم دادن
لیق و لیاق بیاه کرفتن و نگاه داشتن ولیقه مداد در دوات کردن و تر شدن دوات بسیاهی و چسبیدن
و در خور آمدن چیزی چیزی را لبق لایق شدن و استاد شدن در کار لثق بثاء سه نقطه تر شدن لحاق و رسیدن
بچیزی و پیوستن چیزی را لحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لصوق و لسوق و لزوق
چسبیدن لعق بفتح عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه است لهق سخت سفید شدن
لمق تیز نگریستن و کف دست بچشم سائیدن چیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن من غیر المصادر لقق
بکسر لام مثل لائق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن لقالق جمع لقلق لهادق آوازه مرغ لقلق
هم گویند لازوق دارو بست لزق و لزیق و لصق و لصیق و لسیق و لسق پهلو لعوق
بضم عین و سکون واو آنچه لیسیده شود لهق و لهاق و لهق سخت سفید و لهاق کاو سفید را هم گویند
لماق چیز خوردنی لاحق پسین و دنباله پیوسته لواحق پسینها و دنباله و پیوستها و نیکوئیهای پسین
و او جمع لاحقه است لاصق چسبیده و بهم پیوسته لبق و لبیق استاد لثق تر شده لحق
آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرماها که بعد از خرماهای اولین برسد لحوق بضم لام تهیگاه میان لخاق

جمع

جمع لواق چیز خوردنی لیاق آنچه در دوات مثل مداد و پر ریزه که در دوات کنند و مداد تر سازند لکاق بفتح لام
چراگاه لعوق بفتح لام و سکون عین و فتح واو مرد چست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر
لحک در رفتن و چسبیدن لک بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر
لک بتشدید کاف چیزیست سرخ که با آن پوست را رنگ کنند لک بضم لام نخاله و ثفل لک باشد که با آن دسته
تیغ را بر تیغ ترکیب کنند و بپارسی دوره گویند لکیک گوشت بی استخوان و شخص فربه گنده گوشت لکاک
جمع لماک چیزی چیز خوردنی لکالک شتر سطبر لبک آمیخته باب اللام مع اللام
من غیر المصادر لعل شاید که و امید که لیل شب و پچه کروان و آن مرغیست لال بدل الف زند الک
صاحب لولو لائل شب تاریک ل مر چنانکه گویند المال لزید یعنی مال مر زید راست باب اللام مع
المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن و پیوند آهنگر کردن و کچ دار آمدن آن
و کشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن و چند او ند گوشت شدن و پر گوشت شدن لزوم
دائم شدن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن جراحت
و شکافته و تیر را بر نهادن لوم بهمزه عین و ضم لام بخیل شدن و ناکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن و
گرد کردن حلال و حرام و فراهم آوردن چیزی را لمم بکناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئم آشتی کردن و التقای کردن
لثم بثاء سه نقطه شکستن و دهن بستن و بوسه دادن لثم بتا دو نقطه بنیزه زدن لجم و بند و بینی بند بستن
لطم طپانچه زدن کسی را لطام بمدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام بمعنی با کسی بودن و جدا ناشدن
و این هم از باب مفاعله است و او غیر مصدر هم آمده لقم لقمه کردن و لقمه با هستگی فرو بردن و دهنه راه بستن
لهم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال زدن چیزی بر چیزی
و پاره جامه در جامه کردن لذم بذال ملازم شدن و همیشه استادن بجای خویش آمدن آن لغم خبر غیر محقق
دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر گوشت و فربه شده
لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی باشد

لئیم بخیل و ناکس لیام جمع لائم ملامت کننده لُوَّم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها واو جمع لائمات
لُؤم تن آدمی اتیر و حرف معروف لُهمُوم مرد بخشنده و اسب نیک رفتار و شتر ماده بسیار شیر
لَهامیم جمع لُهام لشکر بسیار لَهیم حادثه زمانه و سختی لِهَمّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو
و مرد بسیار بخشش لازم روییده و بن بند لَثَم جمع لُهذَم تیغ تیز و زبان تیز و درذ لهاذم
جمع لهاذم استخوانهای بناگوش از استخوان پس او جمع لهزمه است لَمّ تشدید میم سخت و جامع حلال
یا حرام یعنی جامع نصیب خود یا نصیب غیر کقوله تعالی و تأکلون التراث اکلاً لمّاً ای اکلاً جامعاً النصیب الاکل
مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لَمَم گناه خرد و دیوانگی لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لاانقطاع هر چند که
اصل معنی چنین است اما با استعمال بمنزله حقا مستعمل است لِجام لگام و رکوی که زن حائض در حیض و میان
ران خود بندد لُخم بضم لام و سکون خا منقوطه نوعیست از ماهی لَخم بفتح لام قبیله ایست از یمن لِزام
ملازم و عذاب وام لُقَم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که و گزرفت لَطیم اسپی که مطرف روی او را
سپیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشند و اسپ جنین که ماده اسپ در دو پیدان باشد و در عقب اسپ
همعنی تبع و لَدَم آواز چیزیکه بر چیزی زده شود یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و بمعنی جمع لادم است
همچو خادم و خدم لِدام بجابه که استر موز کنند یا جامه را با آن وصله زنند لدیم جامه که بر و وصله زده باشند و جامه کهنه
لُؤام پر تیر لُؤَم و لائم زرهها و این هر دو جمع لامه اند لُغام کف دهن شتر من الصحاح و من الدستور آب بینی
چاروا را گویند لِمَم و لِمام موهای سر زلف که دراز شده و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده باشد
و اینها جمع لمه اند لِثام دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند لِفام بینی بند زنان که بآن بینی را بپوشند
لَقَم راه راست و میانه راه لَهجَم راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لُکام کوهی است بشام لَم حرف جزم است و
در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند کم [illegible] و او حرف جحد است و در سر مضارع رود و بکار نفی
ماضی او کند **باب اللام مع النون من المضاعف** لَیّان تشدید یا [illegible] لمعان
درخشیدن لَکَن کند زبان شدن لُوکان تشنه شدن لَعن راندن از خیر و دور کردن و نفرین کردن

لعان

لِعان بهمدیگر را مذمت و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لَهَبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن
لَهَیان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لَهثان بفتح ها تشنه شدن لَبَن بفتح با بسیار شیر شدن
لَبن بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن و انداختن لَسَن بسیار زبان آوردن و کسی را بزبان گرفتن کسی را
لَسَن بفتح سین گویا شدن لَحَن بفتح حاء غیر منقوطه زیرک شدن لَحن بسکون حا میل کردن و خوش خواندن
قرآن و غیر آن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیگری در نیابد
لَخَن بخا منقوطه گنده شدن و خشم ناک زده ماندن لَهَیان بدین لحون سست کاهلانه رفتن لقن
و لَقَن بیاد گرفتن و در یافتن لَزَن جمع شدن مردم بر چاه و جائیکه جای تنگ شود و سخت شدن لین و
لیان نرم شدن لِیان بکسر لام با کسی نرمی کردن و این از باب مفاعله است **من غیر المضاعف** لَکِن بکسر کاف
کند زبان لَبِن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنه است لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و درد کردن که از
ناهمواری بالین پیدا شده باشد لِبن خشت لَیِّن و لَین نرم لین نوعی درخت خرما و درختهای خرما و بمعنی خرما
جمع لینه است لَیان بفتح لام خوشحال معیشت لَوذان نام شخصی لَون رنگ و گونه و نوعی از خرما لون
لَقِن تیز فهم لَزِن بکسر زا سخت لِسان زبان و سخن لسان الصدق ثنای نیک لسان العصافیر
میوه درخت و شکوفه باشد لسان الثور گیاهیست که آنرا بپارسی گاو زبان خوانند لسان الحمل
گیاهیست که بزبان گیل ربماج گویند لَسِن بکسر سین گویا و فصیح لُسُن جمع لسن بکسر لام لغة لکن و لکن
هر دو حرف مشبهه بفعل اند برای استدراک و بپارسی هم معنی است لکن باشد بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا
لَن هرگز نه و او حرفیست برای نفی دایمی زمان استقبال کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نبینی مرا لَهبان لَهتان
بسکون ها مرد تشنه لَهفان حسرت خورنده لوزتان و لوزتین دو گوشت پاره است مانند بادام که
بر سر حلقوم که مجری طعام است می باشد لَخان مرد گرسنه لحمان جمع لحم لحیان بفتح لام هر دو استخوان
ریش لَدَن نرم لُدن جمع لَدون بسران و مانند آن و او جمع لدنه است لَدُن و لَدی و لدن نزد و بمعنی
نزدیک لَدیدان هر دو جانب کردن و هر دو جانب رود خانه لِهزِمتان هر دو استخوان بناگوش لعین نفرین کرده شده

و دور کرده و از صورت انسانی کردیده و آنچه مثال شخصی در مزارع وضع کنند تا وحوش طیور از او برمند و کرک رم کنند

لُغنون بغین منقوط کوشت میانه حنک و کردن لَغانین جمع لَغن و لَغَن بعین غیر منقوط و منقوط بمعنی

لعل است کذا فی شرح الرضی الاسترابادی لَحن بحاء غیر منقوط بمعنی سخن خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی اول است

قوله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول کذا فی المجمل لُحون جمع و در حدیث آمده است اقرؤا القرآن بلحون العرب

یعنی بنحو و شیوهای عرب لَیَبطئن بمعنی مضارع موکد است یعنی البته کاهلی کند لُجَین بضم لام و فتح جیم نقره

لَجین بفتح لام و کسر جیم برکی که از درخت فرو افتاده باشد لَجون بفتح لام و ضم جیم شتر ماده کاهل لَبون

کوسفند ماده شیر دار و شتر ماده شیر دار و ابهاء جمع لبون اند و کوسفندان شیر دار را هم کویند لبان کنندر

لَبان بفتح لام سینه یکی خشتها او جمع لبنه است

باب اللام مع الواو من المصادر

لَقو معلول علت لقوه کردانیدن لَحو بحاء غیر منقوط پوست از چوب باز کردن و زشت کردانیدن و دور کردن

از چیزی لَغو بیهوده و باطل کفتن و بانک کردن سگ لَهو بازی کردن و برکشتن از چیزی و جماع کردن

لَی اکر لِعو بکسر لام بد خلق لَعو بفتح لام حریص و آرزو دارنده بازی لَهو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل چیزی باز دارد

قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة و لهو کنایه از جماع هم آمده است لُهوة اعراض کننده از چیز لَغو

سخن باطل و سوکندی که باعتقاد دل نباشد و مجهول شتر که از غایت حرز او قابل آن نباشد که در دیه دهند

باب اللام مع الهاء من المصادر

لَیه در پرده رفتن لا حد لُهله جایی که در و سراب باشد لَهالِه جمع لَمه

برای چه لَهلَه بفتح لام جامه که زبون بافته باشند و سخن زبون شعر زبون

باب اللام مع الیاء من المصادر

لای سخت شدن و کاهل شدن لَحی بکردانیدن بجایانیدن چیزی و کردانیدن زبان

در کواهی غیر آن و بهانه کردن و دام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی ابس کرده نکرستن و بمعنی اجرست

قوله تعالی و لا تلوون علی احد لِقَی دیدن لَهی برکشتن و غافل شدن و نکذاشتن لَحی پوست از چوب باز کردن و ملامت

کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن لَصی دشنام دادن من غیر المصادر لَوِی رشته زبر مرده لَی مرا

لَدَی نزد من لَیالی شبها و مراد جبال عشر که در قرآن است ده شب اول ماه ذوالحجه است لَحی دربایی فرایست

کقوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لاحی نجنی کاهلی لالی مروارید های بزرک لالی

چاپیده و کردانیده لَثی جامه که بعرق تر شده باشد لَحی استخوان ریش و برآمدنکاه موی ریش لُحی جمع

لحیانی مرد بزرک ریش لَحلحانی مرد کند زبان لِثی کوشتهای کرداکرد دندان و او جمع لثه است لَوذَعی

مرد زیرک

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مضارّه زیان

مِراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مَسرَی شب رفتن مَجی آمدن آن

مَلاء پر کردن مَلا بمد الف استوار شدن مَطواء خود را بازیدن مَراء بکوارید طعام مَواء بانک

کردن کربه و ما ضمی او مار آید و مضارعش یموا مَنا اندازه کردن و تقدیر کردن مَناء زدن و کشیدن مَنا بهمزه و

آمیختن پوست در آبچه با آن دباغت کنند مَکی اکبه را آوردن دست از کار بسیار مُکاء بضم میم آواز تیحو کردن

مرغ کقوله تعالی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مَسبا خمر خریدن مَسا باکی کردن در کار و شوخی کردن

مَشنا دشمن داشتن مَنا بمد الف بسیار بچه شدن مَرعی چریدن او غیر مصدر هم آمده است مَقتنی

خدمت کردن مِذاء زن و مرد بیکانه را با هم جمع کردن و خالی کذاشتن ایشان را تا مذی کنند و در حدیث آمده است

الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق من غیر المصادر معا جوی آب که از بلندی فرود آید و رود مَرطی بلطی نوعی از

وایها اسم مصدر اند مطیطا خرامیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است مَنّی کی و چون مَصعَوداء

خود را مُکاده تشدید لام کشتی داشتن کاه مثل کنار رود و دریا مَصوا بصاد غیر منقوط زنیکه بر ران او

کوشت نباشد مُضوا بضم میم و فتح صاد منقوط پیش رفتن و او هم مصدر است مطا پشت ملطاء

شکسته سر که پوست تنک که باستخوان پیوسته است رسیده باشد مَلاء پر شده از چیز مَلاء کروه

و مردم بزرک و خلق خوی مَلاء بکسر لام مرد بی همت مرد استوار مَلا صحرا و انکار مِلاده آنچه در ظرف پر شده باشد

مُبَوا فرود آورد کاه معبودا بندکان او جمع عبد است مطوا خود را با زدن دست از چیزی کشیدن

و این اسم مصدر است مَشنا زمستان مِنی بکسر میم موضعی است در مکه مُنی بضم میم امیدها و او جمع منیه است

مَنی بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که با آن چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام را حذف کرده اند

برای تخفیف متولی آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم واو مفرد و جمع آمده است اما در زن و بار دوت

و حذاو مذو مساویه و هم عهد و بنده مرمی جای تیر انداختن منشاء رونده مرعی کیاه زار و کیاه سبزو بمعنی چراگاه

قوله تعالی والذی اخرج المرعی ملجیا دار ویست مومیا دار ویست مرضی بیماران مأوی و مثوی

جای استادن مقام و متمام رکاه مکاء عزیت متکا تکیه کاه مرئی سر معده که حلقوم پیوسته است

که آن راه طعامست در کلو کوارنده شده و مرد بهوت ممرئ گوارنده مجتبی بضم میم و تشدید با وی

محی بفتح میم و تخفیف یا زیستن گاه و زندگی و محی کنایه از وقت ملاقات یار بود و مست هم باشد ملجا

و ملتجا پناه گاه ماجرا مینت و اکرجیب ماء آب مائی کربه آواز کرد و او فعل ماضی است

مدی غایت و نهایت مدی بضم میم کارد ها و او جمع مدیه است مرامرد مزایا افزونیها و او

جمع مزیه است منایا مرکها مرایا بر اء غیر منقوطه شتران پر شیر مسبا راه کوه مسا نام مقری

خوانده شده مخبوء پنهان شده و خوانده مبنی خبر دهنده مذری شاخ گاو و بر مثل آن مذری

بذال منقوطه چیزی بکه باشد چونیه با آن خرمن باشند و این چونیه منبت و آنرا بزبان کیل ایها کویند مرجی سنگی که

بآن آسته خرما شکنند و اسب جیت مرعزی موی نازک که در شیب موی بز رک بز بسته و مشقا کمر

ثانه میتنا بوزن مفعال مشتا بوزن مفعل بمکل و این هر دورا بر وجه و تثنیه و جمع اطلاق می کنند ماری

بی باک مجری روان کرده شده و روان کردن کاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهر دو معنی منزلست در قول

حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها موتی مردکان مخیطا بخا منقوطه داروییست که بپارسی سپستان

میکویند میعاء چارپایی که عاده او باشد که بر زمین پشتهای بلند ابستند مابینا نوعی از دو یا که این سعر است

مینا ء بمد الف واو ایستگاه کشتی واو مشتق از میناست مرد ؟ یکبیان کیاه مینا و میدا ء بمد الف

نهایت رفتکاه اسب و جمع شد کاه را ها و برابر چیزی مکا بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرکوش

و مثل آن مکوی آلوده کردن مکا زن خشه ماکرده ممضی گذرانیده شده معطا بکسر میم مرد بسیار

بخشش مغنی فرو دادن معطی بخشیده شده ملغی باطل کرده شده مرمی ثابت کرده و ثابت کرکاه

دلبی

و بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفروست متعادی ترک

منهی بضم میم اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم و سکون تا دو دو

مثلی تانیث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مغنی بغین منقوطه منزل و مقام مردم و معیشتگاه معنی

بعین غیر منقوطه قصد کردنگاه ممتنا گوارانیده و بیار کیاد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه ارو بدیه

و نزد کسی که نهند مثل طبق و غیره مهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عاده او باشد هدیه دادن

منتوسا جمع تبس است مسخاء زمین هموار پر سنگ بی کیاه و زنی که سروی انشعا او کم کوشت

ملحاء میان پشت و نام شکرال آمدند ملداء زن نازک مرتزا دانه قمی که کبند م آمیخته میشود مرزاء

بزاء منقوطه مشدد و شراب معرنی بز مرتطیا میانه ناف و زهار موقی جمع و او جمع ملی است

مبلاه رنگ شسته بزرگ و درخت بسیار شاخ مینقی تشدید نون اول بنیک نعت دهنده و نیکت نسبت شده

مرهاء زن چشم بی سرمه که سرمه در چشم نکند مهتا ساخته شده محتنی آنکه برکنار او چیزی کوشته باشند

و با چیزی ساخته باشند معتوداء افزایش او جمع عبرت مرتزا ابشته بر راء منقوطه مرد کریمی که مردم

از و فایده بسیار کیرند میتاء زمین نم و دشت و نام کنیزک معافی عافیت او شده مهفاء

کوشه چشم که بطرف بینی است سرخ باشد مقفی از پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده

مزکی پاک کرده شده و ستوده و زکوه ستانده و زکوه داده مبری بیزار کرده و دور کرده مرفاء

و اد ایستگاه کشتی در کنار رود یا و فرود گاه جامه مرایا منظر یعنی دیدن کاه و مقام بازنگاری مجلی آشکارا

کرده و روشن کرده محلی بحاء غیر منقوطه زیور برکرده شده و شیرین کرده شده و صفه کرده شده و نشان داده شده

مخلی بخاء منقوطه رها کرده و خالی کرده مصلی نماز کردنگاه مدمی خون آلوده کرده موشی جامه بیک

نقش کرده شده موفی وابر مطلک طلا کرده شده مطلاء زمین نشتر نرم معلی بلند کرده شده

مسمی نام کرده شده مرنی پرورده شده معلوکاء بمد الف مربی معمی پوشیده کرده و کور کرده مرمی

مروی سیراب کرده شده مغشی پوشیده شده مودی کزارده شده و رسانیده شده مزجی بفتح زا

ونشیده بجیم رانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم نباشد مُزجی اندک مُستَبُوحات کاری
وزمینی که در وگیاه شیح روید مَشیوحا بحا منقوطه جمع مشیح است یعنی هیران مَداری و مَجالی و
مَوامی دور و گذار کرده مُوسی استره و نام پیغمبر است مُلاءه بمد الف چادرهای یک تخته و او جمع ملاءات
مُتَنائی موضع دور مُنتَدی مجلس مردم مُنادی خواننده مِقری کاسه مِقلی دیگی که در وی قلیه
سازند مُعَنّی رنجکار رزوی جامع مدرسه باشد مَرورا پیابانهای خالی و او جمع مرو است مِکنی کنیه
ونشده بکاف رنگ مَلساء هموار مَطایا شتران ای شتر سواری و او مفرد و جمع آمده است چون
جمع باشد مفردش مَطیّه است مَها بالف ممدوده چیزی که در قدح و کاسه باشد مَها بالف مقصوره
کاو وحشی و بلور باشد و او جمع مهاة است مُطا بضم میم آبهای منی تر که در رحمهای مادیان باشد و او جمع مهاة است
مُداوی دوا کرده مُجتَبی و مُصطَفی برگزیده مُرتَضی رضا پسندیده مُقتَضا
تقاضا کرده شده و خواسته شده مُلتَقی (مقتفا) تقاضا کرده شده و خواسته شده مُلتَقی بهم رسیدگان
مُشتَکی چیزی که از و نالند و شکایت کنند مُلتَجا پناهگاه مُکتَری کرایه ستاننده مُقتَدی پیشوا
مُدَّعی دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مُبتَغی خواسته شده مُبتَلی در بلا افتاده مَصطَکی
مصطکی و آن نوعی از صمغ است معروف مُصطَلی با آتش تابیده شده مُستَدعی درخواسته شده
مُستَثنی بیرون کرده شده از طایفه مُستَعلی بلند داشته و بیرون کرده شده از طایفه مُتَمنّی آرزو کرده شده

باب المیم مع الباء من المصادر

مَشیب پیر شدن و سفید شدن موی مَشرَب آشامیدن و آخر
مصدر میم آمده است مَتاب بازگشتن کقوله تعالی یتوب الی الله متابا مَناب ایستادن بجای کسی مَغیب
غایب شدن مَضرَب زدن و رفتن مَرحَب فراخ شدن من غیر المصادر مَشرَب آشامیدنگاه
مَشارِب جمع و مَشارب بالا خانها را هم گویند و بدین معنی جمع مشربه است مَسارِب بسین غیر منقوطه
گیاه زارها مَنکِب دوش آدمی و مهتر عرفای قوم یعنی مهتر و دانایان ایشان و زمین بلند مَناکِب جمع مَرکوب
و مَرکَب آنچه بر وی سوار شوند مَراکِب جمع مَرکبت مِیزاب ناودان مَیازیب و مَآزیب جمع

مرقوب

مَرقَب طرفی که شیر را در وی باشت سازند مَرحَب فراخی مُجتاب بجیم سطبر مِجشَب بجیم چیزی که جامه
بران اندازند مِحلَب بحاء غیر منقوطه مرد بد زبان و دشنام دهنده و آنچه بآن چیزی را برند یا پوست و کیسه
مَنخوب قدح فراخ و پوست و باعث کرده مِحجاب تیری بی پر و بی پیکان و مردی ضعیف و زنیکه بسیار
فرزند آن کوار زاید مَناجیب جمع و مُنجِب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود مَوکِب گروه سواران
مَواکِب جمع مِرزاب ناودان و هم در تازی مَرازیب جمع مَوهِب بخشش مَواهِب بخششها و جای کهای
خرد انگیز در کوه مَصایِب کارهای چون سخت حالهای ناخوش مَثالِب و مَعایِب عیبها مَضروب زده شده
مِضراب آنچه بر تار عود و طنبور میزنند و آن را بپارسی زخمه گویند مَضرِب زدنگاه و رستگاه و استخوان بیخ
در و باشد و از شمشیر مقدار یک وجب مِضرَب بکسر میم مرد سخت تند مَشعَب و مَذهَب
راه مَهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مَهایب جمع مَخضِب بحاء غیر منقوطه فراخ مِحضَب
بحاء غیر منقوطه چوبیکه بآن آتش افروزند مَثاب بفتح میم بازگشتن گاه و او جمع مثابه است و جمع شدنگاه
و جمع شدنگاه آب در حوض مُثاب بضم میم باز ایستاده مِنقَب شتر هر چه بآن چیزی را سوراخ کنند
مَنقَب بفتح میم راهی که در کوه باشد مَثعَب بفتح میم و سکون ثا رفتنگاه آب سوی حوض و او را منصب
مرتبه و اصل و پایان و ایستگاه مَناصِب جمع مَهاب و مَهوب جای ترس از دستور مَطلَب جستن گاه
مَطالِب جمع مَطلوب خواسته شده و نام موضعی مَحجوب در دست داشته شده مَحاریب جمع
مَعیوب عیب کرده شده مَغرِب شامگاه و فرو رفتنگاه ستاره مَغارِب جمع مِخلَب چنگال مرغ
و درنده که بآن علف و غله ببرند مَخالِب جمع مِحلَب بحاء غیر منقوطه آنچه در وی شیر دوشند مَناب
ایستادنگاه و او بمعنی مصدر هم آمده مِذنَب بفتح هر دو دال آنکه شتر و باشد بالای ام ماب
مَآرِب حاجتها مَشروب آشامیده و آشامیدنی مَغضوب خشم کرده شده و بر او مغضوب
علیهم که در قرآن آمده مَعصوب بصاد غیر منقوطه بستم گرفته شده مَنصوب برپای داشته شده
و بمعنی مرتبه داشته شده و اعراب نصب داده شده مَسکوب آب ریخته شده بر روی زمین

به جایی یا بحثی رسانیده شده مُقرِّب نزدیک کرداننده مُقرَّب نزدیک کرده شده مُتاب بازگرداننده
مِشغَب اسپ تیز رفتار مَذاهِب راهها و بدین معنی جمع مَذهب است و راه‌ها نیز روش و کار کرده شده‌ها
و بمعنی دوکانه جمع مذهب است بضم میم مُواجِب افتادگاهها و واجب کرده‌ها مَصحوب یار کرده شده و در صحبت
حضور کسی داشته شده مَسلوب ربوده شده مَرطوب رطوبت داشته و فربه و ضخیم مَرغوب آرزو کرده شده
منکوب رنج رسیده شده مَعتوب عتاب کرده شده مَشوب آمیخته شده مَجذوب کشیده شده
و ربوده شده مَنسوب نسبت کرده شده مَحسوب شمرده مُعرِب بیان کننده و فحش گوینده و کلمه را
اعراب دهنده مُعرَّب اعراب داده شده و آشکار کرده مُذنِب گناه کننده مُطرِب نشاط دارنده
مُعجِب خوش آینده و در عجب اندازنده و بکسر مُوجِب واجب کننده مُحِب دوست دارنده مُکِب
در روی افتنده مُجیب جواب دهنده مُجاب جواب داده شده مُنیب بازگردنده بسوی حق و پی کننده
مُذاب گداخته شده مُضرَّب تشدید را و خنه شده مُصیب رسنده بصواب گوینده و یابنده
خواهنده مُؤدَّب ادب داده شده مُؤدِّب ادب دهنده مُجرَّب آزموده شده مُجرِّب آزماینده
مُرکَّب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم برده شده باشد و بچیز شده مُرکِّب
ترکیب کننده مُعذِّب عذاب کننده مُعذَّب عذاب کرده شده مُعرَّب بعربی کرده شده مُقلِّب
برگرداننده مُکذِّب دروغ دارنده و بدو دل مُکلِّب سگ دار مُلقَّب لقب داده شده مُلقِّب
لقب نهنده مُذهَّب زراندود کرده شده و زر بافت کرده شده مُذهِّب زراندود کرده شده و ...
مِیزاب بجای میزاب مَیازیب جمع مُهذَّب پاک کرده شده مُشذَّب درخت شاخ بریده و پوست کنده
و اسپ دراز مِصخاب زنی که سخت بانگ کند برای اعری (؟) مِعقاب زنی که عادت باشد که از پی هر دختری پسر
زاید مُعقِّب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره برآید و واپس دارنده مُطیِّب بوی خوش کننده و پاک
خوش کننده چیزی مُغیَّب غایب کرده شده مُغیِّب غایب کننده مُرتِّب ترتیب دارنده مُرتَّب
ترتیب داشته شده مُکبِّب کباب کننده مُکبَّب کباب کرده شده مُتراکِب برهم نشسته مُنتخَب و

برگزیده

برگزیده مُنتخَب و مُنتجَب برگزیده مُضطرِب لرزنده و آشفته حال گشته مِیاب و ...
حک مُحتلِب از چیزی دوشنده مُحتجِب در پرده شونده مُحتجَب در پرده داشته شده مُحتسِب
بشمار آرنده مُرتکِب شروع کننده در کاری و گناه کننده مُلتهِب آتش بر افروخته مُرتعِب و مُطلِب
جوینده مُنتسِب بچیزی نسبت کننده مُنتسَب بچیزی نسبت کرده شده مُکتسَب حاصل کرده و اندوخته
مُنجذِب کشیده شده مُنشعِب پراکنده شده مُنقلِب واگردنده مُنقلَب واگردیدنگاه و ... کرده
شده مُنصَب تشدید پایجنبه شده مُستصحِب صحبت خواهنده مُستعجِب عجب گیرنده مُستغرَب
غریب آمده و غریب شمرده مُستغرِب بکسر را سخت خندنده مُستوجِب سزاوار شونده مُستجاب
پاسخ کرده مُستطاب خوش آمده و پاک آمده مُستحَب برگزیده و دوست داشته مُستحِب برگزیده
و دوست داشته مُحارِب جنگ کننده مَحارِب بفتح میم بام قبله است مِسقاب تیز بادکه
دایم بچه نر زاید مِحراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مُحا
شمار کننده مُشِب و مُشَب کاو یکه بکمال جوانی رسیده باشد مُخاطِب سخن گوینده مُخاطَب کسی که
با او سخن گویند مُراقِب چشم دارنده و ترسنده مُراقَب بفتح قاف چشم داشته شده مُصاحِب
هم صحبت مُعاتِب عتاب کننده مُعاتَب عتاب کرده شده مُکاتَب کسی که رو با ... نوشته شده
و بنده که او را بمال او فروخته شده باشد مُکاتِب آنکه بنده خود را بوی او فروشد مکتوب نوشته و دو چیز
مَکاتیب نوشتها مُناسِب فراخور مُواظِب بر کاری ایستاده مُتجنِّب از چیزی دور شونده
مُترقِّب چشم دارنده مُترقَّب چشم داشته شده مَناقِب هنرها و راههای کوه و راههای تنگ و ... جمع
مُعنکَب خراب و ما استوار مِجنَب سپر و دورتر زمین عجم از زمین عرب و نزدیکتر زمین عرب بزمین عجم
مِذنَب گلگیر و جوی آب مَذانِب جمع مِجنَب بفتح میم بسیار مِصاب مرد بسیار آب ریخته شده
مُضعَّب شتر [illegible] نام شخصی است مُلاذب ... از داروی خود شو مُقارِب کریکاه مَهارِب جمع
مِقنَب بکسر میم جماعت اسپان مُقتضَب شتر مُقتضَب در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور شعر عروض

متقبّب خانه کنبد کننده متتغّب پر کننده متعجّب شگفت دارنده متعصّب پشتی کننده متطبّب پزشکی کننده
متغلّب غالب شونده متقلّب برگردنده متطیّب خوشتن را خوشبوی سازنده متأدّب ادب گیرنده
متغافِق از پی چیزی درآینده متقارِب نزدیک شونده باب المیم مع التاء من المصادر
الثلاثیه والرباعیه المجرد من مترّبة درویش شدن و محتاج شدن موجدة خشم کردن مخافة ترسیدن مخمصة
گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و سخرگی کردن بمعنی اول اجوف و مشتق از جوع و معنی دوم مصحّت
مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جای گیر شدن مدکت و مهانت خوار شدن
ماویة رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن مقة دوست داشتن محمِلة
ببند اشتن و ذکر کردن مقامة بضم میم ایستادن کقوله تعالی احلنا دار المقامة مقت ومقاقة دشمن داشتن
موتة بضم میم دیوانه شدن موتة مردن موت و ممات بفتح میم و مُوات بضم میم و میتة بکسر میم مردن
محبّة دوست داشتن منقصة رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری کسی نهادن مشلّة مثل بریدن و
کشتن میمن مثالة فاضل بودن معصیة نافرمانی کردن مرثیة گریستن بر مرده و محاسن گفتن و
رحم بودن و او غیر مصدر هم آمده مخانة خیانت کردن مضرّت گزند کردن مرووة بی موی ابرو شدن نجی
لی کیاه شدن زمین متت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بحق نبی مثله نیکویی نهیک بر کردن کسی نهادن انعام کردن
مبرّة با کسی پاداش و نیکویی کردن مسرّة شاد کردن مَعرّة گزین شدن و بدی کی مَعذرة عذر خواستن
معرفة شناختن مبیرة و مقدرة توانگر بودن معدلت داد دادن مرمّة تمار کردن مذلّة
مرکی گفتن ملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری بودن ملاحة نمکین خوش آمدن
ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن موجة موج زدن آب مرارة تلخ
کمیدن محنت آزمودن او غیر مصدر هم آمده مرحمة مهربانی کردن و بخشودن مغفرة آمرزیدن مسکنة
آرمیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة
کم شدن مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن مهادة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة

آب دهان کردن

آب در دهان کردن و جنبانیدن و باز شستن مالکة بضم لام پیغام فرستادن مسمّة
آشفتن کار مساکة بخیل شدن مساءلة درخواستن مساءة و مسائیة غمگین کردن مراجعة بسیار باز
شدن زمین مناعة استوار شدن منعة و منعة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مجمجة درهم
خط و سخن در هم کردن هندیدن و انکار گفتن آن مرطلة آلودن مزمزة جنبانیدن متمتة جنبانیدن
شدن کار معمعة بانگ آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سختی گرم شدن مرمرة اول با حمله
و بعد از آن با جیمه بکسوره چیزی بکسی بر سانیدن و زبان کردن مزازة سخت و لاشدن معمغة بغین منقوطه
ساحنه زمین بودن مراکة عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن نرم شدن و سخت شدن این از لغات
الاضداد است مرادة از حد در گذشتن مرّة بکسر میم سخت تافتن ریسمان ملکة و ملاکة سیر آمدن
از چیزی یعنی تنگ و ملول شدن ممنة و ممنة خدمت کردن ملودة توانگر شدن سادسة عاجز
بودن معادة کسب بزرگی کردن مشبیة و مشیئة خواستن مشمئة بازی و مزاح کردن مناوة
جزا دادن مهاوة رقیق و روشن شدن شیر چون دنی مروة و مروّة مردمی کردن و صاحب مروت شدن
ماهی او مره آید و مصادرش بمرو و مرادة بوزن حمارة گوارنده شدن ماهی او مره باشد و مصادرش مروّ
محافة سخت گرم شدن هوا من مصدر المفاعلة من الصحیح محاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با
یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری کردن محاربة با کسی
جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن مداعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن
مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی مری کردن مشاربة با کسی شراب خوردن
مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاخبة بجا مفتوحه کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة نزدیک
با کسی نزدیکی بودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة شمشیر زدن و مال کسی را ای بتجارت کرد کسب بضرب
مطالبة چیزی را از کسی خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن
و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بکسی مکالبة سگی کردن مکا

باهمدیگر نامه نوشتن وبنده را باز وا فروختن مُناقبة ناگاه دیدن وناگاه بسر درآمدن مُناسبة باکسی خویشی
داشتن وبهم مانستن مُناصبة باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مُنابحة نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت
مُناهبة غارت کردن وبهم معارضه کردن در دویدن ت مُخافتة آهسته چیزی خواندن و
آهسته سخن گفتن مُباحتة خالص کردانیدن مُباغتة ناگاه درآمدن وناگاه رسیدن ث
مُحادثة باکسی حدیث گفتن وسخن گفتن وجلی کردن کارد وشمشیر وقتل آن ج مُعالجة درمان کردن
مُمازجة بهم آمیختن مُخارجة بانگشت قرعه زدن ح مُرابحة بسود وکسب بیع کردن مُسافحة
زنا کردن مُسامحة باکسی کار آسان فرا گرفتن وفروگذار کردن ونرمی کردن باکسی مُسالحة از طرف
راست درآمدن بکار وغیرآن مُصارحة ومُفارحة باکسی وبر وکاری کردن مُصافحة دست
بهمدیگر گرفتن مُصالحة آشتی کردن مُکالحة باهمدیگر سخت گرفتن مُطارحة باکسی سخن آغاز کردن
مُمازحة باکسی کل مزاح کردن مُفاتحة باکسی چیزی آغاز کردن وباهمدیگر در بار گشودن وباهمدیگر
حاکم رفتن مُکاشحة باکسی دشمنی کردن مُکافحة باکسی روبرو جنگ کردن وکسی ابوستاده ومباشر کار شدن
مُماسحة باکسی نرمی کردن مُمالحة باکسی هم نمک شدن مُناصحة کسی را اندرز کردن مُناطحة بهمدیگر را
سرو زدن مُناکحة نکاح کردن مُنافحة دشمنی کردن وروبرو جنگ کردن خ مُجالخة ومُحاسخة
باهمدیگر فخر کردن وبکبر کردن مُراضخة بهمدیگر سنگ انداختن مُناضخة بهمدیگر آب فشاندن د مُباعدة
از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مُجاردة اندک شیر شدن شتر واندک باران شدن سال مُجاهدة
باکافران کارزار کردن ودر کاری کوشش کردن مُجالدة باهمدیگر شمشیر زدن مُرافدة ومُساعدة
کسی را یاری کردن مُسانَدة ومُجالَدة آنکه زبان فافهان شعر مُشاهدة دیدن وباکسی جای حاضر شدن
مُبالدة باکسی شمشیر زدن مُحاسدة بهمدیگر حسد بردن مُطاردة بر بهمدیگر حمله بردن مُعاضدة
باکسی یاری بودن مُعاقدة ومُعاهدة باکسی عهد کردن مُعاندة باکسی ستیزه کردن باکسی یاری
کردن وجدایی کردن مُغامدة باکسی نشستن مُکابدة بباریک خط رنج چیزی کشیدن مُناکدة

باهمدیگر

باهمدیگر دشوار گرفتن مُناشدة کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن مُنافدة باهمدیگر دشمنی کردن
مُناقدة باکسی دور ودراز گرفتن بشمار کردن ومناقشه کردن باکسی در کاری مُناجدة یاری دادن وکارزار کردن
مُناهدة بانگشت قرعه زدن باکسی ونبرد دشمنی کردن وروبرو جنگ کردن ذ مُنابذة باکسی
جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن وباهم تیر انداختن مُجابذة شتافتن ر مُبادرة پیشی گرفتن وشتر رفتن
مُباشرة جماع کردن وخود بکاری در شدن مُباکرة بامداد رفتن وبامداد کار کردن مُتاجرة باکسی بازرگانی
کردن مُثابرة بکاری مدام بودن مُجاهرة روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکارا کردن وبآواز بلند چیزی
خواندن وبلند سخن گفتن ودشنام دادن مُحاذرة روبرو جنگ کردن پرهیز کردن از چیزی مُحاصرة کسی را
در حصار کردن مُخابرة زمین را بغله معلوم الکیل چنانکه زراعت بکنی دادن مُخاصرة دست بهمدیگر را گرفتن ودر رفتار
مُخاضرة بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد واین نهی است مُخاطرة در خطر افکندن یعنی بهلکه
انداختن وباکسی گرو بستن مُخامرة آمیختن وثابت شدن در مکان ونهان شدن مُذاکرة باکسی چیزی یاد کردن
مُساترة چیزی را پوشیدن مُصاحرة باکسی روبرو کاری کردن وروبرو کارزار کردن مُشاجرة
باکسی دوستی داشتن مُسافرة سفر کردن مُسامرة باکسی افسانه گفتن مُساهرة باکسی بیدار بودن وبیداری
کردن مُشاجرة بشین منقوطه باکسی خلاف کردن مُشاطرة باکسی چیزی را بدونیم کردن مُصابرة با دشمن صبر کردن
وباکسی معارضه کردن در صبر مُصادرة تاوان ستاندن وباز رفتن مُصاهرة باکسی خویشی کردن بزنی دادن
یا بزنی بردن مُصافرة باکسی یار بودن مُظاهرة باکسی هم پشت بودن ودو جامه باهم در پوشیدن وزن را
ظهار کردن یعنی زن را گفتن پشت تو همچو پشت مادرست واین طلاقی است که قبل از ورود شرع بوده است مُعاسرة
باکسی دشوار گرفتن مُعاشرة باکسی زندگانی کردن مُعاقرة پیوسته خمر خوردن وپیوسته کاری کردن و
ملازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی وحسب مُغادرة ترک کردن کقوله تعالی
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مُعاهرة زنا کردن مُغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مُفاخرة بکسی فخر نمودن
کردن ببزرگی وهنر مُقامرة باکسی قمار باختن مُکابرة باکسی بزرگی معارضه کردن وچیزی که بدانی انکار کردن مُکاثرة

باکسی معارضه کردن به بسیاری غلبه کردن برکسی به بسیاری مُشاهَرَة با ماه چیزی دادن مُشاعَرَة
باکسی در یک خانه خسپیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مُکاثَرَة
باکسی هم دیوار بودن مُماکَرَة باکسی مکر و حیله کردن مُناظَرَة با همدیگر نگریستن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را با
همدیگر بحث کردن در چیزی مُنافَرَة باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مُنافَرَة باکسی داوری کردن
مُناکَرَة باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن مُهاجَرَة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن
و از مکه بمدینه رفتن برای متابعت حضرت رسول ع ز مُبارَزَة باکسی برای جنگ بیرون رفتن مُحاجَزَة
همدیگر را از جنگ باز داشتن و باکسی جنگ کردن مُعاجَزَة کار خود بکسی گذاشتن و پیش کسی رفتن در کاری و از پیش کسی
چنانکه دیگری باو نرسد مُعاوَزَة با هم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مُناجَزَة باکسی برای جنگ بیرون رفتن
مُشارَزَة با هم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن مُناهَزَة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
مُکارَزَة بجایی در گریختن و پنهان شدن و بجا و میتی گرفتن در کاری س مُجالَسَة باکسی نشستن مُجانَسَة
باکسی مانند بودن مُخالَسَة چیزی از کسی ربودن مُرادَسَة برکسی سنگ انداختن مُدارَسَة کتبی بر کسی گفتن
مُداعَسَة باکسی نیزه زدن مُدالَسَة فریب دادن مُهالَسَة و مُناهَسَة باکسی راز گفتن مُعاقَسَة
پای بر نشستن گاه کسی زدن و در ماکردن مُغامَسَة همدیگر را در آب فرو بردن مُلاطَسَة الواح شدن
مُلامَسَة جماع کردن و همدیگر را ساویدن مُلابَسَة باطن کسی دانستن و بهم مانند بکاری در رفتن مُمارَسَة
باکسی کوشیدن در کاری بجد و درمان کردن مُماکَسَة باکسی مکس کردن مُنافَسَة کسی را حسد بردن در چیزی
و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی ش مُخادَشَة و مُخارَشَة و مُخامَشَة و مُجاحَشَة خراشیدن
و مُجاحَشَة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مُباطَشَة با همدیگر سخت گرفتن مُحارَشَة و مُهارَشَة
بر همدیگر افکندن سگان را بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت مُناقَشَة باکسی در رود ار گرفتن در چیزی در حساب
کقوله من نوقش فی الحساب عذب ص مُخالَصَة باکسی دوستی پاک داشتن مُعافَصَة ناگاه گرفتن مُعاقَصَة
باکسی نوبت کاری کردن مُقاوَضَة همدیگر را سخن گفتن ض مُراکَضَة باکسی اسپ تاختن مُعاوَضَة

باکسی

باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مُناهَضَة باکسی بجنگ برخاستن مُقارَضَة همدیگر را وام دادن
و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مُناقَضَة سخن کسی را شکافتن و شنع او کردن ط مُخالَطَة باکسی
مُشافَطَة انداختن مُرابَطَة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد باکفار ایستادن و اسب بستن در راه
برای جهاد کفار کقوله تعالی و صابروا و رابطوا مُقاسَطَة با همدیگر جور کردن و عدل کردن مُغارَطَة پیشی گرفتن
و بمعنی افراط است مُشارَطَة باکسی شرط کردن مُناشَطَة جوش کردن در کاری مُبالَطَة باکسی شمشیر زدن
مُغالَطَة در غلط افکندن ظ مُحافَظَة نگاه داشتن و کمیا کردن چیزی را او ننگ و عار داشتن مُلاحَظَة
بگوشه چشم نگریستن ع مُباضَعَة جماع کردن مُتابَعَة پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار
مُجادَعَة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مُجالَعَة با هم فحش گفتن در شرب با هم نزاع کردن در قمار مُجامَعَة
جماع کردن و جمع در چیزی کردن مُخادَعَة فریب دادن مُدافَعَة باز داشتن و باکسی به وعده دراز کشیدن
کار برا و دفع الوقت کردن آن مُرابَعَة باکسی بار بر چهار پا نهادن مُزارَعَة زمین کشتی دادن بمزارعت که
و جزو شایع از کشت بصاحب زمین باز دهد مُراجَعَة بازگشتن و زن را بخانه باز آوردن و مراجعة بالکلام
باکسی سخن گفتن باشد مُراضَعَة فرزند بدایه دادن مُرافَعَة سخن نزد حاکم بردن مُسارَعَة شتابیدن
و شتابانیدن و او لازم و متعدی آمده مُسافَعَة همدیگر را کشیدن همدیگر را گرفتن و همدیگر حمله بردن مُصافَعَة
رشوه دادن مُخالَعَة طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که به بخشد مُکامَعَة و مُضاجَعَة باکسی خفتن
و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد بی ستر و آن منهی است در شرع مُصارَعَة کشتی گرفتن مُصالَعَة
باکسی آسان گرفتن کار و مدارا کردن با او مُضارَعَة بچیزی مانند مُسابَعَة هفته کاری کردن مُطالَعَة
بر چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر وی و وقف گردانیدن کسی را بر چیزی بکتابه مُقارَعَة باکسی قرعه زدن
مُقاطَعَة باکسی ابریدن چیزی را مُماصَعَة باکسی شمشیر زدن بکارزار کردن مُمانَعَة کسی را از چیزی باز داشتن
مُنازَعَة باکسی بر چیزی کشیدن غ مُبالَغَة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مُحارَفَة
کسی را بی روزی کردن و معاش برکسی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی مُضاعَفَة از زیاده برکردن مُنافَقَة

میان سرکسی شکستن مُقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی مُحالفة باکسی عهد کردن مُخالفة باکسی خلاف کردن
مُرادفة کسی را پی کسی نشاندن و رد داشتن چار و ایستادن خود را و برنشستن مع ... ماده مُبارقة
آهسته خندیدن مُشارفة باکسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مُساحقة احمق بودن مُماعقة
یاری کردن مُصادفة یافتن مُصارفة باکسی بصرفه معامله کردن مُناصفة چیزی را بدو نیم کردن مُضاعفة
یکی را دو کردن و افزودن مُجاحفة ببر جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی مرو در کشیدن کاری
مُکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مُکاثفة و مُلاحقة باکسی یاری کردن مُلاطفة باکسی
نیکویی کردن ق مُحامقة کسی احمق بودن مُلاصقة بچیزی باکسی پیوستن مُخالقة باکسی خوش
خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مُراهقة اندک دوستی داشتن مُراهقة نزدیک
بلوغ رسیده آدمی مُسابقة باکسی پیشی کردن ... مُسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مُماذقة
منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مُحارقة بحا غیر منقوطه جماع کردن مُصادقة باهم دوستی
داشتن مُطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فرا خور و برابر آمدن مُطارقة ...
دوختن چیزی را و جامه بهم پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست در گردن یکدیگر کردن مُفاتقة
ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مُفارقة از کسی جدا شدن مُفانقة دو رویی کردن و در سوراخ رفتن
موش دشتی ک مُبارکة برکت کردن مُتارکة جای همدیگر را گذاشتن مُدارکة پیاپی کردن
مُدالکة باکسی مرو در کشیدن کار را و دفع الوقت کردن مُشارکة باکسی انبازی کردن مُضاحکة
باهمدیگر خندیدن مُعارکة کارزار کردن و همدیگر را جنگ مالیدن مُماحکة باهمدیگر ستیزه کردن
ل مُبادلة باکسی چیزی با چیزی بدل کردن مُباعلة بیک ریستن زن و شوهر باهمدیگر مُباهلة
همدیگر را نفرین کردن مُتاقلة بتا نقطه داد و ستد کردن بر طعامی که از چوب باشد مُناقلة ...
جائی که پا بجای دست نهد و با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن اسپ جائی که دست و پا نهند
مُجادلة باکسی ... خصومت مُجاملة باکسی نیکویی کردن مُجاهلة باکسی ... نادانی ...

مُحاقلة گندم با خوشه فروختن گندم پاک کرده و میوه و بهای آن بستاندن این نهی است شرعا مُخاتلة
باکسی فریب آوردن مُداخلة در کاری یا در جایی رفتن مُداملة باکسی در رفتن در کاری مُراسلة کسی
کتابت کردن و پیغام فرستادن مُراکلة بهمدیگر پای زدن مُساحلة بحا غیر منقوطه بکنار رود بار رفتن مُساجلة
بچم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مُساهلة آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة بچیزی مانند شدن مُناهلة
نشستن بنقطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن مُعاجلة شتابانیدن مُعادلة با چیزی برابر
آمدن و برابر کردن مُعاقلة بعقل باکسی برابری کردن مُعاملة باکسی خرید و فروخت کردن مُعاذلة با کسی
بازی کردن مُفاصلة از همدیگر جدا شدن مُفاضلة با همدیگر برابری کردن بفضل مُقابلة با همدیگر برابری
کردن و روباروی کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن ... کسنه و کریم الطرفین از طرف مادر و پدر
گوسفند گوسفند ... مُقاتلة کارزار کردن و کشتن ...
قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مُماطلة تاخیر کردن و منع کردن مُعاطلة کشتی کردن ... مُنازلة
کارزار کردن مُماحلة باکسی مکر کردن مُماطلة باکسی مرو در کشیدن کاری و دفع الوقت کردن
مُنابلة و مُناضلة باکسی برابری کردن در تیر اندازی م مُحاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
مُراغمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن مُراحمة کسی را رحمت آوردن مُسالمة باکسی
آشتی کردن مُساهمة باکسی قرعه زدن و از اینجاست قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین مُباغمة با ...
آهسته سخن گفتن مُناغمة ... مُشاتمة همدیگر را دشنام دادن مُصادمة بیکدیگر
باز کوفتن دو چیز مُعارضة باکسی ... مُعالمة باکسی بعلم معارضه کردن مُقاسمة باکسی ...
خوردن و کسی چیزی را بخشیدن مُکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مُکارمة باکسی بکرم معارضه کردن
مُکاعمة بوسه دادن مُکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة پیوسته بودن بکسی مُلاحمة
چسبانیدن چیزی بچیزی مُحالمة با همدیگر دوستی داشتن مُراهمة ... چیزی کردن و ... خوردن و
و ... طعام خوردن ... فی الحدیث اذا ... مُخاصمة ... مُلاطمة

همدیگر را طپانچه زدن مُلادَمَة کسی را زشت زدن مُنادَمَة ندیمی کردن مُفاغَمَة بوسه دادن مُقاغَمَة
جماع کردن مُزاهَمَة نزدیک شدن **ن** مُحادَنَة باکسی دوستی داشتن مُحاشَنَة باکسی درشتی
کردن مُشافَنَة باکسی شستن و کسی را یاری دادن مُخاضَنَة با محبوب بازی کردن و با او کلمات گفتن
مُداهَنَة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن مُداخَنَة خیانت
کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مُراطَنَة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مُراهَنَة باکسی گرو بستن مزابنة
خرما بر درخت و دیگر بارهای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعاً مُساحَنَة باکسی بیکدیگر کانی
کردن و بیک آمیزش کردن مُماتَنَة به درود دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجایی
مُشاحَنَة بایکدیگر دشمنی داشتن مُقارَنَة بهم نزدیک گردانیدن و بهم نزدیک رفتن و او متعدی و لازم
آمده مُعالَنَة باکسی چیزی آشکار کردن مُلادَغَة همدیگر را بفریفتن مُهادَنَة آشتی کردن **ه**
مُبادَهَة ناگاه گرفتن مُشابَهَة و مُشاکَهَة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک بودن هم آمده مُباهَتَة
باکسی احمقی نمودن مُسانَهَة چیزی بیکسال بکسی دادن و خرمای یکسال آوردن و یکسال بایستادن
مُسافَهَة باکسی بی حلمی و نادانی کردن و راست و نشاندن جنگ و مثل آن و دمادم از آب خوردن
مُفاقَهَة باکسی بحث علم کردن مُشافَهَة باکسی روی باروی سخن گفتن مُفاکَهَة باکسی بکل و مزاح کردن
من المعتل الفاء مُواثَبَة باکسی برجستن برای جنگ و غیر آن مُواظَبَة و مُواکَظَة و مُواتَنَة
دایم بکاری ایستادن مُواکَبَة با سواران بجایی رفتن و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم بکاری
ایستادن و فراخ رفتن شتر مُواضَخَة بضاد و خاء منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن
مُوارَدَة باکسی بجایی آمدن و باکسی بر آب آمدن مُواعَدَة باکسی وعده کردن مُواغَدَة بغین منقوطه باکسی
معارضه کردن مُواتَرَة بیاپی کاری کردن و یکروز روزه داشتن و یکروز یا دو روز گشادن و اول یک زانو بر زمین
نهادن اشتر در حین فرو خفتن بعد از آن دیگری بر زمین نهادن مُوازَرَة وزیری کردن مُوارَعَة باکسی
سخن گفتن مُوادَعَة آشتی کردن و همدیگر را وداع کردن مُواطَأَة بر کاری قرار نهادن بایکدیگر و گرد کردن

باهمدیگر

باهمدیگر بچیزی و باهم شرکت کردن بچیزی مُواقَعَة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جایی افتادن و بمعنی
اخیر است قوله تعالی فظنوا انهم مواقعوها مُوالَفَة الفت گرفتن و او مهموز الفا هم آمده مُواصَفَة باکسی بیع
چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن مُواقَفَة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معاملتی بیک حدی ایستادن
مُواثَقَة استواری کردن و عهد کردن مُوافَقَة باکسی همکاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و
یافتن مُواعَسَة در رفتار کردن بر کشیدن و گام فراخ نهادن شتر مُواهَقَة کردن بر کشیدن شتر
در رفتار و باکسی برابری کردن در رفتار و باکسی وعده کردن مُواهَنَة با همدیگر ارکفتن مُواصَلَة باکسی
پیوستن و کاری پیوسته کردن مُواکَلَة کار بکسی گذاشتن مُوازَنَة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن
کردن مُواشَکَة شتابیدن و زود شدن مُواجَهَة رو بارو کردن مُیاسَرَة باکسی آسان گرفتن و
کسی را بسوی چپ بردن مُیامَنَة به دریای راست رفتن و کسی را بسوی دست راست بردن **من المعتل العین الواوی** مُحاوَبَة
کسی را جواب دادن مُناوَبَة بجای همدیگر ایستادن مُزاوَجَة باکسی جفت گردن و چیزی را با چیزی قرین کردن مُراوَحَة
گاه بر این پای ایستادن و گاه بر آن پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مُکاوَحَة با چیزی واکوشیدن و با کار
دشمنی کردن و دشنام دادن مُحاوَتَة روباه بازی و حیله کردن مُخاوَرَة براء منقوطه باکسی سخن محاوره
باکسی معارضه کردن در جوانمردی مُراوَدَة کاری از کسی خواستن و کسی را بکاری داشتن مُساوَدَة
باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری یا بسیاهی مُعاوَدَة بازگشتن مُهاوَدَة باکسی عده
کردن من المصادر و آشتی کردن و باکسی میل کردن بکاری من الصحاح مُخاوَذَة بخاء منقوطه و بذال منقوطه مخالفت
کردن باکسی در چیزی مُلاوَذَة بذال منقوطه در پس دم پنهان شدن مُجاوَرَة همسایگی کردن و در مسجد
معتکف شدن و در زنهار و امان کسی شدن مُحاوَرَة بحاء غیر منقوطه جواب دادن مُداوَرَة در پیوند کاری
کار کردن من المصادر و الصحاح مُناوَرَة باکسی برای جنگ برجستن مُناوَدَة باکسی بصلحت کاری جستن مُعاوَرَة
چیزی بکسی دادن و راست آمدن کاری با چیزی کسی را همچنانکه بار او راست آمده است و راست کردن تیرها
و جامه ها مُغاوَرَة بهمدیگر غارت کردن مُجاوَزَة از چیزی در گذشتن مُناوَشَة بهم نزدیک شدن

برای جنگ محاوصة بحاء غیر منقوطه و بتاء [illegible] کسی نگریستن مفاوصة بیان سخن کردن مناوصة با چیزی
بسیار کوشیدن و درماندن ملاوصة بچیزی نگریستن معاوصة عوض دادن مفاوضة بضاد
منقوطه با کسی مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمانبرداری کردن
مراوغة با کسی کشتی گرفتن و با کسی گرگ بازی و روباه بازی و حیله کردن مساوکة تمسواک به دندان مالیدن
بسر دادن ستور از لاغری و سست رفتن چارپا از لاغری محاوکة از پیش یکدیگر آمدن و بعضی گفته
مخاوکة بخاء غیر منقوطه جستن و خواستن مداوکة روزگار گردیدن و دولت دادن مراوکة با چیزی
خواستن و درمان کردن مشاوکة فرا گرفتن دشمن را به نیزه در حرب مصاوکة با کسی جستن و حمله بردن
مساوفة با کسی مفاخرت کردن به سخت جنگی مطاوکة دور و دراز کردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن
مغاوکة پیشی گرفتن در کاری قیل فی الصحاح المغاوکة هو المهاداة مقاوکة با کسی قول و قراری کردن مناوکة
چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن این لفظ مر جنس لفیف مقرون است فاما چون
این نوع لفیف مقرون را ذرست و عین الفعل او واوی برای اطراد باب داخل معتل العین داوی کرده شده میاوقة
دوام بر کاری بودن مساومة با کسی بهم کردن در بیع معاومة سال لانه معامله کردن بسال چیزی دادن و سال باز
درخت خرما و یکسال بار آوردن مناوحة برابری کردن و بار آوردن مقاومة با کسی برابری کردن ملاومة
همدیگر را ملامت کردن مناوحة با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بجواب معاونة با کسی یاری کردن در کاری
من المعتل العین الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن مغایبة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی
سخن گفتن نه بحضور و برابر مهایجة بر انگیختن فتنه مشایخة از چیزی پرهیز کردن و دور شدن در کاری کوشش کردن
مصایحة با کسی بانگ کردن مخایدة از چیزی برگردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة با کسی مکر کردن
مسایرة رفتن مطایرة پریدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مقایسة
با چیزی قیاس کردن مکایسة با کسی زیرکی معارضه کردن معایشة با کسی زندگانی کردن معایشة با کسی معارضه کردن
در فخر مبایضة با کسی معارضه کردن به سپیدی مغایرة بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مقایضة

بیع

بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن معایطة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن
و بیعت کردن یعنی عهد و پیمان کردن متابعة با کسی یاری کردن و پیروی کردن و گوسفند را خواندن مسایفة
با کسی شمشیر زدن موایمة نا امید کردانیدن کسی را مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن به باران
باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن به فخر مزایلة از کسی جدا شدن مکایلة با کسی
به پیمانه معامله کردن ممایلة با کسی میل کردن در کاری مداینة چیزی را به وام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مباینة
از همدیگر جدا شدن معاینة نقد معامله کردن و در و بر چیزی را دیدن ملاینة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام
محاباة فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن در تجسس مجاثاة با کسی همزانو نشستن محاجاة و ملاحاة
بسیار چیز پرسیدن از کسی چنانکه مانده گردانید او را معاجاة شیر دادن بچه را به شیر غیر مادر او بچیزی خورانیدن
طعام دادن مداجاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مناجاة راز گفتن مهاجاة همدیگر را هجو گفتن
ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده که من لاحاک فقد عاداک مباداة با کسی
دشمنی آشکار کردن مصاداة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن معاداة با کسی
دشمنی کردن و چیزی بیاپی کردن مغاداة بغین منقوطه بامداد آمدن و بامداد بکاری رفتن مفاداة
کسی را باجوز دادن از اسیری باز خریدن منادات کسی را خواندن و با کسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مهاداة
به و کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یک جانب باشد و یکی بر جانب دیگر چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد و اجابت بضعف
مداراة با کسی نرمی کردن مدالات بمعنی مدارة است مصاباة تیغ را بغلاف کردن و نیزه را بغلوب
کردن محاذاة برابر شدن مباداة با کسی معارضه کردن مجاداة با کسی رفتن و با کسی چیزی دادن
مشاداة با کسی ستیزه کردن مکاداة بکرایه دادن مماداة با کسی در کار دیر کردن در خصومت و ستیزه کردن
محاداة و معاذاة یاد داشتن مفاساة و معاناة و مصافاة رنج چیزی کشیدن مناساة
با کس چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی مماشاة با کسی رفتن معاصاة
نافرمانی کردن مماذاة بذال منقوطه زن مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن تا باهم مزی کنند مقاضاة

دور شدن مناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جای بجای مراداة با کسی مدارا کردن و کاری را نرم نشستن
مراضاة از همدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مراعاة با هم چرا کردن
و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن و در اینجا است قوله تعالی راعنا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن مجید
آمده است ولا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان رسول را گفتندی و مراد ایشان
ازین لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را اما جهودان همین لفظ دشنام بودی است که همدیگر میگویند و این کلمه بزبان ایشان
لفظ سریانی است یا عبرانی پس خدای تعالی را خوش نیاید لفظی که با آن دشنام دهند مسلمانان بحضرت محمد مصطفی صلعم گویند
اگرچه مراد مسلمانان ازین معنی انظرنا بود نه دشنام پس ازین جهت حضرت باری تعالی فرمود که ولا تقولوا راعنا وقولوا
انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا با حضرت مصطفی صلعم لیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مساعات با کسی بشتاب رفتن
و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مباغات با کسی زنا کردن مناغات با کسی سخن گفتن از روی
نمکردن تا او را فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود و آسمان نزدیک شدن مر زمین را و دوستان بازی کردن مجافاة
چیزی از جای برداشتن مرافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی نیکی کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن
منافاة همدیگر را نفی کردن معافاة از ناخوشی کسی را رستگاری دادن مسافاة با همدیگر سفاهت کردن
یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن مکافاة پاداش دادن مهاداة بکسی چیزی بخشیدن و معنی فراهم آوردن نیز آمده
نو رستن کشتها و تو را بر را گم مباقاة ببقا با کسی معارضه کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن تا آب دهد
مشاقاة بشین منقوط رنج چیزی کشیدن ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة
در گریستن با کسی معارضه کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی محالاة
همدیگر را فرو گذاشتن مغاناة مدارا و نرمی کردن با کسی مغالاة بلند کردن و افزودن چیزی بر چیزی
و بلندی معارضه کردن با کسی و دور شدن و بار کردن چیزی معالاة گران خریدن و دور تیر انداختن
محاماة همدیگر را خریدن و از چیزی رمیدن و کسی را نگه داشتن مراماة با کسی تیر با سنگ انداختن مساماة
ببزرگی با کسی معارضه کردن مداناة نزدیک کردن و بچیزی نزدیک شدن مراناة با کسی زنا کردن

مسامات

مساماة با هم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن مفاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مهاناة زمان یا
با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن مفایاة زیادتی بچیزی مصاهات بچیزی
مانند شدن من اللفیف المقرون مداواة درمان و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة
دشمنی آشکار کردن مقاواة با کسی معارضه کردن بقوت سبزه و مندی مکاواة دشنام دادن مهاواة
ستیزه کردن و سخت رفتن من اللفیف المفروق مباداة دست بدست چیزی دادن و با کسی بیرون
رفتن مواخاة برادری گرفتن و این لغت مهموز هم آمده است موافاة با هم آمدن و با هم وفا کردن مواراة
پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهموز الفا هم آمده موالاة پیاپی کردن و پیاپی بجای آوردن
و با کسی دوستی داشتن من المضاعف محابّة با کسی دوستی داشتن مسابّة کسی را دشنام دادن مصادّة
و معاتّة با کسی دشمنی کردن مباثّة با کسی راز گفتن مبارّة با کسی نکوئی کردن محاجّة با کسی حجت گفتن
و حجت گرفتن معاجّة بیان های کشاده نهادن ملاجّة با کسی ستیزه کردن مشاحّة بحا غیر منقوط
با کسی در چیزی بخیلی کردن مجادّة با کسی در کاری پر کوشش کردن ملادّة دفع کردن محادّة با کسی حرب
مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادّة رد کردن مشادّة بشین منقوط با کسی سخت گرفتن
مضادّة و مجارّة با کسی دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده مصارّة کسی را باکراه
بر کاری داشتن مسارّة بسین منقوط با کسی راز گفتن مشارّة بشین منقوط و مضاجّة و مماظّة
با کسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارّة بضاد منقوط بکسی گزند رسانیدن مذارّة بذال منقوط بد خلق شدن
معارّة بانگ کردن شتر مرغ و بهم جنگ کردن کلاغان مغارّة بغین منقوط کم شدن شیر شتر مقارّة
قرار گرفتن ممارّة روبروی کسی را بد گفتن ممارّة تدبیر و معالجه کردن مماسّة بیکدیگر سودن و جماع
کردن مقاصّة چیزی را عوض چیزی گشتن یا جراحت کردن یکی را مکافات کردن و مثله آنچه داده باشی بستانی
محاصّة بحا غیر منقوط نصیب و حصه بخش کردن مخاضّة بضاد منقوط همدیگر را برانگیختن بکاری معازّة بعین غیر منقوط
و زا منقوط بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن معاضّة همدیگر را بدندان گرفتن مصافّة با کسی صف کشیدن

مکافقة و معافقة: از چیزی باز داشتن محاقة: دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مداقة
عنایت تا سگستن استیر یا مجروح مماقة: نفاق کار کسی با یک گرفتن مناقة: مخالفه و دشمنی کردن
محاکة: بحا غیر منقوطه با کسی معارضه کردن محالة: با کسی در جایی فرود آمدن مخالة: بخا منقوطه با کسی دوستی
کردن مثامة: با کسی معارضه کردن بتمامی مشامة: چیزی بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر به همدیگر چنانکه
زخم نتوانند زد و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن مضامة: بضاد منقوطه برزدن با کسی رفتن مسامة
در پی رفتن شتر نر شتر ماده را تا برو بر وی معافة: با کسی برابری کردن من المهموز مؤاخذة: کسی را
بگناه او گرفتن مؤاجرة: مزد کار کسی دادن موازرة: یاری کردن مواصرة: با کسی همدیوار بودن موامرة
با کسی مشوره کردن مفائلة: بازی فال کردن است فال لعبت از بازی کودکان مؤالسة: با کسی خیانت
کردن مؤانسة: کسی را موانس کردن مؤالفة: با کسی پیوستن و خو گر شدن مناطئة: رفتن با کسی موطی
رود چنانکه یکی از یک طرف رود و یکی از یک طرف مؤاکلة: با کسی طعام خوردن مؤاتاة: فرمانبرداری کردن
مؤاخاة: با کسی برادری کردن و برادری گرفتن مؤاساة: یاری کردن مؤاحنة: با کسی کینه داشتن با کسی
دشمنی کردن مناواة: از کسی پیش رفتن در دویدن مراآة: کاری بروریا کردن مماراة: با کسی
معارضه کردن در فخر و مخالفه نمودن مسائلة: از کسی چیزی پرسیدن ملائمة: دو چیز را فراهم آوردن ملاءمة
از کسی رهایی جستن مواءمة: با کسی موافقت کردن و مباهات کردن بچیزی مفاجاة: ناگاه گرفتن ملکاة
زحمت دادن کسی را مرائکة: شتاب رفتن مبارأة: از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مدارأة
همدیگر را منع و دفع کردن و مخالفه کردن مواطاة و مهاواة: با کسی همکاری کردن و موافقت کردن در چیزی
آمدن مکافاة: کسی را برابر کردن و پاداش دادن و مانند همدیگر شدن ممالاة: یاری کردن مواطاة
و مراماة: پیشی جستن مناواة: با کسی دشمنی کردن من غیر المضاعف ملیئة: پوست ناپیراسته و دباغت ناکرده
مصلاة و مصلت و مصلت مرحبت مصالیت جمع مصلت مرهفاة: شمشیر تیغها
باریک کرده شده مصناة: کرده نان که در خاکستر پزند محقة: با دستمال مسحاة: کفچی که بآن چیزی بستر

و پاک کنند

و پاک کنند مالکة: دبر مخاضة: گذرگاه آب رودخانه مجمرة: دوات که در وی مداد کنند محالة: بحای غیر منقوطه
چرخ بزرگی که بآن آب از چاه برکشند و مهره پشت و مکر و حیله میمنة: طرف دست راست مشئمة: طرف
دست چپ مانقة: نهیگاه میان آدمی مئنة: مرگ مئشة: بکسر همزه و تشدید نون نشانه بفتح سر چراگاه
ملحفة: چادر که بر بستر اندازند مضیرة: دوغ با مداسة: جای خرمن مسربة: موی سینه مسرفة: بفتح
چراگاه مانة: بتشدید تا اول حرمت و دستاویز مؤات: بتشدید تا جمع مخلوجة: رای صاحب
راست کرده نیده گاه اقبال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن چپ و راست محرفة: بجیم چوبه که بآن چیزی از روی زمین
میروبند مسحاة: بیل که بآن گل از زمین برکنند مقناة: زمین پرچاره مخدرات و مقصورات
زنان در پرده نشسته و یعنی مستورات مراة: زن مرآة: آینه مرساة: لنگر کشتی مرداة: سنگ زیرین
آسیا مدیة: کارد مدیات جمع مغارة: غاری که در کوه باشد مغارات جمع محصنات
زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مصحاة: نام ظرفیست مصفاة: آنچه بآن چیزی صافی کنند
و پالاینده و کفگیر را هم گویند و بر بالای چیزی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم مصفاة گویند مکواة: آلت داغ کردن
معصرات: ابرهایی که نزدیک بباریدن باشند کقوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا منکسرات
سرا بالا ناپدید شدها مؤتفکات: برگردیده و شهرهای قوم لوط و بادها و وزیدن نکاههای آنها که مختلف باشند
مسافحات: زنان زنا کننده مسخاة: کرم کننده کان مبردات: سرد کنندگان مجففات: خشک
کنندگان مضربات: دوخته شدها محکمات: استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان روشن المعنی
کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات: مشکلات و پوشیدها محادة: یک دو آسیا و دلو و ترو کار
و این مجموع را گویند محلکان یک دو آسیا را گویند ملمة: حادثه و بلا ملمات جمع ملمة مقلاة
تابه که در وی کلیه سازند مقلات: با در از شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند
مقالیت جمع مومسة: زن فاجره مومسات جمع مومسة مائة: صد مئات جمع مومات
بیابان فراخ هموار مقراة: کاسه و جمع شدن نگاه آب باران ماواة: تابکرد دره و میان دو کوه ممهاة

کاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب حمَوات بفتح ها و تا دو راز جمع حُماة بضم میم آب منی نر که در رحم ماده باشد
منعاة خبر مرگ مرثرة بضم میم مصیبة مکانة جای کقوله تعالی علی مکانتهم مکانات جمع مکینة بفتح میم
کسر تا خایه سوسمار مکنات جمع ماثرات خوبها مذبات زمین پرنخ ماسحة نام کمالی است
ماسحات کاهای که ساخته ماسحة کاهگر باشد مثلة عقوبت مثلات و مثلات جمع ملات
ملطاة بمعنی ملطاست مغواة چاه کما یقول العرب من حفر مغواة وقع فیها مغویات جمع منات
نام بت است منشآت بلند برداشتها و کشتیهای بادبان برکرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کا
الاعلام و آفریدها و انشا کرده شدها منشآت واحد منشآت است مفحمات نیکوگویندگان و مراد بمفحمات
که در قرآن آمده است ملائکه علیهم السلام اند مرسلات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که در قرآن آمده است
فرشتگانند یا بادها مدبرات تدبیر کنندگان و مدبرات که در قرآن آمده فرشتگانند موریات
آتش زنندگان و آتش برآرندگان از سنگ و اسپان که سمها بر سنگ زنند و آتش از آن برجهد مغیرة
اسپ تیز دو و سخت رفتار مغیرات جمع مغیرة است کقوله تعالی والمغیرات صبحا متجاورات همسایگان
همدیگر معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و خیمه کرده شدها ملاءة
رکام ملاءة بمد الف چادر یک تخته معضاة آنکه مرد و فرج کمی شده باشد از کثرت مباشرت میناة
و میناة عصا مَرّة یکبار مرّات جمع مرّة است مرورات بیابان خالی مرقریات جمع ماهیة
و ماهیة حقیقه چیزی ماهیات و ماهیات جمع ماهیة و ماهیة است موت و موات مرگ موات
بفتح میم آنچه بیجان باشد و زمین که بی خداوند باشد مسنات مرز زمین و بند اصطلاح مزجاة اندک
کقوله تعالی ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس آنکه
جمع شده باشند و بگرد حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن و از پی آیندگان و نگاهبانان مشکوة
روزن بی فراخ و چراغدان و قندیل فی بعض التفاسیر مرهات بیگان کرده سم کاو و نیزه رتیاره معضلات
بخشها و کارهای سخت مثنات زنبیلی که با آن گل از جای بر آرند میقات وقت وعده چیزی و موضع آن و کر

آفتاب

آفتاب بر آن تابد مسموکات بلند برداشته شدها و آسمانها مصرات بتشدید را گوسفندی که مدتی مدید نشند
تا شیر بسیار در وی جمع شود و گوسفندی که سر پستان بسته شده باشد تا شیر جمع شود و بچه این شیر نتواند خورد
مقالة گفتار مقالات جمع ب مسربة موی سینه مسربة بفتح راه اجرا کاه معقربة
زمین پر عقرب منقلبة بعقب مقربة خویشی متربة درویشی موهبة بفتح ها جایگاه آب کیر که در کوها
موهبة بکسر ها بخشش مرتبة پایگاه و ایستادنگاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند مشربة
بکسر میم ظرفی که از وی آب خورند مشربة بفتح میم و ضم را و مشربة بالاخانه و مشربة کنار آب و ناهید که
هم گویند مثوبة مزد طاعت مصابة و مصوبة و مصیبة گروهی که بامی رسد منقبة بکسر میم
سرکوه مسغبة گرسنگی مادبة طعام مکلبة زمینی که در او درختهای جهار باشد یعنی جهارستان مثابة
بازگشتگاه کقوله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و انگاه مثابه مودبة با ادب که در نسب نجیبه
مجدبة سال تنگ معیشت و سال قحط مجدبت زاده است منبتة رویده و رویانیده منبت بفتح نون
و تشدید بار و رویانیده و پرورده منکبت رسیده و بازدارنده و تاب کننده مثبت بفتح با و تشدید
بر جای دارنده مکبة سرد یک و هر چه بر سر چیزی فرو کنند مذابة زمین بسیار رگ متغلبة بعنف غلبه
بدست فرا گیرندگان چیز ت ماقة بتشدید تا اول چرمت و دست آویز مواقت بتشدید تا جمع
موقة بهمزه نام موضعیست که جعفر بن ابی طالب را آنجا شهید کرده اند میتة مرده زمین حرب ث
مبثوثة پراکنده کرده شده مجتثة چیزیست از آنکه درختهای خرد خرما آن برکنند ج مخلوجة رای
صایب بجب درست کرده شده کما یقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست مسرجة چراغدان مکبجة
مذهب و راه ممجبة جای جوی محجة راه راست مالجة ماله که بدان گل بر دیوار اندایند مسحجة ماله که
بآن گل بر دیوار اندایند ح مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مصلحة صلاح کار و نیکوکار
منکوحة زن نکاح کرده مسبحة جای رفتن مروحة بکسر میم بادبیزن مروحة بفتح میم بادگاه
ملقوحة بچه که در شکم باشد ملقحة زن که بچه در شکم دارد مزاحة کنکل مزاح مناحة نوحه کردنگاه

مِحنت سخت مِنحَة بخشش مَناحة جای نوحه کردن زنان مِنخَت بتا در از تیشه و در بستر نهد
گویند مَنیحة استر ماده یا گوسفند ماده که کسی دهند تا برای خود بدوشد و بکربار بستانند مَسیحة کمان چوب
و پاره از نقره و کلاله و موی مِملَحة نمکدان مَلاحة بشدید لام تکرار مُلحة رنگ سفید که سیاهی نیز داشت
مُوضِحة شکسته که باستخوان رسیده باشد و بعضی استخوان پیدا شده خ مَبطخة و مَبطَخة
زمین پر خربزه و مَرجَخة زن ماسِخة نام کمانگر است مَشیخة بسکون شین پیران او جمع شیخ است
مِخَخة مغزهای استخوانها و او جمع مخ است د مَحمَدة خصلت نیک و ستایش مَردة جنبان
و او جمع مارد است مُمَدَّدة کشیده شده مُؤصَدة دربسته و در دو نوشته شده مَردودة
زن طلاق داده و استره که بآن سر تراشند مُدَّة زمان و مراد که برقلم برگرفته شده باشد مادّة اصل
ترکیب و زیاده فضله بحری مائدة خوانیکه بر وطعام باشد میقدة جای آتش مائدة خوان آراسته
مُؤدَة بشدید دال بیابان و هلاک شده کان مَعندة تباه است گاه مَرادة جنبک مَزدة و
مَصدَة سر مَوقوذة بدال غیر منقوط برا از خسته شده مَوؤودة دختری که زنده در گور کرده باشد
مَعِدة عضو آدمی که اول طعام در آن استد و در آنجا اول هضم شود مَعدکة بعین منقوط نارک مِحَدة
بالش و آهن که بآن زمین بکافند مُستَندة دیوار برافراشته کقوله تعالی خشب مسندة ذ مَنبذة بذال منقوطه بالش
مَوقوذة بذال منقوطه بچوب بکشته مَعاذة تعوذ ر مِحبَرة دوات که در و مداد کنند مَصادرة
دوغ با آتش مَزبَرة زمین پر زنبور مَعقَرة زمین پر عقرب مَجمَرة و مُجمَرة برگزیده مَدَرة شهر
مَقبَرة گور مَقصورة زن در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصورة ای دنیا
و قربا مُستَقَرة رسیده و در مانده و پروردی فتن خواهند مُبصِرة بکسر صاد بیننده و روشن و هویدا و بدین معنی
اخبرست فلما جاءتهم آیاتنا مُبصِرة مَبصَرة بفتح صاد حجت مَعَرّة گناه و بدی مِسفَرة جاروب مَسَرّت
شادمانی مَسخَرة کسی که بر وی سخریه کنند مَیسَرة و مَیسُرة و مَقدُرة توانگری مَیسَرة طرف دست چپ
هم گویند مُقَنطَرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغاره غارکه

در کوه میانه

در کوه میانه مُطَهِّرة پاک کرده هنده مَهَرة استادان و او جمع ماهر است مَجَرّة کهکشان آسمان مَنخَرة
سنگ گرم که بآن آب را گرم کنند و آن آب را انجره گویند مِیتَرة آهن پاره که بآن اندرون سم اسپ تراشیده
میشود و انت شانه او بر زمین پیدا شود مِیثَرة زین پوش و جامه سرخ که بر سر او نشینند مُوازَرة بشدید واو
زنی که حیض وی سبب آمده و شدگند مِیئَرة بهمزه و هیچ معنی مَیرَة بیاء و نقطه تحتانی طعامیکه برای عیال ما راه آی
فروختن از جای آرند مَنارة جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن است و آنچه چراغ بر سر او نهند یعنی چراغ پای
مَأثَرة و مَأثُرة کار نیک مِیسَرة بکسر میم و تشدید بدر را آنچه در سر و از نو بسیند مثل مکتوب و رقعه مِئزَرة
زمره و نمی مرمری مَمهورة زن نازک اندام مَعیَرة اسپ تیز و چست رفتار مِرّة صفرا و قوه و کمال
عقل مَرمَرة آبی که بر بیمار خورانند تا شفا یابد و افسون مَشارة قطعه مزرعه کار را بپارسی کرد گویند مَشرَة
و مَشرة گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاه مَمکورة زن فربه ساق مُعاوَرة بیشی که از هم افتاده
باشد مَرَت جای خالی و زمین بی گیاه و مرد بی موی ابرو مُؤخِرة بسکون خا و پس کوهه زین و پس کوهه
پالان شتر مِقطَرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمر که در و داروی خوشبو میسوزانند مَغَرة و مَعَرّة
گل سرخ یعنی طین احمر و باران با فایده را هم گویند مَعِرّة بکسر عین غیر منقوط زمین اندک گیاه مَرّة یکبار
مُرّة بضم میم نام شخصی مَطارَدة زمین پر طیر و جاه فراخ دهن مَرَة بی همزه زن ز مَلاذة مادر شستان
ماعِزة بز ماده مَزهَرة بفتح را و تشدید زا منقوط بربط رباب مَزَّة بفتح میم شراب خوش لذت مُزَّة بضم میم
شراب ترش مَزمَزة بسکون را و غیر منقوط باید مُزمر مَفازة بیابان و رسیدگاه و فیروزی یافتگاه س
مِداسة جای خرمن مِکنَسة جاروب مَدرَسة درس گفتن گاه مُقَدَّسة پاک کرده شده مَلَسَة
بتشدید لام آنچه بآن زمین را هموار کنند مُومِسة زن فاجره مَحتَسنة بسین غیر منقوط و بفتح میم و درآدمی محسنة
بکسر میم شانه که بر دم و یال اسپ زنند مِسنَة بفتح نون و تشدید سین عصا ش معیشة زندگانی آنکه زندگانی آن
زند کالی کنند محشة بشین منقوط درآدمی ص مخمصة گرسنگی مُواصَة آنکه با آن چیزی شسته باشد محاصة
که زکاه و آب و خانه مخمضة آلة دوغ کردن که بزبان کیل بیزه گویند مَرَضَة جامه کوب و هاون دسته و دنگ و

و سنگی که بآن چیزی سایند و هرچه بآن چیزی کوبند مِحرَضَة و مُحَضَرة ظرفیکه اشنان در وکنند **ط** مرطه
موی افتاده مَطیطَة آب غلیظ که در تک حوض باشد مَخاطَة بخاء منقوطه دار و بینی که بپارسی سیسان
گویند مِقطَعَة دستار مُشاطَة بضم میم و تخفیف شین زنیکه موی که از شانه کردن افتاده باشد
مَشاطَة بفتح میم و تشدید شین زنیکه شانه کند موی کسی او زنیکه عروس آراید **ظ** مَوعِظَة پند مُغلِظَة
درشت و او مشتق از غلظه است **ع** مَسبَعَة زمین بسیار سبع مَنعَة و مَنَعَة عزیزی و منعه بفتح
نون جمع مانع هم باشد مُزارَعَة کشت زار مَنفَعَة سود مِقنَعَة معجر مُسمِعَة زن مطربه جوانان
مُتعَة آنچه از وفایده گیرند و برخورداری گیرند و کابین زن مَجعَة و مُجَعَة احمق مَجعَة بفتح میم دیگ سنگ
زن بیحیا مِیقَعَة جایکه بآن الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید و پتک آهنگر و سنگی که بآن کارد تیز کنند مجاجة
درسنگی مِرتَعَة بکسر میم چوبیکه درزیر بار بستر کنند و آنرا در پشت چارپا نهند مُرعَة گوشت پاره و بمقدار
یکبار آشامیدنی از آب مِرعَة بکسر میم پاره پنبه و پاره بر مُصَعَة زغبت مَیعَة حرمی اول بهار است
واول جوانی و اول روز و نام صمغ درختیست که در روم میباشد مِقمَعَة معزد معامعت کردن با سیم
مع العین مبین است مَسبَعَة ماله که بدان گل بدیوار اندازند مُصانَعَة سور مَصنَعَة و مَصنُعَة
آبگیر و قلعه و کارگاه مُستَبِعَة بازی مزاح **غ** مُضغَة گوشت پاره مُضاغَة آنچه در دهن مانده باشد
از طعام جاییده مِسلَغَة و مِزدَغَة و مِصدَغَة بالش **ف** مِلحَفَة چادر که بر بستر اندازند مِجرَفَة
بجیم جویه که بآن چیزی از روی زمین میرو بند مِحفَة بکسر میم مانند هودج چیزیست که زنان را بیمار را بآن نشانند
مَزلَفَة منزلیکه در میان بیابان نهاده است مَخرَفَة بوستان میوه دار مِغرَفَة کفگیر و کچلیز مَسافَة دوری
بیابان مَصافَة صوف ان مُلهَفَة زن لاغر میان مُسقِفَة کبیر سن تابی با دیگر خاک گرد در انگیزد
مَخلَفَة بیدستان مُضاعَفَة زرهی که دو حلقه و حلقه که در هم بافته شده باشد مَصوفَة کار مجوف مَجرَفَة
صنعه کاران مُلتَفَة بفتح فا باز گریسته شده مُلتَفِت باز پس نگرنده **ق** مِطرَقَة بکسر میم چوبی که بآن
پنبه یا پشم واز نند تا و حنده شود و پتک آهنگران و خشش علبند ان مِغرَقَة بزاو قاف منقوطتین بیل که بآن

گل از زمین بر کنند مَشرَقَة بضم را و مَشرَقَة بفتح را موضع آفتاب و مِنطَقَة کمر مُتَفَرِّقَة پراکنده کان
مِخنَقَة بخا منقوطه قلاده و گردن بند مِخذَفَة بخا و ذال منقوطتین در بر مِلعَقَة کچه مُنخَنِقَة گلو گرفته شده
مرده مِدَقَّة جامه کوب و هاون و دسته و دوک و سنگی که بآن چیزی سایند و هرچه بآن چیزی کوبند مُراهِقَة بسیم
بر کنده و گیاه اندک که برای چارپا بر کنده شده باشد مِرزَقَة پاره جامه مُطَلَّقَة زن طلاق کرده شده
معیقه جاه ژرف مِرفَقَة بالش مُستَقَة بفتح تا و قاف مخففتین پوستین دراز آستین مُوَفَّق
وقت نهنده مَوقِت وقت نهاده شده مَلَقَة زمین هموار مِلَقَّة بکسر لام سنگ هموار **ک**
مُکاکَة مغز استخوان مَهلَکَة و مَهلِکَة هلاک شدنگاه و بیابان مُمَکَّة اول جوانی حدت جوانی
مَکَّة کعبه مُسکَة بضم میم بقیه چیزی و نفع و جای سخت گل مِسکَة بضم میم روغن تازه مَاسِکَة گم داره
مَسکَة بفتح میم و سین است و بحر غیر نقره مُسکَة بضم میم و فتح سین بخیل مَضحَکَة آنکه بر خندند مَلاِکَة
فرشتگان مُلکَة بضم میم پادشاهی **ل** مَحالَة بحا غیر منقوطه چرخ بزرگی که بآن آب از چاه بر کشند
مهره پشت و کمر و بلیت مُنصِلَت و مِصلَت مرد چست مَحَلَّة منزل مقام مردم مَجَلَّة بجیم نامه
و کتاب مُسَرولَة کبوتر پر پای مُشعَلَة زمین پر روباه مَغلولَة بسته کرده شده که قوله تعالی ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک مَشغَلَة بغین منقوطه کار مَشعَلَة چراغدان بزرگست مخصوص مَرحَلَة منزل مَسئَلَة
قضیه سوال کردنگاه مِعبَلَة پیکان تیر مَثنَلَة موضع انگشتری از انگشت حزوین مُهلَة زمان آهستگی
مُولَة عنکبوت ماده مُعَلَّة گوسفند یکه در یکسال دو بار زاید و در و یکه در شکم شتر بیدا شود و بسبب خوردن خاک
و گیاه و نزاما هم مُغَلغَلَة پیغام مُکحُلَة سرمه دان مِصقَلَة آلتی است که پاک کنند کارد و شمشیر و مثال آنرا
مِلَّة دین مَلَّة خاکستر گرم و کله گرد و خاکستر گرم با آتش باشد مَلیلَة گرمی تب مَنزِلَة فرود آمدنگاه
و پایگاه مَزبَلَة سر زمین آب ریزان مِبذَلَة جامه که آنرا دایم بکار دارند و هرچه دایم بکار داشته شود
مُقاتِلَة بکسر تا کسیکه صلح کار زار کنند مَاکَلَة و مَاکُلَة موضعی که از آن موضع چیزی خورند یعنی معیشت
موزونی از زن حامل شود و جایی را گویند که در آنجا چیزی خورند مُتَقَلِّلَة کم بار کرده مِطلَکَة بکسر میم و تشدید لام

خانه موی برزک مُثلة عقوبت مُصمَّلَة بتشدید لام تهی مانده مُنقلَة سنگ شته سر که استخوان باشد

و استخوانهای خرد که پهلوی نخجف است پیدا شود مُقلَة تمام کلاره چشم با سیاهی و سفیدی مُقلة بفتح

سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آن را بینند و مدانند که هر یک چه مقدار آب برسد ار نزد در وقت تنگی آب

می باشد مُلَکَّة و مَلَکَة آب اندک که در میان چاه باشند در کنارش مَسلَة جوال دوز مُناکَلة

ستانند کان مال مردم بناحق مِظلَّمة آنچه با آن زمان آهن کنند و آنرا بعجمی ورده کوید مقالة گفتار

م

مالمة و برمَنامة طرف دست چپ مُقدِّمة پیش رو و پیش داشته متلاحِمة سنگ سر که کوشت

شکافته باشد و با استخوان نرسیده مِقَمَّة جاروب لب کاو و گوسفند مُستوَمة چرنده بنشان کرده

مَنامة جامه که شب با آن خسپند و کان مُصَمَّمة آنکه میان اسب یکرنگ و دیگر رسته باشد مَلحمة

و مَلمومة سنگ که در لشکر جمع کرده باشند و ملمة خرطوم پیل اگوید مُستوشمة زنی که روی خود

بسوزن نقش کرده باشد مِحجمة آلت حجامت کردن محکمة حکم کردنگاه مِقلمة قلمدان بکسر میم ملاومة

رسوای مُلِمَّة حادثه دنیا مُکرمة کار نیک و زمین نیکو کیاه مَعیمة پرده که بچه در و باشد در شکم مادر و با بچه از

شکم بیرون آید مُسلَّمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده و باور داشته مفاخمة گروه آدمیان و مجلس

مُحمّة جاروب مَلحَمة جنگ کاه عظیم مُضمَّمة بفتح صاد و تشدید میم خاموش ن مُیمنة طرف راست

مَیمنة بکسر همزه و تشدید نون تباه مافنة تهی گاه و میان آدمی مُنّة قوت و نیرومندی مَنونة مرد بسیار

منت نهنده مَظِنّة گمان بردنگاه مِحقنة بحاء غیر منقوطه چیزیست که سر او و معقد کنند و شربت مسهل در وی

تا شکم رود و اسهال کند مکافنة جای کقوله تعالی تم استخفی علی مکانتهم مُزنة ابر و باران مُحصنة و احد محصنات

مثانة است دنگاه بول در روی آدمی و حیوانات مُطنخنة گوشت بناپریان کرده مثانة بنا نطفه

استواری اندر ستان میحنة یک هنگام مدینة شهر و کنیزک محجنة بلیه و آزمایش مکینة

توانگری مکینت بفتح میم و کسر کاف خانه سوسمار مرنة نام قبیله است مَؤنة احتیاج معیشت مر ا

زمی و نام موضعی نام شتر ماده مُعنة چیز بسیار کما قال لا له سعة و ما لا معنة ای لا قلیل و لا کثیر در صحاح

مغثه

مغثة بمعنی چیز اندک آمده مُشحنة آنچه با آن سنگ راه کنند مِسحنة بحا منقوطه یکنوع کیست مَصوَنة

آراسته بجواهر و زره در حلقه یافته و مَحوَة باد شمال مَلکوت پادشاهی مَمهَوة باریک روشن یعنی

غیر غلیظ مُروّة مردی مَروَة سنگ سفید درخشنده که از آن آتش بیرون آید و نام کوهیست در مکه مَرقیة

بتشدید را اصحنه رود خانه ایست مُتَماوِة آنکه با عبادت کند مَمقوت و تمن داشته شده مَلاوة

و مُلوة هنگام و زمان مَوت مرگ مَقثوَة موضع سایه گاه که آفتاب بر آن نتابد مَوقوت وقت مقرر داده

کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مَسبوت علتی شدا از خود رفته و مرده و بیهوش شده ه

مَرهة سفید محض ماهنة و مَیمَنة چاه پر آب ی مَنیَة مرگ مَصالیت جمع مصلت

مُنیَة امید و روزهای آبستن اشتر و آن از ابتدا رفت نر بر رفتن باشد تا پانزده مَرقیة سنگ ماویة

بتشدید یا سنگ بلور و آینه و نام زنی ماویة بتخفیف یا حمرت مُنردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده

مَقالیت جمع مقلات مَرثیَة شعر که برای مدح مرده گویند مزکیة افزونی مکدیة بتشدید یا زمین که

هیچ گیاه آن خورده باشد مانیة زن ورزنده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار بچه و مال حق که آنرا کاو و گو سفند

و اسب و اشتر و امثال آنست مُدَلّیة کار و مادیَة بتشدید یا و دال منقوطه زره سفید و جیز نرم و کمین مطیَّة

اشتر سواری مُقیت توانا و نگهبان و روزی دهنده مَکریَة یکنوع شتر مَتیَة نام زنیست ملوخیة

طعامیکه از و دار و بی ملوحیا کرده باشند ماهیَة و مائیة حقیقه چیزی میت و مَیت مرده ممیت

میرانده باب المیم مع الثاء من المصادر مَکث درنگ کردن و انتظار کشیدن متمائ

بکسر میم اول جنبانیدن و آمیخته کردن کار مَرهَت و مَوت و مَیت نای آب زنده کردن خرما در آب

جنبانیدن و مرث بمعنی خائیدن کودک انگشت را و دار و را بدست بر کردن هم آمده است مَلث کسی الحجر

زبانی از کاری بازداشتن مَعث عیب پاک کردن در آب جنبانیدن آمیخته کردن مَث روغن و چربی

بچیزی مالیدن و آب بیرون کردن چنگ و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مَلاث استادنگاه

آب مِسیل مُونث ماده مُوَنَث زنیکه ماده زاید مُثلث سه گوشه و سه یک کرده شده و چیزیکه

پخته شده باشد چنانکه لقمان او رفته باشد و تمش مانده مجثاث چوبست از آهن که درختهای خرد خار ازان
بر کنند محراث بحاء غیر منقوطه چوب تنور آتشی ممرث مردی که صابر باشند بر دشمنی کردن با کسی مبحث کاوگاه
مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مضابث چنگالهای شیر و او جمع مضبث است میث
زمینهای هامون نرم که کوه باشد و او جمع میثاست میراث چیزی که از مرده باز مانده باشد موروث
بمیراث برده و مکث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی مکیث آرمیده ملکث اول اثری که شب
مغاث داروییست و آن پوست بیخ درختیست صحراییست مغیث و ممغوث گیاهی که آن را باران
انداخته باشد معث بکسر عین کشتی کبر بیک **باب الجیم من المصادر**
مرج و مراج آمیختن موج آشوب کردن آب و بهم در شدن گام متج آمیختن مرج بسکون راء دم گشادن
کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بچرا گذاشتن ستور مرج بفتح رخنیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج
آب از دهن انداختن معج شتاب رفتن و سردن شتر کره بر پستان مادر در شیر خوردن مجمج جماع
کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب رود پر شود ملج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مجاج بضم میم
باده و آنچه از دهن انداخته باشند مزواج زنیکه بسیار شوی کند مزعاج زنیکه بیکجا قرار نگیرد معراج
و معرج نردبان معاریج نردبانها و برفتگاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها منهاج و منهج راه راست
مناهج جمع مهلاج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مهرج اسب پر رفتار میاج
هیجان کننده و اشتریکه بوطن خود میل کند مشج و مشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته در رحم
بهم آمیخته باشد منسج چوبیکه بر آن جامه بافند و آن را کارچوب گویند و موضع دست اسب که شتالنگ باشد
متنج بفتح میم میانه گردن و شانه اسب و کارگاه جولاهی مرج بفتح جیم بزه کوتاه مدمج کرد و هموار و نورد
منسج و درهم رفته ملیاج شتر ماده نازنده مرهج بزاء منقوطه و همزه بعد از میم ثانی و تشدید جیم [illegible]
مدارج راهها و او جمع مدرجه است مضرج جامه کهنه مضاریج جمع مج دانه ایست که آن را بپارسی ماش
گویند منعرج میل کردن کاه رو و بطرف راست یا بطرف چپ مدمج کرد کردن مجلج تخته چوب که بر آن

علاج

علاجی کنند مخلاج چوبی که بآن نان رهپن کنند یعنی پهن و زبیل آهنین که با آن حلاجی کنند محضاج چوب جامه کوب
و چنگ بزرگ مغناج آنکه بسیار کرشمه و ناز کند میبختج بپارسی عربست یعنی شیره انگور پخته شده که سه
بخش رفته و یک بخش مانده باشد معلهج آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد مزج انگبین موزج
موزه مانج آنکه با آن گل بدیوار اندایند موج یعنی آب دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته و مزاج
یعنی طبیعت و سرشت هم آمده مایج شیر روشن یعنی غیر غلیظ مادم چاههای تنگ مثلوج برف زده
مثلوج الفواد فسرده دل مایج موج زننده ماج آب تلخ مغلج رستگاری یافته و فیروزی یافته مهلج
جنبانیده و برخیزانیده منزلج بتشدید لام اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد ماخ
بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرج چراگاه مریج فاسد شده و آشفته و پوشیده و آمیخته و جنبیده بیقرار
مارج آتش بیدود مخاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه با آن زمین را هموار کنند و مرد سخت خصومت
حجت گیر مفرج بفتح را کشته شده در نزدیک ده و شهر و آنکه عاقله از خویشان نداشته باشد مفرج بکسر را
مرغ بسیار فروج مرتاج قفل و هر چه در را بآن بندند مراتج راههای تنگ و قفلها مزلاج نیز کلید کرباس
در را بندند و بی کلید واکنند و زنیکه سرون او لاغر و خوشیده باشد مسمج [illegible] منسج بکسر میم و سکون سین [illegible]
خرکور یعنی خر وحشی معوج بضم عین غیر منقوطه تیز رفتار ملجوج نام طایفه ایست از ذریه نوح عم **باب المیم
مع الحاء من المصادر** مضح عیب کردن و ناموس کسی بردن منح ببخشیدن منح بباء بنقطه تحتانی عطا کردن
و عطا خواستن و خرامیدن و دست آب در چاه در دلو کردن وقتیکه آب چاه کم باشد مدح و مدیح ستودن مرح
و مراح لگد کردن مسح دست سودن بچیزی و بریدن و جماع کردن مصوح ناپدید شدن و [illegible]
ملح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن [illegible] و هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح
معنی اجیر ما خواست ملوح شور شدن مرح سخت شادی کردن متح بتاء بنقطه فوقانی از چاه آب
از دو بر بیرون کردن آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن [illegible] جامه مذح
بذال منقوطه [illegible] کوفته شدن رانها در رفتن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی بر خاک رفتن **من غیر المصادر**

ملمع اسپ و اشتر زرد و سرخ زر باشد مح بضم میم زرده تخم مرغ ماح سفیده تخم مرغ کذا فی المجمل و قیل بالعکس
یعنی المح مح بفتح میم جامه کهنه مقابح زشتیها مصالح پسندیدها مسالح گذرگاهها و ثغور جاهای
مقامح بضم میم اشتر که سر از آب بردارد و آب نخورد و برای علتی محلج چوب پنبه که بآن پنبه را
بچرخی آغشته کنند و زر کنند و ستاره ایست مجدوح چون بصه کردن مباح حلال کرده مرباح آنچه
سخت آواز باشد مرتاح چوبیکه در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند مسطح بکسر میم ستون خیمه و
سنگ هموار مسطح بفتح میم موضعی که خرما باکند م بران افشانند تا خشک شود ملاقح اشتران آبستن
وزنان که بچه در شکم دارند واحد جمع ملقح است و بمعنی اول جمع ملقحه است ملاقیح بچها که در شکم مادران باشند واحد جمع
ملقوحه است مطاوح دور و جاهای هلاک و جاهای اندخس منیح چوب قمار که آنرا نصیب باشد مسیح
بتشدید حا اسب تیز رفتار مسیح دوست و از بن بمعنی عیسی مر را مسیح گویند و گرد و بکاه و بریده و پاره نقره
و نقره بی سکه و عرق و دروغ گو و از بمعنی اجیر است که دجال را مسیح گویند و آنکه او را یک چشم و ابرو باشد مسوح
دارو میست که بچیزی مالند مسیاح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مسایح جمع مسیاح کانهای
و نقره پارها و کلالهای موی و او جمع مسیح است مناح جاهای پروانه عرق مفلح رستگاری یافته و فیروزی
یافته محاح بتشدید حا اول دروغ گو و مر دروغ بازی زننده مسامح بخشنده کان مسح پلاس گرم
و ستر اندازند مسوح جمع ملواح چارپای نزار و تشنه شونده و مرغیکه در دام بندد برای صید مرغ دیگر ملطاح
پالان شتر که دوش شتر را گیرد مقناح چوب سرکج مانند چوگان مجادح روشنیهای آسمان معرطح
بن مرضاح بضاد منقوطه سنگی که بآن استه خرما را شکنند مستراح متوضی و آسایشگاه ماتح متوح
بتا آنکه از چاه آب برکشد و متوح بمعنی دور هم آمده است مناح بخشنده بد ما تشب دراز و روز دراز را متح گویند
مطرح انداختگاه مطارح جمع مادح و مداح ستاینده ممدوح ستوده ممراح
سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مروح اسب سخت نشاط کننده و کمان جنبد که تیر نیک برد مرح و
مرح سخت شادی خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که بآن صباح شراب کنند و شتر ماده که صباح چرید

تا چون

تا چون روز شود بچرا رود مصابیح جمع مصبح آنکه در صباح شرب کند ملح نمک و پیه و ستور و شتر در طعام
مالح ستور ملاح بتشدید لام کشتیبان ملاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بضم میم و تشدید لام
بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاه ستور هم باشد ملح بفتح لام عیب که در زانوی اسب پیدا شود ملیح نمکین
و خوش آینده ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح جمع متندح فراخی جای فرخ
منادح جایها مسوح و ممانح و مجالح شتر ماده که در زمستان شیر دهد مانح بخشنده مفراح
مرد سخت شادی و عشرت کننده و خرمی کننده مسفوح ریخته شده مزحزح دور کننده مزحزح دور کرده شده
منقح پاک کرده شده منقح پاک کننده متضح بصاد غیر منقوطه و حاء

باب المیم مع الخاء من المصادر

ملخ سخت رفتن و کردن کشتی کردن بسیار و گزاف و باطل رفتن مضخ بودن و گشتن و گردیدن مسخ
از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مرخ مالیدن متخ بزرگ شدن

من غیر المصادر

ملاخ جا
و کردن کش ملیخ گوشت بی لذة مسیخ گوشت بی مزه و هرچه بی مزه باشد و مردی بی نمک یعنی آنکه در وی ملاحت نباشد
مطبخ جای خورش پختن مطبوخ پخته مضرخ بعرناد رسنده مسلوخ پوست مار که نهاده باشد و پوست جرح
افتاده باشد و درخت خرمای که خرمای آن سبز بوده و نارسیده فرو ریزد مؤرخ تاریخ خبری پیدا کننده مؤرخ
وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بآن موی برکنند منفخ و منفاخ دم آهنگران مرخ نام درختی است
و چوب شیپی از آن و چوب که بهم برمالند تا آتش از آن بیرون آید و آنرا زنده هم گویند و چوب پایین را عفار
گویند و زند هم گویند مروخ مالیده و داروی که بجایی مالند مریخ تیر دراز که آنرا چهار پر باشد و در دستور گوید
مریخ تیر نشانه است و ستاره هم باشد که آنرا بپارسی بهرام گویند مشایخ پیران و او جمع شیخ است مخ و
ماخ و دماغ و مغز استخوان خالص هر چیزی

باب المیم مع الدال من المصادر

مرد
بتشدید دال گردانیدن و بازگردانیدن دور کردن و قبول کردن و بازگشتن مرود عادت کردن بر ام بودن بر چیزی
مرد دارو بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی نرم کردن مرد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد
در گذشتن مردود گردانیده و بازگردانیده و دور کرده و قبول کرده و این مصدرست و بر منقول مسد

تشدید دال کشیدن و گستردن و مدد کسی شدن و افزون کردن و افزون شدن آب و در گمراهی فرو گذاشتن و آب آرد
افشانده بشتر دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مَصّ
مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مَکود استادن مَحید برگردیدن از او جوشت و غیر مصدر هم آمده
میعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم آمده است مَید خرامیدن و خوردنی آوردن از جایی برای کسی
یا برای عیال و بر زمین گردیدن و حرکه کردن و میل کردن و از معنی اخیرست قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم
یعنی کراهة ان تمید بکم ای تمیل بکم او للا تمید بکم کذا فی الکشاف مَکد کشرانیدن مَسد بیک تافتن ریسمان و
توی جلفت کردانیدن ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مَجد بزرگوار شدن
و بر علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بهر کسی به بزرگواری مَجود بسیار بودن و نیک شدن اشتر
مَجلود چپ شدن و این مصدریست بوزن مفعول مَقعَد نشستن و او غیر مصدر هم آمده مَعد رفتن و
ربودن مَغد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن و موی سفید بر آمدن
و مکیدن من غیر الملت مَولود زاییده شده و تاریخ وقت زاییدن کسی مَولِد جای زاییدن میلاد
وقت زاییده شدن مِداد سیاهی که بدان کتابت کنند مَکد چیزهای شوم و او جمع انگشت مُلتَحَد پناه
مَدید کشیده و طعامی از آب و آرد که بشتر دهند مَواد ماده‌ها مُد پیمانه‌ای که آن مقدار یک رطل و
ثلث رطل است که چهار یک صاع است مُوَحَّد یگانه مَحتِد اصل مَورِد راه آب چند نگاه و جای شدن
و فرود آمدن نگاه مَوارد جمع مُعلَند را ه مُعلَندَد چاره گریز و چیز سطبر و محکم مُنَدِّد پرده درنده و
عیب کننده و شهرت دهنده مِقلَد و مِقلاد و مِقلید کلید مَقالید جمع و ضاقت علیه المقالید
یعنی کار بر او بسته شده و مُقلَد پیرو مَحامِد ستاییها و خصلتهای نیک این جمع محمدت محمَّد ستوده
محمود ستوده و نام بطو فلی است مُرتَد سرتر در نده مَقعَد نشستگاه و بر بسیار نشستن که
بر جلفه و درهم اطلاق کنند مَقاعِد جمع مَعقَد بندگاه مَعاقِد جمع مَرشَد راه راست مَراشِد جمع
مِعضَد بازوبند و آنچه با آن درخت برند مِعضاد آنچه با آن درخت برند مِرفَد بکسر میم قدح بزرگ و چیزی که

زن

زن لاغر سرون بر سرون بند و تا زرک نماید مَرافِد جمع مِرفَد گوسفندی که در تابستان و زمستان شیر دهد
مُعَجرَد برهنه مِرکَد بکسر میم میل یا تیر چرخ و آهن لجام مِعاد چوب ستور آتون و سیخ مِغوَد آنکه
بر او روی رسیده باشد مَاد گیاه نرم و نازک مُکلَندِد سخت مِصیَد آنچه با آن شکار کنند مِبرَد
مِعقَد رسنی که در لجام یا در مهار بندند و آن بالنک باشد مِبرَد سوهان مِحصَد داس که آن را زبان کیل
داره گویند مُحصَد بضم میم استوار مَحقود محذوم مَحفِد اصل مِصراد آنکه طاقت سرما ندارد مِحفَد
بکسر میم قدحی که با آن غله پیمایند مِذوَد بذال منقوطه بعد از میم زبان مُرمَدّ بحل با کس و جامه کم بها مِقعَد
مرد لنگ و پستان دختر که نو پدید شده باشد مِصلاد شتر ماده بسیار گریزنده مَطاوِد جاهای هلاکت
و جاهای اندوختن چیزی مِطرَد تیر و نیزه کوتاهی که بر وحوش اندازند مِغداد مرد پر غضب مِلکَد چیزی که
آن چیز را کوبند مَرصَد چشم داشتگاه مَراصِد جمع مِرصاد راه مُنسید ... بیگ کرده مَدَد
یاری یاوری مَردود باز داشته شده و بازگردانیده شده مُمتاد آنکه از عطا خواسته باشند مَهد
گهواره و زن و جوی را هم گویند کنایه مِهاد بستر و بمعنی بساط و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا
مُهَنَّد نام زنی مَجید و ماجِد بزرگوار مَجدود نیکبخت مُمَرَّد ساده و هموار و بلند مرادکرن
مَرید سخت سرکشی کننده و بسیار از حد درگذرنده مَناکِد مردم بی خیر و کم خیر میعاد و موعِد و
وعده و وعدگاه مَعاد بازگشتگاه و عالم آخرت مُقتَصِد میانه رونده و میانگی نگهدارنده مَفقود
نایافت کرده شده مَنضود بر هم نهاده مُتَناسِد مردد لبر ماسد شیر مَکبود آنکه درد جگر دارد
مَمعود آنکه درد معده دارد مُستَوبِد بد حال مُوَیِّد بوزن ... کار بزرگ و سختی مَرَبَد ...
مَد کشش و آب سیل مَدّ النهار چاشتگاه بلند مَدّ البصر مقدار رسیدنگاه بینایی چشم مُحتَد ...
تشدید دال چاره گریز مَسجِد سجده‌گاه مَساجِد جمع مَعهَد عهدگاه و منزل ... معمود
قرار کرده شده و ... مُحبِد کردنگاه مَقَدّ بتشدید دال زمین هموار و بیابان ...
مُنعَقِد ... مُرَدِّد بتشدید دال گوسفند که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن و غضبناک ...

و دریای پر موج مَرِد میوه تازه درخت اراک مَرایِل خرمایی که بسیار آمیخته شده باشد و شخص سرکش و در جمله …
مُراد خواسته شده و نام شخصی مُرایِد خواهنده مُرد امردان مارِد از حد در گذرنده و سرکشی کننده و نام …
مُشَیَّد بنای بلند کرده و دراز کرده مَخضُود بریده شده و چوب دو تو کرده شده و درخت پاک کرده شده از خار
مَشهُود آنچه برو گواه شوند و روز عرفه مَعبُود آنکه او را پرستند مُتَمَهِّد حاضر شده نگاه مردم مَصاد
سر کوه مَعَد بعین غیر منقوطه تازه و سطبر و شتاب رو جهت مَعَدّ بفتح عین و تشدید دال گوشت زیر شانه
و زندگانی درشت و دشوار یعنی زندگانی فقیرانه و نام شخصی هم باشد و جای پای سوار مَغَد بغین منقوطه …
و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و کنده میانی اسب که برای بر کندن موی پیدا شده باشد مُنفَرِد تنها
مد دو دهنده مُعِد آماده کننده مُعَدّ آماده کرده مَزاید زیادتی و زیاده کرده شده مِزوَد توشه دان
راه کند مَزاوِد جمع مَزاید و مَزاد جنگها و این هر دو جمع مزاد اند مِساد و مِساد خیک
خیک عسل مَسَد رشته درخت خرما و ریسمان کقوله تعالی حَبلٌ مِن مَسَد و مسد ریسمان برگ درخت خرما و ریسمان
پشم شتر و ریسمانیکه از پشم بافته باشند مِسرَد سوزن کفشگران و سراجان مُسنَد پشت بار داده شده
مِسنَد تکیه گاه مَسانِد جمع مِضراد آنکه روز سرما … و حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله حمیر نویسند مُسنَد
بسند به نون و بواو برافراشته مُتَحَدِّد و مُتَخَذِّد بخاء منقوطه لاغر مِرباد بکسر میم … گاه خرما
و داشتن گاه چاره و امرد تشبیه دال بار گشتن گاه **باب الميم مع الدال من المصادر**
مَلذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب دست خود را در دویدن من غیر المصادر مَقَذ قفای سر
مرد بجره کرده شده مُقَذَّذ زینت کرده و مرد سبک بیت مُعَوِّذ تعویذ فروش مَنبوذ انداخته
و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند مُنذ و مُذ ابتدای زمان مَلاذ و مَعاذ پناه گاه مَلاوِذ
جمع ملاذ بلام دروغ گوی مُطرَمِذ آنکه گوید و نکند مَجذُوذ بریده شده مِشحَذ سنگی که بدان کارد
تیغ تیز کنند مِشوَذ دستار مَشاوِذ جمع و در حدیث آمده است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ و التساخین
باب الميم مع الراء من المصادر مَخر و مُخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب

در زمین

در زمین روان کردن و شکافتن آب بسینه او در دستور بمعنی کشتی راندن هم آمده مَطَر باریدن باران … و باریدن
و او لازم و متعدی آمده مُطُور شتاب رفتن مَکر بگالیدن موی را رنگ کردن و فریب کردن مَجر …
چیزی بچه که در شکم چارپا باشد مَجَر تشنه شدن و گرانبار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم باشد مَجَر تشنه شدن
مَتخَر افسوس داشتن مَور گردیدن و آشوب کردن آب مُضُور ترش شدن شیر مهر آن و گریدن سر از تبی
و ترشی ز بار را مَغر شتاب رفتن مَقر کردن چیزی را کوفتن مَقَر بفتح قاف سخت تلخ شدن مُرور و مَرّ
بگذشتن مَکر … میان کردن و استاده کردن زیرک کردن کار مَسیر رفتن مَیار دشمنی کردن و باز آوردن
مَیر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن مَذَر بفتح ذال گنده شدن و تباه شدن
مَعَر رنگ موی شدن و ریزیده شدن موی مَنثر بر بودن چیزی و کشیدن پیمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم آمده است
مَکر … زمین و حوض بگل مَزر چشیدن مَبیر … مَیسُور آسان شدن آن مصدرست بوزن مفعول
مَعسُور دشوار شدن این مصدرست بوزن مفعول و این از لغات شاذه است و غیر مصدر هم آمده بمعنی عسر که ضد …
سبب است مَقِر … و چشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن مَصیر گشتن من غیر المصادر
مُتَأخَّر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مَکوُر … کرده شده مِحوَر … چرخ که بران گردد
دو چیکه آن چنبر تار … کنند و آنرا بزبان بعضی عجم … گویند مُحَمَّر … پالان … مُصَکَّر … گاه
میمار و میمَر سخت … گوی و بسیار گوی مُطِر … در غیر محل مَشکُور پسندیده و آزاد … کرده
و ستوده و ثواب داده مُعَصفَر گل کاجیره … بر … مِیثَر … جمع
مَیاثِر بفتح میم و کسر هم … سخت مِیزر شلوار و فوطه و لنگوته مَکاکیر … جمع …
مِذکار مرد یکه … همیشه از ایشان اولاد نر حاصل شود و زنیکه همیشه نر زاید ماده مُحَرَّر … نوشته و آزاد
مُحَرَّر … و آزاد کرده شده مِنقار نک مرغ و … آنچه بآن نجار چیزی را سوراخ کند مِنسَر نک
مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از صد تا دویست باشد … مَناسیر جمع مِزهَر عود که بدی نوازند
مَقابِر گورستان مَقابِر جمع مقبره … هم آمده مَحاجِر … نگاهها مِسعَر … آن آتش افروزند

وبرانگیخته شده جنگ و جز آن از مثار سیلی که بکرت جهت فرو برند تا فرو آید باشد محتضر نجلی حاضی کسی که غایب
بیکی بادکنند و باز منگاه آب محضیر اسب بسیار دونده مستوار بشین منقوطه مبدال اول جاریا
معار غاری که در کوه باشد مستطیر پراکنده و فاش شده و آشکار شده مسمم سخت مشم سهند
مزمجر سخت غضب مشمخر کوه بلند موجز بوزن مومن نیاز اسم مواخر از آنجا کار از آب
وشکافنده کان آب کقوله تعالی وتری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء وتتواق فی الماء واوجه ماخره است
من مخرت السفینه اذا جرت و شقت الماء مفجر کا کر مخعر در متحر بفتح میم درستان متنجر بکسر
چو بکه جامه بر آن اندازند مشاجر چوبهای موج مستقر نام قلعه ایست در بحرین مستقرات بر مصاد
آنکه سینه او در وی رسیده باشد مصک بر هم دانسته و بیز در شده و جز سخت سینه محرات کسیا
وغل محجود حرام کرده مجز بفتح میم وکسر جیم بوستان و کوشته جیم کواز بعات سکشف شده باشد محجر بفتح جیم
حرام وکرد اکرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محجر بکسر را منقوطه کستر کاه اشتر مجاز در جمع کقول
النبی مرابکم و هذه المجازر فان لها ضراوه کضراوه الخمر مسجود دور کرده شده مسجود له سجده شده
و ناحق و بیهوده کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا اشتر بغر که سر او را بر پای بسته باشند مصطار
مسطار بسین و صاد اول وضم میم تانی شراب نو مسطور نوشته مصیطر و مسیطر گماشته شده
مستر جایی که در جهای بی جو داول باشد مدخر بدال منقوطه آنکه دست بر فرج ستر کند تا بچه او بزاید
مکمر بفتح میم دوم باکوش وکرد اکرد دوش ماحول آن مجمر و مجمر آنچه جمره آتش بر او کنند و دار وی خوشبو
در آن کنند تا بوی خوش کند معتاد دهک مشعر نشانه حج و جایی از جو مشاعر جمع مشعر الحرام
گرد کعبه مبارک است یعنی مشعر محترم مواتر و میاثر زین پوشها و بهادیح میثره اند و میاثر جایهای نرم که بنشیند
وبعضی عجم برای نشستن گاه خود ساخته بوده اند معسکر لشکرگاه معسکر بکسر کاف لشکرکش مظفر
پیروزی یافته و داده منکر ناشایسته و ناشناخته منکر بکسر کاف مسلم نداده شده و باور ندارنده
مغفر جامه درشت زشت بافته مقدار اندازه معسر و مقتر درویش موسر توانگر محتظر حظیره

محتظر

محتظر بکسر ظا حظیره کننده قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح وکسر ظا خوانده اند محسر آزموده کار محسور درمانده
کرده شده و مانده کرده شده مبصر بیننده مراهر نام شخصی مرتد پیمان و یکبار مراسر جمع مرنام قبیله
هم باشد از قبایل بنی سبا مرمر سنگ رخام مرمر نیز نام شخصی و نام دارویی مرسر بسکون را محل امر است
یعنی بفرما مراسر صفر مرسر بسکون را محل امر است یعنی بفرما مکر مکا مینی محکم بضم میم کره اسب و
استخوانیکه در بالای سینه اسب باشد مهاد جمع مهد بفتح ما اسب کرمانی باده و او جمع مهره باشد
مهمر اسب کره دار ماهر استاد تمام موز خاکی که آن را باد بر سیدار و بکردانند مور راه موج آب
ماتر گذرنده ممرو در گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد مفخر نازشگاه مفاخر جمع
مسخنفر شتاب کننده و شهر کشاده مضطر بیچاره شده معفر زنی که پشت اسپ ریش کند
هلاک کرده شده مستمر استوار و روان همه را فرارسنده و بدین معنی احرست قوله تعالی فی یوم نحس مستمر
منتشر پراکنده مزمار نایی که می نوازند مزامیر جمع مکبود آسان معسور دشوار مکبود
ومعسور هر دو صفه نسبه اند بوزن مفعول و بدین معنی هم از لغات شاذه اند مستثار آنکه با او مشورت کنند
مستکبر فربه و آنکه با کسی مشوره کنند و اشتر [illegible] آبستن را از غیر آبستن دانند منقعر از بن برکنده شده
معشر گروه معاشر جمع مسخر آنکه اشتر سخت راند و سنگ کم کرده متبرقا میجار دائم
بازیست معیار آنچه راست کردن ترازو و کیل و جز او مثار و مثار کنند مستور
چو بکه بدستار عس باشد منشار و میشار و میئزار معذار پرده و پوشش معاذیر
جمع کقوله تعالی ولو القی معاذیره ای ارخی ستوره مکثار بسیار گوی ممطر باران بارنده ممطر
جامه باران ماصر تیر ترش زبان کرنده منبر جای بلند که بر جا وعظ و خطیب وعظ خطبه گوید مقر
گریزگاه مستقر قرارگاه مستور پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشاننده کقوله تعالی
حجابا مستورا ای ساترا وکقوله تعالی کان وعده ماتیا ای آتیا کذا فی الصحاح و مناید که مستور اینجا هم پوشانیده باشد
تقدیر مستور [illegible] و مانی بمعنی آورده شده باشد تعذر یا بیاه هر چه عزم و قصد و ریسمان بارکنی راز مراسر جمع

معمور آبادان کرده شده مسجور پر کرده شده و تابانیده و گرم کرده شده مغفر خود معصر دختر که
اول ابتدای بلوغ حیض باشد معر مرد اندک موی و مرد ریزنده موی معر بفتحتین تلخ و داروی صبر را هم گویند مکاکر
به مکال و مکحال بفتحتین به مکال مکر به مکال گل سرخ یعنی طین احمر و بمعنی درخت مکور جمع است مکر ممکر
آنکه او را فریفته شود در سر چیزی و زبان رسانیده شود معتر آنکه او را از کسی چیزی خواستن پیش آمده باشد و از کسی چیزی گیرد کقوله تعالی
واطعموا القانع والمعتر منقر بضم میم و قاف چاه تنگ سر منقر بکسر میم و فتح قاف کلنگ که بآن سنگ
سوراخ کنند مستمعق مصمعق روز بغایت گرم ماءمور فرموده شده معزور فریفته شده متعور
خوار کرده شده و فرو شکسته شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدغمر پنهان کرده شده
ماخور میکده ای شراب فروشند و مجلس فاسقان مکاکر گل و کلوخ و شهرها و بمعنی سیوم جمع مدره است
مزر مرد احمق و شراب که از سهاست آنکه از جو سازند مزر بر قوم مزاد رباتگاه مزر تخت ال مصر
شهر و حد چیزی و حاجز بین الشیئین مصور جمع مصر بفتح میم اندک شیر ماده نام مرتب که بجانب
نخیل و ... ماصر حیوان اندک شیر مصفار دو رنگه مصیر بازگردیدگاه و رود ... مطیر رشته بنا که
برای طرح عمارت دارند مصور ز ماده ای شیر و شتر ماده که شیر او با سختی و اندک اندک بیرون آید مطره
میدان ابر باران مطیر باران بارنده مستمطر بفتح طا موضع تگار مستمطر جوینده خیر مقر و مستقر
آرام گرفتگاه مقر اقرار کننده مآثر کارهای نیک و آن جمع مأثره است منظر دیدگاه مزعفر بزعفران رنگ
کرده شده و بشیر درنده کلگون مشعار چوبیکه بآن آتش برافروزند مسمار میخ و ناخن مسامیر جمع مسمار
آنکه برنشکر خورد یعنی بر شرب حرام خورد مسعر بینه مانش از پوست منخر بفتح و کسر میم و کسر خا و منخور
بضم میم و خا سوراخ بینی مائر فایده دهنده و آنکه طعام را بی عیالان از جای آرد میار جمع میر مادر مضمار
میدان و اسپ میان باریک و جاییکه حیوانات را دوان اندازند و فربه سازند و آن مقدار وقت که حیوانات را دران
فربه سازند هم مضمار گویند مختبر آزمایشگاه مبرور مرد پذیرفته و طاعت نیکویی کرده مقذور در نم آلوده
آنکه مردم از و اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور گرم مزاج ممحر سیر ... ترش چیز تلخ [red] باب المیم

مع الزا

[red] مع الزا من المصادر معز سخت شدن ... مز مکیدن میز جدا کردن [red] من غیر المصادر مز ... گلال
گرفتن و بریان و حرا ... مرعز موی حریر که در شیب موی بز رگ بز باشد معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه
معاوز جمع معوز بکسر واو و ضم میم درویش موعز اشاره کرده شده موعز اشاره کننده موجز
کوتاه کرده شده معزز جمله کرده ... مفرز جدا کننده مفرز جدا کرده ماعز بز دوست
معاز بتشدید ... معز بز و بزان یعنی اخیر جمع ماعز است همچو رکب که جمع راکب است معز هم جمع
ماعز است ملز مرد سخت خصومت مبارز ... میزاب ناوه آب ریزان مزار زیارت کرده شده ... مفاز
جای رستگاری و جای هلاکت و او از لغات الاضداد است مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد
ماوحز جاهای تنگ مجز آلت درودن یعنی داس مهز بکسر میم افزونی مآذ ذبابه کاه مهز بضم میم ترش ...
یعنی سخت ... مهمز و مهماز آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه بندند برای راندن اسپ مهامز جمع مغمز
... مغامز جمع مغمز ممتاز و متمیز از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه نیک را از بد جدا کند
مرکز جای میانه چیزی مغموز ... معجاز ... متارذ ... [red] باب
[red] المیم مع السین من المصادر مس بسودن و دیوانگی یافتن مسیس بسودن ... مساس بهم بسودن و جماع کردن
ماس ... مکس و مکیس ... بیع و جمع کردن خراج و خراج گرفتن و باج گرفتن منیس ...
مرس دست مالیدن ... آب ... مراس ...
و از کاری ... مرس بفتح ... ریسمان ... سخت کار ...
مسوس ... معس ... معس ...
مقس بفتح قاف ... ملس ... ملس بفتح لام آهسته رفتن ...
کقوله ... [red] من غیر المصادر ممسوس دیوانه مسوس ...
... ماکس ... مکس ...
نام خریت معوس ... مهراس سنگ

میان کاواک کرده وچیزی که بند واستوار سخت مَتارِس جمع مُتَفَوِّس کامذار مِنداس زن چپ مُقَرنَس
عمارتیکه آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن مینی کوه است وهمان نقش را هم مقرنس کوبند مِقیاس
اندازه مَرمَریس سختی وحادثه سخت وچیز ساده مَناس بوزن مال مردچپ وسبک مَرتَق ریسمان مَعطَش
مینی مِدعاس راه مِدعَس نیزه مَداعِس جمع مُدَعَّس تشدید دال کلمه آتش ونور مِرداس
سنگی که بجاه اندازند تا دانسته شود که آب در وست یا نه مِرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند وبجاه فرو
تا آب را باز یابند که چه قدرست مَنحُوس نامبارک وبدبخت مَنخُوس بخاء منقوطه اشتر کرکین مَنهُوس کم
اندک گوشت مَغفُوس کودک نوزاده ناف نبریده مَرِس مرد دلیر سخت درمان چیزی کند مَغنَس جرب
بر بهاء من الله سنو ومال بسیار من الصحاح مَجلِس جای نشستن مَجالِس جمع مُؤنِس همدم وآرام دهنده
مُتَغَطرِس بغین منقوطه ستمکار کردن کش مُستاس عوض خواسته وعطا خواسته مَنگُوس نگونسار
مَجُوس پرستندگان آفتاب وماه یعنی گبران واو جمع مجوسی است مَعاس لبر مَکبِس جمی است مابین
مِلدَس ومَلطَس ومِلطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما خرد کنند واستوار سخت جماع مَلادِس
ومَلاطِس جمع مُهَندِس اندازه کننده مَحرُوس نگه داشته مَنامِس آگنه جای سرراز باشد
مُغَنطِیس ومِغناطِیس سنگ آهن ربا واین معرب مَکرُوس ومُنَدرِس ناپدید وجای کهنه شده
مَدارِس جاهای درس گفتن **باب المیم مع الشین من المصادر** مَتش بعضی تیر شتر دوشیدن وبعضی
دوپستان او گذاشتن وسر استخوان هم خاییدن وگرفتن چیزی که بعد اخری اوست در چیزی درشت مالیدن تا چرک
از او برود وبچیزی دست مالیدن تا پاک شود وهمان چیز وچیزی در آب جنبانیدن مَکَش کم گوشت شدن دست
ونرم پی شدن دست مَحش سوزانیدن مَکش بعضی شیر دوشیدن وبعضی را گذاشتن وبعضی خبر گفتن وبعضی
از آن نهان داشتن وآمیختن چیزی بچیزی مَرَش نگافتن پوست باخن وخراشیدن مَعاش ومَعِیش
زندگانی کردن **من غیر المصادر** مُتاش بضم میم زمین نرم وسست طبیعت وسرهای استخوانهای نرم کر توان خاییدن مُمَشمَش
رزه آلو ماش دانه ایست معروف کرده است کنند مَرزَنجُوش در روییت مَنفُوش وچیده کقوله تعالی

کالعهن المنفوش مِنقاش ومِنتاش آنچه بآن موی از روی برکنند مِحَش کسر میم آسیابیست که بدست کردانند
مَعایِش اسباب زندگانی واو جمع معیشه است مَعاش ومَعِیش آنچه بآن زندگی کنند ونیز مصدر هم آمده
ومعاش اینرا اسم گویند مَدهُوش حیران گرده شده مُحاش بضم میم سوخته شده مَحاش بفتح میم جنت
مَحاش تبدیل شین جمع محشه است یعنی وبر با مَحَش خشیش اند وانچه خشیش را بآن میبرند وآهن چیزی که
آتش را بآن بهم برآرند ومرد شجاع که در جنگ آرنده لشکر باشد مَرعَش نوعیست از کبوتر مِکشاش شتر آواز
کننده که تو با آواز در آمده باشد مَردَقُوش وبعضی گویند زعفران هم باشد مَشاوِش ال حرام مُشمَش
استخوان برآمده مَشُوش ودستار چه مُستَوحِش رمنده مَرِش کسی که گسسته ورفته باشد ونیز واسطه
بسیار میباران مَفرَش جامه خواب افکندن مَفارِش جمع گرگ المَفارِش الکمه بازبان بزرگ او زبرو کند
باب المیم مع الصاد من المصادر مَوص شستن مَحِیص کریزیدن از چیزی اجوفت وغیر
مصدر هم آمده مَحَص سخت دویدن وپاک وخالص کردانیدن زر بگداز مَلَص لغزانیدن چیزی چنانکه بدر
ماند مَعنَص کر دیدن از چیزی او غیر مصدر هم آمده مَصّ مکیدن مَرَص خراشیدن بسوراخ کردن پوست
باخن مَعَص رگ وپی پا درهم پیچیده شدن چنانکه پا بدر آید وطرد کام نهاده رفتن مانند مقید مَناص
گریختن وواپس ایستادن کقوله تعالی ولات حین مناص مَغَص درد کردن روده وپیچش کردن آن **من غیر المصادر**
مَقصُوص مرغ بال بریده ودر حین طیران شتاب مَخلِص دوستی با مَصُوص نوعیست از طعام
مُصامِص اسپی که در ترکیب مفاصل او سخت باشد مِقراض ومِفراض مقراض نقره بر مَنمَص
مِنماص منقاش که بآن موی برکنند مُتَعَقِّص بجای پیچیده از مَناقِص جمع مِقنَص رسنی که بآن بر دو
دستاس را بندند در وقت دوشیدن مِعقَص مقراض مِقلاص شتر که در تابستان فربه باشد
مَعقَص شتران نیک پسندیده مَناص ومَباص گریزگاه مُلَخَّص بیان کرده شده مَصاص
اصل خالص چیزی ونام گیاهیست مَحَص ریسمان محکم از ده کمان مَقنَص شکارگاه مَفرَص بارها
کرده شده وبرای خود داشته شده مَحِیص گریزگاه وپناه کاه واستوار سخت ومحکم مَحُوص محکم مُمَحَّص

داند بریان کرده مَرصوص استوار برآورده شده باب المیم مع الضاد من المضموم مَخاض درد
زاییدن پیدا کردن مَخض جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مَرَض بیمار شدن و سست شدن چشم از کرشمه‌سازی
مَعض سخت خشم گرفتن مَضیض مَضَض سوخته شدن درد مصیبت و الم مَحض دوستی خالص و شیر
خالص بی آب و کسی را دون مَحیض بی نماز شدن زن حیض آمدن زن محیض من غیر المضموم مَریض بیمار مراض که
بر بیمار شود مَضّ بفتح ضاد مشدده یعنی اقرار بچیزی کرد و او اسم مض است یا ماضی بکسر الفا بغیر فایز مَبغوض دشمن
داشته مَحض صرف خالص چیزی و شیر خالص که در و آب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص مَعرَض
بفتح میم و کسر را هنگام آشکاره تر مَعروض بغین منقوطه آب بی باران مِعراض بعین غیر منقوطه تیر بی پر مِعرَض
پیدا شده نگاه و جامه که در و جلوه دهند کنیزک را و برمردم عرض کنند مَعاریض سخنهای کنایه و پوشیده یعنی غیر صریح
مِرحاض چیزی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و آبی که بآن چیزی شویند مَراحیض جمع مَراقض مجاری
دریاها مِقراض جامه بُر مَقاریض جمع مَخض مَمخوض دوغ مَخض مِمخاض ظرفی که ماست در
کنند و جنبانند تا دوغ بگیرند مَخاض در زاییدن و شتران آبستن و بدین معنی این جمعی که از وی واحد نیاید است و بمعنی
گذرگاههای آب هم آمده است و بدین معنی جمع مخاضه است و ابن خلف به خیج و بچه شتر که یکساله باشد و پا در دوم سال
نهاده او را ابن مخاض گویند مَخاوض گذرگاههای آب رود و او نیز جمع مخاضه است ماخض آبستنی که درد زه داشته باشد
مُخَّض تشدید ضاد جمع ماخض مَابِض خم زانو و مرفق دست مَآبض جمع مَضَض مصیبت مَضّ شدن
ضاد کرم یعنی جاز مِیض بکسر ضاد و کلمه نفی است یعنی لا مُجهِض شتری که بچه ساقط کند مِجهاض شتر ماده که
همیشه بچه ساقط کند مِخوَض چوب آب آشوب مَقبِض دسته چیزی مَغمَض زمین هامون مَغامض
جمع مُستَفیض فراخ و بسیار و جوینده خیر و فاش شده از خبر و جز آن مَفوَض و آلت ستیزه مُفَوَّض آنکه
کار بکسی بگذارد مِنبَض آلت زدن مَنابض جمع مِحبَض آلت زدن مَحبِض بفتح میم چوبی که با کمان حلاجی
کهن باشد مِنفَض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و جمعی رشته گویند مَهیض استخوان که بعد از
درستی شکسته باشد باب المیم مع الطاء من المضموم مَرط موی از تن برکندن مَشط استر منقوط

شن

شانه کردن موی مَسط فرو ریزانیدن چیزی از جای دست بیرون آوردن منی از فرج ماده یان مَسقَط نهادن مَلط
بسکون لام بگل ملاط بر آوردن دیوار مَطّ کشیدن مِیلاط و مَیط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن
و بازداشتن مَخط کشیدن و بیرون کردن تیر از چیزی و آب منی بر انداختن مَعَط ریخته موی شدن مَعط
بسکون عین غیر منقوطه کشیدن مَغط بسکون غین منقوطه کشیدن مَقوط لاغر شدن مَقط زمین زدن
گوی و تیل آن تا برجهد و کوفته شود من غیر المضموم مَنوط بچیزی آویخته شده مَربوط بچیزی وابسته شده مَطالِط
پاچالهای چاروایان که در زمین واقع شود و آبها که بگل آمیخته باشند و او جمع مطیطه است مِشرط و مِشرط
نیشتر و بآن عضو را تیغ زنند و نشتر افگنند مِلطاط کنار دریا و کنار رودخانه و آسیای عصاران و نگاه که
در میان سر استر باشند و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مِخرَط گوسفند یا شتر که عادت او باشد که از پستان
او شیر پاره پاره افتد و هر که سر سال و پوست انداز مَخاریط جمع مِلیط بی موی بچه که در شکم باشد
مَخروط خراشیده و پوست واکرده و مرد دراز رو مَخروط اللحیه مخروط الوجه دراز روی مُخرِط
گوسفند یا شتر که از پستان او شیر پاره پاره افتد و سطه عارض شده از علت خرط مَسقِط بکسر قاف افتادن گاه
مَسقِط الرأس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مُسعُط ظرفی که سعوط در وی کنند مُضَرعِط شده
سطبر و مرد خشمناک ماسِط آب شور و نام گیاهی شور تلخ مُشط بسکون شین منقوطه و ضم میم شانه که بر گرفته
و استخوان شانه و استخوان پشت پای و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب هم گویند مِخیط سوزن مُخاط
آب بینی مُتَفارِط پیش رو مُسقِط اندازه و خطا کننده در سخن و در کتابت مَساقِط ساعهای ... و او جمع
سقط است علی غیر قیاس مُتَخَمِّط متکبر و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده مِرط شلوار بی تنبان و شلوار بی
مُرُوط جمع مارُوط و باعث کرده شده بجوب آمرطی مُرط بضم میم و را تیر بی پر مِراط جمع مرط
بسکون را تیرهای بی پر و مرد کم ریش و دزدان او جمع امرط است مَسیط آب تیره که در حوضها و آبگیرها بماند باشد
مُسمَّط آنچه بدوال زین آویخته شده و سوالی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعر که مرتب آن بر یک قافیه با
زیاده از آن باشد مُخطَّط جوانیکه موی پیش بر آورده باشد و آنچه در و خطها باشد مِخَط و مِخطاط چوب که بآن

مَطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مُعَط بعین غیر منقوط موی ریخته و گرگان موی ریخته و دزدان و جمع معطات
ماقوط کشتی مَاقِط بسکون همزه بوزن فاعل فال گیری که بسنگ ریزه فال گیرد و شتر بر پای استاده که برخاستن
نتواند از غایت لاغری مِلاط دندانه کلید مَسالیط جمع مِسلاط کفگیر مِقاط رسن سخت تافته
مَلِط دزد و آنکه نسب او را ندانند مِلاط بکسر میم پهلو و گلی که با آن خشت و سنگ بر دیوار بر نهند ابناء مِلاط
بره و بازوی شتر را گویند میاط سخن کما یقال وقع القوم فی میاط ای فی شدة مَلطوط سبو که بر روی
در افتاده باشد مِشیاط شتر که زود فربه شود مَشایط جمع **باب المیم مع الظاء من**
المصادر مَشظ خار در دست رفتن مِظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است **من غیر المصادر** مَحفوظ
نگاه داشته و یاد داشته مَحظوظ بهره مند و صاحب بخت و دولت مَلفوظ بزبان آورده شده مَواعظ
پندها و او جمع موعظه است مَنظَر نادری مِلظ و مِلطاظ سالخورده مُتّعِظ پند پذیرنده مُستیقِظ
بیدار مُغتاظ بغین منقوط خشم گیرنده **باب المیم مع العین من المصادر** مَیع روان شدن چیزی که گداخته شده
مَوضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده مَتع و مُتوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن
مَتاع برخورداری گرفتن مُزوع بزاء منقوطه رفتن و گذشتن مَنع باز داشتن و بخیلی نمودن مَثع بثاء منقوطه
هموار رفتن مَطع رفتن و خوردن مَطلع برآمدن و اینها غیر مصدر هم آمده مَجع خوردن خرمای با شیر آغشته
مَذع بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و انکار کردن و دروغ گفتن و بول انداختن مَشع بشین منقوط
سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مَصوع واپس رفتن شتر
مِصاع و مَصع شمشیر زدن و زدن جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و بال و آب سرد در
پستان زدن و بچه انداختن مَقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را دشنام دادن مَلع شتابان
گذشتن **من غیر المصادر** مَوضَع جای مَواضِع جمع مَوضوع نهاده شده و زاییده شده مَجیع خرمای بشیر
آغشته مَربَع آبدان مَلاع و مَلیع زمینی که در و گیاه نباشد مَدامِع کنجهای هر دو چشم که بطرف بینی است
مَیلَع بیابان بی گیاه و جهت رفتار مِنزَع بنون و زاء منقوطه تیر مَتاع رخت و اسباب خانه و آنچه بدان بهره گیرند

و برخورداری اندک و چیز اندک و زبون کقوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مُشاح بضم میم فی مُتیع کننده
مِصرَع آنچه بآن چیزی را کوبند مَصروع دیوانه مصروع مُقطّع شتابنده و اشتر کردن و دواننده مِصجع
بکسر میم مرد بی عاقل مِیداع جای کننده مَوادع جمع مَوقع افتادنگاه مَواقع جمع مُستودع زنهار گاه
قوله تعالی یعلم مستقرها و مستودعها و مراد بمستودع گورست و مراد بمستقر رحم مادر مانع که چیزی را از
مانع و منوع و مَناع باز دارنده مَناع بکسر عین یا اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مُذَرّع بفتح ذال منقوطه
و کسر را مشدده ماریکه مقدار یک ارش و نیم بزمین فرو رود مُلَمّع بفتح را مشدده آنکه مادرش اشرف باشد از پدر
مَوانع باز دارنده کان و او جمع مانع است مَع با واو و ایم الاضافه است چنانکه گویند الیس مع الحرکة مُقَمّع زنگه
مال خود بکسی دهد مُصنع استوار مِیقمع بکسر میم اول کوش و دسته میان مخ او مِقطع کارد مقطع بریده
مَرفوع بلند داشته و برداشته و رفتار شتر و حرکت رفع داده شده مِجمع بکسر میم و جز آن مُزدَرَع کشت زار
مَرابع جمع مَربع خانه بهاری و منزل بهاری مِرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت خود ستاند و اول اولاد بهاری
اشتر که همیشه در بهار آید مَرابیع باران های بهاری مَضجع خوابگاه مَضاجع جمع مُخدع خزینه منبع جایی که آب
از و بر آید منابع جمع مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زار مستنقع آسیا دنگاه آب مسایع
شرح و ریسمان تنگ ناقه و چیزی نیک و دراز مَدافیع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مُدفَع در خاک انداخته
مُدقَع در خاک افتاده مِسباع چار رو که بگور دیگران آید مِرباع باران و نقطه تحتانی چار رو که بگور دیگر آید
مِبضع نشتر مُشیّع دلیر مُتابع آخر چیزی پیوسته و همراه و یار مِقلاع فلاخن که بآن سنگ اندازند
مَقلوع از بیخ بر آورده مِزرَع بفتح زاء منقوطه و کسر میم جهت بیان مِصراع نیمه بیت شعر و کمان مَقامع گرزها
و مانند چوگان عصا که از آهن باشد و بر سر پیل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی گرزها
و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانها هم آمده من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی و لهم مقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا
و او جمع مقمعه است مِقنَع معجر زنان مُقنّع گواه عادل مَذارع شهرهایی که در میان بیابان و آبادانی باشد
و چهار دست و پای چهار پا و او جمع مذرع است مِشناع و مِذیاع آنکه راز پنهان بدارد مُصقع و مِسقع

یکی بلیغ و فصیح مَسَاقِع و مَصَاقِع جمع مِذْیاع است یعنی ذال دروغ گوی فاش کننده مُسَیْرِع مُرَجِّع عجیب
ریسع باد شمال مُشَاع بشین منقوطه بخش ناکرده و فاش کرده شده مَصِیع عصا بعین منقوطه مرحجت کارزار
مُضْع میوه درخت عوسج مَاسِع درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد
مَطِیع فرمانبردار مَطْلَع دیده ور شونده و واقف شونده مَبِیع و مَبْیُوع خریده و فروخته مَنَاصِع و
مَجْمَع فراهم آمدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شوراب مَنَافِع سودها مَطْلِع و مَطْلَع
برآمدنگاه مَطَالِع جمع مَصَانِع قلعها و کارگاهها و عمارتها که جهت آبگیر کرده شده باشند مثل چاه و حوض و امثال آن
و او جمع مصنعه است مُقْذِع سخن فحش و بیهوده کقوله من کان فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مُرْضِع
زنی که بچه را شیر دهنده مَرْضَع پستان شیرخوردنگاه مَرَاضِع جمع مَرْضَع و مُرْضِع هر دو آمده من الکشاف
مَفْزَع پناهگاه در وجه وحشت و جمع و مذکر و مؤنث یکسانست مُوَلَّع بفتح لام حریص کرده شده مِضْیَاع
سخت ضایع کننده مُوجِع درد آرنده مُفَزَّع بفتح زاء منقوطه مسند و دلیر و مبدل و این از لغات الاضداد است
باب المیم مع الغین من المصادر مَضْغ خاییدن مَتْغ بتاء منقوطه جوزیدن مَرْغ تمام کردن و ...
و تمام گیاه را چریدن من غیر المصادر مِلْغ احمق بی زبان مَبْلَغ ظرفی که سنگ در آن آب با جوز ... مُتَمَلِّغ احمق ...
مَسْبَغ جوابگاه مَسَابِغ جمع مَرَغ آب دهن مَرَاغ جای مرغ کرده چارپا مُمَغْمَغ آمیخته مُبَازِغ شتر
مُرَادِغ کره کردن مِنْدَغ آنکه دایم بر مردم طعنه زند و عیب کند مُبَيْغِع شتابکار مَصَاغ بفتح میم
آنچه او را میخایند مَضْغُوغ خاییده و آنچه او را بخایند باب المیم مع الفاء من المصادر مَحْلُوف
سوگند خوردن و این مصدر است بوزن مفعول و از لغات شاذه من غیر المصادر مُنِیف بلند و مشرف مَکْفُوف
نابینا بسته شده و نابینا مَجَادِف جمع مِجْدَاف و مِجْذَاف بال مرغ و آب روی کشتی و مانند چوبی که
که بر پهلوی کشتی می نهند و کشتی آن میبرند مَنْقُوف مردی که کم گوشت باشد مِنْقَاف نک مرغ و مانند صدف
چیزی از دریا بیرون آید و آن از زبان گیل دریا گوش گویند مِکْیَف چلوگی آرنده مِکْیَف چلوگی را فیه مَحُوف ...
مُضَاعَف دو با لا کرده شده مَصَفّ ایستادگاه و جنگ مَصَاف جمع مُصْحَف کتاب
مصاحف

مصاحف جمع مَاوُف آفت رسیده مَصْرِف خرج کردنگاه مَصَادِف جمع مَعَازِف بزا
منقوطه بازیها مَعَارِف برا غیر منقوطه روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و شناساییها و اینها مُعَارِف
بضم میم آشنا مُتْلِف ضایع کننده مُنْعَطِف کمر طاخم شده مُنْعَطَف بفتح طا میل کردنگاه و منعطف
الوادی گردشگاه رود باشد مُنْصِف داد دهنده مُسَلِّف زنی که سال او بچهل و پنج رسیده و نزدیک آن باشد
مُسْرِف آنکه بی اندازه خرج کند مُشْرِف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا و جای بلند مَشْرَف بفتح میم
جای بلند مَشَارِف جمع مُزَخْرَف باطل و زر و پر کرده و آراسته کرده مَعْکُوف بازداشته شده مَعْرِف
واحد معارف مُنَصَّف نیمه راه مِضْیَف بکسر میم خدمتکار مَنَاصِف جمع مِنْتَاف معاشر که بار آن
موی برکند مُعَاف بیشه بی فایده بازداشته شده از حرام و پرهیز دهنده شده مُتْرَف نعمت داده شده و گمراه
کرده شده بنعمت بسیار مِحْرَاف بحاء غیر منقوطه میل جراحان مِخْلَاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مِخْصَف
درفش مِرَاف بزاء منقوطه شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مَذَارِف بذال منقوطه کنجهای چشمان که طرف
بینی است مَلَاحِف چادرها و او جمع ملحفه است مَلْهُوف مظلوم مُحَارَف بفتح را از روزی بی نصیب
بازمانده مُتَجَانِف میل کننده مَخَاوِف جایهای ترس مُذَنِّف بدال غیر منقوطه آنکه نزدیک بمرگ شده باشد
از معارفه محبوب مِنْدَف آنچه بدان پنبه زنند مُضَیِّف مهمانی کننده و میل دهنده و پشت کننده و رباینده
و ترسنده مُکَلَّف مشقت و رنج بر نهاده شده مُصَنِّف کتاب سازنده مُصَنَّف بفتح نون کتاب
مُوَظَّف وظیفه نهاده شده مَنْخُوف غار فراخ و تیر بی پیکان و از جای بازایستاده و بزرگی که قضیب او را
بر پای او بسته باشند تا ایغری نکند مُرْدِف از پی آینده و از پی آرنده مُرْدَف از پی آورده شده
و از پی در آمده شده مِهْیَاف شتر ماده که زود تشنه شود مَخْرَف راه مِخْرَف بکسر میم آنچه میوه
در وی چینند مِزْرَاف شتر ماده چست رفتار مِزْعَف بزاء و غین منقوطتین حریص الطعام مُقْذَف بسته
ذال منقوطه مرد فربه پر گوشت مُتَقَادِف اسب تیز رو مَنَافِف جمع منفافت که ازرف مَصِیف
تابستانگاه و مجری آب که کج باشد مُعَرِّف شناساننده مُؤَلِّف جمع کننده مُؤَلَّف جمع کرده شده و

هزار کرده شده منصّف سفته و آن خرقه است ... که آن را عذر باد ... مطراف شتر باده که

بیک چراگاه بچرد مطرف رداییست که از خز و ابریشم بافته باشند و بران علمها انداخته مطارف جمع مطرف

بفتح را ماننده و اسپی که سر دم او سفید باشد و یا سیاه باشد و دیگر اعضا رنگ دیگر و گویند یکی دم او سیاه باشد

یا سفید و دیگر اعضا رنگ دیگر سفید مُقرِف آنکه پدر او بنده باشد و مادر آزاده یا مادر تن عربی باشد و پدر تن غیر عربی

و این مقرف شاید که آدمی باشد و شاید که چارپا باشد مطاف کشتگاه مطرهف بتشدید ها نیکو تمام

خلقت خوب صورت **باب المیم مع القاف مع المضاعف** مذق می و شیر آب آمیختن و دوستی غیر خالص

داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق و او غیر مصدر هم آمده است مَرق و مروق

بیرون گشتن تیر از انچه بران آمده و پشم برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت

ماق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه بسیار افتد و مشق کشیدن چیزی تا دراز شود

و چیت نوشتن و چیت جوزدن و چیت دوختن و چیت زدن و دریدن جامه و تازیانه زدن چیزی را ممشق

بفتح شین بهم واکوفته شدن سر دو طرف دبر موق و مؤق جمع آن شد موق بفتح میم ... شدن

مزق بزای منقوطه دریدن و سرگین انداختن مرغ ممزّق دریدن و پر کنده کردن و او مصدر است بوزن اسم مفعول

از باب تفعیل ... ممزق کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن

رگ بریدن معق ... ملق ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و

زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن مقق دراز شدن من غیر المضاعف مطلق

از بند رها کرده و روان کرده شده مطلق سبزی آب و سبزی هرچه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده شده

میثاق ... مواثیق جمع مواثق و مواثیق ...

موافق سازکاری کننده و هم کاری کننده ملزاق زن بسیار خنده مزلاق بزای منقوطه اول و ...

... نیزه کوتاه ... مراق ... مارق بیرون رفته از دین و سنت ... مراق

جمع ملاعق ... مشتاق ... مازق بزای منقوطه جای تنگ مزلاق ...

آن را باید

آن در را بندند و بی کلید واکنند ملحق بچیزی وابسته و حرامزاده مابرق ... مبارق جمع

منفهق فراخ سخن منفهق فراخ مغلاق مغلوق قفل و کلانی در که آن در را بندند مغلوق

نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی آنچه موافق چیزی باشد مصدق

راست حمل و راست رفتار منطق بفتح میم و کسر طا سخن منطق کمر میان بند منطیق یک سخن گوی مصدق

صدق ستاننده و تصدیق کننده متصدق صدقه دهنده مطلاق مرد که زنان را بسیار طلاق دهد

مغفق ... منعفق ... ملصق وابسته و حرامزاده مفاتیق ...

گریه کننده مائق احمق و گول محترق محبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح ...

رسانت مرتفقا مرتفق برمرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده ... فرا رسیده ماق کنج چشم ...

موق کنج چشم و موزه بر سر موزه پوشند و گوشه زمین ناموزون موبق هلاک شده گناه ...

محاق ... محانیق ... محراق ...

مندیل ... محراق الحرب ... مخاریق جمع مخراق مخفق ...

ممزق دریده شده و پر کنده شده و او مصدر هم آمده است مسائق پوستینهای دراز آستین مسالق

خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای آفتاب محاق آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند ماهق ...

سخت ... محق ... مزلق ... مذائق ممذوق شیر آب آمیخته

مذاق چشیدنگاه و او مصدر هم آمده مذاق بتشدید ذال مماذق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد

مزعوق بزای منقوطه طعام پرنمک کرده محنق ... معیق ... ملق ...

ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد ... منجنیق آلتی که بدان سنگ بقلعه اندازند مجانیق جمع منجنیق

علم مرق پوست کنده ... مرق بفتح را شوربا و آنچه ...

ممرق ... مرق بزای منقوطه ... مراق ...

باشد مشیق و ممشوق ... ممشق ... ممشق بگل سرخ رنگ کرده

مُهرَق ... مَهارِق جمع مُهراق بضم میم ریخته شده مَضیق جای مضایق جمع مِرفَق معروفست یعنی موصل ذراع که آنرا بزبان کیل اسکوب گویند مَرفِق بفتح میم و کسر فا آنچه بدیکه کنند بمرفق ذکار کیمیا فایده باشد و آب زیرکاه باران که در سرا باشد مَرافِق جمع مَفرِق میان سر جدا شدنگاه راه برابی که مَرَق شراب پخته و صاف کرده مُراهِق آنکه نزدیک بلوغ باشد مَنافِق دوری ارند مُطَرورَق مَطارِیق ریزنده آب و مثل آن مَوثِق و میثاق پیمان مَواثِق و مَیاثِق و مَیاثیق جمع مَخرَنَق خاموش مَحلوقی موی مُدُق و مِیدَق چیزی که آن چیز را بکوبند و دستهٔ هاون مِعلاق و مِعلوق و میلاق که بدان چیزی را آویزند مَعالِیق جمع و جمع معلاق مُغُق کوشه دوراز پایان

باب المیم مع الکاف من المفرد

مَک مکیدن مُلک بضم میم پادشاه شدن مِلک بکسر میم خداوند شدن مَلَک بفتح میم یک سر شتن آرد و خواستن مَعک بازی افکندن و دور و دراز افکندن کار و مالیدن مَحک ستیزه کردن مَسال بخیل شدن مَدال سائیدن ... غیر مصدر هم آمده است مَهالک هلاک شدن مَکول مکه و قرار داشتن مَالِک پیغام بردن من المضاعف

مَسیک و مُسَک بخیل مُسُک بفتح سین و ضم میم بخیلان و او جمع مسکه است مَسک مشک مَسال جای آنکه مَسک بفتح میم و سکون سین پوست و او معرب مشک است مَسَک بفتح میم و سین دست و رنجهای که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد و او جمع مسکه است مورِک سرون نهادنگاه و موضع پیش زین و پیش پالان چون سوار از سواری خسته شود پای و تو کند و بر بجا نهد مَشَک بفتح میم و شین منقوط موضع سوخته یا دریده باشد مَکوک کیلی بزرگ است و آن مقدار سیکجه است و یک کیلجه یک من و هفت ثمن یک من و یکمن دو رطل و یک رطل دوازده اوقیه و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درم است و سه سبع درهم و یک درم شش دانگ است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه و سدس ثمن یک درم است و آن مقدار یک جو است از جمله ثلث جزو یک درم مَکاکیک جمع مَملوک بنده مَمالیک جمع مالِک خداوند مَلاول جمع مُلُل بضم میم و لام

چاروست پای

چاروست و پای چارپوا مِلاک بکسر میم آنچه حق محکم باشد و داره است مَلَک فرشته و آب و آنچه بدو قایم شود کاری مَهالک افتادنگاه و فوت شدنگاه مَهالِک جمع مَمالِک مقامهای پادشاهی مَلیک و مَلِک و مَلک پادشاه مَلوک جمع مَلیک النحل شاه مگس مَلاول و مِیلاول ... چیزی که آنچه بدو قایم شود مَنسَک عبادتگاه و قربانگاه حاجیان و کارج مَناسِک جمع مَسلَک راه مَسالِک جمع مَحِل بکسر جا و مَماحِل مرد لجوج ستیزه کن مِیکَل مرد قوی که سخت پای مال کند زمین را و رفتار مِیذَول سنگی که بآن چیز را سایند مَدال چیزی که بر سر آن چیزی سایند مِدمَک آنچه بآن آهن کنده و از عجم و ره‌تر گویند مِدمال چینه دیوار مِیمال چوب چینه مَتهَل بفتح میم مرغابی مِسحَل بکسر میم ... مِعجال زنی که بسیار حنده مَضغول زکام دار مِعنَک کلاهی که آن در راه بند مِعلَک بکسر عین و اپس افکننده کار مَعرَک و مُعتَرک جنگ گاه مِصلَک سخت قوی مافُوک برکرد ... ضعیف و مرد که بچیزی رسد مَرتَک و مُرتِک مردار سنگ مُتُک بضم میم ترنج و گوشت پاره که بر اهن فرج باشد مَتَک بفتح میم سرای مُحَرَک جنبانده مُبارَک خجسته و برگزیده

باب المیم مع اللام من المضاعف

مَثول بر پای ایستادن و بزمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن مِثل شکر کردن یعنی گوش و بینی بریدن و کسی را عبرهٔ کسی دیگر کردن و عقوبت مَجل و مَجَل آبله برآوردن دست از کار مَذَل و مَذِل کندل شدن از پوشیدن انبو در خواب شدن پای و دست شدن چیزی مَصَل دوغ رنگ کردن آبگینه شدن جراحت و جیز آن مَخامِل بفتح میم ثانی میل کردن کسی بخصومت و مثل آن بجور و ستم کردن کسی را مصدر است و ... اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده مَول و مُؤل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مَاکِل کسب کردن و خوردن مِطال و مَطل واپس افکندن کار و بدور و دراز افکندن کار و چیز را کشیدن تا دراز شود مَنزِل بفتح میم فرود آمدن مَدخَل در رفتن این هر دو غیر مصدر هم آمده اند مُدخُل در بردن مَغل سخن چینی کردن مَغَل بفتح عین منقوط شکم درد آمدن و شدن چارپا از خوردن خاک و گیاه تر با هم و شکم چارپا به درد آمدن مُقُل مرسش ... بآب فرو بردن و در حدیث که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی الآخر الشفاء

بقیة الاسم و یوجر الشفار فادخلوا الشفار کما ادخل السم موحَل بفتح حاء گل و لای آماده او غیر مصدر میمی آمده است
مَمَل خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مکلل و ملادل اندوهناک شدن و بسر آمدن مَمیل و مَمال و
مَمیل بطرفی جهیدن مَبَل بفتح یا در اصل خلقت جهیده شدن مال مهیا شدن گیاهی محال و محل
مکر کردن و کینه کردن و در اندیشه دوار بر میوه شدن آب و خشک شدن گیاه بر زمین و سعی و کوشش کردن در صدمت کسی تا باد او
تا او را بهلاک آورده شود مکحل بفتح با زمین و آهستگی بودن متّل جبانیدن معل بریدن و خاییدن
در بودن و خایه کشیدن و شتاب رفتن معیل عاجز کردن معقول در یافتن و این
مصدر است بوزن مفعول مکّل کم آب شدن چاه و جمع شدن آب میان آن چاه و از کمی میل مقدار یک بصر
و میل جراحان و میل راه و میل سرمه دان ملول میل سرمه دان و میل جراحان منصُل شمشیر مثل مانند
مثال مانند و فرمان پادشاه و بستر مُثل جمع مثال صفه و نقشه و داستان که در میان مردم مشهور گشته باشد
متمّل پاره مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشان معزل بکسر و ضم میم و دو ک
مرجل براء غیر منقوط و فتح جیم دیگ سنگ بزرگ مناجل جای بیابان و زمان بیابان محل زمین بی
محال چرخ بزرگ که از آن آب کشند متحل و موحل جای گل و لای محلادل جایی که مردم
متحل در رفتگاه مدخل بضم میم در رو نگاه مصل کشک دوغی که گیرند ممرجل جامه
مراجل جمع ممزول لاغر کرده شده مهادل جمع معول کلنگ آهنین که با آن سنگ
معاول جمع ماصل اندک معال گوسفندی که بیک سال دو بار زاید مکول بفتح میم جایی که آب
اندک در وسط او جمع شده باشد مکحل بضم میم و کاف جمع مول عنکبوت ملیل و مملول که در
شیب خاکستر پخته باشند مال معروف بخش بسیار مال مناکو بند مثال منفعت و جز یافتن گاه و منزل
آنچه با آن شراب و شل آن صافی کنند یعنی پالاونه مسل و مسیل رفتگاه آب مسائل بهمزه جمع مسیل
مضلل جایی گمراه و نام تخمی مکتل زنبیل مکتل بضم میم و فتح کاف و تشدید تا کوتاه منزل
و جای منازل جمع مرقال اشتر بسیار دونده و نام شخص مرقال اشتر دونده مسوال طور

وچو بکه

وچو یکه جولاهه بران پیچد موئل پناهگاه محمل بکسر میم اول و فتح میم ثانی بند شمشیر که در بر اندازند محامل
جمع محل فرود آمدنگاه و جای محال بتشدید لام جمع محول آنکه سالی بزاید و سالی نه و محل بتشدید لام
و کسر حا جای شتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت قرض دادن محول وقت زمین چسب شدن محیل
مکر کننده و حواله کننده محال و مستحیل نبودنی محال بار کشیدن گاه مجال جولانگاه مجول دامن جوزه
یعنی داره مزهل آب صافی مضمحل رفته و نیست شده مکحل میل سرمه متخامل بفتح میم ثانی
مقام تخامل یعنی مقام میل کردن بر کسی تا جای خصومت ستم کردن کسی مهل ریم و درد
و نقره گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته و مهل اسم فعل است بمعنی آهسته کذا فی الصحاح ممیل فرو ریخته
و بدین و معنی مشتق از میل است و جایی کویند و بدین معنی مشتق از زهول است ممال بضم میم فرو ریخته
مهال بفتح میم جایی مراحل منزلها و جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم
و انجمن محافل جمع مکیال آزمودن غله مکائل جمع مخضل بخا منقوط و معضل شمشیر برنده
مطل شرف یعنی بر بر ایستاده گاه مرجل براء منقوط نیزه کوتاه و جریه مرحول نگار بیک پا
معزال آنکه از مردم کناره گیرد و از زن بو نی جوید و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند جو در اجد معازل
جمع معزل دور شدنگاه و جدا شدنگاه مفضمل عصای محکم داشته باشد مقوال بسیار گو
مقول بسیار گوی و سخن و زبان و نام شاهی از پادشاهان حمیر مقاول گفتارها مثقال وزنیست از اوزان
چیزی و آن مقدار یک درم است و ثلث سبع درم مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی ماونت آمده است
مخائل خیالها و جاهای خیال مستغل جایی که از او غله گیرند مشغول و مشتغل بکاری در شده متنال
و منشل خربیت از آهن که با آن گوشت از دیگ برمی دارند مرتال نیزه کوتاه و شتر ماده مراکل
جمع مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسب مراکل جمع مصول
که حنظل در وی کوبند تا تلخی او برود مکحل و مکحال میل سرمه و مجال استخوان است فرس مثال
زنان فربه و باعنا و جمع ماله است محتال مکر کننده مخال بخا منقوط بکسر مزمل

مُقِل کم‌بضاعت باشد به لام و درویش و اندک کننده. مُعیل بسیار عیال. مُتَوَصِّل آنکی چیزی جوید. مُخَذِّل
خوار کرده و فرو گذاشته. مُستَعجِل تعجیل کرده. مَوبِل بفتح میم و کسر با عصای بزرگ و پشته هیمه. مُوَبَّل دو وبال آمده
مُدَلَّل دلیل گفته شده. مُعَلِّل علت گوینده. مُعَلَّل علت گفته شده. مُکَلِّل تاج بر سر نهاده. مُکَمِّل تمام
مُکَمَّل تمام کرده شده. مُفَصِّل جدا کرده. مُجمِل فراهم آورده. مُعَطَّل بی‌کار مانده و فرو گذاشته. مُحَمِّل
بحاء غیر منقوطه و راء منقوطه و تشدید لام. مُوصِل رساننده. مُمِل ملالت رساننده. مُمَل بفتح میم دوم
ملول است و کسی که ملالت رسیده باشد. مَلیل نان بخاکستر پخته. مَلُول و مَل از چیزی سیر شده و اندوه
یافته. و مَلُول نان در خاکستر پخته را هم گویند. مَلادِل اندوه و تنگدل. مُلادِل بضم میم گرمی تب. مُتَمَوِّل مالدار
مَدخُول در رفته شده. مَشاعِل چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعل است. مُستَمِل تشمیر کوتاه
مِصادِل کل جنگ که آواز کند مانند آواز آهن. مُجمِل بکسر میم جابه ظلیفه. مُنهِل چشمه آب خوردنگاه شتران
در چراگاه و شترگاه روان. مُتَحَمِّل بردارنده بار و مشقت و مثل آنها و در سختی صبر کننده. مُتَحَمِّل و مُتَقَبِّل مرد
جنگجوی است به حال و بدیهه. سائِل بیل کننده. مَقتُول کشته. مَسلُول از نیام بر کشیده. مَعلُول
علت یافته. مَدلُول راه نموده و معنی. مَبذُول بخشیده و قبول کرده. مَأکُول خوردنی و خورده شده از
مَآکِل جمع. مَحبِل موضع بچه در رحم مادر. مَطحُول آنکه زحمت سپرز دارد. مَجعُول کرده نهاده. مُغتَسَل
آب خانه و آنچه در وی چیزی شویند و آنچه بآن شویند که فوطه هم و بغسل یاد و شراب مَغسَل و مَغسِل بفتح و کسر سین
شستن گاه است. مَغاسِل جمع مجمل آید. مُستَکِل و مُعضِل کار سخت و فرو بسته و پوشیده معنی
مَقبُول پذیرفته. مُطِل تشدید لام افکننده. مُطَلِّل سایبان کننده و در سایه آرنده. مِسحَل سوهان
زبان تیز و خر وحشی یعنی خر گور و نام شخصی و حلقه که در طرف دهانه لجام باشد. مَسال تشدید لام و فتح میم
جوالدوزها و او جمع مِسَلّه است. مُسال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب کردن و سر سیل جوی آب
جای شستگاه و شراب خوردن. مُقل میوه درخت که آنرا دوم گویند و صمغ درخت. مُذِل بحیثیت کننده دل
کننده را. مَذِل بفتح میم و کسر ذال مرد خرد جثه. مُذیل بیمار ضعیف. مُذِل بضم میم و تشدید لام خوار کننده. مُحَجَّل

الگ

الگه دست و پای او سپید باشد. مِصقَل آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را. مُؤَجَّل
زمان داده. مُنخُل پرویزن. مَناخِل جمع. مِسلَل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر و مرد سبک تن میان
و ستاره و ستاره چه. مِفصَل بکسر میم و فتح صاد غیر منقوطه زبان. مَفصِل بفتح میم و کسر صاد جای پیوند گشاد
در عضو و میانه دو کوه. مُتَوَدِّل پر ترش. مَسیل و مَسَل روان شده گاه آب از زمین. مُسَروَل آنکه
دست و پای تا ران باز و سفید باشد. مِفضال مرد بر جهان بخشش. مِفضَل بفتح ضاد منقوطه آنکه جامه
زن پوشیده باشد ایزار. مُغِل در شکم. مُغِل آنکه پیش از شیر باز کردن بچه آبستن شود و هر سال ابر. مَکوَل
جای کم در و آب اندک پوشیده و جمع شده باشد. مَکُل جمع

باب المیم مع المیم من المصادر

مُقام ایستادن و این غیر مصدر هم آمده. مَقدَم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و او غیر مصدر هم آمده
مَتوَهِّم علت بر سام یافتن. من غیر المصادر مُحرِم آنکه در حرم راه دارد و صاحب سر و حرام شده. مَحارِم جمع و آن
اوقات محذوف شبهار را هم گویند. مَراهِم ناشها ماده غم بغین منقوطه کرده اگر دهن که سر زبان آن بر
مُقَدِّم بضم میم پیش رونده و دلیری که خشم که طرف بینی باشد. مَقدَم بفتح میم هنگام قدم و جای قدم نهادن
و او مصدر هم آمده است. مَقادِم جمع مُقَدَّم عمامه و ابر. مَقام ایستادنگاه. مَآثِم گناهها مَآثم
بداف و برها و او جمع مأثم است. مَکارِم کارهای نیک و بزرگوار بها. مُلتَهِم کار سخت و ضروری. مُوَهِّم
آنکس که علت برسام دارد. مَمُوم آنکه علت برسام دارد. مُسَلَّم باور داشت کرده و سپرده و بلا مه داشته. مَقام
بتخفیف میم ایستادنگاه است. مَرام مراد. مِنهام بکیوع بزیت. مُدام شراب همیشه. مُدام ثابت شده
بیم گفتها. مُخَضرَم بفتح را گوشتی که داشته شود که از زن است باده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیه
و اسلام هر دو. مُخَضرِم بکسر را احرام داده و از نجا گویند فلان مُخَضرَم النسب. مُحَضرَم بحاء غیر منقوطه و صاد غیر منقوطه
و فتح را مرد بخیل اندک خیر. مُخرَنطِم مرد خشمناک متکبر. مُخرَنتِم بزرگی بر خود گیرنده یعنی متکبر. مَحرُوم
ولی ضیاع روزی کرده شده. مَرکُوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده. مُراغَم بفتح غین جنگاه
و هجرتگاه گفته‌اند. مُراغِم کثیر را. مَرقُوم نوشته شده. مَهزُوم و مُنهَزِم از جنگ گریخته. مَطعُوم

خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده مطعام آنکه بسیار طعام دهد مردم را متهالم آنکه بسیار
بهانه رود معمم آنکه او را بسیار عم بزرگوار باشد مخاذیم کیلیا من شرح النصاب مکاظیم یعنی چیست کار تو
و چیست حال تو منعم نعمت دهنده و مالدار متنعم بناز و نعمت زینده متکلم نام شخصی مقلم علاف ...
ملدم مرد احمق فربه سطبر و سگی که بان استخوان خرما شکنند ام ملدم تب را گویند ملدام سگی که بان استخوان
خرما شکنند مکرم و مکرم نواخته شده و بزرگوار کرده شده مکرم بزرگوار دارنده و نوازنده محرم کهکار
معلم نشانه چیزی معالم جمع معلم آموزنده معلم آموزنده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معلم
مرد فربه گنده گوشت متمم چارپای سفید گوش و سفید پیشانی و سفید سر محرم حرام کرده و حرمت داشته
محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بسته مقدم پیش داشته و سرلشکر
مبهم فروبسته و پوشیده مأتم مصیبت و زنانیکه در هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مآتم جمع
مبرم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود او را محکم تابیده باشند معتم دیر محلم
بینی مخاطم جمع مطرهم و مطرخم جوانی نیکو و مطرخم متکبر را هم گویند موهوم سهو کرده کمان برده
مستقیم راست مغرم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مخجم ... بسیار و فراهم آمده محکم
بسته به کاف منسوب بحکمت محجم بفتح میم کوزه حسنه که بان آنکه کم کنند مرهم دارویی که بر جراحت بنهند
تا خوش شود مغنم مال و چیزی که از کار تجارت و حرب ستانده شود مغانم جمع متنیم شتر درو ...
و اگر دیگر ... معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بسکون عین و فتح ظاء معظم بزرگترین چیز و بهتر ...
مجسم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده متبسم خنده که بکم زم کنند مبسام بسیار تبسم کننده مبسم
بکسر سین ... مبلام شتر ماده که از غایت شهوتی که بار دارد آواز نکند مغرم بزاء منقوطه شد ...
متکلم سخنگوی متراکم بر هم نشسته منظم فراهم آورده با چیزی ملتئم ... محترم
حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ درزننده و واایستنده از گناه و غیر آن مغتنم غنیمت شمرده
و غنیمت گرفته معدوم نیست و نایافت شده ملم بفتح میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودک که ...

بلیغ باشد

بلوغ باشد مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده و بآخر رسیده
معلوم و مفهوم دریافته و دانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر
مرجوم رجم کرده و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بحاء غیر منقوطه رحمت کرده مشموم سنگ خوشبو
مدموم بدال غیر منقوطه سرخ و عضو پرپیه و خرخون آلوده و کرها ... و رنگ کرده شده ... که باشد
و دیگی که باو بسیار مالیده شده باشد مصرم کبوتر ... که بان غله و علف ... معصم موضع دست ...
معموم اندوهناک کرده ... مقسوم بخش مقسم سوگند خورنده مقسم بفتح سین ...
بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلم و مدلهم تاریک مذموم و مذؤوم بدال منقوطه نکوهیده شده
مکظوم اندوه پوشیده منام خفتگاه متهوم حریص سیر شده از طعام مولم بدرد آرنده
و مهمانی عروسی کننده و ... بمعنی اول مهموز الفاست که همزه را قلب بواو کرده اند و بمعنی دوم معتل الفا ملوم ملامت کرده
ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آوردن گاهها و چیزی آموده شده منجم بفتح جیم آنچه بجید مدت گزارده
شده باشد و نجوم حکم کرده شده منجم ستاره شناس مضیم و مستظام مظلوم مسقام آنکه
بسیار بیمار شود مستحم خانه که باش گرمسته باشد مسام بتشدید میم سوراخهای خرد در بدن مشام ...
و تشدید میم بینیها مشوم و مشئوم نامبارک مشائیم جمع منغام مرد بسیار بخشش موسم هنگام ...
و جمع شدنگاه میسم خوبی و اثری که بان داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده و داغ کرده ملاحم
کارزارها و او جمع ملحمه است ملحم بفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مرد که پیچیده بقومی باشد
و کیمنوع جامه است متلاحم بفتح حا ریسمان محکم تابیده

باب المیم مع النون من المصادر

مدن ایستادن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مرن بسکون ... دست و پای ...
روغن چرب کردن مون موونت و معیشت کسی بر خود گرفتن میدان بطر فی حیدن من نعمت دادن
منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ولی فوت کردن ... ماندگی ...
متن بر پشت زدن ... سلس البول پیدا کردن مرجان بحاء غیر منقوطه شاد شدن ... مان موت کسی

برجوز کردن و رفتن و یک اندیشه کردن و برمانه زدن و بمانه رسیدن و مانه میان ما روناف باشد میان گردن
متین استوار گفتن محن بخشیدن و آزمودن و خاک و گل از چاه بر کردن ممتن خدمت کردن و دوشیدن گوسفند جام
موتان بفتح میم و واو در آب جنبانیدن متن برنشستن و خایه کندن و رفتن مجون بی باکی و شوخی کردن
محن بحاء مفتوحه جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزاء معجمه روشنایی شدن
و رفتن و پر کردن مشک از چیزی مکن یافته شدن بتازیانه زدن و تیز بر زدن و پیدا کردن و بیرون
معن روان شدن آب مفتون در فتنه و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است بوزن اسم مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون
من غیاث اللغات مجن سپر ماجن بی باک و مسخره مجان بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان مفتون
بی توشه شدن و در منزل خالی فرو آید کان مادستان سرایکه در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان
و این پارسی معربست میدان صحرا میادین جمع مخلقن جزهای نیم پخته مدفان حیف کهنه شده
زیر پر گشت ملانان آنکه نصیحت بپوشاند از کسی و غیر نصیحت بپوشاند مصران بضم میم رودهای آدمی و
غیر آن و او جمع مصیرست مصادین جمع مصرانست مصران بکسر میم کوفه و بصره ماضغان هر دو
طرف زیر گوش بیخ دندان آن پیوسته است و دو رگی که در هر دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید
جیم رایگان مؤمن آنکه با او ایمن باشند مجن را در از میمون خجسته موطن جایگاه جنگ که
منجنون دولاب آب کشی مواطن جمع کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مواجن بیلهای گازران
و او جمع میجنه است محن اندوهها و او جمع محنه است میزان ترازو و نام برجی است از بروج آسمان موازن
ترازوها مخران آنکه بسیار غمگین شود محقان آنکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند میدان بدو نقطه
تحتانی آنکه بسیار رقص کند میطان موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل مسابقت اسب دوانند ملکان
دروغ گو مزون زمین عمان مازن خانه مورچه و نام شخصی است مطحن مطحن گوشت از نان بر بسته
مزن ابرهای سفید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده مودن و مودون کوتاه دست و بچه لاغر
و مودون جنبانیده را هم گویند مکاین نام جایست متکین و آرام متقن و متین استوار مدن

و مدن

و مدن و مداین شهرها و اینها جمع مدینه اند مذروان بذال منقوطه سر دو شاخ و هر دو گوشه کمان
مجن عصابیست مانند چوگان مکلین بفتح لام مکان نگار آموخته و مقیدان و اسیران مکلین بکسر
سگ دار مردفین بکسر دال از پی در آینده کان را از پی آورد و کان مردفین بفتح دال از پی آورده گان
مسالحین مردان زره کننده ممکن روا ممتزین در سنگ نهاد کان ملوان شب و روز مالکان
هر دو طرف بر محلتا بضم میم و کسر تا آسیا مصدان سرهای کوهها و او جمع مصادست مرجان
مروارید خرد محاسن نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس معین و معوان یاری دهنده معمعان
گرمای سخت ماعون آب و احتیاج خانه مثل کاسه و کوزه و دیگ تبر و بیل غیر آن و طاعت خوف و گوه
معنان روان شدن کاسهای آب در رود خانه مبین و مبین آشکار کننده و آشکار شده محارن
و محارن کمسهای آهنین که با آهنین پچسیده باشد مدفان حیف کهنه مسحلان دو حلقه که بر دو طرف
دهنه لگام باشد مضنون غالیه و آن داروییست خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو ملادن بوزن معلان
پر شده از چیزی متین دروغ میون جمع مائن و میون بفتح میم دروغ گو مشقشقان سوره قل
یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی بیزار کننده من الشرک و النفاق مصان صاد غیر منقوط و مکان ملحان
آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر خورد و دوشد از بخیلی مان تهیگاه و میان آهن بیل که بآن گل از زمین بر کنند ماون
جمع مثان و نیست از ظرف ماون و ماون و مین جمع مائه از صد مین معیشت موبان
پادشاهی که از غرا گشسته باشد و غزا کننده مهیمن گواه است من الصحاح و مهربان من الکشف و در مجمل یعنی حافظ آمده
و او در اصل مئیمن بوده است و بمعنی مهربان هم باشند و بدین معنی مشتق از یمنه است معنون زبان رسیده
مغیربان وقت غروب آفتاب ماوان مرغیست مکان و معان جای مظان بتشدید نون جاهای گمان
بردن ممنون منت نهاده شده و منت داده شده و بریده و نقصان شده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من ازو
و معنی وهم است قوله تعالی و مضرها هم من القوم ای علی القوم مسن تیشه که فولاد که آهنین و آهنین و ...سنگی که بر وی تیغ آبدار
بهاد و آن در کوبیده است که با آن چیزی سنجند مسن بفتح میم و سکون نون کسی و آن کس که ... و او بمعنی مفرد می باشد بگوش ... ک

و بمعنی جمع می باشد کقوله تعالی ومن الشیاطین من یغوصون و او تثنیه می آید همچو مسنین و مسانان و جمع می آید چون
مسنون و مسنین مَنون زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم باشد مَنان بتشدید نون انعام
کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطانی ماهن خدمتکار
مُهان خوار کرده شده مَهین بفتح میم خوار و ضعیف مُهین خوار کننده مَموّن بضم میم و فتح همزه
و تشدید نون صحرای گشاده و هو مشتق من الهو مَتن سر و سخت و پشت و بسته زمین سخت و شیب بر زبر
میانه نیز متون و متان جمع مُمارِن دو مُعوّذتین دو سوره قل اعوذ مَکین جای گرفته و کسی که او را
منزلت خاصه بوده باشد مَکن خایه سوسمار مکون سوسمار یکه در خایها در شکم او جمع شده باشد مضبون
انکار شده مَبطون آنکه او را علت شکم باشد مِبطان آنکه دایم شکم او بزرگ باشد از پر خوردن مطمئن
آرمیده مُطمَئِن زمین هامون باشد مُبطن بضم میم و تشدید طا الاعم شکم مرکن بکسر میم مثل لاوک چیزی
از سنگ یا از گل که در و جامه شوید مُرکَن بضم میم و فتح کاف مشدد و هستان بزرگ پستان مختتان
ختنه کننده مرغان احمق مأفون کم عقل و سست تدبیر مُنافِن کسی را نقص کننده مکمن
نهان شدنگاه مکامن جمع مُرادِن بضم میم و کسر دال ریگ مِرادَن بفتح دال و کسر میم دوک پشم و پنبه ریسی
مَعادن کنجهای اسما و بهای علیها مُسلَدون مجاری آب او جمع سیل است مَسان بتشدید نون شتران پیر
مُنذن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر داد آن است یعنی گشته مَتادن ومتادن
جمع مُفرطون که در قرآن آمده است کانهم مفرطون یعنی متروکون فی النار مضامین معانی و زهجاهای
شتران و اسپان که در پشت پدر باشند نه در شکم ماده و آنکه در شکم ماده باشد ملاقیح گویند محن کیم مردوار
مَرَن پوستینها مِرَن بکسر را حال خلق مادن سرمی که زشت و نیزه رنم مُرن بضم میم جمع مران
بسته بدر اصعیت مُران بضم میم و تشدید را انبرها مرثان کمانها که چوب تیر مینداز ند رنش آواز دهد
مادرزبون و حنیث گارز حب السلاطین گویند میران خانه جانوران حشی است مادن جمع مسن
بسیار سال آرنده مُسوّمین بفتح واو نشان کرده ها مسوِّمین نشان کننده کان منتهون

بازوارنده کان

بازوارنده کان و بپایان رسنده کان و بچیزی رسنده کان مِسَن بکسر میم و تشدید نون سنگی که با کارد تیز کنند
مِسفَن سوهان مَعین آب روان مَعَن اندک و آسان و نام شخصی متمکن دست یافته و جای گرفته و اینجا
کتخدایان هم معرب ده کَمن گویند مِسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای آرامگاه مَساکن جمع مَتاین عیبها
و زشتیها مُوتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی مَوَتان بفتح میم و واو آنچه غیر حیوان باشد یعنی آنچه
در وی موجود نباشد مَوتان بفتح و سکون واو زمینی که هیچ با معمور نزروع نشده باشد مِلبَن بفتح با
کاودوش و قالب خشت مِلبِن بکسر با آنکه بسیار شیر خورد نی آرد مکنان کیاهیست میسان زنگیه
در عاس باشد مَتیان بفتح میم نام موضعی مسکین درویش که او را هیچ مال نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم
مُسکر مساکین جمع مرجون و اپس داشتگان محسن دهنده و نیکو کننده مُدهِن روغن ان جایک که حوض
آبگیر که در کوه باشد مداین جمع مُفلحون فیروزی یافتگان مُحکمین مردان آنکه بود دست کرده کلمة و جماعه
مسلمانان از اصحاب لحد و که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار کفر نکردند حاکم کرده شدها و منع کرده شده ها
از مطلوبات متمیزون افسوس دارنده کان مسیطرون و مصیطرون گماشتگان محصنین مردان گوهر جدا
مردان بیرکار محصن مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از عایت
سیرابی بسیاهی میل کند متنافسون رغبت کننده کان قوله تعالی فلیتنافس المتنافسون منتشرین پرنده کرده شدها
مسخرین محتاج کرده شده کان بطعام و شراب و فریب داده شده ها جادوی کرده شده ها و آنکه متشنج دارند مقمحون
سر بر داشته کرده نیده کان مظلمون تاریکی در شده کان متناکسون بد خوی کننده کان مقرنین
توانایی دارنده کان کقوله تعالی وما کنا له مقرنین ای ما کنا للملک المسخر مطیقین مقرنین قرین شده کان و دو ابسته گان
مانوفین [illegible] داده شده ها و کمراه شده ها بنعمت بسیار مرهن مرهون ریزه و چیز و ریزه مخزن خزینه
مَعدَن زمینکه اشتهای جماع در اشته باشد موهن بفتح میم نیم شب مخزون در خزانه نهاده موزون
سنجیده مجنون و محنون دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مجبون
بکنار خود بر داشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای شعر که ساکن ثانی اش انداخته باشد محبون بجا غیر منعوظ

آگنده و علت استسقا پدید شده باشد مَظنُون گمان برده مَسجُون در زندان کرده مَسنُون تیز شده و کنده شده و ریخته شده برفق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی او دراز باشد مُسَمَّن فربه کرده مُسَمِّن فربه کننده مُذَبذَبِین بفتح هر دو ذال سرگردان میان دو امر مُغَبَّنِین کولان و نادانان مَقتَوِین بفتح میم کسانیکه برای مردم بمزد خدمتکاری کنند و او مشتق از قوت است مَقتَوِین بضم میم مشتریانی که از ایشان کالا خرند در قیمه چیزی و او مشتق از قوی است مِطعَان بسیار نیزه زننده مَطاعِین جمع مَقبُوحِین دور کرده شده از خیر مَکادُون خرسند کان مُبَذِّرِین بی اندازه خرج کننده کان مُتَّکِئِین آرامنده کان و تکیه کننده‌ها مَسبُوقِین برآمده کان مُحَجَّلِین دست و پا سپید کقوله امتی یوم القیمة غر المحجلین مَکنُون پنهان داشته مَکبُون جزا داده شده‌ها مَدِینِین فرمانبرداران و بنده و جزا داده شده و خوار کرده شده مَدیُون قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده و آزموده و سیاست کرده و بمعنی فتنه هم آمده است قوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مُشفِقُون ترسنده کان و مهربانان مُخَلَّدُون جاودان باشنده کان مُرتَهِن مُغلَق فتنه انگیز مُمتَحَن آزماینده مُمتَحَن آزموده مَقرُون و مُقتَرِن وابسته مُتَفَنِّن آنکه فنون بسیار دارد مُفَنِّن نوع نوع کننده

باب المیم مع الواو من المصادر

مَأو کشیدن پوست تا کنده شود مُضُوّ رفتن و گذشتن و پیش گرفتن مَحو ستردن مَطو یک راه دن سوی ره سفر کشیدن مَغو مالیدن و جلی کردن روی و آینه و روشن و پاک کردن میان و نکه داشتن مَتو کشیدن مَکو آواز کردن مرغ مَهو رقیق شدن شیر خوردنی من غیر المصادر مَعو خرمای تر تمام رسیده مِطو یار و مانند مَهو شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام تخمی و مَشو داروییست مسهل مَحو محا هر منقوطه نام موضعی سیاهی ماه مَرو سنگ سفید براق که آتش از آن آید و نوعی از ریاحین و نام شهری و داروییست مَکو سوراخی که مسکن جانوری وحشی است مَرکُوّ اصلاح کرده شده و چیز مَحبُوّ فرو مرده مَدعُو خوانده شده مَرجُو امید داشته شده مَحشُو دارویکه در روغن آن کوفته باشند مُو داروییست مَکسُو جامه کرده و پوشیده شده باشد مَجلُوّ زدوده شده و زنگ در برده

باب المیم

مع الهاء

مع الهاء من المصادر مَوه و مُوه و مَیه بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و آب دادن و پیدا کردن مَته آب از چاه کشیدن مَقه و مَرَه فاسد شدن چشم برای ترک سرمه کردن من غیر المصادر مَه مکن مَهمَه بیابان مَهامِه جمع مَشادِه مشغلها و کارها مَقَه رنگ سفید که کبودی زند ماه آب مِیاه جمع و ماه مردی را گویند که آب دل او بسیار باشد مُمَوَّه ملبس کرده و آراسته کرده مُنقُوه ضعیف دل مُنتَبِه و مُتَنَبِّه آگاه مَکرُوه ناخوش شمرده مَکرَه بفتح آنکه او را بناخوشی و جور بر کاری داشته باشند مُکرِه بکسر آنکه کسی را بناخوشی بر کاری دارد مُنَزَّه پاک کرده شده و دور کرده شده از زشتیها مُتَشابِه مانند شونده قوله تعالی کتابا متشابها یعنی ماننده بعضی او بعضی در حسن و صدق مُشَبَّهَه بچیزی مانند کرده شده مُتَنَبِّه پوشیده مُوَجِّه روی بچیزی کننده مِذَرَّه مبارز لشکر و مهتر لشکر و نخرگوی مردم و مهتر قوم مَذارِه جمع مُوَجَّه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی آورده شده باشد و بیان کرده شده مادِه ستاننده مُکَدَّه بتشدید دال و ضم میم جمع سنگستانهای خوب مَهاه لذت طراوت و خوابع بمعنی خوب و لذیذ هم آمده است مُولَه عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد مِیادَه شتر ماده که بجانب شبیفته بچه خود باشد

باب المیم مع الیا من المصادر

مَرَی دوشیدن پیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مَای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مَنی اندازه کردن مَحی ستردن مَنی بر دن دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل از آنجا بدر آوردن تا آبستن نشود مَنَی رفتن بسیار فرزند شدن و بسیار چارپای شدن مَذی آب منی برآوردن و جا بجا گاه فرستادن مُضِیّ گذشتن و رفتن من غیر المصادر مَکوِی دره در میان دو کوه باشد مَذِی و مَذِی آب سفید که از قضیب بیرون می آید و آب منی می‌ماند و سبب آن ملاعبت با زنان باشد با بوسه یا نگاه شود مَذی و مَنی آب پشت که از آن بچه حاصل شود موشی جامه رنگ کرده مَرضِی پسندیده مَحوی بسیار گرم آفتاب پست مَیدی بر دست داده شده و نگار یکه دستاو در دام افتاده باشد مُوقِی بفتح واو و کسره قاف

ونشنیده آن پیر ساقی کج چشم که بطرف بینی باشد ملاحی بضم میم انگور بزرگ درازدانه سفید مغمغی آنکه دم
بطرف آنکس باشد که او غایب منهی بازداشته شده مناهی جمع مرعی نگه داشته ملی بکسر لام
وتشدید یا زمانی از زمان بعضی از زمان و بمعنی اول است قوله تعالی واهجرنی ملیا معانی بغین منقوطه جاها و مقامهای که دم
واو جمع مغنی است بوزن مفعل معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگواریها
واو جمع معلات بفتح میم مثانی دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خرنده و ستاره که آنرا برجیس خوانند
مکاکی جمع مکاک است بتشدید کاف آن مرغیست مکاری خرنده و کرا دهنده و او مشتق از مکارات است
مصلی صلوات فرستنده و نماز کننده و اسپی که در پی اسپ پیشین باشد از اسپانی که در دوانیدن باشند
ملقی بتشدید یا دشنام داده شده مصالی دامها کقوله ان الشیطان فخوخا و مصالی او جمع مصلات است
منفی بی هیچ کار معرندی غالب میکندی شتر سخت منبی بضم میم و کسر با خبر دهنده و او مهموز اللام است
که همزه را قلب بیا کرده مبنی بنا کرده شده مبتلی آزموده و بلا گرفتار ماتی آمده شده و آمده که او
بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا محاری جایها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده و
خوار کننده منزوی گوشه نشین مساحی گوشتها مراثی مرثیها یعنی نوحهای مردگان مستولی کاری برسر
ایستاده و دستی دارنده منوی در نیت داشته مروی روایت کرده شده مستوی برابر کرده شده
مطوی بهم پیچیده شده مقضی گزارده شده منخلی پرویزن ساز و پرویزن فروش مکنی اکنیت کرده
کرده شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پیرو مقتدی پی گرفته مرجی راه جوار و رباستان
مراقی پایها و نردبانها و او جمع مرقات است مشی بتشدید یا داروی مسهل و او بمعنی رفتن است مردی
چوب آنکه ملاح در دست دارد و کشتی را بران راند مراجی جمع مهاری نوع اشتران و او جمع مهریه است
مثانی زمینهای که آب جای کند و گل از جای بیرون کشند و او جمع مثناة است معاری مجموع دست و پا روی
مارجی کار مسترخی یکنوع خشت سیر مصرجی صاد منقوطه و حا غیر منقوطه چرخ دراز بال و منقار که سرخ باشد
مقتوی بفتح میم بتشدید یا خدمتکار و آنکه بمزد خورد آن کسی که کار کند موذی آزارنده محتوی

جمع کننده

وگرد فرو گیرنده محمی گرم کرده شده و نگاه داشته شده معاصی نافرمانیها و گناهها مرایی پایانهای
خالی و او جمع مرورات است مظمی کشت زاری که از باران آب خورد مسقوی کشت زاری که آن را آب از زمین آب
خورد مغمی مانده شده و مانده کرده و مانده کننده معاطی بتخفیف و تشدید یا بخششگان مکری بتشدید
راه شتر نرم رفتار کامل مشی شبانگاه مومی جایهای وا او جمع موماة است مینی جمع مهاة است
و او در اصل مینی بوده است برای تخفیم نون را انداختند مکدی بتشدید یا حوض کم بر گرد اگر و اوسکنها نصب کرده
باشند مکدی بسکون دال با تخفیف نامی مری شتر ماده بسیار شیر و مجری طعام در گلو بمعنی دوم مهموز
اللام است مری و مری آنکاره معوی منسوب بجایی بعنی نسبت کرده برده مخی بتشدید یا نام
مناعی خبرهای مرگ مردم و او جمع منعات است مدنی آنکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید یا
آنکه منسوب بمکه باشد موالی یاران خواجگان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایگان و هم عهدان مطلی
بعنی شتر نشست و او در اصل مطنیه بوده و تا را برای تخفیف انداخته اند ماذی بذال منقوطه عسل سفید ماحی
گذشته و روبنده و مشی کبرنده در کار

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نثا و نیده شدن نوخواستن بخوی خود را بازیدن بجا بخیم کردن نوی از جایی بجایی رفتن بداء
کسی را خواندن نما افزایش کردن و زیاد شدن و بلند شدن و گران شدن نرخ دمیدن نشوء و نشاء بحد
بلوغ رسیدن و بلند شدن از موضع خود برآمدن چیزی آنکه حد شود و بلند برآمدن و برسر چیزی برآمدن و
ورم کردن نثاء و نثاء بنیاد آب گیری زن بنیاد و فربهی کردن شتر و بصار راندن شتر و زیاد کردن چیزی و دور
در ماهها و نوبت آب خوردن شتر و پرانداختن و پس داشتن و شیر آب باز خستن نسی و تاخیر کردن ماههای حج
ماههای دیگر کقوله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال است و ذوالقعده و ده روز اول از ذوالحجه و آن چنان
بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی احترام آن ماهها کردندی و دران ماهها قتال و حجاج و فسق کردندی
و بعوض ماههای حج ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن قتال و حجاج و فسق کردندی فلهذا حضرت حق تعالی فرمود که انما
النسی زیادة فی الکفر نضا راندن و بلند برداشتن نگاه داشتن و اکردن از جرحت نکی خستن کردن و نشاک شدن

ودور رفتن آواز نقری یعنی مردم را بدعوت خواندن وبعضی را خواندن نبأ ونبوء از جایی بجایی رفتن واز
چیزی برآمدن وخبر دادن نثاء در زیر خاکستر کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن نثّ فتنه وفساد درمیان
مردم انداختن ودر حرص افکندن وبار کردن نزاء بکسر نون برجستن نر بر ماده نساء درد کردن رگ ران نجاء آب
ممدوده رسیدن وشتافتن وتیکی رفتن نبوء ونیاء خام شدن ودور شدن نماء بضم نون بلند برآمدن نقاء
پاک شدن نهاء ونهوء ناپخته شدن گوشت نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو عبر مصدر هم آمده است
نوء بگرانی برخاستن وگران کردن وگران بار کردن وافتادن **من غیر المصادر** نجوی راز ورازگویان واو مفرد وجمع هم آمده
نجاء بکسر نون ومد الفاء والنجو ونجی خشم کننده نجوء العین ونجی العین یعنی بد چشم نذی ام ومار ن
وبه چراغ وکنایه وبخشش وغایت مرت نساء زنان واو جمع بی مفرد است از لفظ او نساء بفتح نون رگی است
کشیده از سرین تا ران وساق نذامی ندیمان وپشیمانان واو جمع ندمان است وجمع ندمانه هم آمده است
نوی دوری واستخوان خرما واستخوانهای خرما وبعضی اخیر جمع نواة است وبعضی اول مقدار مسافت راه وجهتی که
مسافر عزم کرده باشد آن هم گویند نائی آینده از شهری بشهری واز جایی بجایی نفساء زنیکه زه بیده باشد ونون
نفاس زو آید ناشئ نوجوان نو پیدا شده نشاء ونشاء جمع ونشا ابر را هم گویند نتوء کنده از عضو که
برآمده باشد وچیزی که از جای مرتفع شده باشد ناتی برآمده از موضعی بی آنکه جدا شود وبلند برآمده نقا بالف
مقصوره پشتهای ریگ نشا نشاسته که از آن پالوده سازند وباد خوشبوی وبوی خوش نقا بضم نون وفتح فا
بوزن فعل کنایه پارهای پراکنده واو جمع نفاوه است نجباء بزرگان وبزرگواران نهی بضم نون والف مقصوره
عقلها ندماء هم صحبتان نشاوی مستان واو جمع نشوان است نشانبا [illegible] نقطه جز نقباء گواهان قوم وسرجوقه
کرفکار وکار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصران است کذا فی الصحاح
وبرین تقدیر نصران بمعنی نصرانی باشد همچو زنج که بمعنی زنجی است ومیباید که نصاری جمع نصرانی باشد چنانکه یهود
جمع یهود است نهی گوشت ناپخته نیقی آنچه نجارت داده شده باشد نهاء مقداری [illegible] وآنکه [illegible]
شیر آب آنچه نبوء [illegible] برای نفس متکلم یعنی جای بهم فرو آریم نادی مد الف اول [illegible]

نفضاء

نفضاء لرزه تب نبطا گوسفند سفید پهلو نوکی احمقان واو جمع انوک است نجداء دلیران نخاع بفتح نون
شاخهای درخت وپوست چیزی وچوبهای هودج واو مفرد وجمع آمده است نخلی [illegible] نکبی باد گردی [illegible] که
از دو سه طرف آید ودر مجمل اللغة گوید النکباء ریح تقع بین ریحین فانا است نعما ونعمی نعمت داده
شده ونعمت ومال وروزی بسیار وخوشحالی ونیکی ونعمی العین روشنی چشم باشند نقاوی گیاهیست که او را
حمض گویند نباء بوزن جبال پیغمبران واو جمع نبی است نعامی باد جنوب ویا باد کار نکراء کار ناخوش وچیز ناخوش
نذی آواز نذی در زیر خاکستر نخته شده نکی زنی که بیاد آبستنی کرده باشد نزاء در دیت که [illegible]
بند میشود واز آن بر در رجید وقرار نگیرد نداء آواز نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انعم یعنی خبر مرگ بده
نواء شتران فربه واو جمع ناوی است نباء بفتح با جز نضباء [illegible] شتاخ وشتر ماده بلند سینه
نضحاء اندرز کنندگان نخاء بخا منقوطه ونخاء پشته زمین بلند نکداء شتر ماده که بچه او نماند
نهداء ریگ پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرایی **باب النون مع البا من المصادر**
نغب آب خوردن جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کردن نکب [illegible] گریستن وبکار [illegible]
نسب کسی را بکسی باز خواندن نهب غارت کردن نزب بانگ رفتن مردم کسی را گرفتن سگ پای کسی را نسیب
صفت جمال محبوب کردن وحال خود در عشق گفتن نضوب دور شدن آب بر زمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن
وجامه را شکوفه کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر وسوده سم شدن شتر وشکافته شدن
سوراخ شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن وناگاه دیدن نکب خسته ودردمند کردن وگشتن
سرنگون کردن نکوب از راه برگردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن وبازگشتن [illegible]
وبجای کسی ایستادن نزب بزا منقوطه بانگ کردن آهوی نر نصب بر پای داشتن وبا سستگی رفتن [illegible]
ودشمنی کردن ونصب واو در لفظ نصب بفتح صاد رنجور شدن واز رنج کشیدن ودرست شتاخ آمدن [illegible]
نیب بانگ کردن نر زوار آرزو کردن او [illegible] نخب [illegible] شدن نشوب در آویختن نتوف پستان
دختر بر آمدن نخب بحا غیر منقوط درکار کوشیدن وبکار در رفتن ونذر کردن شتاب رفتن نحیب کرده گریه

در سینه و آواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی ای کسی نَکِیب چیزی برو بدندان یا خاب سرفه کردن شتر نغب
بِنَغِیب شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نَضَب
اصل کوهر نَشِیب بلند کوهر و هم اصلی کسی خویش ناب سنگ دندان زاغ و مهتر و شتر ماده و پیر نُیُوب سنگهای
نیب شتران ماده پیر نُوَب بفتح واو نوبها نُوب بسکون واو مکس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه
و بازگردندگان نایب قایم مقام نَقِیب خدمتکار نَوَاب جمع نوایب مصیبتها و او جمع نایبه است
نُصُب و نَصْب بت از سنگ و نُصُب بضم صاد و سنگها را هم گویند که نشانهای راه باشند و نَصْب
بسکون صاد حرکه فتحه را هم گویند نصایب سنگ که گرد اگرد حوض نهند نجیب و نَجُب بزرگزاده و بزرگوار
و بخشنده نُجُب و نجائب جمع نجیب است نَجَب بفتح جیم پوست درخت نَحْب بحا غیر منقوط
وقت و مدت و مرگ چنانکه گویند قضی فلان نحبه یعنی بمرد نُکُب ستنه و اسپ نیک رفتار و مردست نَدَب
بفتح دال نشانه جراحت و بهلکه نَخِب مرد بد دل نَخِیب بی عقل و بد دل نَقِیب راه است من الجبل ما در
صحاح کوید النقب الذی تراه کالطریق من الجبل نَصَب بفتح صاد رنج و بلا نَصِیب نام است کرد و بسته و
و بهره و حوض نُصَیب بضم نون نام شاعریست نُصْب بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کقوله تعالی انی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب نِصاب بیخ و اصل چیزی و آن قدر مال که در روز کوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن
و نام اسپی است ناصب برپا دارنده و حرکه نصب دهنده ناصب بضاد منقوط دور نقب سوراخ
و راهی که در کوه باشد نَقِیب گواه مردم و بجوز کیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کارگزاری و کار فرمائی
و زبانه ترازو و بکی که سر حلقوم او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند کند نُقَب جربها و او جمع نقبه است نِقاب
روپوش و دانای نیک و دانا و ناکاه نادب بدی نخب جمع نخبه برگزیدها و زر کو و ارنه او جمع نخبه است نُخُرُوب
شکاف سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب و آویزنده
در چیزی نَشَب بفتح شین مال از زمین ملکی ناعب و نَغاب زاغ نُعُوب شترماده تیزرفتار نُغَب
جمع نُغْبه بغین منقوط جرعها و علفهای تشنه او جمع نغبه است نکیب کرد اگرد سم چارپا نَکَب علتیست که

درشتا

درشتاره شتر پیدا شود و نَهَب غنیمتی که از کفار کیرند و آنچه بغارت برند نِهاب جمع باب النون مع
التاء من المصادر نَحْلة و آن چیزیست که عوض ستانده نبوده و دعوی کردن نَعْلة و نقلة و نقله
مانند پیر راه رفتن نَکِرة ناشناختن و بکرة ناشناخته شدن و ناشناسیده شدن نکارة زیرک و دشخوار شدن کار
نَشأة و نَشیأة و اسپس ماختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نفابت مهتر شدن
نِقبت نقاب کردن نَتَّت کنده شدن نبات و نبت رستن و پدید شدن نَکت سر انگشت با
سر چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسی را بر زمین افکندن نِشَاة جستجو کردن و خوش کشیدن نضرة
تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و نیکو کردن نضارت تازه شدن و نیکو شدن نضافت خدمت کردن
نِیابت بجای کسی ایستادن نیاحت نوحه و زاری کردن نَهْمَة سخن پنهان گفتن و آواز نرم کردن و جنبیدن نائرة
عطسه زدن بر و میش و از بینی زنگ بر آمدن نکیثة خلاف قول و عهد کردن نحت تراشیدن نقرة زدن
نِقمت زشت آمدن کار بر کسی و نِواة عزم و عهد کردن و از حال کرفتن و حاجت گزاردن و نکه داشتن و بازیستن نوابذ
فربه شدن نیوکة خام شدن و دور شدن نَشأة و نَشَاة پدید آمدن و نو پدید شدن و نوخاسته جوان شدن
و آغاز کردن و آفریدن و مراد نشأة اولی که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد
نشأة اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نَشْوَة مست شدن نِشوة بکسر نون خبر یافتن و خبر دادن
نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نَهضة بضاد برخاستن
نصاحة اندرز و نیکخواهی کردن نعمة بار دیگر رستن نُعْمة بضم نون چشم روشن کردن و نعومة نازک
شدن نخوصة بضاد منقوط گنده گوشت شدن نظرة تیز شدن و تازه و روی لاغر شدن و نیکو گردن
نزازة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نملة بضم نون چینی و سخن چینی کردن نحافة لاغر و باریک شدن
نظافة و نقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی و سخت عقوبت کردن
نساکة پرستنده و خدای شدن نذالة ناکس و دون شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن نباهیة
باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است نهأة و نهوکة خام ماندن کوشت نبالة استاد شدن و نیک تیر انداز شدن

و خاموش شدن تیر تراشیدن نهمت سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز برکشیدن شیر و خر نهمة
بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نحنحة فرو خوابانیدن شتر نخنخة بخاء غیر منقوطه اخ اخ کردن مر شتر را نضنضة
بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان چو [illegible] نقنقة بانگ کردن وزغ و مرغ خاکی و شتر مرغ نمنمة نقش
کردن نیکو نوشتن و آراستن فأفأة ضعیف شدن رای در سخن و کارها و اهانت کردن [illegible] و باران دادن نخنخة
و اکراه نمودن [illegible] و اکراه شتر و باز بردن او بحوض و جنبانیدن مرغ کاری کردن نخنخة بیکبار جهیدن [illegible]
صدد و ستا شده عبد از صدد و ستاندن نضنضة معا بغیر منقوطه زانو بر زمین نهادن شتر جهت برخاستن
و جنبانیدن نشنشة شتاب بدین مرغ نشیشة سخن [illegible] نشنشة بشین منقوطه حیات و روده بیرون کردن
نغنغة شتاب سخن گفتن و جنبیدن نهمة تمة در چیزی بستن نوئة بضم نون عیب کار کسی بالیدن نوت
و نیت حمید و شدن از سختی ضعف نواکة حمق شدن نقاهة از بیماری بر شدن نیث اذا کردن نهت
سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز برکشیدن شیر در خر نبوة و نباوة و نبوة نجدة دلیر شدن و سخت شدن
و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن
نبودة بزرگوار شدن مرد و بزرگ و فربه شدن اسب و فربه بر آمدن چیزی نطنطة چیز برکشیدن و دراز شود
نودکة مرتعش شدن شخصی از غایت پیری از زم و سست شدن خایه مرد نخرة بضم نون سخت وزیدن باد
ندامة پشیمانی کردن نظرة [illegible] مطرة [illegible] بطارة
ناظر شدن بچیزی نعت صفه کردن نضنیت [illegible] جوش کردن [illegible] جوش کردن چیزی
نفث [illegible] نفحة بحاء غیر منقوطه دمیدن نفخة یکبار دمیدن نفخة بکسر نون
آماهیدن شکم و باد گرفتن شکم نکایة گزند و دشمن رسانیدن و بجراحت یافتن نکایة بیاء یکنقطه معتمد علیه مردم
[illegible] نخیزة بزای منقوطه نحیتة طبیعت نکشة [illegible] یا چوب که زمین [illegible] نکاة جمع
نواة نخ در هم و [illegible] حاجت مراد نیة حاجت و مراد در دل گرفته شده و جهت کاری که سوی آن عزم
کرده شود ناصیة [illegible] موی [illegible] نواصات جمع [illegible] کاری [illegible] الحدیث

نبس

لیس فی النخه صدة و نال یدة مانند [illegible] شتر ماده چیت و سبک رفتار ناسة جای کم آب و بکسر نقاف
بتشدید قاف اول و زغ نمنمة بکسر قاف سعیدی حرزد کر [illegible] باشد نمنمة بفتح نون [illegible]
نمیتة بضم نون تشدید میم و باو [illegible] ناقمة آواز نرم ناقمة بتشدید میم [illegible]
نهنهة حابه بار یک نهایة پایان نهیة پایان حرد نهیة شتر کشتی که نهایة فربهی [illegible] رسیده
ناهیة زیرکه [illegible] باشد از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر ماده و [illegible] چیزی و [illegible]
[illegible] کنند کان و او جمع ان است نورة آهک نظرة نزیکه چیز [illegible] و چون [illegible]
یعنی بیش او [illegible] ناة [illegible] قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدنگاه ام
ندوة بضم نون آب خورد نگاه شتر ندأة و ماهة بسیاری مال و ندأة قوس و قزح و بالای [illegible]
[illegible] نهمة تمة نسوة زنان و این جمع [illegible] نومة بضم نون و فتح واو [illegible] نومة
بسکون واو [illegible] نهمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نخیسة [illegible]
[illegible] نخیزة [illegible] کرده باشد نعرة بانگ نعرة بفتح نون و عین کاری که در آن اهتمام باشد
نات بفتح نون [illegible] نباث کیاه و نابت [illegible]
نام [illegible] نبیثة و نبیلة خاک [illegible] و جوی کهنه [illegible] نبطة سفیدی
[illegible] نغاعة [illegible] نافلة بخشش [illegible] نبقة
و نبقة [illegible] نبعة [illegible] نباغة و نباغة [illegible] نبلة
مرد [illegible] نباة آواز نرم نشافة [illegible] شیر نشافة [illegible]
در وقت [illegible] نطفة [illegible] نافجة اول [illegible] نافه مشک [illegible]
نطفة آب منی مرد و آب صافی نفیجة [illegible] نسمة آدمی و نفس [illegible] نغف
جمع ناعیت صفه کنند و نغاف [illegible] نشافة و نتفة افتاده از [illegible]
برکنده شده باشد مثل موی گیاه و غیر آن نبرة همراه و ناشزة [illegible] و فراخ جایگاهی که در میان

هر دو سبیل و زیر بینی یعنی بر لب بالا این می باشد و نثرة الصیف از منازل قمر نخامة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة
جای بلند نجاة درختی سخت که از سیتن بطیع کقوله تم ادعوا النجاة الی اصل بلغم و این اسم مصدرست نجوة
بدی و بد بختی نخوة بزرگی کبر و منی مذترة تباهی یکی و زمانکی و روز ما کقولهم لقیته فی الندرة ای فی الایام
نجاة شترماده چیت شاخ درخت و جای بلند و رستگاری ناجیة رستگاری یافته و شترماده چیت
رفتار نجاوة فراخی نازقة بزا منقوطه کاسه که ژرف باشد نوطة کینه و ظرفیکه خرما در آن کنند
و بر پشتر آویزند و ورم که در شکم حلق شتر پدید شود و در بر آن او هم پدید شود نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
نشیئة نمک حوض که آبش خوش شده باشد و آن نمک پدید شده و جایی حوض نهاده باشند نادرة
کم یافته و تنها مانده نلکة نوحی شیون نشاصة ابر بلند نبذة و ناحیة گوشه زمین و کناره چیزی نکة
بضم نون اندک سپید بکره در ناخن باشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکویی و دوری یعنی وقت
حصول چیزی ملفة شتر اندک نائبة مصیبت و شب هر روزه نابیة کاویکزه و بروایت بیت نبوة
و نباوة زمین بلند نازکة سختی زمانه نزاکة بضم نون آب منی نزلة یکبار نزول کردن کقوله تم و لقد
رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل و نزلة نام مرضی باشد شبیه زکام نشعة بفتح نون منی که از دود
کیاه رویید نشعة بکسر نون سینه بد شترکه از دو الباش نخیضة زن اگنده گوشت نخضة گوشت اگنده
ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتها یکه در شب کرده شود کقوله تم ان ناشئة اللیل ای اشد وطا و اقوم قیلا
نفایة چیزیکه آن از چیزی برای بونی انداخته شده باشد نفرة و نفیة انداخته شده بسنکه جای
کشتی و قربانی ناصیة و ناصاة موی پیشانی نسوکة چوبیکه نمک داشته باشد برای
ناجخة آواز آب نسالة مویکه از جاروا افتاده باشد نقاة چیز زبون آنچه گندم و برنج و مثل آن پاک
کرده بیرون انداخته شود و خرمای بسته بدیده و برنج شد لغات الاصه است نقاوة و نقایة برگزیده و زیاده
زبون که از چیزی دور کنند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده
نخرة و نخرة پیش بینی اسب و خر و خوک نخاعة و نخامة بلغم نسیئة آنچه بزمان دور و بزمان حاضر

دعا کی باشد

وعده کرده شده باشد نسخة و نوشته و کتاب نشقة ریسمانیکه در گردن جانور افکنند نضیئة برگ درخت
نفضة باران لرزه و تب نفاضة آنچه افتاده شده باشد از فشاندن نفضة بصاد غیر منقوط مکسور
خون که از عضو بدر آید نزاعة کشنده نضوة شترماده لاغر نفاذة پاره گیاه و ریزه گیاه نخبة و نخبة
بوزن همزة بزرگوار و برگزیده نحیتة تراشیده و آنکه در حل شده باشد در میان قوم و اصلا از ایشان بوده باشد
و حافر نحیتة سمی که کنارهای آن بریده و سوده شده باشد بناحة زاری و شیون ملحنة بحا غیر منقوط مکسور
نخیرة بحا غیر منقوطه آخرین شب و آخرین روز از ماه ناخرة بمعنی نخرة است نشارة تراشه چوب که
افتاده باشد از بریدن آن نافطة چیز نخلة قرض حسنه و دعوی بخشش بی عوض نصفة عدل و داد
ناصفة رفتگاه آب ناطقة زبان بی شک میان ناعمة نازک لطیف ناشلة زن اندک گوشت نعمة
روشنی چشم نعامة شترمرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابانی و نام اسپی است و نام شخصی و چوبی که در میان
دو زنوفان باشد و دو زنوفان دو منار است که بر سرچاه کرده باشند و بیابانی ام نعمة مال و روزی و نیک
و دست و کردار نیک و مشت و نیکویی نقابة شترماده تیز رفتار نفخة باد که در شکم باد در جایه باشد و نفحة از نسیم
و قت گیاه بر آوردن بهار باشد نفلحة بتشدید فا دم آتش نقیدة بقاف و دال منقوطه اسپی کم از دم
و اسپ مانده باشد نعجة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شترماده سفید و شتر چیت و زمین هموار
نشرة مانند تعویذ و افسون چیزیست نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن نغرة
بفتح غین گنجشک خرد و بعضی گویند مرغ دیگریست سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی و مایحتاج معاش
نفقة بضم نون سوراخ موش و نفقة بفتح نون لقچه راهم گویند که دو روی ظاهر حق سره باشد و میانش تا سره
نفحة بحا غیر منقوطه عطایی که و بوی نفضة و نفیضة راهدار اینجا دیدبانند نضیحة اندرز نصرة
یاری ناصیة یخ کش نصب کننده و برپای دارنده بهره و روزی و دیوار سنگ که گرد حوض و چاه برآورده باشند
نفطة آبله نضبة کرونک و روی نوطه و نکوره ناقبة جراحتی که بر پهلو پدید شود و پهلو اندرون را سوراخ کند
نقیبة جان نقبة سوراخ نکبة خواری و سختی و رسیدن نکبات جمع ناشرات پراکنده کان و بادها که

پراکنده کننده کان ابر باینده و بارانهایی که پراکنده کننده کان کیاهها اند فارغات سوی خود کشنده کان و مراد
بنازعات که در قرآن آمده است و ستاننده کان ناشطات کشاینده کان نفاثات در ماکن [illegible]
و زنان ساحره که قوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد نحسات شومها و نامبارکها نفاثات آنچه دمیده شود
از دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاحة باران نجدات قومی اند از خوارج نجدة بسکون
جیم نحوی ناثرة کان سخت ناظرة چشم نگرنده نظرة خشم حی نطاره بتشدید طا نگرنده کان نقرة سیم
و جاه و حفره که در و آب باران بسیل می ایستد و گو قفای سر و گو هر چیز که باشد نقرة بضم نون و فتح قاف
علتی است که در پهلوی بز پدید میشود نکفة غدده که در بیخ ریش می باشد شبیه نخه گوش نجدة بسکون جیم
نغمة آواز نیک نغمات جمع نهنهة جامه باریک نقیصة عیب نزعة نرمی و سستی کسکر کار
و کشنده کان او جمع نازع است نضاضة بضم نون باقیه آب و غیر آن فرزند نضیضة تشنگی و باران کم
و آواز جوش گوشت که بر سنگ گرم بریان کرده شود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک از آب
نمرقة و نمرقة بالش و زین بالش کوچک که بر بالان شتر بندند تا بر آن نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان
قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعة سر کیا به طرفت که برای بیت سرخ می باشد نکعة بوزن همزة
مرد احمق نغیة بغین منقوطه اول خبر و سخن نیک و آواز نیک نعفة پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نبیجة
گوسفند یکساله گوسفندی باشد و زبیده از چیزی نغفة میان سر و برگزیده از میان چیزی سر کوه نملة
و ریشی است که در پهلو پدید آید و سخن چینی و رهای جرد نملة بکسر مورچه و گویند فرس ذو علیة یعنی کثیر الحرکة
نمیلة تیز زن و تیز را و بطر نهضة راه سر بالا نأنأة اول اسلام قوله طوبی لمن مات فی النأنأة

باب النون مع الثاء من المصادر نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نکث و نبث
چاه پاک کردن و بث چاه کندن و نحث بمعنی فریاد خواستن هم آمده نفث در دمیدن از دهن و بیرون کردن خیو
نثیث بیرون تراویدن آب از سنگ نکث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شتافتن

من غیر المصادر نقیث خون بیرون جهیده از عضو نجث غلاف دل نجیث نشانه تیر و تیر انداختن گاهی که ملک سازد

و بران تیر اندازند

و بران تیر اندازند و سرور از وی چیزیکه پیدا می ارند نبائث خاکهای چاه و او جمع نبیثة است نکاث بضم نون
علتی است که بر لب اشتر پدید میشود و نکث ریسمانیکه از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی

باب النون مع الجیم من المصادر نجع سفید شدن و شنا پدیدن اشتر در رفتار و فربه شدن و علف نجع پدید کردن
و انگاه شدن گوشت نجع است برعده جو برج زده شود و نکیح و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن دیگ و آواز
بلند گریستن نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و زاییدن گاو سفید و شتر و گاو و اسب و این بمعنی الاول
من المصادر و الثانی من المستور نجیح روان شدن ریم و خون از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن راه و راه رفتن
نهج بفتح ها [illegible] نضج و نضج پخته شدن نجح بجا منقوطه جنابیدن لود آب حاجع کردن
ناقوح رفتن نابح سخت حرکه کردن باد و زاری کردن در دعا نفخ بلند بر داشتن پستان [illegible] نبج آواز
بلند کردن باواز و بر بالا کردن من غیر المصادر بیلج عصا [illegible] نهج راه راست ناقوح بفتح نون باد
بناج شخصی بلند آواز و سگ بزرگ آواز نجح سیل نضیج پخته و محکم نباج بکسر نون نام دهی نباج بضم نون
بادی که از و بر بر آید نتایج زاییده ها و گوسفند که در یک سن باشند و او جمع منتجه است نساج جولاه نسیج
بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لانظیر له فی صنعة ناجع سبز رنگ نغاج گوسفند ماده
سفید تیز رفتار نوافج نافهای مشک است و او جمع نافجه است معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده
و بزرگ نماینده و چیز که در و بادی باشد نقیح رنگاه آب

باب النون مع الحاء من المصادر نوح
نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چندانکه سیراب نشود نکح و نکاح زن
هتوی کردن و جمع کردن نبح و نباح و نبیح بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح برون آمدن عرق
و نگاه کردن [illegible] چیزی را و باز نهان شدن آن [illegible] چیزی را و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن
آب بر کشیدن نضح اندرز کردن و نکو خواه شدن کسی را با خالص دوست داشتن نضوح راست شدن سخن و اعتراف آن
و راست کردن و اسب دن نضح بفتح نون و خفتن و دراز کشیدن نضح بصاد منقوطه آب دادن [illegible] آب بیرون دادن
برای چرنی آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و بازستیده شدن آب و تشنگی نشاندن [illegible]

نه آمفقذ ار که سیراب گشته شود و انداختن و بازگشتن از چیزی **نطح** بطا غیر منقوطه سر و زدن گاو و گوسفند و مثال آن
نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و جوش بر انداختن رگ دست و دست زدن اسپ و شتر
چیزی را و لگد زدن **نجح و نجاح** فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار
من غیر المصادر **ناکح** زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن نیز هر دو و مرد و که زن داشته باشد **نکح و نکح**
کلمه ایست که عرب تا زن تزویج کند **نوایح و نوح و نوح** زنان نوحه کننده **نخیح** آوازی که در حلق گردانیده شود
نُدح بضم نون بینی فراخ **ناصح** خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده و نیکو خواه و خالص هر چیزی **نصاح** اندرزها
نشوح بفتح نون و ضم شین منقوطه آب اندک **نبوح** آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری
و عزیزی **نضوح** بضاد منقوطه دارو بیست خوشبو **نتوح** سمعهای رخسان **نضیح** بضاد منقوطه حوض و عرق **نضح**
جمع **نضح** بفتح ضاد منقوطه حوض **ناضح** شتر که بدو آب کشند برای چیزی **نضاح** بتشدید ضاد آنکه شتر
آب کشد برای کلستان **نجیح** مکر صواب و رفتار شتاب **نصوح** عسل پاک بیغش و هرچه پاک بیغش باشد
و بمعنی راست هم آمده کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة **نصاح** بصاد غیر منقوطه و کسر نون رشته خیاطه و نام شخصی
نزوح چاه اندک آب **نزوح** بضم نون و زا جمع **نزح** بفتح زا جایی که بیشتر آب او برکشیده باشد **نابح**
نطیح اسپی که پیشانی او دو دایره باشند و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن **نطاح** سر و زننده و گوسفند
نر و برز و کار سخت و آنچه برابر کسی آید از مرغ و جانور وحشی **نفوح** کمان تنگ که تیر دور برد و شتر که بادوشیده
شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء من المصادر **نفخ** بفتح فا آماسیده شدن جای **نفخ**
دمیدن و باد از دبر بیرون آوردن **نخ** سخت رفتن و سخت راندن **نخ** بتشدید برکندن **نسخ** کتاب نوشتن
و نیست کردن و بدل کردن **نقخ** نقاف شکستن تا دماغ و سوراخ کردن **نضاخ** نمد بر آسیاب **نضخ** بر جوشیدن
آب از چشمه و آب بر ... من غیر المصادر **نخ** ابکه **نخیخ** آواز آب **نوابخ** کنند کان **نخ** شتر که خوابانیده
شده باشد تا صد و سیاستن تا آب ... **نضاخ** باران بسیار **نفاخ** باد کبر و بخار
نفوخ دارو ... کند **نفاخ** ... بضم نون ... باب النون مع الدال من الاسما

نهود

نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و بلند گردیدن و بلند شدن **نضد** بر سر هم نهادن
نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار **نجد** بسکون جیم غلبه کردن بر کسی یعنی غالب شدن
و آزمودن و شناختن **نفاد و نفود** نیست شدن **نقد** کرم خورده شدن دندان سرور بینه و سیدن ... خاردا
نقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن بحبوحه چیزی که شیدن بحبوحه ... و برگزیدن
زرهای نیکو و سره و درم و چیزی گزیدن **نکد** اندک چیز شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن کانی **مد** و
یداد و نُدود رسیدن و رفتن **نشد** یا دادن و اوردن و سوال از کسی کردن چنانکه گویند عربی نشدتک الله و باری
گویند از تو در خواست کرده ام فلان چیز را بحق خدا یا گویند بخدا که فلان چیز بمن ده من غیر المصادر **ند** زمین پشته بلند و دار خوشبو
خوشبو **ند** و **ندید** مانند **نجد** زمین بلند و شتاب کننده در انجاج مرام و راه بلند و نام دیار ... آسمان
و متاعیکه بآن خانه را آرایش کنند هم گویند **نجود** و **نجاد** زمینهای بلند **نجود** رختهایکه بآن خانه را آرایش کنند
هم گویند **نضید** بر سر هم نهاده **نضد** بفتح ضاد رخت و متاعیکه بر سر هم چیده باشد و تختی که رخت و اسباب
بر سر آن چیده شده و خال و عم بزرگوار **نجود** بفتح نون خر وحشی بزرگ بلند که آبستن نشود و نهد تمشیر **نجد** و
نجید دلیر و نجید بمعنی غمگین هم آمده و است **نجد** خر گوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند **نجد** بفتح نون و جیم عرق **نجاد**
بند ... حمایل **نجاد** بکسر نون ... **ناجود** ظرف بزرگ که در وی شراب کنند **نهد** مرد بزرگوار
و اسپ بزرگ بلند و نام قبیله ایست **ناهد** دختر پستان بر آمده **نهید** روغن ... غلیظ **ناد** ... سختی
شعر مشهور ... **نقد** برگزیده و چیزیکه در حال حضور داده شود ... **نقد**
بفتح قاف گوسفندان خرد جثه کوتاه پای که در بحرین می باشند **نقد** بضم قاف سکون ... **نقد** بکسر قاف
دندان کرم خورده و چیزیکه خرد و زبون باشد و افزایش کند و همچنین کودک افزایش نکند **نکد** بکسر کاف مرادی که چیز
و بدشواری آمده و آنچه بدشواری بر آید کقوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا **نکدا** بضم نون و سکون کاف چیزهای شوم
و او جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر **نفاذ و نفوذ** روان شدن قضا و فرمان و ...
در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر آید **نبذ** پند کردن و انداختن من غیر المصادر **نبذ** چیز اندک **نفذ**

کنده مذکی نافِذ روان کننده و فرمانکه برابر فرمانبرداری کرده شده باشد نَبِیذ شراب خرما نَقَد و نقید
رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نَقَایِذ جمع نقیده است یعنی اسپانکه از دشمن باستانیده باشند
نَاجِذ دندان پیشین نَوَاجِذ جمع باب النون مع الراء المهملة نَتْر بفتح تا با شدن و ضایع شدن
نَتْر بسکون تا جمالیدن و بعنف کشیدن نَثْر و نِثَار پاشیدن و افتادن کوسفند رگ از بینی نَثَر
بدال غیر منقوط بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نَذْر بذال منقوط بجای آوردن و بر خود چیزی واجب کردانیدن
نَذَر بفتح ذال ترسیدن نَذِیر و نُذُر ترسانیدن که نوعی تکلیف کار حلالی و نذر نَسْر کوشت برکندن مرغ
بمنقار و اندک از طعام واگرفتن نَشْر بشین منقوط زنده کردن و آشکار کردن چیزی و پراکنده کردن و باز برپیدن
بازگشادن جامه و بررویانیدن گیاه سبز را بعد از خشک شدن نُشُور زنده شدن نَضْر تازه کردن و فیروزی
و آمدن و بخشیدن و زنان بنهادن نَظَر چیزی را بچشم دیدن و نگریستن نِفَار و نُفُور و نَفْر و نَفَر
رمیدن و بیرون کردن علیه کردن و پناه کردن دور شدن و آماسیدن نَقَر کسی از میان جماعت بسوی خود خواندن
و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن بچار چیزی را بمنقار و آن آهنی است که نجار چیزی را بآن سوراخ کند و جبانیدن طنبور
و در چوب و در سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسپ و عیب کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و درخت
که مرغ درخت کوب را نقار الشجر گویند و برکندن نُقْر ریشه شتن نَکَر و نُکُر رسیدن نَحْر کشتن و
حکایت کرده فرّا از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که مراد بنحر که در قول حضرت حق تعالی آمده که
فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ گرفتن دست چپ بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرحست اما این آیه
از حضرت امیر المؤمنین علی بودن محقق نیست که اگر محقق بودی اهل البیت این روایه را رد نکردندی نَعْر آواز کردن
و برای فتنه برخاستن نَعَر رفتن و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی او و جوشیدن رگ بخون نُعَار خوی گرید
و جوی کردن آب و ای من راه و بانگ برکشیدن نَخَر پوسیده شدن استخوان و چوب ریزیده شدن نَخِیر بانگ
بانگ کردن و خواب خرنه کردن خفته نَغْر بغین منقوط جوشیدن دیگ یا غیر آن و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نَکَر
مرد ناشناخته و زیرک نَکْر بفتح نون زیرک شدن نَکِیر ناشایسته شمردن چیزی را و سلم داشتن نَکُور

نَمِر پلنگ رنگ شدن نَبْر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افراشتن کرانه کوه نَجْر بر افروختن کرم کردن
آب بسنگ گرم و سخت تافتن نَجَر بفتح جیم سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه هرچند آب خورد تشنگی ننشیند
نَشْر پراکنده شدن گوسفند در شب برای چریدن نَقَر بفتح قاف خشم گرفتن و در نقره پیدا کردن گوسفند
نُقْرَه دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود من غیر المضاعف نَکِر مرد زیرک و ناشناخته نُکْر بسکون کاف ناخوش
و سخت و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نَهَر و نَهْر فراخی و روشنی قوله تعالی فی جنات
و نهر ای فی ضیاء و سعة و جوی نُهُر جمع نَهَار روز و بچه حباری و نهار که روز است نزد عرب عبارت از وقت طلوع
فجر ثانی تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار هم نُهر آید نَهِر بکسر ها جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کند در شب نُور
بسکون واو و نُوار بتشدید واو شکوفه و نَیِّر روشنی کننده نُور روشنی قرآن و مندگان و جمع انوار
نَوَاد بفتح نون رسنده و نام زنیست و او معروف بوده نَیْر راه روشن و بکسر نون جمع یکی بر کردن و کاو نهنده
برای زرع کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی پل جامه و پود جامه را هم گویند و قول عرب است اذا نسج الثوب علی نیرین کان
صفیق و بقی نار آتش نَبَاد ... نواضج نَوَافِر کلمهای سخت و او جمع نافره است نَاضِر تازه کننده
نَادِر تنها مانده نَوَادِر تنها ماندها و او جمع نادره است نَهْبُور کوه بلند از ریگ نَهَابِر جمع نهبور
جاهای هلاک شدن کقوله من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله تعالی فی نهابر نَوْر و نُور آنچه نقش
بسوزن کرده باشند و افشانند نیل که جهت تا به نقش ثوبی خوش شود و کیاه که چون خشک شود در آخر تابستان
برو بهاره و باز سبز شود نَحْر سینه و اول و نُحُور جمع نَاخِر گوسفند عطسه کننده که از بینی خود به عطسه ریک بیاندازد
نَوَاخِر اواخر روزها و شبها از ماهها و او جمع ناخره است نُغْر هر حیوان بیابانی که فاش سخن
نَثَار آنچه از چیزی پاشیده باشد نَخَر بفتح نون و ضم خا منقوط شتر ماده که انگشت در بینی او کنند
نَاخِر بخاء منقوط فرو رفته از چیزی و استخوان که باد در رود و بیرون آید و آواز کند نَجَّار چوب تراش و نام قبیله انصار
نَاصِر یاری کننده و او جمع ناصر است و او معرفه هم آمده است بمعنی یاران و معنی یاری و معنی بخشش و نام شخصی هم است
نَقِیر فعل مستقبل است یعنی نو نامی باشیم و سنگ عبارت رزق را النشور گسترده و پراکنده نشر جمع

نَشَر بفتح شین پراکنده و پراکنده شده باو اسم مفرد و جمع آمده نَواشِر رگهای اندرونی ذراع دست واو جمع ناشره است
نِشوار نشخوار گاو و گوسفند و آن بقیهٔ علف خاییده است که در دهن دارد و این پارسی معرب است نَکیر ساخته و ام
چیز با سه نَذر آنچه بر نفس خود واجب کرده باشد برای حق تعالی نُذور جمع نیلوفر دارو نیست نَجّاد و نَجّار
اصل وی چیت و رنگ ناجر بجیم ماه بغایت گرم از ماه تابستان نَجر [illegible] بیک دهستان نُزْد ادراک نَزور
بفتح نون زنی که کم بچه داشته باشد و هرچه کم بچه باشد نِزار نام شخصی نَسْر کرکس و نام ستاره ایست و نام بت
و گوشت پاره خشک که در کف سم چهارپا باشد نُسور در گرکس نَضر و نَضیر زر و نضیر نام شخصی از یهود
چیزی هم باشد نُضار بضم نون زر خالص و خالص هر چیزی که باشد نَظَر و نَظیر مانند ناظِر نگرنده و نگه دارنده
و سیاهی چشم نُظّار بضم نون و تشدید طا نگرندگان و نگه دارندگان و او جمع ناظر است نَظر نگرندگان و همسایگان
نزدیک نِظارِ بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نَظائر مانندگان و منظوران و هم بمعنی اول جمع
نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره نُغَر مرغکیست سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند گنجشک نر است نَفَر چند عدد مرد
از سه تا ده نَفْر بسکون فا هم بمعنی نفرتست و یوم النفر و یوم النفور روزیست که مردم از حج منی برون
آیند نَفیر گروهی که بهتی گیرند در کاری و گروه مردم نافِر رمنده نَفَرت تندی نافر جمع [illegible] نُمور جمع نمر
نام شخصی است نَمیر آب خوش گوارنده ناصور و ناسور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن
پیوسته آب ریزد و علتی است که در حوالی مقعد پیدا شود و ریش و جراحت کهنه را ناسور رگی را هم گویند که پیوسته
از وی خون رود نِسار بکسر نون نام آبیست مر بنی عامر را فاطِر و فاطُور بطاء غیر منقوطه دشتبان که صحرا و باغها
باید نَواطیر جمع ناعَر بچه ایکه در شکم مادر باشد نَعیر بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد بجایی و خر بکس [illegible]
رفته باشد و از آن جهت قرار نگیرد نُعور و نَغادر رگی که خون از وی جوشان آید مانند نعیر و ناعور
چرخیست که بدان آب از چاه برکشند نَواعیر جمع [illegible] جانوریست مانند کنه که در چارپا اوفتد نِقار جمع نُقرة جمع
نقره است و آن مغاک انگبینیست که در سنگ یا در غیر آن باشد نَقِر بکسر قاف خشمناک نَقَّار آنکه بیرون آید از
بر حلک یا از رزوان انگشت ابهام بر انگشت وسطی ناقور نای که در جنین حشر در دمند نقایر اصل حب و جایگاه [illegible]

برشت

برشت استخوان خرما و پنج چوبیست که آرد گندم کنند و در و مغز کنند نافِر تیر که بهدف رسیده باشد نَقّاد
بتشدید قاف منقار سوراخ کننده و منقار دانه برچیننده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند و
زبان گنجشک را گو گویند **باب النون مع الزا من المصادر** نُشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر
و شوهر با زن کقوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا ای نشوز البعل و بالا ارتفاع شدن و بلند شدن و بلندی
جستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نَقز نَقَزان جستن [illegible]
لعب بازن [illegible] جنبانیدن و برخاستن و دلو برچاه آب بزدن تا پر از آب شود و زدن و باز داشتن چیزی از حوض
و به درکردن نَخز بحاء غیر منقوطه بیاون با پای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا چوب کسی را زدن و چیزی را دفع کردن نَجْز
بفتح جیم تیز شدن و حاضر شدن و گزاردن حاجت کسی و وعده بجای آوردن نَزّ بزدن و دیدن آهو بانگ کردن نَزْح
نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و تیغ با نیش بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را
من غیر المصادر نَزّ مرحیث و زیرک و زمینی که آب از وی رهیده شود و روان شود و همان آب را نز گویند نَزْ زمینی که آب
از وی رهیده شود و همان آب را هم نز گویند ناجز [illegible] نُخاز سرفه شتر و درد یکه در شتر مولدی بسر فرو شتر شده باشد
نُخاز طبیعها ناکِز چاه کم آب نَشَز و نَشْز و نَشاز جای بلند نُشوز و نِشاز جمع و نشز بفتح شین
بمعنی مرد سخت قوت هم آمده ناجِز حاضر و گزارنده حاجت کسی نَفِز و نَقَز مال بون نُقاز دردی که
گوسفند را پدید شود و از آن در بر جهد و بمیرد **باب النون مع السین من المصادر** نَکْس [illegible]
نکس سرگشت یا سر چوب کسی را زدن نُعاس خواب [illegible] نَفْس [illegible] بصاد [illegible]
و عیب کردن و انداختن نکس سرنگون کردن نُکس بضم نون عود کردن بیماری نَقّس جنبیدن [illegible]
سخت بریان شدن نان و پر کنده شدن و تشنه شدن نَشّ خشک شدن [illegible] نمس [illegible]
روغن نَمس بسکون میم با کسی راز گفتن و پنهان داشتن راز با کس نَمش [illegible] و گوشت بد دان کردن نجس
بفتح حا نحت شدن نَجَس بفتح جیم پلید شدن مَلَس زیرک شدن مَلْس بسکون لام [illegible] کردن
و انداختن نَطس [illegible] نِفاس با کسی معارضه کردن در رغبت کردن بر چیزی و

نفس حسم کردن چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان نام شخصی نواس تشدید واو مردار زنده بسیار اندام ناموس
صاحب راز و حیلت نهانی و خانه صیاد که می‌نشینند برای جانور گرفتن و جبرئیل نحاس طبع واصل و مس و آتش و دود
بی شعله آتش نخاس بکسر نون هم اصل و طبع است نحس نحیس بد و نامبارک و بدبخت نفس تن و جان و چون و خشم
و آنچه آب و جز بیت را داغ کنند و تحص عینه و ذات کقوله تعالی کتب علی نفسها الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی تعلم ما فی نفسی
ای لذاتی نفوس جمع نفس بفتح فا دم و فراخی کار و جرعه آب که بیکباره آشامیدن رهس بود نجس
نسیس بقیه جان که از مرض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تیز را آتش افکنند بر آید و غایت کوشش آدمی
نسناس نوعی اند از خلق که یک پای بر جهند نجس و نجس پلید نادس آنانا و زیرک تیز کوش نطیس دانای یک
طبیب نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نفیس مال بسیار و چیز عزیز پسندیده و قیمتی و مرغوب نفائس
جمع نفائس نفاس نا سکه نون را سیده باشند و او جمع نفسا است ناقوس چیزیست که ترسایان نوازند در اوقات
صلوة نبراس چراغدان من الدستور و چراغ من الصحاح ناجس نجس و یکی از علامتهای تو بافت ناخس
کرمی که در دم شتر باشد نخاس چوبی که در سوراخ کنند و کناره سر محور چراغ کنند تا محکم تر شود نحلیس چرخی که گرد کاه
سر محور او کشاده باشد نسانس سخن چینان نافس حسم کننده یعنی شخص بد چشم و چم از سهام میسر با چهارم نافرس
بقاف شراب ترش نوادس نیز ها نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیر که سوفار او شکسته باشد
و محل پیکان او را سوراخ کرده باشند و چیزی که بالاش بزیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس
مقدمه خواب نغوس شتر ماده نیک بشیر و هدده ناعس غاس کننده نسنس تبدیل سین اول حنک شده
از تشنگی ناطس جاسوس نقش مرکب آن چیزی که نویسند نقرس بغایت استاد و علت معروف نفرس
بغایت استاد و دانا نیس جانوریست که در زمین مصر می‌باشد و کشنده اژدها است نهس نیز کشت باب
النون مع الشین المعجمه نبش کور کندن و کیاه بر کندن نمش کردن جارو کوشت بدندان گرفتن نجش صید
بر انگیختن و شتاب بردن شتران و بیع چیزی که مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اجر منهی است چنانکه در حدیث
آمده است لا تناجشوا نقش و حیله نبستم و منه نفوش نفش پراکندن پشم و کوسفند در شب در چرا بی شبان

کقوله

کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن و خار برخوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی
برکندن از منقاش نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن چیز را فرو گرفتن و چیز و فایده کسی سائیدن نشیش جوشیدن
و جوشیدن آب که آهن در وی گرم کنند و فرو خورده شدن آب زمین نعش برداشتن نتش خار از پای بیرون کردن
بمنقاش و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نکش لاغر کردن نکش آب کشیدن و بر سر کیاه در آمدن و تمام خوردن آن
و تمام نیست کردن آن را فاش و پیش افکندن کار من غیر المصادر نفش نفاش و نوافش کوسفندان و شتران
که در شبان بی شبان چرا کنند نفیش آواز فتیله و آواز خوش چیزی نوش مرو نخت کیر میده کش مسند و درم
و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درم باشد نکیش سپین ناجش آنکه صید بر انگیزد نطیش و نتش و حیش
نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکب اند که چهار بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات نفیش
مانند نقاش صورتگر نباش گورکن نمش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سپید و سیاه و علتی است که در او می
پیدا شود نمش بکسر میم گاو و کوهی که بر رو نقطهای سیاه و سپید باشد نمش کسر مبالغت است اگر میده باب النون مع الصاد
من المصادر نقص کم کردن و کم شدن و لازم و متعدی آمده است نانص بیرون چیزی من چشم نوص گریختن و دور
ایستادن نص آشکار کردن و بر داشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک بر رسیدن از چیزی و نیک رفتن
نصیص سخت رفتن نکوص باز گشتن و واپس ایستادن از کاری نمص منقاش باریک ستره موی اندو بکندن
نغص بغین منقوطه ناخوش عیش شدن و تمام کار رسیدن و تمام مراد شدن و مانند آن شتر غیر آن نقض
آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نخص لاغر
منقوط لاغر شدن از پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد
و بعد از آن رسیده نمص گیاهیست خوص بخا غیر منقوطه ماده خرمه آتشین باشد نوکص تو ابای خینق
نوص خر وحشی نخص بضم نون میان کوه و پایین کوه و اصحاب النخص کشتگان احد را گویند ناحص بحا غیر
پیر زال فرتوت از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نایص سر در آرنده نفاص علتی است
در گوسفند پیدا شود که از آن بجوشند بول کند چندانکه بمیرد نفص بفتح فا جمع نفصه باشد یعنی جوشهایی که نوبت بنوبت آید

نقص کمی **باب النون مع الضاد من المصادر** نفض جنبانیدن و از جنبیدن و افشاندن و بیهده پیش تر و تمام جستن

گریستن و نیکو نگریستن نحض باریک کردن گوشت از چیزی و بردن نضیض اندک آب که از سنگ و بیابان برآید نغض

جنین مغفوله جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی و لازم آمده نغوض جنبیدن سر نوض نقض و شکستن

چیزی را که وا کرده شود نهض و نهوض برخاستن و برجستن استادن از جا بازگشودن مرغ برای پریدن

نقض عمارت و بنا کاوش و شکستن پیچ و عهد و تاب باز دادن ریسمان نبض جستن رگ نقض بازگردیدن از چیزی

و از جای بر داشتن نکض و ورکردن **من غیر المصادر** نضیض آب اندک و بیشتر از آن نضاض جمع

نض و ناض درم و دینار نضناض مار نضائض ستنبها و ماراهای اندک اندک نماص آنهای ابرو

ناهض بر خیزنده و بچه مرغ که پر برآورده باشد و جوانه که بپرد و گوشت شانه اسپ نواهض جمع برای مرغ که پر

برآورده باشند نوض جای پلند و میانه سرون و پشت اشتر نحض گوشت در هم رفته همچو گوشت ران

نحاض جمع نبض بفتح باخبش و قوت نحیض آنکه گوشت در هم رفته شده باشد و باریک کرده شده و از معنی

دوم گویند سنان نحیض نغض بضم نون و عین معجمه درخت نغاض سخت جنبنده و ناغض معنی سقوط

جنبنده و جنبانده و غضروف گوش و غضروف شانه پهلو نغض بفتح و تشدید غین جنبنده کان نقض ریسمان

از تاب افتاده و جای بران شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نفض نفاض برگ و میوه

که در زیر درخت افتاده باشد و نفاض بی آدمی را هم گویند نفاض بفتح نون تنگ سالی و قحطی نقیض

ضد و مخالف چیزی و آواز بار و تعال کار و بیابان و آواز عقاب نقوض جمع بسیار نفاض

بکسر نون شلوار کودک نفض جمع ناقض تمام کرده و جنباننده و افشاننده و تب لرزه نقارض

نکر **باب النون مع الطاء من المصادر** نبوط پرو آمدن آب از زمین نبط سفید شدن بغل اسپ

و سفید شدن شکم و گوسفند نشط گرهی را از جای بجای رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا چیزی بگرد از جایی

و بستن گره بریسمان نفط بفتح فاف آبله برآوردن نفیط جوشیدن و بیرون پاشیدن چیزی که در میان او است

و آبله برآوردن نخط بینی پاک کردن نخیط بجا و معنی سقوطه بجای ام فرو بردن بالش **من غیر المصادر** نطناط دراز

نظائط

نظائط جمع نائط رگی است در پشت کشیده مناط آلسنه از غایت غضب نیط مرگ و رگی است که دل

بان وابسته است نیاط المفازه دوری راه را هم گویند نبط و نبیط یک طایفه اند از عرب نبط آبی را هم گویند

از زمین برآورده شود یا بشد و چاهی را هم گویند که از وی آب برآورده باشند نشوط یک نوع ماهی است که از جایی که

در آب باشد و در شور باشد ناشط گاو که از جایی بجایی دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام تخمی ناعط نام

قبیله است از همدان و نام کوهی نفط نفط چراغ که معروف است نکط میانه سر و میان پشت و آنچه در او پخته باشد

نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه بسته به قاف نقطه زننده نمط گروه آدمی و نوعی از بساط و نوع

طرفیت که در و زنان رخت جوی و چیز جوی نهند **باب النون مع الظاء من المصادر** نعظ و نعوظ

بر خاستن ابر نکظ بفتح کاف شتاب کردن **باب النون مع العین من المصادر** نبوع برون

آمدن آب از زمین نزع کشیدن و برکندن و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن و با کسی جنگ

و کوشیدن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع بفتح را ایزمره موی سر مرد از سر و جای نشانی

نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و نیز و کسی رفتن برای طلب نیکوی و گیاه و آب جستن

نسوع از هم واشدن گوشت بن دندان از هم و سست شدن آن نشوع شیر در دهان بچه ریختن و سخن هم آموختن کسی را

نصوع پاک یک شدن و سفید شدن و سپید شدن و رسیدن نفع سود کردن نقوع و نقع

نشاندن و چسبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و برآمدن آواز کردن و باور کردن سخن و کشتن شتر

برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نموع گردن نوع بضم نون میل کردن و گرسنه شدن

و تشنه شدن نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بضم نفاع بر بینی و زنخ نکع تیز برگرفتن و باز داشتن

و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او کنده شود **من غیر المصادر** نسع و نسع

نواره و سینه بندهای پالان شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده نسوع

داروی که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند نضع یک نوع جامه سفید است نعنع دراز و ابر رست

نعنع و نعناع پودنه نوع کو بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی فارغ سخت گرسنه و تشنه و میل کننده

ینباع جمع ینبع درختیست که از وی چوب کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق می‌آید ینابیع اسم موضع
نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است آرد و آب که بشتر میدهند نخوع گوارنده و شیر آشامیدنی
و طعامی از آرد و آب که بشتر دهند ناجع گوارنده و خون تازه نخاع مانند رگ سفید بزرگ چیزیست که در اندرون
استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله ایست از یمن از کرده و ابراهیم نخعی ناصع خالص از هر چیزی و خوش رنگ
نطع و نطع و نطع و نطع بساط معروف است از پوست و باغه گرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالای دهن که آن را غار
هم خوانند هم گویند نازع برکشنده و تیر که از سوی وطن خود با چراگاه خود کند و مائل کننده کمان نزوع
با و آب کشند و جاهی که مقر او نزدیک باشد و بدست دلو در آب افکنند و آب بردارند نقع غبار و ستاده آب
آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب بر وی ایستد نقاع جمع نقوع دارویکه در آب جنبانیده باشند
نزیع جاهیکه مقر او نزدیک باشد و بدست دلو در آب افکنند و آب بردارند نزائع اسپان که از کسی ستانده
در اسپان که ره خود را از نوکسنه و زنانیکه غیر قبیله خود را شوهر کنند نزع کوشندان و آنکه طلب کنند نافع سود کننده
ناقع خون تازه و زهر کارگر و آشفته آب که تشنگی بنشاند نقیع در آب جنبانیده و شراب مویز و شیر محض سرد
کرده و ماست و چاه پر آب و فریاد و آشفته آب که تشنگی بنشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع **باب النون**
مع العین من المصادر نبع و نبوع بکار رشدن شاعر نو بودن و بارت شاعر شدن نزاع در میان
مردم فتنه انگیختن و تباه کاری کردن و عیب کاری کردن نسغ رفتن و عیب کردن و سر انگشت و مانند با پا تازیانه و با عصا
کسی را زدن سوزن زدن کس دست را برای نقش و آگندن شیر آب نسوغ بمعنی نسوغ است دارو در بینی کردن
یا در دهن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس برکشیدن با آرزو و با اشتیاق چنانکه نزدیک بیهوشی شود
نغنغ با فسوس کسی خندیدن و عیب کردن نذغ نزغ تزه نون و عیب کردن و جنبانیدن و سر انگشت کسی را زدن
من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می‌باشد نزدیک لهات نغانغ جمع نشوغ دارویکه در بینی
افگنند و دارویست که در دهن کنند نسغ آنکه از درخت بریده بیرون آید نشیغ عرق ملغ گیاهیست که آن را
سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی **باب النون مع الفاء من المصادر** نصف نیمه

بچیزی

بنیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و بهتری بر کردن نقف
سر شکستن چنانکه تا دماغ رسد و مغز سر برآید و دانه از انار بیرون کردن ندف پنبه زدن و برف فرو باریدن
آسمان و چپ و دست با کردن چارپا و در رفتار نزف سست کردن و بیهوش شدن خون کسی را و آب از چاه کشیدن
و تمام آب از چاه برکشیدن و لازم و متعدی آمده و خون تمام رفتن و تمام آشامیدن و بریده کردن حجت کسی
در خصومت و بردن عقل نشف و نشف در خود چیدن چیزی آب را مانند آنرا نکف بفتح کاف ننگ
عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن اشک از روی و آب برکشیدن و بکه نشستن از باران و بر نشستن
از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن نجف برکشیدن و فراخ شدن نجاف [illegible]
پای او تا اعزی کنند نخف آنکه برآوردن بینی نسف از بن کندن و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نصف
بفتح صاد منقوطه مکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت
بمغز رسد نفنف هوا و زمین دور و شیب و شتکه در میان دو کوه باشد نیف زیاده
نیاف دراز و بلند نسیف راز و سخن پنهانی و نشانهای جز نشانهایی که در پهلوی شتر زده شود چنانکه موی
پهلو بریده شود نقاف کار نسوف شتری که گیاه را از بن کند و خورد نسوق اسبی که دو دم
سمهای خود نزدیک بزمین فرود آرد نجف نام شهر و جای بلند که آب بسر آن نرسد نجاف جمع و نجاف
بمعنی آستانه در هم آمده است نخیف تیر تراشیده و تیر پیکان نخف جمع نخیف نحافة لاغر
لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه ورزده شده ناصف خدمتکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال
در پیری و جوانی که گویند نواصف مرهای آب او جمع ناصفه است نصیف نیمه و نصف نیمه
هم گویند نصیف چمیه و معجر زنان و نام گیلی است که زبان گیل نیمه است که گویند نطف آبهای منی و جمع نطفه است
نتف علفها و موها و مثل آنکه به انگشت برکنده شده باشد و او جمع نتفه است نزف آبهای اندک
و شرابهای اندک و او جمع نزفه است نشف و کنف سنگهای سیاه و سنگ سیاه نطاف آبهای
صافی نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوایست معروف نطف گوشوارها و او جمع نطفه است نطف

بکسر طاء نام شخصی است از بنی یربوع که بجایت مصیر بوده است روزی باذان که حاکم یمن بود مال بسیار جهة کسری
از یمن فرستاده آن مال را غارت کرده بگرفت تا شب بخش کرده و از اینجا ضرب المثل عرب شده لو کان عنده کنز النطف
ماعداه ای ما صرف نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر میباشد و کرم سفید که در استخوان خرما می افتد و در حدیث آمده که
ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم کاف غده که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا
میشود نکف غدهای خرد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا میشود نوف کوهان شتر نطیف پاک نعف
جای بلند که در پایین کوه باشد و از میان بیابان مرتفع شده **باب النون مع القاف من المصادر**
نتق برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکناه
و بمعنی برو دا بستن شتر و بیرون شدن آتش از آتش زنه هم آمده نسق ترتیب کردن و نظام آوردن و عطف کردن
سخن بر سخن نفاق دوری کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و رسیدن و دور
شدن آب یا غیر آن نفوق مردن چارپا و امنق نهق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق نغاق بانگ
بر کوفتن زدن نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقنق بانگ بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نغیق
بغین منقوطه بانگ کردن کلاغ و نعیق غیر منقوطه هم بهمین معنی آمده نزق و نزوق برجهیدن و چستی نمودن و سبکی کردن
و شتاب کردن نمق بمعنی نمق است یعنی نوشتن نشق بوییدن و بدام افتادن آهو و اعم مصدر هم آمده
من غیر المصادر نانق زن بسیار بچه و شتر که برو دا بستن شاخ و آتش زننده و اسپی که سوار را افشانده و جنبانده نبق و نبق
کشاده تر ... [illegible] ... نزق ... نفق ... نشوار ... [illegible]
هم گویند که از پوست او پوستین کنند و میوه درخت کنار نواق اصلاح کننده کار ناهق خر نهیق نقانق
آواز خر نواهق مخارج آواز حلق او جمع ناهقه است و استخوانهای اسپ نقنق شترمرغ نقانق
جمع نوق نفق سوراخ نبق سر کوه نیاق جمع نغیق شتر ماده و زن بانگ کننده نیاق شتر
ماده و زن بانگ کننده نفاق خطهای سره شوند و او جمع نفقه است نواق تشدید ... [illegible]
نسق بفتح سین ترتیب و بنرمیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته آموده باشند نشق بکسر شین منقوطه

مردی که

مرد که در کاری افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد نشوق و دارو که در بینی افشانند نشق بوی ناطق گوی
و مال رنده و بمعنی حیوانات نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق
جمع **باب النون مع الکاف من المصادر** نک و نسک خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی
قربان کردن نسک بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص
نهک بسکون ها ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت
و در کاری مبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن و او غیر مصدر هم آمده نیک با زن جماع کردن
نزک بنیزه کسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نبک بلند شدن **من غیر المصادر** نوک احمقان و او جمع انوک است
نیاک سخت جماع کننده نازک جماع کننده نهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبک
زمین پشتهای خرد نباک جمع نایک مکان بلند نوایک جمع نیزک بکسر نون نیزه کوتاه و او معرب نیازه
جمع نزاک تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نزال بکسر نون ایرسوسمار ناسک عبادت کننده و برای خدا
قربان کننده و طعنه زدن نسک و نسایک قربان کرده شده و او هر دو جمع نسیکه اند **باب النون مع**
اللام من المصادر نبل سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن کسی و با کسی طعام دادن و خوردن اندک اندک و یافتن و
رسیدن و خشم گرفتن نبل افزون آمدن و نیک اسا داشتن کاری نجل بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بیکدیگر
و بیرون آوردن و تک با برکسی زدن و پوست کردن و سبز شدن زمین گیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول
و نسل موی و پشم انداختن حیوان و نسل بمعنی زاییدن و بچه کردن و بیرون آوردن و تک با برکسی زدن و پوست کردن و
سبز شدن زمین گیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول و نسل موی و پشم انداختن حیوان و نسل
بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده کقوله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل فرا پیش کشیدن چیزی را
نتل ... گوشت پاره از ... برکشیدن نصول ... شدن خضاب و رنگ ریش و تیغ از دسته و ... جدا
وستم چارپا و از جای برآمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون آمدن پیکان از جایی که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است
نقال آب خوردن شتر تنها نقل جامه را پاره دوختن و کرده بند چیزی از جایی بجایی و بردن چیزی از جایی بجایی

نَقَل بفتح لام تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نَقتیل نوعی رفتن و مقاومت کردن نَکُول از سوگند
خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رسیدن و ملول شدن نَیل یافتن و رسیدن نَول و نَوال عطا نصیب
نُزُل و نُزُول فرود آمدن و حج کردن نُحُل بوزن مضموم و حاء غیر منقوطه دادن نُحُول که چشیدن تن
و لاغر شدن نَحَل بفتح نون سخن کسی بر دیگری بستن نَخَل بخاء منقوطه بیختن نَغَل بغین منقوطه تباه شدن آب
در دباغت کردن و تباه شدن هرچه باشد و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نَهَل
اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نَثل بیرون کردن نَذَل رسوا بودن
و کردهید چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن گونه از چاه و ریزه از تن و خاک از کاه نِزال با هم کارزار کردن
نَطل آب بر اسوی چون تبا شده بر سر فرو کردن نِضال بضاد منقوطه تیر انداختن و با هم معارضه کردن به تیر انداختن
من عبر المعار نَبل تیر نِبال جمع و نَبل یعنی بخشش هم آمده . نَبال بتشدید باء لام صاحب تیر و تیر تراش هم گویند
نابِل استاد کار و تیر تراش و تیر انداز نَبَل امر جامه و سنگ استنجا و ریزه کار خوردن و راقو بها نَبَل
بضم نون سنگ استنجا نَبیل استاد و نیکو نَبتل سرگین نَخَل آنچه از زمین بر آید و روان شود و فرزند و بچه
نَجَل بجاء غیر منقوطه بکسر آکنین ناحِل لاغر ناهِل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهَل جمع
نِهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و شیش درخت عظیم و بمعنی دوم مستعمل است فاوُل نوعی شتاب رونده
جایگه سر جو را رهت دار د نَواحِل شمشیرها یکه با آن ضرب بسیار کرده باشند و دم آنها سائیده باشد
نَخیل برگ ریزه و گیاه ایستادن و برگ ریزه گیاه و سر نوع شور و تلخ که باشد نُخَل بضم نون فراخ چشمان
نَخِیل بخاء منقوطه درخت خرما نَخل درخت خرما و بر یکی نخل درخت خرما سازند نَذل چرک نَذل و نَذیل
مرد زبون و فرومایه نَزال بکسر لام اسم معلت بمعنی انزل یعنی فرود آی نَزیل مهمان نَزَل مهمان نَزِل زمین سخت که
با اندک باران آب بر رو انیخ و خطها بهم پیوسته و مجمع نُزل بضم نون و سکون زاء زیادتی آنچه برای مهمان نهند
نُزُل بضم زاء فرود آمد نگاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا و کقوله تم جنات الفردوس نزلا و بمعنی مصدر آمده ای
نزلا نَسیل عسل که هنوز در مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نَسَل فرزند نَسَل بفتح سین بسیار شدن نسل انسان

بخود از پستان فرو آید نَشیل بشین منقوطه گوشت بی نواک پخته نَصَل پیکان و تیغ و سرنیزه نُصُول
و نِصال جمع نَصیل هم پوستگاه سر کردن ناطِل پیمانه خمر نیاطِل جمع نَیطَل بفتح طا
ظرفیکه از و آب چاه بر میدارند و پیمانه خمر نَیطَل بکسر طاء سختی زمانه نَطُول آب بر دارو جوشانیده که بر سر فرو ریزند
نَعَل زمین درشت که چیزی نروید و کفش و گل کردن پا کنند و زن نکوحه و نعل چاه و اولی که بر خانه کان جهیده باشند
آهنگی گرد و نِبال علاوه قیمت شیر کنند و بزبان کیلکی کالان تیر گویند نَوَل حق سزاوار و چوبکه نساج جامه بران پیچد
فال مردم بسیار بخشش نَوال صواب و بخشش نِغال کفشها و کفتها وصف نعال بیت ترنج بلی کفش پیوندنا
خدا و کفش نِغال علبه نَغِل بعین منقوطه مرنب پوست خراب ناجیل جوز هندی نَفَل سنت و بخشش
غیر واجب نَوفَل دریا و مرد بسیار بخشش نام شخصی نَفَل بخشش غیر واجب بفتح فاء کیاسب حسمعی که
از کفار گیرند نافِل بخشش ناقِل کردن چیزی از جای بجایی نَقَل بفتح کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نِقال
جمع نَقَل سنگ و جلی است که در سم شتر پیدا شود و پیکان که از تیر دیگر برگرفته باشند و بر تیر نهاده نَقِل بکسر قاف
حاضر جواب و موضع سنگستان نَکَل و نَکَل جایی شتر مرغ که آب باز کنند و بیابان مانند آن سازند برای احتیاج
و نَکل بفتح تا شده و قوی سطبر را هم گویند فاتَل بفتح تا نام شخصی نَعثَل کفتار و نام شخصی است که عایب دراز ریش
بوده است نَفیل را نَقایِل پاره ها که بر کفش دوزند و این جمع نقیله است نُقل بضم نوعی میوه که با شراب خورند
نِکال عقوبت که پند مردم باشند نَکَل بفتح کاف مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده نَکِل بکسر نوعی که
بر پا نهند و آهن بهنه لجام و مرد آزموده و قوی کار فاکِل مرد ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نَمل مور چه
حرز مانند آبکه و مانند ورم نَمِل بیقرار و سخن چین نَمشَل گرز ریکی گرگ و چرخ و نام شخصی نَهبَل مرد پیر باب

النون مع المیم من المقابله نَخیم نالیدن و تنخنخ کردن نُجُوم بر آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و قرآن
نَدَم تشدید میم سخن چینی نَقَم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن
و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا نَهیم نالیدن و آواز کردن شیر و پیل
نَهَم حریص گردن و بجهد راندن و بانگ برجایه و نفخ زدن بصیاد و انداختن آب و آواز کردن شیر درنده و پیل نهم

بفتح ها حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعم نو گزیدن نغم بفتح نغمه تحرکردن
ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نئیم آواز کردن نشم منقط نقطهای سیاه
و سپید شدن و بدبوی شدن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن نم و نمام سخن چین
و نام مکموم گیاهیست خوشبوی که آنرا اسپرغم گویند بپارسی آن تشبیه بوده است اما بوده نیست و بزبان گیل
سرسرم گویند نمائم سخن چینها و او جمع نمیمه است نیم راه و آثاریکه در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد و در
دو بستن کنند و نام درختی توأم بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه
بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم منزلیست از منازل قمر نعام شتر مرغ
و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم نغم و نقم عقوبتها و این جمع نقمه است و همین جمع نقمه نائم
لقب شخصی نام خسبنده نوم و نیم و نیام جمع نوم بسیار خواب نمنم سفیدی خرد که بر ناخن
نهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نهام نیست نهم حریص طعام نخام نالنده و تنحنح کننده و تعابه
محل و نیست مانند بطکه آنرا سرخ آبی گویند و نام اسب شخصی ندیم مصاحب ندم کسر نون جمع نادم پشیمان
نسیم باد خوشبوی خنک نسم اول باد که نرم نرم بجهد و دمها که آدم میزند و بمعنی اخیر جمع نسمه باشد نشم
بشین منقوط درختیست که از چوب کمان سازند و نقطهای سفید و سیاه باشند در گاو و غیر آن نشیم آنچه بر رو
نقطهای سفید و سیاه باشند در گاو و غیره و بوی گنده کننده نظام رشته که مهره در رو پیوند و صلاح کار
نظم نغر و گروه و نام سه کوکب در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره در رشته کننده و در حاجة الناظم مرغ
خاکی خایه دار را گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نغم جایهای
نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعم
بفتح عین و کسر نون نعمتها باب النون مع النون من الصاد نشدان گمشده جستن و سوگند دادن
برای چیزی خواستن نقران و نقران جستن نقصان کم کردن و کم شدن و او لازم و متعدی آمده
نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نشادن شتابیدن نبضان و نبذان جستن رگ

نقصان

از چشمه آب بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا طاعة الله
و ترکهم الله بلا ثواب کقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا نفجان بیرون جستن خرگوش و بیرون جستن تو و شش
و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن فروج از بچه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزیکه دور باشد و کبر کردن نغضان
بفتح غین منقوط جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا داشتن نغیان خبر مرگ کسی دادن نغقان
بانگ برکشیدن زدن زاغ و خروس نصبان شتاب رفتن نظران نگرستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان
باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتق کنده شدن نزوان برجستن من عین المفا نخن نا نون
ماهی و شمشیر و دوات مرکب حرف معروف نینان ماهیان ذاالنون یونس پیغمبر نکفتان هر دو
استخوان پیش در بناگوش نیران آتشها از ین معنی جمع نارست و چوبهاکه بر کاران کاری نهند برای
و بدین معنی جمع نیرست نشیان خبر بکیرنده نشوان مست نجران بجیم تشنه و سوراخ آستانه که
باشد در آن گردد کقول الشاعر صببت الماء فی النجران حتی ترکت لهاب لیس له صریر و نام شهری از یمن
درین نغران بکسر نون و غین منقوط گنجشکهای خرد و مرغهای خرد سرخ منقار مانند گنجشک نضفان
آب تا نیمه آن باشد نعمان چارپایان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی است که در ملک عرب بوده
و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون و سکون عین غیر منقوط رود خانه ایست در راه طایف که بطرف
عرفات میروند و آنرا نعمان الاراک گویند مذیان نمناک نفیان خویکه بچکد بر خاک و خاشاک که باد
از پای درخت دور کرده باشد و بعضی از شکر که بر اطراف روند و در میان لشکر زوند نومان بسیار
خسبنده و این لفظ در تمامی مسادی واقع شود نتق بوی کند فاحصین بکو خوانان و با خلاص دوست دارند کان
و اندر کننده کان نیدلان بفتح نون و دال کابوس و او در کتاب کاف مبین است نوحلان [illegible]
نضاخنان دو چشمه بر جوشنده نغلین هر دو کفش و هر دو کتل نخذین دو راه را خبر و راه شر
ندمان پشیمان و ندیم بمعنی مصاحب ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمعیست بی مفرد نسیان
بفتح نون و سکون سین مرد که بسیار فراموشی داشته باشد نسیان نسوان بفتح سین [illegible]

نسا باشند و آن گیاهیست کشیده از سرون تا ساق ناعتون فتنه کنندگان نام صفت نیان نام بمعنی
نصران نام دهیست که نصاری بآن منسوبند کافعال هو نصرانی و میشاید که بمعنی نصرانی باشد چنانکه زنج
بمعنی زنگی باشند فلهذا در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است ناظران دو رگ بهک که از چشم بهر دو جانب
بینی و ابسته اند نهروان نام شهری ناهون بازدارندگان ناهقان دو استخوان جمع این نام ارکان که
از مجری اشک و این دو استخوان زانو هم گویند نمدان حوض پر از آب با قدح پر از آب با عین ناظرون
بطا غیر منقوط موضعیست در شام نظرون بوزه ایضا ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون
مع الواو من المصادر نطو دور شدن نبو و نبو و از جستن و بجای قرار گرفتن و دور شدن و موافق نیامدن
نتو اظهار کردن چیزی نحو بحا غیر منقوط قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن جاو بیط کردن و
بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گشت واکردن ندو مجلس کرد و گرد آمدن در مجلس و فرار شدن
مجلس دم را و مجلس دم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر در میان آب خوردن اول و دوم تشو و رسیدن نضو
بصاد غیر منقوط سوی بیابان گرفتن نضو بضاد منقوط جامه برکندن و مسافت قطع کردن و دستی گرفتن ستور بر ستور
ستوران و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نوع ضاد و زایل شدن خضاب یعنی رنگ و افتادن نقو مغز استخوان
بیرون کردن ننو بمعنی نتوء باشد مهموز اللام و اصل او هم نتو باشد که همزه را قلب بواو کرده اند و واو را در واو ادغام
کرده نمو بسکون میم بمعنی نما است نمو مالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو لاغر
شتر لاغر بعد از بریکاه و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نخوراه و مانند و اعراب کلام عربی و نام تنخی نجو
بجیم راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو بکسر نون استخوان با مغز نعو شکاف لب بالا در شتر نامو
بتشدید واو و فتح نون بازدارنده باب النون مع الها من المصادر نوه بزرگوار شدن و بلند شدن
و قوی شدن نقه بفتح و نقوه در یافتن و گوش بر سخن نهادن و از بیماری به شدن نکه بوی کردن دهن و بویدن
نکه کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه باز داشتن نده راندن چاروا و باز
داشتن من غیر المصادر نبه و نبه شهرت یافته و نا پدید شده که معلوم نباشد که ناپدید شده است و ناپدید شده که

ناکاه

ناکاه پدید شود و طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگی فاقه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه
جمع ناقه بقاف از بیماری به شده نقه جمع ناجه مرد کبه در شهری مرده و آن ناخوش شمرده نزه
پاک و خالی و دور نزیه پاک و خالی و دور بزرگوار و بلند همت نابه بلند و قوی باب النون مع الیا
من المصادر نهی چیزی بر سر چیزی نهادن و استوار کردن خبر بکسی نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و بیان
چیزی بر وجه صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن استه خرما نواة یعنی استه خرما نهی باز داشتن نعی خبر مرگ
سقوط سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن و عین مصدر هم آمده است نضی بضم نون شمشیر
کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه برکندن نفی
ترسانیدن کسی وجه عذاب و راندن و رانده شدن و نیست کردن لازم و متعدی آمده نعی بعین غیر منقوط خبر مرگ
کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نتی بتاء سه نقطه انگار کردن خبر نای دور شدن و صلاح آوردن و ماضی او
نای آمد و مضارعش ینای بمعنی اول قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یعدون عنه نشی داشتن خبر
من غیر المصادر نی به نی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا باشد مهموز اللام نوتی ملاح نوآتی جمع فانی
بمعنی نا رسا ست و اصلا مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا خاک و خاشاک که آنرا باد و پای
درخت دور کرده باشد و خوی که بچکد از سر است تیغ و ترحه باران که چون بزمین آید باطراف پاشد نقی پاک نقی
بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم ناعی نعی آنکه خبر مرگ کسی دهد و نعی خبر مرگ اهم گویند نعی شکون
عین خبر مرگ نوی هم نیت ناوی استر زفربه نحی بحا غیر منقوط خیک روغن نواحی طرفها و گوشها
نواصی موبهای پیشانی و بزرگان قوم نخوری آنکه سوراخ او فراخ باشد نجی را بیم و بر زمین بلند الزم
بمعنی اجر است قوله تعالی فالیوم نحیک ببدنک نجی بتشدید یا همراز و همرازان واو مفرد و جمع آمده است نجی صد
نجی بضم نون و تشدید جیم که در قران آمده است نجی المومنین یعنی برهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای
خفه حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را برای خفه در اکرم حذف کرده اند که اصلا اکرم بوده است نالی کوه بزرگ که گرد او
زمین پست تهای بلند باشد نبی جمع چون غازی و غزی و نبی بمعنی عنبر و منتهی سر حلق و جبر و نیز آمده و انام بمعنی جبر

مهموز اللام است و دیگر معانی معتل اللام نهی یعنی از آب سیل که جای ایستاده باشد و نِهی هم گویند بفتح نون
نخی جنگ و مبالغه کرده نهامی بکسر نون آهنگر ناجی بجیم شتر رفتار رسیده نجی بضم نون و تشدید
میم و یا وزری و واحدی و اتچه مغشوش که درو مس باشد یا ارزیز و آنرا بپارسی قلب گویند نامی از ابن شکسته
در رسیده نادی و ندی است بدیه یا مجلس و جمع شده گاه مردم و نادی یعنی عشیره و دودمان هم
آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته ندی بسکون یا و کسر دال بخشنده نسی چیز فراموش کرده
چیز نون که آنرا در منزل فرو انداخته باشند و آن التفات نکرده و بر کوی یک گردن چیزی بیان نسی بتخفیف یا و
کسر سین آنکه رحمت عرق النسا داشته باشد ناسی و نسی فراموش کننده نطاسی است بدیه یا
بک طبیب ناهی باز دارنده نضی کباب نؤی جوی که بگرد بر گرد خیمه سازند تا آب باران از بخار و آن
شود و در آمدن خیمه رود نئی بکسر همزه و تشدید جمع واو در اصل نؤوی بوده است بر وزن مفعول کرده اواوها را یا
و در یای دوم ادغام کرده و ما قبل را برای مجانست با کسره داده اند نضی بفتح نون و کسر ضاد منقوطه بعد از رای کار تیر
پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که میان شانه باشد تا سر و تیر رسیده که هنوز تیر و پر و پیکان
نهاده باشند نبطی و نبطی و نباطی و نباطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نافی رهنده و
نیست کننده ناجی بحای غیر منقوطه صنده کننده و گروهنده

کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر

وباء برو باکرده بپیش و اشاره کردن وبا بوزن بنا بر و باشند زمین
وثرم حنک کردن گوشت وماء اشاره کردن وثاء بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن استخوان
بی شکستن وجاء کار رو رفتن و سبلی زدن وجاء رکهای خایه بر کوفتن وحا سوده شدن سم ستور و درد سم
پای ستور وری آتش از آتش زنه بیرون آوردن وکی حبا جهان و بیرون آب استر وفا
بپیمان نگاه داشتن وناست شدن ماده شدن وذء باز داشتن و عیب کردن وضوء بضم واو
وضو بفتح واو دست نماز گرفتن ولاء بکسر واو دوستی داشتن و بیاپی کاری کردن و واو از باب مفاعلات
وطا رفتن و پای بر زمین نهادن و پامال کردن و در بغل گرفتن وطاء با کسی همکاری کردن و در خور آمدن وطا

فزاد و غوغا کردن من غیر المصادر وباء وبا مرگ عام که بسبب علتی مخصوص باشد و مرض عام وراء پس و پیش و
فرزند زاده و این از لغات الاضداد است وعاء بار دان و ظرف وری انتخاب کوتاه وضوء بفتح واو آبی که بدان
دست نماز کنند و از وصد رسم آمده است وکری ستر ماده کوتاه و از وصد رسم آمده است وخفا بمعنی رو
سنگ سیاه باشد وای خر وحشی یعنی خرگور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت وایئی آبی وای او
کلمه ندبه است وکعا زن چون زنبیکه انگشتان پای او برهم افتاده باشد وطا جامه که بر هودج پوشند و رای
علی است و خلق عالم وعثا سختی سفر وعسا زمین نرم ریگستان وکا سعیت وعاء بعین غیر منقوطه
آواز و غوغا وغا بعین منقوطه جنگ و آواز و غوغا وجاء بجیم جا و مانندگی در رحم بهم کرده باشد وشاء
بکسر واو جامهای رنگین و او جمع وشی است وفا وفاء آنچه بآن چیزی را نگاه دارند و سپر وکرع بر امنقوط
فعل نحو سخت خلقت و سخت ترکیب وضا بضم واو بعد الف وضی پاک و نیکو و مشتق از وضاءت
ورفا بکور وصفا خدمتکاران وحا وحا بحای غیر منقوطه آواز و شتاب والوحا الوحا
رود رود وجعی زن مرضی رسیده از بیماران وجعا در آدمی وجاء عام مردان و مسندونان در مسند
وداء دستان و او جمع و دو دست وکاء سر بند جنگ و کوزه و سر بند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث
العین وکاء السه فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان نعت الوکار نایبه کانت مستطلقة
واذا کانت مستیقظة کانت معقوده مشدوده و من ثم اذا نام العین یخرج من الاست الحدث لانه وکاء مفتوحة
وطباء زن بزرگ پستان وسطی فاصله و بخش میان انگشتان یگانه و میان سر هر چیز وثقی محکم و او
استوار ولی ضد صینیت یعنی برکشت و ولیت بگردانید و والی گردانید و روی بالکه گری کرد و بعز و خت بهمان که
حریده بود وطی پامال شده و رام شده وحی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحامی جمع ولا
پادشاه ولا دوستی و جنبه ولاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان خویش او مفرد و جمع آمده
ولایا جمع ولیه است و ولیه برذعه یعنی پالان خر و بعضی گویند حلس است وکراء زمین بر کیاه که آنرا هیچ نقصان
نشده باشد و جیکی که از پوست او هیچ نقصان کرده شده باشد

باب الواو مع الباء من المصادر

واب منقبض شدن از شرم داشتن وَصَب پر کیاه شدن زمین وَثب و وُثوب و وَثِیب جستن و نشستن
وُجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجیب طپیدن دل وُطوب بطا منقوطه
دایم بکاری ایستادن وُقُوب در آمدن بازگی شب و از پیجاست قوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب وَقب
نکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن وَقیب آواز کردن غلاف ایر اسپ در جنبیدن بر وقت آن و در ابر وَهب
وَهب دادن وَرَب فاسد شدن وَصَب در دمند و رنجور شدن وُصوب دایم شدن و دوام
بکاری مدام کردن وَکب بر پای خاستن و بکاری دایم بودن وُلوب پیوستن و در رفتن من غیر المصادر
وَکُوب فراخ رفتار وَلب شتر بزرگ وَرَب بکسر دابا شدن وِراب و ریب وَجب
مردل واجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقیب آواز غلاف ایر اسپ وَقب جمع وجای
آبگیر کودر کوه باشد و چاه وِنب بکسر کیاه وَغب مردم دل و مردم احمق شتر بزرگ سطبر و متاع رون
و متاع خانه از کوزه و کاسه و غیر آن وَصب بکسر صاد رنجور وَثب بمعنی ایست یعنی وای وَثاب
نشستنگاهها والِب رونده در چیزی در رفته وَطب خیکی که در و شیر کنند وِطاب جمع و آ
دایم واهِب وَهّاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر وَقت وقت و ساعت چیزی پیدا
کردن وِفادة ز نزدیک پادشاه رفتن وَحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وِلادة زهیدن
وَدادة بفتح واو ارزو کردن وِشایة دروغ گفتن و از کسی عیبی بازگفتن و بسیار شدن بسیار فرزند شدن
و زاییدن وِقایة نگه داشتن وَقاحة بحاء غیر منقوطه و تا دو نقطه فوقانی بعد از واو اندک شدن بودن شدن
وَقاحة و وُقوحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وُرُودة کلگون شدن
وَقرة بدرد آمدن سم چارپا که بچیزی سخت در کوفته باشند وَغادة بغین منقوطه ناکس شدن وُعوثة
سطبر و ضخیم شدن شتر وُعوثة بعین منقوطه و ثا سه نقطه دشخوار شدن راه از ریگ وَثارة بسیار به
شدن و بسیار گوشت شدن فراش وَجبة افتادن که قوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و شبانروزی یکبار خوردن
و یکبار دو شیدن وَجیبة بیع بحصول آوردن وُجومة بد دل شدن وَهلة ترسیدن
واین

واین غیر مصدر هم آمده وَجازة کوتاه شدن سخن وَثاجة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن
وِنیة سست شدن وَبا که پر و باشدن زمین وَغرة سخت افروخته شدن گرمی و حرارت وُعورة
بعین غیر منقوطه سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن وَساطة بزرگوار شدن وَصافة خدمت کردن
بخدمتکاری رسیدن کودک وِداعة فراخ شدن عیش و روزی وَضاعة فرومایه شدن وَضیعة
زیان کردن وَضعة نهادن وَحافة وُحوفة بسیار شدن موی وَقافة استوار شدن وَدامة
آبستن شدن بادیان و آبه طلبیدن بادیان وَبلة وَبالة وَخامة ناگوار شدن و گران شدن و ناگوار شدن
و ناسازگار شدن وَراعة بد دل شدن وِراعة بد دل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن
وِساعة فراخ کام شدن ستور وَسامة نیکو روی شدن وَجاهة روشناس شدن و خوبروی شدن
و خداوند جاه و بزرگواری شدن وِراثة میراث یافتن و میراث بردن وِلایة والی شدن یعنی حاکم شدن
و دوالی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن وَلایة بفتح واو یاری کردن وَتَر وَتَرة چیت رستن
وَسوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن کما فی قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وَصوصة زرد
کرد دیدن و دیده بچشم و او غیر مصدر هم آمده وَعوعة بانگ کردن سگ اگرگ و مثل آن وَقوقة بانگ
کردن سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس وَحوحة بحا غیر منقوطه بر دست خود دمیدن و دمیدن
بدهن و بینکه سخت سرما یافته باشد و کرد دیدن آنکه از حلق وَحاشة و وُحوشة نهان شدن و باکس شدن
وَضاءة نوزن لطافة نیکو روی و روشن شدن و پاک شدن وَلوکة تا و بیاگفتن وَسوسة گفته
سخن گفتن وَعکة سخت افتادن در رفتار وَقامة پر گوشت شدن و آکنده گوشت شدن وَهوهة
نرم بانگ کردن شیر و نرم آواز کردن خرز دره خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود وَصاة و
وِصایة وَصایة وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی پیوسته شدن بچیزی و پیوسته کیاه شدن زمین
و هم پیوستن کیاه و اینها غیر مصدر هم آمده وَطاءة نرم شدن فراش نشستنگاه و پامال شدن جای
وِطاءة بمعنی اخذة است یعنی گرفتن کقول النبی صلی الله علیه و سلم فی الدعاء اللهم اشدد وطاتک علی مضر وَجمة وَ فرهة

شتابزوری یکبار خوردن وعقفة بحلق شدن وقیعة بکوبی زخم دم کردن وکاغة سخت بدن
وکالة وکیل شدن یعنی پایندان کار کسی شدن من غیر المصادر واثجالة آبگیر کرد در سنگ باشد وحاهة
یعنی وحاست یعنی آواز والکة سرکین شتر وجهة جانوریست بی دم مانند گربه وتیرة راه وسنی وحلقه که
آن بیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسپ وپرده که میان هردو سوراخ بینی باشد ونیة سستی وفاءة
بزن سست والزرة گناه بردارنده واهیة سست ودریده وازهم شکافته وجرة جانوری است
کرد زمین می باشد والهة هواب وکار حال وسختی جنگ وحادثه زمانه ونایبات وجوراة بجیم جمع جوراء
وآن داروییست که در دهن کنند وخمة بضم واو طعام ناگوارنده ووکنة آشیانه مرغ وفرود آمدنگاه مرغ جاب
وکنات ووکنات جمع وثیقة همان وثیمة سنگ اندرزی از گیاه وخشک طعام غرا وجنة وجنة
ووجنة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است ووجنات جمع ووهنة زمین پروپا ووطئة
سختی وموضع قدم ووطیئة غرارة پنبه وغیر آن ونوعیست از خوردنی وامئة فرا گیر مرد وسختی زمانه ووکلة
بضم واو بوزن همزة مرد عاجز که کار خود به دیگری فرا گذارد ووثمة ووسمة برگ گیاهیست که آب موی با رنگ کنند
وآن برگ گیاه نیل است ووغة داوخرد ووقنة جنبش ووقبة ظرفی که در ترتیب کنند واحفة ستاره
ووردة بضم رنگ گلگون ووردة بفتح واو گل ووصیدة محوطه از سنگ مانند حظیره ووذمة بذال منقوطه
دوال که در دلو کنند وگوشت رحم ناقه که مانند تولول اندر دانه شده باشد وپاره جگر وشکنبه وروده ووجمة بکسر واو قبله
وموضع روی که بطرف او باشد ووجیهة زن روی شناس وخداوند جاه وزن خوبروی ووجعة زنی دردناک
ووجبة ... که آنرا کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند ودیعة امانت وولعة دروغ گویان ووالغ
ودعة وودعة مهره ایست که از دریا برآید کیل کلاجک گویند وبپارسی کج ووداعات جمع وربعة
نام اسپی است ورنیة برا منقوطه سوسمار بچه وخشک کرده باشد وخشک کرده آنرا کشته کنند وخورند
ودقة ودیقة باغ سبز وگیاه سبز ودیقة سختی گرما ووذرة گوشت پاره ووهلة ترس وترسیدن
ووهیة شکافه وسوراخ ووخصة سرما ووذیلة آینه وپاره سیم ووذالة بکسر واو گوشتی که بر جگر باشد

وذیلة

وسنهیة براء منقوطه سوسمار بچه ... مال هدیه برای کعبه مبارک بردن وورطة زمینی که در وی راه نباشد ومحل هلاکت
وورطة بکسر واو فریب وارفة درخت خوب سبز برگ بسیار برگ ووارقة ووریقة درخت
بسیار برگ وورثة میراث برندگان ووریجة جمبز زم ووعثة زمین سخت ووليدة دختر کودک
کنیزک ووسادة بالش ووثرة زمین بجای گرم ووترة بتاء دو نقطه رگی که در اندرون سر ذکر باشد وپرده که
مابین هردو سوراخ بینی باشد وگرد اگرد حجر ووتيرة بتاء دو نقطه زن پر گوشت وپیه ووتاعة ووتاغة
وبروا بچه گویند کذبت وتاغة یعنی زاد از دو بر راه کرد وواسطة در میان بوده ومیانجی وواسطة القلادة
بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند ووفاة مرگ ووفیة مقیم بوده ساده رقعه وپیچه مسجد ترسایانست
واین لفظ عجمیست ووسیقة جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر ووضیعة تاوان
وآنچه بر مردم نهند از مال صدقات وکیابه خمس وزیانی در تجارت ووحشة خالی واندوه وتنهایی وترسندگی
ووسیلة نزدیکی ودست آویز وهرچه بدان سبب نزدیکی جویند بحیری ووزغة جانوریست که زبان کیل حجر
گویند وبپارسی آفتاب پرست ووشیظة استخوان زاید که از استخوان اصلی باز شده باشد وچیز اندک ووشیجة
بجیم شاخ وبیخ درخت ولیف خرما که بر دو چوب بربسته باشند برای نقل غله ودیده از جایی بجای ووثیقة
چیزیست که اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن خشم ومنی او تا چون از فرج برآرند بوی کنند وکان
بچه اوست واو بمعنی زجه بضم دال است که در کتاب دال بیس است ووشیعة کنده ریسمان هر چه در هم پیچیده باشد
وبندی که جولاه وجامه در کنند وجامه بافد ووشیقة گوشت پخته وابرشته برای نیکی ووذیة عیب سراق
زن بسیار بچه وحیوان بسیار بچه ووصوصة برقع ووصیفة کنیزک وابلة استخوان مفصل انو وطرف شانه
سر بازوست وواصلة زنیکه موی خود بدیگری موی بپیوند کند کقول النبی علیه السلام لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة
زن دیگر است که برای اصله موی پیوند کند ووصیة ووصاة ووصاية اندرز ووصیلة زمین فراخ
وفراخی وگوسفند ماده هفت نوبت زهیده که هر نوبت بچه ماده زهیده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده باهم آورده باشد
ودرین حین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اخاولیدتها الموتة وآن بچه نر کشته نشد وشیرش جز مردان نخوردندی وآن گوسفند وصیل آنرا گفتندی

وبرو ان فراهمند واو و حکم سابقه است و مانند آن او کرده است و منظور وزنه ماه جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کذا
فی الصحاح وَصَمَة عیب وُصلة بضم واو پیوند و خویشی وَصْلة پاره وَصِینة زمینی که در گیاه و بهم پیوسته باشد
واعِیَة زن فریاد کننده و نگهدارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی اذن واعیة واصِبَة پایا و بعذاب واصب و کرانه
واضِحَة دندانها که پیدا شود در وقت خندیدن وَکْمَة تنزه اوه بزرگ ام شده وَظیفَة چیزی که هر روز یا هر چند روز
برای کسی فرا کرده باشد وَعْقَة بدخلقی وَعْکة تنگی کار جنگگاه وَعْثَة بثای سه نقطه زن پر گوشت
وَغْرَة بغین منقوطه شیر گرم کرده به سنگ وَاة خر وحشی ماده و بزرگ وَئِیَة جوال بزرگ و هر چه بزرگ سطر باشد
وَلِیّة جل است یا زدغة وِلایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شدگان یاری کردن واو بمعنی مفرد و جمع آمده
و بمصدر هم آمده وَضیمَة گروه آدمیان و طعام عزا و فتری از خستن و گیاه وَقِعَة زکوی کرتا ان آن کس گیرد وقت
هنگام وَقْدَة گرمای سخت وَهْنَة کیش تیر وَهْدَة زمین پست و نشیب و زمین گود وَقْرَة چاه اگر گرد در
سنگ باشد وَکِیرَة طعامیکه برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وَحْلَة بکسر جیم زن بستان وَلیجَة بجای غیر منقوط
غاره پشم و پنبه وَلیجَة بجیم صاحب سر دوست وَقِیعَة جایی که آب گیرد در سنگ باشد و بکوی از زمین گم کرد
وَقْعَة سختی جنگ واجِفَة لرزنده و طپنده وَسْوَسَة آواز زیور و اندیشه بد واکِیَة برپای خاسته
واطِئَة راه که زبان وَکْتَة نشانه مقدار کفیط وَتْمَة قطره باران یک سخن وَشْمَة سخن بد واثِمَة
زنیکه بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند وَبلادت واو بلایا وَقْرَة موی سر که تا بناگوش باشد ولیمَة طعام عروسی
والبَة بیا بکمنقطه تحتانی رز عبکه از بیخهای کشت اول برویه و بیخهای شتر والِجَة رجعی است که آدمی از بر دو سعة
فراخی وَلِجَة بوزن ثمره بسیار در روده و چیزی وَلَجَة بفتح واو غار جایی که از باران گریزند و بدو پناه برند
باب الواو مع الثاء من المصادر وَلْث زدن و عهد بستن وِرْث میراث بردن میراث یافتن وَطْث
سخت بر زمین زدن پای وَعْث بعین غیر منقوطه ناقص کردن کسی را حسب و بزرگواری من غیر المصادر وارِث
میراث برنده وُرّاث بضم واو و تشدید راجع وَلْث بسکون لام اندک از باران وَعْث بعین غیر منقوطه
زمین نجابة نرم جایگه پای رو فرو رود و دستوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر وَدْج سلاخ

داب

وآب گشادن ستور و رگ ودج اسپ زدن رگ ودواج وَهْج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن
وَسیج نوعی رفتن شتر وَشیج بهم در رفتن وُلوج در آمدن چیزی و در رفتن چیزی من غیر المصادر وِدج
بکسر واو وَدَج بفتح واو رگ گردن وَهّاج درخشنده وَشیج بهم در رفته و نام درختیست وَج نام
شهر طایف و نام دارو بپارسی اگر ترکی گویند وَلیجَة آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد وَشیج بثای
سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر وَذْح خشک شدن
بول و سرگین بر دنبه گوسفند و او غیر مصدر آمده است وُضوح روشن و آشکار شدن وُقح بضم واو سخت شدن
سم و بی‌شرم شدن من غیر المصادر وُجاح پرده و پوشنده چیزی وَجیح استوار محکم واضِح روشن و آشکار
وَضَح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی است و نقش و رنگ دگرگون غیر نقش اصل و آنچه درست و زیور که از نقره
کرده باشند و راه راست و دندان و پیه وَضّاح مرد سپید رنگ خوبروی وَطَح آنچه بر سم ستور
و مخلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و مثل آن وَحَّة و وَتَخ اندک و زبون و بخیل وِقاح بتخفیف قاف بی‌شرم
و سم سخت و روی سخت وُقُح جمع وَقاح بکسر قاف بمعنی وقاح است وُشاح حمایل از جوهر و زر که زنان آن را
از گردن تا بن بغل حمایل کنند وَحَوح و وَحْواح مرد چست و سبک وَلیح و وَلائح غرارهای پشم و پنبه و دو دیای
کاه و این هر دو جمع ولیجه اند وَذَح بدال غیر منقوطه گوسفند که بر باده بر زند وُدح بسکون دال از روی کار
و فای طب گویند وَذَح بذال منقوطه و سرگینی که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد وُذُح جمع وَیح وای این
کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آن را در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر
وَرَخ نرم شدن خمیر وَتَخ چرکن شدن من غیر المصادر وَسَخ چرکن وَتَخ چرک وَخ کیا بیت وَخواج
سست فربه لرزنده از فربهی وَضوح بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد باب الواو مع الدال
من المصادر وَتَد میخ زدن وُجود یافتن و هستی وَجْد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن
وُجد بضم واو و وِجد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن وَحْد بحای غیر منقوطه یگانه شدن و تنها شدن
وَخْد و وَخید براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ وُرود فرود آمدن وَکْد جوال شدن و سخت کالیدن

خشم کردن وَطَد استوار کردن و ثابت کردن بجای بداشتن و سخت زمین از خفتن خواری کردن وَعید
جزا دادن کسی را رسیدن بدی بدو و بیم کردن وَعد جزا دادن کسی را رسیدن نیکی بدو بوقت و زمان آینده و
وابستن قول یعنی وعده کردن وَغد بغین منقوطه خدمت کردن وَفد نزدیک پادشاه شدن وُفُود وَقید
و وَقَد افروخته شدن آتش وَمَد گرم شدن و خشم گرفتن وَکد قصد کردن وُدّ وَدّ وِدّ و
وِداد بکسر واو دوست داشتن و وُدّ بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده وَداد بفتح واو آرزو
کردن خواستن وَاد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن وَئید آواز سخت کردن و آهسته رفتن من
الاسماء وِرد کاره دمی جزو و روزی که نوبت باشد و سوی آب آیندگان و تشنگان کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی
جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل
الذی نزل فیه و او مفرد و جمع آمده است وارِد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آب آینده و راه
وارد الشفه یعنی آویخته لب وارِد الشعر یعنی دراز موی وُراد بضم واو تشدید را جمع وارد است وافِد
نزد پادشاه رونده و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیش رو وَفد جمع وُفُود جمع الجمع وَکد
سر کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وَعید بغیره اعیر و وعده بد وَعد وعده نیک وِلد بکسر واو و جز
وَلید بچه که پسر باشد و بنده وَلَد و وُلد فرزند و فرزندان این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا فی الصحاح
وَلائد دختر کان کودک و کنیزک و او جمع ولیده است والِد پدر و کوهستان سبک وَهد و وِهاد
زمینهای نشیب و کو وَحَد تنها واحِد یکی وِحاد یک یک وَحید وَحَد وَحِد تنها
و یگانه وَرد گل گلگون شیر درنده وَرد و وِراد جمع وَدید وَدود وِد بکسر واو و
وَئید آواز سخت و رفتار نرم وَتَد بفتح تا جا به یک اکثر که در سنگ میباشد و بهر حال هر چه حال سختی زنند کانی
و او بمعنی مفرد و جمع آمده است وَتَد بفتح وَد بفتح واو بیخ و نام رسیمانی وُد بضم واو نام بتی وَرید رگ
گردن وُجود هستی واجِد یابنده وِساد بالش وِسَد وَسائد جمع وَصید آستانه
میان سرا و گیاهی که پیچهای آن بهم نزدیک باشند و بمعنی اول است قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید

واطد

واطد ثابت وَطائد دیگ پایها و بنیادهای عمارت وَقَد آتش وَقُود بضم واو همیه وَغد بغین منقوط
مرد فرومایه آنکس که برای مجرد و جوز و نیز خدمت کند و ضعیفی است از ضعیفهای قمار وِکاد رسمانیکه گاو را بدان بند
در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر وَقذ بچوب کشتن ضعیف کردن بسیار
عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن خواب کسی را من غیر المصادر وَقیذ لاغر و سقوط وَجَد آب گیر که در کوه و سنگ باشد
وِجاد جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتَر طاق کینه ور کردن فضا کردن وَتْر
تا رسنقطه بسیار جماع کردن شتر و آبستن شدن شتر ماده بآن وَقر گران کردن گوش و غلبه کردن کسی
وَتَر روشن و تنگ تیر کردن مرا ان در چوب پاره وَفر تمام کردن بسیار کردن وُفور تمام شدن
و بسیار شدن وَغر بفتح عین منقوطه و وَحَر بفتح خا غیر منقوطه کینه ور شدن و وغر بمعنی گرم شدن هم آید
وَجر بسکون جیم دارو در دهن کردن وَجَر بفتح جیم ترسیدن وَکر بر کردن ظرف و شکم و مثل آن و جستن
جستان دویدن با پیب و اشتر و در رفتن مرغ با شیانه وَأر ترسانیدن وَبَر بسیار پشم شدن وَضَر
چرکن شدن و چربی گرفته شدن وَعَر بفتح عین غیر منقوطه سخت شدن راه و زمین و اندک شدن وَکر در خانه
نشستن وَقار آرمیدن و استوار عقل شدن و از معنی اول است قوله تعالی و قَرن فی بیوتکن بکسر قاف
جزء آمده اند که مشتق از قرار باشد و او در اصل اِقرِرن بود بفتح را اول که را دوم حذف کرده باشند و حرکت
اول را نقل کرده بما قبل و از همزه مستغنی گشته و انداخته وَقر بسکون قاف گرانی در گوش و گرانی گوش کردن و شکافتن
استخوان و هم تیری در کوه چاه را وَقَر بفتح قاف گران گوش شدن و کر شده در برو آمدن هم چاه را
که بچیزی سخت در کوفته باشند وَظر پر گوشت شدن ران من غیر المصادر وابِر یکی و فردی وَبَر بفتح واو
طاق یعنی غیر جفت وِتر بکسر واو طاق کینه وَتَر بفتح تا زه کمان و زه هر چه باشد وَتَرة بتا رنقطه
نی شتر که در رحم شتر تا جمع شده باشد و ماده شتر آبستن شود بآن وِتر و وَتائر وِقار جامه خواب
نرم که بسیار ربوبنده باشند و چیزی نرم وَطر بکسر آنکه رانهای او پر گوشت باشند وَضَر بفتح ضاد
چرک و چربی و بوی طعام فاسد شده وَغیر بغین منقوطه شیر گرم کرده سنگ گرم وَغر باینها واو

واو معزو و جمع آمده و کینه و عهد او است وفر آتگیر زنگی که در کوه باشد و گوسفند وافر تمام و بسیار وقر گرانی
در گوش و کری وقار آهستگی و زنگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون عظمته
وقور آهستگی وقتر آهسته و استواری عقل وفر بار وبر بفتح با پشم شتر وبر بکسر باستر
سیاه پشم وبار و وبر جمع و بره ماند و آن جانوریست خردتر از گربه و وبر روزی از روزهای عجوز را هم گویند
وحر بفتح حا جمع وحرة است وحر بسکون حا کینه وذر بذال منقوطه پاره های گوشت و او جمع ذره است
وزر بفتح واو کوه و پناهگاه وزر بکسر واو گناه و سلاح و بار و دستنه جامه که کمول بر دارند وزیر اگر
مشرف عمل سلطان باشد وتار رها و دستور هم و سیاهیهای انگشتان کفتار و او جمع و تیره است وصر
عهد و نجل و قباله قاضی و عهد نامه وطر حاجت وعر بسکون عین غیر منقوطه درشت و سخت و اندک وجر
داروی که در دهن کنند وجار و وجاد خانه کفتار وبادر بکسر را نام زنینی است که از ان هاء بوده است وفر
بها مال بسیار وکر آشیانه مرغ وکور جمع واکر همیت که در آشیانه باشد باب الواو
مع الزا من المصادر وجز کوتاه کردن سخن وخز بخا منقوطه نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر زدن و مثل آن و این سخن
وکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وغز اشاره کردن و پس رفتن وهز سخت زدن من غیر المصادر
وشز سختی و جای بلند وخز بخا منقوطه چیز اندک وجیز و وجز سخن کوتاه وفز جای بلند و شتاب
وفز بفتح فا و وفاز شتاب وز مرغابی که آن را بازان کیل بسکا گویند و المخفف او وزست
ونزوال مرد سبک نکر کم عقل باب الواو مع السین من المصادر وطس سخت زدن
سخت بر زمین زدن سم و شکستن وقس پوست باز کردن وگر گرفتن وهس پامال کردن و کوفتن و ارگفتن
سخن پنهانی کردن وکس نقصان کردن و زیان کردن ودس رفتن و پنهان شدن وسواس بکسر واو بدی و ما اخوان
در دل انداختن وجس آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل و در دل در آمدن چیزی من غیر المصادر وهس سخن جلی
وقس حرب وزن فاخته وجز آواز نرم ونس یعنی ای این کلمه را در محل استخبار و استفسار چیزی گویند و قله
مثل دهنده واس بغایت زرده وطیس تنور و سختی کار وترس گیاهیست زرد که در یمن باشد و در دستور

رنگ

رنگ زرد را گویند ودیس گیاه خشک وذس ال گیاه که از زمین برآید وکس نقصانی و کمی ولاس مشدد
لام گرگ وسواس شیطان و آواز نرم نگار بان و آواز بوز و مثل آن هر آواز نرم که باشد باب الواو
مع الشین من المصادر وروش خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من غیر المصادر
وشواش مرد سبک سر و سبک لنگر وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن آید و ورش نام
راوی است از رواة قراء وقش نام نخی و جنبش وکش اندک و زبون وحش و حوش جانوران
رسنده و صحرائی و این مردم جمع وحشی اند وحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گویند قتیلة بوحش اصمت ای بعلم خال
و بمعنی گرسنه هم آمده واخش بخا منقوطه مرد زبون فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر
وهص شکستن سخت پامال کردن وبیص درخشیدن وقص کردن چیزی شکستن وقص
بفتح قاف کوتاه شدن گردن ودص سخن انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ خردی که در برقع یا در
باشد که از آن بیرون چیزی نگرند وقص بفتح قاف آتش و همه خرد که باآن آتش را افروزند و این دو فریضه
از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج رسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده بر پنج را زکوة نرسد تا ده
پس ما بین پنج و ده را وقص گویند و قس علی هذا القیاس وقص آنکه گردنش شکسته باشد وصواص
برقع و سنگی که بر پشت زمین افتاده باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر
ومض ومیض درخشیدن وخض بخا منقوطه نیزه زدن من غیر المصادر وفاض کشتهای تیر
و او جمع وفضه است وفض شتاب وخیض نیزه زدن باب الواو مع الطا من
المصادر وخط بخا منقوطه سپید شدن بعضی از موی سخت نیزه زدن شتاب رفتن وسوط وسط
در میان شدن وقط باز داشتن وبط و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن بد دل شدن وراط
هدر کردن گوسفند از میان گوسفندان وقط رفتن خرد و با کیان آمیختن وهط شکستن من غیر المصادر
وابط مرد بد دل و سست وسط بفتح سین میانه و راست و برگزیده و بزرگوار قوله تعالی وجعلناکم امة وسطا
ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم میباید مشتق من الوساطة وسیط میانه و بزرگوارتر وطواط

جا نور نیست که آن را خطاف گویند و مرد بد دل ضعیف وَسْط بسکون سین میان چیزی وُسُوط نیست از
خانه مو یعنی و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند وَقْظ و وَقِیظ آبگیر که در وی آب
سیل یا آب باران ایستد وِقاط جمع وَهْط زمین گود و نشیب واسِط نام شهری وَسائِط
میانهای چیزی باب الواو مع الظاء من المصادر وَعْظ پند دادن وَشْظ شکستن استخوان و چوب پاره
در لوله تبر کردن تا سر و دسته تبر را سخت بگیرد وَکْظ دفع کردن من غیر المصادر واعِظ پند دهنده
وُعّاظ جمع وَشِیظ جماعة آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند وَشائِظ زیادهای کار ناشسته
و او جمع وشیظه است واکِظ دفع کننده. باب الواو مع العین من المصادر وَزْع باز داشتن
وَزُوع بفتح واو بر انگیختن کسی را بر چیزی وَضْع نهادن و زهیدن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب
رفتن و مقنعه از سر انداختن وُضْع بضم واو در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن و او غیر مصدر هم آمده است
وَجَع دردناک و بیمار شدن وُقُوع افتادن و فرود آمدن مرغ وَقْع خایسک و چکش زدن چیزی و تیز کردن
کارد و شمشیر و مثل آن وَقَع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن و سوده هم شدن
و سوده شدن پای از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن وِقاع کارزار کردن و جماع کردن وَکْع گزیدن
مار و کژدم و پستان گوسفند جنبانیدن در وقت جنبانیدن تا شیر بیرون آید وَکَع بفتح کاف بر هم
افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن وَرَع پرهیزکار شدن وُرُوع و وُرْع بضم واو بد دل شدن
و حقیر شدن یعنی کوچک شدن وُسْع توانا شدن و توانگر شدن وَشْع بشین منقوطه بر بالا رفتن کوه
وَلَع و وُلُوع بفتح واو حریص شدن وَلْع بسکون لام دروغ گفتن و بار داشتن من غیر المصادر وَذَع
روباه و مرد زیرک وَعْواع آواز و غوغا و شخص زشت آواز و پرگوی و گروه آدمیان وَقَع بفتح قاف سنگ
وَقِع بکسر قاف سرکوه و سختی گرما وَقِع بکسر قاف سم کوه ابر سنگ و پای که سوده باشد و جراحت یافته
بر سنگ و چیز سخت آمدن وَقِیع سمی که بر سنگ یا بر چیز سخت خورده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده
بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وَجَع درد و بیماری وِجاع جمع وَجِع بکسر جیم درد کننده وَجِیع

وقاع

وَقّاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم وَکِیع سخت و محکم و نام شخصی وَلِیع اول بار خرما که آن را طلع گویند
واضِع نهنده و زن بی مقنعه وُضْع بضم واو بچه که در آخر طهر بشکم و رحم متعلق باشد وَضائِع خراجها و
بارها و زیادها و او جمع وضیعة است وَضِیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرما که تمام خشک نشده و در ظرف
نهاده شده باشد وَدَع مانند مهره چیزیست که از دریا بیرون آید و آن را بزبان گیل کلاجک گویند و بپارسی کج گویند
و در اختیارات بدیعی سفید مهره گویند که قلندران دارند و بشیراز گوش ماهی گویند وَدِیع و وادِع آرام گرفته
وَداع خیر باد که در حین رفتن گویند و بکسر واو نیز باید گفت وَدائِع امانتها و او جمع ودیعة است وَرَع بفتح را جرد
یعنی جغز بزرگ و بد دل وَرِع پرهیزکار وازِع بزاء منقوطه باز دارنده و سگ شبانی و مهتر و مقدم صف که صفها را
ترتیب دارد و سلطان حاکم وَشائِع جمع وشیعة است وُشُوع دارو بیکدم بینی یا در دهن انداختن وَصَع مرغیست
خردتر از گنجشک و در ... بچه گنجشک را گویند و در حدیث آمده که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع
وَشِیع درخت خشک که افتاده باشد و خشیش و گیاه و بافته از رشته درخت خرما و مثل آن چه تکیه بر بام جامه افکنند
بر سر درختها تا گل بر سر آن گسترند و چینی از چوب درخت که بر گرد باغ کرده باشند وافِع نهاده و او فعل متعدیست
وَقائِع کارزارها و بدکوهها از پس دم و جاهای آبگیر که آب باران یا آب سیل در وی جمع شود و او جمع وقیعه است وَساع
اسب فراخ گام وُسْع بضم واو توانگری توانائی وَسِیع فراخ واسِع فراخ و احاطه کننده و در نامهای
بهشت والِع دروغ گو باب الواو مع الغین من المصادر وَلْغ و وُلُوغ آب بلیسیدن سگ و دد
و دام بزبان وَتَغ بتا و فتح هلاک شدن و گناهکار شدن وَتْغ بتاء ساکنه رابی نشتر ماده و تیغه
گرفتن و تیغه در باب الواو مع الثاء سین است من غیر المصادر وَتَغ گناه و کم عقلی وَشَغ بشین منقوطه اندک
وَزَغ جمع وزغه است که بزبان گیل چیچر گویند و بزبان بعضی عجم حرکلاش گویند و بعضی آفتاب پرست خوانند باب
النون مع الفاء من المصادر وَجِیف و وَجَف رفتن شتر و اسب بتعجیل و جنبانیدن دل و جنبیدن چیزی
وَحَف بحاء منقوطه خطمی را ... زدن آب تا خمیر شود و چسبیده شود وَرِیف بشتاب رفتن وَصْف
صفت کردن وَغَف بغین منقوطه سست شدن پای چشم وَکَف و وَکِیف آب چکان شدن خانه و غیر آن

و چکانیدن آب از چیزی وکف بفتح کاف گنهکار شدن و عیب ناک شدن ولاف بکسر واو الف کردن
و نوعی دویدن و بپایی آمدن و باهم آمدن وصوف بیک فن شتر وطف از ابرو بسته شدن
دور از مزه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه شتر وظف بظاء منقوطه
کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پی روی کردن وحف بحاء غیر منقوطه جود ازرمین کردن وذف بکیدن
و روان شدن وترف و وتریف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی
وقف ایستادن و واداشتن و او متعدی و غیر متعدی آمده من غیر المصادر وخیف خطمی بشسته تا کف شده
و آن یکنوع گیاهیست واحف گیاه بسیار و نام موضعی وحف و وحف گیاه بسیار و موی سیاه
و بال بسیار پر وحاف سنگهای سیاه و او جمع وحفه است وحاف القهر نام موضعی وخنف
موضع باریک پای و دراج شتر و مثل او که در زیر رنغ است وغف آنچه شکم بر زنبند تا بر باده بجهد
و سستی پای وقف است و بحق از عاج وکف نطع یعنی پوست که بر سر او نشینند وکف بفتح کاف
گناه و عیب و نقصان وکاف پالان خر و اسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف بپای ... وریف
فراخ و سبز و تازه واجف بجیم طپنده لرزنده واصف و وصاف صفت کننده وصیف
خدمتکار وصایف کنیزکان و او جمع وصیفه است وظایف وظیفها باب الواو مع القاف
من المصادر وبوق هلاک شدن وداق ایغر خواستن مادیان ودق باریدن و نزدیک شدن
و ایغر خواستن مادیان وسق گرد کردن و بار نهادن و بر داشتن و آبستن شدن شتر وشق گوشت فاکیدن
ولق شمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان به دروغ گفتن و شتاب رفتن و در کار شتابیدن وثق
دوست داشتن وفاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و ناسازکاری کردن وفق موافق آمدن
لایق یافتن و سازکار آمدن وراق سبز شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده ورق برگ درخت
چیدن وعیق و وعاق آواز کردن خلاف ... شتر و جاره و ... وقت بیرون آوردن ... و آواز
کردن شکم چارپا و در چین رفتن من غیر المصادر وادق حاجت تیز ودیق و ودوف مادیانی که ایغر خواهد

واق

واق بکسر قاف مرغیست که آنرا صرد هم خوانند واق با الحاق یا هم بهمین معنی آمده واق منون بی قاف نیکه دارد
و زبی گوشت اسب او است دارد و پیش نکند و اسبی که از چیزی ترسد جهد در و هم جو ورق برگ درخت
و ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند و خون پاره که بر زمین افتاده باشد ورق و رقه
و درهم و رقها و رهما و رهیا مفرد و جمع آمده وسق نحره از ادنبغه از یکه صاعست وثق محکم و استوار
وثاف جمع وثاق بند و قید وثوق استواری ودق باران وامق دوست دارنده و نام عاشقی
ومق دوست داشتن و او فعل ماضیست و مضارع او یمق آید وراف زیبنده و مرد بسیار فیه ورف
بتخفیف را سبزی بغیر گیاه باشد ورق بضم واو سالهایی که باران نیابند و او جمع اورق است
واسق شتر ماده آبستن وساق جمع وسیق گوشت فاق وشق بفتح شین جانوریست که از
پوست او پوستین سازند واشق نام مردی نام سگی وفق موافق آینده و بر شونده وقاق بدل ... نام
درختی و نام ولایتیست وعق بکسر عین بد خلق وعیق و وعاق آواز علاف ... آواز شکم آن
وهق کمند باب الواو مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن و تب ... ورک جسید
و بر سرین تکیه کردن وشک و وشاک زود بودن و شتابیدن و وشاک از باب مفاعلت است من غیر المصادر
وراک پاشن گونه چیزی که در پیش پالان شتر بندند ورک جمع ورک بکسر او فتح واو سرین ودک
چربش گوشت و مغز استخوان و دیک و دیگ فربه ویلک بفتح واو بمعنی ای ... ویک بمعنی ویلک است لام را
برای خفة حذف کرده اند ویکان ... ویکان بمعنی الم تر آیا نه بینی و بر این تقدیر یک کلمه است و بمعنی ...
بمعنی تعجب است ای وای ویکان بمعنی بظن و این قول سیبویه و خلیل است و مبتاده که ویک بمعنی ای وای باشد
و ان بمعنی ... پس معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد ای وای بر ... و ویکان بمعنی جنا هم آمده است وشک
روی و شتاب و اینجا مصدر رسم آمده اند وشیک شتابنده و چست و کاهل وکواک بدل
باب الواو مع اللام من المصادر وجل بجیم ترسیدن وحل بحاء غیر منقوطه در گل ولای افتادن
وغول ضعیف شدن و کم قابه شدن وصول رسیدن وصال بکسی پیوستن کار پیوسته کردن وصل

پیوستن و پیوسته شدن و بخشش عطا کردن وَبْل و وَأوْل پناه بردن وَبْل باران بزرگ قطره باران
سخت و دشخوار شدن وَبال دشوار شدن وَتْل چکیدن آب آب چکان شدن چیزی وَغْل ناخوانده
نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وُغُول در میانه درختان پنهان شدن وَقْل بر کوه رفتن
وَکْل و وُکُول کار بکسی واگذاشتن وِکال کاهلی کردن اسپ در رفتار و در دویدن وَطْل آلت گچکاری
شدن خانه وَهَل بفتح ها ترسیدن و غلط کردن و فراموش کردن وَهْل بسکون ها گمان بچیزی بردن بغلط
وَلْوال واویلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده است من غير المصادر وابِل باران سخت وَبِیل سخت و گران
و دشوار و پشته هیمه و عصای بزرگ و بمعنی اول است اخذا وبیلا وَتِیل لیف یعنی پرسته درخت خرما و نام
شخصی و بمعنی عصی هم آمده وَجِل بکسر جیم ترسنده وائِل نام پدر قبیله است وَیْل وای و هلاک و نام بیابانی
در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول محل عذاب و در غیر زحم مستعمل شود وَبال سختی و مصیبت و دشواری وَحَل
وَحَل گل نرم و تر واسِل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و طاعت او وَسِیل و وَسائل دست آویزها
وَذائل نقره پاره‌ها و آینها وَرَل جانوریست مانند ماهی سقنقور و نه سوسمار است و آنرا بزبان علم کرن جلی گویند
و بزبان بعضی عجم خرکلاش کوهی وُشُول شتر ماده که از پستان او شیر چکید از بسیاری شیر وَقْل درخت مقل
وَقِل بکسر قاف اسپی که در کوه و سنگ سنگ نیک رود و هر چه بر فلکه کوه برآمده باشد وَکَل مرد عاجز که از عاجزی
کار خود را بمردم واگذارد وَهِل بکسر ها ترسنده وَشَل پای آب اندک و نام کوهی است وُشُول
سستی اندک و کمی مانده واشِل آب چکاننده و چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیز اندک واصِل بچیزی
پیوسته و نام شخصی وُصَل بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزها بکه بآن چیزرا پیوند کنند و او جمع وصلة است
وَصَل باشد وَصائل جامهای یمانی که بر آن خطها بافته باشند وَکِیل آنکه کار را بو واگذاشته باشند
وَعِل مرد بزرگ بر کوهی و وُعُول جمع وَعْل بسکون عین غیر منقوط پناه گاه و گریز جای وَغْل بفتح وَغِل
مرد کم همت ناکس و آنکه برای مجرد خوردنی خدمت کسی کند و نیز آنکه دخل خورد واغِل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران
رود برای شراب خوردن باب الواو مع الميم من المصادر وِئام بوزن فعال موافقت کردن یعنی

همکاری

همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وَضْم گوشت را بر وَضَم نهادن
و وَضَم چیزیست که گوشت بر آن و فرو آمدن وَغْم بغین منقوط جنگ غیر محقق آن و کینه ور شدن وَکْم غمگین شدن
و غمگین کردن و بپای سوده کردن سیم او کیاه آنرا خوردن وُجُوم بجیم سخت گرم شدن و سخت غمگین بیم ماند از باستادن
از سخن برای اندوه سخت وُحُوم بحا غیر منقوط سخت گرم شدن وَحْم و وَحام آرزو کردن زن آبستن
چیزی را از طعام وَخْم بسکون خا ناگوار شدن کردن وَخام بخا منقوط دشوار شدن و ناگوار شدن و ناسازگار
وَثْم کوفتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن وَسْم داغ کردن و نشانه کردن وَسام بکوروی یافتن وَذْم
بریده شدن دوال دلو و او غیر مصدر هم آمده وَصْم معیوب کردن و شکستن و زود سخت بستن و شیم
و او غیر مصدر هم آمده وَهْم دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان غلط کردن وَهَم بفتح ها در حساب چیزی
غلط کردن و بمعنی کینه ور شدن هم آمده وَرَم آماسیدن و آنچه گویند فلان وَرِم انفه یعنی غضب وَشْم نقش کردن
بر دست بسوزن و در حدیث که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمة زنی است که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمة
آنکه بر دست خود نقش کند فرماید وَقْم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز گردانیدن و باز داشتن و حاجت
باز گشتن و قهر کردن کسی یا بر او بیش ابابحال کردن و آنرا خوردن من غير المصادر وَرَم آماس وَشْم نقش کنند
گوشت وَحِم و وَجِیم بحا و جیم بغایت گرم وَخِم و وَخْم و وَخِیم گران و دشوار و بد گوار
وِخام جمع وِحام بحا غیر منقوط جانوری حیوانیکه گران آبستن باشد و آنچه آرزو کند زن آبستن وَذَم
بذال دوالها که باطراف دلو کرده باشند و گوشتی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند او را از ولادت
وِذام شکنبه پاره‌ها و او جمع وذمة است واجِم خاموش شده از غایت غمناکی وَهُوم بغایت کاهل
وَهْم شتر بزرگ اندام شده و فراخ و چاره و گریز وَذائم بذال منقوط مالهای نذر و هدایا برای بیت الله المکرم
و او جمع وذیمه است وَنِیم سرگین مگس وَجَم بجیم نشانه و بنای که در صحرا کرده باشند وَسِیم بکوروی وَشْم
نشانه وَشَم بشین منقوط نقشی که بر دست کنده شده باشد وِشام و وُشُوم جمع وَزِیم دسته
تره و گوشت خاق کرده و مرد فربه آکنده گوشت وَصْم بسکون صاد غیر منقوط عیب و عار وَضَم بفتح ضاد منقوط

چیزی که گوشت بران بندد وغمر بغین منقوطه کینه **باب الواو مع النون من المصادر**

وَدْن و وِدان تر کردن و بچه را لاغر زاییدن **وَتْرن** سنجیدن و سنجیده دادن چیزی را و آمیختن **وَضْن**

نوار بافتن و چیزی را بجوهر مرصع کردن **وُکُن** نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ **وُکْنان** بودن آشیانه

وَلَسان فراخ گام رفتن شتر **وَلْعان** دروغ گفتن **وَسَن** بیهوش شدن از بوی گشت چاه و ابتدای

خواب کردن **وَهْن** بفتح ها سست شدن **وَهَن** بسکون ها سست گردانیدن **وَمَضان** درخشیدن

برق **وَثْبان** بر جستن **وَشَلان** چکیدن آب و آب بچکان شدن چیزی **وَقْن** بیگی و تنگدل **وَنی**

واهم شدن **وِزان** با چیزی هم وزن آمدن **وَلْهان** حیران شدن و بی عقل شدن **وَجن** کوفتن

وَقْدان افروخته شدن آتش **وَهْجان** درخشیدن آتش **وِجدان** بکسر وا یافتن و دانستن و خشم گرفتن

وَخْدان بخا منقوطه براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ ٭ من غیر المصادر **وَخْشَن** بتشدید نون یعنی خسیس

یعنی زبون و فرومایه **وَرَشان** کبوتر صحرایی **وَراشین** و **وِرشان** جمع **وِزغان** بکسر واو جمع

وزغ است **وِزان** سنجش **وَزْن** گوشه کوه و سنجش **والِزن** وزن دار **وَدین** جنبانیده **وُکْن**

نشسته **وُکْن** آشیانه مرغ و مقام **وُکُن** فرود آمدن گاههای مرغ و آشیانها و او جمع کنه است **وَهْن**

اشتر سطبر و سستی و بعضی از شب و نزدیک نیمه شب **واثِق** و **واتِن** دایم و ثابت **وَتین** رگی است در دل

که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی لقطعنا منه الوتین **وَثَن** بت **وُثْن** بسکون ثا و ضم واو جمع **وَضین**

کناره رود خانه و زمین ناهموار فراز و نشیب که دامنه کوه باشد **وَسَن** مقدمه خواب **وَسْنان** آنکه در

ابتدای خواب باشد **وَسِن** بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه در او گرفته و چیز متغیر الطعم **وَضین**

نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندد **وُضُن** بضم واو و ضاد جمع **وَشْکان** بفتح نون اسم فعل است یعنی

وتنگ یعنی بشتابید **والِدان** مرد و نوزده رو **وَرَلان** جمع ورل است **وَحلون** ترسنده کان

وِلدان کودکان و بندگان و او جمع ولید است **والِدان** و **والِدَین** مادر و پدر **وَرَشین** ارسیده حنظل

از گروه **وَدَجان** دو برادر وور رگ گردن **وَیکان** یعنی جانها و آیا نه بینی و وای تو یعنی ویک آن وای

وحنین کان بر و به مثیو و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است ٭ **باب الواو مع الکاف** **وَطَن** جایگاه **وَتْحَن**

بتشدید نون و فتح حا غیر منقوطه یعنی وشاح است **وَرَکْدان** دوری کردن **وُحْدان** جمع واحد است

باب الواو مع الها من المصادر **وَکه** در یافتن و نگاه داشتن کما یقال الله ولیه برای الاسابی

وَکه بی عقل و حیران شدن **وَسْره** کم عقل و حیران شدن **وَتْره** کم عقل احمق شدن و حیران شدن از ترس **وَهْف** نمایان شدن

من غیر المصادر **وَجه** روی اول روز و طور و طریقه و برابر **وُجوه** جمع **وَیه** کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص

استلذاذ یعنی واخ **وَجیه** خوب روی و روشناس خداوند جاه و بزرگوار و فرزندی که در حین ولادت

سرا و پیشتر در برآید و او بعکس تین است و نام اسپی هم باشد **وَهْواه** شیر نر نعره کننده و خر نر بانگ کننده

برای الفت رمه خود یا برای خود یا برای گره خود **وُجاه** و **وِجاه** برابر **وافِه** نصرانی که در ایام منصب بعه باشد کر

سجدها نشست **واه** کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی واخ **والِه** نرشته و حیران عقل رفته و شکفته

دختر ماده که بر بچه خود بغایت شیفته و عاشق باشد **باب الواو مع الیا من المصادر**

وَنی سست شدن و کند شدن و مانده شدن **وَثْی** بثا سه نقطه یعنی و ثابت **وَحْی** کتاب و سخن جدی هم

کسی سانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشاره کردن **وُخی** بخا

منقوطه توجه بجانب نمودن و قصد کردن **وَدْی** بدال غیر منقوطه خونبها دادن و فروهشتن چاه و الیه را تا بول کند

تا جماع کند و بیرون آمدن منی از ذکر و آن آبیست که بعد از بول بدر آید و بمعنی هلاک شدن هم آمده است

وَرْی بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم اندرون آدمی را و گنده شدن نعره استخوان و ریم بر انداختن

وَشْی رنگ کردن جامه **وَعْی** یاد گرفتن و نگاه داشتن و جمع شدن ریم در جراحت و درست شدن استخوان

شکسته **وُفی** بضم واو و بکسر واو تمام شدن و بسیار شدن **وَای** وعده کردن **واجِب** کردن

وَلْی نزدیک شدن یاران در آمدن **وَهْی** دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن **وَضْی** پوستن

من غیر المصادر **وَحشی** جانور صحرایی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت کمان و جانب چپ مرکب که

از آن جانب بر او سوار نشوند و نام شخصی است که قاتل حمزه سید الشهدا است **وَشْی** جامه رنگین **وَسْمی**

بتشدید یا باران اولین بهار وافی و وفی تمام و بسیار واهی سست واری و وری
ورم وای چیز فربه و دراز و سخت ودی و ودی بدال غیر منقوط آبی که از قضیب بیرون آید بعد از
بول ودی بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما را هم گویند یعنی نهال درخت خرما و درختهای خرد خرما
هم گویند و به این معنی اخیر جمع ودیه است واشی سخن چین وادی بیابانی و جانه وتی بتشدید
یا بست وافی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده و زینی که پشت اسب ریش نکند و نام عرب که
آن را صرو هم گویند واصی زمین پیوسته گیاه وعی چار و کذیره یم وجی بجیم و یا ساکنه اسبی که سم او
درد کند یا سم او سوده باشد وحی پیغام خدای و اشاره و سخن نرم و کتاب وحی بضم واو و تشدید یا جمع
وحی بفتح واو نوشته است وخی بکون خا منقوط و تخفیف یا راه وعوعی مرد زیرک والی
نگهدارنده و یاددارنده والی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل در امور ولی بکسر لام دوست و نزدیک والی
دوم که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی ولی باران دوم بعد از وسمی کتاب الهاء باب الهاء مع الالف
من المصادر هنا گوارا شدن طعام و چشیدن بعطرای و و آمدن و عیال ساختن کسی را هرا بنوی الکفار
کردن سرما کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک پختن گوشت و گوشت پخته گوفتن و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن
هیا ساخته شدن هوء قصد بلندی کردن و همت نهادن و چشیدن و ماندن هوا آرزو کردن و دوست
داشتن و سکافتن بی فرزند شدن مادر هربذی بیا و ذال منقوط نوعی و دیدن اشتر هذا بریدن
هجا هجو کردن کسی یعنی کسی را نکوهیدن و بد گفتن و باعراب اکردن حرف را و به صحبت تمردن شهر را و شهر را
مذمت کردن هدا کوزنیت شدن هدا زن رهجانه شوهر و رسانیدن هدا بسکون دال
هدو بضم ها و دال آرمیدن و خسپیدن هدی راه راست کردن و راه نمودن کقوله تعالی و لیس علیک هدیهم
هجا رسکی نشستن و خاموش کردن هدین هزء و هزء فسوس داشتن من غیر المصادر هنی گوارنده و کارکه
بی مشقت حاصل شود هیا ای فلان و این حرف ندا است هیما بیابان بی آب و شتر ماده که با هیچ علاجی سیراب نشده باشد
ماند تب که آب خوردن سیراب نشود هنداب بکسر ها و فتح دال کاسنی هیذا بفتح ها و سکون یا و ذال معقوطه

وغی

نوعی رفتن اسب و اسم مصدر است هاتا این زن هذا این مرد هاء بکسر همزه یعنی بخش و مده و او هم
فعل است بمعنی بات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لام
لغطیت که برای اندن اسب گویند و برای خاموش کردن ایان گویند در وقت ابعزا انداختن هلا تشدید
لام چرا چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی هبا غبار و شعاع آفتاب هولاء اسم اشارت برای
جمع یعنی ایشان هوء همت هوها به الف احمق هواء خالی کقوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری از
عناصر که ترکیب کرده است و بالای زمین و آب و آنچه آرزوی نفس ما و باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه
هدایا جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هدایا بضم ها و تشدید یا مانند همشا زن بدخو گوی
هرمی پیران و او جمع هرم است هردی بکسر ها گیاهی است که بآن چیز را رنگ زرد کنند و آنرا چوب
هاززان ز امنقوط بکسوع هایت هدی راه راست هدا بسکون یعنی از شب هزء بحزیم و افسوس
هیفا زن باریک میان هی بسکون ها کلمه تلهف و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا هنی یعنی ای عجبا
هضا بتشدید صاد منقوط گروه آدمیان هنعا زمین پشته کوتاه هتفی کمان آواز کننده در تیر انداختن
هیما بضم ها نام قومی است از بنی مجاشع هجیری دراب و عادت هلکا هلاک شونده کان او جمع هلاکت
هراوی بفتح ها عصاهای بزرگ و او جمع هراوه است بکسر ها هی هی لفظیست که بان شتر را برای علف خوانند
هنبا زن احمق هلنی گیاهیست هطلی شتر ماده نرم رفتار هطلا به الف باران پیاپی کاو
آن جانب رفتن و اسم مصدر است هنا و هنا و ههنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا
هجا اندازه هوجا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانها را از بن بکند هراء سخن باطل بیهوده
هری کوشتی که نیک پخته باشد هاء بخش و فعل امر است و مشتق از بهاء هما او ستان و مردمان
یا و زنان هنا بخشش هنا قطران باب الهاء مع البا من المصادر هرب بفتح
ها و را گریختن هبت بتشدید با از خواب بیدار شدن و روانه شدن نیزه و شمشیر در مضروب هبوب جستن باد
و آمدن در استادن نکاری هیب بر انگیخته شدن برای رفتن بر ماده و جستن باد و بانگ کردن نر هباب

نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن او بر رفتن بر ماده هَوْب دویدن و درخشیدن آتش
هَنَب احمق شدن هَذَب دوشیدن و بوییدن هَضَب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن
حدیث با آواز بلند و باریدن باران من غیر الصاد هَبّ جستن و بدین معنی است و مشتق از هبة و ماضی او هب
بمعنی بید از هم آمده کقول العرب سبان ... کان حمار الانسان ما ایم وجد و بدین معنی او ... ماضی مضاعف
نیامده وکذا فی الصحاح فی تحقیق لفظ الوَبّ و البته هادِب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب
ای ماله صادر عن الماء و لا وارد الیه یعنی لیس له شی هَبَب بکسر ها پارهای جامه هبائب جامه ریزه
و او مجموع اللفظ معرفه المعنی است هَبْهاب لعبة یعنی چیزی که بآن بازی کنند هَبُوب و هَیّاب مردم بد دل
و ترسنده و در حدیث آمده که الا ابان مهوب یعنی ان صاحبه بهاب المعاصی و مهوب مرد مهیب اهم گویند
هَذْب و هُذُب رشته پیرامون چشم و کاهل مانده شده و ابر باربنده هاب بکسر با اسم فعل است
و او لفظیست که برای راندن اسپ گویند هَیْذَب کاهل و آنکه بکار درماند هَوْذَب شتر قوی در رفتار
هَوْجَب دوری هَوَب بفتح نام مرد احمق و بر کوی دوری هَبُوب و هَبیب باد گرد و بکسر هلا
تشدید لام روز باد و باران هِنَب بکسر ها نام تخمی هِنْدَب کیاهیست که بپارسی کاسنی گویند
هَدَب بفتح دال و هُدّاب بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو و درخت گز
و مثل آن و هُدّاب شاخهای درخت خرما را گویند و ریشه جامه را هم گویند هِصَبّ بتشدید با اسپی که بسیار
عرق کند هِصَب و هِصناب بتخفیف با زمین پست و بالا و اسپهای فحل هُلْب موی دم اسپ
و هر موی سطبر که باشد و موهای اول حوک و موهای سطبر را هم گویند و بدین معنی اخیر جمع هلبة است هِرجاب
شتر دراز و سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ هِرجَب در اول باب الهاء مع التاء المثناة
هِبَة دادن هِدایة راه نمودن و راه راست رفتن و لطف کردن هَیْعَة ... آب و مثل آن
بر روی زمین هِبَّة بتشدید با برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده هَبَّة بفتح با روان شدن شمشیر و بریده
در مضروب هَیْئَة ساخته شدن ... ازینجا مشتق است اما تهیه مشتق است هَرّه جهیدن

سواران

سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جن یک هیادة توبه کردن یهودی شدن
هَرَت دریدن جامه و یک نحو ... و کسی طعن کردن هَرِت بفتح را فراخ شدن دهن هَبَلة
رفتن کفتار لنگ براه هَندَمَة باندام کردن و باندام نهادن چیزی هَرْجَلَة نوعی رفتن هَمْهَمَة آواز خلق
کردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هَتْلَت مبالغه کردن در سخن و بپای کفتن هَتّ بیک نحو کفتن و
بسیار کفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هَبْهَبَة خواندن کسی را تا برجهد و جنبانیدن بر خر آهن
هَتْهَتَة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هَیْنَمَة ترسیدن و رنگ داشتن و خشم آوری و سطبر و بیمناک بودن
هَوْذَلَة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هَناة گوارنده شدن هَضْبَنَة باریدن هَبَت زدن
و بعقل شدن و بد دل شدن و سست رای کردانیدن هَباشَة کسب کردن هَفاة و هَفْت افتادن
و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن و پریدن حیت دویدن هَزیمَة لشکر را شکستن و از جنگ گریختن
هَدْجَة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هَوادَة نرم رفتن هَشاشَة گشاده روی شدن
و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناخسیدن و پرشیر شدن شتر و گوسفند هَشیمة گوی
ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هَندَسَة اندازه کردن و بغایت دانا شدن هَجْرة قد آمدن و جدا شدن
هَجعَة خفتن هَرْوَلَة بطریق لوک لوک دویدن هَمْلَجَة رهوار رفتن هَفْوَة خطا کردن و لغزیدن و سرجنبانیدن
مرغ برای پریدن هَفاة گریستن هَلْکَة و هَلاک هلاک شدن هَمْلَة با خود آهسته سخن گفتن
هَرْمَلَة موی برکندن هَدْهَدَة بانک کردن کبوتر طوق دار و بانک کردن شتر نر برای ماده و جنبانیدن کودک
در گهواره تا بخسپد هَجْهَجَة بانک بر سبع زدن و بانک کردن شتر نر هَرْهَرَة جنبانیدن و خواندن گوسفند
هَوْشَنَة و هَلْبَشَة فشه کردن و جنبیدن و برانگیختن هَرْبَذَة نوعی رفتن شتر هَبْرَة بریدن گوشت هَرْقَلَة
مردن هَبَشَة آشفته سخن گفتن هَسْهَسَة حرکت کردن زره و زیور و میزان و آواز کردن حرکت آدمی در شب
هَزْهَزَة مدور اسقوطه جنبانیدن هَفْهَفَة باریک میان کردن هَقْهَقَة سخت رفتن هَلْهَلَة ...
بافتن جامه هَمْهَمَة بانک کردن در کلو و نالیدن و بانک کردن شیر درنده هَیْلَلَة لا اله الا الله گفتن

همرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهانی کردن
و سخن چنان گفتن که شنوده نشود و درنیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن تا علف خوردن آید هیعوعة
و هعة نی کردن هذرمة بذال منقوطه شتاب شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن شتاب گفتن هیمنة
گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازینجا مشتق است هذملة بذال منقوطه نوعی رفتن من غیر المصادر
همذة علتیست که آدمی اسپید شود هذملة بکسر ها و فتح میم رکبستان بر درخت هذبلاء بجمع
هشیلة چارپا و اینکه بی رخصت صاحب گرفته و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب برگرده شود هرثمة
سنگ نرم و کوشت پر شیر همة بکسر ها قصه و آهنگ و زن پیر هثمة بکسر ها و تشدید میم مهره است
هجاجة مرد احمق هاجة بتخفیف جیم نوعی ماده هرکة گربه ماده هریرة گربه کوچک و او تصغیر هرات
هرارة گربهای نر و او جمع هررت هرة بتخفیف را علای خاکستر هراوة بکسر ها عصای بزرگ
هاصة بتشدید صاد چشم بل هفاوة باد خوش آرمیده همهمة تاران ضعیف نرم و باد نرم هاویة
دوزخ و دره که در میان دو کوه باشد و زنیکه فرزندش یافته شده باشد و بی فرزند مانده باشد هوة
نشیب تیف و کنده زمین هوکة رادی که بسوی آب برده هوهنة بضم ها اول مرد بددل هکعة
احمق هبوة گرد و غبار هبیخة بتشدید یا و خز فربه پر گوشت هناة مرد بسیار گوی و جت هریت
فراخ دهن و زن مضاة هوادة حالتی که موجب امیدواری سلامت باشد و بل صلح و نرمی هوکة
بفتح واو و ها کوهان شتر هسقعة بر سر پاشنه نشستن و او اسم مصدر است هنافة بتشدید
کمان آواز کننده و در حین تیر انداختن هبة بکسر ها و فتح با پاره ده پارچه هبة بفتح ها و تشدید با باغ
و بعضی از زمان هیئة صورت هیت بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لک یعنی هلم لک
ای ایت لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب معروفست چنانکه کاف در هلم لکما برای تعیین تثنیه
مخاطب و لام در لک و لکما زاید است برای وصل هیت بکسر ها و ضم تا نام شهریست هات بکسر تا
فعل امرست بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و روا و مشتق است از مهاتاة هکرة فرو نهاده ها و باطل شده هلدف

بضم

بضم ها فرو افتاده و ناچیز شده هواشات بشین منقوطه و ضم ها گروههای آدمیان و مهای شتران که بهم
آمیخته باشند هرشفة بتشدید فا رکو پاره که آنرا با آب باران که بزمین آمده باشد تر کنند و در ظرفی فشارند
برای روز حاجت و این عمل جهة قلت آب کنند هالة دایره که بر گرد ماه شد هضبة بنه زمین
بلند و کمینوب باران هفات احمق هفوة خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم چارپا و جنبنده
هامة بتخفیف میم سر و میانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم خوانند و تن مرده هبیت بدل و کم عقل
هبتة سستی و عقل هیخة کبر ک هنانة پیه و فربهی هنة پیه و فربهی اندرون شکم و پیه کبنه هانة
بتشدید نون پیه هننة خارپشت هنة سختی و نیکویی اندک و چیز و زمانی اهنات و هنوات زمان خصلتهای
هنة زن هنیئة تصغیر هنة است یعنی رنگ و چرک هنیدة مقدار صد عدد و یا صد نام از چیزی
هبریة سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرکست هبرة گوشت پاره هزأة بسکون آنکه او مردم
افسوس دارد هرة بکسر ها و تشدید را منقوطه جنس شواران و آواز و غوغای ایشان و حرمی و آواز جوش دیگ
هجعة احمق غافل هجمة شتر و گوسفند و بیخکی گرما بستان و سختی سرمای زمستان هجیمة
هدفة بعضی از آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرامیدگی هوبرة هلبة بکسر ها کار و
جبه و سیرت هدیة و هدیة آنچه از وی محبت برای دوستان بتحفه برند و شتر و چارپایی که
برای نیچه حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راهنمایان بحق و او جمع هادی است هریسة کوفته طعام
معروف که از گندم کوفته و گوشت میکنند هزمة و جاییکه سینه و چال که در سیب افتد چون فشرده شود
هزیمة چاه و شکسته لشکر هامدة خشک شده و فرومرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و ترى الجبال هامدة
ای بلانبات هاشمة جراحت و ضربتی که باستخوان رسیده باشد و استخوان شکسته هباشة اوباش
جمع شده و مال جمع شده هیشة گروه آدمیان هیرعة نی که شبانان نوازند هیضلة جماعة
اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن پیر هرفة زنیکه چند کنیه
هزبلیة چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هلبسیة چیزی از زیور

هِرِدَبَة بتشدید یا مرد بددل وزن هر هَنبَتَة کار سخت هَیئَة گروه از آدمیان هَبَضَة نوعیست از
شکم رفتن و این اسم مصدر است هَمشَة انبوهی و غلو جانوران و مردم هلاوبة بتشدید لام بادی سرد با باران
هافة شتر ماده که زود تشنه شود هَدَمَة قدری از مال هَدِمَة بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی نر
داشته باشد هُقَعَة بوزن همزه مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هقعة و هنعة دو برج
قمرند هُلبَة سختی و موی خوک و هر مویی که سطبر باشد و هقعة دایره را هم گویند که بر سینه اسپ می باشد
هِرعَة بکسر را زود انزال شونده هیاطِلَة قومی اند از هند هُجمانة بضم جیم مروارید و نام زنی
هُلَعَة بوزن همزه مردیکه سخت ناشکیبائی کند و مردیکه زود زود گرسنگی نماید هِلقة بکسر ها و فتح لام
مشدد ده بزرگ ماده هِلَوفَة بکسر ها و تشدید لام ریش بزرگ هَمجَة گوسفند ماده لاغر و مگس خرد است
مانند پشه که بر روی گوسفند و خرمی نشیند هَنَامَة آنچه شکسته باشد از چیزی هَنادِکَة هندوان و او
جمع هندیست بغیر قیاس هَرابِذَة بدال منقوطه مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند و او جمع
هربذ است هاجِرَة نیمروز که در غایت گرمی باشد هَبُوبَة باد گرد انگیز هِرطَة گوسفند ماده بزرگ
هَیعَة و هایِعَة آواز سخت ترسناک هُمَزَة آنکه در عقب مردم عیب گویی کند هنجمة آواز نرم هَمزة
بفتح ها وسواس شیطان و مانند دیوانگی چیزیکه انسان را برسد از وسوسه شیطان هَمَزات جمع کقوله تعالی اعوذ
بک من همزات الشیاطین هَمزَة بسکون میم الف که متحرک باشد هَرادَة سکنجبین هَینَمَة
آواز نرم هَبَنقَة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هِراکِلَة از آب یا انگاره موج
کنده باشد و زنان فربه هِرکَوکَة زن سطبر فربه لرزنده سرون هِلِولعَة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار
هَنطلکة یا انه هلواجة مرد احمق هَرثَمة نگونسار گردیده [illegible] هارُوت نام فرشته است در
چاه بابل نگونسار کرده شده باب الهاء مع التاء من المصادر هَیت جنبیدن و آهنگ چیزی کردن
هَلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر هَنابِث کارهای سخت هِلِبوث
بوزن فردوس مرد احمق هِلَکث گروه باب الهاء مع الجیم من المصادر هَرج بسیار کشتن

وبسیار

بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسپ هَرَج بفتح را
سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هَیج و هَیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و او متعدی و لازم آمده و کارزار
کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن آن هَجَج آماسیدن و رفتن و او غیر مصدر هم آمده است هَوَج
شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن آتش هَزَج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن
هَلَج سخن سست بی اعتبار گفتن هَمج بکمعه آب خوردن اشتر من غیر المصادر هَمَج غبار من البضاب هَجهَج
بفتح ها لفظیست که برای اندرکی گوسفند گویند هَج هَج و هِج هِج لفظیست که برای اندن سگ گویند و برای ...
شتر هم گویند هائِج سندی و شتر نری که آرزوی جماع داشته باشد و غضب هُجهُج بضم ها آنکه ستیزیده
خوش نباشد و گوسفند نر هُجاجِه سطبر هَرّاج بتشدید را اسپی که رفتار بسیار کند هَوج بادهای سخت
و او جمع هوجاست هُجّ احمق هَمَج مگسهای خرد و گوسفندان لاغر و او جمع همجه است هَجیج رود خانه ژرف هَدالج
و هَدَجدَج شتر مرغ که لرزان راه رود هراج نام اسپی هم باشد هِراج بزای منقوطه آواز بلند هَودَج
مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزَج آواز رعد و آواز خوش و نام بحریست از شعر هِمالِج
اسپ رهوار تازی هَمالِج جمع هِزلاج بزای منقوطه گرگ چست و سبک باب الهاء مع الخاء
من غیر المصادر هَبَیَّخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر
هُجُود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هُمُود فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه و زمین بی گیاه و خشک شدن گیاه هَند دل بردن هَوْد [illegible] کردن و جهود شدن و معنی اول
قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هَرد کافتن و دریدن جامه و هرد الحیّ گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ
رنده کردن چیزی را هَید جنبانیدن و راندن و منع کردن هَدید آواز کردن چیزی که بیفتد هَدّ شکستن
عمارت و خراب کردن آن و فرو شکستن مصیبت اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیز را که باشد
و ناکردن کسی را القوت و نیرومندی من غیر المصادر هَدّ مرد ضعیف و مرد بخشنده هُدْ بضم ها کلمه ایست که
چون گویند در وقت ترسیدن هَداد نام قبیله ایست از یمن هُدهُد و هُداهِد مرغیست که آن را ...

شانه بر گویند و کبوتر نر را هم گویند هداهد بفتح های اول آوازهای کبوتران هرد زرد چوبه هال
گیاه خشک و جامه کهنه هبید دانه حنظل و حنظل در کتاب حاشی است هنود بتشدید یا نام موضعیست
هاد بتشدید دال آواز و صدا هست که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن از زمین صدا شنود
هداید نیز آشامیدنی غلیظ هنید و هید و هاد کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هاله
تاب هود یهودی و جمع هاید و نام پیغمبری هکید بضم ها و کسر با یکنقطه و شیر غلیظ و چیزی است که
در چشم پیدا شود که بواسطه آن آب چشم ریزد هند هندوستان و نام زنی است مقدار و سبب از شتر
و غیر آن و این معنی اخیر از مجمل منقول است هنود هندوان و زنانیکه مسمی بهند هود بفتح واو کوهانها
شتران و جمع هوده است هاجد جنبیده باب الهاء مع الدال من المصادر هد
بشتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربد موبدی که آتش برمی افروزد و خدمت آتش
باشد و او جمع هرابذه است هنوخد برنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر
گوسفند راخواندن هرار علتی را رسید اگر دون هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر و هذر
بذال منقوطه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر
گذاشتن و واگذاشتن و جدا کردن و بیهوده گفتن و ریسمان بپای شتر کردن و بر بهی گاه و میانش بستن
یا بر سرش بستن و بزرگوار شدن و از ینجا گویند هذا اهجر من ... هجر بضم ها هرزه گفتن هدور
افتادن هدر و هدر بدال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوشیدن شراب
و سطبر شدن و آماسیده شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر نر و سر سبید کبوتر نر
هصر چیزی را کوفتن و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را او
خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح تا بسیار گوشت شدن و فربه شدن هذر با را منقوطه
زدن و عیب کردن هظر بچوب زدن هکر و هکر تعجب عجب گرفتن و مغنده خواب آمدن همر اشک ریختن
و آب ریختن من غیر المصادر هادر ستبر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته شده باشد و تیش روشن

هراد

هراد علتی است که شتر را پیدا شود هفقود بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هذر
باطل و افتاده هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده گوی هر گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنیست و نام
موضعیست هریر گربهای ماده و او جمع هره است هماد و هذار بذال منقوطه سخت بیهوده گوی
هجار زهکان و ریسمان اشتر بند هروز انگور زبون که از رز افتاده باشد هرهو آب بسیار که آواز کند
در رفتن هرهیر باریست مخصوص هار و هایر افتاده شده و خراب شده و شکسته شده و اصل هایر
هایر بوده که قلب مکانی کرده اند و هاری ساخته و ضمه یا را حذف کرده اند و بالتقاء ساکنین افتاده و هایر شدیدست
هجر بفتح جیم نام شهریست هجر و هجیر میان روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از
کیله را هم گویند که آن را جمض گویند هواجر میان روزهای در غایت گرمی و او جمع هاجره است هجیر بکسر با و تشدید جیم
داب و عادت هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر
گوشت را هم گویند هبنبر بکسر با بچه کفتار و جز کره و ام الهبنبر ماده خر و ماده کفتار هتر سخن باطل سخن بیهوده
چیز عجب و سختی زمانه هاطر باطل و بیهوده هودر را گوسفند هیر بفتح ها ایر هوبر و هنبار میمون و
و هوبر سوسن را هم گویند هبصر و هصور و هصار شیر درنده هکبر و هیکور
درخت هزبر بکسر ها شیر درنده هزبر بفتح ها و سکون زا ن مرد بد خلق باب الهاء مع الزا
من المصادر هز و هزیز جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و رد و دفع کردن و فشردن هنبز
مردن من غیر المصادر هنداز اندازه کردن این پارسی معرب هزیز آواز باد و آواز سنگ هرهاز فتها
هزهاز و هزهز جنبنده هماز و هامز از پس مردم عیب کن و سخن چین باب الهاء مع السین
من المصادر هوس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته چراکنان رفتن شتر
و دیر جستن چیزی را و شب طوف کردن چیزی را هوس بفتح و او عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس
در دل و خاطر در آمدن هلس لاغر کردن و بودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هبس رفتن و
هر شبان لشکر را هکس راندن هرس کوفتن هلوس بضم ها لاغر شدن باب الهاء مع الشین من غیر المصادر

هَمیس سخن پنهان هَلَس رازو نکویی بسیار هَساهِس آوازهای جن و آوازهای زره و جوشن و زور
و مثل آن هَسْهاس شبانگه گوسفند را در تمام شب چراند هَواس شیر درنده و سخت خورنده و سوزنده
همس آواز نرم هَجَس سخن نرمی که شنفته شود و فهمیده نشود که او را خبث هاجس دل در آینده
هجادِس دو دو دامی که شب گردد هِجرِس روباه هَرَس جامه کهن هَراس درخت بسیار خار
هَرِس گربه و شیر درنده محکم هادِس بیماری سل و لاغری هَماس شیر درنده محکم هَموس شیر نرم
رفتار هِرماس شیر درنده هِرجاس بزرگ هَلکَس مرد فرومایه ناکس هِلقِس بکون [illegible] شده
لام و کسرها سخت هَقَلَّس گرگ لاغر بدحال هَقالِس جمع هَوَس عشق و دیوانگی هَکبَس آن را دانسته
کار و کاری بی زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هَش برکاندن درخت فرو ریختن برای گوسفند
کقوله تعالی و اهش بها علی غنمی هَکبَش فراهم آوردن و کسب کردن هَراش سگان را در هم انداختن برای جنگ
هَبش جنبیدن و دوشیدن هَوش جنبیدن و برانگیختن هَشاش شادی کننده هَتیش رم و جسنده
و اسبی که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر عبوس و مرد شادان و گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر
و عرب مرد را که مدح کند گوید هو هش المکر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه هَوَش عدد بسیار هَمش
مرد شتاب کار و چست کار هِمَّرِش بفتح میم مع التشدید و کسر را زن پیر و شتر ماده پر شیر و نام سگی است
هَشوش گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هَبَص شادمانی و نشاط هَص
فشردن چیز را من غیر المصادر هَصهَص گرگ هَصبَص بضم ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد
من المصادر هَض شکستن و کوفتن هَیض شکستن استخوان بعد از درستن آن و بیماری باز آوردن
من غیر المصادر هَرَض دانهای حرد مانند آبله هَضیض شکسته و کوفته شده هَضاض شکننده
باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز و فغان کردن هَبط فرود آوردن و لاغر
کردن و نقصان کردن هَرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن هَمط ستم کردن و کار باطل کردن و بی اندازه
گرفتن چیز را من غیر المصادر هیاط سختی کاجال و منه العوام فی هیاط و میاط ای فی شدة هَبیط شتر ماده لاغر

هبوط

هَبوط زمین سراشیب هَرِط گوسفندان ماده بزرگ و او جمع هِرطة است باب الهاء مع العین من المصادر
هَع و هُواع قی کردن هَنَع خمیده شدن گردن شتر مرغ و شتر و مثل آن و کوتاه شدن هَمع و هُموع
فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب از جای روان و روان شدن هَزع بزاء منقوط شکستن و کوفتن و شتافتن
و جنبیدن هَرَع براء غیر منقوط شتافتن و روان شدن هَیَع و هُیوع بددلی کردن و هَیع بمعنی روان شدن
آب و مثل آن هم آمده است هُواع قی کردن و قصد بر جستن کردن هُجوع خفتن و گسسته شدن از گرسنگی
و غافل و احمق شدن هُطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن هُکوع ایستادن و آرمیدن
هُکاع سرفه کردن هَلَع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هَوْدَع
شتر مرغ هَزیع بزاء منقوط بعضی از شب و مرد احمق هَطَلَّع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز بزرگ تن هِبلَع
بوزن درهم سخت خورنده هاع و هائع بددل هِلِّع بکسر ها و فتح دال غیر منقوطه کلمه ایست که بان جانور
بکشند شتر بکار هَرِع بکسر را احمق و مرد بکه رود و در گریه آید هَبَنقَع احمق هِزلاع بسکون زاء منقوط
بچه گرگ لاغر هِجرَع مرد دراز احمق و سگ چست هِلواع شتر ماده تیز رفتار هالِع شتر
مرغ تیز رفتار هَمُوع بفتح ها روان هَمِع ابر باران بارنده هَمَیع بکسر ها و فتح یا مرگ و بعضی گفته اند سم مرد
هَمَلَّع بتشدید لام شتر چست تیز رفتار و گرگ هَمَیسَع مرد و نیز نام شخصی هَجَنَّع بتشدید نون دراز
و سطبر و برواع سر و شتر مرغ که سرا و کل باشد هَلوع و هالِع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری
کننده هُلَع بضم ها حریص هِلَّع بکسر ها و تشدید لام مفتوحه بزغاله هُبَع شتر کره که آخر زاییده باشد
بعد از وی بر گیا هَجیع بعضی از شب هُجَّع بضم ها غافل احمق هَبَیرَع مرد بددل ضعیف و با سخت هُمقُع
هُمَّقع بتشدید میم مفتوحه میوه درخت تنضب باب الهاء مع الغین من المصادر هُبوغ
خفتن من غیر المصادر هَیغ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هَبَف بفتح یا باریک میان شدن
هَتف و هُتاف آواز دادن هَرَف غلو کردن در مدح و زود میوه رسیدن آن درخت خرما هفیف
آرمیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک رفتن من غیر المصادر هَبَنقوف مرد بددل و احمق هفا

آرمیده و دورخشنده و سبک و باریک و تنگ هَهناف باریک تنگ و نشاف هِف بکسر ها ابر تنک
بی باران نوعی است از ماهی خرد و ستان عسل که در عسل نباشد و کشت و زرعی که آنرا در آخر در وند و دو انها نبی
آن فرو ریزد هَدَف جای بلند و چیز بلند و آماجی که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ جثه ستمکار هِلَوف
بکسر ها و تشدید لام مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغ گو و شتر بزرگ در وزارها که هیف
بکسر ها باد یک بیابانی و باریکان و او جمع اهیف است هَیَف بفتح ها و هُوف هَوَف باد گرم هَجَف
بتشدید فا شتر مرغ پیر و مرد ستمکار گران جثه هِزَف بتشدید فا شتر مرغ باب الهاء مع
القاف من المصادر هَدَق شکستن هَرَق ریختن من غیر المصادر هِرَق زار منقوطه رعد سخت هیق
شتر مرغ هنبق خدمتکار هبانیق جمع هَراق بفتح قاف و ها ریخت واو ماهی است در اصل اراق
بوده است هَمَق گیاه رزم باب الهاء مع الکاف من المصادر هَتک پرده دریدن هُلک
و هُلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هَلک بفتح ها و لام ترسیدن هَلاک بفتح ها
و سکون لام هلاک و نیست کردن هَک زدن و خراب شدن چاه هَوک احمق شدن من غیر المصادر
هَک باران سخت هِتاک پرده در و فاش کننده سر هُنالک و هُناک آنجا هلوک
زن فاحشه هلک بفتح ها هلاک شده و زمین که فرو افتاده باشد در میان دو کوه و آنچه از بالا فرو دارد
هالک فوت و نیست شده هُلّاک و هوالک جمع و هالک نام آهنگری باشد باب الهاء
مع اللام من المصادر هَمل بسکون میم و هُمول ریختن اشک از چشم هَدَل بشیب فرستادن
هَدَل بفتح دال دراز شدن لب شتر تراهم گویند و فرو افتادن لب شتر را نیز گویند بوسط جراحت هکلا
ترسیدن هَزل لاغر کردن و مسخرگی کردن هُزال لاغر شدن هَیل فرو ریختن و روان کردن هَبَل بفتح ها
بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هَتل و هطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هَول ترسانیدن هَجل انداختن من غیر المصادر هالِ منون مع الکسر لفظیست که برای اندازن اسپ گویند
هالِ بی تنوین ازو بیست که آن را قافله صغیر گویند هَیل بفتح ها ریگ بسیار و خیر بسیار و ریک هِلال

ماه نو و سر نیزه و دو ساخته و آب اندک که در تک باشد و آسیای کو شکسته و کیسوع ماری است نام حیوانات نیات
و آهن پاره یا چوبکه با آن فراهم آورده شده است بهر دو طرف چون پالان شتر و بدانکه عرب ماه نو را که اول
برآید تا شب سیوم هلال گوید و بعد از سیوم تا آخر قمر خوانند هُلهُل جامه زبون بافته و شعر خوب بسیار معنی
هَلاهِل آب بسیار صافی هَوکَل مرد سبک هِدمِل بکسر ها جامه کهنه هَمَرجَل اسپ سبک و
شتر جست رفتار هِرطال دراز هِبِل بکسر ها و فتح با و تشدید لام پیر کاهل گران تن هَبُول زنی که او فرزند نماند
هَبال بتشدید با مرد شکاری هُبَل بضم ها و فتح با نام بتی است هَبطَل روباه و حماجی اندک که
با بیشان غر کند و به ضاب کر به کوید هَوجَل مرد نشناسا کار دراز و احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز
و بیابانی که در و هیچ نشانه نباشد هَجل زمین پست و هامون که مابین کوهها واقع شده باشد هجول زن
فاجره هُتّل هُطّل ابرهای باران بارنده هَطِل و هاطِل ابر بسیار باران بارنده هَذَیل قبیله است
هِرَقل هِرَقل نام ملکی است از ملوک روم هِطِل شتر مانده شده در راه که آهسته رود هطلا
بتشدید طا نام کوهی هِقل شتر مرغ جوان هَلکَل اول باران هَدال شاخ درخت فرو هشته شده هَدِل
و هادِل شتر دراز لب فرو هشته لب هَدیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هَل آیا و نیست مر ستی
و بمعنی اخبر است قوله هل اتی علی الانسان هذلول بضم ها زمین پشته خرد و مرد سبک و تیر سبک هَذالیل
جمع هَرامیل موی که افتاده باشد هُزال لاغری هَزال و هازِل سخره هَزل مسخرگی و سخن بیهوده
هَیتَضَل بضاد منقوطه لشکر بسیار هَیکَل بنای بلند و اسپ سطبر دراز و گیاه سطبر و خانه بتهای نصاری
هیل بکسر ها دار و سیست و آن نوعیست از قاقله هَمَل بفتح میم شتر و گوسفند که بی شبان چرا کند شب و روز
و آب مباح که هر که خواهد بردارد و کشتی کند باب الهاء مع المیم من المصادر هَجم ویران
کردن از بن کندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هُجوم در آمدن بی وقتی از اوقات و برود رفتادن
و ناگاه بسر چیزی در آمدن و ناگاه بسر چیزی در آوردن واو متعدی لازم آمده و چشم بگو فرو رفتن هَضم بتشدید
میم مضغه کردن و نرمیدن و اندوهگین کردن و در خواب کردن کودک با واز خوش هَتم دندان پیشین شکستن

هَتَم بفتح ها شکسته شدن دندان پیش هَقَم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هَشْم با نقطه
بخشیدن هَذَم ویران کردن هَدْم بفتح دال سخت آزرده کردن شتر ماده شتر نر را هَزْم بزای
منقوطه شکستن بکار هَرْم بفتح را غیر منقوطه سخت پیر شدن هَشْم و هَسْم و هَصْم شکستن
هَضْم گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی را و ستم کردن و شکستن هَضَم بفتح ضاد در رفتن پهلو
و باریک میان شدن هُیَم شیفته شدن از عشق و بر وی سوی چیزی کردن و بغیر راه رفتن و کم راه
رفتن و سخت تشنه شدن هُیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق هَمیم نرم رفتن هَذْم بذال منقوطه
بریدن و شتاب چیزی خوردن هَکْم معترض آمدن در چیزی و بعیف درشتی چیزی من غیر المصادر هَم
اندوه هُموم جمع هامُوم پیه گداخته و گداخته کوهان شتر هُم ایشان گروه مردان هُمام
مهتر و پادشاهان بزرگ همت هِلقام مرد سطبر و دراز و شیر درنده و نام مردی هِمهِم تنها هَیثم
جوزه عقاب و ریگ شسته سرخ و نام شخصی هاصُوم دارو بیست که از آن احوال شکر گویند هِضَم بکسر ها زمین دشت
هموار هُصُوم جمع هَضْم بفتح ها دارو بیست خوشبو هَموم بفتح ها چاه پر آب هِرْم بکسر ها مرد سخت
پیر و نقش و عقل و نام شخصی هَرَم پیری هَرْم بسکون را گیاهیست هادِم شتر که گیاه هرم خورد
هَزْم بزای منقوطه شکسته شده از چیزی و او مصدر هم آمده هَزائم جایها و او جمع هزیمه است هَزیم
آواز رعد هِزَم بکسر زای منقوطه باران سخت ریزنده هَمهیم [?] آواز کننده با گرفتگی گلو هَیمَم بیشه هیم
سخت پیر هَوامّ بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و او جمع هامه است هَمهام
بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل بمعنی لم یبق شیئی یعنی نماند است چیزی هِیم شتران تشنه و مردم تشنه
و بمعنی اول است قوله تعالی فشاربون شرب الهیم هُیام بضم ها و بوالگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که
شتر را پدید آید و از غایت تشنگی هِیام بکسر ها شتران تشنه هَیام بفتح ها ریگ نرم هُیَم جمع
هَجُوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن آبا کند هَجَم قدح بزرگ هِرْشَم بکسر ها و فتح شین و
تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هِلْدِم بکسر ها جامه کهن هَلَّم شتر ماده که آرزوی کند هَکَم باطل

الدم

الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندگانی ما و مردن شما مردن ماست هَدَم بفتح ها و دال باطل و آنچه از جاه
خراب شده باشد و فرو ریزیده و در جاه افتاده باشد هام مهتران میان سرها و پیشانی و بوم ما شب پره
و او جمع هامه است و بمعنی مغز هم آمده است هُذام بذال منقوطه تیز شیر برنده هَیذام بذال منقوطه مرد پر
هشیم درخت و گیاه خشک شکسته و مرد ضعیف بدن هَیصَم شیر درنده و مرد قوی هَضیم بضاد منقوطه
اول بار حرما و ستم کرده شده و زن باریک میان لطیف میان هِقَم بوزن هِجَف دریا و مرد بسیار خورنده
هَقِم بفتح ها و کسر قاف میم مرد گرسنه هَیقَم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هَلُمَّ
بیا و بیایید و بیار و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است بمعنی بده هم آمده باب الهاء مع
النون من المصادر هُون و هَوان خوار شدن هَون بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هَذَیان
بذال منقوطه بیهوده گفتن هَتن و هُتون چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هَدَجان
لرزان رفتن پیر و شتر مرغ در راه هِجران از کسی بریدن و جدایی کردن هَن و هَنین بانگ کردن شتر ماده و
گریستن آدمی هَیَکان اندک چیز بخشیدن و جنبیدن هَبَعان گردن برکشیدن شتر و خر در رفتار هَمَلان
نرم رفتن هَمَعان روان شدن و اشک ریختن چشم هَتَلان و هَطَلان باریدن باران هَمَیان
روان شدن آب و اشک و مثل آن هَفَوان خطا کردن هَمَدان فرو نشستن آتش و خشم هَیَمان شیفته شدن
بعشق و بجایی متوجه گشتن هُدُون آرمیدن و آرامیدن و او لازم و متعدی آمده هَیَعان بدول شدن
من غیر المصادر هِلْیَون بکسر ها و فتح یا و هَلیوف بفتح ها و ضم یا گیاهیست که مارچوبه گویند هاجِن
دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد و کره ماده یا ماده بزی که جو که زاده باشد هَمدان نام ولایتی است [?]
هَند این بدول هِذرِیان بذال منقوطه مرد پرگو کار و مرد سبک کار هرآهران تشدید [?]
هَزَبران بزای منقوطه بدخلق هَکِیمان مال بسیار هَیلُون نام موضعیست و بعضی گویند نام ملک را
دربن هارِن و هَتُون ابر باران بارنده هُتُن بضم تا جمع هاتن است هُتُن بضم ها و تا مخفف جمع
هتون است هَجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چیز زشت و اسپی که پدرش عربی باشد

و مادرش غیر عربی و اسپ بالانی و این معنی اجیز در صحاح در بیان محمر مسطور است هوزن عباد کین عرتیت هوازن
جمع و نام قبیله است هَن و هَنَة چیز و امید و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در مذ چنانکه گویند یا هن هنان
تثنیه هنون جمع هِزان بکسر ها و تشدید زا منقوطه نام قبیله است هن ایشان گروهبان هیمان
و هیفان تثنیه هِمیان بکسر ها کیسه که در و زر کنند و نام تخمی هِدان بدال مرد احمق هدون جمع
هِجان اشتران سفید و شتران بزرگوار و زن بزرگوار و زمین نیک و این مفرد و جمع آمده است هجائن جمع هین
هَین آسان و زبون هاوون هاون که معروف هواوین جمع هَرمان بفتح ها و کسر آن نام
عمارتیست در مصر هُرمان بضم ها و سکون را حق هَیبان بکسر یا سند دهشتبان هم بدال گکان این شتر
هَذَیان بذال منقوطه سخن بیهوده **باب الهاء مع الواو من الصفا** هُبو بضم ها و تشدید با رستن گرد
و فرو مردن آتش هَجو بکسی گفتن یعنی ذم کردن هَزو فسوس داشتن و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو بدل
کرده‌اند همچو کفو و اصل که همزه است هم چنانکه در قلب بواو هجو هزو کفو هَذو بذال منقوطه بیهوده گفتن و شتاب رفتن
هُفو بضم ها و فا دویدن چیزی و پریدن مرغ هَفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هُدُو آرمیدن
واو در اصل همزه است مهموز اللام هَزو زدن **من غیر المصادر** هُواو بمعنی نمرد هجو شعری که در او مردم هجا باشند
هَدَوا بتخفیف واو فعل ماضی مجهول برای جمع مذکر غایب و او مشتق است از هدیت یعنی راه راست نموده
شده اند هاتوا فعل است مشتق از هات یعنی بخشید شما یا بیارید و او اسم فعل است هلمّوا بیایید
بیارید و او هم فعل است هَنُو فرج زن و ابر مرد و چیز **باب الهاء مع الیاء من غیر المصادر** هذه و هاتِه این زن و این هر دو
اسم اشاره اند **باب الهاء مع الیاء من المصادر** هَدی سیرت نیکو داشتن و راه پیش رفتن
هَمی و هَمیّ آب روان شدن و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و بمعنی چارپا را رها کردن هم آمده است هَوِی و
هُوِیّ فرود آمدن و نشیب نهادن از بالا فرود آمدن و هَوی بفتح ها بمعنی سر اشیب رفتن هم آمده است **من غیر المصادر**
هِیَ او که زن هواهی سخن باطل هَدِی بکسر دال و تشدید یا عروس است و مرد بیگانه و حرمتی باشد
و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَدْی بسکون دال چارپای قربانیکه بمکه فرستند برای حج

سیرت کارها

سیرت کارها و جهتها و دیدن و بمعنی اجیز جمع و دیه است و بمعنی مغز و هم آمده و بمعنی کار و جهت هُبَری آهنگ و زرگر
هَبیّ شتربانان و سپاهان جوانان که در خدمت حلیه و جب باشد هُزّی فعل امر است برای واحد مونث مشتق
از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن آمده است وهزی الیک بجذع النخلة هبرزی سوار اسلام دین
و مرد خوب روی هَوی بمعنی از شب هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن گاو که درخرگاه است
و دیگر کارها را پیر کرده و آن گرد هند تا خرمن جمع کنند هائی گرسنه هَیّ بتشدید یا از زبر عرب گویند فلان لا
حی بن بی یعنی هوای خلق هو هَبِیّ بتشدید یا کنیزک حرد و حرف حرد هِبی بتخفیف یا یعنی درست و این لفظ بیت
برای راندن اسپ گویند هَردی چوب سقف هرادی جمع هالی خاک کور هاتی فعل امر است
برای مونث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هالی اسم فعل است برای واحد مونث بمعنی لب هاجی هجا کننده
حرف و هجو کننده هذی و هاتی این زن هر دو اسم اشاره اند هُماذی بضم ها و تشدید یا و بذال
منقوطه تتر شتاب بمار هماذی بمعنی ... ان هالکی آهنگر منسوب بهالک جد او **کتاب الیاء**
باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یؤیؤ مرغیست مانند باشق یعیلی نام شخصی است
یرنا حنا یرنا همی یمان یا حرف ندا است و نام حرفیست از حروف تهجی یهما بیابان بی آب یلدد
تشدید لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد و یا کج شده یتغیا آهنگ دو یقی باز گیرد دیقی
بقاف یعنی ... بیند کو ببند تا ... یقی الضبع و جنگه جامه سبز رنگ باشد یتمطی خرامان رفتن و بسیری
دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی دست راست یتماشا بتخفیف سین یعنی چو در ... میان
و جماع میکند و این لفظ اصلا یتماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت **باب الیاء**
مع الباء من المصادر یباب خراب یلب سپرهای پوست و جوشنی که از پوست کرده باشند
و پوست سفید اشتر یعبوب اسپ تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یعسوب نام عربیست و نام ملخ
و امیر مگسان انگبین و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر یعاقب جمع و یعقوب نام پدر یوسف
هم آمده است یخوب مرد بد دل یترب با تا دو نقطه نام موضعیست یکبوب کیابت

یثرب بسکون تاء نقطه و کسر را نام مدینه یعرب نام شخصی است که اول تکلم بعربی کرده است یعزب
بزاء منقوطه و عین غیر منقوطه فعل مضارعست یعنی دور میشود و غایب میشود یکتثب سنگ نیشم باب
الیاء مع التاء من المصادر یقظة بیدار شدن یبارة توانگر شدن یعارة عرض کردن
شتر نر بر شتر ماده که اشتها دارد من غیر المصادر یسرات چهار دست و پای چارپا که سبک رو باشد
یسرة طرف دست چپ یسرة بفتح سین خطها که بر کف دست می‌باشد و نشان که بر ران چارپا بندد و
مفرد و جمع آمده است یبارة توانگری یمنة طرف دست راست یمنة بضم یا جامه ایست یمنی
یعرة بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر را یمامة ماده کبوتر وحشی و نام کنیزک
کبود چشمی که مقدار سه روزه راه چیزی دیده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة و نام ولایت
یعملة شتر ماده قوی در کار یاقوت جوهریست معروف و نام شخصی است که خوش نویس بوده است
یماودة زن نازک اندام خوبروی یقظة بیداری یبنوت جمع جنیت جاودار یلبة جوشن از
پوست یراعة نی که از وی قلم سازند و نیی که نوازند و بد دل و پشه ای مانند مگس جانوریست که بشب پرد و در
مانند آتش تابد یبوسة خشکی یلقة بز ماده سفید باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یغوث
نام بتی است باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولج
یعنی در رود و گفته تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرناج پوست سیاه یلنج و یلنجوج چوب
عود خوشبو یهیج برفع جیم فعل مضارعست یعنی بر انگیزد یاجوج نام طایفه از مردم اند که در سد سکندر
محبوس اند از ذریة نوح ع باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب یبروح
داروییست باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر یافوخ موضعیست از میان سر که می جنبد یوافخ
جمع باب الیاء مع الدال من غیر المصادر یبادید پراکنده ید دست نعمت و یکی ملک است
و توانایی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون ای عن ذلة وهوان و آنچه عرب گوید سقط فی یده
یعنی پشیمان شد ید القوس خانه بالایین کمان وقت تیر انداختن ید الباب گره بالایین ید الدهر

بفتح دال یعنی همیشه ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید در حین پیچیدن بر چیزی یعضید گیاهیست که آن را
طرخشقوق گویند یلندد بیای منقوطه تحتانی مرد بسیار گوشت یلندد بنون خصم سخت یهود جهودان
و او جمع هودی است یحمد قبیله ایست یماود مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده میکند یعد وعده
میدهد بمعنی اول مشتق از وعد است و معنی دوم مشتق از وعید یکاد نزدیک میباشد باب
الیاء مع الراء من المصادر یرر درشت شدن سنگ یعار بضم و یعر بفتح یا بانگ کردن بز یسر و یسیر
آسان شدن و تیر قمار باختن را هم گویند یسر بفتح یار است تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست
بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف شتر زنست و یسر نشتر گشتن و گران
کردن را هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستعور جایی که ... درختیست که از چوب او مسواک کنند
و نام موضعی یعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یعمور بزغاله و گوسفند خرد یعامیر جمع
یسار بفتح یا و یسار بکسر یا طرف چپ و دست چپ و توانگری یاسر طرف چپ قمار باز یسیر
زمین کوه و کشنده زمین یعصر نام قبیله ایست یشکر نام نوح ع و نام قبیله ایست یعود گوسفند بچه پرورده
خوشا شند و رید یاثر فعل مضارعست یعنی کم میکند و کینه ور میکند و طاق میکند یذر بفتح ذال منقوطه و رفع را
فعل مضارعست یعنی بگذارد یجور دراز ینکور کور راه یعنی راه غیر شارع یجبور ساداران یکسر
نام قبیله ایست یعفر نام مردیست یعفور بچه گاو کوهی و آهو بره یعافر جمع یهیر بسکون ها
و تشدید را سنگ سخت و صمغ درخت موز و سراب بیابان یهمور مرد بسیار گوشت و بیابانی
سر و بعضی از شتر و شتر بزرگ یحمور خرگور یعنی خر وحشی باب الیاء مع السین من
المصادر یاس ناامید شدن و دانستن و معنی ثانی است افلم ییئس الذین آمنوا ای افلم یعلم یبس و
یبس خشک شدن من غیر المصادر یابس خشک یبیس گیاه خشک یبس المساعرق راگویند یبس
خشک و جمع یابس آمده یلبس بفتح یا خشک و آنکه بیکی چیزی زند و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یئوس
ناامید یونس نام پیغمبری یس که در قرآنست یعنی ای سید و ای انسان باب الیاء مع

الصاد من غیر المصادر یُحِصُّ آزموده کرده اند و این فعل مضارع است باب الیاء مع الضاد من
غیر المصادر یَنقَضُّ برفع ضاد منقوطه شده و فعل مضارعست یعنی بیفتد چنانکه گفته تعالی یُرِیدُ اَن یَنقَضَّ فَاَقامَهُ یَنقاضُّ
برفع ضاد مخففه فعل مضارعست یعنی بشکسته شود و ویران شود باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر
یَعاطِ بکسر طا کلمه ایست که برای ترسانیدن گرگ گویند باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر یَقِظ
بیدار باب الیاء مع العین من المصادر یَنْع و یُنُوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر یَرُوع
گرسنگی سخت یَنبُوع چشمه آب کقوله تعالی حتی تَفجُرَ لَنا مِنَ الاَرضِ یَنبُوعًا یَنابیع جمع یَدَع بسکون دال که در قرآن
آمده است یَومَ یَدعُ الدّاعِ اصله یدعو بوده است یدع خوانند واو جهة خفه حذف کرده اند یَدَع فعل مضارعست
یعنی بگذارد یَربُوع گوشت پشت و موش صحرایی و در دستور گوید که آن موش دو پا باشد یَرابیع جمع
و یربوع نام شخصی هم باشد یَراع نی که نوازند و نی قلم و بد دل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و بیابان ماند
آتش باشد یَلمَع سراب یا بان مرد دروغگو یَلَمَّع نام شهریست یَرمَع سنگ سفید تنک که درخشد و
سنگ نرم یَسرُوع و یُسرُوع کرم سرخیست که در ریگ می افتد یَفاع زمین پشته بلند یَفَع و
یافِع جوان بلند بالا یانِع و یَنیع میوه رسیده یَنَع جمع یانع است یَسَع نام پیغمبریست گویند آن خضر
خضر است یَنبُوع آن گیاهی دارد و بیکه شیر دارد مثل سقمونیا و الحجر باب الیاء مع الفاء من غیر المصادر
یَهُوف مرد دل تیز دل زیرک یُوسُف نام پیغمبر یَفَعوف زمین پشته بلندیست از جبل ملی باب
الیاء مع القاف من غیر المصادر یَعُوق نام بتی است یَلَق و یَقَق سفید یارق و یارُوق دست بند
یُهرِیق فعل مضارعست یعنی بریزد ماضی او اهراق است که در اصل اراق بوده است یَلمَق قبا یَلِدَه
مع یَحیق فعل مضارعست یعنی فرود آید و گرد فرو گیرد کقوله تعالی وَلا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّئُ اِلّا بِاَهلِهِ ای لا یحیط یُشاقِق
فعل مضارعست یعنی مخالفت کند باب الیاء مع اللام من المصادر یَلَل کوتاه شدن دندانهای بالا
و بعضی گفته اند که یلل خمیده شدن دندانهای بالا و این است که طرف درون من غیر المصادر یَلیل موضعیست یَعمَل شتر
قوی بکوه و کار یَعلُول حباب آب ابر یَعالیل جمع یَذبُل نام کوهیست باب الیاء مع المیم

من المصادر

من المصادر یُتم یتیم شدن و دور و دریا انداختن یَتَم و یُتْم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و کاهل
و بی نظیر شدن یَتَم بفتحتین کاهلی بودن من غیر المصادر یَمّ دریا یَتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر
از چارپا و چیز نفیس بی نظیر و یگانه یَوم روز اَیّام جمع یَحمُوم نام مردیست یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام
اسپ نعمان بن منذر یاسِمِین یاسمین یَلَملَم میقات اهل یمن و آن موضعیست که اهل یمن و کسانیکه از جانب یمن می آیند
بمکه در آیند بر ایشان در آنجا احرام می بندند یَمام کبوتر وحشی یَنتَم بفتح نون گیاهیست یام نام قبیله ایست
و نام فرزندی است از فرزندان نوح که در طوفان غرق شد باب الیاء مع النون من المصادر یُمن
خجسته شدن یَقَن و یَقین بی شبهه دانستن و فرمانبرداری کردن یَتن پیروان پای بچه پیش از سر از شکم
مادر و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یَکسِرُون مهره میکنند و باز میدارند و بامگه بر سر چیزی می آیند
یَغنَون بغین منقوطه اقامت کنند و توانگر شوند یَتَخافَتُون سر و راز گویند یَنسِلُون شتاب بروند
یَقِیمُون برپای میدارند و مقیم می باشند یُوفُون میدهند و می آرند یُلحِدُون بگردند و از حق دیده
و کوری الحاد میکنند و در حرم کعبه قتال میکنند یَصَّدَّعُون تشدید صاد و دال پراکنده شوند یَخِصِّمُون
بتشدید صاد دشمنی کنند و او مشتق از اختصام باشد یَزِفُّون و یَزِفُون بتخفیف و تشدید فا یعنی شتاب
میروند یَسأَمُون ملول میشوند یَصیحُون بانگ میکنند یَصِدُّون برمیگردانند و برمیگردند و بانگ میکنند
بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم مشتق از صدود است و بمعنی سوم مشتق از صدید است یَصعَقُون
و یُصعَقُون بمیرند یَجحَدُون یَحجُون می جهند یَصطَلُون بر میگردند یَلُوکُون می پیچانند و او لفیف
مقرون است و مشتق از لی است که در اصل لوی بوده است یَلُون زردیک میباشند و سستی میکنند
و او لفیف مفروق است مشتق از ولی یَعمَهُون سرگشته شوند یَسبَحُون شنا میکنند در آب
یَسبَحُون میروند در زمین یَسطُون ستم میکنند و حمله برند یَتَغامَزُون بچشم اشاره میکنند با
همدیگر یَنهَون باز میدارند یَنأَون دور میشوند یُؤفَکُون بگردانند یُساقُون با هم آب میکشند و رانده میشوند
کقوله تعالی کَاَنَّما یُساقُونَ اِلَی المَوتِ یَخرُصُون دروغ میگویند و خرص میکنند یعنی تقدیر چیزی میکنند یُحبَرُون شاد

کرده بیده میشود یحرُون زاری کنند و زاری خواهند یصطرخون فریاد کنند یدّعون آرزو میکنند و دعوی میکنند یوزعون در دل انداخته شوند و برانگیخته شوند و محبوس داشته شوند یحلّون زیور برکرده شوند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند یحادُون تشدید دال مخالفت کنند و ینبعون خواهند یوعون در دل نگه دارند و در جای نگه کنند و نامیکنند و معنی اخیر است قوله تعالی مشحون بصدور هم یرقان علتی است که در آدمی پیدا شود و آفتی است که در زرع پدید می آید یاقوتین اسم موصوف ما یمین سکوفه است خوشبو و آن معروفست یبطان تشدید طاء و نون اکثر آلتی کاهلی کنند بروون آن اسم یمن نام ولایتی است یمان منسوب بیمن یا مین طرف راست یمین دست راست طرف راست و سوکند و منزلت نیک و قوت و توانایی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته و قدرته یقین بیقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده که حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ بی شبهه می آید پس معنی آیه کریمه آن باشد که حتی یاتیک یقین شود زیرا که الف و لام الیقین برای عهد ذهنی است یانع بحد کوار رسیده شود و یا پیش مشت از سر بیرون آید یقطین درخت کدو یاقن اسم مکافت

باب الیاء مع الواو من غیر المصادر

یحبوا آتش فرو میمیرد یربو افزون شود و بالا گیرد یصبوا میل کند یطبوا میخواند یکبوا بر در می آید ینبوا پس میجهد و قرار نگیرد یمتبوا کرد برخیزد و آتش فرو میمیرد یتبوا از جای می استد و غلط میشود یعتوا از حد درگذرد یقتوا خدمت پادشاه میکند یحثو یعنی بزانو می نشیند یحثو بحاء غیر منقوط خاک میپاشد و اندک عطا میکند یدعوا میخواند یغزو غزا میکند یثموا افزایش میکند یرجوا امید میدارد و میترسد ینجوا اندوهگین کند یجوا غایط کند و پوست از گوشت باز میکند و می تراشد یهجو هجو میکند یدحو میگستراند ینحو الحس میکند یبحوا می آرد یبحوا بحاء غیر منقوط کل از زمین بر میدارد بپل یندو پیدا میشود یجذو در نشیند یعدو میدود و میکردانند و دور میکند زود دشنام میکند یغدو بغین منقوط در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند یندو انجمن و محفل میرود و جمع میکند یذرو میپراند یکسو جامه می پوشاند یحشو بحاء غیر منقوط آکنده میکند یفشو آشکار میشود یسطو حمله میبرد و بعنف میگیرد

یلغو

یلغو بیهوده میگوید یطغو بر سر آب بر می آید یعفوا از گناه درمیگذرد و بسیار میشود و پدید میگردد و نزدیکی میرود یحلو با سید احسان یبلوا می آزماید و محنت میدهد یمذوا بذال منقوط بیهوده میگوید و شتاب قطع میکند یجلو بی میشود و میکدرد یعلو بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای چیزی میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود و بغین منقوط از حد درمیگذرد و گران نرخ میشود یسمو بلند میشود یطفوا بر بالای آب آید و دو جوی یدنوا نزدیک میشود یزهوا تکبر میکند و غوره خرما سرخ میشود یسهوا غافل میشود و فراموش میکند یلهوا بازی میکند

باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر

یهیاه و یاه یاه بکسر ها هر دو اسم ندا اند که با آن کسی را خوانند

باب الیاء مع الیاء من المصادر

یأس با رسته رنو آن است بر برن و دست بکشی سایه آن نا امید شدن و بر دوام افتادن بکار

من غیر المصادر

یهدی و یهدی بتشدید دال یهتدی راه راست میگیرد و این هر سه مضارع اند از باب افتعال و اصل یهدی یهتدی یهتدی بوده است یدی تثنیه ید یا دو ام فراخ و فراخ دست و بستانا و اعوذ و جمع آمده است یدی بضم یا اول بفتحها و تخفیف یا دوم معنی است که یهودی جهود یلمعی مرد زیرک که چیزی درک کند چنانکه گویی دیده است یا شنفته یزنی نیزه منسوب به ذی یزن که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک میشود و او فعل مضارعست و اشتق از ولی است و از نحیف مفروق یالی جمع یلوا

تمت کتابه کنز اللغات بعون الله عالم السر و الخفیات و صلی الله
علی نبیه محمد و آله الطاهرات فی یوم السبت ثانی عشر
شهر جمادی الثانی من سنه خمس و خمسین و الف
من الهجرة النبویه علی ید العبد المذنب
الحاجی محمد یوسف بن ملا
علیجان ذهمانی
غفر الله
ذنوبهما